صفوة الصفا (مواهب السنیة) تألیف توکل بن اسمعیل بن حاجی اردبیلی
معروف بابن بزاز از علماء قرن نهم هجری

وقف کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بتاریخ شهر ذی الحجة الحرام
۱۳۸۵هـ خانبابا مشار

۱۲۴

سال ۱۳۱۸ خورشیدی بازرسی شد

بازدید شد ۶۱۳۵۳

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب	صفوة الصفا — فارسی
مصنف	توکل بن اسماعیل اردبیلی مشهور بابن بزاز
مؤلف	
خطی	نستعلیق ۲۱ سطری
جلد	
سال چاپ یا تحریر	عدد اوراق ۳۹۶
جزء کتب	تاریخ — شماره
شمارهٔ عمومی	۹۵۱۶ — شمارهٔ قبض
واقف	خانبابا مشار — تاریخ وقف خرداد ۱۳۴۵
طول	۳۵/۵ — عرض ۲۲/۵ — گنجه

فهرست منزوی
۱۳۸۹/۱۰/۱۳

سال ۱۳۱۸ خورشیدی بازرسی شد

۹

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه آستان قدس

الحمد لله الذی تجلی لاولیائه بانوار العرفا[illegible]ف وتجلی لاصفیاه بانواع اللطایف
فلق حب القلوب بحبه وعشقه وف[illegible]ف وادمن وده وشوقه النغ فی دوح
افنان الموحدین بفنون الیقین [illegible]هنی وهدة عالم التکوین تربیة ارباب التکمیل
والتمکین علی مودة ذات قرار ومعین سیر احداق خداق العارفین بغور زعرفات غرفة
ناضرة ناظرة وجعل مقل العقول فی اشراق سبحات وجهه هایمة حایرة والصلوة والسلام
الاتمان الاعمان علی المنعوت بارسخ البراهین فی الشریعة الراسخة المبعوث بانسخ الدلا
فی الملة الناسخة المخصوص مرادا اسرار التنزیل المخصص مرادا مدار الاکمال والتکمیل سید صنادید من ارسل
الیه جبریل محمد المصطفی الموصوف بالعظمة فی التوریة والانجیل وآله نجوم الهدی وشموس
التقی وبدور الدجی الذ[illegible] فی شرایع الدین تقتدی وبنورهم من الظلمات تهتدی
وبضیایهم من الملمات [illegible] علی الذین جعلهم الله تعالی اعلاما للخلق منشورة ومنار الهدی
منصورة والرحمة والرضوان والرافة والغفران علی العبادة والعباد الذین اتبعوهم باحسان
اما بعد فقد قال الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر وقال عز وجل وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
وقال جل سلطانه اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده وقال تعظم شانه اولئک الذین هدیهم الله
واولئک هم اولوا الالباب چون این کتاب آسمانی وبرهان خطاب سبحانی دال است [illegible]

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

کمال مکمل که بهمگی بر جاده شریعت وسجاده طریقت وحقیقت قایم ودایم باشند ودر مهمات امت ومسلمات
ملت واعلام سنن ابتدی استقامت واقامت نماید کالارواح اصلاح الاشباح درمی آمد
وبر متحیران مفاوز جهالت وکسالت که غبار سمند ایشان دریابند واجبست که عنان سوی محبت ایشان
تابند وخود را با توجه قبله قبول قلوب ایشان دهند وسر بجای قدم در بیابان نهند واگرچه بپایان
نبرند [illegible] جران الی الله ورسوله که فقد وقع اجره علی الله بنزدیک محبت ایشان
جاذب سعادات دارین وجالب مرادات منزلین است شعر القیت منی ومن الحب معرفة
لاتنقضی ابدا او ینقضی الابدا لاخرجن من الدنیا وحبکم من الجوارح لم یشعر به احدا روی ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قیل له الرجل یحب القوم ومایلحق بهم قال المرء مع من احب روی عن ابن مسعود
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا رسول الله کیف تقول فی رجل احب
قوما ولم یلحق بهم قال المرء مع من احب روی عنه ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری فارصد الله تعالی
علی مدرجته ملکا فلما اتی علیه قال این ترید قال ازید اخا لی فی هذه القریة قال هل لک علیه من نعمة
تربها قال لا غیر انی احببته فی الله قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله عز وجل این المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون
والشهداء وفی روایة اخری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وجبت جنتی للمتحابین
والمتجالسین فی والمتزاورین فی حدیث صحیح صدق رسول الله واین مسکین کم بضاعت ومفلس
بی طاعت که بر درگاه عزت هیچ آب روی جز خاک عجز ندارد ودستاویز پایگاه عند الله غیر از محبت
اولیاء الله نمی شمارد وخود را بر فتراک اعتقاد سنت انبیا وسیرت اولیا که عروة الوثقی ومقصد الا
قصی است می بندد ودست رجا در دامن اتماد ایشان میزند وموید آمال صف النعال خمول بانتظار
نظری از مصدر آن سینه قبول میکند شعر الا لیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب
عریت من الشباب وکنت غضا کما یعری من الورق القضیب بیت مگر که صدرنشینی ز صدر گاه قبول
کند نگاه گدایی بر آستان خمول وچون با این موسم جارکم النذیر که ایام البیض کهولیت جز کاهلی نموده

و غیر از بی حاصلی نبوده است غواست که اکنون در لجهٔ سباحت کند و بر محجهٔ سیاحت نماید که اثر ملاح آل
بحرش فلاح آید و از جناح آن سفر شش نجاح روی نماید شعر رکب المحب الی الحبیب سفینة :. تجری من
الخطرات فی امواج :. باحینها تجری متفرط :. بهومه فی جنح اللیل داج :. تا بواعث الهام الهی
بتوفیق نا کاهی متذکر کرد که مناقبی که فریدهٔ الیم مواهب رحمانیت و عقیدهٔ البحر لطایف سبحانیست
ترتیب ده و منثورات آنرا که منتشر است در سمط نظام تنظیم و ترکیب نه که در اطباق آفاق کنشر
الصبح فی الاطراف و کضوء الشمس فی الاکناف منثور و مشهورات و در افواه اقاصی و ادانی
کالسبع المثانی مذکور شعر لقد حییت بک الآفاق حتی :. کانک فی فم الزمن ابتسام بیت هر موی
که در وکسوت مسکینی داشت :. زیر هر موی دل خسته مسکینی داشت :. شور شوقش شرر در جانم
انداخت :. زانکه هر قصه از آن نکته شیرینی داشت :. درین فکرت بین الامل و العمل دریچهٔ حجرهٔ
مسند شد مشکوة انوار سعادت بر کشود و بدر برج طه و یس علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
روی نمود شعر لبست رد الفخر فی صلب آدم :. فما ینتهی الا الیک المفاخر :. و انه بدر فی السماء منور
و انت لنا بدر علی الارض اهر :. این مسکین بعزم استجاره متوجه شد بعمرهٔ شمس افلاک لولاک التفات
نمود و بمضحاک ثنایای مبارک تبسم فرمود و این مسکین چون بخت بیدار دید بیدار گردید لیکن نهمت در
همت ذنیت استجازه بود و در ساعت باز دید که صدر نشین صدر رسالت علیه و آله الصلوة و السلام
با جمعی نشسته است و علی و لی در محاذی قایم بار کرة ثالثة بر تعاقب دید که حامل لوای حمد و صاحب
سریر مقام محمود علیه و آله الصلوة و السلام با فوجی انبوه زیر چتری با شکوه نشسته و این مسکین نیز زیر
ظل ذیل آن چتر بود و هر نوبت بی مسالت از فرح دیدار او بیدار میشد تا باز متعاقب مرة رابعه دید که
بمسامع این مسکین مدین آیت بنفاد اجازت ندایی رسانید که بلغ ما انزل الیک شعر تهیا لی
حیات منک ان اکتم الهوی :. و اغنیتی بالفهم منک عن الکشف :. ترایب لی بالغیب حتی کانما :.
تبشرنی بالغیب انک فی الکهف :. اراک و بی من هیبتی لک وحشة :. فتونسنی باللطف منک و بالعطف :.
پس عمیم همت و صمیم نهمت بر تصمیم این عزیمت و نیت بی توقف وقف کردم و بر وفق تضرع روی بهمت تو
توفیق

توفیق آوردم و این کتاب را که جدیران یکتب بالتبر لا بالحبر آغاز کردم در مناقب شهنشاه طریقت
سلطان الاقطاب فی الاقطار خلاصة المدار فی الادوار لطیفه صنادید المشایخ فی الخافقین
و افضل المصطفین من لاتبی المغربین و المشرقین سباق الغایات فی الکرامات و الولایة و صاحب
الآیات فی البدایة و النهایة جالس السریر فی التکمیل و التمکین و جامع الاسرار فی الارشاد و التلقین
ازمة ارباب القلوب و صاحب الاشراف علی مفاتیح الغیوب فظاهره زهد و باطنه تقی و لحظته
غرو شیمته کرم و طلعته بدر و سطوته لظی و راحته بحر و منزله حرم الحایز فی جلال الکمال اذنی الاقدام
الفایز فی کمال الجلال باوفر السهام الذی اشرقت ارض السعادت بوجوه و مالت سماء
السیادت الی سجوده کانه موفض علی خاتم الاقتدار و الارشاد و کانه هو حصن فی زبر الاجتهاد
و الرشاد کلامه برهان الحق و الفاظه لسان الصدق تباشیر غرته غرة الاسلام و بباشر برکته
یستقی الغمام یده فی اظهار مقاصده و للناس فی آثاره مواعد شعر صلاح العباد و رشد الانام
و امن البریة من کل غشم :. آنکه سفیدمهرهٔ صدای آیت درطاق این رواق مطبق ازرق
دمیدند و آنکه رایت آیت هدایت او بر فرق فرقدین میکشیدند هر قطره که سحاب اقطار بحر او
میرسانید در کنف صدق تربیتش در شهوار میشد و هر خاکی که بمجاورت درگاه خلوت سرای او میرسید
کوهر آبدار میشد نعل براق عشاقش لعل براق بر تاج هفت ایوان می نشاندند سم سمند کرم
تازان میدان ارادت او غبار ملاحت بر رخسار حور و رضوان می افشاند صبح وصالش بعض
صادق از مشارق لمعات سیلی مع الله میزد و شمس کمالش تجلی معنی در سرادق آله میزد بیت
سورت صورت او آیت معنی میبود :. پرتو ناصیهٔ اش نور تجلی میبود :. بر سر طور حضورش و جهان
موسی وار :. همه را باید بیضا دم عیسی میبود :. دقایق و ساعات او مقصور بر اظهار دعوت حق بود و لو
لحظات او مشهور با نوار صدق بود هر قلبی که در بوتهٔ نفاق و ریا بود در کارگاه اخلاص او خلاصهٔ کیمیا
شده هر گدایی که خوشه چین خوان تلقین او شد پادشاه عقبی و دنیا شد مرشد الخافقین و نبیره امام
الثقلین سلطان العارفین و برهان الواصلین اکمل المکملین و افضل المدققین سلطان شیخ شاه صفی

الدین قدس الله تعالی سره ووثبت بره وادام الله علی العالمین وجمیع المسلمین میامن برکاته ومحاسن
آیاته واین روضهٔ بهیه وتحفهٔ شهیه که در اوراق ومعاطفش ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین مندرجست ودر
مشرب عذبش عینا یشرب بها المقربون مضمر حضرتی را تحفه شاید که فردوس اعلی وجنت المأوی
خوشه چین خلوت سرای حرمت اوست وسدره وطوبی ریحان کش بزم عظمت اوست حضرتی
که این طاق جفت آسمان رفعت اوست وعرش اعلی که معبر خاقان عالم بالاست جفت منظر رفعت
اوست شعر وآفة تجرس علی السماء ذیولها بیاسته الاعطاف فی حجراتها اغر امهما اشرقت سجدت لها
سیارة الافلاک فی اوجاتها وهو المقوم المؤید من عند الله بتاییده المرشد المشید لدین الله بیده
الداعی للخلق الی سواء السبیل الهادی للامم الی اقوم الطریق واوضح الدلیل المظهر للتجلیات الانوار
القدسیة السبحانیة المهبط للالهامات الربانیة الرحمانیة غوث الاوتاد فی الوقایع والمآرب وکهف
الاقطاب فی المشارق والمغارب شعر کالبدر من حیث التفت رایته یهدی الی عینیک نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا جودا ویبعث للبعید سحایبا کالشمس فی کبد السماء وضوءها یغشی البلاد
مشارقا ومغاربا مرشد الثقلین الی طریق الحق والصواب والنجاة ورائد العالمین الی قطوف جنات
الجنات غواص البحار المعانی ومستخرج اللآلی ومحرم حرم لی مع الله فی حضرت المتعالی ضابط
ضابطهٔ ارباب الرضی وواسطهٔ قلادهٔ صفو اصحاب الصفا شعر قوی امین کابن عمران فی الهدی
حفیظ علیم کابن یعقوب فی التقی الحایز بالاستحقاق کموسی من اسحق قد جا معلی
المتخذ بالانتساب والاکتساب من مقام ابراهیم مصلی القایم بارسخ عرق فی الدین الناسخ العالم بأثبت
دلیل کالطود الراسخ شعر هلم بذر الموج فی منبت العلی ونستعمل التفضیل حیث الفضایل وبعد
فی طوله العرش شاهق وتمرع فی بحر له الجود ساحل الذی صارت غیضة الطریق بشمایل ارشاد عزیته
وروضة الحقیقة بشمال رشاد انیقه تضع له افلاک السیادة خدودها وجباهها وتلثم کواکب السعادة
ارضه بافواهها وشفاهها شعر تقبل افواه النجوم بساطه ویکبر عنها کمه وبراجمه اگر سیمرغ قلبش از عالم
مغیبات دانه واردات آلهی میچیند وهمای همتش مکنونات مکونات ببصرت ازنا الاشیاء کما هی

می پند منشی رای جلال او مشکل کشایی حقیقت میکند منهی ضمیر صاحب کمال او مغز نمایی طریقت میکند
تاب آفتاب طلعتش آثار انوار تجلی دارد وضوء مهتاب ترتیبش خاصیت نداء من الشجرة آن یا موسی دارد
وصفایح الواح ضمیرش دیباچهٔ اسرار معارف صحایف دفاتر خاطرش فهرست رموز سبحانی است
نظم دور گردون برین ارچه او نقطهٔ قطب در جهان نارد قرن خورشید در هزاران قرن
همچو او گوهری زکان نارد بیند کاف و نون بصدر چو او مصدر زکن فکان نارد کهف المؤمنین وکنف
المسلمین سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدر الحق والملة والدین متع الله المسلمین تمکنه وتمکینه وامتع الله
العالمین بارشاده وتلقینه وفریدهٔ این قلاده هم از بخشیده وافادهٔ دریای بیت القصیده این نظم حمیده
هم از جریدهٔ املای اوست چه اکثر کرامات دلربا وتمامت کلمات جانفزا از روایت او ادام الله برکته
علی العالمین نوشته میشود واز حدایق تحقیق وحقایق تلقین او این دسته ها ریاحین معانی ودرستها
جواهر کانی بحضرت او آورده میشود شعر لاتنکرن اذا اهدیت نحوک من علومک الغر او ادب التقا
فقیم الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باغه التحفا امید واثق ورجا مطابق است که این حسن
ترتیب ولطف ترکیب ملحوظ لحاظ مبارک ومنظور نظر متبرک او گردد شعر لاتنکرن اهدانا لک منطقا
منک استفدنا حسنه ونظامه فالله عزوجل یشکر فعل من تیلوا علیه وحیه کلامه مؤلف کتاب
العبد المذنب الراجی توکل بن اسماعیل بن حاجی اردبیلی المشهور بابن بزاز واز وهاب رحمان
که واهب امانست باستعانت اغاثت واستغاثت اغاثت در میخواهد که توفیقش اتمام
این کتاب که تسمیه اش مواهب السنیه فی المناقب الصفویه است وتسمیه اش صفوة الصفا
بتحقیق رساند ونثرش کنثر الورد ونظمش کنظم العقد در صدور مرغوب وبر صدور محبوب گرداند
واز صواحب قلوب که بنظر قبول مطالعه فرمایند دعایی مطلوب ومامول است که این مسکین را
که در تربت زمین کان لم تغن بالامس شده باشد دستگیر و عذرپذیر گردد انشاء الله تعالی
وجوامع کتاب مستجمع مقدمه ودوازده بابست اما مقدمه مشتمل بر دو فصل فصل اول در آنچه از خبر نبوی
علیه وآله الصلوة والسلام بر ظهور قدس الله سره دلالت دارد فصل دوم در آنچه اولیا پیش از

کتابخانه آستان قدس
فریز مخطی

ظهور قدس الله سره ظهور او خبر داده اند باب اول در ذکر احوال ابتدای حال قدس الله سره مشتمل بر
یازده فصل فصل اول در ذکر نسب او قدس سره فصل دوم در کرامات زمان حمل او فصل سیم
در احوال ولادت او فصل چهارم در احوال طفولیت او فصل پنجم در احوال طلب او و مبنی بر دو نوع
نوع اول در توفیق نوع دوم در طلب فصل ششم در رسیدن او بشیخ زاهد قدس الله روحه
فصل هفتم در ذکر کراماتی که از و در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه بظهور آمده فصل هشتم در ذکر
استخلاف شیخ زاهد او را و اجازه توبه و تلقین دادن فصل نهم در ذکر شجره و خرقه و اسناد او
تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فصل دهم در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس الله روحه مشتمل بر
دو نوع نوع اول در نسب و ابتدای حال او نوع دوم در بعضی از کرامات او تکمله در کرامات او بعد از
حیات فصل یازدهم در ارشاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعض امت را بالشیخ در مناجات که
مردم دیده اند و بتصریح یا بتعریض شیخ قدس سره دلالت فرموده باب دوم در کرامات او
قدس سره که تعلق بنجات مردم دارد منطوی بر سه فصل فصل اول در کراماتی که از و بظهور آمده
است در دریاها و مغارق فصل دوم در کراماتی که ظاهر شده است از و در کوهها و برف و دمه
و سایر مهالک و مخاوف و ورطات فصل سیم در کراماتی که از و بظهور آمده در نجات و خلاص
مردم از حبس و از اعدا و امراض باب سیوم در کراماتی که از نظر لطف و عنف قدس سره ظاهر
شده است منقسم بر سه فصل فصل اول در لطف او فصل دوم در عنف او فصل سیم در جامع
بین اللطف و القهر او قدس سره باب چهارم در کلمات و تحقیقات او مشتمل بر شش فصل
فصل اول در تحقیقی که بر آیات کلام الله فرموده است منقسم بر دو قسم قسم اول انچه در معرض
سوال و جواب است قسم دوم در انچه مطلقا بر آیات در اطوار فواید فرموده است فصل دوم در
تحقیقی که بر چندی از احادیث نبوی علیه و آله الصلوة و السلام فرموده است و بر بعضی از
سوالات که کرده اند مشتمل بر دو طرف اول در احادیث دوم در بعضی از سوالات که کرده اند
فصل سیم در تحقیقی که بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است فصل چهارم در تحقیقی که

براسات

5

برابیات فرموده است فصل پنجم در کلمات مطلقه از نصایح و زواجر فصل ششم در بعضی از کلمات
منثوره او قدس الله سره باب پنجم در کراماتی که نسبت باصناف حیوانات و غیرها از و قدس
سره بظهور آمده است مندرج در سه فصل فصل اول در احوال جن فصل دوم در سایر حیوانات
فصل سیوم در غیر حیوانات باب ششم در ذکر سماع و وجد او قدس سره باب هفتم
در کرامات متنوعه منعقد بر پنج فصل فصل اول در اخبار او قدس سره از ضمایر مردم فصل دوم
در اخبار سابق از احوال لاحق فصل سیوم در ذکر کرامات و مکاشفات او از احوال اموات فصل
چهارم در کراماتیکه بقدم تعلق دارد فصل پنجم در کرامات متفرقه باب هشتم در ذکر سیر
رضیه او قدس سره مرتبط بر بیست و هفت فصل فصل اول در متابعت پیغمبر علیه و آله السلام
فصل دوم در مذهب او فصل سیم در مجاهده او فصل چهارم در ریاضت او فصل پنجم در فراست او
فصل ششم در اجابت دعای او فصل هفتم در خلوت و اوصاف خلوت او فصل هشتم در زهد و
ورع و تقوی او فصل نهم در اداب او و کلام او فصل دهم در تواضع و وقار او فصل یازدهم در توکل او
فصل سیزدهم در قناعت فصل چهاردهم در یقین او فصل پانزدهم در استقامت او فصل شانزدهم
در صبر او فصل هفدهم در شکر او فصل هیجدهم در قیام لیل و توزیع اوقات نهار او فصل
نوزدهم در سخاوت و سماحت او فصل بیستم در هیبت او فصل بیست و یکم در علو همت او
فصل بیست و دوم در وفای او فصل بیست و سیوم در صفای او فصل بیست و چهارم در خلوت
او فصل بیست و پنجم در ترک تکلف او فصل بیست و ششم در حسن صورت ظاهری او فصل بیست
هفتم در سماع هواتف الهی و یرا شده است باب نهم در ذکر مرض و نقل او از عالم فانی
بحیات باقی قدس الله سره مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر مرض او فصل دوم در نقل او بحیات
باقی قدس الله سره باب دهم در کراماتی که از و ظاهر شده است منکسر بر سه فصل فصل اول
در کراماتی که بمناجات بظهور آمده است فصل دوم در کراماتی که بصریح صفت او دیده اند از فصل
سیوم در کرامات متنوعه باب یازدهم در ذکر عظمت و شهرت او و خلفای او که در اقطار زمین

منعطف بر سه فصل فصل اول در بعضی از عظمت معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا بواقعه دیده
اند فصل دوم در ذکر بعضی از عظمت ظاهری او که مشاهد خلق است فصل سیوم در ذکر بعضی از
خلفای جهانگیر و مریدان او که در اقطار زمین اند باب دوازدهم در کرامات مریدان او مفصل
بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از خلفای عظام او فصل دوم در ذکر بعضی از خلفای نازل او
قدس الله سره و چون ضبط دیباچه و تعداد ابواب و فصول و فهرست کتاب کرده شد دخل در مطلوب
میرود بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو المستعان و علیه التکلان مقدمه کتاب بر دو فصل فصل
اول در آنچه از خبر نبوی صلوات الله علیه و آله بر ظهور او قدس سره العزیز دلالت دارد چون از خبر صادق
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ثابت است که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ظهوراً بعد طور آمدند و دعوت
بحق مشغول شدند و تجدید دین کردند چنانکه در سنن ابی داود و غیره وارد است قیل فیما اعلم عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله تعالی یبعث فی هذه الامة علی راس کل مائة
سنة من تجدد لها دینها هذا حدیث صحیح ثابت او قریب من الصحیح یعنی حق تعالی بر سر هر صد سال
یعنی آخر هر صد سال کسی را از بندگان برگزیده خود که مجدد و تازه کننده دین باشد پیدا کند که
دین حقیقی را تجدید کند و این وعده حق راست شده است و در هر صد سال بدین وعده صدق کسی
بالهام دین کشایی و راهنمایی قیام نموده و در دعوت حق بر خلق کشوده یا در علم معنوی و معامله
باطنی و یا در علم صوری ظاهری و در عدل خلیفه و یا پادشاهی که دست حکم او مطلق بوده است
چنانکه اصحاب حدیث رحمة الله علیهم گفته اند که از زهاد و مشایخ طریقت و حقیقت مفخر عترت آل
طه و یس امام جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام در صد اول بوده است و ابو الفیض
ذو النون المصری رحمة الله علیه در صد دوم بوده است و سید هذه الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد
رحمة الله علیه در صد سیوم بوده است و شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه در صد چهارم بوده است
و شیخ نصر بن ابراهیم الزاهد المقدسی رحمة الله علیه در صد پنجم بوده است که هر یکی ازین مشایخ شاه عالم
کل و ماه آسمان دل بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین نظم هر یکی بر تخت دل بشاهیی بوده اند:.

رهنمای

٦١
رهنمای خلق از مه تا بماهی بوده اند:. هر یکی در برج دین خورشید و ماهی داشتند:. زانکه بر اوج صفا
نور آیات الهی بوده اند:. و همچنین اصحاب حدیث گفته اند که از مشایخ در صد ششم شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده است و در صد هفتم از مشایخ و پیشوایی
طریقت ارشاد شیخ صفی الدین قدس الله سره بوده است و همچنین از علما شیخ محی الدین رحمة الله
علیه و از ملوک غازان و همچنین بر قواعد و ضوابط ارباب حدیث صادق است که از مشایخ شیخ مکمل صاحب
ارشاد و مرشد المحققین و مکمل اولیاء الله فی العالمین مربی الاقطاب علی مناهج سید المرسلین تاج
الحق والملة والدین شیخ کبیر ابراهیم زاهد قدس الله روحه العزیز بوده و صد هفتم که آثار او در لمعان
معانی ارشاد و تربیت عباد کالصبح الصادق بر آفاق فایق شد و جهان ظلمت گرفته و جنان زنگار
پذیرفته را بنور تربیت زینت فرمود و زنگار انکار که درین کار بر طبایع اهل روزگار مرتسم بود بزدود
شعر لئن غاب للدنیا افول شهابها:. لقد صار بدر فی الامارة کامل:. اضاء به الآفاق حتی کانه:.
هو الصبح نور للبریة شامل نظم آنکه در راه هدی نور درخشان بود:. وانکه بر مسند دل شاه نشان
سلطان بود:. هر که از چشمهٔ او آب حیاتی نوشید:. خضر آسا بجهان زنده جاودان بود:. و از تربیت و
آفتاب جهان گیر ارشاد و تربیت شیخ صفی الدین اسحق قدس سره بر اقالیم اسلام تابان شد
حکایت ملک العباد والاولیا پیره یوسف ایلوانقی که از جمله خلفای کارکرده بود گفت در واقعه
دیدم که بر شب دیجور نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از آن روشن و منور شد پس آفتابی
بعظمت بر مشارق عالم اشراق یافت که از تابش آن اقصی و ادنی جهان و زمین و زمان درخشان و تابان
شد پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کیست گفتند که صبح شیخ زاهد است قدس الله روحه که
کشف ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی الدین است قدس الله سره که عالم بنور تربیت منور گردانید شعر
الا ان خیر الناس للناس کلهم:. امام به الدنیا تنیر و تشرق:. اکنون مجدد دین مصطفوی علیه السلام
درین وقت تربیت صفوی بود که شیخ صفی الملة والدین قدس الله سره در آخر صد هفتم و اول صد
هشتم بر تجدید قواعد دین اسلام قیام نمود و ارشاد عباد الله فرمود حکایت سلطان المشایخ

والمحققین خلفه وخلیفه علی المسلمین شیخ صدرالدین دام الله برکاته علی العالمین فرمود که مفخر العترة الطاهره سید جمال الدین ختنی که مشهور بالمعشوق بود گفت در واقعه دیدم که بیرون دروازه اسفریس که زاویه و مرقد مطهر شیخ صفی الدین قدس سره در این دروازه است در صحرای اردبیل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میان فوجی عظیم از صحابه و اولیا ایستاده بود و دستها بر داشته و از برای شیخ قدس سره دعا میکرد و این جمع عظیم از صحابه و اولیا آمین میگفتند پرسیدم که پیغمبر علیه وآله السلام دعا از برای که میکند گفتند از برای شیخ صفی الدین من در پیش رفتم و زیارت حضرت نبوی علیه وآله السلام دریافتم و گفتم یا رسول این دعا از برای کیست و سبب دعا چیست بلفظ مبارک وحی رسان فرمود که این دعا از برای شیخ صفی الدین که دین مرا از نو جلا میدهد پس نوبت این سلطنت تربیت و ارشاد در صدد مقتضم شیخ صفی الدین را بود بتصریح دلالت اخبار نبوی علیه وآله الصلوة والسلام بیت
نوبت این سلطنت از عهد ازل یافته بعطارم این گنبد والا زده اند :: نقشبندان قضا و قدر دفتر ایام
سکه بر نام تو در عالم بالا زده اند :: پنج نوبت ز تو در شش جهت چار ارکان :: زیر نه دایره قبه خضرا زده اند
گرم تازان ره عشق تو بر سیم سمند :: نعل و میخ طلب از ماه و ثریا زده اند :: سروران و جهان در طلب طغر قبول
دست در دامن عشقت بتمنا زده اند فصل دوم در آنچه اولیاء الله پیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین شیخ صفی الدین قدس سره از ظهور او خبر داده اند حکایت جمعی از امنای تجار و سلالة المشایخ خواجه جلال الدین رحمة الله که برادرزاده شیخ قدس سره بود و جلیس اعظم المشایخ سره ضیاء الدین گفتند که در از زنجان روم با جمعی عظیم از طلبه علوم و تجار و اصناف مردم در حضور قاضی متورع متشرع جلال الدین از زنجانی نشسته بودیم و در مناقب شیخ صفی الدین قدس سره از هر بابی سخن باطناب میرفت شعر رجا رحدیث لا یمل سماعه :: شهی علینا نشره و سماعه بیت سخن قدسی در آن مجلس انسی میرفت :: انبیا را سخن از عالم قدسی میرفت :: سخن بدان میکردند که در اطرای سید العشاق معشوق الآفاق و الی کلام بحر آیی مولانا جلال الدین رومی روح روحه سخنها میرفت که هر یکی در لطایف نتایج افکار و لطف اشعار او که دماغ مجانین

عشق

۱

٧

عشق را آشفته‌ای سودا میکرداند چیزی می گفت که این مذهب مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه زده و جمع ائمه و شیخ صفی الدین قدس سره ورقی از تلاطم دریای مناقب او عرقی پیش نیست که مولانا جلال الدین رومی از سر مطالعات علوم غیبی رساله در مناقب شیخ صفی الدین قدس سره ساخته است و آن رساله را بخط و قلم خود پرداخته و این رساله را بعینها در میان اصحاب او دیده و مضمون آن بر جمع عرض کرد مشتمل بود بر آنکه مولانا جلال الدین رومی نوشته بود که زبان سر و محبوب ام که بعد از من در عالم ظهور علم کشید و در عرصه وجود قدم در نهد بیت رفع الحجاب لناظر فلاح لناظری :: قمر تقطع دونه الاوهام :: فالهوی مشتمل بنور خلاقه :: لبس الشباب بنور الاسلام و ندای مژده مقدم او در عالم میدهم که ولی محبوب و مطلوب طالبان طریق الله است پیدا خواهد شدن که جهان بنور تربیت او منور گردد نظم جهان پیر از آن دولت جوانی را از سر گیرد :: زمین فرمی دگر یابد زمان زیبی دگر گیرد :: بر آید آفتاب جان ز اوج برج دین حق :: همای بال بگشاید که عالم بزیر پر گیرد :: و از امارت دولت آنست که از آذربایجان باشد و مولد و منشا او از دهی باشد که در قریب شهری و چون کمال او نظام گیرد از آن ده رحلت کند و در آن شهر مقام گیرد و در دعوت حق آشکارا کرده اند و خلایق را ذکر لا اله الا الله تحریص نماید و صنعت او زراعت و شیمت او طاعت باشد و قوت بر کسب قوت حلال نماید و مریدان را بر کسب حلال تحریص نماید و آداب اکتساب حلال حلیه خود و مریدان سازد و از داب سایر طوایف که طایف ابواب باشند و اسباب معیشت از اختلاط مردم باز تراشند اجتناب نماید و مریدان را از اقدام برین معنی زجری تمام فرماید و درهای سوال بر روی طالبان و تابعان خود مسدود گرداند همه را با کسب حلال مقید گرداند و هر سیاری که از ذات الیمین بدبت آرد جرج سفره صادر و وارد سازد شعر بذل هیئی واحد کل فاخر :: و قد جمع الرحمن فیک لمعان :: اذا اکب الناس المعالی بالندی فانک تعطی فی نداک المعالیا قطعه ز بحر جود شش اگر قطره رسد بفلک :: هزار بار گهر بار آشکار شود ز ابر جود سخاوت بهر یکی قطره :: هزار بحر پر از در شاهوار شود :: در زی ایشان غیر اندکی در دنیا نان

باشد که انواع صورت نمایی از ژنده پوشی و خود فروشی و مرقع داری بر خود راست کرده اند بیت
بظاهر جمله آرایش نمودار :: بباطن جمله آلایش بکردار :: بلکه زی و هیأتشان مخصوص باشد که ملابس
ایشان آثار و لباس التقوی ذلک خیر باشد بیت جمله آراسته کسوت تقوی باشند :: جمله پیراسته
حلیه معنی باشند :: الغاه تحلیه حلیه شیخ قدس سره کرده بود که شخصی مربوع القد لحیم الخد عریض اللحیه
کثیف المحاسن کحیل العینین ابلج الحاجبین غلیظ الحاجبین کثیر شعر الحاجب و بر ناصیه راست مبارکش
مثل رز الحجله چیزی ناتی و باز ربا شد شعر شبهک بدر اللیل بل انت انور :: و وجهک من ماء
الملاحه یقطر :: مستمعان و مجتمعان چون نعت حلیه شنیدند و وصف سیرت و شیمت بدیدند که بعین یقین
شیخ را قدس الله سره دیده بودند زبان بتصدیق برگشودند و از سر صدق صدق ولی الله
می گفتند که این مقبول قلوب که ولی محبوبست که سید العاشقین مولانا جلال الدین رومی
روح الله روحه از وی خبر بخلق رسانیده است و خود را بر ید بشارت و مرید تربیت او
گردانیده شعر تباعد وصله عنی و لکن :: خیال جماله فی القلب ساکن :: و بسی دیگر از نشانها داده
که بذکر رواة نبود و چون آن رساله بعینها بدست آورده شود باتی و در ین فصل الحاق کرده
شود و قاضی جلال الدین گفت که چون بدان نشانهای مقرر زمان ظهور شیخ صفی
الدین قدس سره معلوم کردم اتفاق سفر تبریز افتاد و در آنوقت شیخ نور الدین
بیمارستانی رحمة الله علیه در قید حیات بود بهوس تحقیق حال صاحب حلیه بحضور وی
رسیدم آن حلیه در شیخ نور الدین علیه الرحمه ندیدم پس این حلیه دلربا بر اکابر و صلحا و عباد
و طوایف عباد عصر عرض کردم و نشان صاحب حلیه پرسیدم مجموع جماعت قاطبه بقطب وقت
شیخ صفی الدین قدس سره نشان میدادند و اشارت میکردند که این بعینه اوست که باین
صفات موصوف و باین حلی متحلی و معروفست بیت غیم غیبت شواند که بپوشد رخ هور ::
نور خورشید بناچار بباید بظهور :: و اتفاقا در آن وقت شیخ قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس
الله روحه بکشتاسفی بود و اتفاق بکشتاسفی رفتن نیفتاد پس باتفاق اعاظم سابق و مردم

لاحق

8

لاحق محقق شد که آن ولی محبوبست قدس الله سره که در آیینه غیب از برای مولانا مکشوف و
باعلام او موصوف شد بیت تا در آیینه جان طلعت او پیدا شد :: دل دیوانه ما در هوس
شیدا شد :: پیش شمع رخ او این دل پروانه صفت :: بال و پر سوخته پروانه با پروا شد حکایت
سید العلما و الخلفا مولانا شمس الدین اقیونیلی از ولایت سیواو گفت که در طلب کرامات
شیخ صفی الدین قدس سره در شهر او میرفتم لیزوصین شهر در مسجدی رفتم که در جنب چشمه آبی
ساخته اند و نماز گزاردم درویشی در زی و هیأت صلحا و مسافران در آمد و دو رکعت نماز
گزارد و بمن گفت که کرامات شیخ صفی الدین قدس سره مینویسی گفتم بلی گفت از من سخنی
بنویس پس گفت روایت میکنم از فلان کس بگفت و او روایت کرد از فلان کس و نام او
بگفت و همچنین مسلسل نام رواة میگفت تا روایت یکی از خلفای شیخ المشایخ فی الطریق
صاحب اسرار الحقیقه اخی فرج زنجانی طیب الله روحه رسید که او گفت روزی در خدمت
اخی فرج رحمة الله علیه نشسته بودیم شخصی سوال کرد از اخی که ولی کامل که باشد گفت ولی کامل
کسی باشد که معرفت وی در نصابی باشد که اگر شخصی بروی بگذرد بداند که از صلب وی چند
کس متولد شود و از آنها چند مطیع باشد و چند عاصی سایل گفت اینچنین کس شیخ را نشاید اخی فرج
رحمة الله علیه فرمود که نصیبش از مردی نباشد اگر چنین شیخی بر دادن زبان او بگذرد شعر
حرفی ز وجود خویش اگر بر خواند :: در حرف حجاب خویشتن در ماند :: باز سایل گفت که پس
شیخی را که شاید اخی فرج فرمود کسی که اگر فرزندی از فرزندان طریقت او در سکرات مرگ باشد
شیخ حاضر وقت او باشد و ایمان او را از غارت شیطان نگاه دارد سایل گفت آن شیخ
بحق باشد اخی فرج فرمود که از مردیش نصیبی نبود اگر چنین شیخی در درون او بگذرد بیت این
شیخی گر بر خواند هزار دش نیش پیش آید :: درین آیینه عجبی جو او منظور خویش آید :: باز سایل
گفت پس [illegible] که شاید اخی فرج رحمة الله فرمود که کسی که اگر فرزندی از فرزندان طریقت متوفی
شود و سوال منکر و نکیر او را حاضر شود و معاونت فرزند کند تا غایتی که جواب ایشان بگوید باز

سایل گفت آنکس شیخی را شاید اخی فرج فرمود که از مردی هیچ نصیبش نباشد اگر شین شیخی
درون او بگذرد بیت از شیخی خویش اگر بخواند شینی :. مقلوب شود قصه و شین نیش شود :.
باز سایل گفت صاحب دل بحق که باشد اخی رحمة الله علیه فرمود کسی باشد که مرید از او در روز
قیامت از همه اهوال نگاه دارد و در حمایت خود در آن روز که منادی گر جبرئیل باشد و قاید
رب اکبر او را در زیر علم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حشر گرداند باز سایل سوال کرد که چنین کسی
موصوف شده باشد باین صفات حمیده که باشد اخی فرج روح الله روحه فرمود که در کنار
دریای گیلان کسی پیدا آید که باین صفات موصوف باشد و بدین نعوت منعوت گردد بیت
عالم حرفی بزیر پای همت کرده پیت :. ماورای این معانی عالمی آورده دست
و او را پرورده باشد که باین صفات حمیده و نعوت پسندیده متصف باشد و بعد از وی عالم
بنور تربیت و ارشاد پرورده او روشن گردد و در اطراف و اکناف عالم مردم بارشاد و تو
و تلقین او دل روشن و منور گردند شعر یحل بذکره عقد النواحی :. و یفتتح باسمه اقصی البلاد :.
مولانا شمس الدین گفت آن درویش چون این سخن بگفت قصد کرد که از مسجد بیرون رود و گفت
درین چشمه آب وضو سازم و باز آیم من دست بقلم بردم که اسما راین واقعه بنویسم چون نظر
کردم او را ندیدم بطلب وی از مسجد بیرون آمدم و بر اثر او رفتم بر در مسجد یکی نشسته بود از وی پرسیدم
گفت که وی را دیدم که کفش می پوشید اما بیرون آمدنش را ندیدم ساعتی توقف کردم بظن
آنکه شاید در چشمه بوضو ساختن باشد تفحص کردم در چشمه نبود و در آن حوالی طلب کردم نبود
تا نماز عصر در آن مقام توقف کردم که باز آید نیامد و از هر که نشان او پرسیدم هیچکس نشان او
نداد و چند روز بتفحص او مشغول شدم و جمعی نیز تفحص کردند هیچگونه پیدا نشد و اسما راوه نیز نانوشته
بماند و هیچکس نشان او نداد بیت صافی ز کدورات بسان جانند :. مانند جان ز چشمها پنهانند :.
پس بدلیل اخبار ولی صادق محقق است که آنکس که بر کنار دریای گیلان ظاهر شد شیخ و مرشد
ربانی عمان الحقایق و المعانی شیخ زاهد قدس الله روحه بود و پرورده او که چون آفتاب جهانتاب

آفاق

9

آفاق گیر شد شیخ صفی قدس سره بود که اخی فرج طیب الله رمسه و روح نفسه از ظهور ایشان خبر داده
بود بیت و قد ظهرت فلا تخفی علی احد :. الا علی احد لا یعرف القمر حکایت پیره زکریا که شرف جوار شیخ
قدس سره داشت روایت کرد از محمد که او روایت کرد از پدر خود شیخ عمر حلوایی اردبیلی که از
مریدان سید المشایخ خواجه محمد کججی بود رحمة الله علیه که نوبتی کاشف الرموز بابا حسن منشی
رحمة الله علیه و خواجه محمد رحمة الله علیه بطرف مشکین گذاری کرده بودم و از آنجا بر قله کوه سبلان
رفته بیت اندر قدم پاک چنان توده خاک :. میبافت صفایی اثر مشک هوا :. و چون نظر
مشاهده اسرار رموز در آثار صنایع صانع نظر میکردند نظر در ولایت اردبیل گماشتند
پس بتکبیر آواز بر داشتند و گفتند که از طرف اردبیل دهقان زاده سر بر گیرد بارشاد اطراف و ولایت
و مملکت و تربیت اکناف عباد و بلاد بظهور خواهد آمد که عالم گرفت و سکه قبول او نقد قلوب را در یافت
شعر کهینک ما اوتیته من ولایة :. مقررة جادت باسعد طالع :. و لاقیت فیها غبطة قد تکشفت :. یمین و
شمل مبهج لک جامع :. و طوقک الله القیام بحقها :. و زادک من افضاله المتتابع :. و تحقیق این
حال حالة الکتابة در تبریز از اعاظم ثقات تبریز گرده شد و بحضور عالم الفایق مولانا نظام الدین
عبد الصمد زاده الله فضلا و افضالا بوضوح و ظهور تحقیق پیوست شعر طوارق انوار تلوح اذا بدت
فتظهر کتمانا و تخبر عن غیب :. پس بواسطه این دلایل واضحه و براهین لایحه محقق شد و ظاهر و باهر گشت
که آن صاحب قران که دین حق را تایید و قوت داد و در هفت اقلیم اسلام و شش جهت
ملت پنج ارکان دین را چهار دیوار محکم بر سه منهج شریعت و طریقت و حقیقت در مدار این دو هنگام
لیل و نهار نهاد این یگانه مدار ارشاد و مراد مقصد و مراد شیخ صفی الدین قدس الله سره بود
نظم ای که کوس دولتت بر کوه سنه دوران زنند :. سکه نامت درین نه طاق هفت ایوان زنند
عاشقانت پشت پای لاابالی سر زنان :. بر کلاه و تاج و تخت و بخت هر سلطان زنند :. ای خوش
آنهایی که بوی از جنابت یافتند :. تا ببوی آن نفس لاف از دم رحمان زنند :. چون مقدمه کتاب تمام
شد خوض در مطالب میرود و بعون الله تعالی و حسن توفیقه باب اول در ذکر احوال ابتدای حال شیخ

صفی الدین قدس الله سره مشتمل بر یازده فصل **فصل اول** در ذکر نسب شیخ قدس سره شیخ صفی
الدین ابو الفتح اسحق ابن الشیخ امین الدین جبریل ابن الصالح ابن قطب الدین احمد ابن صلاح
الدین رشید ابن محمد الحافظ کلام الله ابن عوض ابن فیروزشاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرف
شاه ابن محمد ابن حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن محمد جعفر ابن اسمعیل ابن محمد ابن احمد اعرابی ابن ابو محمد
القاسم ابن ابو القاسم حمزه ابن الامام الهمام موسی الکاظم ابن امام جعفر الصادق ابن
امام محمد الباقر ابن امام زین العابدین علی ابن الامام سید الشهدا ابی عبد الله الحسین ابن
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت** سلطان
المشایخ فی العالمین خواجه صدر الدین دام الله برکته علی العالمین فرمود که شیخ قدس سره
فرمود که در نسب ما سیادت هست لیکن سوال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند
شعر بغم من بین اصناف الانام :: کرام من کرام من کرام **حکایت** سید هاشم بن سید
حسن المکی بحضور افاضل و اعاظم تبتر نیز گفت که شیخ قدس سره فرمود من سیدم و الحال آن
بود که نوبتی بحضور شیخ به تبریز رفتم توقیر و اعزاز من عظیم فرمود و من در سن عنفوان شباب
بودم پس شخصی سفید ریش درآمد شیخ چندان تعظیم وی نکرد سوال کردند که شیخ این چه ابرا اعزاز
بمبالغه کرد و این شخص پیر را نه شیخ فرمود از آن سبب که این جوان مهمان است و هم خویش من
پیش شیخ سید است و علوی فرمود بلی سیدم لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی علیهما
السلام **بیت** پرسیدم ز حال فرع این اصل :: که از طوبیت یا از سدره این اصل :: و چون این
حال بحضور اعاظم تبریز بفرمود درین تفکر بودم که چرا نسبت حسنی و حسینی نپرسیدم تا اتفاقا چهل
روز مرض اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد بعد از چهل روز شیخ را قدس سره
در خواب دیدم که بیامد و انگشت مبارک بر موضع وجع بر ناف من نهاد در حالی شفا یافتم و خوش شدم
قطعه ناتوانان جهان بشتابید :: نوش داروی دل و جان اینجاست :: هر کرا جان و دلی هست سقیم ::
گو بیاید که درمان اینجاست :: و هم در آن حال بمن گفت سید چرا بفرزند من صدر الدین نگفتی که

حسینی ام و این اشتباه نیز از من زایل شد **شعر** فلاح الحال کالاصباح صدقا :: برفع الاشتباه و قال حقا
حکایت سید زین الدین گفت نوبتی فرزند شیخ قدس الله سره خواجه محیی الدین پیش والده خود کریمه
رفت روحه روحها و گفت از برای خویشان من سفره می باید والده گفت خویشان تو کدامند گفت سید
زین الدین و جماعت سادات که آمده اند والده گفت ایشان سیداند خویش تو چگونه باشند شیخ
قدس سره بشنید فرمود بلی راست میگوید ایشان خویش ما اند و ما را نسبت سیادت هست
بیت رتبت عالی نسب داریم ما :: نسبت فخر عرب داریم ما **حکایت** و چون نسبت پیروز را
که در ذکر نسب رفت صورت حال انچنان بود که در وقتی که لشکر کرد پادشاهی که از فرزندان
شیخ ارباب طریقت ابراهیم ادهم بود رحمة الله علیه از طرف سنجار خروج کردند و آذربایجان
بگشادند و گرفتند و سکان ناحیت موقان بودند و مردم اران و الیوان دار بوم نتابت کافر بودند
و چون استیلای این عسکر اسلام برین اقلیم شد این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند
بیت علم و دین آزاد دین باشد :: عالم از زینت او زیبا شد :: و چون تسخیر این نواحی میسر شد ولایت اردبیل
و توابع آن پیروز مقرر داشتند و این پیروز مردی متمول و صاحب ثروت و مکنت بود و از ضیاعت
و ناطق خطی عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی خود و حوالیی که داشت کنار بیشه گیلان مقامی که
آن را زنگین خوانند که بعلف قوبیت اختیار کرد مدت حیات خود بود و از فواضل اموال و جود او فقرا
و عوام خلق متحظی میبودند تا داعی حق را اجابت کرد رحمة الله علیه **بیت** دست اجلش بهزم ایام کشید
جامی که بنا کام ببایست چشید :: و از آنجا فرزند وی عوض بده اسفرنجان حلت کرد که از دههای
اردبیل است و مدت حیات آنجا بود تا برحمت حق رسید رحمة الله علیه و بعد از و فرزند او محمد حافظ را
حال چنان بود که در هفت سالگی مفقود شد و چندانکه تفحص کردند اثر پیدا نشد عاقبت بر
حسب عادت عزای وی بداشتند و یاس کلی حاصل شد تا مدت هفت سال برآمد ناگاه محمد را دیدند
بر در خانه ایستاده و جامه عنابی پوشیده و کلاهی که بر رسم آن زمان بود بر سر نهاده و دستار
سفید بر سر آن بسته و مصحف کلام الله حمایل کرده مردم چون وی را دیدند تعجب کردند و از قد و

وی بشارت نمود عاقبت بسبب غیبت او پرسیدند گفت مرا جن برده بود و درین مدت هفت
بسال قرآن یاد دادند و واجبات علوم از فرایض و سنن تعلیم کردند بعد از آن در تقوی و تدین و
ورع و تشرع غایت کمال داشت و همچنان تدین می ورزید تا برحمت حق رسید بیت از منزل آب و گل
فرو بست رخت خود با بهشت بپیوست و بعد ازو فرزندی صلاح الدین شهید رحمة الله علیه طریقه
دهقنت و زراعت پیش گرفت و بکسب دیگر مشغول میبود و از جمال و حسن ظاهری بهره وافر داشت
و اقامت در دیه کلهران میکرد که مولد شیخ قدس سره است و بعد ازو فرزند او قطب الدین احمد
در کلهران می بود تا هجوم لشکر گرجی و استیلای ایشان بر اردبیل شد و قتل و نهب و تاراج بر مسلمانان
و اهل آن دیار مستولی شد و چندین هزار مسلمانان شهید کردند بیت در عالم حادثات بر تیغی
افروخت چندین دل و جان اهل اسلام بسوخت قطب الدین احمد را فرزندی امین الدین
جبرئیل شده بود و هنوز طفل یکساله بود و از بیم گرجیان اهل و عیال خود در شهر اردبیل گریخت
و اهل و عیال خود را در خانه در زیر زمین پنهان کرد و جوانی از خویشان خانه بالای زیر زمین ایستاده
بود که ناگاه یکی از آن گرجیان در آن خانه آمد و با آن جوان بحرب درآویخت و همدیگر را بکوفتند
جوان غالب شد و گرجی را بینداخت و بشمشیر وی سرش را ببرید در آن حالت که مغلوب شده بود
فریادی عظیم بکرد جماعت غلبه از گرجیان آواز فریاد او شنیدند در پی آن فریاد قصد آن خانه کردند
چون جوان بحس آمدن ایشان برسید که اگر گرجیان درآیند و مردم زیر زمین را بینند بدیشان
آسیبی رسانند یک کند و در آن خانه بود آن جوان جهد کرد و آن کندو را بر موضع دری آن زیر زمین
انداخت چنانکه در زیر زمین پوشیده شد گرجیان در رسیدند و آن جوان را یافتند و گرجی را
کشته دیدند آن جوان را بگرفتند و شهید کردند و درجه غزا و شهادت یافت بیت از ضربت تیغ
شربت رحمت حق نوشید ذوق آن شهید مطلق اتفاقا آن زیر زمین سخت مضیق بود چنانکه
از عورات و اطفال پر شده بود و از برای قطب الدین در آنجا جای نبود از آنجا برفت که از برای
خود مهربی پیدا کند گرجیانش بگرفتند و بر پای نشاندند که شهیدش کنند و شمشیری بر گردنش زدند

واو

واد و بقفا داد اما بر حسب تقدیر قضا الله و قدرته بعضی از گردنش بریده شده بود و لیکن اوداجش را
آسیبی نرسیده بود و بر موجب وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا موجلا چون حیاتش
باقی بود همچنان در میان قتلی تا نیم شب در خاک و خون افتاده بود که کسی از حال او اطلاع نبود
شبانه بعضی از اوباش پس که بسبب سلبی قتلی میکردند تا رخت و آلات ایشان ببرند در میان
کشتگان میگردیدند ناله قطب الدین احمد شنیدند پیش وی رفتند و یرا زنده یافتند احوال
پرسیدند گفت که حلقوم و اوداج درست و بریده نشده از میان او دستاری از کتان خویش
که در میان داشت بگشادند و گردن قطب الدین احمد را بدان باحتیاط فرو بستند و زیر بغل بند
کردند و او برخاست و عزم آن زیر زمین کرد که پیش اهل و عیال رود و در آن شب در راه که می
رفت بر در مسجدی طفلی دید که میگریست توهم کرد فرزندی امین الدین جبرئیل باشد که گرجیان
اهل و عیال او را دیده باشند و ضرری رسانیده جگرش از برای جگرپاره خود پاره پاره
چون نیک تامل کرد غیر او بود شکر بجای آورد بیت از شکر شکر بطوطی قند بداد لفظ شکر این
شکر ایزد بگشاد و بدان زیر زمین آمد و اهل و عیال خود را بسلامت یافت و احوال خود باز
گفت و از برای او جای کردند و او نیز در آنجا رفت تا انجلای این بیت شد که اللیلة اذا شاهت
انتهت و مردم متفرق جمع شدند و حق تعالی ایشان را در آنجا نگاه داشت و بسلامت ماندند
چون در صلب امین الدین جبرئیل قطره علوق قطب زمان بامانت بود شعر حمی الله ارباب
المستور لانه نور الستور لا محالة یظهر بیت در چشمه صلب او چو آن دریا بود ایزد بهزار
گونه حفظش فرمود و قطب الدین احمد باقی بود تا مدت ولادت و طفولیت شیخ قدس سره
میفرمود که چون قطب الدین مرا بر گردن گرفتی مقدار چهار انگشت بر گردن او در موضع زخم
شمشیر نهادمی که گرجیان بروی زده بودند قطب الدین احمد رحمة الله علیه در ورع و فایض تقوی بود
بهر چه امکان داشتی قیام می نمودی و بعد ازو فرزند او امین الدین جبرئیل رحمة الله علیه مردی
بود متدین و متشرع و متورع و مرید مولانا الامام الربانی خواجه کمال عربشاه اردبیلی بود رحمة الله

علیه که او مردی صاحب قدم و صاحب ولایت بود و امین الدین جبرئیل بزراعت مشغول بودی و متمول بود و سخاوت عظیم داشت شعر کریم سلیم الکرام مهذب :. سریع العطایا عند کل سوال :. و قطعا با مردم اردبیل اختلاط نکردی و پیوسته خاموش و بعبادت مشغول بودی او و اورا بنای جمال بارستفی که دهی است از قری اردبیل پیوند اتفاق افتاد و از عمر بابی دختری که پستوره ستر عصمت بود و دولتی نام که دولت تمام داشت در نکاح آورد بیت مستور در پرده عصمت آرمیده :. و رغصمت محض افلاک آفریده :. آن معدن پاک گوهر پاک :. وان لعبه ثبات واو پستوره بود عابده زاهده صایمة الدهر و قایمة اللیل بودی بیت هر در شهی که آن خطر ناک بود سنگ نیست که اصلش صدف پاک بود فصل دوم در کرامات وقت حمل شیخ صفی الدین قدس الله سره حکایت مولانا العابد محیی الدین دام فضله گفت که ملک العباد حاجی حسن خلخالی رحمة الله علیه روایت کرد از ثقات که والده شیخ روحه روحها گفت که بوقت سقط نطفه شبی در خواب دیدم که آفتابی که عظمت آن در عبادت بتعبیر نتوان آورد از میان آسمان در کنار من می آمدی چون این نشان تخت بیدار در خواب بدید بیدار شد بیخود گشت و سه شبانه روز بیخود بماند شعر رایتک فی السواد فقلت بدر :. بدا فی ظلمة اللیل البهیم :. والقیت السواد فقلت شمس تحت شعاعها ضوء النجوم بیت شمسی که هزاران قمرش ذره نمود :. در مشرق جان مهر دل پرده گشود حکایت مستوره که در حد عفت و عبادت بود با شیخ قدس سره نسبت قرابت داشت از والده شیخ رحمة الله علیها روایت کرد که او گفت که در زمان حمل من شیخ چیزهای عجب دیدم که از هیچ فرزندی دیگر ندیده بودم و از آن اضطرابی بخلاف عادت دیگر چنین میدیدم که هیچ آسیبی از آن بمن نمیرسید و در مدت حمل او هیچ ملالت و زحمت نیافتم و هرگاه که از خواب بیدار شدمی زمزمه شیخ شنیدمی بیت ما از شکم و بود مست آمده ایم :. با زمزمه نیاز الست آمده ایم فصل سیوم در احوال وقت ولادت شیخ صفی الدین قدس سره حکایت مولانا محیی الدین گفت که از عابد محیی الدین حسن شنیدم که او از ثقات روایت کرد که چون

نزدیک ولادت شیخ بود به سه روز پیش از ولادت والده شیخ رنجور شد و سه روز همچنان بماند و حال عجب بروی منکشف شدی که سراسر دنیا را پر از آفتاب و منور میدیدی چنانکه اطراف و اکناف عالم روشن بودی شعر فاشرقت الدنیا ببهجة شمسنا :. و نورت الآجار من کل عابس شعر نور عالم چون درین عالم قدم خواهد نهاد :. پرده عالم ز انوار تجلی بر گشاد :. و چون قدم مبارکش عرصه عالم مشرف گردانید و از حجاب غیبت بصحرای وجود ظهور خرامید باز سه روز دیگر والده اش بیخود شد و هیچ نخورد و بعد از آن از و سوال کردند که سبب بیخودی چه بود گفت آنچه من می بینم و می شنوم شما نمی بینید و نمی شنوید پرسیدند که بگو چه حالتست گفت تمامت بسیط زمین پر از غلبه و آوازیست که عبارت از آن قاصر است بیت ذره اجزای عالم خوش صدایی میزنند :. بر ظهور مقدم او مرحبایی میزنند :. و همچنان جمله زوایای عالم دنیا را پر از آفتاب و منور می بینم شعر بدر انار به الظلام الدلیس :. اذ لاح وابتسم الزمان العابس :. بهینک مولود کان ضیاوه :. فی الخافقین علی الانام مقابس :. فاسعد بلود تباشرت العلی :. بقدمه فالدی سر فیه نبا فیس شعر بر آمد آفتاب جان ز درج برج سلطانی :. بنور عالم آرایش جهانی گشت نورانی و شیخ قدس سره پنجم بطن بود و پیش از و سه پسر بود محمد و صلاح الدین رشید و اسمعیل و یک دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر شد یعقوب و فخر الدین یوسف رحمة الله علیهم و در وقت شش سالگی شیخ قدس الله سره پدرش امین الدین جبرئیل برحمت حق تعالی رسید رحمة الله علیه لیکن عقیلة البحر و فریدة الیم این عشایر بلکه بواسطه نظام تمام اهل زمان شیخ قدس سره بود و حق تعالی بواسطه این قدم او من حیث لا یحتسب ابواب اسباب بر اقارب و عشایر او گشاده گردانید و روز بروز در ترقی بود بیت آن سر که سزای تاج شاهی باشد خاک کف پای او سعادت باشد فصل چهارم در احوال طفولیت شیخ صفی الدین قدس الله سره چون حق سبحانه و تعالی او را بر حسب و آتیناه الحکم صبیا در ناصیه دولت آثار عنایت ازلی و ابدی نهاده بود از عادت اختلاط با اخلاط اطفال در همه حال متنفر میبود و کودکان در حال تلاعب چنانکه

داب صبیان باشد واو را بپادشاهی نشاندندی وهمیشه این قرعه شاهی بروی افتادی واو بطریقه
شیخی می نشستی و کودکان دران کوچکی اورا مرجع و بزرگ خود داشتندی و دانشمندی اگر در صحرانی
بودی جای خود بر بلندی جستی و در مقام نشیب بهیچگونه ننشستی و بموجب تفال بالخیر مثل این فال و خوا
با تقدیر راست شد شعر فاسعد بملک لا یزول و دولة :: تجنی ثمار الخلد من درجاتها :: ما دامت الدنیا و قامت
سحارة العینین فی لحظاتها بیت هر که او را در ازل مقبول و دران کرده اند :: بر سریر عز و جاهش
شاه و سلطان کرده اند :: تا نهند سعد فلک سر بر عرششش بفخر :: پایه اقبال او بر فرق کیوان کرده اند
وچون شیخ قدس الله سره را از تلاعب صبیان بمکتب و دبیرستان فرستادند و باداب و آداب
معود و مودب شد فرض و سنن و قرآن بیاموخت و از اشعار و نکات و لطایف خطی تمام یافت
واز لغات عربی و ترکی و مغولی و فارسی خطی وافر یافت و تهذیب و ترکیب عبارت و اشتقاق
مهارت تمام حاصل کرد شعر و بدر الدجی یروی الاحادیث نطقه :: بکاد اذا ما فاه ینشر الدراز ::
تری الناس فی سکر بنغمه لفظه :: کان علی افواههم تسلب الخمرا شعر مرصع نکتها تسجیع کردی ::
مسجع لفظها ترصیع کردی :: هوای لب چو بر لفظش رسیدی :: ز هر لفظی هزاران جان دمیدی
حکایت مولانا محیی الدین گفت که از پدر خود حاجی محمود شنیدم که در حالت طفولیت روزی شیخ
قدس الله سره شخصی را دید که پیش وی آمد فاما یک نیمه روی او دیده یک نیمه دیگر ندید بیت
پوشیده و آشکار مانند هلال :: در پرده و مکشوف بگردار خیال :: و آن شخص طپانچه بلطف ادب
آمیز بر روی شیخ زد و گفت دیگر طعام سرگین بخته نخوری شیخ قدس سره دران طفولیت
ازین تادیب منزجر شد و بعده روز صاحب فراش شد و با هیچکس صورت حال نگفتی و هر گاه
که از غایت اضطرار قصد آن طعام کردی همان شخص را دیدی که او را منع میکند و چون ایشان را
طعام بهیمه بخته بود و مرض او از غایت گرسنگی ممتد شد بحکم ضرورت صورت حال بوالده خود
ظاهر کرد و والده اش طعامی بتمیز مهیا ساخت و در خورد شیخ داد شیخ قدس سره حالی آن را
روی بصحت نهاد و بعد از آن چون والده اش این حال مشاهده کرد بتمیز طعام او که داشتی پس شیخ

و بعد از آن طعام نخوردی تا از گرسنگی بر وجود مبارکش ظاهر شد چنانکه مریض

بخفتاری بصحرا فرستادند برادر شیخ را حاجی اسمعیل رحمة الله علیه از صورت این حال خبر شد
امتیاز طبخ جداگانه را منع کرد و شیخ را بر اکل طعام سرگین بخته اجبار کرد تا بحیثیتی که بضرب چوب و
عنف او را الزام کرد دو سه نوبت او را در چوب کشید و پای مبارک او را در آن چوب بست
که بر گردن کا و نهند فی الجمله همین که شیخ دست بدان طعام کردی همان شخص را دیدی که منع میکردی تا عاقبت
از غایت زجر و بی طاقتی یک لقمه در دهان نهاد در زمان از حلق مبارکش مشتی خون بدر آمد و معده
آلوده اش از آن آلودگی پاک شد بیت حوصله که در ازل صاف صفاست جام او :: دردی هر کسی
کجا جای کند بکام :: برادر شیخ چون این حالت مشاهده کرد حال بروی بگردید و از آن حرکت پشیمان
شد سر و چشم مبارک شیخ را ببوسید و زار بگریست و بعد از آن شیخ را احترام واجب داشت
بیت آنرا که ز دست زد و شربت سازند :: اول قدمش باحتمال پردازند :: پس در آن زمان که
را قدس الله سره با شیخ زاهد روحه ملاقات شد شیخ را معلوم شد که آن شخص که در طفولیت شیخ را
از طعام سرگین بخته منع میفرمود شیخ زاهد بوده است قدس الله روحه شعر بینی و بینک فی المودة
نسبة :: مستورة عن عین هذا العالم :: نحن اللذان تعارفت ارواحنا :: من قبل خلق الله طینة آدم
فصل پنجم در احوال توفیق و طلب شیخ صفی الدین قدس الله سره مبنی بر دو نوع نوع اول در توفیق
رسیدن او قدس الله سره حکایت سلطان المحققین شیخ صدر الحق والدین ادام الله برکته علی
العالمین فرمود که چون شیخ قدس الله سره در حالت طفولیت بنظافت و طهارت مشغول شد
در عبادت میکوشید تا حال بروی بگشود که چون نظر کردی فرشتگان را دیدی در هوا بصورت
مرغان بغایت آراسته فاما بنوعی که بمرغان دنیا نماندندی و از مردم پرسیدی که اینها چه مرغانند
چون خلایق آن را نمی دیدند از سخن او تعجب میکردند بیت مرغان هوای او چو پر باز کنند :: گرد سر
کوی همت پرواز کنند :: و گاه بودی که از آن مرغان متشکل شدندی بصورت آدمی و شیخ
بدیشان گفتی که ایشان کیستند حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون شیخ را در حالت
طفولیت توفیق رفیق شد شبی در خواب دید که بر قله مسجد جامع اردبیل بودی آفتاب طالع

شدی که اطراف عالم را فرو گرفتی چون احتیاط کردی آن آفتاب روی او بودی صورت واقعه
با والده خود بگفت در جواب گفت که تو شیخی خواهی شد که همه عالم از تربیت و ارشاد تو روشن و نورانی
شود بیت شعله ناصیه ات عرصه دنیا گیرد :: پرتو نیت عالم معنی گیرد حکایت ادام الله برکته گفت
شبی شیخ قدس سره در خواب دید که شاخهای درخت بسیار در دست داشت و می نشاند
هر شاخی که بنشاندی یا از دستش بیفتادی درختی محکم شدی و شاخ برآوردی و سبز گشتی صورت
حال با مادر گفتی مادرش فرمود که فرزندانت و مریدانت بسیار شوند نظم بهاری کاین نوروز
ازین نوروز ما باید :: ز نوروزی دگر هر دم ز نو نشو و نما باید :: بهار وصل نزهتها ز فصل عهد ما گیرند
درخت عاشقان قوت ازین آب و هوا باید حکایت شیخ فرمود قدس الله سره بخواب دیدم
که ظرفی ماست با خود داشتمی و میخواستم که با نان تناول کنم و هیچکس در خانه نبود قصد کردم که
یک تا نان بپوشید کی بردارم باز ازین معنی خجل میشدم و ترک میکردم چون روز شد از
خواب بازگشتم و بخانه آمدم ظرفی چند پر ماست دیدم و هیچکس در خانه نبود و سخت گرسنه
بودم چنانکه یک نان جو برداشتم و قصد کردم که بخورم فاما همین که یک لقمه با ماست فرو بردم
و خواستم که در دهان نهم خواب شبم بخاطر آمد از دست بنهادم چون والده ام درآمد یک لقمه
نان دید با ماست فرو برده نخورده صورت حال پرسید که چرا طعام نخورده من نیز خواب شبانه
باز گفتم و نیز گفتم که بی اجازه تو بود از آن سبب نخوردم چون والده اش این سخن بشنید
زار بگریست و گفت سرت بسروری خواهد کشید و گوهرت با فسری خواهد رسید نظم دری کو
سزای تاج شاهیست :: در بحر صدف شود از وناگاهیست :: از تربیت صدف چون آید
بر دره تاج شه زو وناگاهی :: شیخ قدس الله سره فرمود که چون بحضرت شیخ زاهد رسیدم هر خوابی
که در اوایل حال بر والده خود آشکارا کرده بودم و او تعبیر کرده بود بر شیخ زاهد قدس الله
روحه عرضه داشتم مستحسن داشت و آن تعبیر را بپسندید حکایت فرج قوال گفت شیخ قدس الله
سره فرمود که در وقت طفولیت در خواب دیدم که بر کوه قاف نشسته بودم و شمشیری بغایت عریض

وطویل

وطویل بر میان بسته بودی و کلاهی مدور بر سر من نهاده با خود فکر میکردم که پیر برد جبرئیل با کلاه
و شمشیر چه مناسبت دارد دست کردم که شمشیر را بکشایم کشاده نمیشد چنانکه میکردم فایده نداشت
با خود گفتم که چون شمشیر کشاده نمیشود کلاه بر میدارم چون برداشتم آفتابی از سرم طالع میشد که همه عالم منور
شد باز بر سر می نهادم آن نور پوشیده میشد باز از سر میگرفتم باز آن آفتاب تشعشع میکرد تا
نوبت چنین بود وقتی که بحضرت شیخ زاهد رسیدم عرضه داشتم فرمود که آن شمشیر حکم
ولایتست و آن نور نور ولایت بیت نور خورشید تو بر شرق سعادت روز است :: برق شمشیر تو
خورشید جهان افروز است حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون احوال شیخ قدس
الله سره متوالی و عالی شد ابدال و اوتاد پیش او تردد میکردند و تقرب می جستند ولیکن شیخ ایشان را از
ندانستی و ایشان نیز حال خود ظاهر نکردندی نظم پنهان وجود خویش موجود دانند ::
کاسرار خود و خلق نکو میدانند :: معدوم لبی هست در آفاق ولی :: در عرصه کاینات موجود اند
بعد از آن احوال شیخ در ترقی و تزاید می شد تا کشف باطنش تیز شد و ابتدای کشف باطنش
آن بود که در جیب دیه کلخوران بر سر پشته کوچک تربه الیت از آن مردی بغایت بزرگ
مشهور و معروف نام او رنگ رزا در روزی شیخ دیده است که کسی بظاهر دست او بگرفت
و بدان تربه فرو برده گرد مجموع مقابر عالم شرقا و غربا برآورد و شیخ خلایق را در ثواب و عقاب
مشاهده کرد بعضی را که در دست فرشتگان عذاب تصور کرد که ایشان محصلان ظاهر اند تا یکی
از اهل آن قریه متوفی شد او را بر همان صورت دید بدانست که آنچه می بیند احوال مردگانست
از این معنی بترسید و بیمار شد و مدتی در آن ضعف و بیماری بود بیت آنرا که دل از درد پر از
خوف بود :: اشکش چو گل و رخش زرد بود :: چون ضعفش بغایت رسید والده اش اطبا را
جمع فرمود ایشان چندانکه مبالغه در معالجه کردند مفید نبود چون والده اش رحمة الله علیها این
بند را مفتاحی و این درد را علاجی نیافت صورت حال بمبالغه تمام از شیخ سوال کرد و سبب
بیماری تفحص نمود شیخ بحکم ضرورت حال خود بگفت شعر بقلبی شبی لست احسن وصفه ::

علی اهل کان فهو شهید :: هر به الایام تسحب ذیلها :: فتبلی به الایام وهو جدید :: چون والده اش رحمة الله
علیها صورت حال بشنید بیقین معلوم کرد که طبیب این مرض جز اولیاء الله نباشند و دوای این درد
جز در شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین نباشد بعد از آن هر کس که در شهر اردبیل و ولایت بصلاحیت
موسوم بودی ضیافت کردی بخانه خود دعوتهای شگرف کردی شیخ را بر ایشان عرض میکردی
همین که شیخ سخن آغاز کردی همه در سخن او حیران میشدند و فهم هیچکس بکنه کمالات و معامله شیخ
نمیرسید والده شیخ را محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان اعلی ترست و احوال بر شیخ روز بروز
زیادت میشد و این درد را مرهمی و این حال را محرمی پیدا نشد شعر ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم
بکتمان عین دمعها الدهر تذرف :: حلیم جبال الحب یوفی فاهتی :: لاعجز عن حمل القمیص و اضعف ::
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود که در وقت توفیق
در ایام صبی چون از دیه کلخوران بشهر اردبیل تردد میکردم بیرون دروازه رئیس سعد بر ملتقای
راه کلخوران و قطب آباد تربه ایست معروف بتربه پیر احمد که از صلحای عباد بوده است همین عبور
بر قبر او افتادی او را دیدی که در پیش می آمدی و سلام میکردی و موانست میکرد و تسلیت می
نمود و میگفت که غم مخور که کار تو بالا خواهد گرفت و احوال تو در ترقی خواهد بود بیت جان تو
دایره نقطه اسرار شود :: دل تو آیینه عالم اسرار شود :: و تشویش مکن که بصاحب دلی خواهی
رسیدن و روی مراد خود خواهی دیدن نظم عاشقان بر در اقبال تو جان افشانند :: بیدلان در
طلبت جان جهان افشانند :: کعبه وصل تو عشاق چو بینند بخواب :: در قدم گاه خیالش دل و جان افشانند ::
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود که چون داب و آداب ارباب
سلوک نمیدانستم و مرشدی نداشتم و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم دایما بعبادت مشغول
بودم و پیوسته قایم اللیل و صایم النهار میبودم و اکثر اوقات در مزار شیخ فرج اردبیلی
بسر میبردم که او از شیعه مریدان شیخ جنید بغدادیست قدس سره و همچنان در مزار رکن
محیی اردبیلی که وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیه یا در مزار شیخ ابو سعید اردبیلی

که اواز

جمله مریدان شیخ جنیدست رحمة الله علیه و درین مزارات بر دو قدم بایستادمی و نماز
گزاردمی و در مزار شیخ فرج و شیخ رکن محیی رحمة الله علیهما چون بنماز مشغول میبودم قرآنهایی
نور میدیدم که از قد مبارک ایشان بر آمد و بحلق من فرو میرفت و گاه بودی که از مزار رکن محیی آواز
بر می آمدی که وی النحل و بر سر من طواف کردی بیت صاف صفا بجام جان خضر بیست نوش
کن :: و ز سر کوی عاشقان نغمه عشق گوش کن حکایت چون والده شیخ قدس الله سره در ناصیه
شیخ آثار انوار ارشاد و جهانگیری مشاهده کرد مدت دوازده سال علی الدوام افطار روزه
بآب وضوی شیخ را معلوم شد والده اش را منع کرد و مجال نمیداد و روا نمیداشت که والده
چنان کند والده اش رحمة الله علیها خدمتکاری را بر گماشت تا پنهان از شیخ آن آب وضو
شیخ را او بردی و او افطار بدان کردی بیت این طهوریست کز آن سینه مطهر گردد :: عکس نور
کز آن روح منور گردد حکایت ادام الله برکته گفت که از بزرگواری والده شیخ یکی آن بود که
شیخ زاهد را قدس الله روحه دو خانه بود یکی نهیله گران و یکی بسیاه رود و چون شیخ زاهد را نظر
بآن خانه بیشتر بود که در نهیله گران بود شیخ صفی الدین ملازمت و خدمت آن خانه بیشتر میکرد یکبار
بآن خانه که بسیاورود بود در رفت آن حلال شیخ زاهد که بسیاورود بود عتاب آغاز
کرد و گفت ای ما در مرده تو خدمت آن خانه بیشتر میکنی و از آن اوی اینجا چه میکنی شیخ
صفی الدین در جواب او گفت بجای خود بنشین که من مرید شیخ زاهدم نه مرید پیره زنان و اگر مرید
پیره زنان بودمی مرید والده خود بودمی که اگر زنان را شیخی روا بودی والده من شیخی عالمی را
شایستی بیت تازه مقنع او پاره انوار هدیست :: قطره معرفتش بحر هزاران تقوی ست
نوع دوم در طلب شیخ صفی الدین قدس الله سره حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت که
چون حال شیخ قدس الله سره و تحقق گرواحوالهایش آمد که در حل آن عاجز شدی بالضرورت
بطلب مرشدی که او را از این تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد و در آن وقت مردم بکوه
سبلان بسیار تردد میکردند و مشهور بود که در کوه سبلان مردان خدای میباشند پس شیخ

عزیمت کوه سبلان مصمم کرد که باشد که کسی را از اولیا دریابد یکبار برفت و باز آمد و کسی را ندید
سبلان چیست گران لعل بدخشان طلبند :. کو هزار سیل بجز بنید ز عمان طلبند :. بار دوم بموسم رفتن
که خبر در قلب موسم زمستان رفتن از غایت شدت و برودت برف و بوقت مراجعت چنانکه عادت
عوام بود آب و خاک از قله سبلان بر سبیل تبرک برداشته و می آمد در میان دو کوه بدره رسید
ترکی را بر صندلی نشسته و کمان و تیر در دست گرفته و از برای شیخ بکمین گشاده و بغیر از وی در آن
حوالی هیچکس نه بس آن ترک بزبان مغولی آواز داد و بانگ بر شیخ زد و گفت که بیا شیخ در
پیش رفت پرسید که آن چیست که در دست داری شیخ گفت کوزه آب گفت چه آبست
شیخ که آب قله سبلانست از برای تبرک برداشتم تیر درکشید و گفت بریز شیخ آب را بریخت
ترک گفت چه فرقست میان این آب که روانست و میان آن آب و در آب چه تبرک باشد دیگر
باره گفت آن دیگر چیست که در دست داری شیخ گفت خاک که از قله سبلان بجهت تبرک برداشته ام
باز آن ترک کمان درکشید و شیخ را گفت آن خاک را نیز بریز شیخ قدس سره چون عنف او
بدید آن خاک را نیز بریخت آن ترک گفت میان آن و این خاک را چه فرقست قطعه ای دوست
از خاک کوی او طلب زر که نیست :. خاک جویان هوا را حاصل از آب و خاک :. خاک بیزی کن که
تا آید بچنگت گوهری :. زانکه اندر آب و گل پوشیده اند آن گنج پاک :. پس گفت بی چنانکه مرجع می
بینم تو یا از کار گریخته و یا می گریزی و یا مرد کاهلی و الا در سنگ و کوه چه برکت باشد و از آن
و آن حاصل کردن بیت سر جانی آشکارا کی بود :. لعل کانی سنگ خارا کی بود :.
این نوبت ترا معاف کردم اگر بار دیگر بیایی بدین تیرت بزنم و شیخ قدس سره مراجعت
روی بگردانید و در حال باز پس نگریست آن ترک را ندید و از آنجا از کرد دید بیت لمعه برق درخشید و
رخ خویش بفروخت :. هر چه غیر از هوس دوست سراپای بسوخت حکایت صدر الملة والدین
ادام الله برکته نمود که چون بعد از این حالت شیخ قدس سره قوی تر میشد و کسی که حل مشکلات
او توانستی کردن نبود و در طلب روز بروز و لحظه بلحظه متزاید میشد و گرد گوشه نشینان کنار و گوشهای

اردبیل

اردبیل بری آمد شفای غلیل و دوای دل علیل او نمی شد شعر فان اتک اشفی العلیل وان ادع :.
ادع حرقة فی القلب ذات تلهب :. و از والده خود اجازه سفری میخواست که طلب شیخ مرشد کند
والده اش اجازه نمی داد و درد شیخ زیاده تر میشد و والده اش طاقت طاق فراق نمی داشت
شعر الطمع فی السلو ونار حزنی :. لها ینبغی کل جارحة ضرام :. و شیخ قدس سره را برادری بود
محمد نام تمولی تمام داشت و بطرف شیراز و هرموز بتجارت رفته بود و قضاء الله و قدره
در میان شیراز و هرموز در ولایت برک و طارم که هوای گرم سیر است بباد سموم هلاک شده
بود و برحمت رسیده شعر اذا ما امره وصارت علیه منیة :. بارض اتاها مکرها و مطوعا :.
برادری دیگر صلاح الدین رشید رحمة الله علیه بهوس اموال و اسباب او بطرف
شیراز رفته بود و در شیراز دختر امین الدین ابناه دار را بعقد شرعی در حباله نکاح خود در آورده
بود و آنجا اقامت نموده و مدتی طویل برین گذشته تا عاقبت شیخ قدس سره از والده
خود اجازت خواست که بطلب برادر صلاح الدین رشید بروم و ظاهرا این معنی بهانه ساخت
وضمنا طلب شد میخواست بیت عاشقان بی کم کنان در کوی جانان خوش روند :. همره آن آب حیات
اندر دل آتش روند :. والده اش چون بوفات پسر فراق چشیده بود و بفات دیگری فراق کشیده
بسبب طلب و طمع صلاح الدین رشید اجازت داد و شیخ قدس سره روی در بیابان طلب
نهاد و روان شد شعر فلما دنی التودیع ممن الفتهم :. نکبت الی آن کدت بالدمع اغرق :.
فقلت تفوسلی ساعة الاراکم :. اما من نار البجر قلبی احرق :. فلم یسمعوا قولی و ساروا فدیتهم
وظل فوادی بالاسی یتحرق :. و چون شیخ قدس الله سره شنیده بود که انجب اولیا شیخ
نجیب الدین بزغوش رحمة الله علیه در شیراز مردی صاحب ولایت و آوازه و دبدبه او
در مسامع زمین طینتی دارد شیخ قدس سره بهوس او روی بشیراز آورد لیکن در راهها و
قزوین و غیرها هر جا که خبر و نشان پیری صاحب خبر شنیدی عنان طلب بصوب او
گردانیدی و چون صاحب درد و ارادت بود میخواستی که بر دست او توبه کند چون دست

بوی ادای گردن مبارک از روی مقابله و محاذات بگردید و مجال دیدن روی او نماندی بدانستی
که این آن کس نیست که جذب وی تواند کردن و کارش از پیش او گشادن دست باز کشید
بیت کنجشک بازی را کجا نخچیر شهبازی رسند کنجشک و بازی از کجا کنجشک را بازی رسند
نظم در دام مگس چگونه گنجد مرغی که دو کون دانه اوست عنقا بقفس چگونه آید بر قاف رفت
جو آشیانه اوست و از آنجا بکل بایکان رسید و نشان پرسید نشانی بپری دادند پیش
وی رفت و همچنان میخواست که توبه کند بدست وی همان حالت انصراف روی و گردن
مبارکش واقع شد از وی نیز دست باز کشید و روی بصوب شیراز نهاد شعر اذا رقی خالی
العلیا نهفت وان مشی افعلی الاعناق والقمم وچون خبر به برادرش صلاح الدین رشید
رسید که برادرت شیخ صفی الدین میرسد ترتیب استقبال کرد و بدست متور نام غلامی که
نیابت او داشت جهت عظمت خود اسبان و ملابس نفایس بفرستاد و خدم و حشم انبوه
با شکوه روانه گردانید که شیخ قدس سره را جامهای زرین در پوشانند و براسب و زین
نشانند و بشهر در آورند شیخ قدس سره ابا فرمود و قبول نکرد و براسب ننشست و همچنان
پیاده و جامه و زی فقرا در شهر در رفت شعر ولئن کبرت عن الملابس الحلی فبک الملابس و
الحلی تشرف و در مقابر شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف نورالله روحه فرود آمد و آنجا بسر میبرد و چون
شیخ قدس سره آنجا رسید مدتی بود که منتجب الاصفیا شیخ نجیب الدین عوش رحمة الله
علیه کاسه میت چشیده بود و بجوار رحمت رسیده و تأسف این معنی در شیخ ظهور یافت شعر
للموت فیها سهام غیر مخطیة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا و از در طلب پای برادر و صحبت او
نداشت والتماس او که بوثاق خویش دعوت کند مبذول نمیشد و تمامت اوقات بطلب مشغول
بود بیت سرگشته ما را بجهان سودا نیست که بملک دو جهان هیچ فرو مینایید حکایت
روزی شیخ قدس سره در میان بازار شیراز برادر خود صلاح الدین رشید را دید
که با کوکبه انبوه میگذشت و قریب هشتاد کس از چاوشان و غلامان در پیش و پس روانه و گوینده که

ازغایت

17

از غایت غلبه و شوکت سجده از سرها و غیره فرا پیش وی میزدند شیخ قدس سره چون وی را دید خود را
از دور کشید و از وی مجتنب شد اما در وی آن ازدحام رکبات صلاح الدین رشید بجای شیخ اثر بسیار
از آنجا روانه شد و جامه خود را در آب نهاد و بشست مصراع نقش تقوی خوش برآید زیر کار درع و در آن
گوشه عبادت قوت جهد و اجتهاد بریاضت نهاد و در شدت اجتهاد و ریاضت بجایی رسید که هر هفت
روز یکبار روزه گشادی حکایت دام الله برکته فرمود جوانی بصغر سن از شیخ قدس الله سره بسالی
کوچکتر بود مصاحب شیخ افتاد و در مصاحبت و موافقت یکدیگر بعبادت مشغول میبودند و در ریاضت
می افزودند آن جوان از حق تعالی عینین نضالتین چنان ارزانی داشته بود که از غایت بکا بحر صفت
مجاری دمع رخسار چون شمع افروخته و مجروح شده بود بیت اشک گلگونم بدین رخسار زد
قصه دل میکند از حال درد اتفاقا نوبتی چنان شد که از ماکولات چیزی نداشتند که تناول کنند و درین
معنی تا چهارده روز کشید و چون وظیفه وقت افطار هر هفت روز بود بچهارده کشید بیطاقت
شدند ناگاه شخصی را دید که از دیوار خانه درآمد شمعی در دست گرفته و نانی چند و قدری شیرینی در پیش
شیخ و آن جوان نهاد و بدان افطار کردند و بعد از آن آن شخص مصاحب شیخ شد و مدتها صحبت داشتند
حکایت دام الله برکته علی المومنین فرمود که بعد ازین از اولیاء الله پوشیده که آنجا بودند با شیخ
مصاحبت و اختلاط آغاز کردند و هر یکی در حرفه میبودند همچو نقال و خباز و غیر هما و در جلباب قباب اولیای
تحت قبابی لا یعرفهم غیری پوشیده و بر دیده نور بین محرم آشکار بیت پوشیده و آشکار مانند جان
با یار عیان ولی ز اغیار نهان و شیخ قدس سره بیشتر اوقات در مسجد مار سلیمان و مزار شیخ
عبدالله خفیف و مزار شیخ ابوزرعه اردبیلی رحمة الله علیه بعبادت بسر میبرد لیکن چنان بود که اگر
کسی در مزار ابوزرعه رحمة الله علیه از نماز شام تا طلوع آفتاب یک لحظه درنگ میکردی وی را مرده
می یافتند در گورستان انداخته بیت سر کوی تو که آن وادی خونخوارانست کوی میدانش تو
گوی سر عیارانست و چون شیخ قدس الله سره میخواست که شب در آنجا باحیا برد زوار و همه
شیخ را منع میکردند بچنان حالی که مردم شب بسر بردن نمی برند و میمردند تخویف میکردند شیخ

قدس سره فرمود که ما مرهم شهری یکدیگریم و مرا از وی گزندی نرسد و شب در آنجا بود و بعبادت
مشغول شد و فرمود که عرف تو را از مرقد پاک او بر می آید و تجلی من فرح و میشد و اشعه نور از مرقد
وی می آمد و بدر حصار بالا میرفت همچون آتشی که از کوره حدادان و مناقدان بیرون آید و شیخ قدس
سره همچنان تا بوقت صلوة اشراق و طلوع آفتاب در آنجا بود و عرف عرف نور بر می آمد و تجلی میکش
فرو میرفت بیت از تیغ دوست جام جانفزا نوشیم از آنک :: جان ها با جان جانان آشنایی یافتست
در هم می که با شیخ قدس سره معرفت داشتند امداد کفن و حنوط و آلات تجهیز موتی منقد کردند و بر
مزار ابو زرعه آمدند که همان حالت با شیخ نیز قدس سره رفته باشد تا تجهیز و دفن مشغول کردند شیخ را
دیدند غرق نور و راز در حضور نماز ایستاده بسلامت و با آن مردم بیرون آمد و از آثار نوری که بر روی
مبارک شیخ قدس سره آمده بود کسی را امکان معان نظر بروی مبارکش نبود و شعر معجز نبود و روشن
چو ید بیضا شده :: هر که آن آیت حق دید بحق پیدا شد :: حکایت ادام الله آثار برکته فرمود که شیخ در طلب
سراسیمه شده بود و پیوسته سرگشته که در مزار و گوشه نشینان گشتی و چون نشسته بودی ناگاه یکی از دیوار
در آمدی و یکی از زمین بر آمدی و یکی از سقف فرو افتادی با شیخ قدس سره صحبت داشتندی
و باز رفتندی و شیخ قدس سره احوال و حالی و واقعه که بوی واقع شده بودی برایشان عرض میکردی
کردی هیچکس پس فهم نمیکردی که این چه حالتست فضلا عن حلها شعر الطرق شتی و نهج الحق مفرد :: والسالکون
لسبل الحق افراد :: لا یعرفون ولا یدری منازلهم :: فهم علی مهل یمشون قصدا :: والناس فی غفلة
عما لهم قصدوا :: فکلهم عن طریق الحق رقاد :: روزی شیخ قدس سره نشسته بود دید که دیوار محراب شکافته
شد و یکی از آنجا در آمد و شیخ را خطاب کرد که ای پیر ترک و شیخ را قدس سره پیر ترک گفتندی
از آن جهت که بدر جمالش در غایت حسن و کمال بود نظم در جوی جان عالم حسنت ز آفتابست ::
در برج جان عالم روی تو آفتابست :: از چشم نیم مستت در عقل دل خمارست :: وز لعل می پرستت
در جام جان شرابست :: شیخ قدس سره چون گوش بخطاب آنکس کرد گفت پیر ترک آماده باش
که سه روز دیگر بنماز دیگر نخواهی رسید بلکه نماز پیشین در خواهی گذشتن و دنیا گذاشتن و مدت ایام

تو تمام

تو تمام شده است این سخن بگفت و روی در نهفت و غایب شد شیخ قدس سره چون بشنید تاسف
و تلهف بسیار خورد و رقم از امیدی بر صفحه امید کشید نه بر فوات عمر مستعار و وفات ناچار بلکه بر نا
یافت مرشد نادیده و بمقصود نارسیده و احوال معلوم ناکرده در خواهم گذشتن پس بحکم ناچار
دل بر قضا نهاد و سر تسلیم بر زانوی حسرتش نهاد شعر گفتم ز شراب وصل سیراب شوم :: دردا
که درین ها دیده مردم بسراب :: و آماده حال شد و تطهیر کرد و ترک افطار کرد و این سه روز باستعداد
مرگ و ترک الممتعات بدنیا مشغول نشد و هیچ نخورد و انتظار مرگ میکرد و بوضو نشست و چون روز
سیم شد وقت نماز پیشین موعد رحلت بود در آمد شیخ قدس سره مترصد وقت نشسته که ناگاه
یکی را دید که همچنان از دیوار در آمد و گفت ای پیر ترک متوزع و ملول و مشغول خاطر چرایی شیخ قدس
سره گفت که حال چنین و آنچه آنکس گفته بود باز گفت آنشخص گفت که غم مخور و برخیز که تا بر جنازه آنکس
رویم که او در گذشته است بیرون بر آمدند و چون بسر کوچه رسیدند جنازه آنکس دیدند که بیاوردند
و حال آنکه آنکس از جمله مشاهیر بود و چون نماز بر آنکس بگذاردند شیخ از آنکس سوال کرد که این چه حال بود
که آنکس وعده موت من داد و او فوت شد آنشخص گفت که المومن مرات المومن و در آینه صافی
تو نظر کردی و صورت حال خود دیدی پنداشتی که از آن تست و حال آنکه از آن او بود بیت در جام جهان
نمای آینه پاک :: هر کو نگرد صورت خود را بیند حکایت ادام الله برکته فرمود که بعد از آن احوال
شیخ قدس سره ظاهر و آوازه او منتشر شد از صلاحیت و عبادت و مردم اکابر و اصاغر بشیخ تبرک
و تقرب مینمودند و از آنجمله سیف الدین بلوک دار مردی بود که در عرض مرتبه عریض بود و در دو
جانب علو پایگاه داشت و در شیراز صاحب عمل بود و صلاح الدین رشید برادر شیخ که با
شریک بود و این سیف الدین بلوک دار پیوسته از شیخ تبرک و بوی تقرب میجستی و میخواستی که دختر
خود را در حباله نکاح شیخ آورد و شیخ را قدس سره سودای عالم علوی از سودای عالم سفلی
مشغول و مستغنی گردانیده بود و ابا می نمود بیت دیده غیرت حق جوی که نور رس باشد :: کی کند
میل بحور زی ز قصورش باشد :: روزی سیف الدین بلوک دار در مقابر بخدمت شیخ آمد و بسبب

التماس و استدعا نمود که مبلغ ده هزار دینار میدهم و دختر خود را در عقد نکاح تو می آرم قبول کن شیخ
ابا نمود و او مبالغه میفرمود و شیخ قبول نمیکرد تا عاقبت چون مبالغه بنهایت انجامید و الحاح بغایت
رسید در قبول آن ده هزار دینار شیخ فرمود که چون ناچار است از قبول آن ده هزار دینار اکنون
از آن منست سیف الدین ملوک دار گفت بلی شیخ قدس سره سر کیسه بگشاد و مشت مشت آن
زر از در میان مقابر می افشاند و مردم فقرا بر می چیدند سیف الدین چون این وضع دید که خلاف
مزاج و طبیعت وی بود آن کیسه از پیش شیخ در ربود که غرض من آن بود که خاصه شیخ باشد نه آنکه
بر خاک پاشد نظم در عالم عشق ملک و دینی بجو نیست :. قارون و هزار خان کیسه ای بجو نیست :. و آنرا
که قدم در طلب دوست بود :. با همت او دنیی و عقبی بجو نیست :. و از اولیا و اوتاد و عباد قریب هفتاد
کس را با شیخ قدس سره معرفت شد که تمامت را میدانست و بعضی از آنها بر دکان بقالی و جباری
میبودند از اولیای پوشیده که مردم ایشانرا نمی شناخت و چون حال خود بر ایشان عرضه میکرد
ایشان فهم نمیکردند و می گفتند که حق تعالی این مرتبه و این منزلت بما نداده است بیت صدر کاخ
تخت عزت پاسبانرا کی رسد :. هیبت شاهی گدایی آستانرا کی رسد :. عاقبت نشان دادند
که بر مجمره بیضا رکن الدین بیضاوی است شیخ قدس سره پیش وی رفت و صحبت او را دریافت
و چون صورت حال بر وی عرض کرد وی نیز همچنین بمقصود رخود معترف شد و گفت ای پسر یقین است
که بر حسب من طلب شیئا و جد وجد بصاحب دل خواسته رسیدن و روی مراد خود دیدن باید
که فراموش نکنی و آنجا یاد آری شعر چون جام صفا نوشی در مجلس روحانی :. باید که یکی جرعه بر جان
من افشانی حکایت ادام الله برکته علی الانام فرمود که بعد ازین این جمع اولیاء الله که از احوال
طلب شیخ باخبر بودند و شیخ قدس الله سره ایشانرا دریافته و دانسته باتفاق باجمعهم گفتند که گر
گشایش حال تو باشد از پیش امیر عبد الله باشد که عبد الله رتبتی رفیع دارد و مردی مشار الیه
جمیع فرس است در ریاضت و عبادت و زهد و ورع و تقوی و نسب و نسبت ظاهره با عترت طاهره
دارد رحمة الله علیه پس شیخ قدس سره بحضور امیر عبد الله رسید شخصی دید بصورت تمثالش از جان

سرشته

19

سرشته و بر ناصیه صورتش مثال نور نوشته بیت روح روح از گلشن او میرسید :. بوی جان
از ساحت او می دمید :. شیخ قدس الله سره صورت حال و احوال و واقعات و مقامات خود بر وی
عرض کرد امیر عبد الله رحمة الله علیه ساعتی طویل خاموش شد و سر فرو انداخت و بعد از آن
بر آورد و گفت ای پسر ترک مرغ همت ما تا اینجا پرواز نکرده اگر کشف و قدم میخواهی ازین روز
بازار این ولایت توان حاصل کردن و الا آن معامله بزرگ تو درین بازار بدست نیاید و ما را از آن
حال خبری نیست بیت مرغ همتای ما نگشاده اینجا پر و بال :. زانکه نه پرواز دارد تا بدانجانه مجال
شیخ قدس الله سره چون سلطان امانی نیابید آب حسرت از دیده مبارک فرو بارید بهای
های بگریست و گفت مجموع رجوع باینجا کردند که فتح الباب این مغلاق ازینجا شود و چون نشد
و نیست تدبیر این حکم شعر و لقد ضربنا فی البلاد فلم نجد :. نجدا سواک الی المکارم ینسب :. فارحم علی
الکبد التی احرقتها :. او لا فارشدنا الی من نذهب :. امیر عبد الله رحمة الله چون حال چنان دید گفت
ای پسر ترک از مشرق عالم تا مغرب عالم کسی که حل این حال و واقعه تو تواند کردن هیچکس نیست
غیر از شیخ زاهد گیلانی قدس الله روحه و درمان درد تو جز در شفاخانه ارشاد او نیست شیخ قدس
الله سره چون این خبر بشنید حال بر وی دیگر دید و گفت از نیست آن امانی که سالها در طلب وی
میگردیدم شعر تمنینا علی الایام شیئا :. فقد بلغتنا اقصی الامانی :. و شیخ قدس سره گفت
چون شیخ زاهد را قدس الله روحه نمیدانم و جای او را نمی شناسم کجا پویم و از کجاش جویم
امیر عبد الله گفت که جای شیخ زاهد قدس الله روحه در گیلان اصفهبد است شیخ پرسید که کدام گیلان
امیر عبد الله گفت آن گیلان که بولایت شما نزدیک است و خلوت او بر لب بحر است چنانکه
در حالت تموج بحر آب بر عتبه در میریزد و در خلوت بجانب مشرق گشاده است چنانکه چون آفتاب
طلوع کند شعاع در خلوت افتد بیت طلعتش صبحی است کز آفاق معنی دم زند :. نور رویش طعنها بر
نیر اعظم زند :. پس شیخ از حلیه و هیات و صورت ظاهری شیخ زاهد قدس روحه پرسید امیر
عبد الله گفت که او مردیست قصیر القامة ازهر اللون مشرب بالحمرة کحیل العین اسطح الجبهة صلیع

الناصیة خفیف العارضین عریض اللحیة شعر فابصرت شخصا من ازراه الوری :. و لاحظت تحت غمة البدر :. پس امیر عبد الله گفت رحمة الله علیه که ای پیر ترا انجا باید رفتن که از مشارق مشرق تا مغارب مغرب عالم کسی که اورا ازین معامله خبر باشد غیر از شیخ زاهد کسی نیست شعر هو الدین والدنیا هو اللفظ والمعنی :. هو الذروة العلیا هو الغایة القصوی :. شیخ قدس سره را چون این سخن بگوش هوش رسید دل و جان باسواق اشواق شیخ زاهد قدس روحه فرستاد بیت این قصه چو گوش عاشق شنید اگوش :. هوشش همه گوش گشت و گوشش همه هوش :. پس شیخ قدس سره عزم مراجعت فرمود و از اولیاء الله که با شیخ مخالطت و مصاحبت داشتندی هر کسی تحتائی ظاهری و باطنی میکردند و وداع میکردند شعر یوم الفراق من القیامة اطول :. والموت من الم التفرق اجمل :. قالوا الرحیل فقلت لست براحل :. لکن مهجتی التی تترحل حکایت چون شیخ قدس سره تصمیم عزیمت رجوع کرد و گفت که بتودیع سعدی رحمة الله علیه پسندیده باشد که معرفتی شده است پس بسبب وداع بحضور سعدی رفت سعدی با اصحاب خود گفت درویشان این پیر بر جناح سفر است از تبرک لابد باشد هر یکی از پای پوش و گلیک و انچه از لوازم راه باشد چیزی ایثار میکردند شیخ قدس سره چون یافت روی از آن بتافت و دست رد بروی قبول آن باز نهاد و سعدی رحمة الله علیه چون این حال دید گفت ای پیر چون امثال این چیزها قبول نمیکنی دیوان اشعار خود که بخط خود نوشته ام قبول کن شیخ قدس سره گفت من چندان از دیوان خدا دارم که پروای دیوان تو ندارم و باین دیوان بجد اشوان رسید سعدی چون بشنید قدر نیز کی خاطر او تیره گردانید و ساعتی سر فرو کرد و بعد از ان ساعتی سر بر آورد و دستها بر سر میزد و می گفت چندان از دیوان خدای دارم که پروای دیوان تو ندارم و مکرر میکرد و دست بر سر میزد نظم غیر ازین دیوان و دفتر هست دیوان دگر :. کاندر انجا رمزهای سر دل بنوشته ایم بر سر عنوان آن دیوان بخوناب جگر :. قصه‌ها بنوشته و طومارها بنوشته ایم حکایت چون شیخ قدس سره بر جناح سفر ایستاد و روی خواست براه نهاد و از برادر خود صلاح الدین رشید

التماس کرد که با وی در مرافقت موافقت نماید و مراجعت کرد که نجانه آید چون صاحب مساحب و اشغال بود امتثال نمود و شواغل انجا دامن گیر وی شد اما غلام خود تمر نامی را که عمده اعمال و اشغال وی بود از دبیل فرستاد با خروارهای بارهای نفیس و غلامان غلبه و کبکبه شکرف و شیخ قدس سره روانه شد و تمر موافق او روان شد و شیخ قدس سره هیچگونه بگوشه چشم ملتفت غلام و کاروبار او نمی شد و پیاده می آمد نمدی بر بالا و پیراهن پشمین در زیر پوشیده نظم صد هزاران بار بهر خاک بوس او آن :. در جهان ملک معنی خسرو صاحب سریر :. چاک میکردند اندر عشق آن پشمین او :. حله پوشان بهشتی بر تن نازک حریر :. و از نشاط تمنای این بساط غبر اچنان در می نوردید که دیده سیاره بگردش نمیرسید و کواکب گردش در دیده میکشید بیت آن شاه پیاده اندرین مرکز فرش :. نور خشمت و دعا کش گوشه عرش :. و موضعی بقوت قطع مسافت میکرد که شبی عصا و ابریقی در دست داشت و از چشمه ساری آب برداشت و مقدار دو فرسنگ راه قطع کرده بود در شب آواز تشنه شنود که میگفت از برای خدا آبی شیخ قدس سره آن آب بدان تشنه داد و سیراب گردانید چون شیخ را از برای وضو احتیاج با آب خواست بودن از آن دو فرسنگی چشمه در آن شب تاریک تنها مراجعت کرد و باز از آن چشمه آب برداشت و در عقب رفقا روانه شد و بدیشان رسیدند و با ایشان نزول کرد و همچنان جست و عاشقانه بار دبیل آمد شعر وان رجعتم الی الاوطان انکم صدور نا عوض لا اوطان اوطان :. و از ورود تباشیر بشیر وصال والده فراق دیده را انتباهات تازه و بشارت بی اندازه حاصل شد شعر و البشر بما فرا الاعینا :. و شفی النفوس فعلن غایات المنی :. و تقاسم الناس المیسرة بینهم :. قسما و کان اجلهم خطا انا :. و جسم در مسکن سکون یافت و جان در طلب نیار در پرواز بود و شب و روز نمی آسود و نمی غنود و علی الدوام تفحص حال شیخ زاهد قدس الله روحه می نمود و این مدت که در تجسس شیخ زاهد قدس روحه مشغول می بود شیخ زاهد در جلباب قباب خمول بود و در طریقه ارشاد بمبالغه اشتغال مینمود و تسبیح در از خیر بر شیخ قدس سره مکشود شعر لئن سترتک الخدر عنا فربما :. رایت جلابیب السحاب علی الشمس

حکایت ادام الله برکته علی الانام فرمود که درین وقت که شیخ قدس سره در اردبیل تفحص حال
شیخ زاهد قدس الله روحه مینمود درین سرگردانی می بود روزی شیخ زاهد قدس الله
روحه در گیلان میان جمع اصحاب گفت که جوانی نمدپوشی در اردبیل در طلب ما سرگردانست که
اگر او اینجا آید بیک روز کار او تمام شود و بروایت پیره ضیاء الدین از پیره اسحق باقلانی رحمة الله علیه چنین است
که شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که نمدپوشی در طلب ما سرگردانست که میان او و حق تعالی یک
حجاب بیش نمانده است نظم عاشقان بر در سودای تو جان افشانند ۞ بیدلان در طلب وصل تو
سرگردانند ۞ گر شبی راز تو در خلوت جان دست دهد ۞ در قدمگاه خیالت دل و جان افشانند
خوردن ناوک غمها بدل و جان و جگر ۞ بتوانند ولی نطق زدن نتوانند ۞ گوی سر در خم چوگان رضا اندازند
رخش تا زان ارادت که در آن میدانند ۞ عاشقان جان بجانان ز سر ذوق دهند ۞ عاقلان لذت این
واقعه کمتر دانند ۞ جان فشان در نظر شمع جمال رخ دوست ۞ همه پروانه صفت سوخته و حیرانند

فصل ششم در رسیدن شیخ صفی الدین قدس الله سره بمرشد الاقطاب والعارفین
شیخ زاهد قدس الله روحه حکایت شیخ صدر المله والدین ادام الله برکته علی العالمین فرمود
که شیخ قدس سره مدت چهار سال درین حال بسر برد که از شیخ زاهد قدس الله روحه
هیچکس خبری نگفت و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ قدس سره بعبادات شدیده و ریاضات
شدیده مشغول می بود و بزیارات مزارات بسر می برد و والده اش رحمة الله علیها ویرا بعبا
خود گذاشته بود و باشتغال و امور دنیوی میفرمود و شیخ بر آداب صالحین بر مواظبت قیام لیل
قیام مینمود و بوظیفه من طلب شیئا وجد وجد و من قرع الباب ولج ولج مثابرت میفرمود لاجرم
گنج صحبت بچنگ آورد شعر هر که بره درد و شرط ساماني زود ۞ راه سعی و جهد او بر گنج سامانی
رود حکایت مدظله فرمود که از اقارب شیخ قدس سره در دیه کلخوران محمد ابریشمان نام مردی بود
این محمد از برای برنج بگیلان بطرف خان بیلی که آن از نواحی گیلان ناحیتی است رفته بود
و در خان بیلی دهی است هلیه کران نام بدان ده رفت و از آنجا برنج خرید و حال آنکه شیخ زاهد قدس الله

روحه

روحه دو عیال بوده یکی در سیاورود بر لب دریا چنانکه امیر عبدالله رحمة الله علیه نشان داده بود
و یکی در ده هلیه کران و درین وقت که محمد ابریشمان بهلیه کران رفت شیخ زاهد قدس الله روحه
در هلیه کران بود محمد ابریشمان برنج بخرید و بزاویه شیخ زاهد رفت طایفه را دید با کبره اهل تمیز
در کسوت نور مطهر چون چشمه خورشید منور و در زی متصوفه بصفات اهل صفوت متصف و بذکر
و عبادات مشتغل و اشعه انوار خداجویی در جبهات ایشان مشتعل بیت قومی همه چون
روح سراپا همه نور ۞ در حضرت حق بخلوت دل بحضور ۞ محمد را خوش آمد و دل بوده ایشان
شد و بدست مبارک شیخ قدس روحه توبه کرد و در زی ایشان درآمد و تغییر لباس کرد و جامه
اهل تصوف در پوشید و از آنجا مراجعت نمود اتفاقا برفی بس عظیم باریده و موسم شدت
سرما بود چنانکه گویند در گیلان شش دست برف باریده بود و چون محمد ابریشمان از شدت برودت
و کثرت برف در راه زحمت یافت و مشقت می آمد خبر بدیه رسید و مردم بسبب مددی
باستقبال بیرون رفتند و شیخ صفی الدین نیز قدس سره با آن جمع باستقبال محمد بیرون
رفت و چون نظر مبارک شیخ بر محمد آمد و ویرا دید در زی متصوفه و تغییر زی و لباس و هیات
کرده و خود را در شعار آن طایفه آورده تعجب کرد بیت صورتی دید که در وی اثر معنی بود
هیاتی دید که با وی خبری تقوی بود ۞ گفت محمد این چه وضع است محمد گفت که این زی و هیات
شیخ زاهد است و من مرید شیخ زاهدم قدس الله روحه شیخ قدس سره چون نام شیخ زاهد
شنید حال بروی بگردید و دلش در اهتزاز و جانش در پرواز آمد شعر احادیث احلی سنی
النفوس من المنی ۞ والطف من النسیم اذا سیر لی ۞ پس گفت شیخ زاهد را قدس الله روحه
دیدی گفت بلی و حلیه که از امیر عبدالله شنیده بود بازی می پرسید یک یک بتقریر و تقطیر محمد
گفت بلی اینست شعر وقفت و اعیت الرسول سایلا ۞ و انشدته مثاله المثل الفرد ۞
و لما اتانی من جنابک نفحة ۞ تضوع من انفاسها المسک والند ۞ و ورثتی یا سعد عنه فروثتی
شجونا فزونی من حدیثک یا سعد ۞ هوا هوی لم یعرف القلب مثله ۞ ولیس له قبل ولیس له بعد

شیخ را قدس سره مجال نماند و طاقت طاق شد و چون نشان مطلوب و خبر محبوب شنید مجال
قرارش نماند و عزم گیلان کرد و اگرچه بسیاری شفاعت کردند که تا بسکام خوشی هوا توقف
کند لیکن شیخ را قدس سره هوای محبوب و هوس مطلوب غالب بود و قبول نمیفرمود و در آن
علوای برودت و برف و زمهریر روانه شد شعر نثر السحاب من السماء دراهما :: وکسی الجبال من
الحواصل کیسا :: والریح باردة الهبوب کانها :: انفاس من عشق الحسان و افلسا :: در هوای تو
از آن آتش سودا دارم :: زمهریر از قبل لاله و گل پندارم :: و قضاء الله و قدره در هر شب منزلی
شیخ را قدس الله سره احتلام واقع شدی و در آن سختی سرما احتیاج اغتسال شدی و از غایت
حیا از هیچکس آبی جهت اغتسال نمی توانستی خواستن اما هر شب شیخ زاهد را قدس الله روحه
دیدی که بیامدی سقرلاط سبزی پوشیده و محمد خلیلان نام خادم داشت در حضرت شیخ
سبوی آب گرم بدست محمد خلیلان و شیخ صفی الدین قدس سره دادی و شیخ بدان آب
غسل میکردی اگرچه ایشان را دیده نمیدیدی درین حال متردد شدی که شرعا این اغتسال مجزی باشد
یا نه باز بر سر چاهی یا بر لب آبی رفتی و آب سرد نیز غسل کردی و این معنی هر شب
مستمر میبود هر شب شیخ زاهد را قدس روحه با محمد خلیلان میدیدی که می آمدی و سبوی
آب گرم می آوردی و شیخ قدس سره غسل میکردی و باز از سر آن تردد با آب سرد نیز غسل
میکردی بیت امد زان تاریکی از سر چشمه مقصود خویش :: هر شبی در کام یابی آب حیوان یافتی
و بدین سبب که در هوای سخت سرد هر شب غسل میکردی کلالت عظیم در حواس ظاهری
شیخ قدس سره ظاهر شد و سمع و بصر و شم شیخ قدس سره کلالت یافت و بیحجان
عالم محسوسات را پشت پای زده بقدم عشق میرفت شعر عالم محسوس را در راه عشق
زیر پای عشق کرده پایمال :: عاقبت بده هلیه گران و بمقصد مقصود خود رسید و بزاویه
شیخ زاهد قدس الله روحه نزول کرد بیت رخت همت بدر قبله مطلوب کشید :: در حریم حرم
کعبه مقصود رسید :: اتفاقا ماه رمضان بود و رسم شیخ زاهد قدس روحه چنان بود که چون

بخلوت نشستی تا روز عید هیچکس را در حضور روی مجال نبودی و بار ندادی و واقعات مریدی
و چون عید بگذشتی طالبان را مجال میدادی و استماع وقایع ایشان میکردی اما چون شیخ
صفی الدین قدس الله سره در زاویه آمد و در گوشه از زاویهای زاویه در نماز ایستاد و
کسی او را نمی شناخت حالی شیخ زاهد قدس الله روحه خادم را بخواند و فرمود که در زاویه
آتش برافروز و حال آنکه زاویه خود گرم بود و سقف کوتاه پوشانیده خادم آتش برافروخت
و زاویه عظیم گرم شد شعر دفحم کیوم البین شب ضرامه :: بنار کنار الشوق بین ضلوعی
شیخ صفی الدین قدس سره در نماز بطول قیام ایستاده بود حرارت آتش و گرمی زاویه در مشام
مبارک شیخ اثر کرد و از خیشوم و صماخین و حدقه مبارکش آب روان شد و آن فسردگی که بسبب
اغتسال آب سرد یافته بود و کلالت حواس آن از شیخ قدس سره بکلی زایل شد و صحت تمام
حاصل شد بیت در آتش او هوای درمان داریم :: زان آتش عشق دوست در جان داریم
و غرض شیخ زاهد قدس الله روحه ازین افروختن زوال زحمت شیخ صفی الدین بود قدس
سره و از جمله کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد قدس الله روحه خادم را طلب فرمود و گفت
که آن جوان نمد پوش را که در کنج زاویه در نماز ایستاده است در خلوت راز آور خادم بیامد
و شیخ را در خلوت برد بیت محرمان حرم دوست چو بزم آغاز ند :: یکی جرعه جود و جهان در بازند
چابکان چون بسر میدان صفا در یابند :: گوی سر در خم چوگان صفا اندازند :: شمع وش نور
هدی یافتگانند ولی :: همه پروانه صفت سوخته و سربازند :: ای خوش آنوقت که عشاق بخلوتگه ناز
مست جام می اسرار و وصال رازند :: شیخ صفی الدین قدس سره دست و پای شیخ زاهد را
قدس روحه ببوسید و تمام نشان و حلیه مقصود و مطلوب خود دید بیت هرچه در آینه جان نقش
بندی کرده بود :: صورت آن در پی آینه جانان نمود :: پس شیخ زاهد قدس روحه بلفظ روح
آمیز و بعبارت زلال و یز فرمود که از دیلی بچه کار آمده شیخ گفت آمده ام که تو به کنم گفت مادر
و پدر داری شیخ گفت مادر در حیات است اما پدر نه شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که خو

آمدی بیت لب لعلش حیات روح میداد :. چو مریم لفظ بکر دش روح میزاد :. پس شیخ قدس سره
دست شیخ زاهد را بگرفت که توبه کند آن حالت که با غیر واقع میشد از انصراف روی روی
از برابر روی گردیدن نشد روی با روی شیخ زاهد قدس الله روحه بماند شیخ قدس سره
بدانست که این آنکس است که مقصد امان و مقصود جان و مطلوب دو جهان وی است
بیت مقصد اینست که مقصود از آن بر دارند قبله اینست که روی طلب اینجا آرند و توبه کرد و
تلقین ذکر گرفت پس شیخ زاهد قدس الله روحه طالبان را طلب فرمود بخلاف رسم و عادت
که در تمام رمضان تا عید کرده کسی را بار نمیداد و بجماعت طالبان گفت که این آن جوان نمد
پوش است که با شما گفتم که چهار سالست که در اردبیل سرگردان میگردد و بروایت نبیره ضیاء
الدین از نبیره اسحق با قلانسی رحمة الله علیه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که میان این و حق تعالی
یک حجاب پس بود آن نیز مرتفع شد شعر چو دل با جان و جان با دوست شد راست :. حجاب
ما و من از پیش برخواست :. پس شیخ زاهد قدس الله روحه سراپا جامه خود در شیخ صفی الدین
قدس سره پوشانید و شیخ را بخادم محمد خلیلان سپارش کرد و فرمود که ویرا بخلوت خاص
من بر و آنجا جای کن و شرط خدمت نیکو بجای آر و شیخ زاهد را قدس الله روحه غیر ازین خلوت
که نشسته بود خلوت خاص دیگر بود که غیر شیخ زاهد قدس الله روحه در انجا کسی نرفتی و محمد خلیلان
شیخ را قدس سره بدان خلوت خاص برد و خدمت میکرد تا انقضای رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ
صفی الدین قدس سره فرمود که خادمی که از معامله شیخ با خبر باشد محمد خلیلان بود پس شیخ صفی
الدین قدس سره بکار مشغول شد و نور علی نور کار را بروی بگشاد و روی بنهاد بیت مشکوة
دلش چو شمع اندوخت :. مصباح هزار نور افروخت :. شیخ زاهد قدس روحه بخلاف عادت
خود که کسی را تا عید بار نمیداد شیخ صفی الدین قدس سره در خلوت خود در رمضان بار داد
تا احوال و وقایع خود عرضه دارد و چون شیخ صفی الدین قدس سره در احوال و وقایع و حالات
خود متردد بود که چه نیست یا شیطانی بر شیخ زاهد قدس روحه عرضه کرد شیخ زاهد حل

مشکلات

مشکلات و کشف معضلات وی میکرد و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری
و باطنی و معنوی بر نهج استقامت سلوک سبیل الله است بیت گرچه سرگردان شدم در مرکز
فرمان خواست :. بوده ایم کارسان ثابت قدم بر حفظ دوست حکایت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود که وقتی ضعیف مزاج داشتم و مرض دماغی مستولی بود و شیخ قدس سره
خوانندی آورد تا از برای من چیزی گوید تا ترتیب و ترویج دماغ من باشد نوبتی در اطوار خیر گفتن
خواننده سید الخلفا والاتقیا مولانا نظام الدین عبد الملک مراوعی دامت برکته این غزل
بخواند شعر در دلم تا برق عشق او بجست :. رونق بازار عهد من شکست :. تا بدین بیت رسید
که آتش عشقش ز غیرت بر دلم :. تاختن آورد همچون شیر مست :. شیخ قدس سره فرمود که
وقتی در طلب بشیراز رفتم این حالت و منزلت داشتم شیخ صدر الدین خلد الله برکته فرمود که
از شیخ سوال کردم که وقتی که بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه رسیدی از دل خبر داشتی
شیخ قدس سره فرمود بزبان اردبیلی که کار بماند و کار متوم بری یعنی ای خانه آبادان کار تمام بود
الا به تتمه مرشد وامانده بود بیت گنج در دست بود کار بساز :. بود موقوف بر کرشمه راز
حکایت ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که بعد از آنکه شیخ زاهد قدس روحه حل مشکلات
و حالات شیخ قدس سره فرموده بود شیخ گفت که اردبیلی تر از اینجا امیر عبدالله دلالت کرد
و نشان داد گفت بلی شیخ زاهد قدس روحه فرمود که او جوانیست مخطط دراز بالا و سپید پوست
و بر روی خالی سبز دارد و شیخ قدس سره چون نشان صادق دید در پای مبارک شیخ زاهد
افتاد و در دل بگردانید که چون شیخ زاهد قدس روحه از احوال و صاحب وقوفست و او از احوال شیخ
صاحب وقوف پس هر دو را یک مرتبه باشد مرا شیخ زاهد قدس روحه چرا حواله کرد حالی
که در دل این بگردانید شیخ زاهد فرمود که اردبیلی چه فکر میکنی امیر عبدالله سوار است اما سوار
کننده نیست شعر اخلاء مثل الکواکب کثرة :. و ما کل نجم لاح فی الجو ثاقب :. و اگر او را
این مرتبه ارشاد می بودی و ترا ارشاد میکردی ظلم کرده بودی از برای آنکه چون طالب مستعد

بمرشد صاحب دل رسد اگر او را زار دکند ظلم کرده باشد و اگر تقدیر او را این مرتبه می نمودی من
ترا قبول نمیکردمی و باز با وی رد کردمی ان الله ان تؤدوا الامانات الی اهلها اما هر کس را این قوت
و ترتیب نباشد بیت این کمان سخت در میدان کار، نه لایق هر دست و هر بازوی نیست حکایت
شیخ صدر الدین خلدت برکته فرمود که شیخ قدس سره بشیخ زاهد قدس روحه گفت که در وقت
طفولیت که در طلب بودم حیرت و سرگردانی غالب بود و بکوه سبلان رفته بودم بطلب اولیا
و آب و خاک با خود بجهة تبرک می آوردم و در راه ترکی شها دیدم بر صندلی نشسته و تیر و کمان
در دست و مرا بزجر تکلیف بریختن خاک و آب کرد و تهدید کرد بر معاودت بکوه سبلان چنانکه
پیش ازین مسطور است شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که آن فرشته بود که حق تعالی جهت
تربیت تو براه تو فرستاده بود بیت فرشته از ره خاک توای سلاله نور، کند طهارت ارواح
خود بآب طهور، پس فرمود ای اردبیلی در کوه سبلان چه تبرک است که آن گور کافرانست
و اگر گور کافران مرصع کنند و کسی بزیارت آن رود گور را زیارت کند یا کسی را که در گور باشد
شیخ صفی الدین قدس سره گفت که نه آنکس را که در گور باشد فرمود که کوه سبلان بر شهر کافران
از برای تعذیب و هلاک ایشان فرود آمد پس سبلان سنگ گور کفار باشد در آن چه تبرک باشد چون
شیخ قدس سره این سخن را از شیخ زاهد قدس روحه بشنید من بعد مردم را از رفتن سبلان
منع میفرمود و با وجود آنکه مردم بقوافل هر سال میرفتند بیت دل عاشق که چو موسی طلب نور
کرد نعلین ره مقصد او طور بود، حکایت ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره بشیخ زاهد قدس الله
روحه گفت که در وقت طلب سرگردانی بهر پیری که میرسیدم و دست او میگرفتم روی من از روی
او بگردیدی و مجال محاذات روی با روی آنکس نداشتمی و اکنون چون بحضرت شیخ رسیدم
و این معنی نبود و روی محاذی روی مبارک شیخ نماند آن چه بود و این چیست شیخ زاهد
قدس روحه فرمود که اردبیلی صفت من با تو ملازم میبود و توصید من بودی کسی دیگر کجا توانستی
ترا صید کردن شعر ان الاسود اسود الغاب همتها، یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

بشیخ

بشیخ زاهد قدس روحه گفت که شیخ چون صفت تو با من بود و مرا چندین سال در حضر و سفر خضر اسا در طلب
آب زندگانی در حیرت و سرگردانی چرا میداشتی شیخ زاهد قدس روحه فرمود بزبان گیلانی که اگر تو
یعنی چنین باشد که اگر ترا بی سرگردانی در طلب بمقصود بمقصد می آوردمی نفس تو دغدغه آن میکردی
که این معامله جای دیگر باشد چندانت در طلب بگردانیدم که معلومت شد که این معنی جای دیگر نیست
و مجال دغدغه نفس منقطع شد بیت ماه بر گردون بود نه بر اثیر، گوهر از عمان نیابی در غدیر، پس
شیخ گفت که احوال خود چون با اولیا میگفتم هر یک بقصور و عجز خود بیان میکردند که ما این مرتبه
نداریم و از آنجمله رکن الدین بیضاوی که چون واقعه خود بگفتم و عجز خود اظهار کرد و گفت یقین دارم
که بصاحب دلی خواهی رسیدن باید که از من سلام برسانی و دعایی در خواهی شیخ زاهد قدس روحه
و برا دعا کرد و فرمود که رحمت بر ایشان باد که رعایت دیانت و امانت کردند و ایشانرا دعا کرد
و شیخ نیز قدس سره بموافقت شیخ زاهد قدس روحه ایشان را زاهد عامی مجازی خیر کرد که بدین سرچشمه
آب حیات بدلالت ایشان رسیدم و روی مراد بواسطه ارشاد ایشان دیدم و از روی
که محبتم بدستم آمد که می طلبیدم رسیدم شعر الیک والا لاتشد الرکایب، و منک والا
لا ترجی المواهب، و فیک والا فالرجاء مخیب، و عنک والا فالمحدث کاذب، فصل هفتم
در احوال شیخ صفی الدین قدس سره که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه بظهور آمد از کرامات
و غیرها حکایت شیخ صدر الدین دام الله برکات وجوده الشریف گفت که چون شیخ قدس الله
روحه احوال عظمت و جلالت و ترقی و تصعد حال شیخ صفی الدین قدس سره تفرس فرمود
اهتمام خاطر و اعتنای ظاهر بر تربیت او مصروف فرمود و شیخ صفی الدین قدس سره از
از مجاهده و ریاضت شاقه نمی آسود و حال چنان داشت که هر هفت روز یکبار افطار میکردی
شیخ زاهد قدس روحه ویرا ازین مشاق مجاهده تنزل میفرمود تا حال بجایی رسانید بتدریج که بسه روز
یکبار افطار میکرد و درین حال چند سال ریاضت قوی میکشید تا حدی که آستین دست
مبارک بر ریسمان فرو می پیچید تا دست در بغل نتواند بردن و رفع کرند از خود کردن و بر نفس خود ستم

عظیم نهاده بود بیت با نفس کین کمین او ساخته بود :: آسایش او از و بپرداخته بود :: و قطعا
و اصلا شب پهلوی مبارک بر زمین ننهادی و طیب نفاس بر خود حرام کرده بود تا حدی که شب
بر دراز بزین می نشستی یا بر درخت میرفتی و بر شاخی می نشستی تا از بیم فرو افتادن خواب ازو
اومی گشتی و تمام شب در طیب لذات اوقات می بودی و نمی غنودی شعر تعالی اعیونی علی
اللیل انه :: علی کل عین لا تنام طویل :: و انی لمشتاق و ذو الشوق هالک :: و کل محب للحبیب خلیل
و روز نیز ریسمان بر میداشت و از بیشه هیمه میکشیدی بدوش مبارک جهت مطبخ زاویه و خلوت
شیخ زاهد قدس الله روحه حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی در حمام دست
بر دوش مبارک شیخ قدس سره فرو میکردم بر دوش مبارکش گرهی سخت تشکر فی یافتم پرسیدم
بابا این گره چیست فرمود که این گره از هیمه کشی جهت شیخ زاهد قدس الله روحه و مطبخ زاویه
بر دوش من افتاده است بیت بهر بندی که ما گشاده ایم :: در میان صد گره افتاده ایم
و در وقت زراعت بعمارت زمین بانواع با احتیاج مشغول می بودی و با هیچ آفریده اختلاط نمی
کردی و سخن نمیگفتی بلکه بکلی مستغرق احوال خود میبود و دائما صایم النهار و قایم اللیل میبودی
و ترک و تجرید کلی عادت فرمودی تا حدی که بارها بجای بالین پشمین بزیر اقتصار لباس کرده
بود و یک کرباس بر سر مبارک پیچیده میبودی گاه بودی که آن شال نیز نبود و پاره میبودی و بند
نعلین رشته از گیاه بافته میداشتی و گره در میان زده و هر سال والده اش دو پارچه دستار
شیخ قدس سره از دست رشت خود میدادی بافتن و فرستادن شیخ قدس سره ازان
می بخشیدی و نمی پوشیدی و بر فقرا ایثار میکردی و بدان جامه بذله اختصار میکردی بیت کسوت
او کسوت تقوی سزد :: خرقه او خرقه معنی سزد :: حکایت ادام الله برکته فرمود که روزی
خوانندگان در حضرت شیخ زاهد قدس الله روحه چیزی گفته بودند و از برای ایشان چیزی
گفته بودند و از برای ایشان چیزی بسا بیست و طالبان قراضه چند میدادند شیخ صفی الدین
قدس سره با خود اندیشه کرد که چون هیچ ندارم و شیخ زاهد قدس الله روحه بوی نگاه فرمود

وگفت

وگفت که طالب عاشق گو بدیه چیزی ندارم بخوانند هم چه دهم اگر در دست چیزی ندارد قراضه قرض
نمی تواند کرد و دادن من بعد چنان شد که چون وقت ایثار و چیزی دادن می بودی شیخ
قدس سره قرض میکرد و میداد و بهر مدت پیغام بوالده میفرستاد که بدین قرض دارم
و والده اش رحمة الله علیها عوض قرض وی میفرستاد تا ادای دین میکرد بیت آن دست
مکونات بخشش که جود :: با یک بضاعتی چو دریا می بود :: پس جمعی شیخ زاهد قدس الله روحه
ریاضت و مجاهدت شیخ صفی الدین قدس سره در غایت شدت دید و خواست که تنبیه
وی را از آن مشاق ریاضت تنزل فرماید و از افطار یکبار هفت روزه چون به سه روزه آورد
و از آن سه روزه نیز بیک روز آورد و هر روزش یکبار افطار میفرمودی و انچنان
بودی که بوقت افطار روزه یک لقمه برنج بی روغن پخته چنانچه عادت گیلانست بر طبقی در دست
می افشردی تا مقدار بند انگشت می بودی و زبان مبارک بر نمک میزدی تا شور طعم میشدی
و آن مقدار برنج تناول میفرمودی و بسیار بودی که قریب چهار ماه و پنج ماه و شش ماه برآمدی
که هیچ از حیوانی از لحوم و دهوم بحوصله مبارکش نرسیدی و بسیار می بودی که برگ ترب
نیز یافت نبودی که تناول میفرمودی و گاه بودی که چون روی زمین برف بودی برف پاک می
کردی و برگ ضعیف ترب که زیر برف پیدا شده می بودی می چیدی و با برنج تناول میکردی
شعر شهباز ز دست شاه چون طعمه خورد :: با دانه دون دیو کی چون نگرد :: بعد از آن چون شیخ
زاهد قدس الله روحه مصلحت در اطعام حیوانی شیخ صفی الدین قدس سره دید شیخ زاهد قدس الله
سره بتدریج بتناول حیوانی فرمود و انچنان بود که اولا در حضور مبارک خود مرغی بریان فرمود
کردن و باری اول بالی از آن مرغ بشیخ قدس سره خورانید و بار دوم دو بال و بار سیوم
رانی و علی هذا بتدریج با کل حیوانیش معود گردانید و مشایخ را حکمتی نباشد که چون در سالک
نفوس آن نمایند که او را ریاضت و مجاهدت فرمایند و اگر بر عکس تناول باید فرمودن آن
فرمایند که ترتیب حال ایشان در آن دانند پس چون شیخ زاهد قدس الله روحه درین حالت

دربن شیخ صفی الدین قدس سره کشایش احوال در تخفیف ریاضت دید بدانش فرمود بیت
ظلمت نفس چو از روزن دل * دور شود * هرچه درخانه درآید همگی نور شود حکایت ادام الله
برکته فرمود که چون طالبان و مرتاضان بدین کونه بشدائد رضات مشغول میبودند که با بهما
حیوانی و دهوم می یافتند شیخ صفی الدین قدس سره از سر شفقت تامل کرد که چون این طوایف
مردم شهرستانی اند بحیوانی معود شده اکنون بکلی قطع مالوف ایشان کردن مبادا که متضمن
ضرری شود دوازده کلجران بستوهای روغن و عسل و انواع فواکه بیاورد و نصیب شیخ زاهد قدس
الله روحه بخانه فرستاد و نصیب طالبان در خلوت زیر تخت بنهاد و چون اخی سلیمان خادم
سفره از آن برنجین خشک بیاوردی شیخ صفی الدین قدس سره در خلوت بدادی بهم
کردن بدان عسل و روغن سفره طالبان چرب و شیرین کردانیدی و بدیشان خورانیدی
و درویشان زیادتی قوت در کار حاصل شدی اما چون اخی سلیمان خادم را عادتی بود
که سعایت طالبان کردی و بسیاری از مردم کار کرده را بسعایت از نظر مبارک شیخ
زاهد قدس روحه مهجور کردانیده بود و شیخ صفی الدین قدس سره ازین توهم بطالبان
می کفتی که چون طعام خورده باشند کاسها را ازین چربی و شیرینی چنان پاک کنند که
اثری باقی نباشد که اخی سلیمان در یابد مکر روزی درین معنی احتیاط تمام نکرده بودند چون
اخی سلیمان کاسه از چربی و شیرینی دید صورت حال حالی بسعایت در حضرت شیخ زاهد
قدس الله روحه باز کفت که طالبان این زمان ریاضت نمی کشند بلکه بمستلذات و اکل
حلاوات و دهومات مشغول اند شیخ زاهد قدس الله روحه طلب شیخ صفی الدین فرمود
و حدت و عتاب آغاز کرد که آری یعنی شما بمستلذات چرب و شیرین مشغول میباشید در
کارخانه ریاضت و مجاهدت با طعمه لذیذ مشغول شدن در بازار باید و من این جمع را از
برای ریاضت جمع کرده ام نه از برای تنعم نفس و شیخ صفی الدین قدس سره خاموش بود
و صبر کرد تا حینی که شیخ زاهد قدس روحه ساکن و ساکت شد پس در خلوت رفت و کفت شیخ

این

این جماعت که در حضرت شیخ اند همه شهرستانی پرورده اند و با کولات و مطعومات لذیذه و
لحوم و دهوم معود شده اکر یک دفعه واحده ایشانرا از مالوف منع کنند و بریاضت دماغ
ایشان تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا کردد و سر بسودایی کشد مصلحت در آن باشد که ایشان را
بتدریج و ریاضت قوی آرند و این چربی و شیرینی از برای ایشان من آورده ام و از سر این
توهم این معنی باقی شیخ حاکم است شیخ زاهد قدس روحه چون این معنی بشنید فرمود
که صفی راست میکوید و صواب درین است شعر هر نقش که دل پسند باشد دل بند * چون دل
بپسندید شود روح پسند * چون آن اخی سلیمان پیش شیخ زاهد قدس الله روحه آمد شیخ
زاهد قدس روحه با وی عتاب آغاز فرمود که اخی سلیمان میخواهی که مردم شهرستان
پرورده را از معود باز داری تا دماغ ایشان مختبط شود و از نیجا مختل العقل باز کردند و بعد از آن
طالبان را غذای موافق ترتیب کن بعد از آن عادت فرمود کردن که در هر هفته باری خوانی
بدیشان میداد اما بصبوح و غبوق آب زندانی میداد بیت و از خط جسمانی غذایی هست حاجتی
که باشد اندران مشرب شراز آب روحانی حکایت ادام الله برکته فرمود که چون شیخ قدس سره
خدمت شیخ زاهد قدس روحه و اصحاب بجد میکرد و در نظر مبارک شیخ زاهد قدس سره درین
نوع نیز وقع تمام یافت و شیخ زاهد قدس روحه فرمود که بخدمت فقرا مشغول شو و همچنان فرمود
که چون من در خلوت باشم بخدمت من قیام نمای و تو بخلوت منشین که من از برای تو بخلوت
بنشینم و هرچه مجموع را در خلوت حاصل کردد ترا تنها حاصل کردد پس شیخ صفی الدین
قدس سره در خدمت مبالغه مینمود و در باطن بخلوت و بظاهر در خدمت می بود بیت از دل
خلوت نشین با دوست در میدان * و زتن خدمت کزین مردان ره را کار دساز * بعد ازین شیخ
زاهد را اعتماد کلی بروی شد و محرم حرم خلا و ملا کردانید و شیخ قدس سره هرچه امکان بود از
خدمت بجای می آورد چنانکه شیخ زاهد قدس سره فرمود که هرچه خادمان از برای مخدومان و غلامان
از برای خواجگان و محرم از برای محرم از خدمت بجای آرند صفی الدین از برای من بجای آورده است

بیت هرکه او بر آستان خدمت مردان نشست :. گنج شاهی یکان چون آستین آرد بدست
حکایت خلد الله برکته علی المؤمنین فرمود که روزی شیخ قدس سره فرمود که ریاضتی و مجاهدتی
که من کشیده ام اگر برین طالبان زمان توزیع کنند بدوش نتوانند کشید شعر ما درین کوره بپالوده
و بگداخته ایم :. تا بکام دل خود کار چو زر ساخته ایم :. اما کار من بدان ریاضت تمام نشد بلکه
بخدمتها که کردم از آن شیخ قدس روحه و از آن مردم هم بنفس و هم بمال و هم بجان و نظر
فرمودن شیخ قدس سره بدین سبب وظیفه خدمت بود که بدان قیام نمود شعر بخدمت سر کوی
شهی شتافته ام :. که پادشاهی از آن پادشاه یافته ام حکایت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته فرمود که شیخ صفی الدین زاهد قدس سره یک جفت زراعت بود که زراعت غله میکردی
و انواع نعمت که بصادر و وارد میدادی از انجا می بودی خدمتهای شایسته که از آن شیخ
زاهد قدس روحه میکرد و از آن خانه شیخ و مجموع خادم و خادمه و حواشی و بطاین شیخ قدس روحه
از آنجا می بودی تا بحدی که از سر افراط خدمت که میدیدی میگفتندی که مگر شیخ صفی الدین قدس
سره گنج دارد از برای آنکه هر سال جهت شیخ زاهد قدس الله روحه دو دست جامه مرتب از
همه نوع ملبوسات سراپای هم زمستانی و هم تابستانی تمام میساختی و هم از آن جماعت خانه
شیخ و تمام خادم و خادمه هر یک را جامه زمستانی و تابستانی بقدر لایق ایشان بساختی
تا یک نوبت چنان اتفاق افتاد که بر عادت جامها ساخته بود و خروارها از میوه ها معد
کردانید و متوجه حضرت شیخ زاهد روح روحه شد شیخ زاهد در سیاورود بود چون اشتیاق
غالب داشت مجموع بار و رخت در راه بگذاشت و پیشتر بشتافت و حضرت شیخ زاهد قدس
الله روحه دریافت و تمام آن بارها در ناو و راه رها کرد که ساحل آب بود که ناو و کشتی از آنجا
بیرون آمدندی لیکن گفت چون بحضرت شیخ میروم دست تهی نتوان رفتن مقدار
یکمن نبات در میان بست و چون بدست بوس زیارت شیخ زاهد قدس روحه رسید آن نبات
از میان بگشاد و در میان نهاد و چون شیخ زاهد قدس روحه نظر بران نبات آمد در حدت رقت

وصدقی بس قوی آغاز نهاد که پیش پیران چنین آیند و چنین خبر آرند من طفلم که از برای من شیرینی
شیخ صفی الدین قدس سره همچنان ایستاده بود و نطق نمیزد و هیچ نمی گفت بیت نازو جنگ
دلبران را جان سپر کردن خوشست :. صاف دردآمیز از جام صفا خوردن خوش است :.
چون شیخ زاهد قدس الله روحه بعد از مبالغه خاموش شد و اثر پشیمانی ازین مبالغه فرمودن
در بشره مبارکش ظاهر شد شیخ صفی الدین قدس سره بیرون آمد و بیرون خلوت بایستاد و
در بنجی سلیمان خادم گفت که چهارپای چند بیاور و راه فرست تا بارها و تبرکها بیارند شیخ
زاهد قدس الله روحه چون این بشنید عظیم از آن حدث که کرده خجل شد پس چهارپایان بفرستادند
و آن بارها بیاوردند و شیخ صفی الدین قدس سره هرچه از برای هر یکی آورده بود دیوی رسانید
مگر آنچه از برای شیخ قدس الله روحه آورده بود که حالی در میان نیاورد و شیخ زاهد قدس الله
روحه این فکر در خاطر میگردید که چون از برای همه هدیها آورده است چونست که از برای
من نیاورده است و آن روز روز سه شنبه بود تا روز جمعه صبر کرد و از آنچه از برای شیخ
آورده بود هیچ اظهار نکرد تا روز جمعه پس کفش مبارک حضرت شیخ زاهد را قدس روحه بنهاد
و گفت شیخنا یک لحظه بخلوت من تشریف فرمای شیخ زاهد قدس روحه اجابت فرمود و
برخاست و بخلوت شیخ صفی الدین قدس سره تشریف برد بیت خورشید که در عرصه آفاق
نگنجد :. تابان زد در خلوت ما دوش بر آمد :. و چون بنشست شیخ صفی الدین قدس سره میوه
و فواکه که آورده بود در میان آورد و نقل خاصی که از برای شیخ قدس روحه آورده بود
در پیش آورد بیت صبوح ای دل که آن دلبر بمهمان آمده است :. خوان جان را ماحضر سازم
که جانان آمده است :. و گفت شیخ این قدر تناول فرمایند و این قدر بخانه برند و چون شیخ
قدس روحه از آن چیزها تناول فرمود شیخ صفی الدین قدس سره بقچه جامها را در میان آورد
و در نظر مبارک شیخ قدس روحه نهاد و آنچه در آنجا بود بعرض میرسانید و از آنجمله یک دستار
شان و یک کرباس و دو کلاه یکی مزوجه و یکی تنک و دو فرجی و دو جبه و دو نیم تنه و دو پیراهن و

دو بار پیراهن و موزه و سر موزه و کفشش پس شیخ زاهد قدس روحه یکدست از این جامه در پوشید
و یکدست در بست و بنهاد پس فرمود بزبان گیلانی که صفی لبایه و لکج توی یعنی بزرگ دلا
که از آن لت این همه آورده بودی و نمی گفتی و چندین روز صبر کردی دیگران اگر دو درم می آرند
چندین بار بر ما عرض می کنند بیت ما بروی تو جهان و دل و جان در بازیم :: بر سر کوی ضلالت دو جهان در
بازیم :: پس در خاطر مبارک شیخ زاهد قدس روحه در آمد که چو دی اگر از برای اهل او نیز چیزی می
آورده بودی فخاصه سربند نقره دوزی که در آن زمان مستعمل بود و اهل شیخ را خاطر سخت
متعلق چنان سربندی بودی شیخ صفی الدین دریافت که خاطر شیخ متعلق این معنی است یک
بچه بندی دیگر در میان آورد و در آنجا چنان سربندی و مقنعه و کفشی و دستی جامه بود جهت
اهل شیخ زاهد قدس روحه چون آن بدید خاطر مبارکش از آن فکر خلاص یافت برخاست و آن
جامها را برداشت و بر دست مبارک گرفت و ساعتی سر مبارک برداشت و روی
با سمان کرد و تن و سر مبارک در حرکت میبود و بخشایشی در حق شیخ صفی الدین قدس سره از دل
فرمود که هر چه یافتم از آن نظر یافتم نظم چون گدای کوی این سلطان درویشان شدم :: تخت و
بخت پادشاهی زان گدایی یافتم :: طایران قدس صید دام اقبال منند :: زان نظر
فر همایی یافتم حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی پنج تن از طالبان و مردم کار کرده باهم
متفق شدند همچو محمد اتوبان و محمد حجامان و محمد موسیان آهنگران و باتفاق طریقه عصیان و طغیان
با شیخ زاهد قدس روحه آغاز کردند و از جاده مطاوعت و نهج متابعت انحراف نمودند
و هر یک را متابعان بودند که ایشان نیز متابعت ایشان میکردند و مردم را از تردد بحضرت
شیخ زاهد قدس الله روحه منع کلی میکردند و اگر مردم تبرکی آوردندی آن را بستاندندی و خادمان
شیخ را از هیمه و نی کشیدن جهت هیزم مطبخ منع کردندی تا از تنگی هیمه مطبخ حال بجایی
رسید که مطبخ را و پرچین را باز شکافتند و از سر ضرورت و عجز در مطبخ بسوزانیدندی و در هر
وقت بایدندی و در نواحی زاویه از بیرون بنشستندی و بشیخ زاهد قدس روحه پیغام دادندی

که از برای

که از برای ما بنویس که ارشاد و تربیت دادن از آن ماست و تفویض سجاده ما کن بیت شیطان همه را
کشیده در چنبر خویش :: خذلان ضلالت همه را آمده پیش :: و شیخ زاهد درین معنی طریقه حلم
در پیش گرفت و حال بر مردم بطانه شیخ قدس روحه تنگ شد و فرزندان و اتباع خویش هوس
کردند که بجای دیگر رحلت میباید کردن و این تصمیم عزیمت رحلت بر شیخ زاهد قدس روحه رفع و
عرض کردند شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که ما را بهادری لشکری هست که پر و پشت ما
طلب میباید کردن تا او چه میگوید و چه میکند پرسیدند که آن بهادر لشکر کدام است شیخ فرمود
که آن بهادر لشکر صفی است شعر ذو هیبة لو القیت سطواته :: یوما علی الطود الاسم ترضضا
ان یرض عن زهر النجوم تلج :: وان یغضب وعلی الفلک المدار تقوضا :: گفتند شیخ او را چه گونه
شیخ زاهد قدس روحه فرمود لابد است او را طلب کردن و طلب شیخ صفی الدین فرمود و شیخ زاهد
قدس روحه در آن وقت در گشتاسفی بود و فصل تابستان بود و تموز و هوا در شدت حرارت
چون بطلب شیخ صفی الدین قدس سره آمد و تبرکی برداشت و روان شد و براه موقان و بلاد سواران
که میرفت چندان از مار و رتیلان بر راه بودند که چندین کس در پیش میرفتند و بچوب دستی که
برهم و بر زمین زدندی آن ماران و رتیلان را از راه دور میکردندی و چون بحضرت شیخ
زاهد قدس روحه رسید و شرف دست بوس دریافت در حضور شیخ توقف نکرد و در حال
بیرون آمد و آن جماعت را که داغ تمرد و طغیان بر رخسار خاکساری داشتند دریافت و با ایشان
بحث آغاز کرد و سخن در این کشید که هر کس که مرشد و استاد خویش که ایشان از صراط مستقیم
و منهج دین قویم نماید عاصی شود کفران نعمت دینی کرده باشد و خود را در سمت ارتداد آورده
تا عاقبت مجموع ملزم شدند و بیک زبان فریاد بر آوردند که تدبیر و چاره ما بیچارگان چه باشد شیخ
صفی الدین قدس سره فرمود که اگر چنان کنید من گویم سر بچاره و تدبیر توان کشید باتفاق
گفتند بلی سمعا و طاعة چنان کنیم شیخ قدس سره فرمود که ندامت را میباید بر خواستن و
بنفس خود رفتن و دامن ها خود بردن و بدست خود نی درودن و با پشت خود برداشتن و آن را درد

وسرها وسینها برهنه کردن چنانکه پیراهن از بدن برکنید وسر و پا برهنه روان شوید و مردم
سپید ریش را در پیش اندازید و در عقب ایشان مردم کهل و در عقب ایشان جوانان و در عقب
ایشان کودکان برین ترتیب بیایید و نی بیارید و مطبخ را که بار شکافته و سوزانیده اند
تجدید کنید و برچین که باز گرفته اند نو بسازید اگر بر در خلوت آیید آنگاه بعد از آن بگوییم که چه
میباید کردن بحلم و تمکین شیخ قدس الله روحه غرّه نباید شدن شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة
فلا تظنن اللیث مبتسم :: مجموع ایشان امتثال این حال نمودند و باتفاق برفتند و بران موجب که
شیخ صفی الدین قدس سره صواب دیده بود تمامت بجای آوردند و بدان ترتیب پیشانی
نی بر پشت و سر و پا و سینه برهنه و تضرع و ابتهال تمام آغاز کردند و روی بحضرت شیخ
زاهد آوردند و فریاد و زاری کنان و گریان می آمدند شعر بر چهره ز خاک بر مذلت گردی
بر دل ز جراحت خجالت دردی :: و شیخ صفی الدین قدس سره پیشتر بحضرت شیخ زاهد قدس
الله روحه آمد و شفاعت کرد که شیخ از خلوت بیرون آید و نظر مرحمت و عفو بر آن جماعت
اندازد شیخ زاهد قدس روحه بیرون آمد و نظر در ایشان فرمود و بر در خانه بنشست و
چون آن تضرع و ابتهال آن جماعت بدید رقم خط العفو بر جرید اعمال ایشان کشید و آب
در دیده مبارک گردانید و ایشان انصاف دادند و مطبخ را بنیاد نهادند و تجدید
برچین کردند بیت غیوم غم ز روی ماه برخواست :: غبار تیرگی از راه برخاست ::
و چون شیخ زاهد قدس روحه چنین دید با اصحاب و اولاد فرمود که من نگفتم که ما را بهادر لشکری
پیر ولیست و شیخزاده [illegible] الدین [illegible] رحمة الله علیه و اصحاب گفتند که اگر او نبودی ما چه می
کردیم و آن جماعت با جمعهم گفتند که اگر شیخ صفی الدین بفریاد ما نمی رسید چاره ما چه میشود
که سراب ما شیطان غارت کرده بود و ما از جهان بی ایمان خواستیم رفتن نظم بودیم
غرق خجلت در بحر هر گناهی :: از گفته شرمساری و ز کرده روسیاهی :: بگشاد دست
رحمت گنج نوال ما :: تا کرد لطف محض در کار ما نگاهی حکایت :: ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ زاهد

قدس

قدس الله روحه بشروان رفته بودند بدعوت شروانشاهان که ملوک آنجا بودند و ارشاد مردم میکرد
و در شروان چهل کس قلندر جمع شدند و تعصب عداوت آغاز نهادند که آثار ارشاد این
مرد بازار ما کساد و شکسته گردانیده ما از خشم جوال دوز مریدان او را سوراخ سوراخ
کنیم پس برویم شیخ زاهد آریم و او را نیز از میان برداریم و در شروان مدرسه بود که شیخ زاهد
قدس الله روحه آنجا نزول کرده بود و بر طبقه بالاین مدرسه شبستان شیخ بود که شب
شیخ بود که شب شیخ زاهد قدس الله روحه در آنجا میبود و شیخ صفی الدین قدس سره در هیچ وقتی
از اوقات شب و روز از حضرت شیخ زاهد خالی نبودی و ملازمت مطلق نمودی تا شبی
شیخ زاهد قدس الله روحه برخاست و وضوی ساخت و در آنوقت باصره ظاهره شیخ
زاهد قدس روحه مکفوف شده بود و شیخ صفی الدین قدس الله سره ملازم حال او بود نظر
کرد سه کس را دید از آن قلندران که در آن شب روی بشیخ آوردند و در عقب همدیگر بقصد شیخ
زاهد قدس روحه می آمدند شیخ صفی الدین قدس الله سره چون ایشان را بدید بترسید از آنکه مبادا
که تیری بر شیخ زاهد زنند و شیخ زاهد قدس روحه بموضع استطابت نشسته شیخ صفی الدین قدس
سره در پیش استاد و خود را اسپر شیخ زاهد قدس روحه کرد و همه عضو خود همه عضو شیخ زاهد را سپر ساخت
آن قلندران چون چنین دیدند مجال خود تنگ یافته روی برتافتند و برفتند بیت ساخت
جسم تمام جوشن عاشق شنگ :: خویشتن را پیش بلا ها هدف تیر خدنگ :: روزی دیگر
شیخ صفی الدین قدس سره این حال را بر ترکی که آنجا حاکم و مستولی بود عرض کرد آن ترک
هر سه قلندر را فرمان داد و در درخت بست و گوش و بینی ایشان ببرید و بضرب چوب
تادیب میکرد چون آواز و فریاد ایشان بسمع مبارک شیخ زاهد رسید پرسید که صفی الدین
این چه فریاد است شیخ صفی الدین فرمود که خداوندا شهرست آوازها و آشوبها بسیار
باشد و از آن حال و قصد ایشان هیچ حال شیخ را اعلام نکرد و همچنان هر شب تا صبح شیخ را
حراست میکرد و خود را اسپر او میکرد و قلندران چون بر آن سه کس سیاست دیدند یکی از

آتش غضب می سوختند و هر شب بعضی از ایشان بقصد شیخ زاهد قدس الله روحه می آمدند
و شیخ صفی الدین قدس سره خود را بسر ساخته حراست میکرد و آن قلندران قریب چهار صد
کس برین کین جمع شدند شیخ زاهد را قدس الله روحه ازین حال خبر شد و آن ترک قصد ایشان
کرده از ایشان یکی را بقتل آورد و شیخ زاهد قدس روحه دل باین طایفه متغیر فرمود از آن وقت
باز هرگز جمع قلندر غلبه نشود و حال آنکه تا از زمان تغلبه چهار صد و پانصد کس با هم میکردیدند
اکنون مثل آن جمع کسی از ایشان نه بیند شعر فهم لیطفیون المجد والله موقد :. و هم ینقضون
الفضل والله موهب :. و چون شیخ صفی الدین قدس سره بر موجب مال و نفس خود فدای
شیخ زاهد قدس الله روحه بگردانید شیخ زاهد را بروی اعتماد کلی ظاهری و باطنی شد و میفرمود که کر
صفی نمیبودی که امثال چنین چیزها میکند ما چه میکردیم و فرمود که هرچه مریدان در حق شیخان
کنند صفی در حق من کرده است و هرچه شیخان در حق مریدان کنند بظاهر و باطن من با صفی
کرده ام و زیادت بر آن و بهر خانه و بهر جایی که اوست من انیم و هر که میان ما دویی کند از آن
ما نباشد و ما از وی بیزاریم شعر در میان یک رگ و یک مغز پوست :. جان صفت یکرنگ شد با دوست
دوست حکایت خلد الله تعالی برکته فرمود که پیره اسحق با قلانی گفت که باری بر در خلوت
شیخ زاهد قدس روحه ایستاده بودم و اخی سلیمان در خلوت بود و شیخ زاهد قدس روحه با و
سخنی میکفت استراق سمع کردم و گوش فرا داشتم شیخ زاهد قدس روحه میفرمود که این پسر را
یعنی شیخ صفی الدین قدس سره هرچه باز نمودم زیاده از آن آمد گفتم شیخی از آن تو گفت من
دهقان زاده هستم کجا لایق شیخی ام گفتم سجاده تراگفت سجاده چه کنم گفتم تلقین ذکر گفت
کجا لایقم هرچه باز نمودم همت او بلندتر دیدم تا آنچه خواست از پیش من حاصل نکرد سر
بهیچ چیز فرو نیاورد و مبارکش باد مصراع ضیاءً لارباب النعیم نعیمها :. پیره اسحق
گفت که این بشارت شیخ صفی الدین رسانیدم گفت اگر آنچه میان ما در خلوت میرود تو می
شدی جگرت آب میشد شعر که مرغ خیال دوست پرواز کند :. در خلوت ما بسوزدش روح و وان

حکایت

٣٠ حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ زاهد قدس الله روحه در کوه سرداب سر بود که
تابستان گاه است و مردم از برای شیخ زاهد قدس الله روحه خربزه می آوردند و طالبان را
عادت و آداب چنان بودی که هر خربزه شیرین که یافتندی تبرک شیرین بحضرت شیخ آوردندی
و شیخ زاهد قدس روحه بخربزه شغفی و میلی می بود چون روزی چند خربزه تناول فرمود
میل طبع مبارکش بچرپی و گوشت رفت و در آن نواحی گوشت نبود و بدست نمی آمد و شیخ
صفی الدین قدس سره در آن زمان بده کلخوران رفته بود شیخ زاهد فرمود بیایید تا از اینجا
صفی را آواز کنیم تا از برای ما گوسفند آرد پس بلفظ مبارک فرمود که صفی های بیا و از برای ما
گوسفند بیار نماز عصری بود و شیخ صفی الدین قدس سره در آن زمان در ده کلخوران در خرمن
ایستاده بود که بدین منوال آواز شیخ زاهد قدس سره بشنید و در حال در خانه رفت و گفت
چند گوسفند داریم گفتند دوازده سر گوسفند داریم و یک سر بز مجموع را در پیش کرد و روا
گردانید و خود در بازار رفت و قدری دیگر از فواکه و غیر آن حاصل کرد و حالی بر اسب نشست
و روان شد چنانکه روز دیگر چاشتی بحضرت شیخ زاهد رسید شعر در میان جان و جانان دوری
بس راه نیست :. لیک هر نامحرم از سامان آن آگاه نیست :. شیخزاده جمال الدین علی رحمة الله
علیه از سر امتحان بر تلی رفت و براه شیخ صفی الدین قدس سره چشم انداخت و نگاه میکرد
که می آید یا نه ناگاه شیخ را دید که رسید که پیشتر رانده بود و گوسفندان آهسته می آمدند و هنوز
نرسیده بودند شیخزاده جمال الدین گفت صفی آمد اما چیزی با خود ندارد شیخ زاهد قدس روحه
فرمود که چون آمده بی چیزی نیامده باشد شیخ قدس روحه در رسید و دست بوس شیخ
زاهد دریافت فرمود که صفی آواز من شنیدی گفت بلی گفت گوسفند آوردی گفت بلی گفت
چند است گفت دوازده گوسفند و یکی غیر و پیش ازین موجود نبود نظم جان دهم شکرانه را
گر دوست خواهد جان من :. سر نهم بر خاک پایش گر شود مهمان من :. روح قدسی زله خواه
سفرهای زار ماست :. تا شدم برخوان جان هم کاسه جانان من :. پس شیخ زاهد قدس الله روحه

فرمود که من نگفتم که صفی آواز من بشنود بیاید پس حکایت سلطان محمود را رحمة الله علیه مثل
فرمودند که گفتند باری ایاز را زحمتی بود و صاحب فراش بود سلطان محمود خادمی را فرمود که
برو و ایاز را از من بپرس و باید که در تعجیل تقصیر نکنی و هیچ جا توقف ننمایی و اگر به تعجیل نروی
و نتوانی روی بجز از سیاست نیابی خادم باستعجال تمام امتثال نمود چون پیش ایاز رفت
سلطان محمود را دید آنجا نشسته بر خادم حال بگشت و از بیم سلطان و سیاست بی
حال گشت سلطان چون وی را چنان ترسان دید فرمود که مترس که از تو هیچ تقصیر نبوده است
لیکن میان من و ایاز راهی پوشیده هست که غیر ما کسی نداند و این بیت برخواند بیت من رهی
در دیده دارم سوی او :: زانکه نشکیبم دمی بی روی او حکایت از مشاهیرست که روزی شیخ زاهد
قدس روحه در میان بیشه با اصحاب خود میگذشت که بگیلان میرفت فرمود که اگر صفی اینجا
بودی خوش بودی چون دو گام برفتند دیدند شیخ صفی الدین قدس سره در پیش آمد
دسته گل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که صفی کجا بودی گفت
این زمان در باغ گلخوران گل میچیدم چون شیخ بلطف یاد فرمود آمدم نظم شب و روزم
چو خیال تو هم آغوش شدست :: جمله اجزای وجودم همگی گوش شدست حکایت همچنان روایت
از مشاهیرست که چون شیخ زاهد قدس روحه در آخر سن کریمه باصره مکفوف شده بود در کل
امور جزوی و کلی مهمات فرمودی که صفی چنین کن صفی چنان کن تا حدی که اگر نیز به دیگری
سخنی فرمودی مخاطب صفی بودی اتفاقا شیخ صفی الدین قدس سره بگلخوران رفته بود و در
در میان اقارب و احباب نشسته بود ناگاه از جای خود برجست و سراسیمه خود را در آب انداخت
مردم تعجب کردند و مجال سوال نداشتند لیکن تاریخ روز و ساعت رعایت کردند اتفاقا در آن
زمان شیخ زاهد قدس روحه فرموده میلی داروی چشم در چشم مبارکش کشیده بودند و تابش سخت
از آن دارو بچشم مبارکش رسیده بود و بر عادت خود که همگی صفی گفتن بر زبان داشت مگر به
الکنس که داروه در چشم مبارکش کشیده بود گفته بود دست از سر تابش چشم که صفی بسوزی

الکنس که دارو در چشم مبارکش کرده بود گفته بوده است از سر تابش چشم که

آنساعت

٣١

آنساعت بود که شیخ در گلخوران خود را در آب انداخته بود از غایت آنکه مترصد احوال شیخ زاهد
می بوده هیچگونه از و غافل نه و اگر خود را در آب نمی انداختی بیم سوختن و هلاک شیخ می بود
نظم هر که غولی کند ز مینیان درین دریای راز :: بس دهد اسرار گوهر دار زین دریا فراز :: و آنکه
میخواهد که گردد غرق این آب حیات :: گو درین آتش درآ مردم خوش همی سوز و بساز حکایت پیره
جمال صداد گفت که شیخ صفی الدین قدس سره نوبتی عزیمت حضرت شیخ زاهد کرد که دستبوس
دریابد و حضرت شیخ زاهد در کشتی سفینی بود و یکی دیگر از مردان کار کرده با پسری طفل مرافقت
شیخ زاهد قدس روحه بود و در کشتی نشسته و بر روی دریا روان شدند شیخ زاهد قدس روحه
در میانه دریا حالتی پیدا شده و در ذوق وقت خود بود و آن پسر از ترس دریا مضطرب و گریان
شده و پدرش میترسید که وقت شیخ را منغص گرداند چندانکه تسکین پسر میکرد فایده نداشت
پسر را از کنار خود برداشت و در میان دریا انداخت تا حال بر شیخ قدس سره نشوراند
بیت حجاب از پیش برداریم اگر خود جان ما باشد :: خلیل آسا خوشا فرزند گو قربان ما باشد :: چون شیخ
قدس سره از آن حال باز آمد هیچ نگفت و احوال پسر نپرسید که کجا رفت تا بمقصد رسیدند
و آن مرد را تاب آتش در جگر افتاد که جگر گوشه در آب انداخته بود و چون خواست که بخانه رود
عظیم متفکر شد که در خانه چگوید و درین اندیشه چون بدر خانه رسید پسر را دید که از خانه بیرون می آمد
بیت عاشقان را در ارادت جان فشانیها بود :: زانکه اینجا کشتگان را زندگانیها بود :: آن مرد
از پسر سوال کرد که احوال چون بود پسر گفت چون مرا در دریا انداختی یکی مرا از روی آب برداشت
و حالی بخانه آورد بی آنکه سر موی از من تر شدی بیت ملاح فلاح بهر آنند :: تا مردم غرق را
رهانند حکایت ادام الله برکته علی العالمین فرمود که نوبتی شیخ صفی الدین قدس سره
از سیاورود عزم اردبیل فرمود و عادت چنان داشتی که هرگز از زاویه شیخ زاهد قدس
روحه چنانکه دیگر طالبان تبرک برداشتندی او برنداشتی اتفاقا در آن نوبت شیخ زاهد
قدس روحه بنور ولایت احوال از پیش میدانست اشارت فرمود تا از برای توشه شیخ

صفی الدین قدس سره کرده‌های نان بسیار آماده کردند چنانکه بخروار کرده نان از برای توشه
درناو نهادند و حال آنکه در آن زمان مسافت ناو در آب پس اندک بود و از سپیاورود تا
گلاش که از ناو بیرون آیند یک کرده کفایت کردی و چون شیخ قدس سره درناو
نشست و روانه شد در حال حالتی آنست ارباب سلوک را که چون بدان رسند آتش محبت
چنان بروی مستولی گردد که معدهٔ وی چنان آتش گیرد که اگر طعام مجموع زمین بوی
دهند بخورد و یک ذره بمعدهٔ وی نرسد بلکه در طریقه محترق گردد تا بحدی که بعضی باشند که
ازین آتش وجود ایشان سوخته گردد چون طعام و غذا نیابند بیت ذره آتش عشقت بدلی
چون افروخت، جمله اجزای وجودش پاک بسوخت، شیخ را آن حالت پیدا شد و هر چه
از توشه و کردهای نان که درناو بود تمام بخورد و چون از ناو بیرون آمدند اصحابی که با شیخ
بودند معلوم کردند که شیخ را آن حالت رسیده است پیشتر از نزول شیخ بده و منزلی
که در پیش بودند ترتیب طعام مهمانی دادند و در هر دهی بسیاری از طعام که جمع بسیار را
کفایت باشد مرتب میگردانیدند چون شیخ قدس سره میرسید در پیش میکشیدند و شیخ
مجموع تناول میکرد و بدین طریق تمام راه تا باردبیل بیامدند بسیر ده جای چنانکه هر جای پنج
شش گوسفند ترتیب و همچنان میکردند و همچنان شیخ در عقب میرسید و میخورد تا بده کل
حران رسید چون در خانه رفت دید که نان می پختند پیش تنور نشست و هر چه پخته میشد
میخورد تا تمام هرچه پختند تمام بخورد تا آن خمیر که جهت خانه و مهمانان و کارکنان آماده بود تمام بپختند
بخورد چون والده‌اش رحمة الله علیها آن حال دید بدانست که شیخ را چه حال است و گاوی
سخت بزرگ در خانه داشت از او ذبح داد کردن و پختن و دیگی طعام از آن مرتب گردانید مجموع
را نیز بخورد پس از خانهٔ اقارب هرچه معدّ می بود از انواع اطعمه می آوردند و میخورد پس از خانهٔ
همسایگان همچنان می آوردند تا آن نیز پرداخته شد پس آوازه در ده افتاد هر کس هر چیز از
ماکولات می آوردند و شیخ قدس سره میخورد تا بحدی رسید که اضطراری کلی در شیخ قدس سره

پیدا شد و بدین همه اطعمه سیر نمی شد بیت مرغ همت چون در آن منزل بیابد آشیان، بگذرد از یک
دانه و اندیشهٔ خود کون و مکان، و چون سالک را این حالت باشد مرشد باید که وی را از این حالت
بیرون آورد و تلقین ذکری خاص بوی کند تا از این حال بگذرد و باز آید پس چون شیخ صفی الدین قدس
سره درین حالت رسید که بیم هلاکت بود صفت شیخ زاهد را دید که بیامد و او را تلقین ذکر کرد
و از آن حالت بیرون آورد و ساکن شد بیت اندرین میکده ام ساقی هشیاری هست
که خمار من سرمست بیک جرعه شکست، و مثل این حالت مریدی را از مریدان شیخ صفی الدین
قدس سره در گلحران پیدا شد و بشب از خلوت بیرون آمد و در باغی بزرگ افتاد که انواع
بقول در آنجا بود در آن شب مجموع آن بقول چنان بخورد که یک برگ باقی نماند بامداد باغبان
بباغ رفت متحیر بماند که آنچه در باغ بود سوخته نشد کجا رفت بشیخ قدس سره این سخن رسید
آن مرید را آن ذکر خاص تلقین کرد و از آن حالت باز آورد و همچنان مثل این حالت دیگری را
از مریدان شیخ صفی الدین قدس سره در اردبیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود
که متعاقب از برای او طعام و نان مرتب دارد و صلاح خادم بسیاری از اطعمه مرتب
گردانید و در خلوت حوض خانه پیش آن طالب نهاد و روز جمعه بود و بجامع رفت آن مجموع را
آن طالب بخورد و چون دیگر میخواست و موجود نبود از خلوت در باغی رفت که در پیش حجرهٔ قبلی
زاویه بود و هرچه در آنجا از بقول بود تمام بخورد پس در اوراق اشجار افتاد و هرچه ممکن بود بخورد
و آنگاه در خلوت رفت و چون هیچ دیگر حاضر نبود و طاقتش برسید در خلوت وفات یافت
شیخ هنوز در ولایت در جامع دانست که او متوفی شد چون مراجعت کرد و از استر فرود آمد صلاح
خادم را گفت که نه بتو گفتم که لاینقطع ماکولات جهت فلان کس مرتب داری بیا در خلوت و او را
ببین و دست صلاح گرفت و در خلوت برد و آن کس را دیدند در کنج خلوت نشسته و استناد بر دیوار
کرده و کف سبز بر دهان آورده و تسلیم شده بیت مردن عاشقان نکو باشد، جان عاشق
بهانه جو باشد حکایت ادام الله برکته گفت که بعد از اکمال حال شیخ قدس سره برادرش

صلاح الدین رشید رحمة الله علیه از شیراز بیامد با کوکبه و شکوه و غلامان بسیار چون از عمل
معزول شده بود و میخواست که باز بتجدید از نخوت کبر و غنا و بزرگی بشیخ صفی الدین قدس سره نظر میکرد
و این وضع طریق تصوف و طریقت عجیب و غریب میشمردی تا روزی نماز عصری در حضور مبارک
شیخ قدس سره بگذارد و بر وظیفه خود انا فتحنا میخواندند که شیخ قدس سره بنظر جذب بصلاح الدین
رشید رحمه الله نظر فرمود ناگاه حال بر صلاح الدین رشید بگردید و او را حالتی و انابتی پیدا شد
و گریه و تضرع آغاز کرد و جامه بخود چاک کرد و سه شبانروز در آن حالت بود که یک لحظه از گریه
نمی آسود بیت شاید از گرده خود جامه بخود چاک کنیم ⁂ بر سر خاک نشینیم و بسر خاک کنیم ⁂ تا آخر
الامر شیخ قدس سره او را بلطایف نصایح و محاسن مواعظ از آن گریه باز آورد و فرمود بتوبه
پس او بدست شیخ توبه کرد و بکار مشغول شد و شیخ صفی الدین قدس سره او را بشیخ زاهد
قدس روحه برد تا تلقین ذکر گرفت و جد تمام بر کار نهاد و کاری عالی و معامله بزرگ بروی
بگشاد و بمرتبه خاص الخاص رسید و پایه قطبی یافت و قطب شد و اسرار الهی بروی مکشوف شد
بیت دستش برموز گنج اسرار رسید ⁂ بر شمع دلش ز راز انوار رسید ⁂ لیکن چون حوصله اش
امساک آن اسرار نمیتوانست کردن اسرار میان اغیار بسیار فاش میکرد و در میان
مردم بر زبان می آورد و چندانکه شیخ صفی الدین وی را نصیحت میکرد و نهی میفرمود با مساک
اسرار فایده نداشت تا یکنوبت شیخ قدس الله روحه وی را بگرفت و فرو انداخت و کارد بر حلق
وی نهاد که سرش جدا کند صلاح الدین رشید گفت که برادر و شیخ چه میکنی گفت میخواهم
که سرت ببرم گفت از برای آنکه هر سری که سر را نشاید و بر غیر بگشاد بریدن باید گفت یا شیخ
دیگر نگویم و آنچه می بینم نمیدانم دیگر بزبان نرانم بیت این راز کجا بیند هر دیده شوخ ⁂
می نوش سیه و بمال لبها بکلوخ ⁂ و چون شیخ صفی الدین قدس سره بشیخ زاهد قدس الله روحه
رسید از صلاح الدین رشید سخن آغاز کرد که شیخ اسرار با کسان میفرماید گفتن که ضبط و
امساک آن نمیتوانند کردن شیخ زاهد قدس روحه فرمود که حال چیست شیخ گفت برادرم

صلاح

صلاح الدین رشید اسراری که بر دل باید بر زبان می آرد شیخ زاهد قدس روحه فرمود که چون
کار کرده و رنج برده است چه باید کردن شیخ گفت او را از آن مرتبه میباید فرود آوردن
پس باتفاق او را از آن مرتبه عالی قطبی بمرتبه نازل ابدالی آوردند لیکن کشف و قدم از وی باز
نگرفتند و صلاح الدین رشید در حال حیات شیخ زاهد قدس روحه خلافت یمن و شام بوی ارزانی
فرمود و من بعد او را آن احوال پیشین نمی بود بیت بود در اسرار رازم لمعه زان آفتاب ⁂
در غیوم غیب خفتی تو آرت بالحجاب ⁂ پس بحسب فرمان و استخلاف شیخ زاهد عزیمت یمن و شام کرد
ولیکن چون عیال و اطفال در شیراز داشت و در آنجا عمل کرده بود و مظالم مردم برده بود هوس
کرد که اولا بشیراز رود و عیال و اطفال را دریابد و از مردم استحلال خواهد و بقدر وسع رد مظالم
میکرد و حلالی از مردم میخواست و غالب اوقات در مزار شیخ عبدالله خفیف رحمة الله علیه یا در مزار
ابو زرعه رحمة الله علیه بسر میبرد و روزها ناپیدا شدی چون طلب کردندی در چنین مزارهاش
یافتندی پس چون از طلب تفقد کردن ایشان ملول شد روی در کشید و بطرف یمن روانه شد
دیگر او را از اقارب و اهل و عیال کس ندید مگر شیخ صفی الدین قدس سره که هر شب نماز
بقدم بیامدی پنج نماز در پهلوی مبارک شیخ میگزاردی بیت با قبله قلب در نمازیم ⁂ با کعبه دل
بقبله سازیم ⁂ مولانا جمال الدین نعمانی اصفهانی رحمة الله علیه گفت که چون با شیخ صفی الدین
قدس سره نماز میگزاردمی چون می ایستادمی که روییم محاذی پشت مبارک شیخ قدس سره
می بودی یعنی بصف دوم ایستادمی هر نوبت که نماز گزاردمی شخصی را دیدمی سفید محاسن
بلند بالا که در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز میگزاردی چون سلام باز دادمی وی را ندیدمی
و چون شیخ قدس سره گفتی شیخ صفی الدین قدس سره فرمودی بلی برادرم صلاح الدین
رشیدست که هر پنج نماز بقدم بیاید و با من نماز بگزارد و باز بقدم باز گردد شعر لعمرک بالقرب
قرب الدیار ⁂ ولکنما القرب قرب القلوب ⁂ و صلاح الدین رشید رحمة الله علیه چون
ازین نواحی برفت در یمن توبه دادن و تربیت آغاز کرد و زاویه بساخت و دبدبه قوی و غلبه

سکرف در آن نواحی پیدا شد و در شام همچنان پیوسته بقدم بشام رفتی و بمردم و طالبان مشغول
گشتی و فرزند او خواجه غیاث الدین محمد رحمة الله علیه چون مدتی در شیراز بود و از پدر خود
صلاح الدین رشید خبری و اثری نیافت باردبیل آمد بحضرت شیخ قدس سره رسید و انجا
متاهل شد و در اردبیل میبود تا بوقتی که شیخ صفی الدین قدس سره و بغداد صلاح الدین رشید
همچنان بر عادت خود بقدم بخدمت شیخ می آمد و صحبت میداشت تا یکنوبت خبر وفات خواجه
غیاث الدین بشیخ قدس سره رسانیدند که در اردبیل بعالم آخرت رسید و تسلیت خود کرد
و تعزیت شیخ باز داد شعر الا انما الانسان ضعیف لاهله :: یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل ::
حکایت صدر الملة والدین ادام الله برکته علی العالمین فرمود که یکبار پای مبارک شیخ قدس
سره در کنار من بود و شیخ استناد با دیوار فرموده در وقت خود ناگاه سر بر آورد و آغاز کرد
انا لله وانا الیه راجعون و مکرر میکرد ادام الله برکته بابا چه حالتست فرمود که درین وقت برادرم
صلاح الدین رشید برحمت خدای تعالی رسید و در دامن کوه لبنان مزار و مرقدش ساختند
و دفن کردند شعر تذکرت لما فرق الموت بیننا :: فعزیت نفسی بالنبی محمد :: و قلت لها ان المنایا
سبیلنا :: فمن لم یمت فی یومه مات فی غد حکایت پیره اسمعیل بزاز گفت که باری پیره
الیاسان سر مسواک از آهن ساخته بود و در انجا صنعتی چند نموده که در آن صنعت مهارتی
داشت و از برای شیخ زاهد قدس روحه میبرد و در راه که میرفتی میگفتی که این از برای شیخ
میبرم و این تحفه نیکست و بصنعت ساخته و شیخ بدین سبب بمن نظری فرماید و من بگویم که شیخ
بمن نظری قوی بکن و ازین نوع سخن مکرر میگفت و میرفت و چون انجا رسید :: بی آنکه حضور
مبارک شیخ صفی الدین قدس سره دریابند بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسیدند چون پیره
الیاسان در آستان خلوت شیخ زاهد قدس روحه آمد حالی از پای در افتاد و بیخود از انجا
بر داشتند و بیرون آوردند چون بخود باز آمد بخدمت شیخ صفی الدین قدس سره آمدند در حال چون
حضرت شیخ را قدس سره نظر بر وافتاد فرمود چون بخیان محقر چیزی از برای شیخ آوردن

چیزی

چیزی در خود آرند لاجرم چنان از خود روند و چون چنان گویند چنین شنوند بیت چیست دنیا که ۳۴
از آن تحفه بجانان آرند :: لیس در تحفه که در عشق کم از جان آرند حکایت ادام الله برکته گفت
که شیخ صفی الدین قدس سره پیش از آنکه بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید هر وقت که شیر
برنج و انجیر بخوردی خون بر آوردی و رنجی عظیم بوی ظاهر شدی و این معنی معهود و مکرر
شد تا بالضروره ترک این هر دو کرد و دیگر نمیخورد تا بوقتی که بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رفت
معلوم کرد که مرشد الاقطاب و المحققین سید جمال الدین تغمده الله برضوانه شیر برنج و انجیر
دوست میداشتی و چون سید رحمه الله علیه بعالم بقا رحلت کرد شیخ زاهد قدس روحه هر دو را
بر خود حرام کرده دیگر نخورد و چون اتحاد روحی در میان شیخ و شیخ زاهد قدس الله روحهما
در سوابق ازلی بوده است لاجرم موافقت صوری باختیار و بی اختیار ضروری بظهور آمده است
بیت یکسر موی مرا در همه اعضا نیست :: که خلاف تو توان کرد بتصور سر موی :: همگی بود و وجودم
عدمم رو بالتست :: همگی روی مراقبله تو ای از همه روی :: و همچنان شیخ زاهد قدس روحه خربزه
و انار دوست میداشت بعد از عروج روح مقدس او بعالم بقا شیخ صفی الدین نیز قدس
سره ترک تناول خربزه و انار کرد بموافقت شیخ زاهد که ترک شیر برنج و انجیر بعد از سید جمال
الدین رحمة الله علیه کرده بود و درین معنی مدتی مدید بر آمد که شیخ صفی الدین قدس سره انار
و خربزه نمیخورد تا اتفاقا شیخ را مرضی ظاهری شد اطبا باتفاق انار فرمودند که شیخ تناول فرماید
و اجماع بران کردند و شیخ تناول فرماید و اجماع بر آن کردند و شیخ خلاف عهد که ترک کرده
بود نمیکرد و نمیخورد شیخ زاهد را دید قدس روحه که اناری پاره کرده بر دست مبارک داشت
و پیش او آورد و فرمود که از برای خاطر من بخور و شیخ بر حسب اشارت شیخ زاهد قدس الله
روحه تناول فرمود بیت لطف و مهرش راحتی دارد که درمان بخشدم :: بوی دست دوست
دارد لاجرم جان بخشدم :: باز اتفاقا شیخ زاهد قدس سره مرضی دیگر طاری شد و اطبا بحکمت
مداوا باتفاق خربزه فرمودند و شیخ همچنان بسبب عهدی که کرده بود نمیخورد باز شیخ زاهد را

قدس سره که خربزه بریده بر دست مبارک گرفته پیش شیخ قدس سره آوردی وشفاعت
کردی که از برای خاطر من بخور و شیخ بخوردی بیت دوست بیمار دلم داد و دوای دل من عهد ما
مشکن گفت برای دل من ❊ و چون غایت اتحاد روحی میان شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحهما
در نهایت کمال بود حال بثباتی بود که هر وقت که شیخ زاهد بصورت دوری بودی ما فی
در میان هر وقت که شیخ زاهد را قدس روحه عارضه مرضی طاری شدی شیخ صفی الدین را نیز همان
مرض طاری شدی و اگر شیخ زاهد را تب بودی وی را نیز تب بودی و اگر صداع صداع و علی
هذا امر عارضه که او را واقع شدی او را واقع شدی و اگر بحضور بودی و شیخ بمریض شیخ زاهد مشغول
بودی چنان نمودی شعر انی از رکب نفسی یا علیلا من علیل ❊ انا مدهوش بالعلة فی جهد طویل ❊
حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره از خدمت شیخ زاهد قدس روحه آمد و شب
بیگاه بود که باردبیل رسید در مسجدی که مشهور است بشیخ عالم ربانی عبد الملک رحمة الله علیه
که مزار متبرکه او را انجره در مسجد است نزول کرد که شب در آن مسجد بسر برد و گرسنگی بر شیخ
قدس سره غالب بود موذن مسجد در حال شیخ عبد الملک را در خواب دید که مهمان عزیز من
رسیده است برخیز و برای او طعامی ترتیب کن موذن از خواب درآمد فکر کرد که چه باشد باز
بخفت باز شیخ عبد الملک را دید که گفت برخیز و از برای مهمان عزیز من طعامی بساز باز موذن
از خواب درآمد و فکر کرد که این خواب را اصلی باشد یا نه باز در خواب رفت باز شیخ عبد الملک را
دید که بانگ بهیبت بر وی زد که میگویم برخیز و از برای مهمان عزیز طعامی ترتیب کن موذن
گفت شیخا چیزی ندارم شیخ عبد الملک در جواب گفت بلی اینک برنج در سبو و غسل در ستو
داری و سینه گوسفند و دنبال بر قدید کرده داری چیزی بساز از برای مهمان عزیز من موذن
باز از خواب درآمد با خود گفت همه نشان راستست باری بمسجد روم و باز دانم که مهمان هست
یا نه چون بمسجد آمد شیخ را دید در آن شب در مسجد نشسته موذن آغاز کرد و عذر دروغ میخواست
که چیزی ندارم و بیگاه است شیخ قدس سره فرمود بلی آنچه شیخ عبد الملک در خواب تو گفت

داری موذن ازین حال متعجب شد و حال بخانه رفت و طعامی بساخت بخدمت شیخ قدس سره
آورد نظم در شبستان وصالم محرمی ❊ نیم شب آمد بمهمانم دمی ❊ ما حضر را دم زجان باید زدن
زانکه جز جان در نگنجد همدمی حکایت خلدت برکته گفت که شیخ صفی الدین قدس سره
در اوایل حال که بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد شد میکردی هرگز سوار نمی شدی پیاده
میرفتی و می آمدی و جماعتی سواران که با وی بودندی اسبان را بسرعتی عظیم میراندندی
بگرد نعلین مبارک شیخ نیز نرسیدندی بیت آن پیاده رو که گردش سبق بود ❊ تاج فرق از
شهسواران میربود ❊ تا آنگاه که شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی حق تعالی ترا سوار گردانید
سوار شو بر اسب ظاهرش نیز سوار گردانید بیت بر براق کام چون گشتی سوار ❊ پای اکنون
در رکاب همت آر حکایت دامت برکته گفت از شیخ قدس سره سوال کردم که آیا آن احوال
نوعی دیگر است چون بود که سواران بسرعت بتو نمی رسیدند فرمود که طی زمین باشد که حق تعالی
در میان اقدام او مثل جریان آب مطوی گرداند تا چون پای بر سر او نهند و بگذرند بار بحالت
اول باز آید کسانی را که متعاقب باشند مسافت دور باشد بیت چون طی بساط خاک کردیم
منزل بجهان پاک کردیم حکایت خلدت برکته فرمود که شیخ صفی الدین قدس سره در اوایل
حال حدت نظر چنان بودی که بهر که نظر فرمودی وی را بر بودی و مقید گردانیدی و حال او
دگرگونه شدی و بگردیدی روزی در مزار کنجه بکول که یکی از مزارات مشهوره اردبیل است
بود سید الخلفا خواجه فضل سراوی رحمة الله علیه بر در کنجه بکول میگذشت که بباغ اخی احمد شاه
میرفت و حال آنکه خواجه افضل در زی سپاهیان بود که پدرش خواجه محمود در اردبیل ملک و عملدار
بود چون شیخ را قدس سره نظر بروی افتاد و او شیخ را بدید در حال همچنان براه مقید شد
مجال رفتن داشت و نه مجال رجوع و هیچ نظر میکردی و گاه مراجعت میکردی و نزدیک تل
میرسیدی باز میکردی و در شیخ نظر میکردی بیت زلف او دامگه کام دلست ❊ بر روی
او قبله و آرام دلست ❊ عاقبت چون بدانست که مرغ دلش گرفتار کدام دام شده است بیامد

واز دست واز دست و پای شیخ دانه کام خود به پیوستن و پای بوس برچید و توبه کرد و آن
پدر عملدار اعتزال گرفت و بکار مشغول شدند بدانجا رسید و متعین وقت شد و شرف خلافت
شیخ یافت نظم هرکه او پابست کام ما شود :: بیگمان کار رشش بکام ما شود :: تو بپس نفس از هوا باز اورد
در ریاضت گاه رام ما شود حکایت ادام الله برکته گفت که بهاء الدین زکریای بسطامی رحمة الله
علیه روزی در بسطام در مسجدی رفت شیخ زاهد را دید قدس روحه در انجا نشسته او را
نمیدانست لیکن وضع و هیئات خوشش دید و صورت مطهر و شخص منور دید بوی رغبت نمود و
از وی پرسید که چه کسی و از کجایی گفت من شیخ زاهد ابراهیم گفت از کجا جویم فرمود که باردبیل
بیا و از انجا بگیلان اصفهبد و از شیخ صفی الدین اردبیلی نشان من پرس و توبه و تلقینش داد بهاء
الدین زکریا را داعیه شوق و نایره عشق در صمیم جان و جنان افتاد و روی بجانب اردبیل نهاد نظم
تا دلم عشق تو بر آتش نهاد :: جانم اندر سوز رشش سودا افتاد :: گردنم در چنبر شوقت کشید ::
ناوک درد تو بر جانم گشاد :: و چون باردبیل بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره رسید نشان
شیخ زاهد پرسید و از انجا بحضرت شیخ زاهد رفت و تجدید توبه کرد و تلقین تازه کرد و بکار مشغول
شد و شیخ زاهد او را بشیخ صفی الدین سپرد قدس الله روحهما و فرمود که از آن تو باشد و خدمت
تو کند و صید شش از برای تو کرده ام و بهاء الدین زکریا بوظایف خدمت شیخ صفی الدین
مشغول شد و مدتی برین بگذشت و ریاضتی قوی بر خود نهاد چنانکه قطعا حیوانی بنفس خود
نمی داد بلکه رشته بی روغن بسبز که خلط میکرد و میخورد و دست از مجموع مطعوم بداشت و
غذا بیش ازین نداشت و معامله بلند یافت و بیمار شد و در آن مرض شیخ صفی الدین را
قدس سره طلب کرد شیخ با اصحاب بعیادت وی رفت و بر بالین او نشست و او را
در غلبات حال و وقت مغلوب و بتسلیم شد اصحاب حاضر بروی رقت نمودند چنانکه عادت
این طایفه باشد که در مثل چنان وقتی بسماع و رقت نمایند شیخ قدس سره بیتی چند میخواند و از
انجمله یکی این بیت است بیت جرعه از می وحدت بمذاقم برسید :: باز گردید از آن لحظه

حیاتم

حیاتم بوجود :: و بیره اسحق باقلانی پای بهاء الدین زکریا در کنار داشت چون شیخ این بیت
بخواند پای او در کنار بیره اسحق بحرکت آمد و اندک اندک حرکتش بالا زیاده میشد تا چشم باز کرد و باز
نشست شیخ فرمود زکریا کجا بودی گفت در جایی بس خوب و زیبا بیت در عالم جان بکوی جانان
بودم :: بر خوان وصال دوست مهمان بودم :: شیخ قدس سره فرمود از انجا چون آمدی
گفت توام باز آوردی شیخ گفت که خواهی باز انجا روی گفت آمدم حالی نه و گنجیدی
برین معنی بگذشت تا روزی بهاء الدین زکریا بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره آمد
گفت میخواهم که بآب گرم روم که در صفح کوه سبلانست شیخ قدس سره اجازت داد
گفت میخواهم که بر اسب خیر شیخ نشینم و آن اسب بغیر از آنکه مطیع شیخ قدس سره بودی
دیگری را رام و مطیع نشدی و کسی را مجال نمیدادی گفتند بر اسبی دیگر نیکوتر نشین بهاء الدین
زکریا گفت البته بر آن اسب نشینم که خوش رفتار است در مبالغه چون افراط نمود شیخ فرمود
بر نشین و چون روانه شد شیخ فرمود که زکریا رفت و اسب نیز پس چون بهاء الدین زکریا بآب
گرم رسید حالی که از اسب فرود آمد اسب فرو افتاد و سقط شد و بمرد و بهاء الدین زکریا
سه روز انجا در آب گرم نشست و روز سیوم سر بسنگی باز گذاشت و گفت اصحاب سفر
خواهم کردن حالی والده شیخ را دیدم که اسبی سفید بیاورد و مرا گفت که برخیز و سوار شو
و بیا که حضرت ترا میخواند این بگفت و از آب بالا رفت بر آن تخته که بر کنار آبست و بر انجا
نماز گزارد و جامه در پوشید و حالی که او جامه در پوشید و جان بتسلیم کرد شیخ قدس
سره فرمود که تا او را از انجا بیاورند و نزدیک مرقد والده شیخ دفن کردند رحمة الله علیهما
بیت خوشش بود عاشق که جان افشان بود :: روز عید وصل او قربان بود حکایت ادام الله
برکته گفت که چون شیخ زاهد قدس روحه بآب گرم بکوه سبلان آمده بود و شیخ صفی الدین
قدس سره روز بروز جهت شیخ زاهد و مهمانان توشه میفرستادی لحظه فلحظه در بکا
بوی و تهیه اسباب مشغول میبود دیگر روزی چهارپای میخواست که بر عادت روانه گرداند

محمد نامی بود در ده کلخوزان که نسبتی خویشی با شیخ داشت و او را پنج سر دراز گوش بود شیخ قدس سره دراز گوشی ازین محمد بخواست که بکاری با آب کرم فرستند محمد نداد شیخ قدس سره گفت خرت بمیراد هر پنج خر او در آن چند روز بمردند بعد از آن هر چند که جهد میکرد و خر میخرید میمرد و دیگر در خانه او هرگز دراز گوش پایدار نشد و آن مرد را لقب خرمرده شد و این لقب باقی بماند شعر خرمرده دگر هیچ خر خویش نزاند :. افتاد لقب بر سر او باقی ماند حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی سلطان غازان ملک احمد اصفهبد گیلانی را بگرفت و در قید گرفتار کردند از حضرت شیخ زاهد قدس الله روحه التماس شفاعت کردند شیخ زاهد شیخ صفی الدین را قدس سرهما و فرزند خود جمال الدین علی را علیه الرحمه پیش سلطان غازان فرستاد و شفاعت کرد او شفاعت قبول کرد و التماس مبذول داشت و ملک احمد را از قید بگذاشت اتفاقا در آن وقت شیخ نامی که اسم مجرد و رسم مفرد بر خود درست کرده بود و امیر قتلغشاه که عمده مملکت بود طریقه اعتقاد آن شیخ نام می ورزید و جانب وی رعایت میکرد و سلطان چون مرید شیخ زاهد بود جانب شیخ زاهد نگاه میداشت و میان سلطان و امیر قتلغشاه در ترجیح معتقد فیه خود مباحثه میرفت و هر یکی تفضیل شیخ خود می نهاد سلطان فرمود که دعوی عام سکوف فیبازند و هر گرانا می باشد حاضر گردانند دعوی نبس بزرگ بساختند و غرض سلطان آن بود که شیخ امیر قتلغشاه را و مریدان شیخ زاهد را باوی نماید که طریقه ورع و تقوی ست نگاه اند چون سفره کشیدند سلطان و امیر قتلغشاه بر پای بخدمت فقرا بایستادند و نظاره می کردند که کدام است که دست بسفره میکشد و کدام است که نمی کشد آن شیخ نام بی فکر دست بسفره کرد و برغبت تمام میخورد و شیخ صفی الدین قدس سره دست باز کشید و بسفره دراز نکرد بیت آن دست که دستگاه تقوی بودی :. انگشت بر دار کجا آلودی :. اما شیخزاده جمال الدین علی رحمة الله علیه توهم کرد که اولی آن باشد که جهت خاطر سلطان انگشت بر نان نهد نهادن چون خواست که دست نزدیک سفره برد شیخ صفی الدین از نهان دست وی بگرفت و باز کشید

چون سلطان غازان دید که جماعت مریدان شیخ زاهد قدس الله روحه التفات بسفره نمی کنند و آن شیخ نام و دیگران خوش از سر ذوق مشغول اند در رقص رفت و بغلها کشتاد و دست بر می افشاند و با امیر قتلغشاه می گفت که نظر کن که مریدان شیخ من طعام نمیخورند و شیخ تو خوش میخورد و ما مرید و معتقد این طایفه بسبب تقوی و طهارت و ورع می شویم چون درویش از ورع و تقوی نباشد و نان میخورند میان ما و ایشان چه فرق است شعر هر که او نان طمع بر نمک شاهان خورد :. شور بختیت زیان کار گرا دارد سود :. انگاه سلطان غازان خوانندها را طلب کرد تا سماع کنند و بر تخت نشست و شمشیر برهنه بر کنار نهاد و فرمود هر که بسماع بر خیزد سرش بردارم و بدین پاره پاره اش کنم شعر طبعت علی شکل الحجی افعاله فرعت فی قالب الاانصاف :. و خوانندگان آغاز کردند و چیزی میگفتند و مردم بسیار که آنجا بودند از بیم شمشیر سلطان مجال حرکت نداشتند طالبی صاحب وقت را از مریدان شیخ وجدی شد التفات بسلطان و فرمان او نکرد برخاست و در میان رفت و سماع کرد سلطان شمشیر از کنار بینداخت و بگریه دستارچه بر چشم نهاد میگریست غرض من این بود تا بدانید که آنکس که او را وقتی و حالتی است پیش او سلطان و فرمان و شمشیر در آن حالت وجودی ندارد و آنکس که او را وقتی و حالتی نیست از بیم یاساغ جماد آسا زهره حرکت ندارد و سلطان غالب و امیر قتلغشاه مغلوب شد رباعیه در عالم عشق شاه و سلطان بجوی :. در کشور درد حکم و درمان بجوی :. آنرا که بکون سر فرو می نارد :. نظام باید بچه نقشهای دوران بجوی حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت عجوزه بیامد روزی و در قدم مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه افتاد و فریاد کرد که شیخ از برای خدا فریاد رس که پسری جوان دارم که ماری بحلق او فرو رفته است و در اندرون او جای گرفته هرگاه که در اندرون او حرکت میکند پسرم از شدت وجع آن در اضطراب می آید چنانکه اگر دست در درخت کوچک میزند بر میکند شیخ زاهد قدس روحه بشیخ صفی الدین اشارت فرمود که صفی برو فاتحه و آیت الکرسی بخوان و نفس

بحلق آنجوان فرو کن و بگوی که شیخ زاهد میگوید که این جوان را خلاص کن شیخ صفی الدین قدس
سره برفت و فاتحه و آیت الکرسی بخواند و نفس بحلق آن فرو کرد و گفت شیخ زاهد میگوید که این جوان را
خلاص کن حالی ماری سیاه از حلق او برآمد و روان شد آن جوان خلاص شد شعر خلاص ظاهر و باطن ز
اژدهای هوا :: ببوی لطف نسیمی از آن نفس باشد حکایت پیره حاجی اقمیونی گفت که از پیره عجب
فرکوشی که دهیست از دیههای سرکو شنیدم که او گفت نوبتی شیخ صفی الدین قدس سره بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه بکشتاسفی میرفت و خواجه فضل سراوی علیه الرحمه در خدمت شیخ زاهد بود
در راه شبانی را دیدند که خفته بود و کاسه دله ماپیش نهاده و شیخ قدس سره و جماعت برو
بگذشتند چشم بختش در خواب بود و ازین سعادت غافل مردی که در آخر بود شبان را بیدار
کرد و گفت چرا زیارت شیخ نکردی شبان گفت خبر نداشتم پس باستعجال تمام از سر اعتقاد
آن کاسه دله ما برداشت و در عقب شیخ قدس سره دوان و روان شد و زیارت کرد و آن
کاسه دله ماپیش آورد و چون در تمیز و نظافت لایق حوصله شیخ قدس سره نبود تناول
نفرمود اما بدعا شبان را مجازات کرد بعد از مرور مدتی روزی بوقت اشراق شیخ قدس
سره مراقب نشسته بود آفتاب طلوع کرد و ساعتی برآمد و شیخ همچنان مراقب میبود تا بسیاری
انکه سر بر داشت و فرمود که پرسید که کجا بودی گفتند یا شیخ بفرما فرمود که آن شبان را
بیاد دارید که در عقب ما بدوید و باعتقاد کاسه دله ما بیاورد گفتند بلی فرمود که درین وقت آن
شبان از دنیا درگذشت و او را بدوزخ بردند چون او را اعتقادی بود و صافی حق آن اعتقاد
صافی دامن گیر من شد رفتم او را در درکه از زمهریر یافتم از حق تعالی او را درخواستم حق تعالی
او را خلاص کرد و از آنجاش بیرون آورد و خلاص یافت شعر دستگیری آورد یاران قدم
کاندرین ره از سر صدقی نهند حکایت پیر احمد برنیقی گوید که از مولانا سراج الدین شنیدم
که او گفت از پدر خود حاجی حسن رحمه الله علیه شنیدم که او گفت در حضور شیخ قدس سره
میرفتیم بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه در راه بزرگری را دیدیم که در کار بود چون ما را دید گفت بطیر

کردنان

کردنان برنج خواستن میروند شیخ قدس سره چون بشنید و دید که بر طایفه متصوفه اهانت
میکند و بنظر حقارت مینگرد غیرت فرمود گفت دروغ گو فرو ریزاد در حال آن مرد را دست
و پا و مجموع مفاصل از هم جدا و بجای فرو ریزید :: گفتیم شیخ شفقتی برین مسکین فرمای فرمود که چون
اختیار از دست رفت چه فایده مقتال الرجل من فکیه شعر ان الکواکب ان خالفته سحرا :: فانها فی
ابتلاج الصبح تنکدر :: وان عصیته السموات العلی اصلا :: فانها حین تغشی اللیل تنفطر حکایت
پیره احمد گفت که از حاجی حسن شنیدم که او گفت نوبتی با شیخ قدس الله سره بحضرت شیخ زاهد
میرفتیم در کشتی نشسته بودیم ناگاه باد مخالف بر خلاف مراد برآمد و دریا بموج درآمد و کشتی
بغرق رسید و امید بیاس کشید گفتیم که یا شیخ از برای خدا مدد کن که غرق خواهیم شدن شیخ
فرمود که تو دعا کن که حاجی و عالمی گفتم از برای خدا ای شیخ وقت مددست شیخ قدس سره دست
مبارک بر ران زد و بدریا گفت ساکن باش در حال آن دریا و موج ساکن شد و دریا بیارامید و ما
بسلامت بگذشتیم بیت درین دریای بی پایان که پایانی نمی یابی :: ازین میان دستگیری بدست آورد
می باید حکایت ادام الله برکته فرمود که حاجی آملی که نسبت مریدی خود با شیخ صدر الدین
حموی میکرد و در تبریز گوشه داشت و در گوشه تشیخ دعوی بزرگ کردی شعر همچون نی بوریا
بظاهر تبه :: صد جا کمر دعوی باطل همه هیچ :: و اصفهبد گیلان رکن الدین احمد را چون شیخ
زاهد قدس الله روحه قواعد اعتقاد متزلزل میبود و طریق نفاق می سپرد و در تشهیر حاجی
آملی مبالغه میکرد که وی برابر وی شیخ زاهد درگذشت مصرع ندیدی بحر کو بردار ساید :: ملازمان
شیخ زاهد قدس روحه بشیخ را گفتند که یا شیخ ازین حاجی آملی بسی ملالت میآید سزای
وی دادن واجب میکند چون دعوی باطل در حق خود میکند شیخ زاهد قدس روحه فرمود
که چون صوفیان را حالی پیش آید توجه بحضرت حق تعالی کنند پس بفرمود تا شیخ صفی الدین
قدس سره و مریدی چند متوجه شدند و مراقبت پیش گرفتند بعد از یکدو شب شیخ صفی
الدین قدس سره در عرض حال دید که بر گریوه هیران بودی که راه گریوه گیلانست حاجی آملی را

دیدی از نشیب گریوه نفر از متوجه شیخ قدس سره می آمد چون نزدیک آمدی شیخ قدس سره
می آمد چون نزدیک آمدی شیخ نظر فرمودی ویرا بصورت شیری دیدی که می آمدی چون نزدیک تر
شدی نظر میکردی ویرا گرگی دیدی با مویهای زشت کریه منظر و شیخ را قدس سره تیری
در دست مبارک بودی آن تیر را به تیغ بروی میزدی موثر نمی شد و او از آن متاثر نمی گشتی
و زخمی نمی رسیدی تا که شیخ زاهد قدس روحه را می دیدی که بیامدی و فرمودی که صفی پشت تیر
بزن شیخ صفی الدین قدس سره تیر باز میگردانیدی و پشت تیر بر ساق وی میزدی همچنانکه سبوی
ماست شکسته میشدی و چیزی سفید بر زمین میریختی و پراکنده می شدی در غایت نتن چنانکه از
غایت نتن آن شیخ بیخود میشدی و همچنان چون از خواب بیدار شد بیخود شد تا روز همچنان بود
چون روز شد شیخ زاهد قدس الله روحه پرسید که صفی کجاست عجب که هنری نکرده است شیخ را
طلب فرمود چون بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه رسید فرمود که هان صفی هنری کرد
شیخ قدس سره گفت خداوندا هنر هنری نیست و هنر تو کردی احوال وا را اندکا فی الواقع چنانکه
واقع شده بود و آن نتن در دماغ مبارک شیخ باقی بود اتفاقا حاجی آملی در همان وقت از گیلان
به تبریز میرفت در گریوه سر او جمعی حرامیان او را تاراج کردند و هرچه داشت بغارت بردند
و چون به تبریز رسید بیرون دروازه میرفت قضاء الله دو کس را از اوباش رنود با همدیگر
خصومت بود یکی از آن میان کاردی از نیام برکشید که بر آن دیگر زند و حاجی آملی همچنان
بر سر چهارپا در میانجی رفت آنکس کارد بزد در غلط بر ساق حاجی آملی افتاد بهمان مقام که تیر
شیخ قدس سره افتاده بود در حال از چهارپای فرو افتاد از دنیا درگذشت **بیت** ماذا ترون
رمیا عاش من آذی ۞ متی اعیش و السهم فی کبدی **حکایت** مولانا محیی الدین گفت که حاجی
حسن با می خلخالی بود ولیکن با هم می نشستی کم روزی در فالیز خربزه با جمعی بمباسطت و بازی
مشغول بودند یکی خربزه خام نارسیده بزد بر گوش حاجی حسن آمد و قضاء الله و قدرته
گوشش کر شد و درین معنی مدتها بر آمد و علاج و کوشش فایده نداشت و شنوائی نرسید **بیت**

در گوشه حکم اقتضاهای قضا ۞ در کوشش لهو کوشش اندر سر شد ۞ عاقبت بعد از مدتی
حضرت مفخر رسالت را صلی الله علیه و آله در خواب دید و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله خطاب
میفرمودی که شیخ صفی بیاید و بادی در گوشش این کس دمد تا شفا یابد شیخ قدس سره بیامدی
و بادی بر گوش حاجی حسن دمیدی ناگاه از گوش او آواز طراقی بر آمد حاجی حسن از خواب
در آمد گوشش شنوا شده بود و صحت یافته بعد ازین مدتی بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه
آمد و این حالت از اول تا آخر در حضرت شیخ زاهد تقریر کرد شیخ زاهد قدس روحه فرمود تو
صید اولی یعنی شیخ صفی الدین قدس روحه فرمود تو صید اولی یعنی شیخ صفی الدین قدس سره ناگاه
بعد از مدتی دیگر بحضرت شیخ صفی الدین رسید شیخ با وی گفت حاجی حسن با را گوشش تو
در بایست بود **شعر** آن گوش که حق شنیدن اندر یابد ۞ اندر همه وقت و حال در می یابد ۞
حکایت میره اسمعیل بزاز گفت نوبتی شیخ صفی بخدمت شیخ زاهد قدس روحه میرفت در هوای
گله بط میرفت یکی از میان آنها پران بیاید و در پای اسب شیخ افتاد و از پیش قدم اسب
شد و مردم ویرا پیش آن گله بطان دیگر میراندند نمیرفت و فایده نداشت و از پیش قدم اسب
مفارقت نمی کرد و میدوید تا چندانکه خسته و کوفته شد و بماند چنانکه مجال رفتن نداشت پس شیخ
قدس سره اشارت فرمود تا یکی ویرا بر داشت **بیت** در سمند دوست سر بازیها ۞
تا طاقت و حال و جان بود میباید **حکایت** خواجه نظام الدین عبد الملک سراوی زید برکته
روایت کرد از مرحوم سعید خواجه محیی الدین علیه الرحمه که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه
در وقتی که شیخ صفی الدین قدس سره در غلبات و جوشش بود در روزی سماع بود و خوانندگان
چیزی میگفتند شیخ زاهد قدس روحه اشارت فرمود که شیخ صفی را ببرید و بآن درخت باز بندید
درختی بود دور از آنجا شیخ صفی الدین را بردند و بآن درخت سخت بریسمان باز بستند چون خوانندگان
آغاز کردند آواز بگوش مبارک حضرت شیخ قدس سره رسید در جنبش آمد بهر طرف که در وجد
میل و حرکت کردی درخت با خود ببردی چنانکه خلق میدیدند و تفرج میکردند **بیت** چو مرغ دل

کند پرواز در شور طرب سازی :: چهار ارکان و افلاک عمود و عرش در جنبد **حکایت** مولانا محیی
الدین گفت نوبتی شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد قدس روحه شبی بر کنار برنج زاری
احیا میکرد ناگاه خوکی بیاید که در آن برنج زار میرفت شیخ قدس سره بانگی بروی زد و او هر دو
دست بالا نهاده بود و هر دو پای بر زیر همچنان هر دو خشک شد **بیت** سگ کجا تاب توان آورد
پیش قهر و صولت شیر فلکی **حکایت** مولانا شمس الدین اقیونی روایت کرد از پیره بابای حاجی
که فقیه محمد پیترقی گفت که در زمان شیخ زاهد قدس روحه خانه می ساختند از برای او صفی الدین
قدس سره گفت بخواننده که چیزی بگو خواننده در جواب گفت نمیتوانم گفتن شیخ صفی الدین قدس
سره گفت نتوانی گفتن بعد از آن خواننده بهیچ نوع چیزی نتوانست گفتن **شعر** هر که ویرا
می نبارد بلبلی و گلستان :: بوم آسا مدبری و بوم ویرانی سزد **حکایت** مولانا شمس الدین
روایت کرد از مولانا احمد پیترقی و او از پدر خود فقیه محمد که در وقتی که بخدمت شیخ صفی الدین
قدس سره بگشتاسفی در خدمت شیخ زاهد قدس الله روحه بودیم آنجا پادشاهی بود که بمناهی
مشغول میداشت و شرب میکرد و از اتباع او بصوفیان ملالتی عظیم میرسید تا شبی در خدمت
شیخ صفی الدین قدس سره در خلوت او بودیم بانگ و آوازهای آن فاسقان که بشرب مشغول
بودند برآمد و حال آنکه شیخ صفی الدین در آن زمان وقت و حالتی خوش بود از آن وقت باز آمد و از
سر غیرت دست برافشاند بنوعی که از آن برافشاندن پیراهنش بدرید آن پادشاه همانجا که بمناهی
مشغول بود بیفتاد و بمرد **شعر** سهام المنایا راشقات فحکمه :: هو الراشی المستهدف المتصل :: چون بامداد
خبر بشیخ زاهد قدس الله روحه آوردند شیخ صفی الدین را قدس سره بخواند و گفت که نیک فرزندی
بانصاف آن برو و تعزیت ایشان بده و برادر [illegible] **بیت** آتش دل چون شد اندر کار رو تا بس کار کرد
آب چشمی نیز هم در کار آن بد کار کن **حکایت** مولانا خلیل خطیب بوتسر گیلان روایت کرد که
نوبتی جمیع مردم انبوه بکارگری برنج کاری بخدمت شیخ زاهد قدس روحه آمده بودند و در آفتاب
گرم بکار مشغول بودند و شیخ زاهد قدس سره در برنج زار نشسته بود میزری بدو کس بالای

سر مبارکش بگرفتند و از آفتاب سایه میکردند **شعر** ای خوشا آفتاب سایه نشین :: پرتو نور او گرفته زمین ::
و شیخ صفی الدین قدس سره در برنج زار بکار مشغول بود و چون بسیاری کار بکرد و بیرون آمد مردم
گفتند ساعتی استراحت کن که بسیار کار کرده گفت ساعتی آن میزر که سایه میکنید بمن دهید
تا منی بر سر شیخ زاهد قدس روحه سایه کنم که این زمان سایه کردن نوبت منست و هر دو دست
بالای سر مبارک شیخ زاهد قدس روحه بداشت **شعر** کان نقابه غیم رفیق :: یضیء منبعه البدر الطلوعا
باد نرمی برخاست و اطراف میزر را حرکت میداد و سایه از آن فرو افتاد که جمیع مجموع مردم
که مشغول در کار بودند چنانکه تمامت در سایه میبودند و آفتاب بهیچکس نمی تابید و مردم همه تفرج می
کردند **نظم** چتر شاهی که بر وجود مقرر ز ازل :: سایه بان سرا و دایره غبرا شد :: آفتابی که ازین
برج سعادت تابید :: پرتوی در همه اطراف جهان پیدا شد **حکایت** حاجی علی روایت کرد
از پدر خود پیره نجیب حنوی اردبیلی که نوبتی با شیخ صفی الدین قدس سره از شیخ زاهد قدس روحه
از خانبلی با پیتر آباد گیلان می آمدیم و در کشتی نشسته بودیم و قریب هشتاد آدمی در آن
کشتی بودیم ناگاه صرصر حادثه صعب برخاست و دریا در موج آمد و برف باریدن گرفت و کشتی
در مغرق افتاد و همه نومید گشتیم و چند کس میزری بالای سر شیخ قدس سره جهت دفع برف
[illegible] چون کار بجان رسید بفریاد شیخ قدس سره گفتیم که شیخا حال ما می بینی که بچه
[illegible] کشتی درین مغرق بجایی رسیده که نمیدانیم که کجاییم و راه از کدام جانب است شیخ
[illegible] برخاست و میان مبارک ببست و چپ یعنی چوبی که کشتی رانند بدست مبارک
بگرفت و فرمود که همچنین برانید در حال نظر کردیم دیدیم که بر ساحل و مرسی کشتی پس فرمود اردبیلی
بیرون رو و اول من پای بیرون نهادم و بیرون آمد آنگاه جماعت بسلامت بیرون آمدیم
نظم کشتی این دل که در دریای ژرف حکم ماست :: کی شود بی بادبان امر و اختیار ما روان ::
[illegible] مجرد و مرسی لجه وجودی ز ما :: با شدش توفیق با هم لنگر و هم بادبان **حکایت**
[illegible] علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که بوقتی که شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین را

بمراغه فرستاده بود در مراغه عارف نامی بود و او را دختری در پرده بود در غایت صباحت شعر
بیضا لم تعثر بها شمس الضحی :: عذرا لم تطمث و لم تتزوج :: آن دختر را بحباله نکاح نامزد شیخ قدس
سره کردند و در نکاح آوردند و شیخ را وقت مراجعت بود و هوس ملازمت شیخ قدس روحه
نایره عشق او برافروخت و عزیمت کرد کسی بفرستاد که دختر را تسلیم کنند عارف بجواب گفت که
بیست روز دیگر مهلت میخواهم که شیخ توقف فرماید تا تسلیم کنم بیت بخشش چو نداد دولت
از دست چنین گنج بنادانی داد :: شیخ بجواب فرمود که بیست سال مهلت دادم و چون جان من
بحضور مبارک شیخ زاهد قدس روحه پرواز کرده است جسم من از برای شما بکار نیاید و حالی قدم
در رکاب آورد و مراجعت کرد مولانا عبدالعزیز علیه الرحمه گفت ترک وی کردم و تسریح او کرد
بعد از مدتی جوانی خطبه او کرده بوی عقد کردند هنوز بهم نرسیده آن دختر و آن جوان و عارف
و اهل در خیال مردند و برافتادند شعر قضی الله امرا و جف القلم :: و فیما قضی ربنا ما ظلم حکایت پیره
قره سقلی روایت کرد از پیره محمد داروری که شیخ زاهد را قدس روحه استرخی بود که وقتی که عمارت
آن بایستی کردن سی مرد در کار بودی تا عمارت آن کنند و هر نوبت کاوی از برای آن سی
کس بکشتندی [illegible] آن [illegible] ساخته شد که بامداد سی کس [illegible]
کردن روند نماز خفتن شیخ زاهد قدس روحه در میان جماعت بکلمات [illegible]
قدس سره بیل برداشت و تنها بدان استرخ رفت که رسم و سامان کردن عمارت
در کار استاد و مشغول شد بیکساعت نجومی چون نظر کرد آن کار بسی مرد تمام کرده
رسیده از آنجا باز گشت و شیخ زاهد قدس روحه هنوز در کلمات بود بیل از دست بینداخت آواز
بیل بسمع مبارک شیخ زاهد رسید فرمود صفی کار تمام کردی گفت بلی شیخ گفت یعنی تو تمام
کردی که بیل انداختی بامداد مردم چون کار تمام دیدند اسباب آن از دعوت ساختند و [illegible]
دادند بیت کار دل چون ساخت کار کل برو آسان بود :: خطه غبرا بزیر حکم او یکسان بود :: فصل
در ذکر استخلاف شیخ زاهد قدس روحه العزیز شیخ صفی الدین را قدس سره و اجازه توبه و تلقین د

حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه آثار انوار هدایت
و اثر جاه ارشاد در حیات شیخ صفی الدین قدس سره واضح و لایح دید کلی همت و همگی نهمت بر
استعلای ادای رتبت او و تربیت مردم مصروف گردانید و عوض سجاده و تلقین دادن بوی
میفرمود و او تواضع در قبول مینمود اتفاقا در آن وقت جمعی از مراغه دعوت شیخ زاهد قدس
روحه کردند و بطلب آمدند تا بدان دیار رود و ارشاد و تربیت خلایق کند چون شیخ زاهد قدس روحه اتفاق
بمراغه رفتن نمیفتاد و اشارت بشیخ صفی الدین قدس سره فرمود که ترا قایم مقام من میباید شدن
و بعوض من بمراغه رفتن و تربیت خلایق کردن شیخ صفی الدین قدس سره گفت من مقیم
روستای ام من از کجا و تربیت خلق از کجا راه من و امید من تا عتبه بوسی شیخ بیش نیست
شعر فما لی الا قرع بابک حیلة :: و ما لی الا نحو دارک حجتی :: شیخ زاهد قدس روحه فرمود صفی حق
تعالی ترا بخلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است که ترا بدانجا میباید رفت شعر و اصبحت مشغوف
القلوب باسرها :: و ما ذرة فی الکون الا له قلب :: شیخ صفی الدین قدس سره گفت من جز بی نیندارم
و آنجا مردم دانشمند باشند و من با ایشان بحث نتوانم کرد شیخ زاهد قدس روحه گفت که صفی چوگان
تمامت منافقان شکستم و گوی در پیش تو انداختم بهر طرف که خواهی گوی میزن که میدان تراست
مرا نشستن در کنج ممکن بود ترا ممکن نباشد و بهر طرف که ترا دعوت کنند باید که اجابت کنی و مردم را
دعوت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت تربیت و مرتبت ارشاد حق تعالی بتو داد نظم شهسوار
عرصه میدان ملک دل تویی :: چون بچوگان سعادت گوی دولت برده :: خسرو اقلیم دار الملک این
معنی تویی :: کین سریر تربیت این تاج رتبت برده :: پس شیخ صفی الدین قدس سره بطرف مراغه
روانه فرمود و او روان شد بیت هدایت در رکاب او روان شد :: سعادت با عنانش همعنان شد
و چون در ولایت اردبیل میگذشت گفتند که در ده پریق از ناحیت اردبیل مولانا شمس الدین نامی
هست که در نفاق مطلق العنانست و بدان صوب هیچکس از طالبان بنا بر رفتن و آمدن از دست
تعنت او که بعد از جراحات اللسان بسنگ با این طایفه سخن میگوید صواب آنست که شیخ بصوب پریق

حرکت نفرماید تا آنکس را بباید دیدن و سخن او شنیدن که مودی باکفت و کوی کرد و شیخ فرمود که اگر
بمنزل اول راه نکشاییم باقی منازل چون کشاییم عنان بصوب بریتیق بکردانید و انجا نزول فرمود
و در مسجد دیه رفت و مولانا شمس الدین درآمد و سلام نکرد و در محراب رفت و دو رکعت نماز بکزارد
و بنشست و روی بر پیچید و بهیچگونه سخن و التفات نکرد و بعد از طول مجلس سوالات و امتحانات آغاز
کرد و شیخ جواب بصواب میفرمود و او بهر جواب که بشنید قدری با دب باز پس خزیدی تا چنانکه
از آن بالا نشینی بشیب تواضع رسید بیت مرغ وحشی عاقبت آید بدام ؛ صید تو سن هم شود تا کام
رام ؛ شیخ قدس سره فرمود مولانا خلوتی کن تا سخنی چند که بخلوت توان کفتن و شنیدن کفته شود
مولانا شمس الدین خلوتی ساخت و شیخ را بخانه برد و دعوت کرد بیت آفتابش چون درون خانه تافت
باطنش نور هدایت باز یافت ؛ و چون افعال این طایفه بدید و اقوال بشنید توبه کرد و نفاقش بوفاق
مبدل شد و بکار مشغول کشت و صاحب وقت و معامله سال و کرامات او ظاهر شد و کارش
بجایی رسید که چون در بغداد وفات یافت و حالة الدفن شیخ صفی الدین قدس سره بر سر قبر او
ایستاده بود و چون وی را دفن کردند آوازی شنیدند که هذا ولی الله هذا ولی الله بیت نوری
که بمهتاب ولایت دادند ؛ از سایه ارباب ولایت دادند ؛ و چون شیخ قدس سره بطرف
سراو و کرمرود و هشترود رسید بعضی از مردم دید در غمرات و ضلالت و ظلمات جهالت
منغمس و در هوای نفس منهوس بعضی مریدی شیخ محمد کججی میکردند لیکن از جاده استقامت
او منحرف شده بودند و در تیه حیرت بدعت حیران شده بودند و بعضی دعوی مریدی علی نماد و اسلی
میکردند و در وادی ضلالت سرکردانی مانده و زن و مرد حجاب محرمیت و حرمت شرعی
از میان برداشته و ضلالت و بدعت را در ویشی و سنت پنداشته و در سماع زن و مرد
با همدیگر برقص شده و از برای همدیگر در سجود آمده بظاهر ارباب طیالسه و بباطن از اصحاب ابالسه
بیت آراسته جامها چو کور کفار ؛ بیرون همه نقش و اندرون ظلمت و تار ؛ و شیخ قدس سره بلطف
مواعظ و عنف زواجر و حسن افعال و محاسن اقوال مردم را تربیت و ارشاد میفرمود و طریق

مستقیم

۴۲
مستقیم مینمود و مردم بسیار توبه میکردند و تلقین میکرفتند شعر آنرا که سعادت ازل بود بکار
میبافت سعادت وصال رخ یار ؛ و در آنوقت در مراغه کلیسایی بود از انجا آواز ناقوس
بکوش مبارک شیخ آمد فرمود که این چیست کفتند ناقوس است فرمود که ایشان چیزی فرو کوفتند
ما نیز چیزی فرو کوبیم بعد از سه روز ایلچی بیاید و جاثلیق آن دیر را بقتل آوردند و جمعه آینده نماز جمعه در
انجا کذاردند شعر ادیت دین الهاشمی فلم تضع ؛ لنبی الشریعة عند نفسک شار ؛ و هنکت دین
الباطنیة بعد ما ؛ بطت و راعیو بها الاستار ؛ روزی مجمعی عظیم بود و مولانا النحریر العلامة
نظام الدین عبد الملک که فحول علمای زمان در آن مجلس حاضر بود و در باب تلقین ذکر کشته می
کفت که چون لا اله الا الله کفتن خواه بتلقین و خواه بغیر تلقین همه و یکسانست چون سر دو لا اله الا الله
میکویند این سخن چه معنی دارد که اگر بتلقین شیخ کویند سلاحت و دفع شیطان و نفس باشد و اگر بغیر
تلقین شیخ کویند مثاب شوند اما سلاح نباشد و مولانا عز الدین مراغی علیه الرحمة که از جمله علمای
اولیا و اتقیا بود هر چه از جواب که میکفت مولانا نظام الدین عبد الملک را تسلی نمی شد و چون مجلس بجز
رسیده و مباحثه بتطویل انجامیده بود مولانا نظام الدین الملک بخانه رفت روز دیکر چون بحضرت
شیخ قدس سره رسید کفت شیخا حق آنست که شیخ میفرماید و در تاثیر ذکر تلقین در باب است و آن
شبه من مرتفع شد شیخ فرمود چون مولانا نظام الدین عبد الملک علیه الرحمة کفت که چون
بخانه رفتم امام شبی بیامد و از من اجازه عقد نکاح بلا ولی درخواست و من او را اجازه دادم
پس در آن تامل کردم که چون این کس عقد نکاح میداند کردن اگر اجازه باشد و اگر نباشد و صیغه
ایجاب و قبول مع الاجازه یکسان خواهد بودن و چون بی اجازه کفته باشد آن عقد صحیح نباشد
و اگر با اجازه کفته باشد صحیح باشد و حال آنکه این اجازه از من میخواهد که بتولیت ترکی متول این
مقصدی این شغل شده ام پس بقیاس جلی ثابت شد که ذکرا از سر تلقین مشایخ کفتن که
نواب و نایب مناب پیغمبرند صلوات الله علیه و آله در دفع شیطان و هواجس نفس موثر باشد و
تلقین موثر نباشد بیت تیغ از تیام حکم شه حکم سیاست را سزد ؛ نقش نکین پادشه مهر ریاست را سزد

علاجی همراه نبرد لمرز کبر بذی افریدکنه در کرد

کتابخانه آستان قدس
ریزه خطی

وچون شیخ قدس سره بعد از دعوت و تربیت مردم مراجعت فرمود هرچه از تحف و هدایای صاحب
اعتقاد در ذهاب و ایاب که بخدمت شیخ آورده بودند تمامت را معد و مهیا داشته بحضرت شیخ
زاهد قدس روحه آورد و هیچ چیز از برای نفس خود قبول نکرد و شیخ زاهد قدس روحه مزید التفات
درونی و بیرونی شد با شیخ قدس سره که استعلای رتبت او در تربیت مردم دید جمعی از صواحب اغراض
زبان طعن در حضرت شیخ زاهد قدس روحه بکشیدند که صفی شیخی میکند و بر سجاده می نشیند و توبه
و تلقین میدهد شیخ زاهد قدس روحه از شیخ سوال فرمود که صفی راست میگویند که شیخی میکنی و بر
سجاده می نشینی و توبه و تلقین میدهی شیخ صفی الدین فرمود که بلی چنین است توبه و تلقین میدهم
اما باجازه تو میدهم و دل تو گواه است و آن جماعت حساد از بیرون استاده بودند چون این
سخن بشنودند دست در محاسن خود میزدند و برمیکندند و در دریچه خانه می انداختند پس شیخ زاهد
قدس روحه فرمود بلی من اجازه داده ام و میان من و تو فرقی نیست و این مرتبه و شیخی خدایت
داده است مبارک باد شعر یرید الحاسدون بنا فساده ∴ و نحن علی التصافی لا نزول ∴ یقولون
الخلاف و لا نبالی ∴ اذا صح الهوی دعهم یقولوا ∴ پس شیخ قدس روحه پرسید صفی آن قوم و آن
نواحی را چون یافتی شیخ قدس سره فرمود همه مردم نیک اند و صاحب اعتقادند شیخ را بهر طرفی
خلیفه میباید فرستادن تا مردم را بدین و عبادت دعوت کنند شیخ زاهد قدس روحه که کدام را
فرستیم شیخ گفت که اخی سلیمان و موفق الدین و کمال الدین محمود و اخی جبریل و امثال ایشان هر
یکی را بشهری و طرفی باید فرستاد شیخ زاهد قدس روحه فرمود انشد جو بشره فرزوان بی بام
من بی ∴ یعنی اگر دوست ولایت دار باشد نام از آن من باشد صفی من بخیل نیستم که بدیشان
تفویض این کار نمی کنم لیکن ایشان لایق این کار نشده‌اند همان بهتر که درین خارستان باشند
این کار را خدای تعالی بتو داده است و ترا انتخاب نموده و این قبا بر بالای لست مبارکت دوخت مثنوی
رفع ظلمت را بخلقان حق نمود ∴ از روی خورشید جهان آرای تو ∴ دست تقدیر سعادت تا ابد ∴
خلعت ارشاد بر بالای تو ∴ حکایت ادام الله برکته فرمود که روزی در گشتاسفی محمود بهبه نام که مردی

بودکار

43

بودکار کرده و رنج برده بحضرت شیخ زاهد قدس روحه زبان سعایت بگشاد و سخنهای مشوش آغاز
کرد که صفی مرید از برای خود برد و اکنون مرید و مراد و تربیت و ارشاد او راست و توبه و تلقین
میدهد و خلایق متوجه او شدند و تحفه و هدایای طالبان از برای خود قبول میکند و درین کار خانه در کوچه
استقلال خود گشاد شیخ زاهد را بحسب بشریت تغیر مزاجی نسبت با شیخ صفی الدین قدس سره
در خاطر مبارک مختلج شده و حال آنکه شیخ صفی الدین قدس سره طالبان را دعوت بحضرت شیخ میکردی
و از هدایا و تحف هرچه آوردندی هم پیش آنکس استحفاظ میکردی تا آنکس بنفس خود بحضرت شیخ
بردی و هدیه خود با هدیه طالبان خلط نمی کردی بلکه جداگانه می بردی چون شیخ صفی الدین بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه رسید شیخ را گران خاطر دید اتفاقا آن محمود بهبه و آن جماعت صواحب
اغراض از بیرون خلوت ایستاده بودند و کلمات عتاب آمیز شیخ زاهد قدس روحه با شیخ صفی الدین
قدس سره می شنودند شیخ زاهد قدس روحه عتاب میفرمود و حدت مینمود شیخ صفی الدین قدس
سره میگفت که دل مبارک شیخ دانم که گواهی دهد و قبول کند که من بخلاف شیخ مریدان را
بخود دعوت نمی کنم و بخلاف شیخ دم نمیزنم و محقرات و تحف طالبان را جهت خود نمی ستانم
و خود را کمینه روستازاده میدانم و اگر توبه و تلقین است باجازت شیخ است شیخ زاهد قدس
روحه فرمود بلی اجازه من داده ام و حق تعالی این کرامت و منزلت بتو داده است و حق بتست
مبارک باد آن جماعت چون این سخن بشنیدند رقم یاس بر خاطر کشیدند و گفتند ظن ما چه بود
و چه میشنویم در میان ایشان سخن نیاز عاشقی و معشوقیت نظم ای خوشا آن عاشق و معشوق در
هر وقت راز ∴ عاشق اندر جان سپاری دلبر اندر جنگ و ناز ∴ این همه در دو نیاز و شوق و تسلیم
رضا ∴ زو همه آمین جانبخشی و عتاب دلنواز ∴ اتفاقا از ولایت شیخ صفی الدین قدس سره محمود
بهبه چون از آنجا باز گردید و بخانه رفت همان ساعت با مادر خود جنگ کرد و عربده آغاز کرد و سر مادر
بشکست مادرش برخاست و مقنعه خون آلود ببرد و در آستان خلوت شیخ زاهد قدس روحه انداخت
و فریاد برآورد شیخ زاهد قدس روحه بر محمود بهبه غضب کرد و او را مهجور گردانید و کار و احوال او

برو پوشیده شد و از آن حالات محجوب شد :. مدتی برین بگذشت و محمود کرد مجموع اصحاب مسکنت و شفاعت
میکرد و هیچکس را قوت شفاعت نبود بیت از نیش بلایش بجان ریش رسید :. وین حادثه اش ز کرده
خویش رسید :. عاقبت با خود گفت اگر کار من کشاید امانی از پیش شیخ صفی الدین قدس سره
برآید پس خاست غبار خجالت بر روی نشسته و از ندامت دل شکسته بخدمت شیخ صفی
الدین قدس سره آمد و از شیخ طلب شفاعت کرد شیخ بحضرت شیخ زاهد آمد و در استغفار و اعتذار
محمود بیه را شفیع شد شیخ زاهد قدس روحه شفاعت شیخ قبول فرمود و شیخ صفی الدین قدس سره
محمود بیه را بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آورد و شیخ عفو فرمود شعر فهم یحبون العفو عن کل مذنب
ویحملون العزم عن کل عازم :. و در طریقت چنانست که کسی از او جریمه ظاهر شود و جنب طریقت
کرد باز او را بتجدید توبه غسل فرمایند پس محمود بیه برخاست که توبه کند شیخ زاهد قدس روحه اشارت
بشیخ صفی الدین کرد که محمود بیه را توبه ده و شیخ صفی الدین قدس سره از سر ادب تقاعد مینمود و شیخ زاهد
مبالغه میفرمود و شیخ صفی الدین میگفت که بحضور پادشاه دیگر را مجال باشد شیخ زاهد قدس روحه
از سر حدت گفت باز من میگویم توبه اش بده میگوید پادشاه گفت و وزیر گفت ناچار شیخ صفی الدین
محمود بیه را توبه داد پس گفت بشیخ زاهد که شیخش تلقین بدهد باز شیخ زاهد قدس روحه گفت
تلقینش ده شیخ صفی الدین قدس سره گفت که در حضرت سلطان من چگونه تلقین دهم باز شیخ زاهد
از روی حدت گفت که باز من میگویم تلقینش بده میگوید پادشاه چنین و وزیر چنین تلقینش ده
شیخ صفی الدین تلقینش داد محمود بیه را انکار باعتقاد و نفاق بوفاق مبدل شد تا آخر عمر
بر استقامت میبود و میگفت که من اسیر و باز خریده شیخ صفی الدین و حق نعمت فراموش نکردی
بیت غرق بحر کرمش دشمن و دوست :. هر که آزاد جهان بنده اوست حکایت دام الله
برکته گفت که نوبتی اصفهبد گیلان ملک احمد دعوت شیخ زاهد قدس روحه کرده بود و مولانا
امین الدین حاجی بله تبریزی که از نحاریر زمانه بود و در آن مجلس حاضر کلمات شیخ زاهد قدس
روحه بسمع رضا شنید و طرایق این طوایف دید و حمیده و پسندیده داشت و در اثنای کلمات

از شیخ

از شیخ زاهد قدس روحه التماس کرد که شیخ چون انجا مردم صادق و صاحب ارادت میباشند
و میخواهند که توبه و تلقین یابند شیخ اجازه دهد تا من بدیشان توبه و تلقین دهم شیخ قدس سره
خاموش شد و این معنی مکرر کرد و ابرام عظیم نمود آخر شیخ زاهد قدس روحه از سر ضجرت و
ملالت فرمود که آوه برو و بده چون مجلس بآخر رسید شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد فرمود که
صفی دیدی که این مرد بحیله و ابرام از من اجازه توبه و تلقین بستاند شیخ صفی الدین گفت که شیخ
اجازه میدهد که آن اجازه از و بستانم شیخ زاهد قدس روحه گفت بلی مصلحت باشد شیخ صفی الدین
قدس سره پیش مولانا امین الدین رفت دید بر صفه نشسته گفت مولانا سوالی دارم گفت فرمای
گفت که طالب علمی که خواهد که تحصیل کند اولش چه باید خواندن مولانا امین الدین گفت اولا
لغت و تصریف و نحو شیخ فرمود که اگر مبتدی لغت و صرف و نحو نخوانده باشد توان بوی
اجازه کشاف خواندن دادن مولانا امین الدین گفت نه باز شیخ قدس سره فرمود که
اگر یکی خواهد بکعبه رود بی قطع مسافت طریق بکعبه تواند رسیدن مولانا گفت نه باز شیخ
گفت اگر تقدیرا بکعبه رفت و حج گذاردی انکه راه کعبه ببیند مگر راه او تحقیق راه کند میر حاجی تواند
کردن و دیگر را بکعبه بردن یا نه گفت نه پس گفت چون کشاف بی مقدمات علوم ممکن نیست
و میر حاجی مسافت زمین بی تحقیق معالم راه صورت نمی بندد این طریق طریقت و تصوف
و سلوک که اعظم طرق الی الله است بی مقدمات مقاسات ریاضات و مجاهدات توان حاصل
کردن و پیشوا شدن مولانا امین الدین گفت نه غرض چیست شیخ صفی الدین گفت با برام و مبالغه
از شیخ زاهد قدس روحه اجازه ستانده و حال انکه در مفاوز جان ربای بیابان ریاضت قدم
نانهاده و در مهالک محاربه نفس و شیطان نافتاده و در بوته جان گداز وجود خود را نگداخته و از
دریای تصفیه طهارت ناساخته میخواهی که خود را هنوز قدم بر قدمه اول نانهاده بر ذروه
علیا آری چگونه میسر شود شعر وان حیات الامور مشوبة :. مستودعات فی بطون الاساود

شعر چشم بسته رهبری کی سزد؛؛ خون دل ناخورده از زخم جگر؛؛ سر ز پا ناساخته در راه او
کی برد این راه سرابری بسر؛؛ پس مولانا امین الدین گفت چه میباید کردن شیخ صفی الدین گفت
بگو که باز دادم مولانا امین الدین گفت باز دادم شیخ فرمود من نیز باز ستدم و در بغل نهاد
و در حال وی علی الفور برخاست و بیرون آمد و دیگر سخن نگفت چون بحضرت شیخ زاهد رسید
پرسید که صفی چه کردی گفت باز ستدم گفت کو گفت در بغل نهادم شیخ زاهد فرمود که نگاه دار
که حق ترا بیت گنج دولت که ازین مخزن اسرار بود؛؛ حیف باشد که بنا اهل بتاراج شود؛؛
گوهر اندر صدف سینه همی دار نگاه؛؛ کان بسر وقت شهی بر سر تو تاج شود حکایت ادام الله برکته
گفت که شیخ قدس سره فرمود که در واقعه دیدم که شیخ زاهد را آسیابی بودی که آن آسیاب
تیز و بسرعت آرد میکردی باز آسیابی دیگر دیدم از آن خود که از و آرد حاصل میشد چنانکه
آسیاب پر میشد و از در و دریچها و روزن بیرون میرفت و همه عالم از آن پر می شد شعر
کهنه دولاب فلک بر کام خود گردان کند؛؛ آسیاب دین بین قطب زمان دوران کند
و از آنجا می آمدم بر پشته که بیرون کلخوران در مقابر ست شیخ زاهد قدس روحه دیدم بر آن
پشته سوار بر اسب سفید ایستاده و کلاه مغولی بر سر نهاده و خود را نیز دیدمی همچنان سوار و
کلاه مغولی بر سر و شیخزاده جمال الدین علی را دیدم در پس شیخ زاهد قدس روحه ایستاده و کلاه
بر سر نداشتی چون از آنجا روانه شدیم شیخ زاهد آن کلاه از سر من بر گرفتی و بر سر شیخزاده
می نهادی من دست کردمی و از سر او برداشتی بر سر خود نهادمی بار شیخ زاهد قدس روحه از
سر او نهادی باز از سر او فرو گرفتی و بر سر خود نهادمی همچنین مکرر میشد عاقبت شیخ زاهد قدس روحه
میفرمودی که با صفی چاره نباشد که این کلاه از آن او ست و ببازوی خود برده است و بر سر
مقرر میداشتی بیت این کله را نیست لایق جز سری؛؛ سر فرازی تاجداری سروری
حکایت ادام الله برکته گفت که از جمله اتحاد شیخ زاهد با شیخ صفی الدین قدس سرهما و از
جمله امارات تفویض سجاده یکی آن بود که روزی شیخ زاهد نشسته بود شیخ زاهد فرمود که شیخی

باشد واورا

۴۵

باشد و او را مریدی باشد که صاحب کمال که بمرتبه رسد که بمقام شیخ از آن او باشد شیخ صفی الدین
گفت که در دل خود گفتم که آن شیخ شیخ زاهد باشد و آن مرید من باشم پس فرمود که آن شیخ دختر خود
بوی دهد و از آن دختر ش فرزندی شود که جای و جاه و مقام پدر و جد او از آن او شود من در دل خود
گفتم که من نیستم بلکه مولانا نجم الدین او نامزد است که شیخ را دختری در حباله او ست و جزم کردم
که آن مرید که قایم مقام گردد داماد شیخ باشد مولانا نجم الدین است شعر فال چون قرعه خیری زدم
این قسم بر دفتری غیری زدم؛؛ بعد از آن بجد تمام خدمت مولانا نجم الدین میکردم و شیخ
زاهد قدس روحه هنوز والده سیدا اعاظم الاقطاب و المحققین حاجی شمس الدین را رحمة الله علیه
نخواسته بود و مدتی برین بر آمد و در حالت هشتاد و دو سالگی تقریبا شیخ زاهد قدس روحه دختری
چهارده ساله از اخی سلیمان بخواست و از و دختری و پسری در وجود آمدند سیدة المطهرة
بی بی فاطمه و سلطان الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیهما بیت آن یکی در برج رفعت
همچو هور؛؛ وین یکی در خدر عصمت محض نور؛؛ و اتفاقا شروانشاه ختنا نزاد در آن وقت داعیه
شد که دختر خود را بشیخ صفی الدین دهد و کس فرستاد که چهار هزار دینار زر نقد میدهم و جویی دیگر
که از محصول مزروع آن چند هزار تغار برنج حاصل میشود میدهم اگر شیخ صفی الدین قبول میکند
و شیخ زاهد قدس روحه بشیخ صفی الدین فرمود که صفی شروانشاه را داعیه این هست که
دختر خود را بتو دهد و چندین مال و ملک میدهد چه میگویی شیخ گفت مرا چه وجود و اختیار است
اختیار شیخ راست اما شروانشاه پادشاهست و من درویش من او را چه کنم شیخ زاهد گفت
آری صفی او را بکار ی او لایق تو نیست من لایق تو کسی دیده ام بی بی فاطمه را بتو دادم بزنی
و ترا از وی فرزندی شود صاحب کمال و تکمیل که جا و مقام من و تو از آن او خواهد بودن شعر
در مدار کاف و نون ماهی بود؛؛ بر فراز تخت دل شاهی بود؛؛ طالبان صافی درون از
ذوق در صفا و هاهای هوی و سماع آمدند و هم در آن مجلس ایجاب و قبول گفتند و عقد بستند
و شیخ صفی الدین را محقق شد که آن مرید اوست بروایت دیگر گفتند که در آن حال شیخ

زاهد قدس روحه قیامی کرد گفتند شیخ سبب قیام چه بود فرمود که فرزندان که صفی را از بی بی فا
میشود بر من عرض کردند برای آن فرزند صاحب کمال قیام کردم که قایم مقام من و صفی خواهد بود
روایت دیگر چنانست که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد قدس روحه
در حالت عقد از برای او قیام و تواضع فرمود صدر الدین است شعر لبست لباس الفخر فی صلب آدم
فما انتهت الا الیک المفاخر حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که روزی
در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم که جمعی بیامدند و انار بسیار آوردند صفوة المطهرات بی بی
فاطمه علیها الرحمه در حالت طفولیت آنجا بود و آن انارها را اندو نصیب می نهاد گفتم چه میکنی گفت
ترش و شیرین از هم دیگر جدا میکنم گفتم چون میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ
زاهد فرمود که صفی او فرزند مشایخ است داند در سر او دولت بلند است باید که او را نیک محافظت
کنی که سخت دولتمند است پس چون احتیاط کردیم مجموع را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود که
هیچ یکی بدان دیگر نیامیخته بود بیت دولت چو نقاب از رخ اقبال گشاید در آینه عهد صبا روی نماید
حکایت ادام الله برکته فرمود که چون مرتبه شیخ قدس سره استعلامی یافت شیخ زاهد قدس
روحه مزید اعتنا می بود و تربیت میفرمود و میخواست که سجاده ارشاد و تربیت بر حسب فرموده
ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها بشیخ صفی الدین قدس سره ارزانی فرماید جماعتی معاندان
شیخ صفی الدین قدس سره برین معنی رشک میبردند و هر یک از خویشتن دعوی میکردند و از
آوازه استخلاف در خلاف میکوشیدند و می گفتند که شیخ را باید که سجاده ارشاد بفرزند خود
سلالة المشایخ الکبار جمال الدین علی دهد که سفید ریش است و شیخزاده بصنوف کمالات
متصف و شیخ دایم تربیت صفی میفرمود و مردم متوجه او شدند چون او در ولایت خود شیخی
این خانه و خانواده از رونق شیخی خالی ماند ما میخواهیم که شیخ تربیت فرزند خود نماید تا شیخیت
درین خانه و خاندان باشد و درین معنی با شیخ زاهد قدس روحه مبالغه نمودند چون شیخ زاهد قدس
روحه این سخن بشنود فرمود که در مثلی گفته اند نابینا را چه خوشتر از چشم بینا مرا نیز همین کرم می بایست

لیکن

لیکن موافق مراد الله میباید بودن پس خواست که سر حد مراتب برد و باز نماید و این عقده را
از عقیده ایشان بگشاید پس فرمود که خلوت علی کجاست گفتند که در جنب خلوت شیخ باز فرمود
که خلوت صفی کجاست گفتند بر کنار دریا و بعد مسافت تا خلوت شیخ صفی الدین قریب نیم
فرسنگ بود پس فرمود که هر دو را آواز دهم تا شما بدانید اولا که ام را آواز دهم گفتند شیخ
حاکم است شیخ با آواز بلند گفت علی های و مکرر کرد که هیچ جوابی نیامد پس آواز داد که صفی
جواب آمد که لبیک و آن جمع بجمیع شنیدند شعر و لو نادی حبیبی ترب رمسی فلبیت نفس روحی
روح نفسی و در حال شیخ صفی را دیدند که در آمد بیت هر گوش که او ندای جانان شنود
آن گوی مراد او ز میدان ببرد لبیک و بلی بهم شراب ازلی در جام صفایش قدح جانان بنمود
شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجا بودی گفت در خلوت گفت چرا آمدی گفت شیخ ندا
فرمود بدان سبب آمدم گفت آواز من شنیدی گفت بلی شیخ زاهد قدس روحه روی بجماعت
کرد و فرمود که آنچه مرا نظر بر آن است صفی دارد که جمال الدین علی در جنب خلوت من غافل
می باشد و نمی شنود و صفی مقدار نیم فرسنگ دور می شنود و در میانها معاملتی و نسبتی
باطنی است که او ببازوی خود حاصل کرده است اگر مرا با او نظر نیست بدین سبب و
بدین واسطه است که بد بینیان حاضر هست و این عطا حق تعالی بوی داده و حق او است شما
میخواهید که مرا خاین گردانید و درین امانت خیانت نتوانم کرد پس ایشان بقصور اعتراف
آوردند و رقم لاف بستردند و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء نظم هر کرا این شمع عشق
اندر ازل افروختند شمع جانش را سماعی این چه آموختند آنکه بوی مجمرش ارواح خواهد تازه
کرد صد هزارش بار چون عود و شکر سوختند و آنکه خواهند بخششش کلاه خسروی بر سر نهاد
این قبا بر قد جانش روز پیشین دوختند حکایت امیر حمزه برودی گوید که روزی شیخ زاهد شیخ
صفی الدین را بکاری فرستاد و در عقبش نظر کرد و گفت بخ بخ الجذا الجذا هر چه صفی از حق تعالی
بخواست خدای تعالی از وی دریغ نداشت بیت چون وی از زهد و عبادت داد خواست

حق تعالی داد بروی هرچه خواست حکایت ادام الله برکته فرمود که شب عید بود و جماعت
معاندان شیخ صفی الدین قدس سره با همدیگر فکر کردند باتفاق که ما فردا وصفی کنیم که صفی را
مجال بصدر پهلوی شیخ زاهد قدس روحه نباشد و چون ناصره ظاهر شیخ زاهد مکفوف بود و شیخ
صفی الدین قدس سره دایما در پهلوی مبارک شیخ زاهد قدس روحه می نشستی و مردمان که می آمدی
تعریف میکردی و سخنها با مردم میگفتی و عبادت و اعتیاد اعباد بحضرت شیخ قدس روحه
چنان بودی که هرکه آن روز مقصد بودی و در حضرت شیخ زاهد بصدر می نشستی خادمی
از روز اتباع او را بودی و اتفاق کردندی که شیخ صفی الدین را آن روز مجال بصدر ندهند و
اتباع شیخ را نیز از اردبیلیان مجال خادمی نباشد چون بامداد عید شد تختی کوچک جهت شیخ
زاهد قدس روحه بر لب دریا بنهادند از برای تعبد و نماز عید آنجا رفته که از ازدحام مردم مجال
نماز در خلوت سرای نبود و چون تخت بنهادند شیخزاده جمال الدین علی رحمة الله علیه
بر یک پهلوی تخت بنشست و مولانا موفق الدین پهلوی دیگر تا شیخ صفی الدین را مجال
نباشد و اتفاقا شیخ صفی الدین را دملی پس بزرگ بر کف پای مبارک برآمده بود چنانکه
مجال پای بر زمین نهادن نداشت و در خلوت نشسته بود و طایفه از اردبیلیان که آنجا بودند
در خدمت شیخ صفی الدین بودند تا گاه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجاست گفتند که بخلوت
خود است فرمود که بخوانندش کسی بطلب شیخ صفی الدین قدس سره آمد شیخ عذر خواست
که دملی بر کف پای دارم و مجال پای بر زمین نهادن ندارم چون این سخن عذر زحمت
پای بشیخ زاهد رسانیدند بشیخ صفی الدین قدس سره رسید که شیخ زاهد قدس روحه چنین
فرمود از جای برجست و چنان بشتاب بحضرت شیخ زاهد آمد که پای و دنبل فراموش کرده بود
بیت عاشق عیار سوی یار ز پا خوش رود :: جان نهاده بر کف و بی پا و سر دلکش رود
در هوای آب حیوان خضر آسا زنده دل :: خاک ره عنبر شمار دگر چه بر آتش رود :: و چون
دستبوس شیخ زاهد قدس روحه دریافت شیخ دست وی بدست بگرفت و رها نمیکرد و

اندک

اندک اندک پیش خود می کشید و شیخ صفی الدین مساعدت می نمود تا بجدی رسید که سینه بر تخت
نهاد و شیخ زاهد همچنان دست وی میکشید مصرع یک جذبه ز دوست خوشتر از هر دو جهان
پس فرمود که صفی بالای تخت برآی شیخ فرمود که از برای خدای چه حد منست که بر تخت سلطانان
نشینم شیخ زاهد بجد تمامت بانگ بروی زد که باز من میگویم بر تخت برآ و میگوید که تخت چنین و
سلطانان چنان منت بر تخت می نشانم خدایت بر تخت می نشاند ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و شیخ صفی الدین چون حدت شیخ زاهد قدس روحه و آواز بروی زدن دید بر تخت رفت
شعر هلال اذا ما لاح فوق سریره :: تواری هلال الافق تحت سراره :: و شیخ زاهد قدس روحه
همچنان دست وی گرفته بود بر تختش در پهلوی خود بنشاند و بدست مبارک ساعد دست شیخ
صفی الدین بگرفت و برداشت و فرمود جماعت این دست منست بیت این دست به نیروی خود
این بخت ببرد :: وین دست ببازوی خود این بخت ببرد :: هرکه توبه کار او دست توبه کار
منست و هرکه توبه کار منست و توبه کار او نیست مرا نشاید و او را نیز نباید کورنش فرو کشید این
صفی ام و صفی منم شعر انا من اهوی و من اهوی انا :: نحن روحان حللنا بدنا :: چون جماعت معاندان
این کرامات دیدند و این کلمات شنیدند یک یک اگرچه دعوی قطبی میکردند بنات
النعش وار متفرق میشدند و خادمان که از قبل ایشان میان خدمت بسته بودند کمر امید از
میان میگشودند و بکنارها تفرقه می نمودند و تبع شیخ صفی الدین قدس سره کمر خدمت در بستند
و از کنار در میان آمدند بیت آخر آن مقصود جان از روزگار :: در میان کار آمد از کنار
اتفاقا در آن ساعت از طرف سراو سید الاصفیا و الخلفا خواجه افضل طیب الله روحه برسید
و از اردبیلیان جمعی با وی موافقت و مرافقت کرده بودند چنانکه پیره اسحق باقلانی و پیره بشیر
و پیره الیاس ان چون جماعت اردبیلیان این جماعت را دیدند که رسیدند بشارت
صورت حال بدیشان رسانیدند و ایشان چون نظر کردند شیخ صفی الدین را دیدند که با
شیخ زاهد قدس روحه بر یک تخت نشسته از ذوق در سماع رفتند و های هوی آغاز کردند

شعر لهن المقبل المقبول عید :: تولته السعادة والقبول :: فلا برحت له الافلاک تجری ::
علی تمشین ما لهما افول :: شیخ زاهد قدس روحه را این آوازه بگوش مبارک رسید پرسید که این چه
آوازاست گفتند که خواجه افضل وجماعت اردبیلیان اند که حالی رسیدند چون این حال دیدند در سماع
آمدند شیخ زاهد قدس روحه فرمود بلی بلی حق بدست ایشانست که طرب و شادی کنند که روز
روز ایشانست نظم روز عیش و وصلت جانان ماست :: روز کار و عشرت دوران ماست ::
پادشاهیی کان نگنجد در دو کون :: بارگاهش در میان جان ماست :: ما کله بر تارک دولت نهیم ::
چون برین تخت شهی سلطان ماست حکایت شیخ صدر الملة والدین خلد الله برکته فرمود که
بوقتی که شیخ زاهد قدس روحه بقدم نور افزای عرصه اردبیل را نور حضور داده بود و در زاویه
داشتم نزول فرموده بودند و جمعی در حضرت او نشسته بودند و مجاری نطق بر نفس بسته
که شیخ قدس روحه در سیر مراقبت السیر الی الله تعالی بود بیت بنشسته وکرده بال و پرباز ::
در عالم راز کرده پرواز :: بعد از زمانی سر مبارک وطوطی الفاظ بنطق شکرخای در آورد شعر
احادیث لو صیغت لاغنت بحسنها :: عن الدر او شمت لاغنت عن المسک :: و فرمود که پرسیدند
کجا بودی گفتند شیخ فرماید فرمود که دل من گرد زوایای اقطار جهان آمد که مقام آستانگاه
حیات ظاهری و آشیانگاه حیات معنوی صفی باشد کجا اختیار کنم اردبیل جایی خوش آمد
که طینت آن با زینت خلوص اعتقاد بر آمیخته است وصفای ایمان اهل آن از کدورات بدع
و حوادث زندقه و شوایب مذاهب مختلفه مبرا و معراست که در آنجا بغیر از مذهب حق خلاف
و اختلاف مذاهب اشعریه و معتزلیه و قدریه و مشبهه و مجسمه و معطله و غیرها هرگز نبوده و نباشد
بیت چون باد بهشت پاک صافی :: چون آب سما ز خاک صافی :: بر عقاید ایشان هوای مخالف
نوزده و هیچکس خلاف مذهب نورزد کنون صفی میباید که در اینجا خانه بنا کنی که مقام تو و اولاد
تو در اینجا خواهد بودن و زاویه بر پا کنی که مرکز دایران عرش پوی و منهل سایران خداجوی این
خواهد شدن و باید که مردم را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت کنی و صلای اجیبوا داعی الله در جهان

کوشه این

٤٨

گوشه این گوشش جهت زنی که حق تعالی ترا بخلق و خلق را بتو حواله کرده است بیت روی دنیا این
زمان ما روی تست :: سجده گاه اهل معنی سوی تست :: و باید که گر اسفار در میان مسافر قطار
داری و مردم دایره دنیا را در حلقه تلقین ذکر در آری که مرا سکون و گوشه نشینی ممکن بود اما ترا ممکن
نباشد بلکه دعوت عام ترا منادی لیالی و ایام باد نی و اقصی و اطراف و اکناف و اقالیم اسلام
رساند و منشور این امور و طغرای فرمان در جهان بنام تو نوشته و افراشته شده است و امانتی
که از استاد در ارشاد بدست آورده ام بدست امانت تو سپردم نظم هر حکم و امانتی که در
دستم بود :: فرمان همه را بدست حکمت فرمود :: هر گنج ز اسرار که در مخزن دل :: میداشت و ام
بتو ایزد بخشود شعر نظرت بنور الله فی عقد بیعه :: نضرت به الاسلام نظراً و زرا :: بسطت به لا امام آل
فی کل امة :: واوردت بحر الیسر من کان معسرا :: تخیرت للاسلام خیر خلایق :: و ما اخترت للاسلام
الا مخیر افضل بعضهم در ذکر شجره و خرقه و اسناد شیخ صفی الدین قدس سره تا پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه و آله شیخ صفی الدین قدس سره توبه و خرقه و تربیت از سلطان المحققین مرشد
الاقطاب فی العالمین تاج الحق والملة والدین شیخ ابراهیم زاهد گیلانی قدس روحه و او از مرشد
اهل طریقه و ارباب الحقیقه سید جمال الدین روح الله روحه و او را از بحر الاسرار و خیر الابرار شیخ
شهاب الدین محمود تبریزی اسبغ الله علیه منابیب رضوانه و او را از معدن الرموز و مخزن الکنوز
ابو الغنایم رکن الدین السجاسی طیب الله مضجعه و نور مهجعه و او را از قطب دایره الاولیا و الاصفیا
قطب الدین ابو بکر الابهری تغمده الله بانوار رضوانه و او را از شیخ الاطواد فی الاوتاد ابو نجیب
سهروردی نور الله نفسه و عطر رمسه و او را از عم خود کاشف الاستار عن وجه الاسرار
قاضی وجیه الدین عمر البکری اسکنه الله اعلی فرادیس جنانه و او را از پدر خود عمان المعانی
فی المعاملات محمد البکری سقاه الله تعالی من رحیق قربته و او را از لسان القدس فی بیان الانس
احمد اسود دینوری افاض الله علیه سحایب مواهبه و او را از حارث الاولیا علی اعدل
اعدل السبل کنس الحل ممشاد دینوری کساه الله تعالی من حلل الرضوان و او را از سید

الطایفه بالاتفاق وسند الطوایف فی الآفاق ابو القاسم جنید بن محمد البغدادی رضی الله عنه وارضی واو را از سری المراتب فی الکمال وسنی المواهب فی الاکمال سری ابن المغلس السقطی نور الله ارواحه وطیب اشباحه واو را از اعرف العوارف فی المعارف ابو محفوظ معروف الکرخی اسکنه الله حضایر قدسه ومناظر انسه واو را از ترجمان الحقایق فی الرموز والدقایق داود الطایی سقی الله ثراه بتسنیم الرضاه واو را از محبوب القلوب وکشاف رموز الغیوب حبیب العجمی افرغ علیه کوس الوصال فی دار الجلال واو از نخبه اهل زمانه واخیر اقران اوانه حسن البصری روح الله روحه بروایح نسایم قدسه واو را از متمم عروه شریعت ومظهر اعلام طریقت وناصب اعلام الحقیقت صاحب تمکین سریر حضرت خدایی ومالک تاج سلطنت وپیشوایی ورهنمایی امیر المومنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام شعر اذا ما مقلتی رمدت فکحلی :: تراب من ابی تراب :: هو البکار فی المحراب لکن :: هو الضحاک فی یوم الحراب :: واو را از حضرت نبوت وکمال رسالت محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مسند نشین سبحان الذی اسری خاتم النبیین وامام المرسلین محمد المصطفی علیه من الصلوات اکملها ومن التحیات افضلها واعمها شعر اتین مصطفی للخیر یدعوا :: کضوء البدر زایله الظلام واو از امین وحی ربانی وموصل کتاب آسمانی ومبلغ منشور سبحانی جبرئیل امین علیه السلام واو از حضرت عزت عز شانه وجل سلطانه نظم هر یکی زین رهنمایان طود راسخ بوده اند :: هر یکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده اند :: در کمال وتربیت بر دفتر ارشاد خلق :: نسخه انوار حق در دین ناسخ بوده اند :: وباز درین اسناد وشجره شعبه وچند هست که بحسب خرقه وتوبه وتربیت وبحسب صحبت منشعب میشود همچنانکه ابو نجیب سهروردی از عم خود قاضی وجیه الدین بکری بحسب توبه وخرقه وتربیت وبحسب صحبت از صاحب مراتب عالی احمد غزالی واو از مرشد ارشاد المنهاج ابو بکر نساج رحمة الله علیه واو از صاحب رتبة العلیه ابو علی فارمدی رحمة الله علیه واو از صاحب اسرار ربانی ابو القاسم کورکانی رحمة الله علیه واو از مکمل تمام سعد بن سلام ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه واو از زمرهٔ ناجی ابو عمرو زجاجی رحمة الله علیه واو از سید

الطوایف

الطوایف هادی جنید البغدادی رحمة الله علیه وهمچنین محمد بکری را بحسب تربیت وصحبت از احمد اسود دینوری چنانکه مسطور شد وبحسب توبه وخرقه از شیخ ربانی اخی فرج زنجانی رحمة الله علیه واو از صاحب الانس والاستیناس ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه واو از شیخ کبیر مجمع اللطایف ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه واو از کاشف الانوار عن استار الغیم ابو محمد رویم واو از ابو القاسم جنید بغدادی رضی الله عنه واز و بر سیاق مذکور تا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام وبرین نهج صراط مستقیم ودین قویم هر یک ارشاد کرده وراه برده اند اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده شعر ورث الزهادة کابرا عن کابر :: موصولة الاسناد بالاسناد بیت ثابت قدم منهج راه هدایت :: در راهبری راهبر صاحب آیت :: سلطان زمان شیخ صفی الدین بود :: آن مالک تخت وکله وتاج ولایت فصل دهم در بعضی از کرامات واحوال شیخ زاهد قدس روحه ودرین فصل دو نوعست نوع اول در نسب وابتدای حال شیخ زاهد قدس روحه نام او شیخ تاج الدین ابراهیم بن روشن امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی السنجانی است رحمة الله علیهم وتا بهفت جد شیخ وشیخ زاده بوده است وجد هفتمین او مرید ابن الاشیخ ابو رضی الله عنه وهمچنان آبا عن جد پیر وعابد بوده اند تا برقت شیخ بندار رحمة الله علیه وشیخ بندار صاحب ولایت وصاحب مریدان جن وانس بود بیت هر یکی در طیب وطینت پارسایی بوده اند :: هر یکی در زیب وزینت پادشاهی بوده اند :: وپادشاهی را از ملوک جن با شیخ بندار اعتقادی شد دختری از جن در حباله وبعقد نکاح شرعی آورد وشیخ بندار را از آن جنیه فرزندی شد بابل نام وشیخ بابل را همچنان طریقه مشیخت بود ورعایت وظایف مشایخ مینمود تا او را نیز فرزندی شد روشن امیر نام واو نیز در سیر مشایخ طریقه رضیه داشت پس روشن امیر زده هیرالاله که دیهیست از دهای کوهستان کیلان مستوره در قید نکاح آورد واز و شیخ تاج الملة والدین ابراهیم زاهد قدس روحه در حالت طفولیت بکیلان در وجود آمد بیت آفتابی کان در کونش دره بود :: نور اشراقش بعالم رخ نمود :: وشیخ روشن امیر پسر را پیاورد واجابت داعی حق کرد وبرحمت رسید وشیخ

زاهد قدس سره در حالت طفولیت عابد و مجتهد در عبادت بود تا بوقت آنکه توفیقش رسید و در آنوقت
مرشد الاقطاب سید جمال الدین رحمة الله علیه در گیلان در مقام توبه سر در ده ما لاوان بود شیخ زاهد
قدس سره توبه کرد و تلقین از سید جمال الدین رحمة الله علیه بستد و سید را بغیر از سه مرید
نبود شیخ زاهد قدس سره و پیره محمد که معروف بود بکبیره یعنی بخشک بزبان ها و بابل نامی دیگر
که فرزندان او مجاورت مزار مطهر سید دارند رحمة الله علیهم حکایت شیخ صدر الدین ادام
الله برکته روایت کرد که سبب فرستادن شیخ المرشدین شیخ شهاب الدین تبریزی سید
جمال الدین را رحمة الله علیهما بگیلان آن بود که تربیت شیخ زاهد قدس سره فرماید و انچنان بود که
که در دیر که دهی است از دهها کیلان ابو القاسم نام مردی بود که از گیلان بها بهر رفت
و حضور مبارک شیخ شهاب الدین دریافت و بعد از مدتی انجا وفات یافت شیخ شهاب
الدین رحمة الله علیه بسید جمال الدین اشارت فرمود که مرقد ابو القاسم را بگیلان آورد سید
جمال الدین مرقد او را بر داشت که آورد شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه فرمود که عیال
نیز بردار و بگیلان بر که ما را در آن سری است که بر دست تو ظاهر خواهد شدن بیت در مخزن
غیب می نماید گنجی :. کان بر هنر دست تیه اگر دد :. در صحن وجود چشمه هست که آن :. در عرصه کاینات
دریا گردد :. پس سید جمال الدین اهل خود بر داشت و بگیلان آورد و مدتی در گیلان بود روزی
شیخ زاهد قدس سره در حالت طفولیت لوح زیر بغل بمکتب میرفت سید جمال الدین را نظر
مبارک بروی افتاد لوح از دست مبارک او بستد و دست مبارک بسر مبارک او فرو کرد و فرمود
که این سریست که شیخ شهاب الدین مرا بسبب او بدینجا فرستاده است بیت حرفی آز آن
که نقش لوح اوست :. در دبیرستان دل نبوشته ایم حکایت حرسه خلده الله برکته فرمود
که چون جذبات توفیق آلهی شیخ زاهد را قدس سره در حلقه توبه و تلقین آورد سبب لقب زاهدی
دیر آن بود که نوبتی سید جمال الدین زمینی پنبه کشته بود و شیخ زاهد را فرمود که نباتات
و دغل از میان پنبه برکند آن پنبه زار را پاک کند شیخ زاهد هر علف و دغل که بر میکند در

دست

دست او بنقره میشد شیخ زاهد قدس سره باز بخاک فرو میبرد انگاه هر چه بر میکند در دست بسیار کش
زر می شد آن نیز بخاک فرو میبرد و قبول نمی کرد عاقبت چون این معنی بسیار مکرر شد از
سر صخرت زمین فرو کوفت و ترک کندن علف کرد بیت این زر د و سفید کی فریبد او را :. کو
همه صفات یکرنگ بود :. چون بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه آمد حالی نظر مبارک بروی
افتاد فرمود زاهد خوش کردی که آن نقره و زر قبول نکردی این لقب زاهدی بروی آمد بروایت
دیگر سبب لقب زاهد آن بود که سید جمال الدین را در مونات خانه ضیق حال عظیم میسود تا بجد
که روزها بگذشتی که قوت خانه نداشتی لیکن از برای دفع حیرت همسایگان که مبادا بحال
فاقه ایشان و قوت یابند با ایشان بجزوی چیزی مواسا کنند خاشاک برنج را ببرنج
کوب میکوفتند تا چون همسایگان آواز کوفتن بشنوند پندارند که برنج میکوبند و چیزی
دارند و سر این گنج فقر پوشیده میداشت بیت فقر گنجیست که در مخزن شاهان نبود :.
هر گرا دستگه آن نبود آن نبود :. و باب الکسب سید اندک زراعت پنبه بودی که از آن جامه
خود و اهل و عیال و مریدان ساختی و انچه از آن زیادت آمدی بمیان شهر گیلان میفرستادی
تا برنج و یا شلتوک برنج میدادندی و آنرا قوت میساختی نوبتی از آن قدری پنبه بشیخ داد
تا بمیان شهر گیلان یا باستر آباد برد و ببرنج دهد بر دو ببرنج داد و بر دوش مبارک گرفت که
بوته سر برد بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه در راه خستگی در وی پیدا شد پشت مبارک
با آن پشتوار برنج بدرختی باز داد و استراحتی کرد یک دانه برنج از سر جوال بر کنار شیخ زاهد
افتاد بر داشت و در دهان بنهاد چون خواست که دندان بر آن نهد و بشکند و بخورد سید
جمال الدین را دید که برابر او انگشت مبارک بگزید شیخ زاهد باز آن یکدانه را در جوال نهاد و چون
چون بحضور سید جمال الدین سید رسید فرمود زاهد زاهدی بجای آوردی که آن یکدانه نخوردی
خوش کردی این لقب زاهدی بروی باقی باند نظم حکم دار الضرب تقدیر ازل :. نام تو بر رقعه
زد و روز نخست :. این لقب را سکه بر زر زد از آنک :. نقش این از کاف و نون آمد درست

حکایت ادام الله برکته فرمود که چون سید جمال الدین در شیخ زاهد این زهد و امانت و هنر
دید مقبول وی شد لیکن سبب گشایش و تمامی کارش آن بود که باری سید جمال الدین
رحمة الله علیه در سماع بود و شیخ زاهد را قدس روحه وجد غالب و اختیار مغلوب شد او نیز در سماع رفت
بی اختیار سید رحمة الله علیه چون وی را با خود در میدان دید و مردی بس غیور بود و جسیم و قوی
دست غیرتش سر بر کشید و شیخ زاهد را از زمین در ربود و بر زمین زد چنانکه هوشش از شیخ زاهد
زایل شد و بیخود بیفتاد و بدان اختصار نکرد و دست کرد و کلیدان در برکشید و بر سر شیخ زاهد نیز زد
چنانکه سه جا سر مبارکش مجروح کرد و از غایت حدت در خانه رفت بیت ما ترک سر خود نگرفتیم درین راه
تا بی سر و بی پای نرفتیم درین راه شیخ زاهد قدس روحه از آن بیهوشی بخود باز آمد و برخاست
و در عقب سید روان شد و سر بر آستان سید نهاد و باز از خود برفت و خون از سر مبارکش
بر عتبه در روان شد بیت سرم گر گوی گردانی که سر زین در نگردانم ؛ و هم بر آستانت جان دهم دین
در سر نگردانم ؛ چون سید در خانه رفت با اهل خود گفت زاهد را سخت بزدم و سه جا سرش
بشکستم اگر از اینجا برود نه آخرتش باشد و دنیا و اگر نرود هم آخرتش باشد و هم دین باری احتیاط
کن اهل سید چون بیرون آمد شیخ زاهد را دید سر بر آستان نهاده و بیخود شده و خونش بر آستان
روانه شده سید را از حال خبر داد سید رحمة الله علیه فرمود که هم دنیا برد و هم آخرت و کارش
تمام شد و میان او و حق تعالی سه حجاب باقی بود هر یک جراحت که بر سر وی آمد یک حجاب
مرتفع شد و کارش تمام شد پس سید بفرمود تا سرش بشستند و ببستند و فرمود که زاهد چون آمد
از ما نگردانیدی هم دنیا بردی و هم آخرت و کارت تمام شد شعر نفسی الفداء لسید متودد
ویحمی الصدیق اذا الزمان کبا به ؛ ما ان رایت کلطفه لطفا ؛ ولا ابا اذ اعن الزمان کبا به
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد قدس روحه چون مدت حیات سید جمال الدین
در خدمت ملازمت وی بسر برد بوقت مفارقت سید از دنیا و رحلت بعالم بقا شیخ زاهد را
وصیت فرمود که بعد از وفات من میباید که مدت بیست سال بارشاد و تربیت مشغول نگردی

وجاهه خواب در نوردی و پهلو بر زمین ننهی اگر چون چشمه آب باشی خوابی که خود را بو شانی
نتوانی رود خانه گردی خوابی که خود را بو شانی نتوانی در آخر دریا شوی پس حق تعالی ترا بهمه
عالم نماید نظم چشمها چون رود باید گردن اندر کار از آنک ؛ وانگهی هر قطره زین بحر در کام صدف
از کمال تربیت صد گوهر والا شود ؛ و چون سید بعالم بقا رفت شیخ زاهد قدس روحه بر حسب
فرمان سید امتثال نمود و مدت بیست سال پهلوی مبارک بر زمین ننهاد و بتربیت و ارشاد
مشغول نشد و بر کسی در ارشاد نگشاد و خمولی بس تمام داشت تا حدی که شریکی داشت سپاهی
که بشرکت زراعت میکردند و این شریک مجموع کار شیخ زاهد میفرمود و بنفس خود هیچ گونه
کار قیام نمی نمود و بیامدی و یک دست تا آستین چو قا بر آورده بر کنار ما ستادی و در
شیخ زاهد نظر میکردی و می گفتی که پیر مرا کار کردن تو بس خوش می آید که کار نیکو و بجد میکنی شیخ
زاهد قدس روحه زیر لب مبارک میگفتی که اگر میدانستی که کار کن تو کیست از هیبت آن می
مردی و طاقت نمی آوردی شعر هر یک خاکی بکار آب و گل ؛ بود آن سلطان ملک جان و
دل ؛ و همچنین درین حجاب خمول میبود تا آن چهار سال که شیخ صفی الدین قدس سره در اردبیل
استخبار حال او میکرد و ابتدای ظهور و تربیت و ارشاد او بود و این وقت صفت سید جمال الدین
رحمة الله علیه شیخ زاهد فرمود ترا حق تعالی بجهت آن پیدا کرده است که بتربیت و ارشاد خلق قیام
نمایی و ترا بدین شغل جسیم و امر خطیر مشغول میباید شدن و شیخ زاهد قدس روحه مشغول شد و
چون شیخ صفی الدین قدس سره بحضرت او رسید او را تنی چند معدود از بطاین و اقارب بودند
چون شیخ صفی الدین قدس سره حضرت او را بنور حضور ارادت سبب استرادت نور بود حق
سبحانه و تعالی فتح الباب روشنایی بر خلایق کرد بعد از آنکه اطباق آفاق ظلمت بدع و حوادث
گرفته بود و مردم در آن غمرات مانده و آفتاب ارشاد و تربیت شیخ زاهد روز بروز در
ارتفاع می افزود شعر قدمت فاقدمت العلی والمکارما ؛ والقیظت اجفان السعود نوایما ؛
واطلعت نجما کان للزهد افلا ؛ و نورت جوا کان کالیل قایما ؛ و جمعت شملا للعلی متبددا ؛

وامطرت غیما للندی متراکما نوع دوم در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس سره العزیز حکایت
ادام الله برکته گفت که مرتضی اعظم سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت که در وقت چهارده سالگی که
صباحبی می ورزیدم با پدر خود مفخر العترة الطاهره سید ابو القاسم رحمة الله علیه بتبریز بودیم و در آن
زمان آوازه و دبدبه سید اعاظم العباد و زین العباد بابا حسن بن شیتی رحمة الله علیه در آن دیار و بلاد صیت
صدای داشت پدرم سید ابو القاسم عزم زیارت بابا حسن کرد و مرا نیز با خود به پیش برد چون بدانجا
رسید عارضه مرضی عظیم در من پیدا شد چنانکه پدر من از حیاتم مایوس شد و بحضور مبارک بابا
حسن رفت و استدعای دعا کرد و بابا حسن دعا کرد حق تعالی مرا شفا داد و بابا حسن فرمود که حق
تعالی او را بمن بخشید و صحت داد بیت از شفاخانه انفاس لطفش بدعا شربتی داد که آن بود
بقانون شفا پدرم روزی بحضور بابا حسن رفت و مرا با خود برد و در حضور بابا حسن نشسته بودیم
در وقت اشراق و بابا حسن رحمة الله علیه در سر وقت خود سر مراقبت بر زانوی حضور نهاده بود و چون
از آن حال باز آمد آغاز کرده و تکبیر تمام بآواز گفت که الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله
الله اکبر ولله الحمد و چشمهای مبارک پر خون کرده فراخ باز کشاده و پایها کشیده و دستها
بدیوار کرده و هیچکس زهره نداشت که سوال کند تا ساعتی بر آمد و بابا حسن از آن حالت باز آمد
سوال کردند که بابا چه حالت بود بابا حسن فرمود که آفتابی دیدم که از کنار دریای گیلان
بر آمد که آفاق و اطباق افلاک و اطراف و اکناف عالم در شعاع خود غرق کردانید و عالم از نور و
ضیای او منور شد پرسیدند که بابا آن آفتاب چیست فرمود که آن آفتاب صاحب دولتیست که از
کنار بحر گیلان ظهور یابد و پرتو آفتاب تربیت و ارشاد او بر جمله جهان تابد نظم قرنها باید که تا
از آسمان کاف و نون :: آفتاب عرش تاب از شرق دل پیدا شود :: تا ز نور تربیت و ز پرتو
تکمیل او :: صد هزاران کان پر گوهر والا شود :: پرسیدند که بابا از ما کسی او را دریابد بابا حسن
رحمة الله علیه در جمیع نظر فرمود پس بمن نظر کرد و گفت بابا تو خواهی او را دریافتن باید که از من اش
سلام برسانی و بگویی که بو نشتش باد و نوشت باد شعر فقلت لاصحابی هو الشمس ضوءها :: قریب و لکن

فی تشادلها البعد :: سید شرف الدین گفت که بعد از آن مدتی مدید بر آمد و من در تبریز بتحصیل مشغول
شدم و بعد از طول مدت بسراو آمدم و در آن وقت در همراه او شمس الدین عبدالملکان رحمة الله علیه
مردی بود عالم و عابد صاحب وقت و صاحب قدم و چون از سفر آمده بودم بزیارت وی رفتم
و بحضور عزیزش رسیدم روی بمن کرد و گفت سید از برای ما از سفر ارمغانی چه آورده گفتم
که آورده ام و بیرون آمدم قدری نقل از بادام و مویز از بازار حاصل کردم و در نظر شمس الدین
عبدالملکان بردم فرمود سید غرض من این بود این ارمغانی نمیخواهم بلکه آن میخواهم که بابا حسن
شنیده آنرا باز گویی که چون شنیده سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت که بواسطه طول مدت مرا
آن سخن نسیا منسیا شده بود در حال بیاد آمد و چنانکه از بابا حسن شنیده بودم باز گفتم و تقریر
کردم مولانا شمس الدین عبدالملکان چون این سخن بشنید دست بر آورد و بر سر و روی
خود میزد و می گفت که آفتاب بر آمد و عالم گرفت و ما در ظلمت همچنان مانده و این معنی مکرر میکرد
بیت ما تشنه و آب خضر در جوی وصال :: وافاق ز آب زندگی مالا مال :: و در حال از آن مجلس بیرون
آمد و کفشی رقیق ضعیف در پای داشت و هیچ سامان سفر ناکرده عزیمت گیلان و حضور شیخ
زاهد قدس روحه کرد شاگردی حافظ کلام الله محمد حاجیان نام داشت که پیوسته مصاحب مولانا
شمس الدین عبدالملکان می بودی او نیز بموافقت مرافقت نمود و با وی بیرون آمد و چون از کوچه
و باغ و عمارت سرا و بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفش از پای فرو کشید و بدست گرفت و روانه
شد و محمد حاجیان در عقب او میرفت و کلی نظر در مولانا شمس الدین عبدالملکان میداشت و از راه
رفتن ز اهل که چون گامی چند برفته ناگاه خود را بر کنار دریای گیلان دیدند برابر زاویه شیخ
زاهد قدس الله روحه نظم قدمی باید در راه ارادت که بدان :: صد و سامان ز ره رسم و نشان برخیزد
قدم اول مقصد اگر از صدق آید :: و انکه در عشق مساحت ز میان برخیزد :: مولانا شمس الدین
عبدالملکان گفت بمحمد حافظ که اینک زاویه شیخ زاهد قدس روحه و چون داب طالبان این طایفه
آنست که چون بزاویه روند دست آویزی باید که با ایشان باشد و ما دست تهی آمده ایم درین اندیشه بودند

که ناکاه دریا موجی بزد و ماهی شکرف بیرون انداخت مولانا شمس الدین کفت که اینک رزق
حلال و آن ماهی برداشتند و بزاویه شیخ زاهد بردند و شرف حضور حضرت شیخ زاهد قدس روحه
یافتند و توبه کردند و تلقین ذکر کرفتند چون روزی چند بکار مشغول شدند مولانا شمس الدین آن
کشف که داشت در حجاب استتار مستور شد و آن قدم که داشت باطل شد از ین حالت ملالتش رسید و بحضرت
شیخ زاهد رفت و کفت که پیش شیخ من آمدم تا اکر کشفی نباشد بشود و اکر قدمی نباشد بشود اکنون آنچه
داشتم در سر کردم و باطل شد شیخ زاهد قدس روحه فرمود که آن کشفی بود که میان مسلمانان و غیر
ملت مشترک باشد چه هر که ریاضت کشد او را کشفی بشود و قدمی که آن نتیجه عبادت باشد اما
مبنی بر اصل نه که از تلقین مرشد حاصل شود و بکار مشغول میباید بودن تا آنچه بعد از ین باشد بر اصلی
باشد و کشفی دیکر و قدمی دیکر که آن چیز دیکر بیند و این سری دیکر کند حاصل شود بیت نی خویش روی
هر کز چو نی شکر نباشد همه قطرها ی باران همه جا کهر نباشد حکایت ادام الله برکته کفت که در کجا صاحب
ولایتی و صاحب قدمی میبودی روی بدان حضرت می آوردی همچنانکه مردی بود کشته نام کار کرده
و رنج برده که در هوا پرواز میکردی و ساحت هوا میکرفتی و در هوا می پریدی چنانکه چون از پا کوه
کشتی در جوف ژرف دریا روان بودی که نمک و نفط و امثال آن میکشیدی پیره کشته بروی
دریا پرواز کردی و تا بکشتی بپریدی و آن چیز که میخواستی بخریدی و باز همچنان در هوا بساحل دریا بیا
مدی بیت در کوی تو بی سری که او سر بازست مرغیست که بی پرست و در پروازست
چون بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید این معنی از وی برفت همچنان شکایت کرد شیخ
زاهد جواب فرمود که بکار مشغول شو تا پروازی در سیر الی الله حاصل کنی که این پریدن اصلی
ندارد و آن پریدن میباید که اصل آن دارد بیت هر مرغ بقدر خویش دارد پرواز
پریدن ماکیان کجا و پریدن باز حکایت دامت برکته کفت که پیره علی کرکانی نام مردی بود کار
کرده و رنج برده و کشف و قدم و کرامات حاصل کرده بسن هشتاد سالکی رسیده و پیر شده عزم
بیت الله کرده بود که با جمعی بحج رود و در رفتن پیلسوار نزول در موقان کرده بود آن شب در خواب

دیده کسی

دیده که کسی وی را کفت که حج تو حالا در پیاو رود دست چون باز در خواب رفت باز همین معنی دید
و تا سه نوبت و یکشب همین حالت در خواب دید با وجود تامل کرد و جازم شد که از چیزی خالی نیست
بیت چون شدم در کوی وحدت یکجهت هر کجا رو آورم قبله بود از انجا بر کردید و بسیاد رود
رفت اتفاقا شیخ زاهد قدس روحه در آنساعت بزراعت و عمارت زمین مشغول بود و چون
و چوقایی بر تن برهنه پوشیده و سینه مبارک پیدا و برهنه و تخفیفه کوچک بر سر مبارک بسته
چون پیره علی کرکان رحمة الله علیه و اصحاب او شیخ زاهد را در چنان هیات و صورت دیدند
در نظر ایشان زشت حال شیخ قدس روحه حقیر نمود و پیره علی در دل بکردانید که الظاهر عنوان
الباطن از چنین کسی چه آید اما چون آمدیم حالیا امشب اینجا نزول کنیم و فردا روان شویم و بهنگام
بود بزاویه رفته و آمدند شیخ چون از کار بپرداخت وضو ساخت و بزاویه آمد و چون از ادای
نماز مغرب فارغ شدند شیخ زاهد قدس روحه روی با پیره علی کرد و کفت که آنکس که سه نوبت ترا
در یک شب در خواب نمود هزل و لعب بود و هیچ بود مرد از ظاهر نباید نکاه کردن که ایشان را
بغیر از صورت ظاهر چیزهای معنوی نظم هست بازی عشقبازی چشم بکشا تا که بود آنکه در خواب نمود
این دولت بیدار را از طلسم صورتی دیدن مکن انکار کنج کیمیای کنج هر معنی شمر این کار را
و هرچه پیر علی را پیش از ین در عمر خود بر سر کذشته بود در پیش وی بکذرانید و با وی تقریر فرمود
پیره علی بدست اعتقاد دل دست شیخ زاهد بکرفت و دل بدست اعتقاد او داد و توبه کرد و
تلقین بستد لیکن درین معامله عادت اهل ارشاد باشد که کسی را که بسن پیری رسیده باشند
ریاضت نفرمایند چه نفس ایشان قوی شده باشد و قوت دفع نفس ضعیف کشته و چون
شیخ زاهد قدس روحه وی را توبه و تلقین داد و بکار مشغول از وی نیز همان کشف و کرامات و قدم
برفت و او نیز بحضرت شیخ زاهد شکایت کرد شیخ فرمود که کشف و کرامات و قدم که بر
قواعد طریقت باشد بکار آید اما چون سابقا بسی ریاضت کشیده بود و مجاهده نموده و
حال کمال او بر نظری از مرشد موقوف بود شیخ زاهد قدس روحه وی را نظری فرمود کار وی تمام شد

و مرتبه عالی یافت نظم از فرّ همای چو پایه یافت ، بر مرتبه رسید جاهش ، بر ذروه اوج پایه یافت
کافلاک شوند گرد راهش حکایت خلدت برکته گفت که پیره علی کرکانی رحمة الله علیه گفت بشیخ
زاهد قدس روحه که حیف باشد مثل تو آفتابی در عالم اسلام باشد و تربیت نتابد و شیخ را
سفری باید کردن چون آفتاب خطه اسلام منور گردانیدن و شیخ را بر مسافرت تحریص داد
بیت چرا چون قطب در مرکز اسیری ، چو خورشیدی چرا عالم نگیری ، و شیخ بطرف گشتاسفی
حرکت فرمود و اولین سفر شیخ بود و در انجا جماعت پیران و پیرزادگان و گوشه نشینان خود
رو بودند که بحضرت شیخ میرسیدند و هر یکی طریقه مخاصمه و مجادله آغاز میکردند که این موضع
صیدگاه ماست و شکایت تو کردند و مرتضی اعظم سید برهان الدین محمد رحمة الله علیه انجا
بود که بر نسبت عترة طاهره مزید رتبت دینی و دنیوی داشت و مرتبه منصبی که پادشاهان اولوسها
برکه خان و هلاکو خان بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم انجا با شیخ زاهد قدس
روحه مخاصمه و مجادله میکنند در میان آمد و از شیخ سوالات کرد چون جواب بر نهج استقامت
صراط مستقیم طریقت نبوی یافت گفت نوشت باد که این میراث جد منست که بتو رسیده است
و ازین معامله و معانی بوی جد من می آید و اظهار اعتقاد کرد و از سر خلوص و اخلاص معتقد شد
رباعی هر سکه نقدی که روا نهامی جست ، ما بر سر بازار تو دیدیم درست ، با نقد روان معاملت
زان شده ایم ، کان ضرب محمد است کاکنون با تست ، و انجماعت معاندان بعد از انکه بلشکر
و غلبه سخن می گفتند تغیر مخاصمه و مجادله با اظهار کرامات کردند با شیخ زاهد قدس روحه گفتند که ما
کرامات بنماییم و در غیر اوان فواکه بود گفتند که انگور و خربزه بهشتی در میان آریم شیخ فرمود
که این کرامات نیست از برای انکه مقام گرمسیر در جهان بسیار است که در آن مقام میوه ها
باشد اما اگر راست میگویید انگور بهشتی بیارید که هر دانه آن مقدار سه گز باشد و از خربزه
بهشتی قاچی بیارید که مقدار طول آن دوازده گز و عرض آن سه گز باشد چون این سخن بشنیدند
سراسیمه و مبهوت شدند باز ایشان گفتند که آن درخت که در آن کنار است بدین کنار آوریم

شیخ ز

شیخ زاهد فرمود که من مرد درویشم و دعوی نمیکنم شما آن درخت را بدین جانب آرید اگر من
باز بآن کنار ببرم پیش شما غالب باشید لیکن من دعوی چنین چیزها نمیکنم بلکه دعوی راه حق میکنم
بچیزهای دیگر که آن کرامات اسرار و مقامات ابرارست درین سخن نیز عاجز شدند کل اللسان
گردیده مجال نطق نداشتند شعر کل العداوة قد یرجی تدارکها ، الا عداوة من عادک عن حسد
بروایت مولانا شمس الدین اقیونی از حسام الدین قزل یکی گفت من در هوای پرم و وقتی
که سماع میکنیم در هوا چرخ میزنم و یکی گفت من در فصل زمستان خربزه بیارم و یکی گفت سجاده
بر سر آب اندازم و نماز گذارم شیخ قدس سره گفت من مرد درویشم ازینها هیچ ندارم شما
که میدانید بجای آرید انکس که گفت که در هوا چرخ زنم و ... خواست پای نتوانست
نهادن و ... بر آب اندازم چون سجاده ... که پای بر سجاده
نهد حالی ... خواست شدن و ... خربزه تازه آریم چندانکه
سعی کرد نتوانست چون همه عاجز و متحیر شدند شیخ زاهد قدس روحه فرمود که انکه در هوا چرخ
میزد او بخود نمیزد بلکه دیو او را بر میداشت و بچرخ می آورد و انکه سجاده بر آب می انداخت
و نماز میکرد هم دیو نمی گذاشت که بآب فرو رود و انکه خربزه می آورد دیو بوی می آورد
چون در مجلس درویشان دیو را مجال نباشد لاجرم همه کرامات شیطانی ایشان معطل شد
همه انصاف بدادند و توبه کردند بیت جرعه صاف گر انصاف خورند ، حبذا انکه ازین صاف خورند
چون پادشاه گشتاسفی شروانشاه اخستان انمعنی بدید و این سخن بشنید از صمیم فواد و صمیم اعتقاد
مرید و معتقد شد و جماعت گشتاسفی و شروانشاه اکثر کلی وفاق و بیکی اتفاق از برای شیخ
زاهد قدس روحه زاویه بنیاد کردند و مجمع اولیا و محیط رجال دنیا شد و روز بروز بر موجب
والله متم نوره صیت سیرت رضیه شیخ زاهد چون سپهر آفتاب جهانگیری شد و کرامات
متنوعه بظهور می آمد و اصحاب و مریدان بزرگوار ظهور می یافتند همچنانکه پیره علی کرکانی
که شیخ صفی الدین قدس سره که از جمله کارکردگان تمام و صاحب دل بود و پیره هرون سیرانی

رحمة الله علیه که از جمله کارکردگان بزرگ بود همچنانکه پیره یوسف سحاقان که در خوارزم شیخ
زاهد قدس روحه در خواب دید و در خواب توبه کرد و تلقین گرفت و بکار مشغول شد و چون
از آنجا متوجه شیخ زاهد شد ذکری که در دیده بود و چون بحضرت شیخ زاهد رسید دیر التلقین
ذکر هم فرمود بیت نور رخشنده افاق زروی شیدست :. گهر اندر دل کان از اثر خورشید ست
حکایت ادام الله برکته گفت که پادشاه گشتاسفی شیروانشاه اختان را پسری بود سیامک
نام و آن سیامک را با شیخ زاهد قدس روحه نفاق کلی میبود و اتفاقا عزیمت اردو کرد و بار دو
رفت و در حالت رفتن گفت که شیخ طریقه پیش گرفته است که رعایای ما چون توبه می
کنند ترک عمارت میکنند و تغییر مزاج میکنند چون از اینجا باز گردم بنیاد زاویه وی برکنم و آتش
زنم این سخن الشیخ زاهد رسانیدند فرمود سیامک را اگر واپس آید [illegible] خود را هدف
ناوک آن نتوان کرد :. گر نسخت کمانی که زد تیر وی از پی سنگ :. سیامک باردو رفت و تقاعد
پدر او شیروانشاه اختان پیش پادشاه ارغون حکم کرد تا سیامک را در نمد سیاه پیچیدند
که عبارت از آن سیاه مرگ بود که شیخ فرموده و چندان بلگد بزدند و پای سپر کردند که
در آن سیاه نمد بمرد و امید نفاق آمیز گور برد بیت آن تیر که دل زند نباشد سپر ش :. و آن کس
که کند کبر شود بی سپرش حکایت خلد برکته گفت که شروانشاه اختان چون دید که مردم
انبوه از رعایای متوجه شیخ شدند و رسوم عمارت و زراعت بواسطه اشتغال ایشان بعبادت
و طاعت مختل الحال میشد و در ملک او اثر میکرد نفاق آغاز کرد و گفت که رعایای من از کار اند
چون بکار ارادت او در آمدند من مریدان او را در آب اندازم و بنیاد زاویه قلع کنم و بر
اندازم این سخن بشیخ زاهد قدس روحه رسید خاطرش ازین معنی متغیر شد اما زبان از نطق اما
در کشید و کین دل بر گشاد ناگاه شروانشاه در خانه نشسته بود از جای برجست و شمشیر
برکشید و بدیوارها حمله میکرد و شمشیر میزد و هیچکس را از خاص و نزدیکان و یاران او را یارای
آن نبود و قدرت آن نداشتند که پیش وی روند و او همچنان شمشیر کشیده تاختن بدیوارها

می آورد

۵۵ می آورد و حمله میکرد و شمشیر میزد و این سخن بشیخ زاهد رسانیدند فرمود که آن شمشیر که او خورده است
دفع آن بدین شمشیر نتوان کردن و در آن حالت بمرد بیت هر که زخم دل خورد از ضرب تیغ ابدار
باشد از محض شقاوت در دو عالم خاکسار حکایت ملک العباد پیره عبدالله پیر الناسک
المتقین و السالک المتقین پیره عزالدین رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شیخ زاهد قدس
روحه برلب دریا با اصحاب نشسته بود که ناگاه جوانی گردآلوده از گرد راه در رسید
و حال آنکه مدت شش سال بود که راه می برید از طرف چین و شرق می آمد و آنساعت بانجا
رسیده بود سلام کرد شیخ ویرا پرسید احوال مافی الضمیر وی از اول تا آخر و احوال منازل
او یک بیک بر کف او نهاد آن جوان در قدم مبارکش افتاد و شیخ دست وی بگرفت و
بخلوت برد [illegible] با وی خلوت کرد آنکه ویرا بخلوت دیگر فرمود رفتن و آن جوان بخلوت
نشست و چون مدتی بر آمد روزی شیخ قدس روحه فرمود که ای جوان والده تو این ساعت
در نزعست و نفس آخر رسیده و ترا میخواهد و ترا میباید رفتن و او را دریافتن مردم
تعجب کردند که راهی که بشش سال قطع کرده باشد بیکساعت چون توان رفتن شیخ قدس
روحه فرمود که من اسبی دارم که نزدیکست و آن جوان را بکنار دریا آورد و دیگر انرا
تمام باز گردانید و آن جوان و یک خادم آنجا باستاد و اسناد بدرختی فرمود و آن جوان
را گفت نگاه کرد اسبی دید بروی دریا و شیخ دست مبارک بر پشت او نهاد و ویرا
روانه گردانید آن جوان گفت ای شیخ اگر خواهم که باز آیم چون آیم فرمود که باز بهمین راه
باز آی و آن جوان بدان راه رفت تا از امتداد بصر پوشیده شد بیت ما را بسر کوی
تو زان گذار نیست :. کان راه بسر بی سر و پای توان رفت :. و چون مدتی برین بگذشت
شیخ زاهد قدس روحه او آخر ایام بود و باز بدان مقام برلب دریا نشسته بود باز آن جوانرا
دیدند که بیامد شیخ قدس روحه ویرا ترحیب فرمود و پرسید که والده را دریافتی گفت بلی شیخ
قدس روحه تعزیت پدر و والده اش باز داد و زمانی در حضرت شیخ قدس روحه صحبت داشت

وبس شیخ برخاست که بخلوت رود الجوان گفت ای شیخ مرا راهی خوش نزدیک نمودی و چون
شیخ بخلوت رفت او باز بهمان راه مراجعت کرد و برفت و دیگر کسی او را ندید بیت ره برید و
راهبر را باز یافت ... ور چنین رهبر ره یاران شتافت حکایت نوبتی شیخ زاهد قدس
روحه از گیلان بأردبیل می آمد در پیشه خادم شیخ کوزه آب در دست داشت و در عقب شیخ
می آمد یکی از سپاهیان بوی رسید و کوزه آب از دست خادم بقهر بستد و آب باز خورد
و حالی سراپای آماس کرد و بمرد خادم چون بشهر رسید بر حضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد شیخ
آب خواست خادم آن کوزه پیش او آورد شیخ فرمود که بر زمین زن خادم علی الفور بر زمین
زد و شکسته شد در کوزه نقطه سیاه پیدا شد شیخ فرمود بخادم آری آن سپاهی را اینجا
بکشتی و میخواسته که این نقطه سیاه بر دل من اندازی اگر من این آب میخوردم این نقطه
سیاه بر دل من می آمدی بیت از مشرب صاف چون زلالی داریم کی دست بدین کاس
کدورت آریم حکایت ادام الله برکته گفت روزی در وقت صلوة شیخ زاهد قدس روحه
در خلوت بود و عادت چنان بودی که تا شیخ زاهد قدس روحه صلوة نگزاردی هیچکس را زهره
و مجال نبودی که پیش شیخ درآمدی دو کس بی اجازه و استجازه خادم ناگاه در خلوت رفتند
و شیخ زاهد قدس روحه در آن وقت در حالت و صفت قهر بود در آن حال در ایشان نظر کرد حالی
از حلق آن دو کس خون پر موت عظیم بر جستن گرفت و بر دیوار خلوت میزد و حالی فرو افتادند
و مردند بیت ادبی باید تا روی برین در بنهند ... هر که گستاخ نهد پای یقین سر بنهد حکایت
خلدت برکته فرمود که روزی شیخ زاهد با اصحاب براهی میرفتند ناگاه از میان خارستان
انبوه که بر راه بود ماری سیاه عظیم شگرف بیرون آمد و توجه بشیخ زاهد کرد اصحاب قصد
کشتن وی کردند شیخ فرمودند که رها کنید تا بیاید رها کردند آن مار بیامد و حلق خود در پای مبارک
و کفش حضرت شیخ مالید ساعتی و باز گردید و در آن خار بن رفت شیخ فرمود که این صفت را
اثر از مخلوقات همچنین ارادت است بیت هر چیز بکوی دوست رازی دارد ... با خاک قدم کشش نیازی دارد

در باغ هزار دستان نبود ... گنجشک بقدر خویش سازی دارد حکایت ملک الصلحا پیره زکریا
روایت کرد از شیخ صفی الدین قدس سره که او فرمود روزی شیخ زاهد قدس الله روحه در خلوتی
نشسته بود که برابر دریا بود و من بمهمی خواستم رفتن یکی را بر آستان خلوت شیخ بنشاندم و
کودکی را بیرون در بنشاندم که تا مراجعت من اگر شیخ کاری فرماید حاضر باشند بعد از زمانی
چون باز آمدم آن کودک را دیدم بیخود افتاده بدر خلوت رفتم آنکس نیز در آستان بیخود افتاده
بودند از ایشان از سبب آن پرسیدم گفتند که جمعی را دیدیم که از روی دریا بخدمت شیخ
آمدند و ما از هیبت ایشان بیخود شدیم از شیخ زاهد قدس روحه پرسیدیم فرمود که بلی هفت تن
بودند که بزیارت من آمده بودند شعر اخوان صدق لو یفرق بینهم ... فی المشرقین فانهم یتالف ...
حکایت پیره دولت شاه گفت که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه
در نماز بودی من در جنب او نماز کردمی روزی در اثنای نماز دیوار قبلی مسجد دیدم که بشکافت و شخصی
درآمد و در پهلوی من نماز کرد و چون فارغ شدیم شیخ قدس روحه گفت صفی بترسیدی گفتم
ای شیخ در حریم کعبه امن چه جای ترس است فرمود که این فلانکس است و شیرازیست که هر
پنج نماز بجماعت آید بیت در حضور رند همچو نقطه قاف ... گرچه دورند چون کرانه کاف حکایت
ادام الله برکته گفت دانشمندی بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمده توبه کرد و تلقین گرفت
و بخلوت رفت و چند روزی بخلوت بود ناگاه از خلوت بیرون آمد و در حضرت شیخ گفت من
آمدم که مرا کشف و کراماتی و آنچه میگویند و من میشنوم حاصل شود اکنون حاصلی نمی بینم شیخ
فرمود که برخیز و بخلوت رو آن دانشمند باز بخلوت رفت و بنشست در واقعه دید که وی را
بگرفتند و در کوزه آتش نهادند و دم در دمیدندی چون آتش مشتعل شدی او را طاقت
طاق شدی ~~او را~~ و مجال نماندی نعره بزد و از خلوت بیرون افتاد و سراسیمه و مضطرب
بحضرت شیخ قدس روحه آمد شیخ در حال بودی نظر فرمود گفت که مولانا کسی که او را طاقت
پاک کردن و تطهیر کردن نباشد چیزی در اندرون وی چون توان ریخت چون آن دانشمند بشنید

دماغش از وساوس تردد پاک گردید و گفت شیخ از برای خدا اطهارت بلطف فرما کردن
و بلطف بجای آوردن بیت مرز رکه ز کوره خالص آید بیرون :: بر نقد روان سکه شاهی ماند
حکایت ادام الله برکته فرمود که روزی عیال شیخ زاهد قدس روحه در خانه نشسته بود ناگاه
شیخ از سقف خانه فرود آمد و پیش وی بنشست آن مستوره عظیم از بیمفی بترسید بعد از
ساعتی که آن فزع و رعب از وی برفت بشیخ گفت بر سبیل مطایبه که ای پیر مرد من عظیم
بترسیدم شیخ قدس روحه از وی برنجید و گفت آری چون من کسی را چنین لفظ پیرمرد خطاب
کنند بحقارت اگر نه از خدای تعالی ترسیدمی در حالت بزمین فرو بردمی بیت با شیر ژیان
خطاب باید باادب :: کو همسر روباه نباشد بلقب حکایت پیره دولتشاه گوید که شیخ صفی
الدین قدس سره فرمود که باری با شیخ زاهد قدس روحه در کشتی بودیم و دانشمندی با
ما در کشتی بود که با این طایفه بمرض نفاق علیل بود ناگاه موجی عظیم برخاست و کشتی مضطرب شد
و حالی با تضرع فاذا غشیهم موج کالظلل دعوا الله مخلصین له الدین وی شد مرد دانشمند بتضرع و
زاری آغاز کرد که شیخ از برای خدا مددی شیخ زاهد فرمود مولانا مترس پاکی نیست
دانشمند گفت که شیخ کشتی بمغرقه رسید چون توان آرمید شیخ قدس روحه گفت مترس و آستین
مبارک بر دریا زد و گفت خاموش باش که مولانا میترسد دریا حالی بیارامید و کشتی بسلامت
بیرون آمد و چون بساحل رسیدند شیخ قدس روحه از خود انصاف داد که آستین بر دریا نبایستی
زدن نظم کشتی ایمان ما در بحر موج هایل است :: نه مجال بادبان و لنگر و جای سیر حال
بازی و بیم غرق و جای پای نیست :: در چنین دریا چنان ملاح باید دستگیر حکایت ادام الله برکته
گفت که دانشمندی بود که بسرخه فقیه مشهور بود و او را تردد در خاطر میبود و اعتقاد
نمی بود که طالبان در ریاضت میگویند که دفع حشرات کنند و امثال اینها تا روزی در خلوت
خود نشسته بود دید که دیوار خلوت شکافته شد و اژدهایی عظیم که شکرفی در صدد آن بود که
آفاق را فرو گرفته قصد او کرد و دهان بگشاد که او را با حوال او فرو برد سرخه فقیه چون

اینحال

اینحال بدید نعره بزد و از حجره خلوت بدر افتاد و بیخود شد خبر بشیخ زاهد قدس روحه رسانیدند شیخ
شربتی بفرستاد تا در حلق سرخه فقیه ریختند بخود باز نیامد شیخ زاهد قدس روحه برخاست و بدر
خلوت سرخه فقیه آمد و او را در آن حال بر خاک افتاده دید دست مبارک بر پیشانی او نهاد بخود
باز آمد و باز بیخود شد تا سه نوبت شعر در واقعه که کوه ناچیز شود :: پیداست که طاقت بشر خود چند بود
پس شیخ قدس روحه فرمود سرخه فقیه حال چیست گفت از برای خدای فرمود باز گوی گفت
از برای خدای فرمود نه باز گوی سرخه فقیه گفت چنین اژدهایی دیدم که آفاق جهان را
فرو گرفته بود و دهان گشاده قصد من کرد شیخ زاهد فرمود که سرخه فقیه در تو چندین از این
اژدهاهاست اگر میخواهی اینجا دفع ایشان کن و اگر خواهی با خود بگور بر بیت در عالم نفس هست
از انسان بسیار :: خواهی ببرش بگور خواهی بگذار حکایت دامت برکته گفت نوبتی شیخ
زاهد قدس روحه در کشتی نشسته بود و شیخ صفی الدین قدس سره و اندک اندک نبات بشیخ زاهد
میداد و جمعی نیز در کشتی در میان دریا روان بودند که ناگاه موجی عظیم برآمد و دریا بشورش در
آمد و کشتی در مغرق افتاد و مردم مایوس شدند و امید از نجات و از حیات منقطع
گردانیدند و هر یک تخفیف جامه بر خود میکردند که چون غرق شوند بشناه خلاصی جویند و شیخ
صفی الدین قدس سره شناه نمیدانست و هلاکت بر خود لازم گردانیده بود و شیخ زاهد قدس
روحه از این موج و بیم غرق فارغ و ذاهل و بجای دیگر مشغول بود چون نظر فرمود در او دید در اضطراب
و سراسیمه شده فرمود صفی چه حالست شیخ صفی الدین گفت دریا در موج و شورش و مردم مشوش
و از حیات مایوس گشته و کشتی غرق خواهد شدن و ما هلاک خواهیم شدن بیت دستگیری کن
که کار از دست رفت :: پای مردی کن که پا افتاده ایم :: شیخ زاهد قدس روحه بزانوی مبارک در
آمد و شیخ صفی الدین قدس سره قدری نبات در پیش او داشت قبول نکرد و حال بروی غالب شد
و بحرکت در آمد و خود را ایمنه و لیسره حرکت میداد و در آن حرکت میبود که ناگاه آن باد مخالف که دریا
موج می آورد بدو شعبه شد و هر شعبه بکناری از کشتی میجست چنانکه بر کشتی نمی افتاد و بمثال کوچه

شد و کشتی در میان بماند و از رفقای کشتی بادی دیگر و بخلاف این باد مخالف درآمد و کشتی را بیرانند
تا کشتی بسلامت روان شد چون ایمن شدند و کشتی بسلامت ماند شیخ زاهد فرمود که صفی
انچه بمن میدادی کو و نبات بستاند و تناول کرد بیت باد بان کشتی ما چون بباد آورد ما کی ز موج
حادثات غرق باید آفتی از هوای دلربا بخشد حیات و هم نجات و ز نسیم جانفزا هم راحتی هم
راقتی حکایت ادام الله برکته گفت بار دیگر شیخ زاهد قدس روحه از شتاسفی بگیلان بکشتی
می آمد ناگاه موجی مغرق برآمد و کشتی بمغرق در رفت و مردم مایوس گشته و فرزند شیخ زاهد
جمال الدین علی رحمة الله علیه جامهای از خود برکند و بند ازار محکم کرد و تیر صد نشست که چون
کشتی غرق گردد و از غرق بشناو بیرون آید و شیخ صفی الدین چون شناو نمی دانست
هلاکت بر خود جزم کرد و بشیخ زاهد گفت که از برای خدا وقت مددیست شیخ زاهد فرمود که حیلت
گفت کشتی حال بحال غرق رسید شیخ را قدس روحه بانگ بر دریا زد و آستین مبارک بر دریا زد ناگاه
دریا و موج آن ساکن شد و دریا چنان شد که آبی در کشتی گنند و آسوده و آرامیده و بسلامت بیرون آمدند
بیت چون زند بر روی دریا آستینی از ادب بحر را از هیبت آن لرزه افتد بر بدن حکایت خواجه
امین الدین که نسبت قرابت و مصاهرت شیخ صفی الدین دارد روایت کرد که جمعی در کشتی
بودند که از باکو می آمدند و موجی و بادی مخالف برخاست و کشتی بر غرق مشرف شد چنانکه یک گوشه
کشتی و طرفی آب فرو رفت و مردم استعانت بشیخ زاهد قدس روحه آوردند و چند خیک نفط
زاویه کردند ناگاه دیدند که شیخ زاهد قدس روحه بیامد و آن گوشه کشتی بگرفت و از آب برآورد
و از مغرق بدر آورد بیت انکه ملاح فلاح ما بود چون بپسندد روز سختی غرق ما و چون بسلامت
بیرون آمدند بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمدند و از آن خیکهای نذر چندی بیاوردند و چندی
باز گرفتند چون شیخ زاهد نظر مبارک بر ایشان افتاد بکرامات بر سبیل نصیحت ایشان را نهی
از ارتکاب معصیت بتصرف نذر فرمود که مردمی را که راه دریا کنند ارادت ایشان چندان
باشد که کشتی ایشان در مغرق باشد چون بیرون آیند بتمام نذر وفا نکنند چون آن جماعت برخاستند

و آن باقی

و آن باقی نذر نیز بیاوردند و انصاف دادند بیت انجای ز موج بحر شان داد نجات و ز نجای غرق
معصیت کرد خلاص حکایت سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس الدین رحمة الله علیه که فرزند
خلف شیخ زاهد قدس روحه بود فرمود که نوبتی در وقت سرمای هوا شیخ زاهد قدس روحه در دریا
و در میان آب بنشست مریدی از مریدان او بر کنار دریا بود شیخ بوی از ثبات فرمود که در
آب بیا آن مرید در آب رفت و شیخ میفرمود بیا و او میرفت گفت چندانکه بشیخ نزدیکتر می
شدم آب دریا کمتر میشد و شیخ میفرمود که نزدیک آی چون نزدیک شیخ رسیدم آب گرم
و خوش بود و با شیخ ساعتی بنشستیم و بیرون آمدیم شعر هم آب و هوای مهر ما خوش باشد
هم عالم قهر ما پر آتش باشد حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که شیخ صفی الدین قدس
سره گفت که نوبتی که شیخ زاهد قدس روحه بنوشهر دشتاوند بود پادشاه اسلام سلطان غازان ابن
محمود رحمة الله علیه عزم زیارت شیخ کرد و در راه که میرفتند با امرا و ارکان دولت گفتند
که نیتی کنیم اگر شیخ آن نیت ما که در ضمایر ماست بظهور آورد از جمله کرامات باشد و هر یکی نیتی جدا
گانه میکردند سلطان غازان گفت من سه نیت کردم شما را با من موافقت باید کردن در نیتها
اول آنکه چون بحضور شیخ رسیم سخن حسین منصور را قاتله الله مقام الراسخین بگوید که مردم در
باب وی سخنهای مختلف در رد و قبول میگویند و تحقیق حال فرماید دوم در عدل سخنی گوید سیم
پیراهن از تن مبارک خود بیرون آرد و در من پوشاند و امرا تمامت باین سه نیت پادشاه و
اجماع اتفاق کردند چون سلطان غازان بحضرت شیخ درآمد از برای او قیام فرمود و ظاهر
باصره شیخ قدس روحه در آن وقت مکفوف بود سلطان دست مبارک شیخ زاهد بگرفت و
مصافحه کردند و لرزه بر اندام سلطان غازان افتاد و بمغولی با میر قتلغشاه گفت که درشت
مردیست هر کس را که دست بدست من رسید دست او بلرزید اما چون دست من بدست
این مرد رسید دست من بلرزید بیت دست دنیا چوبی همگی بود با دست لنگ ما
پشت پای فقر بر روی دو عالم میزند و چون بنشست شیخ قدس روحه وی را بپرسید فرمود

که سلطان از تو سوال میکنم ترا ازین خاصان خود کسی باشد که محرم تو باشد و تو سر خود با او در
میان نهی و او را بر سر خود اطلاع دهی سلطان گفت بلی باشد شیخ گفت اگر صاحب سر تو
با اغیار بگوید با وی چه کنی سلطان گفت او را بر دار کنم و بآتش بسوزانم شیخ فرمود فرزند
حق تعالی نیز با حسین منصور حلاج همین کرد و چون سری از اسرار خود با وی در میان نهاده
بود و او با اغیار در میان نهاد حق تعالی با وی همین معامله کرد بیت سر خلوتگاه شاهان هر که
با اغیار گفت ؛؛ با دل خونین سوزان جان از دار گفت ؛؛ باز شیخ قدس روحه فرمود که سلطان
غازان فرزند ترا خزینه باشد گفت بلی گفت در خزینه چه باشد گفت زر و نقره و جواهر و امتعه
اقمشه و امثال آن شیخ فرمود که نه خزینه این نیست سلطان غازان گفت پس خزینه چه باشد فرمود
که خزینه تو نوکرونیکی تو که چون ترا از برای زر بفرستی زر با دعا بیارد و بر زخزانه تو برکند دعا
کیسه عمر تو پر کند یعنی عدل کنند تا مردم ترا دعا کنند بیت هر کفه که آن گران شد از داد
هشت و سبک برفت بر باد ؛؛ ضمیر سیوم را که سلطان غازان التماس پیراهن کرده بود
شیخ قدس روحه خاموش شد سلطان غازان در دل خود اندیشه کرد که چون شیخ قدس روحه
آن دو ضمیر گفت و سیوم نیز میداند چرا پیراهن نمیدهد درین معنی ساعتی برآمد و شیخ فرمود
بسلطان که فرزند در میان مردم وحشت است برهنه شدن نمی توان صبر کن تا مردم خلوت
شوند سلطان این بشنید سر در قدم مبارک شیخ قدس روحه نهاد بیت شاهی که تواضع بسر خود البش
نماید ؛؛ تاج از سر افلاک بدولت برباید ؛؛ شیخ صفی الدین قدس سره گفت شیخ زاهد قدس روحه
که من بجامه خود حجاب کنم و در پیش دارم تا شیخ پیراهن برکند پس دامن جامه خود حجاب کرد و در پیش
داشت تا شیخ زاهد پیراهن از تن مبارک بیرون آورد و بگردن سلطان غازان فرو کرد سلطان
غازان آن پیراهن شیخ زاهد بالای جامه پادشاهانه خود بپوسید چنانکه دست تا آستین نیاورد
لیکن پیه بکرپیان برکرد بایستی جامه بهر دو دست خود گرفت و همچنان میداشت تا چند اکه
بیرون رفت پس سلطان غازان گفت که یک آرزوی دیگر دارم شیخ زاهد قدس روحه گفت

فرزند

۵۹
فرزند چه میخواهی سلطان گفت میخواهم که شیخ پای مبارک خود را بدر آورد تا ببوسم شیخ
فرمود که تو پادشاهی خدا روا ندارد که پای درویشان بوسی سلطان گفت نیز برای خدا میخواهم
شیخ قدس روحه هر دو پای دراز کرد و سلطان غازان سر در قدم شیخ نهاد و هر دو رخسار خود
بهر دو کف قدم مبارک شیخ باز نهاد و بسیاری همچنان میداشت و میبوسید بیت آبروی از
خاک پای دوستان او برد ؛؛ هر که میخواهد که باشد زیر خاکش آبروی ؛؛ هر در رانش سر فدا سازند
اندر راه صدق ؛؛ هر قدم کز صدق ثابت میرود در راه او ؛؛ چون بیرون رفت پیراهن شیخ را
بدست خود تای کرد و در نوشت و بخازن سپرد که این را از برای پوشش آخرت من نگاه دار
همچنان نگاه داشتند تا وقت وفات سلطان غازان چون وفات یافت در وی پوشانیدند و آن کفن
بر تن غازانست رحمة الله علیه حکایت ادام الله برکته فرمود که یکبار دیگر سلطان غازان رحمة الله
علیه بحضور شیخ زاهد قدس روحه بکشتاسفی رسید و شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس سره بر یک
تختیه کوچک باصطلاح اهل گیلان آن را الم گویند نشسته بودند و سلطان غازان بالای
آن آمد و هر سه بنشستند و مجال رابعی مضیق بود و شیخ زاهد قدس روحه بکلمات مواعظ دلپذیر مشغول
شد شعر کلام لو ان المیت یوحی ببعضه ؛؛ لاصبح حی بعد ما ضمه القبر ؛؛ ناگاه قاضی حسن کشتاسفی بر
انجا آمد و در اطوار کلمات شیخ او نیز آغاز کرد که در فلان کتاب آورده اند چون این قدر سخن
بگفت سلطان گفت این چه کس است شیخ صفی الدین قدس سره گفت قاضی حسن کشتاسفی است
سلطان گفت قاضیا نام با حسن میباشد یا بوالحسن پس گفت قاضی رها کن تا شیخ سخن
و فایده فرماید که ازین نوع سخن شما بسیار شنیده ایم پس گفت سخن امثال اینها همچنانست که
سوزنی در نمد سیاه زنند هیچش اثر پیدا نباشد و سخن شیخ همچنانست که تیری که بر عضوی
زنند از آن کس انم در کند و هم جراحت کند و هم نشانش باشد شعر حدیثی کان بلفظ دل آمد
چو جان دل گیرد خوب دلبر آید حکایت ادام الله برکته گفت که یکبار باتفاق ملاقات سلطان
غازان با حضرت شیخ زاهد قدس روحه بسبب شفاعت ملک احمد اصفهبد گیلانی بود و حالی

چنان بود که ملک احمد با شیخ قدس روحه طریقه دهن اعتقاد نهاد و بعضی را از مریدان شیخ
زاهد قدس روحه باختیار پیش دیگران میبردی چون شیخ زاهد را ازین معنی خبر شد اندکی غیرت
فرمود و ملک احمد بدست سلطان غازان گرفتار شده کسان وی از شیخ زاهد قدس روحه التماس
شفاعت باستخلاص او کردند شیخ زاهد قدس سره متوجه اردو شد و در موقان بود
چون نزدیک رسیدند شیخ صفی الدین قدس سره پیشتر رفت و ناگاه در بارگاه سلطان درفت
و سلطان را دید که سر در صندوقی برده بود و دستهای سرخ را از بزرگ از کوچک جدا میکرد چون
شیخ صفی الدین را دید برسید و گفت چرا آمده گفت که شیخ زاهد آمده است حالی سلطان بیرون آمد
و سوار شد و باستقبال شیخ رفت و زیارت دریافت و پرسید که شیخ وجود مبارک چرا رنجه
فرموده است شیخ گفت که بشفاعت ملک احمد کیلانی مصراع دست جان باید زدن در دامن میان
شفیع :: سلطان غازان گفت که توقع از شیخ آنست که پنج طایفه را شفاعت نفرمایند که قبول نتوان کرد
باقی هرچه فرمایند مقبول و مبذول است اول کسی که بر پادشاه خود بیرون آید شفاعت در آن
مقبول نباشد چه در آن فساد ملک است بیت منهدم گردد بنای مملکت :: گر نماید سروری هر بی سری
دوم قاضی که در دین و شریعت خبط کند شفاعت در حق او قبول نباشد که در آن فساد دین است بیت
گر قاضی ناحق نکشد خسرو عادل :: بنیاد شریعت بود از وی متزلزل سیوم در حق کسی که او
سکه قلب زند شفاعت قبول نکرد که در آن فساد دنیاست مصراع قلاب معانی سزد آنکه قلابی کند
چهارم در حق فرزندی که بر مادر و پدر عاق گردد شفاعت قبول نتوان کرد که در آن فساد حق نسب
آقایی و اینی است یعنی بزرگی و کوچکی شعر قل للعاق اعمل ما شئت :: فانت غیر ماجور پنجم در حق
غلامی که بر خواجه خود عاصی گردد شفاعت قبول نشاید کردن که فساد در حق مالکی و مملوکی در
آید و حشمت خواجگی و بندگی نماند و این پنج طایفه را ضرورت بباید کشتن و شیخ زاهد قدس روحه چون
این کلمات بشنود او را استحسان فرمود شعر توفقه الله فی رایه :: و یوحی الصواب الی قلبه
و گفت این کس بجزای خود گرفتار شده است این یک کس را بمن بخش درین باب چنان کس را

شفاعت

٦٠

شفاعت نکنم پس سلطان ملک احمد را بحضور شیخ انداخت و بوی گفت خواستم که گوشت ترا
بتیغ زدن و بخورد تو دادن لیکن این نوبت بشیخ بخشیدم و چون وقت مراجعت بود شیخ زاهد قدس
روحه فرمود که میان شما چوپان کیست سلطان فرمود چوپان بزابا ایرند و امیر چوپان رحمة الله
علیه در آن وقت صد مرده بود چون بحضرت شیخ زاهدش آوردند شیخ نبو فرمود که ای چوپان گله
رعیت را بتو سپردیم باید که نیک نگاه داری بعد از آن احوال امیر چوپان در ترقی رفعت
بجایی رسید که پادشاه جهان چهار امیر الامرایش ساخت نظم در بدخشان غایت سنگ اصلی از
آفتاب :: جوهری گردد که مهر ملک شاهان را :: قطره اندر سایه بحر در کام صدف :: گوهری گردد که
تاج فرق سلطان را سزد حکایت دامت برکته گفت که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه در سماع بود
بابای مراغی رحمة الله علیه و دو کس دیگر در میدان سماع رفتند شیخ زاهد قدس روحه از سر غیرت
از میان میدان بیرون رفت و بغیرت نظری کرد آن دو کس معا در حال هلاک شدند و
بیفتادند در میدان و شیخ زاهد بشیخ صفی الدین قدس سرهما گفت که صفی بابای مراغی را بتو بخشیدم
که بسی خدمت تو کرده است و الا حال او نیز چون حال دیگران میبود بیت بر بساط شهان اگر نزند
ادبی نیک پس ادب بخورند حکایت دامت برکته گفت که شیخ زاهد قدس روحه مردی بس
غیور بود که چون وقت غیرت در آمدی پیش او مردم کارکرده و غیره بحیسان بودندی چنانکه اخی موسی
نام رحمة الله علیه مردی بود کارکرده گرم گرم رو که از عادتش آن بودی که در وقت شدت سرمای
زمستان بشب در دریا رفتی و تا بروز با خرقه در آب نشستی و کف دریا گرد برگرد او ببستی و در آب
اوه اوه تا بروز نفس میزدی و چون روز شدی برخاستی بخلوت آمدی تا بخلوت رسیدن خرقه بر
تنش خشک شده بودی بیت از گرم روی چو آتش این شعله بستی :: در بحر شدی غرقه و سوز
هستی :: مگر وقتی با شیخ زاده جمال الدین رحمة الله علیه بکوه آب گرم میرفتند در راه شیخ زاده
جمال الدین علی تماشا تازیانه بر اسب اخی موسی زد در جست و تنگ خلقی آغاز کرد و گفت
بنشین این از برای آن میکنی که خود را شیخ زاده میدانی فرزند اپیدا شود که طبل بر در که میزنند

این سخن را بشیخ زاهد رسانیدند غیرت فرمود گفت اگر جگربندت فرو نمیندازم پس شیخ قضا الله
وقدرته در آن روز جگر اخی موسی قطعه قطعه فرو افتاد و هلاک شد بیت تا چنین نازک دلی
بکزیده اند،، پس جگرکان پاره پاره دیده اند حکایت دام الله برکته گفت یوسف کوهی نام
مردی بود از جمله مردان کارکرده و گرم رو و خائف و وجل القلب از مناقب آن بود که بعضی
دیده بودند که اگر او نیز در آفتاب نظر کردی آفتاب در آن حین که بودی دوری میکردی شیخ
زاهد قدس روحه را عادت چنان بودی که اگر او حاضر بودی هیچ یوسف نامی آواز نتوانستی
دادن فرمودی که میترسم که اگر آواز دهم جگر این یوسف تحمل نکند و از خوف هلاک شود و اگر
و اگر یوسف نامی آواز بایستی دادن اولا بیمین و یسار نظر میفرمودی که اگر این یوسف حاضر بودی
آواز دادی و اگر حاضر بودی هیچ یوسف را آواز نکردی تا عاقبت شیخ زاهد او آواز بر
زد لیکن نه بطریق غیرت و هیبت جگرش پاره شد بیت این حال دل فروز بهر در بخشند
وین درد جگرسوز بهر مرد نبخشند حکایت مولانا محیی الدین روایت کرد که حاجی حسن خلخالی و
پیره محمد دواسی رحمة الله علیهما عزم شیخ زاهد قدس روحه کردند و چون بحضرت شیخ زاهد رسیدند
اتفاقا شیخ را دیدند چوقای کوتاه پوشیده و در برنج زار در میان آب و گل بکار بود چون
ایشان شیخ زاهد را بدان حال دیدند در خاطر خود حقیر شمردند فکر کردند که ما قطع چندین مسافت از برای چنین
کسی چرا کردیم شیخ قدس روحه در حال بیرون آمد و دست و پای مبارک از آن گل بشست و بی تعنت
معرفتی گفت حاجی حسن اگر پادشاه غازان در میان بیشه راه گم کند و راه نداند اگر درویشی دست و
گل آلوده وی را راه نماید پادشاه در پی او نرود و راهبری او قبول نکند چون این سخن را شنیدند در
دست و پای شیخ افتادند و انابت کردند شعر اذا اردت شریف الناس کلهم،، فانظر الی
ملک فی زی مسکین،، ذاک الذی حسنت فی الناس رافته،، و ذاک یصلح للدنیا و للدین حکایت
ادام الله برکته فرمود که وقتی شیخ زاهد قدس روحه قدم در رکاب اغتراب آورده بود و توجه سفر فرموده
در شب منزل و شبکین بود و آن شب مجلسی و مجمعی عظیم بود اما شیخ را قدس روحه حالت قبض واقع شد

که هیچگونه

که هیچگونه سخن نمیفرمود و مردم مجال تکلم و نطق نداشتند و هیچگونه مجال حرکت کردن و بیرون رفتن نبود و
همچنان از اول شب تا آخر در آن وضع بودند پس بوقت صبح بسطی در شیخ زاهد پیدا شد و در سخن افتاد و
آمد و چون دریای ذخار در موج سخن در آمد شعر احادیث لو صیغت لاغنت بحسنها،، عن الدر او شمت لا
غنت عن المسک،، و از آنجمله سخن فرمود که طریقت هر روز هفتاد بار کوله سرکون یعنی سرنگون شدگان را
خطاب می کند و می گوید مرا نگاه دارید تا من شما را نگاه دارم و هر که از طریقت بیفتد بتر از آن
باشد که کسی از آسمان بیفتد از برای آنکه اگر کسی از آسمان بیفتد غایت آن باشد که بمیرد اگر چه
از دنیا بر آید اما از عقبی بر نیاید لیکن آنکس که از طریقت بیفتد هم از دنیا بر آید و هم از عقبی همچنانکه این
جمع قلندران که طلب داشتند و چون طریقت و سپردن آن بجای نیاوردند طریقت ایشان را
بر زد و هیچ نباشد که او را طلبی نباشد لیکن اگر بغولی رسد وی را گمراه کند و اگر برشدی رسد مهتدی
گردد شعر راه بسیارست و رهزن بیشمار،، راه رو باید که باشد باخبر،، و اندرین وادی که جانها داده اند
قافله سالار باید راهبر،، و از آنجا بسراو رفت و جمعی کثیر و جمعی غفیر بس انبوه باستقبال آمدند چنانکه
شیخ را مجال رفتن متعذر شد در آن میان پهلوان احمد نامی بود کشتی گیر و شیخ زاهد قدس
روحه بگردن گرفت و بدست پای مبارک شیخ را بر سینه خود گرفت و بدست دیگر مشت بکشید و
مردم را دور کرد تا شیخ قدس روحه را از دحام زحمتی نرسد چون شیخ از آسیب زحمت فراغت
یافت دست مبارک بر دوش پهلوان احمد زد و دعا کرد و گفت پشت بده و بگشاد و خدایت دوست
دهاد پهلوان احمد گفت که در عمر خود هیچ زحمتی و المی بمن نرسید و هیچکس پشت من زمین نتوانست
آوردن بیت آن پشت چو دنیا از وی رسید،، دیگر الم ضعف و زبونی نکشید حکایت
پیره عبد الله پسر پیره عز الدین رحمة الله علیه روایت کردند که وی را دندانها در دهان مبارک نمانده
بود و چون طعام بخوردی خلال در دهان بگردانیدی گفتند شیخ چون دندان نداری چرا خلال میکنی شیخ
ابوسعید رحمة الله علیه فرموده که متابعت سنت پیغمبر محمد صدیقان بشنیدند بر شیخ ابوسعید اعتراض
کردند گفت که باین مقدار سنت باز مانده بود و از آنجا بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد شیخ زاهد

قدس روحه آمد شیخ زاهد حالی که بوی نظر کرد بنور ولایت بدانست و فرمود که صدیقان آری ما لاکوی بزر
بزرگان اعتراض میکنی هرچه بزرگان کنند بر جادهٔ شریعت و منهج سنت نبوی باشد اگر تو نیز میخواهی
که بچیزی برسی بر سنت آن بزرگان عمل کن بیت بزرگان خرده بگرفتن خطاست :: که آن
بزرگان راست رسم و راه راست حکایت همچنان پیره عبدالله روایت کرد که پیره عمر و خلوتی
در پس صغر بصنعت جامه باقی یکدینار زر کسب کرده بود با خود اندیشه کرد که اگر بکفش دهم
دستار سر نباشد و اگر بدستار دهم کفش نباشد عاقبت فکر کرد که به از آن نباشد که این بحضرت
شیخ زاهد برم بهدیه چون بدر خلوت رسید اخی سلیمان را دید التماس کرد که وی را بحضرت
شیخ برد اخی سلیمان گفت مثل تو کسی بحضرت شیخ زاهد چون رود و پیره عمر و از آن متحیر شد تا که شیخ
صفی الدین قدس سره بیامد پیره عمر و التماس کرد که وی را بحضرت شیخ زاهد برد شیخ صفی الدین خواست
و او را بخلوت در خلوت شیخ زاهد قدس روحه برد و در آن وقت شیخ زاهد را باصره ظاهری مکفوف
بود پیره عمر و واقعه بگفت و از پوشیده آن یکدینار را در زیر گلیم نهاد و بیرون آمد شیخ صفی الدین
درخلوت رفت شیخ زاهد فرمود که این مسکین را یکدینار کسب بود که نه بکفش وفا میکرد و نه بدستار
عاقبت فکرش آن بود که اینجا آورد و در زیر گلیم نهاد بردار و بخرج من کن شیخ صفی الدین نظر
کرد همچنان بود بیت هر مشامی که شمه ز اخلاص :: برد بویی چو زر شود در خلاص :: شیخ صفی الدین
قدس سره گفت که در وقتی که باصره ظاهری شیخ زاهد قدس روحه پوشیده بود هر کسی که بیامدی و
برفتی شیخ زاهد گفتی که آن فلانست و آن فلان که آمد و رفت شیخ صفی الدین گفت چون تمام ان
چنین می بینی پوشیدگی باصره چیست شیخ زاهد فرمود که این پوشیدگی نظر ظاهرست و آن
گشادگی بصر باطن است بیت در عیان دار و محجوب دو کون :: بصری کان نظرها دارد حکایت
ادام الله برکته گفت که چون شیخ زاهد قدس روحه باردبیل آمد و در خانه پیره داشتم نزول فرمود در
موضعی از آن خانه بنشست اکنون الی یومنا هذا حال چنانست که هرکس در آن موضع بنشیند که
شیخ زاهد قدس روحه نشسته بود از آنجاش بردارند و بجای دیگر اندازند و هیچ آفریده را زهره و قدرت

آن نباشد که آنجا بنشیند و از آنجمله عثمان ایلیاسان یغیتی در وقتی که ذاکران بذکر بودند او در آن
موضع بنشست ناگاه از آن مقامش بر داشتند تا نزدیک سقف خانه و از آنجا بر زمین آمده و
بسیار از خود برفت بیت چون پای بجای سر نهد بی ادبی :: سنگ فیست سرش بجای پایش بنهند
حکایت زادالله برکته گفت که در ده الارق شیخ زاهد قدس روحه در خانه نشسته بود و چون
از آنجا رحلت فرمود هیچکس را مجال آن نبود که دیگر در آن خانه رود و قضاء الله هر شخصی که در آن
خانه رفت چون نظر کردند مرده اش یافتند و آن خانه را در بسته شد تا من بعد کسی در آنجا نرود
اتفاقا کاوی قصد آن خانه کرد و بشاخ در آن خانه برکند و در آنجا رفت حالی بمرد بیت روبه چو عمر
خویشتن سیر شود :: گستاخ با آشیانه شیر شود حکایت دامت برکته گفت سالی نان تنک بود
و مردم باطراف متوجه شدند و در کرج یعنی مقامی که در گیلان میانزند که در آن برنج می نهند
برنج کم مانده بود و بدین واسطه ملالت بخاطر مبارک شیخ زاهد قدس روحه میرسید روزی شیخ صفی
الدین قدس سره فرمود که برو و احتیاط کن که برنج وفا میکند تا ادراک برنج نو یا نه شیخ صفی
الدین برفت و احتیاط کرد در کرج یک جین و نیم در زمانده بود که نان پانزده روزه بود و سه ماهه
نان در بایست بود شیخ صفی الدین قدس سره گفت که ازین معنی عظیم ملول شدم که تدبیر
چه باشد و پانزده روزه نان بسه ماهه چون وفا کند و چون از آنجا متوجه شیخ شدم شیخ را دیدم
که بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد فرمود صفی خبر بگوی گفتم شیخ برکت و همت تو نان تمام
باشد شیخ فرمود انشاء الله تعالی آنگاه از آن کرج تمام آن سه ماه تا ادراک غله نو برنج میکشیدند
و بمردم میدادند و بر عادت مردم انبوه نیز مهمان میرسیدند و آن مدت وفا کرد و نه روز دیگر زیادت
بر آن سه ماه شد شعر منزلنا هذا المنزل ازنا :: نحن سواء فيه والطارق :: لا ذهب والفاقة من بنا
و ربنا الواسع والرازق حکایت ادام الله برکته علی الاسلام فرمود که حسن منکلی نامی بود که
نایب و خلیفه بابی یعقوبیان بود و پیش سلطان احمد قربتی داشت و بسبب آنکه حسن منکلی بطریقه
اباحت تناول حشیش پیش گرفته بود و سلطان احمد را با وی خوش افتاده و باسم بفسوق در

آمیخته و جمعی از قلندران مولد و ابنای جنس ایشان از مردم بی تمیز بر چپن منکلی جمع شده بودند و چون
آثار ارشاد شیخ زاهد قدس روحه چون انوار آسمانی جهانگیر شده بود چپن منکلی در آتش
رشک میسوخت و پیش سلطان احمد تخلیط و ایقاع آتش غضب می افروخت و بافترا می گفت
که زاهدیان پسر شیخ زاهد جمال الدین علی رحمة الله علیه چهل کس از منتسبان این طایفه کشته اند
و در آب انداخته و ایلچی میباید فرستادن با شیخ زاده جمال الدین علی قصاص این طایفه کرد
و این افترا و بهتان از تلقای نفس خود کرده بود و مزاج سلطان احمد عظیم متغیر گردانیده اتفاقا
در آن وقت خروج پادشاه ارغون شد و سلطان احمد جهت دفع او نهضت نمود و بصوب
اردبیل روانه شد چون باردبیل رسید جماعت فضلا و اهل عمایم اردبیل همچو خواجه کمال الدین
رحمة الله علیه که از علمای ربانی بود باستقبال سلطان احمد کردند و شیخ صفی الدین قدس سره
با این جماعت در استقبال موافقت کردند و چون آن جماعت نزدیک سلطان احمد رسیدند
وزیر اعظم خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله علیه پیاده شد و خواجه کمال الدین را
در کنار گرفت و چپن منکلی چون این جمع دستار را دید پنداشت که زاهدیانند باز تخلیط و
افساد او بسمع قبول می شنید و عقاید ردیه در مکامن خسایس طویت او مرتسم میگردید شعر
اصحب اخا کرم تحظی بصحبته :: فالطبع مکتسب من کل مصحوب :: فالریح اخذة مما تمر به :: نتنا من
النتن او طیبا من الطیب :: و گفت ایلچی میباید فرستادن سلطان گفت ایلچی فرستادن
مصلحت نیست که از ایلچی کار بزرگ نیاید صبر میباید کردن تا من ازین لشکر و محاربه ارغون باز
گردم بنفس خود بروم و قصاص کنم و قطع خانه و خاندان و قلع آثار زاهدیان کنم نظم قلعه را که حصار
همگی حفظ خداست :: کعبه و من ارباب صفاست :: چه غم از حادثه ابرهه صاحب فیل :: لشکر طیرا ابابیل
زبهر شرحق بجاست :: شیخ صفی الدین قدس سره چون این سخن بشنید حالی توجه بشیخ زاهد نمود و شیخ
زاهد قدس روحه بیمار و رو بود چون بحضرت شیخ رسید شیخ را دید بر کرسی نشسته و چون سلام
کرد حالی شیخ زاهد قدس روحه فرمود صفی از بالا چه خبر است یعنی از اردو شیخ صفی الدین قدس روحه

گفت

گفت خداوندا خیر پیش شما باشد شیخ زاهد گفت رها کن تا کورش فرو کسیلد و کورش فرو نشسته
صفی آب بسراب باید بستن شعر لهم فی تقضا عیف الرجا مخاوف :: و لی فی تصاریف الزمان مواعد
اتفاقا تا رسیدن شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد قدس روحهما سلطان احمد بولایت سراو رسیده
بود و از آن طرف نیز پادشاه ارغون بحوالی یوز آغاج رسیده بود و سلطان احمد نهضت نمود و
آنجا رفت شعر مضی ترحیله عمدا الخو مصرعه :: لیقضی الله امرا کان مفعولا :: و از انجا حرب افتاد و سلطان
احمد منهزم شد در عقب او بیامدند و در دامن پاره کوه که در حوالی سراو است سلطان احمد را بگرفتند و
در میان نمد پیچیدند و بلگدش پاسپر کردند و بکشتند بیت با سر از دست سرکشی چو کشی :: سر خود
پاسپر کنی ناچار :: و چپن منکلی را که این آتش می افروخت بگرفتند و در قزغان بجوشانیدند و مهرا
گردانیدند شعر ولو اخذ الله العباد بذنبهم :: لاعد الله لهم فی کل یوم جهنما شعر زآن آتش فکر خام کو داشت
بدل خوش بخیکی گردز دوران حاصل حکایت دام الله برکته گفت که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود
که بعضی از طالبان گستاخی کرده بودند و سخن گستاخ گفته شیخ زاهد قدس روحه با من عتاب و حدت فرمود
با خود فکر کردم که شیخ بسبب هر طالب گستاخ رو با من حدت و عتاب میفرماید و من طاقت عتاب وی
ندارم و تدبیر پیش ازین نیست که بکعبه روم و انجا مجاور شوم و باقی عمر انجا بسر برم چون این فکر
بکردم و از خلوت بیرون آمدم شیخ را دیدم که از خلوت بیرون آمد و حالی نظرش بر من افتاد
فرمود صفی بیا چون نزدیک رفتم فرمود که صفی یعنی خدای کعبه جداست و خدای اینجا جدا در پایش افتادم
و گفتم شیخ از برای خدا هر گناهی که دیگران میکنند شیخ عتاب با من میفرماید و من طاقت عتاب شیخ
نمی آرم و ترسم از دین و دنیا بر آیم شعر رضاک شباب لا یلیه مشیب :: و سخطک دار لیس منه طبیب
شیخ قدس روحه فرمود که صفی اکنون یعنی چنین باشد و همه را رجوع با تست و مرا با تو و ترا با من نظم
دل را چه محل راز با لست :: این خشک و عتاب و ناز با تست :: ما را همه ناز با تو باشد :: زیرا که همه نیاز
با تست :: حکایت دامت برکته گفت که شیخ زاهد قدس روحه زمین برنج زار بود که آنرا عاشقه
هیر گفتندی و آن سال که آنرا زراعت میکردندی نان و آبه بسیار بودی و عادت چنان بودی

که آدمیان آن زمین را تخم زدندی و در انجا دیگر کار نکردندی باقی مجموع کار زراعت پریان میکردندی
همچنانکه زمین هموار کردن و کنارها نهادن و تخم نشاندن و علف کزیدن و حراست از سباع و حیوان
کردن چنانکه خوکی را در زمین ره ندادندی کشته در کنار زمین افتاده و درودن غله و در زبستن و بکرج کشیدن
و انبار نهادن مجموع جن میکردندی چنانکه دست هیچ آدمی در میان نبودی بغیر از تخم زدن باقی
همه کارها پریان کردندی بیت عاشقان تو نه زانسان که درین آب و گل اند؛ که از پیشان همه
ارواح ترا جانباز اند حکایت ادام الله تعالی برکته گفت که ملک احمد اصفهبد گیلانی را با احمد در
بغی عداوت و محاربه بود و قصد احمد ده خدا بخدمت شیخ زاهد قدس روحه فرستاد که ملک احمد
قصد من کرد و بغیر از مدد شیخ هیچ مددی ندارم چون شیخ این سخن بشنید زمان نماز پیشین بود فرمود
که در خلوت بهم کنند و خالی کردانند و مردم بیرون رفتند و در خلوت شیخ بهم کردند و شیخ صفی
الدین قدس سره گفت من در آن خلوت بودم بنشستم و بیرون نیامدم و شیخ نیز اشارت نفرمود
که بیرون رو و همچنان بنشستم تا نماز عصر چون نماز عصر شد شیخ زاهد قدس روحه سر بر آورده فرمود که در
بغیان بتیر شوم باشند و بیش ازین چیزی نگفت و در حال خبر رسید که ملک احمد را با در بغیان جنگ
شد و مقدار صد کس از در بغیان از کوه فرود آمدند و بتیر این جماعت لشکر ملک احمد را بسیاری
مجروح کردند و ملک احمد را بگرفتند و بر تختینه محبوس کردند شیخ زاهد قدس روحه فرمود که در بغیان
کار کردند شیخ صفی الدین قدس سره گفت بشیخ زاهد قدس روحه که هنر تو کردی که ایشان را بتیر بر ملک
احمد مستولی کردانیدی بیت آنرا که بکوی تو پناهی باشد؛ صد لشکر همچو کوه کاهی باشد حکایت
دامت برکته فرمود که در اوایل زمان شیخ زاهد قدس روحه کرم کوه که معام مشهور است بر کنار دریا
کشتاسفی پر از مار بود چنانکه آب کرمی بر انجا بود که از برای علاج باد مردم بدانجا رفتندی بسبب استیلای
و غلبه ماران تا جمعی سلاح داران نبودندی بدانجا رفتن نتوانستندی شیخ زاهد قدس روحه فرمود
که این ماران از ینجا کم و نایافت کردند و این کوه از ایشان خالی بماند و فرزندان من اینجا مسکن و وطن
سازند و شهرستان کردد و نظر فرموده بسلطان و گفت این کس در اینجا صاحب قوت و شوکت کردد

وبفرزندان

وبفرزندان خود وصیت میکنم که با این فرزندان نگهداشت و مدارا کنند بیت اشکال مکونات ز
انسان کردد؛ کز آینه پاک نماید دل پاک حکایت بعد ازین مدت چهل سال از آن ماران خالی شد و آن
مقام شهرستان و فرضه شد و آن سلطان در انجا پادشاه و صاحب شوکت و قدرت کشت
و بعد از وی فرزند او پادشاه و صاحب ولایت شد اکنون فرزندان شیخ زاهد قدس روحه
در انجا متوطن اند و مزار متبرکه سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس الدین رحمة الله علیه
انجاست بیت لطف نسیم آن نفس انجا که در کار آورد؛ فردوس از آن پیدا شود خاکش صفا بار آورد
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد قدس روحه بهشتاد سالگی رسیده بود در ان
سن فانی زن حاجی ابزا در عقد نکاح آورد روزی آن مستوره بشیخ زاهد گفت ای شیخ از تو دختری
و پسر در میخواهم شیخ را خاطر مبارک باین سخن برفت حق تعالی در آن سن بایشان اولاد داد دختری
که آخر در عقد و نکاح و حباله شیخ صفی الدین قدس سره بود چنانکه مسطور شد بعد از ان باز ظهور
حمل شد طالبی در واقعه دید که شیخ زاهد را فرزندی شدی که بیکدم دریای کیلان را در کشیدی این
واقعه را بشیخ بکفت شیخ فرمود که شمس الدین محمد صوفی هفتاد ساله در راهست و بعد از آن
قوم الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه در وجود آمد شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده؛
اثر النجابة ساطع البرهان؛ ان الهلال اذا رایت نموه؛ ایقنت بدرا سنة فی للمعان؛ نوبتی شیخ
زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه باین مستوره سخن خشونت آمیز کفته بود و برخاطر او سخت
آمده از سر این ضجرت در حضرت شیخ زاهد قدس روحه گفت ای شیخ دعایی میکنم همت بر اجابت
آن مصروف دار شیخ فرمود که خدایت مقصود بدهاد آن مستوره گفت که میخواهم پیش از تو
وفات یابم شیخ چون این بشنید فرمود آه ظلم کردی بر خود که جوان بودی و در واقع چنان شد و
پیش از شیخ زاهد قدس سره برحمت خدای تعالی رفت رحمة الله علیها بیت لوح محفوظ کشت
نقش پذیر؛ زانچه لوح دلی کند تصویر؛ و انچه بر لوح دل مصور شد؛ کوییا در ازل مقدر شد
حکایت دامت برکته گفت که شیخ زاهد روزی بر لب آب دریا میکذشت یکی را دید براه خفته

شیخ انگشت ابهام پای مبارک بر دل آن خفته نهاد در حال بخت بیدارش روی نمود و دل او بشورش
و اضطراب درآمد و بیدار شد و ذکر او تبدیل شد و دل او زنده گشت و حالت مردان بوی فرود آمد
پس شیخ زاهد فرمود که بر راه اهل دل چنین باشند تا بچنین چیزی رسند شعر گنج دولت که دل از
خاک درت می‌یابد: کیمیا نیست که از رهگذرت می‌یابد حکایت روزی شیخ زاهد قدس روحه
بر لب دریا میگذشت شخصی را دید در ناوی پهلو نهاده و از برای خود سرودی میگفت شیخ را
خوش آمد و نظری بوی کرد حالی آنکس در شورش و طرب آمد و صاحب وقت شد و احوال بروی بگشاد
بیت از لب دریا بدریای رسید: کاندر آنجا گوهر اسرار دید حکایت ادام الله برکته گفت که
وقتی که شیخ زاهد قدس روحه بده کلخوران آمده بود مولانا کمال احمد شهراوری که از جمله طلبهٔ علم اردبیل
بود بحضرت شیخ آمد و زیارت دریافت و پس در آیتی از قرآن از شیخ زاهد سوال کرد شیخ قدس
روحه جواب فرمود که کمال الدین احمد را فهم بدان نرسید و ندانست درین معنی متحیر شد و در تفاسیر
احتیاط کرد آن وجه را مختار و برگزیده دید و در حیرت افتاد که چون این تفسیر نخوانده است
و وحی منقطع شده او این سخن از کجا میگوید روزی دیگر بحضور مبارک شیخ زاهد رفت شیخ
بولایت بدانست که او را این تردد در خاطر است فرمود مولانا ما را در واقع نبوت و ولایت
وحی و الهام و معجزات و کرامات لیکن نبوت و وحی معجزه نصیب انبیاست و ولایت و الهام
و کرامات نصیب اولیاست و ولایت نتیجه نبوت است و الهام نتیجه وحی و کرامات نتیجه معجزات اگر
آن سه منقطع شد این هر سه باقیست مولانا کمال الدین چون این سخن بشنید تحقیق در قدم شیخ افتاد
و بدست شیخ توبه کرد بیت در چنین کلام لفظ عذبش: چاهیست از آب زندگانی: کانکس که چشید از
آن بیابد: اکسیر حیات جاودانی حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که مولانا
جمال الدین واعظ نوری سراوی بحضور برادرش اسعد تقریر کرد که در وقتی که در تبریز بتحصیل علوم
بودم روزی تحفة البررة شیخ نجم الدین کبرا را رحمة الله مطالعه میکردم در آنجا نوشته بود که
روزی شیخ نجم الدین کبری بر کنار آب جیحون نشسته بود با اصحاب خود که ناگاه ابری برآمد و باران

خواست و باریدن گرفت شیخ نجم الدین رحمة الله علیه بانگشت مبارک اشارت فرمود که عبور ابر از آن
انجا درگذشت و آسمان صحو شد چون این معنی مطالعه کردم گفتم خوشا کسی که انچنان کسانرا دریافته باشد
و بدست چنان کسان توبه کرده ای کاشکی من در آن وقت بودمی تا حضور مبارک او دریافتمی گفت
چون سخن با خود از سر اعتقاد و تاسف بگفتم و شب بخفتم در خواب همان حالت دیدم شیخ نجم الدین کبری
با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله علیه در حضور روی نشسته و من پیش
رفتمی و زیارت شیخ نجم الدین دریافتمی و بدست او توبه کردمی و در دل آوردمی که سر تراشم شیخ نجم الدین
رحمة الله علیه از موی من دریغ داشتی و بشیخ مجدالدین بغدادی اشارت میکردی تا سر بتراشیدی
و بدین فراح از خواب حاصل شد و بدین معنی مدت سی سال بگذشت و مرا این سخن و خواب از صفحه خاطر
فراموش شد و بعد از سی سال آوازه بسمع او رسید که شیخ زاهد قدس روحه اردبیل را بنور قدم
مبارک منور گردانیده است و در ده کلخوران فرود آمده بحضرت شیخ بکلخوران برسیدم و بر دست
مبارک او توبه کردم و تلقین بگرفتم و در خاطر آوردم شیخ مرا از موی من بردارد تا سر تراشم شیخ
زاهد قدس روحه فرمود مولانا سر تو شیخ مجدالدین بغدادی تراشیده است و بران مزید نیست
سر در قدم شیخ نهادم سر مولا اسعد برادر مولانا جمال الدین تراشیدن بیت چو کرگی بود در
راهی در راه: ز کار یکدگر باشند آگاه: پس شیخ فرمود تا کلاه نو آوردند که من بر سر نهم نظر
کردم بر سر مبارک شیخ زاهد کلاهی نیم داشت دیدم که عرق آلوده بود در دل بگذرانیدم
که چه بودی که شیخ آن کلاه بمن بخشیدی چون در ضمیر بگذرانیدم شیخ زاهد فرمود مولانا کلاه
از تو دریغ نیست لیکن شوخن و عرقناک است گفتم شیخ مطلوب من خود همانست کلاه از سر مبارک
فرو گرفت و بمن داد نظم بر سر اثری ز تاج داری دارم: از فخر سر خود بفلک در نارم
آن گنج که در خواب نشانش دیدم: اینست که دید دولت بیدارم حکایت ادام الله تعالی برکته
گفت که مولانا تاج الدین زلقی که دیهی است از دیههای موقان مردی بود طالب علم پیش از
وصول شیخ صفی الدین قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید و توبه کرد و تلقین گرفت

وبکار مشغول شد و کار بر وی بگشود و معامله قوی روی نمود تا بجدی که شیخ بشنودی و جواب فرمودی
چون مدتی برین برفت و کار معامله اش بالا گرفت بیت ز بلندی علم قدرش بالا کشید رتبت
مرتبه اش تا به ثریا کشید نخوتی در خود آورد و نفسش بتکبر سر بر کشید و گفت این زمان توبه و ارشاد
از آن منست و شیخ را شجره و سجاده و توبه و تلقین با من میباید سپرد و مردم گفتند که مگوی گفت
ماه چون بدر شود دیگر چه باشد خبر بشیخ زاهد رسید فرمود که چون بدر بکمال شود نقصانی محاق باشد
بیت بجشش چو خار نفاق او فتاد نه جشتش در محاق او فتاد و شیخ غیرت فرمود و دست مبارک
بمحاسن فرو کرد و گفت آری اگر بمکاری دراز گوشان نقطه آلوده نفرستیم پرورده سید جمال
الدین نباشیم بعد ازین چیزی از معامله به پیش مولانا تاج الدین نشنید گفت آخر در عالم شیخ زاهد
نیست جای دیگر روم پس عزم کرد و روی به تبریز آورد و مدتی در تبریز گردید و نمی دانست بیت
مفلس کجا و تاج بخشی ز کجا بازار چه کهنه فروشان دیگر است چون از ایشان نومید شد آوازه
شیخ نجیب الدین بزغوش رحمة الله علیه بگوش وی رسید که در شیراز شیخ مشار الیه است عزیمت
و کتابی چند در هم بست و بر دوش گرفت و متوجه شیراز شد اتفاقا در راه که میرفت موافق
خواجه افتاد که غلامی و مکاری چند دراز گوش ها وی داشت چون آن خواجه در مولانا تاج الدین سیمای
اهل خیر دید اعتقاد آورد و آن کتاب از پشت او بستد و بر چهار پای نهاد چون روزی چند برین آمد قضاء الله
خواجه بیمار شد و مولانا تاج الدین را ضرورت شد خدمت او کردن چون تیمار بستن چهار پای او بود غلام
نیز بیمار شد و آنگاه مکاری نیز بیمار شد و همه از کار معطل شدند و بماندند بر مولانا تاج الدین ضرورت
شد خدمت همه و رعایت بارها و چهار پایان کردن و دراز گوشان را در پیش گرفت و میراند
نگاه کرد آن دراز گوشان را دید تمامت نقطه آلوده و سخن شیخ زاهد بیادش آمد فریاد از نهاد برش
برآمد که این کار این سخن زاهد است که مکاری دراز گوشان نقطه آلوده میکنیم شعر انچه شبها در خیال او گذشت
همچو روز روشن است بر سر گذشت چون بشیراز رفت عزیمت زاویه شیخ نجیب الدین بزغوش کرد
رحمة الله علیه بزاویه او رفت و در کنجی بنشست و یک دو روز در آن کنج مجاور بود و شیخ نجیب الدین در

زوایه

66 زاویه آمد فرمود که در اینجا بوی نتنی و گندی می آید تفحص کنید که از که می آید تفحص کردند مولانا تاج الدین را
در میان عزیمت و بیگانه یافتند گفتند غریبی در اینجاست که ما وی را نمی شناسیم نجیب الدین گفت
که این نتن از وی می آید وی را بپرسید که چه کس است و از کجاست و هم در آن کنج که نشسته بود احوالش بوی
پرسیدند گفت از طرف موقان ایم و از مریدان شیخ زاهد قدس روحه لیکن شیخ بر من متغیر شده است
و نظر غیرت فرموده با آوازه شما آمده ام شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه گفت چون شیخ زاهد بر تو
خشم گرفته است و غیرت فرموده اگر از مشرق عالم تا بمغرب عالم تمامت مشایخ گرد کردند کار تو
از ایشان نگشاید و بجایی نرسد مگر هم از شیخ زاهد قدس روحه بیت عالم اگر طبیب و بیماریت
سود نکند چو ناوکت در جگر است مولانا تاج الدین گفت پس تدبیر چه باشد شیخ نجیب گفت
چندانکه شیخ در قید حیات است و تو زنده در باب والاخسر الدنیا والآخرة باشی و حالی زودتر ازین
زاویه من بیرون رو شعر زانجا که ترا درد همانجاست دوا زانجا که ترا زخم همانجاست شفا
پس بفرمود تا او را علی الفور از زاویه بیرون کنند و آن قدر گلیم که بر آنجا نشسته بود ببرند و با وی
اندازند و خادمان برفتند و گرد برگرد مولانا تاج الدین گلیم ببریدند و بچهار کس برداشتند و مولانا را
با آن گلیم پاره بیرون انداختند و باز بفرمود تا آن موضع را خاک برکنند و بیرون بریختند و خاک
تازه بعوض با جای کردند و مولانا تاج الدین چون خلاقت و اهانت دید از آنجا خایب و خاسر باز گردید
و درین حیرت حیران شد و هیچ نمی دانست که تدبیر وی چه باشد شعر آری مار و بی ضمار شدید
ولکن لا سبیل الا الورود عاقبت مردم گفتند که اگر این کار مشکل کشاید و کاری بشفاعت
برآید و از پیش فضلون جبلی برآید که او در حق شیخ زاهد قدس روحه صاحب اعتقاد است و در
حضرت صاحب آب و روی و ممکن شفاعت او پیش شیخ مقبول و التماس مبذول باشد ناچار
وی را شفیع باید کردن و مولانا درین بود که وی را شفیع کند و بیمار شد و در آن بیماری درگذشت
و باین امید نرسید بیت زان قفا کپس سیلی حرمان بخورد داغهای خون دل با خاک برد حکایت
ادام الله تعالی برکته فرمود که بروایتی دیگر عزیز از روایت شیخ صفی الدین قدس سره شنید

که چون مولانا تاج الدین را دفن کردند گور وی را قبول نکرد و از خاک بیرون افتاد بیت با پیران
هر بی سری کو سر بر غنایی کشد :: حال او اندر دو عالم سر بر سوایی کشد :: و او در آن خاک حسرت
چنانکه خدای تعالی را خواست بود می بود تا بر این حال قریب بیست سال بر آمد و شیخ صفی الدین
قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید صاحب واقعه شد و رتبت عالی یافت و روزی در
خلوت با شیخ زاهد قدس روحه تنها نشسته بودند و در میان ایشان اجتماع روحی بود که غیری در میان
نگنجد شعر جان و جانان خلوتی کردند هنگام وصال :: کاندران خلوت نباشد روح قدسی را مجال
گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی الدین قدس سره بیتی و دو بیتی میخواندند از انجمله شیخ صفی الدین قدس
سره این فهلوی بخواندند شعر چرا نایی کله خستم نکیری :: او در مانده ایم دستم نکیری و ندر
درویسی کو من ری لاو چرا نایی او امرزم نکیری :: پس آب از چشم مبارک روان کرد برقت بگریست
شیخ زاهد قدس روحه نیز از سر رقت بگریست و گریه و رقت بر هر دو غالب شد شیخ صفی الدین چون
وقت شیخ زاهد خوش دید دانست که التماس مبذول خواهد بود برخاست و سر مبارک برهنه کرد
شیخ زاهد قدس روحه فرمود صفی الصفا چه میدهی شیخ گفت شفاعت گرفته میکنم شیخ زاهد فرمود
که کدام است شیخ گفت آن گرفته مولانا تاج الدین دزلقی که بیست سالست که گرفته دل است
و در عذاب شیخ زاهد قدس روحه فرمود که رحمت بر تو باد که برادری چنین باشد و شفقت بر مسلمانان
چنین خدا گواه باشد که او را بتو بخشیدم و بعد از بیست سال بشفاعت شیخ صفی الدین قدس
سره خلاص یافت بیت هم خلاص حاصلش شد عاقبت اندر مغاک :: در هوای آب و وی آتش غم زیر خاک
حکایت مولانا زین الدین خلیل خطیب بوستر گیلانی روایت کرد که محمد نام صیادی که بمحمد چین
مشهور بود و سلطان غازان او را میشناخت بسبب صیادی جوارح و آزاد بود و آن از
فلان از معهودان بود و پادشاه غازان عزیمت نهضت لشکر بمصر اتفاق افتاد و حکم کرد تا آزادان
و مرادهمه بر نشینند و محمد چین گفت که مرا نیز ببردند و با لشکر بمصر رفتم و توبه کار شیخ زاهد قدس
روحه بودم و روزی مریدان او ناگاه گردی بر آمد و لشکر غازان در حال شکسته شد و غارت

در لشکر

در لشکر افتاد و هرج و مرج برخاست و ناگاه دیدم که پادشاه غازان پیش من پیدا شد و مرا دید و دستار
و کلاه صوفیان بر سر و پشت دستار فرو هشته و سابقا مرا می شناخت و گفت محمد الوس از
کدام طرف است و من از میان غبار بطرفی اشارت کردم که این چنین است گفتم پادشاه
چرا می پرسی گفت از برای آنکه شیخ زاهد که شیخ ماست قدس روحه پاید و مرا از اینجا بیرون برد
شعر باشد که چه پای داری از دست برفت :: ز آنجا مددی بدستگیری برسد :: و درین حکایت
بتمنی و امانی بودیم دیدیم ناگاه شیخ زاهد قدس روحه بیاید و عنان اسب پادشاه غازان بگرفت
و بکشید و از میان آن گرد بیرون برد و لشکر شکسته و متفرقه جمع شدند و از آن شدائد خلاص
یافتیم و بیرون آمدیم بیت ما از آن دادیم در فراک عشقت دست دل :: تا عنان گیری چو پای اختیار
اندر گلست حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت شیخ صفی الدین قدس سره
فرمود که قاضی محیی الدین تبریزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ زاهد قدس روحه نوشت که در حدیثی
دیده ام که هر کس علم از برای رضای خدای تعالی نخوانده باشد او را بیکی از سه چیز مبتلا گرداند
یا بروستا مبتلا گردد و یا محتاج در سلاطین گردد و یا بجوانی بمیرد اکنون مرا با پدران نشان گرداند
هستند که بهره از علم یافته اند که بعضی از ایشان در شهرند لیکن برشوة خواری مشغول اند و در
حرام افتاده یا از پنهان و آشکارا و بعضی بروستا هستند که بکسب حلال مشغولند و زکوة و
صدقه میدهند و بطاعت و حلال خواری مشغول و نیز بعضی از انبیا و اولیا جهت مصالح
خلق بدر سلاطین رفته اند و دیگر آنکه از ایشان می بینم که پیر شده اند و بجوانی نمرده اند و حال آنکه حدیث
در حال علمای که بروستا گرفتار شوند یا محتاج در سلاطین در معرض دوم وارد شده است و بعضی
به پیری رسیده پس معنی این حدیث چه باشد شیخ زاهد قدس روحه فرمود بلی انچنانست که
در حدیث است و مراد بشهرستان دل است و مراد بروستا روستا الخناس است اگر
علم از برای خدای تعالی نخوانده باشد بروستا الخناس گرفتار شوند و از شهرستان دل محروم مانند
و جواب آنکه بجوانی بمیرد فرمود اگر چه مدت مدید زندگانی کند و پیر شود چون عملش موافق رضای

خدایتعالی نباشد وقتی که از عمل صالح جوان مرده باشد و چون عمر آنست که بعمل صالح گذرد و چون
عمرش بعمل صالح نگذشته باشد آنرا عمر نشمرند و جواب آنکه بر در سلاطین گرفتار شوند فرمود یعنی
طمع گرفتار سلاطین گردد نه آنکه از برای مصالح مسلمانان بر در سلاطین رود و چون انبیا و اولیا
برای مسلمانان در سلاطین رفته اند و شفاعت کرده و مصالح مسلمانان ساخته بیت بر لوح دلی پاک
از آن علم بود :. کان از ورق کتاب نتواند خواند حکایت مولانا موفق الدین عبد الله خطیب اهری
روایت کرد از مولانا محمد هشترودی رحمة الله علیه که او گفت از شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم
که فرمود نوبتی شیخ زاهد قدس روحه را زحمتی در پای مبارک بود و ضعفی داشت میخواست باردبیل
آید در گیلان فیرابه وش گرفتم و قدری راه بیاوردم و بکنار آب جای کردم شیخ زاهد قدس روحه
تکیه فرمود و من بوضو ساختن رفتم از دور نظر کردم دیدم که راست بنشست و چپ و راست
میل میکرد و اصغار چیزی از زمین میکرد و چون باز آمدم شیخ فرمود صفی بیا و بشنو رفتم و استماع
کردم و اتفاقا آنجا قبری بوده است در زمین و کسی را آنجا مدفون و آوازی می آمد که بخربزه فرو
شنادی میکرد و بدین لفظ که خربزه ها خربزه ها پس گفت صفی شنیدی گفتم بلی باز گفت ویرا باز
رهانیم چون پا شد گفتم شیخ حاکم است پس شیخ زاهد قدس روحه سه نوبت گوی گر لا اله الا الله
تلقین کرد ناگاه حال بروی بگردید و از گورش آواز بر می آمد که لا اله الا الله و هر دو می شنیدند
شعر خاک مفلس بود ویرانه آن گو ربایفت :. مایه عمر و حیات از سایه گنج روان حکایت مولانا
شمس الدین اقمیونی گفت امیرزاده عبد الله روایت کرد از پدر خود امیر منکوتاسی که از آن زمان
که سلطان غازان طاب مثواه بر تخت نشست آید ختائی را با چهار برادر بکشتند و من در آن
وقت در سن چهارده سالگی بودم به سلوت از نواحی اردبیل گریختم و آنجا مخفی شدم
شصت سوار بیامدند و طلب من میکردند و مرا بگرفتند و بکنار رودخانه بیاوردند و آورده
و آنجا خیلها فرود آمده بودند و تنگچیان را بیاوردند و تمامت اسباب و مکنت ما از مواشی و صامت
و ناطق تقلم گرفتند و بعضی میگفتند که منکوتای را بکشیم و بعضی میگفتند که موقوف کنیم تا پادشاه

چه میفرماید چون شب در آمد مرا در خرگاهی بردند و زندان اسب در پای کردند و یک کنیک در سر کشیدند
و پنج کس در حوالی کنیک بر سر کنیک بخفتند و قریب بیست کس در خرگاه گرد بر گرد من بخفتند و باقی مردم
بیرون خرگاه و حال آنکه مرا ترپیه بود و محمد شاه قزوینی نامی با او گفته بودم که اگر خدایتعالی مرا خلاص
دهد و بگریزم باید که بفلان حاضر باشی تا من بیایم و بگریزیم و چون دو دانگ از شب بگذشت خواب بر من
غلبه کرد و در خواب شیخ زاهد قدس روحه را دیدم که بیاید و با من گفت تو که محمودی برخیز و برو از خواب
در آمدم با خود گفتم که این خیالست که من میکنم و الا مقدور بشر نباشد از میان این همه بیرون
رفتن و باز اندکی چشم گرم شد دیدم که شیخ زاهد قدس روحه بیاید و سر دست مبارک بر سینه
من زد و گفت فرزند من میگویم که ترا رها کردم برخیز و بدر رو چون چشم باز کردم دیدم اثر دست
مبارک شیخ بر سینه من بود و با خود گفتم که این خیال نیست پای راست را بکشیدم دیدم که زنجیر
از پایم جدا شده آن پای دیگر بکشیدم همچنان زنجیر جدا شده آهسته از زیر کنیک بدر آمدم و از آن
مردم خفته هیچکس را خبر نبود و خرگاه چنان پر خفته بودند که چون پای می نهادم بر زمین نمیرسید
بر پشت و پهلوی ایشان می نهادم و ایشان را خبری نبودی و همچنان نوکرانی که از بیرون خفته
بودند هیچکس آگاه نبودند بر همه بگذشتم و چندین هزار آدمی و گلهای گوسفند و حیوانات و سگان
بقدرت حق تعالی بولایت شیخ زاهد قدس روحه هیچ جانوری نجنبیدند و آگاه نشدند تا بدان مقام
آمدم و محمد شاه قزوینی را برگرفتم و روی باردبیل نهادیم و بسیار مسافت بود محمد شاه گفت باردبیل
نتوانیم رسیدن که روز نزدیکست گفتم آن شیخ که ما را از دست این ظالمان خلاص داد امید هست
که از همت او حق تعالی ما را قوتی دهد که در شب باردبیل رسیم و بیامدیم و هنوز بسیاری از شب باقی
بود که باردبیل رسیدیم و در زیارتهای اردبیل پنهان شدیم و آنجا مدتی بسر بردیم و بهمت شیخ
زاهد قدس روحه ما را از شر ظالمان نگاه داشت نظم آنها که خلاصه زمین اند :. در بند خلاص آن و این اند
بازو و پناه پشت خلقند :. بارو و حصار ملک و دین اند حکایت مولانا شمس الدین گفت که از خواجه
محمد اقیونی شنیدم که وی گفت از لفظ مبارک شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم فرمود نوبتی در زمان

شیخ زاهد قدس روحه بتجدید طهارت کردم و بزاویه میرفتم در سایه راه شخصی از ملازمان شیخ زاهد که با من
کدورت دلی داشت برابرم افتاد و چون مرا بدید از راه بگردید و از طرفی دیگر برفت خاطر اندک ملول
شد که چرا باید برادری از میان چنان ملول باشد که چون ما را ببیند راه بگرداند و بطرفی دیگر رود و چون
باین فکر رو و چون باین فکر بخدمت شیخ رفتم شیخ زاهد چون مرا دید تبسمی کرد و گفت ملول مباش
مادام چنین بوده است که روباه از شیر کرانه کند و بگریزد بیت این شیر دلان از آن نترسند در ره میدان
بردن زره و شیوه روباه ملالت حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از خواجه محمد واولی
نجم الدین سلیمان پدر مولانا شمس الدین رحمة الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس روحه دانشمندی
بود شمس موقانی و قریب پانزده طالب علم پیش وی تحصیل میکردند و همه روزه از شمس موقانی
با این طالب علمان بحث شیخ قدس روحه مشغول میبودند و انکار عظیم میکردند و شب آدینه دیدند
که تا قریب پانصد شمع از ساحل دریا و از طرفهای دیگر می آمدند و در خلوت خانه شیخ میرفتند و بعد از
ساعتی باز بیرون می آمدند و میرفتند و درین معنی متعجب شدند و بکرات این حاله ظاهره بدیدند و آن
دانشمند برخاست و گفت بیهوده سخن بدین درازی نبود و بخدمت شیخ زاهد قدس روحه با آن جمع طلب
علمای بیامد و آنچه دیده بودند با شیخ بگفت شیخ زاهد قدس روحه فرمود مولانا خیالی بوده باشد و پیش ازین
نگفت چون دو طالب علم زیرک بود دانست که محرم نیست و شیخ سر این با وی نمی گوید گفت
ازین خلوت نروم تا شیخ مرا قبول نکند بمریدی و توبه ندهد چون توبه کردم روز چند بکار مشغول شدم
و هر شب آدینه این حال بظاهر میدیدم با شیخ زاهد گفتم من هر شب آدینه این معامله می بینم این
چه صورت است فرمود که ارواح اولیاست هر شبهای آدینه بزیارت می آیند بیت عالم
جان عالم آن خلوت سرای : عالمی جا برا از آن و سجده گاه مقصد است حکایت مولانا شمس الدین
روایت کرد از نبیره یوسف اسفرنجانی که شیخ قدس سره فرمود که در زمان شیخ زاهد قدس سره
طالبی بود رنج برده و کار کرده و کار بلند روی بوی نموده اما او را حوصله ضبط آن نبود و در پوشیده
نمیداشت و بکرات شیخ زاهد قدس روحه با وی میگفت و نصیحت میکرد که سخن سر فاش مکن و نگاه دار

نمی شنید

نمی شنید تا روزی ویرا واقعه و حالتی عظیم واقع شد آن نیز در معرض افشا انداخت و در صدد شیخ
بگفت شیخ از غضب رفت و غیرت فرمود چون او بسیاری مخالفت و بی فرمانی شیخ نمود
و گفت بوی که کدورت بر ما تا باد آنکس چون از آن مجلس بیرون رفت بمرد تکفین و تجهیز کردند
و دفن کردند روزی دیگر بیامدند دیدند که از گور بدر افتاده باز دفنش کردند روز دیگر دیدند از آن
گور نیز بدر افتاده القصه دفن میکردند استتارش میسر نمی شد تا چند انکه ددو دامش بخوردند
بیت هر کرا نبود قبول قبض این آب حیات : لاجرم نبود قبول خاک در حال ممات حکایت
مولانا شمس الدین از نبیره یوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صفی الدین
قدس سره گفت روزی شخصی بیامد و سه سیب تبرک بیاورد از برای من در خاطرم بگذشت که این
سیبها بخدمت شیخ زاهد قدس روحه برم و چون این فکر بکردم و بیرون آمدم بوضو ساختن
این شخص که آن سیبها آورده بود برگرفت و پوست بکند و چون مراجعت کردم دیدم سیبها را
پوست کنده با آن شخص گفتم که نمی بایست پوست کندن که من نیت کرده بودم که از برای شیخ
برم آن شخص گفت که تو این سیبها تناول کن که من بعوض این سیبها ازین بهتر بیاورم تا از
برای شیخ ببری برفت و بیاورد و چون بخدمت شیخ بردم و در پیش نهادم شیخ متبسم کرد و گفت
صفی امانت خیانت نگاه دارند و آنچه نیت کرده بودی و پوست کنده حق من بود شعر اگر چنان بهتر بزرگ
پیش این به سیبها : کین چنین یکدانه اندر دو عالم سه بها حکایت مولانا شمس الدین از امیرزاده
عبدالله نبیره حاجی اقمیوسنی روایت کرد که شیخ زاهد قدس روحه روزی با شیخ صفی الدین
قدس سره گفت که مردم فلان مقام را بگوی تا فلان روز بکار گرانید آن مردم قبول کردند و
خادمان نیز موافق آن حال تخم بسیار آماده گردانیدند اتفاقا آن روز که موعد بود نیامدند و حال آنکه
نعمت بسیار از برای مردم ترتیب کرده بودند و تلف میشد شیخ صفی الدین پیش شیخ زاهد
قدس روحه آمد و گفت نعمتی بسیار راست کردیم و آن مردم نیامدند و ضایع میشد شیخ زاهد فرمود آن را
بدرویشان دهید که حق تعالی کار ما مهمل نگذارد و آن را بدرویشان دادیم و بامدادش پیش شیخ رفتم که تخم بسیار

خراب میشود تدبیر چیست شیخ زاهد قدس روحه فرمود باری برو و احوالش باز بین که چونست و چون رفتم
در تخم زار نگاه کردم کسی در انجا نبود و بآن زمین نگاه کردیم دیدیم که چندین هزار مرغ آمده اند و هر یکی
دانه از آن تخم بمنقار برگرفته و در آن زمین نشانند و بیکساعت تمامت آن زمین تخم بنشاندند
چون بخدمت آن زمین شیخ زاهد آمدم تبسمی کرد و گفت صفی تو کار درویشان راست کردی حق
تعالی کار ما را مهمل چون گذارد **بیت** این دانه صفا که درین کشت زار ماست :: منقار مرغ روح شود
دانه چین آن **حکایت** روایتست از حسام الدین قزل استرقی که وی روایت کرد از احمد دیه
خدایان که در زمان شیخ زاهد قدس روحه دانشمندی بخدمت شیخ آمد و روزی چند انجا بسر برد
و بعد از آن در خود اندیشید که این مرد یست صالح و مرا از وی چه فایده خواهد بود برخیزم و بروم چون
اجازه رفتن خواست شیخ گفت امشبی دیگر با ما بسر بر فردا روانه شو چون شب در آمد آن دانشمند
بهشت را در واقعه دید و بهر دری از درهای بهشت خواستی در رود نتوانستی رفتن از جهت آنکه سر خود را
چنان بزرگ میدیدی که در نمی گنجیدی چون از آن واقعه باز آمدی پیش شیخ قدس روحه آمد و احوال
باز گفت شیخ فرمود میخواهی که در روی سر بندار خود کوچک کن و در رو برخاست و انصاف
داد و توبه کرد و تلقین گرفت و چون دو سه روز بذکر مشغول شد و باز همان واقعه دید که در بهشت بهر دری
که میخواستی میرفتی و هیچ چیز مانع نبودی **بیت** تا سر نپیچد از در خود در نپیچد از کسی :: کی تواند در
در حریم وصل جانان آمدن **حکایت** پیره اسمعیل بوردی گوید که از پدر خود فخر الدین شنیدم که
وی گفت من از شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم گفت شیخ زاهد را قدس روحه موذنی بود خوش
آواز یک روز بانگ نماز نداد و شیخ زاهد موذن را گفت آوازت نه آواز اول است موذن گفت
امروز یکپاره نان گندم از یکی بخواستم و بخوردم شیخ گفت کسی که در گدایی بر خود گشاید از برای
صحبت ما نشاید آن موذن دیگر بانگ نداد **شعر** آب و نداران زجویی دیگرست :: زاهد از رسم و جویی
دیگر است **حکایت** حاجی محمد ورزقانی روایت کرد که شیخ صفی الدین قدس سره گفت یکی در خلوت
بود و ذکر آهسته میکرد شیخ زاهد قدس روحه فرمود صفی الدین این شخص آهسته ذکر میکند بمنزل کی

رسد

۷۰

رسد شیخ گفت او را بمنزل باید رسانیدن در ساعت فغان از آن شخص بر آمد که بمقصود رسیدم
نظم شهسواران اندرین وادی بخوف و خطر جسته و بیچاره را بر خاک ره بگذاشته :: آن سر مخلص عنایت
بسته بر فتراک لطف :: تا بمنزلگاه مقصود و طلب داشته **حکایت** مولانا شمس الدین ابن حاجی قاضی
روایت کرد از پدر خود پیر احمد رحمة الله علیه که او گفت در حالتی که تایب نشده بودم شبی در خواب دیدم
که جمعی پیش آمدندی و بی سوال و جواب موی من بگرفتندی و مرا مکبا على وجهه بر دوزخ انداختندی
و بدوزخ بر کشیدندی **شعر** ایا شابا برب العرش عاصی :: اتدری ما جزاء ذو المعاصی :: سعیر
المشباب بها شور :: فویل یوم یوخذ بالنواصی :: چون نزدیک دوزخ بردند بجانب راست نظر
کردمی پیری دیدمی و بجانب راست او جوانی ایستاده و بجانب چپ جوانی دیگر ایستاده و آن
جوان که بر جانب راست می بود بیامدی و مرا بگرفتی و می کشیدی تا پیش آن پیر بردی و آن جماعت
چون پیش پیر آمدندی بر پیر سلام کردندی پیر گفتی این را از من بخشید ایشان گفتندی که این جوان
زندگانی نیک نمی کند او را در دوزخ می اندازیم و پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من
از ترس در پای آن جوان می پیچیدم و بهر دو دست وی را میگرفتم و بدندان نیز جامه او میگرفتم و من
بترسیدمی که مرا از پیش ایشان در ربایند و بدوزخ اندازند آن جوان پرسیدم که نام تو چیست و این
پیر کیست میگفت که نام من صفی و پیر شیخ زاهد است چون از خواب در آمدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم
قدس روحه چون توبه کردم در من نظر کرد و تبسم کرد و گفت چونی از زحمتهای آن کشاکش **بیت**
چونی ز صدمه آن اضطراب دیدی :: ز آن حال کشاکش که کس تاب نیارد **حکایت** حاجی علی
از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که در ده کلخوران چشمه بر در زاویه شیخ صفی الدین قدس سره بود
که هرگاه که شیخ زاهد قدس روحه انجا می آمدی آب از آن چشمه روان شدی چون شیخ زاهد قدس
روحه از کلخوران برفتی باز آن چشمه خشک میشدی و طالبان این معنی دریافته بودند مکرات
پس هرگاه که شیخ زاهد برسیدی طالبان پیش چشمه رفتندی که حالی آب روان میشود خاشاک
در پیش میکردندی و مدت یک شیخ زاهد در آنجا آب چشمه روان میبود چون شیخ مراجعت مینمود

خشک میشد و تا شیخ بحیات جاودان رسیده است الی یومنا خشک مانده است بیت خاک
پایت منبع اهل صفاست :. چندان آنرا که این آب و هواست حکایت حاجی علی از پدر خود پیره نجیب
روایت کرد که باری شیخ زاهد قدس روحه بکنار دریا نشسته بود و شخصی در ناو بود و گرد خانهای
که برلب آب بود طواف میکردند و ناطف میفروخت و بانگ میزد که ناطف رفت ناطف یعنی اندک
ماند شیخ زاهد را از آواز او نفرتی بود فرمود او رفت و نمیداند و میگوید ناطف رفت علی الفور آن
ناو غرق شد و بآب فرو رفت شعر و انا لفی الدنیا کرکب سفینة :. نظن وقوفا والزمان بنا یجری حکایت
حاجی علی از پدر روایت کرد و او از برادر خود پیره خلیل که گفت نوبتی با شیخ زاهد قدس روحه
از گشتاسفی بجانبلی در کشتی می آمدیم و باد خوش بود و کشتی خوش میرفت و کشتی دیگر در
پیش می آمد که بگشتاسفی میرفت و باد از برای ایشان نبود و بدست میراندند و چون بشیخ رسیدند
فریاد بر آوردند که شیخ مددی که هر شب در آمد و باد از آن ما نیست و ما شب در آب خواهیم
ماندن شیخ فرمود که باد از آن ما باشد و گاه از آن شما علی الفور باد دیگر دید و ایشان بادبان
کردند و روان شدند و بادبان فرو گرفتیم و بدست کشتی میراندیم تا بعد از مشقت بسیار بشب
بمقام رسیدیم و ایشان براحت رفتند بیت هر که شد پرورده آب و هوای کوی او کار با آتش بود
اندر هوای آرزو حکایت سلالة المشایخ برهان الدین شرف الدین عیسی زاهدی روایت کرد که
یکی از پاهای کرکی اندکان که مشهوران ولایت باشند گریخته بود و بحضور شیخ زاهد قدس روحه آمد
و آن جماعت ویرا از پیش شیخ زاهد قدس روحه میخواستند که ببرند و آن مرد دست در دامن
شیخ زد و از سر اضطراب فریاد میکرد که از برای خدا رها مکن که مرا ببرند و در آن ساعت جامه
مبارکش شسته بودند و بغیر از یک سقرلاط چیزی نپوشیده بود برخاست و قدم رنجه فرمود
بایشان شفاعت کرد در باب آن شخص قبول نکردند و در آن خانه که قدم مبارک در آنجا نهاد
از برای شفاعت چوبی در دیوار زده بودند و از آن مردم که شفاعت قبول نکرده بودند شخصی
برخاست و سرش بر آن چوب افتاد و بشکست از سر جو د و زخم بجزم آغاز کرد تا رعیت خود را

بزرم

بزرم ممکن نباشد شیخ قدس روحه فرمود حالیا تو برو و چاره خود بساز که از دنیا چنان بیرون روی که بجاروب
گرد کنند و دفن کنند بعد از چند روز معدود همچنان واقع شد که همدیگر فرو ریزید که بجاروب گرد
کردند و بیار دو اجزای متفرقه او را در تابوت ریختند و دفن کردند حکایت هم برهان الدین گفت
که پیره عمر و خلوتی شنیدم گفت نوبتی در سپیاورود لشکری عظیم در آمد مردم پیش شیخ زاهد قدس روحه
رفتند بتشویش که لشکر در آمد شیخ زاهد قدس روحه فرمود که کار آن باشد که خدا تعالی کند
امیران لشکر بخدمت شیخ زاهد آمدند و بنشستند گفتند که شیخ تویی شیخ در جواب گفت اگر خدای
تعالی قبول کند و سر مبارک بجیب فرو برد و او سه نوبت مکرر کرد که شیخ تویی شیخ در جواب
گفت اگر خدا قبول کند و انگاه آن امیر لشکر دست بر پیشانی شیخ نهاد و گفت سر بردار که لباس حشت
عن جنفه بطلقه بسیار شیخ زاهد کشیده ام شیخ قدس روحه پای مبارک از دامن بر آورد گفت
مرد از ار بر دارید علی الفور آنکس سر بسر آماده کرد و در ساعت بمرد لحم العلما مسموم شعر اما که
عنی ان نیالک مخلی :. فوتن کالابس الذی لایرجع شعر حال آن مرد حال بنگر آنچنان آزار را
تا سر انجامش کجا افتد از آن بیکار کار حکایت هم برهان الدین از پیره عمر و خلوتی روایت کرد
باری لشکر انبوه در طرف گشتاسفی در کنار رسور مرده فرود آمده و شیخ زاهد قدس روحه در خانه
فرستاد که طعام هست یا نه بیامدند که نیست لشکر بحضور شیخ آمد شیخ قدس روحه در خانه رفت
و پرسید که طعام هست گفتند نه گفت هیچ نیست گفتند اندک مایه چیزی هست شیخ قدس روحه در
مطبخ رفت سر دیگ بدست مبارک برداشت اندک طعامی دید سه نوبت گرد دیگ بر آمد و فرمود
که در کاسه کنید هفده کاسه پر کردند و هنوز آن مقدار که بود پر بود باز پرسید که روغن داریم
گفتند اندکی هست بحضور خود فرمود آوردن ملعقه بدست خود در آن بگردانید و روغن در کاسها
کرد و هنوز آن قدر که بود باقی بود بیت ریزه سفره راز ش دو جهان راست تمام چندانکه از این
قوت روان یافت تمام حکایت مولانا شمس الدین امیتونی از حسام الدین قزل روایت کرد و
او زاحمد ده خدایان که روزی در خدمت شیخ زاهد قدس روحه نشسته بودیم دیدیم که دو مار بیامدند

سر در قدم شیخ قدس روحه نهادند و بعد از آن برداشتند و بر دست شیخ همچنان که کسی بوسه دهند
وسه میدادند و احمد ده خدایان گفت من هراس در آوردم شیخ بمن نظر کرد و گفت تشویش مکن که تنها
ویشان من اندیشی از جن شعر چون خاتم دل مهر سلیمان دارد ❊ در حکم نگین انس و هم جان دارند
حکایت پیره موسی قره سقلی گفت از پیره محمد داوری رحمة الله علیه شنیدم که او گفت نوبتی با شیخ
صفی الدین و شیخ زاهد در کشتی بودیم قضاء الله کشتی بی اختیار در مغرقه افتاد که صورت خلاص مقصور
نبود و ملاح چون خلاص محال دید فریاد برآورد شیخ زاهد قدس روحه فرمود چیست ملاح گفت شیخا
زبرای خدا کشتی در مغرقه افتاد و این مقامیست که اینجا هر کشتی بسلامت نرفته باشد و در مجری
کشتی سنگیست که بر آن زند و بشکند شیخ زاهد اشارت فرمود در حال کشتی از آن بیرون جست بسلامت
برفت و مجموع مستخلص شدیم بیت زهی نجاح زمین و زهی فلاح زمان ❊ زهی خلاص جهان و زهی جهان
یان حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته روایت کرد که چون اواخر حال شیخ زاهد قدس روحه
بود مردم را باختلاف و مناقشه برخاست که مرقد مبارک شیخ کجا باشد جماعت گشتاسفی میخواستند
که در گشتاسفی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه میخواست که بچوماق آباد باشد در موقان
گشتاوند جهت آنکه محال عمارت و زراعت بسیار دارد و میخواست که آنجا متوطن گردد و بزراعت
مشغول شود و شیخ زاهد قدس روحه میخواست که در سیاورود گیلان باشد و چون هنوز ولایت میدانست
که آنجا خواهد بودن اما اظهار نمیکرد بیت مرغ جانش چون نشیمن یافت باز ❊ آشیان جسم هم میکرد
باز ❊ فرمود که ما را نه کسی دیگر پیر ولیست او را طلب داریم ما صواب در چیست گفتند شیخ آنکه فرمود
صفی پس فرمود کسی میخواهم که برود و او را بزودی بمن رساند و در تعیین قاصدی فکر میکردند شیخ
فرمود که آن الیوانی پسر کجاست یعنی خضر بر زندی او را الیوانی میگفتند و او را بحضرت شیخ زاهد
آوردند شیخ فرمود الیوانی میخواهم که بیک روز از اینجا باردبیل بروی بطلب صفی و بیک روز
بیایی من ضمان میکنم ترا بهشت بیت چون دوری صوری زمیان برداری ❊ در وسوی قصور
حور و رضوان آری ❊ پیره خضر نه گفت بلکه گفت شیخ اگر پر بخشی بروم و بیایم شیخ مبارک خود

بهردوان

بهردوزان وی فرو کرد و بر پشت او را گفت روانه شود در آن وقت شیخ در سورمرده بود که آن موضع
بیک روزه راه از محمودآباد کهن دورتر بود و این محمودآباد کهن آب گرفته است و از محمودآباد تا
باردبیل هفت روزه راه است و ازین موضع سورمرده تا اردبیل هشت روزه راه باشد پس نماز
صبح پیره خضر از سورمرده روان شد چنانکه وقت طلوع آفتاب بزیروندان بود و از آنجا در دشت
بلاسوان افتاد و همچو ریح عاصف در آن هامون میدوید شعر در پویه عنان ز دست صرصر برود
وندر طیران ز مرغ شهپر برود ❊ چنانکه بدوی سوار جوانی بوی رسید چون او را در غایت سرعت
واستعجال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که او را برداشتند و تو بوی نرسی پیره
خضر چون این بشنید غیرت در سرش بگردید و جست کلاه سمور که بر سر داشت از سرش در ربود و میدوید
آن جوان اسب انگیخت و در پی او میدوانید و بوی نمیرسید چوماق در وی پینداخت هم نرسید و نیزه
برو انداخت هم نرسید چون دانست که عاجز شد و او از مریدان شیخ زاهد است و یرا بسر شیخ زاهد
سوگند داد که کلاه من باز ده پیره خضر کلاه وی بوی باز داد و گفت هان با درویشان دیگر افسوس مکنی
بیت چشمی که بافسوس بدرویشان نگرد ❊ سر بی کله و کلاه بی سر بیند ❊ و از آنجا بیامد چنان
روان که نماز عصر به کلخوران رسید در خرمن شیخ صفی الدین آمد و شیخ صفی الدین را دید قدس
سره در خرمن ایستاده چون شیخ را نظر بر پیره خضر آمد بدانست که حالی صعب کاری عظیم است
دل مبارکش ضعف کرد و بر جای از پا در افتاد شعر ایا قادما من سفرة الهجر مرحبا ❊ اناذاک لا انساک ما هبّ
الصبا ❊ قدمت علی قلبی کما قد ترکته ❊ حزینا کئیبا بالصبابة صعبا ❊ گفت خضر چه احوال است گفت مرا
شیخ بطلب تو فرستاده تا بیک روز آنجا آیی و من بیک روز آمدم شیخ قدس سره حالی در خانه
رفت و از آلات و شربت هر چه حاصل بود معد گردانید و بامداد صباح بر اسب جرده داشت
سوار شد و پیره خضر در رکاب او روانه شد چنانکه نماز شام بزیروندان رسیدند و نماز شام
بر لب آب بگذاردند و از آنجا در ناو نشستند و اسب را بر آب زدند و بگذشتند و سوار شد و براند
چنانکه نماز خفتن بخدمت شیخ زاهد قدس روحه رسید و خبر رسانیدند که فرمود هر چه زودتر پیش منش

اریدهمچنانکه هست پس همچنانکه آمده بود با جامه و آلات راهش بحضرت شیخ زاهد رسانیدند چون
زیارت و دست بوس دریافت شیخ زاهد فرمود که صفی مدتها است اینها شما بازگذاشتی پس پسر
با شیخ صفی الدین گفت که چون وقت پرواز مرغ جان از آشیانست هر یکی در باب من سخنی میگویند
و یکی جوماق آباد و یکی شروان توجه میگوییم و مصلحت کجا باشد شیخ صفی الدین گفت که چون
دانستم که خاطر مبارک شیخ مایل گیلانست گفتم گیلان مقام نیکو است و جای خوش شیخ
زاهد قدس روحه فرمود که من نیز همان میخواهم و ترتیب و تدبیر رفتن میباید کردن چنانکه کسی اطلاع
نیابد و پس صفی الدین بسیج تدبیر کشتی کرد و مهیا کردانید و در انجا جای پاکیزه و نرم بساخت
و آنچه مایحتاج بود در راست کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام کرد و حال آنکه جماعت غلبه از اطراف با سلاح
ایستاده بودند و راهها نگاه داشته و شیخ صفی الدین شیخ زاهد را قدس روحهما بروز از خانه
بیاورد و بر کشتی نشاند و بران جماعت غلبه در هول و دهشتی فرو آمد که هیچ یکی را شعور و
وقوف نبود تا شیخ در کشتی نشسته روانه شد و قریب میانه دریا رسید آنجماعت را خبر شد
بیت دیده اغیار کی دریابد آن ٭ راه سامانی که پای جان رود ٭ چون از آنجا بلنگرکنان رسیدند
شیخ صفی الدین بیرون آمد و از برای شیخ زاهد محفه ترتیب فرمود و جای نرم بساخت و شیخ
زاهد را از کشتی بیرون آورد و در آن محفه نشاند و شیخ زاهد را عظیم خوش آمد و انجا بچند کس محفه
شیخ برداشتند تا به پیاوه رود آوردند چون بدین مقام رسید که اکنون حضیره متبرکه شیخ است
فرمود که صفی محفه مرا اینجا فرونهید و چون فرو نهادند دست مبارک بیرون آورد و بر وی متبرک فرو
کرد و گفت الحمد لله که گوربگورگاه آوردم و شیخ صفی الدین قدس سره آن موضع را نشان کرد
بیت دل نشان میدهد از صورت حال ٭ کامدم هان بر سر کوی وصال ٭ پس شیخ زاهد را قدس
روحه از انجا بخلوت بردند و مدت چهارده روز صاحب فراش بود و ملازمت و تمامت خدمت
وی شیخ صفی الدین قدس سره میکرد و چنانکه هیچ آفریده بازنمی گذاشت و یکلحظه و لمحه شب و روز
از ملازمت و تعهد او خالی نمیبود در این مدت چهارده شبانروز هیچ نخورد و نخفت و قرار نمیگرفت

وازنماز

وازنمازها بغیر از فرض نگذارد و مجال دیگر نداشتی و دایم بلوازم خدمت قیام نمودی و شیخ در پیش گرفته
میبودی و شیخ استناد باوی کرده و اگر در وقت ادای فرض نماز بنماز مشغول شدی و کسی دیگر را از اهل و
اقارب شیخ بجای خود بنشاندی تا شیخ را قدس روحه در پیش گرفتی و چون شیخ قدس روحه دایم صفی
صفی میگفتی و اگر خطاب کردی که صفی و آن دیگر جواب گفتی شیخ زاهد حدت میکرد که صفی کجاست گفتندی
که بفرض نماز مشغولست و این مقدار نیز مفارقت تحمل نتوانستی کردن و میفرمودی که صفی وقت آنست که
یک لمحه بصورت از من دور نشوی و همیشه دست مبارک در دست شیخ صفی الدین نهاده می بودی
و در میان ایشان اسراری که مدخل زبان در میان نبودی متوافر میبود نظم رمزی ز سار عشق تست
اندر زبان نگنجد ٭ رازی ز ستر وحدت اندر بیان نگنجد ٭ چون دوست کرد خلوت در بزمگاه وحدت
دل در حساب ناید جان در میان نگنجد ٭ در این دورها جمعی از ملاحان که بسبب در کشتی و دریا بودندی دیدند
که ماه آسمان بچهار قطعه شدی بدریا فرو رفتی و باز برآمدی و آن قطعها بهم جمع شدی و بالا رفتی این
سخن را بحضرت شیخ زاهد گفتندی فرمود که وقت رحلت منست و چون چهارده شبانه روز
برین بگذشت فرمود صفی فردا از اول روز بعد از اشراق زمان رحلت و مفارقت از دنیا
و مواصلت بحضرت حق تعالی خواهد بودن و هرچه وظیفه وصیت بود در غایت فرمود که میباید که
مجموع ترتیب من بنفس خود بکنی و هرچه وظیفه باشد بجای آری و چون روز دیگر شد و نسیم وصال
بدمید و بمشام مبارکش نسیم وصل شنیدند و ذکر طلب اللسان بقرب مشغول الجنان قدم در روح
آشیانه مقعد صدق و خلوتخانه مقصد حق شبستان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بقرب جانان
فرستاد نظم مرغ قدس اندر هوای آشیان بگشود بال ٭ باز در پرواز آمد تا شبستان وصال ٭
باز در پرواز آمد تا شبستان وصال ٭ این حجاب عالم ظلمانی از ره دور شد ٭ گشت نوری غرق
نوری در تجلی جمال ٭ و در آنوقت چون جسم مطهرش در کنار شیخ صفی الدین بود و جان منور هر دو بهشت
کلی بهمدیگر متصل و بیکدیگر متواصل چون مفارقت و عروج روح مقدس شیخ زاهد قدس روحه شد شیخ
صفی الدین نیز متابعت روح او روان شده هر دو بیک فراش بیفتادند و نقد روان بحضرت فرستادند

وجسم مطهر شیخ زاهد بر سینه پاک شیخ صفی الدین بود و بغیر ازین هر دو یار هیچکس اغیار در آن خانه
نبود و کسی را برین واقعه وقوف نه بیت در وصف جانان جان و دل هم خلوت و هم خانه شد باساقی
جان بخش خود هم پیمانه شد در نور وحدت غرق شد از پرتو رخسار او در بزم جان در باختن هم
شمع و هم پروانه شد چون ساعتی بر آمد و مردم بطانه نزدیک خلوت رفته هر دو را دیدند در قرب
وصال با هم در ساخته و نقد روح روان در باخته و فریاد در نهاد خلایق افتاد و جمع عظیم جمع شدند
و کسانی که امید از شیخ صفی الدین میبودند چون حال برین منوال مشاهده نمودند تاسف خوردند
که رجا و مرتجای ما بعد از شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین بود تا احمد ده خدایان در آمد و سر شیشه
ترتیب کرد و بجلی مبارک شیخ صفی الدین فرو ریخت فرو رفت تا این کلی بجزم انجامید بیت در روضه
گلزار بدل زار رسید و ز باغ امید بر جگر خوار رسید در حال پیره اسحاق باقلانی رحمة الله علیه
پای مبارک شیخ صفی الدین قدس سره در کنار گرفته بود ناگاه انگشت پای مبارکش بحرکت در آمد
و از پیره اسحق فریاد از بشارت بر آمد و احمد ده خدایان باور نمیداشت و حظامی انگاشت تا حرکت
زیادت شد و چشم مبارک بگشاد و نظر فرمود و مردم را آشفته دید و گفت شما را چیست و حال
چه میشود و چه بوده است هیچکس را قدرت نبود که کیفیت صورت حال باز گوید و از احوال شیخ
زاهد میترسیدند که اگر درین واقعه واحده باز گویند شیخ صفی الدین را طاقت شنیدن نباشد و خطا کند
شعر که تواند که چنین واقعه گوش کند که ز خون جگرش در رگ دل جوش کند این حال را حالی پوشیده
داشتند تا قوت حواس و جسم مبارکش با استقامت کلی رسید و بقوت تمام انجامید پس این معنی
واقعه هایل با وی در میان نهادند و فریاد از نهاد خلق از چپ و راست برخاست و تا سه روز هیچکس را
پروای نفس خود نیز نبود و مجال تجهیز شیخ زاهد را قدس روحه در عرض حال دید که میفرمودی که صفی
نگاه کن چون شیخ صفی الدین نظر کرد دید که شکم مبارک شیخ زاهد قدس روحه گشاده و دست
مبارک شیخ صفی بگرفت و بشکم مبارک خود فرو داو زد و در آن هیچ غلی و غشی آلودگی نبود
پس فرمود که صفی با چنین پاک با شیم فکری مکن و تجهیز من بکن شعر گرچه از خاک آمد و با خاک شد

نه روز سیم شیخ صفی الدین قدس سره شیخ زاهد را قدس روحه

ازازل پاک آمد و هم پاک شد پس تجهیز و ترتیب مشغول شد و خانه خالی کرد و چون شیخ صفی الدین شیخ
زاهد قدس روحه دست نهاد و سوی وی گردانید و نیز در وی نظر کرد و حاجی نهاوندی بیرون گریخت و
بیفتاد و از خوف برفت شعر ماضره لو بان عطاوه فالسیف اهیب ما کان مسلولا پس شیخ صفی الدین
قدس سره بنفس خود شهابو الجبات غسل قیام نمود و از بیرون یکی از اصحاب آب میداد و شیخ صفی
الدین مجموع فرایض و سنن و اداب که از آن قیام نمود و اگر بر شیخ بسبب دهشت و ذهولی در چیزی
واقع شدی صفت شیخ زاهد و یرا التعلیم کردی و با وی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت
و موافقت مینمود تا وظایف واجبات و آداب تمام با تمام رسید پس در مرقد منور معطر بر انوار اجابات
دفن صوری قیام نمودند شعر فلو ان حسنا کان قبرا لمیت لصرت اخنای لاعظمه قبرا و لو ان دهری
کان طوع مشفقی و ساعد فی المقدور قاسمه العمرا و حرمی گرد آن بساختند که حریم حرمتش
اجابت گاه دعوات طواف شد و حضیره متبرکه پیدا کردند که کرامات انوار بخالطهور آمده است و اکثر
من ان تحصی عدد الرمل والحصی است و پیوسته سحایب فیضان مواهب ربانی بران مرقد نورانی
وابل المطر و واسع القطر میباشد شعر سقی الغیب عینا وارت الارض شخصه وان لم یکن فیه سحایب
ولا قطر و کیف احتمال للسحاب صنیعة باسقایه قبرا و فی لحده البحر حکایت پیره نجیب خوی
اردبیلی گفت شیخ زاهد را رجب نامی ملازمت عتبه میبود که بریده بود و برسالت شیخ قدس روحه آمد
شد میکردی روزی در حضور مبارک شیخ زاهد بود شیخ فرمود رجب بزرگی دارید رجب گفت
من ندانستم چه میگوید بحضور شیخ صفی الدین قدس سره رسیدم و این سخن باز گفتم شیخ قدس سره
ملول شد و گفت مراد شیخ وعده حیات اوست چون ماه رجب سنه سبعمایه بود بعالم بقا رفت قدس
روحه العزیز شعر صلی الاله علی روحی تضمنها قبر واصبح فیه الزهد مدفونا قد الف الحق لاسعی به بدلا
فصار بالحق والایمان مقرونا اگرچه شخص لطیف او قدس روحه در جلباب صوری پوشیده شد اما
لطایف لمعان معانی او بواسطه خلیفه جهانگیرش کالبدر الاعظم علی سمت العالم ساطع و لامع
شد شعر لئن فجعتنا الحادثات بفقده و نحن فجعن فیه فواجع فارشادفینا بخوم زواهر و اثاره

فیابد و رطوب العـ تکلمه در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس روحه که بعد از وصول او بحیات باقی بظهور آمده است
حکایت ادام الله برکته فرمود که ملک احمد اصفهبد گیلانی قصد احمد ده خدایان کرد در آن حرم
و حضیره متبرکه گریخت و ملک احمد میخواست که ویرا از آنجا بیرون آرد لیکن جرات نمی توانست نمودن
و در میان مردمان او خوک کش نام مردی بود او گفت من در حضیره روم و احمد ده خدایان را از آنجا
بپای بیرون کشم پس گستاخ قدم در حرم نهاد ناگاه بروی افتاد و خون از دهان وی بجستن و تدفق
میرفت و در حال هلاک شد و از بیم شیخ کس را مجال و زهره آن نبود که قدم در حرم نهد و او را بیرون
آرد ناچار از بیرون پایهای وی بگرفتند و بیرون کشیدند بیت چون سبک بی ادب قدم بنهاد
سر بسنگ خود بباد بداد حکایت از مشاهیرست و مشاهد خلایق که دریا اطراف مزار متبرکه
همچنانکه از طرف تولسبره و از طرف سعده گران که یمین و یسار مزار متبرکه است تا بدامن کوه بگرفته
و از اطراف مزار بسی برنج زار بگرفت و آب تا قریب مزار متبرکه بگرفته چنانکه تموج دریا در خندق
حضیره میزد پس سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس الدین رحمة الله علیه بکرامات درین معنی
با شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی المسلمین مشورت کرد که مزار متبرکه شیخ زاهد قدس
روحه ازین موضع بمقام سیاه بلرین که مقام مرتفع و مشرفست نقل کنیم که آب دریا قوت گرفت و چون
رخصت شرع بود عزیمت بر آن مصمم شد که موسم بهار بر نقل مزار اقدام نمایند که ناگاه از ولایت
شیخ قدس روحه آب دریا از آنجا بازگشت و مقدار دو تیر پرتاب از مزار متبرکه دور شد و بر کنار اطراف
مزار ریگ انبار شد و پشته ببست و از هر دو طرف یمین و یسار مزار متبرکه بولسبره و سعده گران است
نزدیک دامن کوه رسیده بود و همچنان بماند و توده ریگ پشته در میان حایل ماند شعر بود زنور
شورشی در جان دریا زان سبب تشنه لب آمد زخاک کوی او ترکرد لب حکایت درین
وقت دو دپیغلو بحرب قپچاق رفته بود و گیلان و قپچاق منهزم منکسر شدند و مردم متفرق شده بودند و پناه در
محوط متبرکه شیخ زاهد قدس روحه گریخته و در آنجا متحصن شدند و بنشستند و ترکان و حشم دود
آمدند و از سر پرچین حضیره سرای نظر میکردند و آن جمع عظیم را نمی دیدند و بعضی از آنها نیز که بودند

میدیدند

میدیدند لکن غفلت و ذهول پریشان غلبه کرد و از ایشان غافل ماندند و تمامت بسلامت در آنجا ماندند ۷۵
بیت از شر پیکان شدند ایمن در کهف پناه شیر مردی اما چون سیاورود که منسوب
با شیخ زاهد بود بتاراج در افتادند و دست نهب برگشادند و سال بسر نکشیدند و بحکم امیر
ملک اشرف بجزای خود برسیدند و مستاصل شدند شعر زان دست جفا که برکشیدند
تاوان جزا بسر کشیدند حکایت ادام الله برکته گفت شمس الدین بن حسین نامی بود
از نوادگان دختر شیخ زاهد قدس روحه که مجاور حارس حضیره متبرکه بود و مردی بود کار
کرده و رنج برده و دعوی ذکر پیشه کردی لیکن در حضیره متبرکه گستاخ وار آمد و شد میکردی
و رسم و آداب اولین و آخرین که رعایت نمیکردی و چون میخواستی که قفل در حضیره بگشاید
گستاخ وار بی تحاشی میگشادی تا روزی همچنان بر عادت گستاخ خود در حضیره بگشاد
و سجاده متبرکه شیخ زاهد قدس روحه بود که آنرا پاره میکرد و تبرک بمردم میداد و درین حالت
چنان ایستاده بود که پشت با مرقد مطهر کرده بود و سر از در حضیره بیرون کرده شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود شمس الدین ادب گوش دار که سیلی شیخ قدس روحه سخت باشد و بدان
مغرور مشو که نواده شیخی که چون غیرت درآید نظر با فرزندی نفرماید شمس الدین گفت نیست
که شیخ با من غیرت بکند و شب جمعه بود و شمس الدین در حضیره سرای میخواست که احیای شب کند
چون بعضی از شب بگذشت از اثر غیرت شیخ چیزی ظاهر شد از جای خود بیخود بر جست و آنجا
خارستان عظیم بود بیخود خود را بر آن خار زد و جا بجا تن او پاره پاره شد و سراپای مجروح
شد و بیفتاد چون بخود باز آمد احوال پرسیدند این قدر بگفت که شیخ قدس روحه با من غیرت
کرد که گستاخی میکنی و ادام الله برکته فرمود که من روز شنبه از آنجا مراجعت کردم چون باردبیل
رسیدم که سه روز دیگر شمس الدین بعالم آخرت رسید و جان در سر گستاخی کرد بیت تیغ
بران تر بود چون از غلاف آمد بیرون هر که این بازی شمارد کرد سر بازی بخون حکایت ادام الله
برکته گفت بعد از سی سال که شیخ زاهد قدس روحه بحیات باقی رسیده بود در صندوق بالای مرقد

مطهر کهن بالی شده بود و شیخ صفی الدین قدس سره صندوق دیگر از نو ترتیب کرده بود میخواستند
که بر مرقد متبرکه نهد و آن صندوق کهن شده را برداشتند و تابوت منور شیخ پیدا شد و سر
تابوت منور برداشتند و پوشش متبرکه همچنان سفید و تازه و نو یافتند و جسم مبارک مطهرش
برقرار و هیچ تغیری نشده چون از آثار اولیاء الله آنست که گوشت و پوست ایشان
بر خاک حرام شده بیت جسمی که چو روح پاک باشد کی طعمه مشت خاک باشد خواستند که یکپاره
از پوشش مبارکش جهت تبرک جدا کنند نتوانستند استاد شمس الدین نجار میخواست که از تابوت
متبرکه تراشه باز تراشد برای تبرک چون تیشه بران زد تیغ تیشه باز نشست و از تابوت تراشه
بر نخواست بیت از تفرق در جوار وصل باشد در پناه ٭ ذرهای کاینات از ساحت آن بارگاه
حکایت حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که او گفت از شیخ صفی الدین قدس سره
شنیدم که فرمود چون شیخ زاهد قدس روحه بعالم بقا رسیده بود در واقعه دیدم که شیخ زاهد
قدس روحه بر لب دریا نشسته بودی و مشایخ بازدحام بانصاف استاده و انصاف شیخ زاهد
میدادندی و من پرسیدم که این چه انصاف است که این مشایخ میدهند گفتندی که انصاف این برادر
میدهیم که هر خورده که شریعت از ما فوت شده است این برادر رعایت کرده است شعر عذاه حبه
الاراب منه تواضرا ٭ قد زال عنها ماروها بهاؤها ٭ فجذبه بعد اندراس سومها ٭ و قام به بعد
انفکاک نوارها فصل یازدهم در ارشاد پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه امت را بشیخ صفی
الدین قدس سره در مناجات صادق من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل فی
که مردم دیده و بتصریح با تعبیر بعض شیخ قدس سره دلالت فرمود حکایت پیره عبدالله روایت
میکند که والد من پیره عزالدین رحمة الله علیه در وقتی که هنوز دست ارادت در سلسله توبه بدست
قدس الله سره نزده بود و در حلقه مریدان او نیامده بکار ریاضت قوی مشغول میبود چنانکه اثر گداختن
یافته بود شعر و عقیب هذا الرش سکب نافع ٭ و زاهر هذا النبت روض رابع ٭ روزی بر دروازه پارس
سعد که از جمله دروازهای اردبیل است در آب بود و پوستینی می شست شیخ را دید قدس الله سره که از

ده کلوزان می آمد سوار و تنها چون پیره عزالدین را بدید عنان مرکب باز کشید و بایستاد شعر درشکار
ریسمان مغنی شیر صید خویش دید ٭ از اشارات معانی گردوی دامی کشید ٭ پس شیخ قدس سره
بدل اشارت کرد که سرگردانی بدینسان تا کی کردی پیره عزالدین گفت من نیز تا بدرون جوابی
دادم تا آنکه پایم مرشدی را باز دل شیخ گفت که پیش ما بیا گفتم چه چیز حاصل آید باز دل شیخ گفت
کشف و کرامات و قدم باز درونم بجوابش گفت کشف و کرامات کجا برم لیکن نظری کرم فرمان
شیخ قدس سره بنظر مکاشفه نظر فرمود سوی روم دید آنجا کشیشان که اندر دیرها بودند و دم
از قدم میزدند و بدرون گفتم سر بکشف و قدم فرو نارم باز دل شیخ گفت کشف اعظم دهیم ترا
من ندانستم چه باشد گفتمش من کشف نمیخواهم و بکشف فریفته نشوم و چون این معلوم کرد آنکه
عنان بگردانید و برفت و گنج روان از دست من برفت نمیدانستم کین دولت بیدار بدستم
شعر جواعتی الانام عنی ولکن ٭ انا من افقر الانام الیه ٭ و بعد ازین مدتی در پی مقصود همی
گردیدم و بهیچ روی روی مراد نمیدیدم اندرین درد طلب می بودمی و در ریاضت قوی
کوشیدمی و طلب استاد صاحب ارشاد میکردمی تا عاقبت نشان دادند که در همدان شمس احمد
نامی مردی صاحب معامله هست ارادت غالب و داعی طلب شد کارسازی راه او کردم
و هم رفیقان بدست آوردم که بسوی همدان بشتابیم و شمس احمد را رحمة الله علیه دریابیم
و موعد خروج روز شنبه کردیم و روز آدینه چون بمسجد جامع رفتیم و با نظر او نشسته بودیم و
خوابی بر من غلبه کرد دیدم که جماعتی نشسته و روی مجموع سوی قبله و روی من از صوب قبله گردیده
فریاد برآوردمی که با وجود این ریاضتهای من و این اشتیاق مجاهدت که مراست اینچنین حالتی
مهیب چراست ناگاه بانگ آوازم بگوش آمد که سبب رو از قبله گردیدن آنست که روز
صاحب بگردانیدی بیت از قبله دل چو روی گردانیدی ٭ از کعبه گل نیز بگردید روی ٭
گفتم که صاحب دل کجاست که من رو از و بگردانیده ام گفت اندر مصلی شهر اردبیل نشسته است
و آنجا برو و حضور او اندریاب چون این آواز بشنیدم روی بمصلی کردم و پیدا و سراسیمه

دیدوم مجمعی بس عظیم نورانی تمامت مجمع انبیا و اولیا انجا حاضر و مجتمع شده از غایت اشتیاق
حیرتی با اینها نگفتم و بیخود میرفتم و تختی دیدم بس بعظمت نهاده و صدر نشین سریر رسالت محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه و آله بر آن تخت نشسته شعر و اکرم من تحت العرضیة کلها :. و من
فوقها اصلا و فرعا مجید ابیت سلطان تخت انبیا دیباچه پیغمبری :. شاه سریر اصطفا مهر سپهر
سروری :. برقی ز عکس روی او خورشید انوار هدی :. هر ذره خورشید او مهتاب اوج رهبری
و در پهلوی او شخصی نشسته و بر رویش نقابی بسته و اصحاب صفها کشیده و چون وی عالم آرای
پیغمبر را صلوات الله علیه دیدم فریاد بر کشیدم که یا رسول الله مددی که درمانده ام و مرا مرشدی
بنما اشارت میفرمود و مرا پیش میخواند و می گفت که اول ارشاد صراط المستقیم راه حق من کرده ام
و داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا شعر الا یا رسول الله انک صادق و بورکت هادیا :. و بورکت
مولودا و بورکت باشیا :. و بعد از آن نکاتی را تعداد میفرمود طبقه تا شیخ زاهد قدس روحه
بعد از آن فرمود که مرشد این زمان این شخص است که در پهلوی منست و من گفتم یا رسول الله این
شخص چه کس باشد پیغمبر صلوات الله علیه و آله دست مبارک برد و برقع از روی وی دور کرد و من نگاه
کردم شیخ صفی الدین را دیدم بیت زهی خوش جلوه حسنی کز میش رو نما باشد :. هزاران جان
مشتاقان کمینش رو نما باشد :. آهی میزدم که چه بی شرمی کردم که با وجود چنین سلطانی پیش
شمس احمد میرفتم و درین حیرت فرو ماندم که تدبیر من چه بوده باشد امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در پیش می آمد و مرا می گفت که مترس که کرم از طرف اوست
و ترا می بخشد و من میگفتم یا رسول الله شفاعت کن که بی ادبی کرده ام حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله دست من بگرفت و در دست شیخ قدس سره می نهاد و می فرمود که توبه و تلقین بده شیخ دست
من بگرفت و توبه میداد و تلقین میگرفتم بیت انچه در بیداری شبها ز حق میخواستم :. دیده این دولت
بیدار من در خواب دید :. در آن حال نعره زدم و از خواب در آمدم یاران همه پرسیدند که نعره
چرا زدی گفتم ازین حال در خواب همیدیدم که ایستاده ام در خانه و مارا دگر جا عزمها و ماجراها چون این بود ماجرای پیش

دیگر

دیگر بوییم و مرا اندرون و از بیرون جوییم و چون از مسجد بیرون آمدیم مولانا عبد اللطیف را رحمة الله
علیه که امام شیخ بود گفتیم که خدا آثار را دریاب و بحضرت شیخ بر با خدمت او بحضرت شیخ قدس سره
شدیم و در زاویه متبرکه نشسته بود و بکلمات طیبات مشغول بود مولانا عبد اللطیف را گفت
این چه کس است گفت از قوم ایرانیان است اشارت فرمود که در پیش ما چون دست بدست شیخ
دادم گفت آری تا از قبله روی بگردید و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش ما نفرستادی پیش ما نیامدی
انچه در خواب دیدم سر بسر از اول تا آخر بتمامت باز گفت بس سر اندر قدمش نهادم و توبه تلقین
بگرفتم بکار مشغول شدم و از همت شیخ قدس سره انچه چشم دیده دیدم بیت گر کسی کعبه مطلوب
ندیده است اینست :. یا کسی قبله مقصود ندیده است اینست :. پس شیخ قدس سره فرمود یاد میدار
که بر دروازه رئیس سعد جوانم چگونه میدادی این زمان معلوم کردی و کشف اعظم را که حیث
ازین سخن منفعل شدم و باز فرمود که مترس پیغمبر صلی الله و آله و سلامه شفاعت کرد من بخشیدم
شعر یا من یری ما فی القلوب و یسمع :. انت المعد لکل ما یتوقع :. انت المرجی للمآرب کلها
یا من الیه المشتکی و المفزع حکایت مفخر القراء سید زین الدین گفت که سید شرف الدین سراوی
رحمة الله علیه گفت با برادران خود شهر اردبیل آمدیم و بخانه یکی از اقارب نزول کردیم و روزی
باتفاق گفتیم و دستبوس دریافتیم چون شیخ میفرمود من نمیخواستم که دو سخن بگویم یعنی از سر منصب
و سیادت که داشت شعر رفعت و مرتبه علم و سیادت بودش :. چند سروری و جاه ریاست
بودش :. و چون نماز عصر بگذاردیم اجازت خواستیم شیخ قدس سره اجازت نداد فرمود که امشب
با هم باشیم و شب در صحبت متبرکه شیخ قدس سره شب نشین کردیم بیت روز دولت را صلا زد
گوییا آن شب نشین :. کز شب قدرش براتی بود اندر آستین :. و چون شیخ قدس سره بخانه رفت
ما در خلوت رفتیم و چون در خواب رفتیم آفتاب برج رسالت و ماهتاب اوج نبوت پیغمبر را صلی الله علیه و آله
در واقعه دیدم که بر تلی ایستاده بود و چون مرا دیدی آغوش بگشادی فرمودی تعال یا ولدی
شعر زهی واللیل گیسویی که اندر پرده عزت :. شب اسرا دو عالم بیک معطر شد :. من در پیش فهمی

و پیغمبر صلوات علیه وآله در کنار گرفتی و چون نگاه کردمی در روی مبارکش شیخ صفی الدین بودی نعره
بزدم و از خواب در آمدم و برادر از آن خبر شد پرسیدند چه حالتست گفتم خیر برخاستم و تجدید وضو
کردم چند رکعت نماز گذاردم و باز در خواب رفتم بار سیم همچنان پیغمبر را صلی الله علیه وآله بر آن
تل دیدم و آغوشش گشاده و تعال یا ولدی فرمودی و پیش رفتمی و آغوشش گرفتی چون نظر کردمی
شیخ بودی گاه پیغمبر نمودی علیه السلام وگاه شیخ قدس سره شعر چشم احول مثنی کردیم باز :: نقشها
دیدیم پس دور و دراز :: عاقبت بر غیر چون بستیم راه :: ساز با کار آمد و با کارساز :: دیده وحدت
سره یافت :: هم ایاز آمد شه و هم شه ایاز :: و بعد ازین حالت صورت با برادران گفتم که پیغمبر صلی الله
علیه وآله امشب سه نوبت مرا حوالت کرد و ارشاد فرمود بشیخ قدس سره من مرید خواهم
شدن برادران گفت ما نیز موافقت کنیم و این دولتی باشد بامداد توبه کردم و برادران نیز توبه
کردند و تلقین بستدیم و بکار مشغول شدیم و سید نجم الدین پسر سید شرف الدین گفت که چون
سید شرف الدین رحمة الله علیه سر تراشید و زاویه آثار سیادت دور کرد جمعی از سادات
ملالت نمودند که بعد از سیادت و علم وافر و تذکیر و قبول خلق این معنی چرا کردی سید شرف
طاب مثواه گفت من از میراث جد خود علیه السلام نسب تنها یافته بودم و آنچه خلاصه میراث
نبوتست که آن علم الله و تقویتست اینجا یافتیم و خواستم که بدلالت رسول علیه الصلوة والسلام
حظی از اکمل مواریث نبوت حاصل کنم بیت قبله مقصد و مقصود امانی اینجاست :: کعبه امن جانی و
جهانی اینجاست :: مفلس آیین نتوان بود ازین پیش که چون :: کیمیای هنر و گنج نهانی اینجاست
حکایت از مشاهیر کراماتست که چون ملک العباد پیره عز الدین رحمة الله علیه از جمله ارباب عالی
رتبت و بلندی مرتبت بود و از ضربان بیجان دل اوصف در صف اصناف مردم شنیدندی و در
و در کلمات و کرامات حظی وافی و سهمی مستوفی داشت و درین معاملت شهرتی بحیثیتی داشت
که شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که رغبتی عظیم بصحبت ارباب ریاضات و اصحاب
معاملات داشتم و از شیخ قدس سره صحبت کسی درخواستم اشارت بصحبت پیره عز الدین کرد و فرمود

که صحبت او

٧٨ که صحبت او از آنست که فایده دهد و آنچه من با شیخ زاهد قدس روحه کرده ام او با من کرده است شعر
عالم رتبت او عالم بالا بگرفت :: پایه مرتبه اش فرق ثریا بگرفت :: اتفاقا پیره عز الدین رحمة الله
علیه داعیه مصاهرت با شیخ قدس سره پیرامون کلی عزیمت خاطر گردید و همگی تصمیم این نیت بر
قصارای همت مستولی گردانید و چون شیخ قدس سره از آن امتناع فرمود بر مزاج پیره
عز الدین گران آمد و بر زبان لفظش سخنی چند وحشت انگیز و خشونت آمیز بگذشت از آنجمله که
اکنون شیخ بسن کبر رسیده باید که بگوشه بنشیند و فراغت گزیند و سجاده و ارشاد با من تفویض
کند تا من بوظیفه تربیت و ارشاد قیام نمایم بیت درین میدان که ابلق تند دارم :: ببرق نعل او
میدان سپارم :: و نیز یکی از منهیات کذب بمسامع پیره عز الدین رسانید که شیخ قدس سره
آن داعیه وصلت و مصاهرت فرموده و در واقع کذب غیر واقع بود مگر ملازمان او چنانکه عادت
باشد و طبل زدن و نشاط کردن گرفتند این نیز بسمع شیخ قدس سره رسید و تغیر خاطر مبارک شیخ را بدین
سبب نیز زیادت شد و چون پیره عز الدین تغیری بر تغیر دید باز بهمان طریق وحشت افزای گفت
ازینجا عزم کعبه کنم و بهر مقامی که خلیفه است سجاده ازو بستانم و از تمام خلفا سجادها بستانم
و عنان بصوب کعبه گردانم و آنجا معتکف بنشینم شیخ قدس سره چون این سخن نیز بشنید
غیرتش زیادت درجنبید و از سر غیرت فرمود اگر فرنگی را از فرنگستان نیارم و این معاملت بو
بدو نسپارم پرورده شیخ زاهد نباشم شعر و برق ابصار المنایا مهابة :: اذا الاخطة وهو حم
الحمالق :: و چون پیره عز الدین رحمة الله علیه بخلاف شیخ قدس سره سر مجاورت کعبه بخواست
دست غیرت شیخ گریبان اختیار او در دست سفر قراباغ نهاد که افحش فواحش مقام در فواحش
تمام است و بسبب معاملات و کسب دنیوی بدانجا میرفتی لیکن عنان وظایف و دقایق و ریاضت
و ورع و تقوی سخت میگرفتی بیت عاشق که وجود خود نبازد چکند :: در عشق نسوزد و نسازد چکند
و چون شیخ قدس سره فرموده بود که فرنگی را بیارد و معامله او بوی دهد اتفاقا در سیس افرنجها
نام یعنی ابرهیم یکی بود از جمله قسیس نصاری که در میان ایشان بافرو فتلیقوسی بود و باصطلاح ایشان

فلیکان می گفتند یعنی قایم مقام عیسی صلوات الله علیه و آداب و عادت ایشان انچنان باشد
که در میان ایشان قومی باشند در رتبت پیشوایی و دولت پادشاهی که ایشان مثل بنی عباس
باشند و در میان اهل اسلام بخلافت و این پادشاه را چون فرزندی باشد یکی را در معبد ثابت
گردانند تا علم حاصل کند و عالم و عابد گردد و مجرد باشد تا در امور دین ایشان مرجع و پیشوای
ایشان گردد فلیقوس که عم او باشد متوفی شود و این کس بجای او فلیقوس باشد و فلیقوس
در میان ایشان چنان فرمان روان باشد که چون نشان او بینند و از برای او سجود کنند و
پادشاهان مطیع او باشند و پسر دیگر را نامزد امیری گردانند و با مور دنیوی و امارت
مشغول گردانند که چون امیر الامرا متوفی شود او قایم مقام امیر الامرا باشد و برادر فلیقوس
یکی امیر الامرا باشد و باز این امیر الامرا یک پسر را نامزد فلیقوس و یکی را نامزد امیر الامرای
گردانند و این عادت ابدا میان ایشان مطرد باشد و این افراهام نامزد فلیقوس شده بود و در
معابد بوده و در علوم ایشان مهارت تام یافته و متبحر شده تا بحدی که از توریة نیز حظی وافر
حاصل کرده بود و در انجیل و فنون شده و معبدی داشتند که در آنجا نسخ انجیل و کتابات
بسیار نهاده بودند و روزی این افراهام در آن نسخه کهن از انجیل دید که دست تحریف پیرامون
آن نیامده بود و برقرار منزل باقی مانده و آنرا به تبرک و اعزاز نگاه داشتند چون مطالعه
آورد و در انجا لغت و صفات پیغمبر خاتم النبیین و امام المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
دید نوشته و مدیح طغرای نبوت او گفته و داده شعر نبی تقی صادق و مبشر؛ بروضات و جنات
و فی الحشر شافع؛ جواز کریم طاهر و مقدم؛ رسول به الایمان للکفر قامع؛ علیه من الصلوات اعلاها
و من التحیات احلاها شعر عیسی ز مقدم او تا نفس زد بجهان؛ نفس روح دهد از لب او مایه جان
و هم در آن معبد قصیده دید که کسی از قسیسان که بر جاده مستقیم بوده اند در مدح پیغمبر خاتم
الرسل صلوات الرحمن علیه گفته بوده است و آنرا نیز مطالعه کرد شعر زهی شاهی که رخش او قدم
بر طاق مینا زد؛ زهی که فراو سرا ز آفاق اسری زد؛ رضای فیض برهانش فضای عرش پیمایش

زبان

زبان تیغ برانش دم از انا فتحنا زد؛ بغیر از راه او راهی مدار ای هیچ آگاهی؛ که در کونین هر ماهی شعاع
از نور آن طه زد؛ شوق و اشتیاق در باطن او پیدا شد و درین هوا و سودا سراسیمه و شیدا شد
لیکن بجایی نمیرد و کسی را نمی دانست که بر او ارشاد و دین حق کند و شب و روز بمطالعه لغت پیغمبر
علیه افضل الصلوات و التحیات مشغول میبود و آب حسرت از دیدگان میبارید و مثل عبادت
اسلام بفکر خود عبادت میکرد و روی بقبله اسلام آورد اما فاتحه و قرآن و کیفیت ارکان نماز نمیدانست
کیفیت ما کان مدانچه وسع و فکر او بود و متابعت ایشان مینمود و خود را در سلک الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُول
النَّبِیَّ الأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِندَهُمْ فِی التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِیلِ منخرط میکرد اینده عاقبت این خبر بعم او رسید
ازین معنی متغیر و متغیظ شد ابراهیم را بخواند و از هر نوع سخن گفت فایده نداشت و ابراهیم امی
گذاشت و ثابت القدم صدق داشت و عمش قصد آن کرد که این سخن را با پادشاه وصیت احوال
ابراهیم صدا گرفت و هر یکی باز می میگفت بیت در هر دهنی فتاده از پیر و جوان؛ این قصه
بشرح و بسط مانند زبان؛ روزی ابراهیم آن نسخه انجیل غیر محرف را پیش عم خود برد که فلیقوس
رفته بود و لغت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله و ظهور دین حق با نسخ او بعم خود نمود و چون او
مطالعه کرد احوال خود باز دانست و خواست که عنان صواب بصوب ایمان بگرداند باز شقاوت
ازلی بسبب حب و جاه و مالی دامن گیر او شد و روی براه حق نیاورد و در قسم اِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَیْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِیلًا صحیفه دل او را نقش الحجر فهی کالحجارة او اشد قسوة شده بود شعر
آنرا که ز کفر قفل بر دل باشد؛ چون فتیت کلید سخت مشکل باشد؛ و مدتی برین آمد ابراهیم را آتش
شوق در تزاید و شراره اشتیاق متزاید میبود تا شبی که نقاب خواب بر دیده بربست و سعادتش
حجاب از پیش برگشاد و در خواب مقصوره بس عالی دید و در انجا منبری نهاده و مذکر ادع الی سبیل
ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام بر انجا وعظ می گفت بیت سابکی
کوره ز سبحان الذی اسری زدی؛ در مواعظ نطق وحیش دم ز ما اوحی زدی؛ و جمعی بس بعظمت
بسیار از یمین و یسار مجتمع و بشارت و نذار بشیر و نذیر استماع چون ابراهیم در آن مجمع رفتی

ویرا تا پیشگاه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اشارت میفرمودی تا او بر پایهٔ منبر میرفتی
و او را تلقین کلمهٔ شهادت میفرمودی و او ایمان می آوردی و مسلمان میشدی بیت تشنه را آب
حیوان دست داده، بیدلی را مایهٔ جان دست داده، ابراهیم را در خاطر آمدی که چون بدست
مغفر نمای صدر نبوت علیه السلام مسلمان شدم و تحصیل شرایع و ارکان دین اسلام از کجا حاصل
کنم و بار دیگر پیغمبر را صلوات الله علیه کجا بینم و این معنی از پیغمبر علیه السلام سوال کرد که تدبیر تعلیم
دین و شرایع من چگونه باشد پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که دین و شرایع و آداب طریقه طریقت من و
خلف و خلیفهٔ من صفی الدین اردبیلی در آموز گفت یا رسول الله من او را نمی شناسم و او کجاست
پیغمبر صلوات الله علیه و آله آواز میفرمودی که صفی الدین شیخ قدس سره از پایهٔ منبر میخواست و لیک حوا
میکردی و پیغمبر علیه الصلوة والسلم ویرا بسپارش بشیخ قدس سره میفرمودی و دستش در دست
شیخ می نهادی و او دست شیخ و شیخ دست او میگرفتی شعر وکیف و راکم ما غشت رانی، وجنک
دیدنی و هو انک دینی، بار ابراهیم را در خاطر آمدی که اگر من وقت خواهم که او را ببینم و از وی
تلقین و تعلیم دین و طریقت کنم ویرا کجا بینم شیخ قدس سره دست ابراهیم بدست گرفتی یعنی
چیزی بگوی ابراهیم در حضور شیخ می نشستی و شیخ قدس سره ارکان اسلام و واجبات و فرایض و بعض
عبادات از وضو و غسل و نماز و کیفیت آن و روزه تمام بتعلیم بوی میفرمودی و او تلقین می نمودی
و چون بیدار شدی بر صفحه خاطرش تمام ما لابد محفوظ بود بیت بر دل چو رقم ز ابجد عشق بیافت
از ملت و دین ادب و جد روی بتافت، پس در عبادت دین اسلام مواظبت و ملازمت بجد مینمود و
پدرش که امیر الامرا بود و هم امیر ملک نام داشت ویرا بلطف و عنف منع میکرد و هیچ فایده نمی
داشت و سر موی از عبادت فرو نگذاشت و تا عاقبت بران اتفاق کردند که ابراهیم را بقلعه
برند که در میان دریا بود محیط آن و در آن قلعه ویرا شهر بند کردند مبادا که سر بیرون نهد و به پای
اسلام رود شعر لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی، حتی یراق علی جوانبه الدم، و مدتی در آن قلعه
محبوس بود و از خلاص مایوس و بصفت لا یموت فیها و لا یحیی زندگانی میکرد تا شبی پیراهن کتان

رفیق

رفیق پوشیده گرد بام قلعه طوفی میکرد و بر حرمان خود تاسف میخورد و مهتاب جهانتاب بسیط خاک
را نور داده و عکسش در آب افتاده بیت جهان از پرتو مه روز افروز، ولی دریا ز عکسش نور اندوز
ابراهیم با خود گفت که چون صفی الدین اردبیلی قدس سره در خواب با من گفته بود که هر وقتی که
درمانی باید که مرا بخوانی تا من حاضر شوم اکنون ازین درمانده تر وقتی چگونه باشد پس گفتا بگی در هوا می
آمد و همچنان کم لب کشتی بشادروان قلعه رسید و نظر کردم شیخ را دیدم قدس سره بهمان وضع و
و همان زی و حلیه و حالت که در خواب با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دیده بودم شعر
خلیل هل بصرتما و سمعتما، باکرم من مولی تمشی الی عبداتی، زایرا من غیر وعد و قالی، اصونک
عن تعلیق قلبک بالوعد، پس اشارت فرمود که بیا و دست من بگرفت و بکشید و من در آن متحیر
شدم چون نظر کردم خود را بساحل دریا دیدم پس راهی بغوله در میان کوه و بیشه در پیش نهاد و بدان
صوب روانه گردانید بسبب آنکه تا در راه معود کسی ویرا نبیند و شیخ قدس سره روان شد و
برفت شعر رو نمای مقصد جان ره گشاده، راست تا سوی سر کوی مراد، ابراهیم روی
آورد و میرفت اما در قلعه انگشتری مهر فیلقوس ران بود که از اهل آن ملت هر که آن بدیدی
سجده کردی در انگشت داشت چون بساحل رسید و نظر کرد در انگشت خود ندید ظنش آمد که در
دریا افتاده باشد اگرچه تاسف خورد عاقبت از خاطر بیرون کرد بیت چون نگین ملک ایمان یافتم،
مهر کفری گر نباشد گو مباش، و بدان صوب که شیخ ویرا نمود راه می پیمود و چون نشان و
سامان بسته شدی شیخ را قدس سره دیدی که بیامدی و او را در آن راه بغوله کوه بکوه و بیشه
بیاوردی همچنان می آمد تا بقصبهٔ روم رسید و طلب در سر و پا در طلب قضاء الله تعالی و میان ناشناخته
که پادشاه زاده انصار است و نامزد فیلقوس شده آنجا نزد او شدند و محبوس گردانیدند و خبر بجانب
پدر و عم او که ملک الامرا و فیلقوس بود رسانیدند و از آنجا مردم چند بطلب او نامزد شدند که در عقب بیایند
و او را باز گردانند و باز چون محبوس شد و زمان و زمین را با وی ضاقت علیهم الارض بما رحبت گردانید
و استغاثت بشیخ قدس سره کرد و استعانت آورد و شیخ را دید که بیامد و باز آنرا از آن حبس باز

رهانید و باز راه کردانید و فرمود که نشان از آن و قراباغ میپرسید بدان صوب تا قراغ اران میرو شعر
و بشارکتنی فی بشری امری و عشرة ،، تبا فلت عمابی وانت خبیر ،، ابراهیم را دواعی عشق و شوق رسن
در کردن کرده میدوانید تا از انجا بقراباغ اران رسید جماعتی را که از منتسبان شیخ بودند می
پرسید و تفحص میکرد تا خبر او باخی حاجی براز رسید که از برازان مشهور اردبیل بود و او را در یافت
و پیش پیره حاجی ایثری آمد که از جمله ملازمان حضرت شیخ صدر الدین دام الله برکته بود و احوال باز گفت
که جوانی نو مسلمانی نوخط که عنفوان شباب و ریعان جوانی است بهوس شیخ قدس سره ترک مال و جاه
کرده و طوق شوق در کردن آورده آمده است بیت در کردن جان کمند سودا دارد ،، جانی و دلی ز عشق
سودا دارد ،، و از مریدان منتسبان شیخ قدس سره کسی میطلبید و پیره حاجی ایثری پیش او رفت
نوجوانی دید که از ناصیه او نور طلب الهی میدرخشید بیت هر تصور کز نقوش عشق میکردی قبول ،،
در خیال چهره او سکه بر زر میزدی ،، ویرا بوثاق خود آورد و جماعت طالبان را که انجا بودند خبر شد
هر یکی می آمدند و او را در می یافتند و چون ذاکران بوقت وظیفه ذکر مشغول شدندی ابراهیم را حیرتی
و والهی فرو می آمد و شبها مستغرق می ماند و خواب میده نمی آرامید و براجای شبها مواظبتی
نمود بیت شب زنده بباید دوست دارد ،، هر دل کاثری ز زندگی یافت ،، چون احوال خود و
نو قیستی و طلب نسبت قبایل خود باز می گفت و از قلیقوس بعضی دم در قبول آن متردد می بود
تا روزی مهر خاتم ایشان بر چیزی نقش کرده بودند و اخی حاجی براز پیش قسیس و نصاری برد
و بدیشان نمود چون بدیدند بر چشم و سر می نهادند و سر بر زمین می نهادند و صیت این خبر منتشر
شد و خبر بپادشاه سعد بن ابوسعید طاب راقده رسید و ویرا طلب فرمود و کماهی احوال و تفحص نمود
و او تمامت احوال وصول صورت حال خود را از مبتدا تا منتها خبر داد و شداید و مشاق احوال بر سبیل
مذکور کرد بیت چون قصه حال عاشقان باز کنند ،، جز درد دل و خون جگرها نبود ،، تا شبی در خواب
دید که شیخ قدس سره ویرا طلب میفرماید که برخیز و بیا باز نایره اشتیاق زبانه کشید و آتش اضطراب از
و قلق برمید و از انجا متوجه صوب اردبیل شد و روانه گشت چون بدیه ارشق الیوان که یک منزل اردبیل

باشد رسید شیخ قدس سره اشارت فرمود تا سه روز آیین شهر ببستند و فرمود تا شیخ صدر الدین
ادام الله برکته با جماعت متصوفه و هر که توانند استقبال کنند و جهت شعار اسلام نصب اعلام کنند
و او را بتوقیر تمام در شهر آوردند و چون در زاویه آمد و نظرش در طلعت منور شیخ قدس سره افتاد
در آمد چون پروانه که شعاع شمع ببیند و حیران و واله شد و آنرا که دیده بود بعین الیقین دید بیت چو شمع
روی جانان نور بخشد ،، خوشا آن دل که چون پروانه باشد ،، عجب نبود چو غرق نور گردد ،،
که با جان خودش همخانه باشد ،، شیخ قدس سره استعداد و مراد یافت و همان حلیه و هیات که در
حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بصفت دیگر مواضع شاید بصورت دیده بود بعین الیقین
عیان دیده و آنکه در معنی متخیل بود و در صورت متمثل شده شعر فلا قضی الرحمن انی لقربکم رأیت
مقلتی اضعاف ما رأته قبلی ،، شیخ قدس سره باز ویرا تلقین کلمه شهادت فرمود و تلقین ذکر نیز کرد
و ویرا در خلوتی که بر مرقد مناظمه زاویه متبرکه است بخلوت نشاندند و او شش روز دیگر ذکر کرد و
ذکر بروی بکرد دید و تبدیل یافت و شیخش تلقین ذکر دوم فرمود بیت در صدر شهی دلش چو سلطان
آمد ،، چون یک زن در که زبان شد معزول ،، پس شیخ قدس سره خلوتی دیگر که تحت چهار طاق
بود که اکنون حضیره مطهره است تعیین فرمود و او نشست بعد از ماهی او را کشف ظاهر شد چنانکه
هر چه در شهر واقع شدی در اندرون خانها چون نظر کردی از برای او منکشف میبودی و میدیدی
چنانکه شیخ صدر الدین ادام برکته فرمود که جهة تجربه برین چهار طاق می نشستیم و از دریچه بصحرا
نگاه میکردیم چنانکه مدرک بصر بود از آدمی و حیوانات هر چه میدیدیم از وی می پرسیدیم او
در زیر چهار طاق در باغچه میبود تمام را باز میگفت و نشان میداد همچنان کشف جن نیز شد
چنانکه شیخ را قدس سره یک انگشت پای مبارک متوجع بود و برکو پاره آن انگشت بر پیچید
روزی خلوت جنبه از انجا از برای تبرک برداشت و کسی را از ایشان قولنجی بود و آن انگشت
پیچ را از جهة استشفا بر آن موضع آن جنی نهاد از ولایت شیخ شفا یافت و چون طلب آن
انگشت پیچ کردند پیدا نبود و ندانستند که کجا رفت تا عاقبت ابراهیم در اثنای واقعه با شیخ

قدس سره گفت که آن رکو پاره که انگشت پیچ بود جهت استشفای جن برده بود و در دست
داشت و در حضور شیخ نهاد پس شیخ قدس سره ازین حالت کشف جنبش بترقی ترغیب فرمود
بیت مرد باید که سر همت فرو نارد بکون :: در طلبکاری برون ننهد قدم از کاینات :: چون مدتی
برین بگذشت ترقی حال کشفش از آن بالاتر گشت و کشف باطنش نیز شد تا حدی که نشان اجرام
علویات و اطباق سماوات و ملایکه و ملکوت میداد و از هر چه در مکنونات بود باخبر شد و نشان داد
در حال او مردم را تردد صدق و کذب میبود و چون از حضرت شیخ تحقیق و تفتیش حال او میکردند
تصدیق میفرمود بیت اشکال مغیبات ظاهر مینمایند :: چون دیده دل بنور روشن کردند :: و از آثار
عجایبی که بروی ظاهر شد شمه آن بود که لغات السنه مختلفه و خطوط مختلفه بدانست و تعلیم دایره
راست بی پرکاری میکشید و در مدت شش ماه محاسن دراز کشیده و کشفش در آمد و چون مدتی
دیگر بر آمد کار معامله وی بالاتر آمد و کشف معنوی نیز حاصل شد و چون طالبان از ظلمات و
شطحیات و تجرید و توحید و انواع آن و صفا سختی میگفتند و او از آن نشان میداد و میگفت
که اینک حال آن می بینم و مشاهده میکنم و چون از شیخ می پرسیدند تصدیق میفرمود بیت
هر چشم و دلی که پرده خواست بود :: هر چیز که بیند همگی راست بود :: پس نظر اعتنای شیخ قدس سره
باوی بجایی رسید که هر روز یک دو نوبت بخلوت او رفتی تا او واقعه خود بگفتی و شیخ جواب
فرمودی شعر هر کرا بخت ازل همدم و هم پا ساز آید :: هر دمش دولت مقصود ز در باز آید
و چون ابراهیم احیانا در اطوار احوال خود میگفتی که من در آن ملت نامزد فیلیقوسی بودم و انگشتری
و مهر فیلیقوسی داشتم و گاه بودی که اصحاب از سر مضاحک قبول نمی کردندی تا روزی از
مضاحک خجل گشت پس بوقت واقعه عرضه کردن با شیخ قدس سره گفت که در آنوقت که شیخ
مرا از آن قلعه در میان دریا بلب بیرون آورد و بر روی دریا دست بگرفت و از حبس رهانید و
بساحل رسانید انگشتری من که نشان فیلیقوسی داشت از انگشتم جدا شده است و اکنون اصحاب
از من باور نمیدارند بلکه بضحک می شمارند شیخ قدس سره چون این بشنود تبسم فرمود و دست

مبارک بیرون آورد و گفت انگشتری اینست و آن انگشتری بر کف مبارک داشت و بوی داد ابراهیم
چون آن انگشتری خود دید از نشاط بوصفی گردید که در پوست نمی گنجید و شیخ فرمود که در آن زمان که
در دریا دست تو بگرفتم و از قلعه بیرون آوردم این انگشتری در دست من بماند ابراهیم گفت چرا شیخ آنجا
بمن ندادی فرمود از برای آنکه چون اینجا باز دهم یقین بر یقین تو زیاده گردانی و آن انگشتری را پس اصحاب
آورد و بنمود یقین بر یقینش بیفزود شعر عکس این حسن که هر لحظه ز نور آراید :: هر دم نور دگر در دل و
چشم افزاید :: نوبتی ابراهیم را در خلوت وله و استغراق بشد هفت شبانروز در آن استغراق مانده
بود و بیخود و بیخبر و بیخواب و بیخور و چون از دریچه خلوت وی را آواز دادندی خبر بودی جواب نمی دادی خبر بشیخ
قدس سره رسید بنفس مبارک تشریف فرمود و آواز داد اندرون و در خلوت بسته بود و چون گشایش
ممکن نبود استاد شمس الدین نجار را بیاوردند تا آن در بر کند و شیخ قدس سره در خلوت رفت و حالی
که دست مبارک بر جبهه وی نهاد از آن استغراق باز آمد پس شیخ قدس سره بدست مبارک از برای
او شربتی بساخت و بداد فیها شفا للذی انا کاتم چون بر و نظر حقیقی کرده بود حال رتبت او در معامله بمرتبه
رسید که او را خواهد شدن و شیخ را قدس سره تمام اهتمام درین معنی بود مصروف خواست
شدن که شیخ زاهد قدس روحه در واقعه دید که شیخ صفی الدین فرمود آری میخواهی که مقام من ترسا
بچه بدهی و من فرزند صدرالدین را در اندرون خود پرورده و جای کرده ام و سینه مبارک خود را
باز میکردی شیخ صدرالدین را ادام الله ادام الله برکته در سینه خود می نشاندی و سینه و شکم
مبارکش همچنان پیوسته میشدی شعر صدر صاحب دل چو دل صدر کبیر :: گشت در اقلیم دل صاحب سریر
پس شیخ قدس سره چون اینحال دید زبان بشکر و حمد بر گشاد که چشمه ارشاد متابع من هم از خبر
متابع اولاد من خواهد بودن که شیخ زاهد قدس روحه فرزند خلف من صدرالدین را در دل خود گرفت
و در اندرون خزینه سینه جای قرار داد شعر ولست ابالی بعد ادراک العلی :: اکان تراثا ما تناولت
ام کسبا :: و شیخ قدس سره بعد برهة من الایام ابراهیم را اجازه فرمود تا روانه کرد
دار الطرف قوم خود و آن اقلیم و نواحی رفت و در آنجا اظهار دعوت حق کرد و چندین هزار از کفار

مسلمان گردانید و خانقاه و زاویه که محیط رجال و منزل رجال شد پیدا کرد و الی حین تألیف الکتاب از دحام عظیم متابع دعوت گرمی مستفیض و شایع داد بیت ای خوشا دست تصرف که تا باید خدا :. ده از حکم

بر تبا بچه را رهبری :. همگی از زه این صدق نفس رن چون صبح :. تا بخورشید مهر دل خود را ره بری :.

وانکه او را نظر روشن رو نسیاء فیت :. در شب ظلمت حرمان شد ازین راه بری :. و شیخ قدس سره

در وقت اغتراب او از اباب او خبر داد که در زمان ارشاد شیخ صدر الدین ادام الله برکته توبس او

کند و بیاید و انتظار آن وعده صدق میبرد شعر سقی عهد الاحبة حیث کانوا :. بجال القطر من خلل السحاب

فودعات الفراق وان ادمیت :. بستبعتها مسرات الایاب حکایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله

برکته فرمود که عابد بارع خواجه قطب الدین تبریزی رحمة الله علیه چون دعوت شیخ قدس سره کرده بود

و شیخ قدس سره اجابت فرموده و متوجه تبریز شده و روز جمعه در شهر خواستی رفت شب جمعه امام عالم

ربانی مولانا نجم الدین فقاعی تبریزی رحمة الله علیه که از علمای مشار الیه زمان بود در خواب دید که

منادی در شهر تبریز میکردندی که حصار گشای اقلیم هدایت شاه تخت رسالت محمد مصطفی علیه الصلوة

والسلام در شهر می آید شعر صلی الاله علی ابن امنة الذی :. جارت به بسط البنان کریما :.

یا ایها الراجون منه شفاعة :. صلوا علیه و سلموا تسلیما :. جماعت شهر استقبال کردند و پیغمبر

صلوات الله علیه در شهر می آمدی و در جامع بزرگ تبریز نزول میکردی و در پای مناری که در آنجا

معبد مرشد المکلفین شیخ شهاب الدین تبریزی بود روح الله روحه العزیز نشستی و مولانا نجم الدین رحمة الله

علیه در پیش میرفتی و استدعا میکردی تا پای مبارک پیغمبر صلوات الله علیه می بوسیدی و مردم

باز دحام عظیم بزیارت می آمدندی بیت زهی دولت که خاک راه عنبرسای او بوسد :. زهی رفعت

که نعل پای عرش آرای او بوسد :. چون روز شد آوازه و منادی در شهر تبریز افتاد که شیخ قدس

سره قدم مبارک در شهر خواهد نهاد و مردم بی غلبه استقبال کردند و چون قدس سره بمبارکی

در آمد و بجامع بزرگ شهر نزول فرمود اتفاقا مولانا نجم الدین فقاعی رحمة الله علیه در آن ساعت

بر در جامع میگذشت غلبه و قوی از دحام عظیم دید پرسید که سبب نزول کیست گفتند که شیخ صفی

الدین

۸۳

الدین قدس سره در مسجد نزول فرموده است و در مسجد رفت که حضور مبارک شیخ دریابد شیخ را

دید بهمان موضع بعینه که پیغمبر را صلوات الله علیه دیده بود که نشسته بیت چون تخت شهی بر و مقرر شده است

جز مسند شه نباشد جای نشست :. شیخ قدس سره چون مولانا نجم الدین را رحمة الله علیه دید قیام

فرمود و قصد کرد که او را در کنار گیرد مولانا نجم الدین رحمة الله علیه التماس کرد تا پابوس شیخ بمبالغه

ابا و استغفار مینمود تا عاقبت مولانا نجم الدین بغلا و شداد بشیخ سوگند داد بمبالغه و ایمان عظیم

التماس کرد پس بحکم ضرورت شیخ مجال داد مولانا نجم الدین پای مبارک شیخ ببوسید و روی و محاسن

عزیز میمالید و میگفت من میدانم که بوسه بر پای که میدهم شعر اعطیتک یا بدر مکان القلب :.

لولم یکن الصد و رضوان القلب :. انزلک والله مکان القلب :. چون مولانا نجم الدین رحمة الله علیه

صاحب شهرت و منصب شهر بود و مردم ازین حال متعجب شدند بزیارت و پای بوس شیخ قدس سره

مبادرت مینمودند پس مولانا نجم الدین رحمة الله در آن مجمع بپای خواست و بآواز بلند گفت ای جماعت

امشب پیغمبر را صلوات الله علیه در خواب چنین دیدم و آن خواب را بشرح و بسط باز گفت الشیخ فی

قومه کالنبی فی امته و هیچ شکی نیست که قایم مقام پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه امروز در ارشاد و

تربیت و تقویت این امت و خیانکه در معنی بر سجاده ارشاد او نشسته است و در ظاهر نیز بهمین مقام که

پیغمبر صلی الله علیه و آله است نشسته بود و نشسته است شعر هو الدین و الدنیا هو اللفظ و المعنی :. من الدور

العلیا من الغایة القصوی حکایت پیره ابراهیم داشتم گفت بوقتی که شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت

و در رکابش چون بزنجان رسیدیم فرمود که دعایی میکنم آمین بگوئید و دعا کرد و جماعت آمین

گفتند پس در زنجان رفت و زیارت شیخ الشیوخ و الاقطاب اخی فرج زنجانی دریافت با وجود از دحام

سواران که با شیخ بودند چون از دروازه بیرون رفتیم و مردم را خبر شد و سواران پیاده در عقب می‌آمدند و

و چون بشرف زیارت حضرت رسیدند التماس مراجعت شیخ نمودند و شیخ حالی اجابت نفرموده

لیکن قبول کرد که بوقت رجوع از سلطانیه آنجا نزول فرماید بیت خوش وعده وصل داد جانان جان را

کان گنج روان سه بدین کنج خراب :. و از آنجا بگذشت و جماعت میگفتند که چون از شهر گذشتیم

منزل کجا خواهد بودن شیخ قدس سره فرمود که جای خوش و منزل نیکو دارم اکنون پیند شبانه
نزدیک دیه کله در رسید و بدیه چیواس که در رودخانه است که نماز شام شخصی از آن دیه باستعجال تمام
باستقبال آمد و دعوت کرد که شیخ بخانه او نزول فرماید که ترتیب ضیافت کرده ام شیخ اجابت
فرمود از آن شخص پرسیدم که قدوم مبارک شیخ از کجا معلوم کردی و چون دانستی که امشب اینجا
خواهد رسیدن گفت امشب این دولت بیدار را در خواب دیدم و آنچنان بود که من و عروس من
و دختر من هر سه پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه در خواب دیدیم که فرمود فردا من بمهمانی شما خواهم آمدن
چون این خواب بدیدیم بچنین سعادتی مفتخر و بجان و دل مستبشر شدیم شعر صبای راحت روحم ز بام معراج
قدس رسید بشیر وصلت جانان ببشارت جان داد و امروز ترتیب ضیافت کرده ام و بریانها
ساخته ام و طعامها پرداخته شیخ قدس سره بخانه فرود آورد و آن شخص و اهل او و تمامت دیه توبه
کردند بیت در دفتر خاک خلق ازین نقش همی بر آب همی زنند حیرت رقمی تا لطف ازل چگونه
رانده است قلم خود بکجا نهد سعادت قدمی حکایت مولانا محمد از پدر خود سراج الدین خلخالی رحمة الله
علیه روایت کرد که او گفت چون از تبریز از تحصیل بیامدم پدرم بحضرت شیخ قدس سره گاه بودی
که سخن مغلق فرمودی که فهم و ذهن من از ادراک آن قاصر بودی نفسم متردد شدی و سر بر گریبان
سخن مناسب نقل نباشد تا یک شب با خلوت خود در رفتم و بذکر مشغول بودم و در واقعه سید کاینات
محمد مصطفی را دیدم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نظم شاه اقلیم نبوت در رسالت مصطفی
برج قاب و قوسین آفتاب اصطفا امام المتقین حضرت علی ابن ابی طالب و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین که در خلوت من آمدند شعر هم النجباء الغر من آل احمد وهم ما لغوه طالعین
لدی السحر علیهم سلام ما ناح طایر و ما لاح للسارین فی الظلم القمر پیغمبر صلوات الله علیه و آله وجدی
و سماعی خوش میکردی و من کفش مبارک او بر سر گرفته بودمی چون از سماع فارغ شدندی پیغمبر علیه
الصلوة و علیه السلام روی مبارک با من کردی و فرمودی مولانا هرچه شیخ صفی الدین میگوید همه
حق میگوید چرا تردد در نفس می آری از و توبه ستاده گفتم فرمود که توبه شیخ توبه ماست و تلقین

از رسول علیه الصلوة والسلام بتبدی شعر یا بتی لسان احمده السید الذی علی منکب الجوزاء
من حمده الردی پس یکی از اصحاب رسول علیه السلام عصای خود بمن داد و فرمود فرزند منی و از
خلوت بیرون رفتند و مرا در آن ساعت وجدی و ذوقی بشدی و من خفیه در سماع رقصم بعد
ساعتی نظر کردم و خود را بیرون از خلوت در محوطه خلوت سرای دیدم و هم در آن تاریکی شب
شیخ را دیدم قدس سره که بیرون آمده بود و تبسم کنان می آمد و فرمود بان مولانا چونی همیشه
مصطفی را صلوات الله علیه از بهر تو با یاران از کجا آرم که گواهی دهند تا تو قبول کنی و دستم گرفت
و بدر خلوتم آورد و حال آنکه من در خلوت را از اندرون بسته بودم و بیرون آمدن از خلوت خبر نداشتم
و شیخ قدس سره انگشت مبارک بدر باز نهاد در حال گشاده شد و مرا در خلوت فرستاد و گفت
میخور و کلوخ در لب انداز بیت می کسارانی که رطل بزم ما نوشیده اند لب بگل مالیده اند و زهرها
نوشیده اند حکایت پیره عبدالله روایت کرد از علی کوچک سغرچی اردبیلی که او گفت شبی
افلاک لولاک محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را در خواب دیدم نظم ای کاف و
نون ها و چو تو نا خاسته ای درع شرع اندر ازل بر قد تو آراسته ای کحل حشمت ما طغی سر
منزلگهت اوج دنی در یوم مجمع انبیا از تو شفاعت خواسته و بر زبان وحی سرای سخنی
چند فرمود که اینها را بشیخ قدس سره برسان چون از آن واقعه متبرکه رقتم بامدادی شیخ را قدس سره
دیدم که در زاویه بکلمات روح پرور مشغول بود مرا مجال آن سخن گفتن نبود برخاستم و بخانه
رفتم و ساعتی در خانه بودم دیدم که پیره محی خادم بطلب من آمد که شیخ ترا میخواند برخاستم و
بخدمت شیخ قدس سره آمدم شیخ اشارت فرمود که جماعت استماع کنند گفت علی پیغام
چنین گذارند پیش آی و سخن که پیغمبر صلعم فرموده است بگو گفتم چون شیخ را معلوم است من
چه گویم شیخ قدس سره آغاز کرد و از اول تا آخر آنچه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده بود که بشیخ
برسان تمامت باز گفت و من در قدم مبارکش افتادم و گفتم چون شیخ را این چنین بشرح و بسط
معلوم است مرا چرا خواند و چرا فرمود که باز گو گفت ظاهر شریعت را رعایت واجب است شعر

قصه از پرده که در دل عاشق بود :: زخمه عشاق سوزی چون نوا سازی کند :: ساز هم سازی چون
یک پرده ساز دار غنون :: نغمه آهنگ با مر پس هم آوازی کند حکایت هم خواجه عبد الله پیر زین
السالکین بن عز الدین رحمة الله علیه گفت در حالت صبی مرضی بر باصره من طاری شده و هیچ مداوا و
معالجه مفید نبود التیام و عاقبت ظلمت عمی بر نور بصر مستولی گشت و باصره من مکفوف شد و یاس
کلی حاصل شد و جماعت اقارب بعد از تاسف بسیار صابر شدند تا شبی آدینه در خواب دیدم که
عالم روشن شد و مردمی پس عظمت و انبوه می آیند نظر کردم شخصی را دیدم که هرگز بعظمت تر و شکوه
تر از و کسی در خیال تصور نیاید و آن غلبه با او می آمد پرسیدم که این شخص چه کس است شخصی از آن
میان گفت این محمد رسول الله است صلوات الله و سلامه علیه بیت زهی بدری که گر رویش نقاب
نور بگشاید :: بهر یک پرتو حسنش هزاران عالم آراید :: زهی ماهیی که فر او طراز کاف و نون بندد
زهی شاهیی که امر او مدار قاف و لام آید :: روانی در پای مبارکش افتادم و بوسه دادم
و دامنش بگرفتم و گفتم یا رسول الله مرا دریاب و از برای خدا مددی کن و دعایی فرما تا چشم
من خوش شود پیغمبر صلوات الله علیه تبسم فرمود و گفت تشویش مخور و شفای این از پیش
شیخ صفی الدین طلب کن و برو تا او دعا کند و چشم تو بینا شود و چون این سخن از پیغمبر صلوات
الله شنیدم از فرح از خواب در آمدم و جماعت اقارب را بدین نوید مژدگانی دادم
که شفا و نور بصرم حاصل آمد و احوال باز گفتم همه فرح نمودند تا بحضرت شیخ قدس سره رسیدم
چون وقت ندای نماز جمعه شد جدم یونس با چندی مرا برداشتند و بکنار بیره مرا دادند
که پیش شیخ آورند و آوازهای مردم شنیدم پرسیدم که چیست گفتند شیخ است که بمسجد
جامع میرود حالی که شیخ را نظر مبارک بجدم یونس در آمد فرمود که بیره یونس پسر بیره عز الدین
را آوردی که تا بادی بر چشم او اندازم تا خوش شود بیت شاگرد طبیب نوربخشش چو منم
پیش آی که تا علاج حالش بکنم :: پس بیره یونس گفت بلی از برای آن آورده ام پس شیخ قدس
سره مرا از کنار مرادم بستد و مرا در کنار نهاد و بر ران مبارک خود براب گرفت و نفس حیات

بخشش

بخش باوی بر چشم من انداخت در حال چشم باز کردم و طلعت منور شیخ را بدیدم که جامه سبز پوشیده
بود و دستار سفید بسته و چشمم بینا شد پس شیخ قدس سره فرمود با آن حشمت :: شد و از پیغمبر
صلوات الله علیه دعا در خواست از کنار شیخ بزیر آمدم و تر و ان شدم و هیچ اثر مرض و ظلمت
در چشم نمانده بود شعر باد عیسی دم او آب حیات من و ماست :: دو بهار النفس روح فزای تو شفاست
مولانا العالم بهاء الدین عمر و ترابی اردبیلی گفت در عنفوان شباب در تبریز بتحصیل علم مشغول
بودم بشومی صحبت منکر این طایفه صوفیه خللی در اعتقاد آورده بودم و ایشان را بغیر سنت نسبت میکردم
و مدتی مدید برین بگذشت تا شبی در مسجد عبد الراحی استراحتی کرده بودم در خواب دیدم که در باغ بلبلان
که حوضی بودی و خلق بسیار از اصناف درویشان و خرقه پوشان و متصوفه انجا مجتمع شده ناگاه آوازی
در افتادی که بدر آسمان اصطفی محمد مصطفی صلوات الله علیه می آید بیت ای آفتاب عاشقان روی جهان
آرای تو :: روح و روان این و آن حیات افزای تو :: پشت و پناه انبیا کوید ملاذ اصفیا :: ای آب
روی اولیا گردی ز خاک پای تو :: مجمع آن طوایف استقبال کردندی که و چون نزدیک آن حوض
برسید بر اسبی سوار و جامه و دراعه سفید پوشیدی و فرا پیش دویدم و قدم مبارک عرش سایش
ببوسیدم پس گفتم یا رسول سالهاست که در نفس تردد هاست که از ین طوایف اصناف مردم کدام
طایفه بر حق اند که هر یکی بزی و صورتی بر آمده اند و ما تمیز میان ایشان نمی توانیم کردن پیغمبر صلوات
الله علیه بنظر نفاقی ما زاغ البصر و ما طغی بهمه طایفه ملاحظه فرمودی و از ین طایفه صوفیا و مریدان
شیخ صفی الدین قدس سره بعضی را در آن بدید و روی مبارک با من کردی فرمودی که این طایفه
بر حق اند و بر منهج سنت و نهج شریعت من اند چون این سخن از لفظ آب حیات بار پیغمبر صلعم
شنیدم اعتقاد صادق آوردم و در ارادت ایشان کوشیدم بیت این طایفه گزین ما اند ::
بگزیده حضرت خدا اند :: ثابت قدمان دین حق اند :: باقی همه خویشتن نما اند حکایت بیره سراج
گفت که پدرم بیره علی بن نیقی گفت در خواب شیخ را دیدم که عصای سبز در دست داشتی و خلایق
بسیار انبوه عاصی در پیش میکردی و پیش لوای حمد محمد صلوات الله علیه و آله بردی زیر سایه علم

پیغمبر علیه السلام میداشتی بیت برای آفتاب جان ز برج شیر بی باری ؛؛ که جان عاشقانت را
فتادانه دل هل کاری ؛؛ لوای حمد میباید که عالم را بیاراید که لطف ظل او شاید حیات جان بیماری
حکایت پیره احمد بریقی روایت کرد از مولانا تاج الدین خطیب بریقی که شیخ قدس سره
مولانا محمد شاه سورلقی را اشارت فرمود که در ولایت ایشان اقامت نماز جمعه کنند که آنجا
حنفی مذهب بودند و نماز جمعه نمیگذاردند چون مولانا محمد شاه برفت و باین مشغول شد حاکمی بود
در انجا که هم حنفی مذهب بود گفت ما مذهب ابو حنیفه داریم و محمد شاه از برای ما مذهب دیگر بنیاد
میکند و مولانا محمد شاه را برنجانید و مولانا محمد شاه از سر این ملالت متوجه حضرت شیخ قدس سره
شد و بحضرت شیخ آمد و آن حاکم تمامت چهارپایان مولانا محمد شاه را تاراج کرد و چون مولانا بحضرت
شیخ رسید علی الفور شیخ قدس سره فرمود مولانا منشین که آن حاکم تمامت چهارپایان ترا
تاراج کرد اما فکر و تشویش مکن که او مطیع تو خواهد شدن چهارپایان تو تمام باز دهد مولانا باز از حضرت
شیخ بزودی مراجعت کرد و انجا رسید آن حاکم بیامد و دست بوس و پای بوس مولانا میکرد و تمامت
چهارپایان باز داد و عذرها میخواست گفتند آن تاراج کردن چه بود و سبب این استغفار و اعتذار
چیست گفت چون اشارت شیخ را قدس سره در اول اقامت جمعه شنیدم و آن حرکت کردم
صاحب امر و امر اهلک بالصلوة محمد مصطفی علیه افضل الصلوات در خواب دیدم شعر اغر علیه
للنبوة خاتم ؛؛ من الله مشهود یلوح ویشهد ؛؛ وضم الاله النبی الی اسمه ؛؛ اذا قال فی الخمس
المؤذن اشهد ؛؛ که از سر حدت و شدت عصا بمن میکشید و میفرمود که تویی که اشاره فرزند و خلیفه
وقت مرا که در باب امور دین من میفرماید قبول نمیکنی و نمی شنوی و خلاف میکنی و من از بیم
و نهیب این معنی سراسیمه و حیران میشدم و نمی دانستم که تدبیر من چه باشد شعر و ان لفضه
زهر النجوم ارالها ؛؛ عن الفلک الاعلی یرمی الجلاهق ؛؛ و باز در دل خود گفتم که اگر مرا مددی
و شفاعتی باشد هم از پیش شیخ صفی الدین باشد از شیخ مدد و شفاعت میخواستم شیخ را قدس
سره دیدمی که بشفاعت در پیش می آمدی شفیع خلایق پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه فرمودی شیخ

که او راتو

86

که او را تو بخشیدم پس آن حاکم جماعت آن ولایت را جمع کرد و چهارپایان مولانا محمد شاه را تمامت
باز داد و بنیاد اقامت نماز جمعه نهادند و اکنون فی الحال هذه هنوز این اشعار اسلام مستمر است
بیت جهان حسن او هر دم جمال خوبتر گیرد ؛؛ ز نو بویی دگر یابد ز نو رنگی دگر گیرد ؛؛ گلستان
بهار او ازین باران فیض حق ؛؛ لطافتهای نو یابد طراوتهای تر گیرد حکایت پیره احمد بریقی
گفت که مولانا تاج الدین خطیب صدای ارشاد شیخ قدس سره می شنیدم و بمسامع قبول
اصغا نمی کردم و چون مردم پیش ما است احتیاج حضور دیگر نیست تا روزی حاجی حسن خلخالی
رحمة الله علیه به بریق گذر فرمود آمد و سخنی چند از شیخ قدس سره بگفت قدری اعتقاد در دلم
مختلج شد چون شب نقاب خواب بر باصره بستم ابواب سعادت از هر باب برگشادم و آن
طلعت که آفتاب روی انبیا در وست در خواب دیدم علیه من الصلوات اسناها و من التحیات
اهداها شعر سلام کروض الحزن غازله الصبا ؛؛ سلام کخد الورد جشه الندی ؛؛ سلام یکتب علی
الطرس عطرت ؛؛ کتابه الاقلام و الطرس و الیدی و شیخ قدس سره پیش پیغمبر صلوات الله
علیه استاده پیغمبر صلعم فرمودی میدانی که این کیست باز فرمودی بمن این شیخ صفی است
برو و بدست او توبه کن که خلیفه ماست و اجازه حکم و توبه و تلقین از آن اوست و من بحضور پیغمبر
علیه الصلوة والسلم بدست مبارک شیخ صفی الدین قدس سره توبه کردمی و تلقین گرفتمی
باز پیغمبر صلوات الله علیه بلفظ و ما ینطق عن الهوی فرمود که این زمان و بعد الیوم تا قیامت
این حکم از ایشان خواهد بودن بیت زهی سلطان که از فرنمای عزت و جاهش ؛؛ سر اهنگان
ارشادند سرهنگان درگاهش ؛؛ چون این بدیدم و از منبع رسالت این حالت مشاهده کردم
روی بحضرت شیخ قدس سره آوردم حالی علی الفور که نظر مبارک شیخ بر من آمد فرمود
که بیا که ترا پیغمبر صلوات الله علیه فرستاده است برفتم و در قدم مبارکش افتادم و دست مبارکش
بگرفتم و توبه کردم نظم عاشقان چون بزم جانان مجلس جان یافتند ؛؛ جام راز آن ساقی اسرار
جانان یافتند ؛؛ محرم آمین از حریم لی مع الله دم زدند ؛؛ آشکارا رمزهای سر پنهان یافتند ؛؛

حکایت حاجی علی روایت از پدر خود پیره نجیب که او گفت از ملک الخلفا حاجی محمد ادمان رحمة الله
علیه شنیدم گفت پدر من مرید شخصی بوذ و چون پدرم و آن شخص برحمت رسیدند من ملازمت خدمت
فرزند او میکردم تا روزی بمن گفت الرجوع اولی الی الحق انچه میطلبی پیش من نیست و خیانت
نتوانم کردن این معنی از جای دیگر بطلب و من فرو ماندم که تدبیر کار من چه باشد و کجا روم بیت
فان لم تقضا ولم انله فای العذر لی بعد الممات ⁘ و در غرق این تحیر و غرق این تفکر شب
بخفتم صاحب طغرای یس و طه شاه سوار سبحان الذی اسری محمد مصطفی را صلوات الله علیه و
سلامه دیدم که می آمد و جمعی عظیم از یمین و یسار و قدام و خلف او روانه شعر نبی اتانا بعد یأس و
فترة ⁘ من الدین و الاوثان فی الارض تعبد ⁘ فارسله ضوء منیرا و هادیا ⁘ یلوح کما لاح الصیقل المهند ⁘
ماه تا آیت اعجاز سر انگشت تو یافت ⁘ هر مهی تا بقیامت ز تو انگشت نماست ⁘ من در پیش
رفتم و قدم مبارک سده سای او صلوات الله علیه بوسیدم پیغمبر علیه الصلوة و السلام
بیکی که در پیش او بودی اشارت میفرمودی که این کس را بتو می سپارم تا تربیت وی کنی
و من با آن کس میگفتم که من ترا نمی شناسم چکنم آن کس دست من بدست فرو گرفتی و گفتی که باردبیل
کردم و چون بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره رفتم و نظر کردم آن کس که پیغمبر صلوات الله
علیه مرا باو سپرده بود شیخ بود قدس سره سر در قدم مبارکش نهادم و دست باو دادم
و توبه کردم و تلقین گرفتم و بعد از آن از کار و معامله انچه یافت یافت شعر فلما تجلی الصبح من
لیل بغیتی ⁘ رات مقلتی اضعاف ما رامه قلبی بیت انچه در آینه روح بجانش دیدم ⁘ در مشاهد
همگی عین عیانش دیدم ⁘ هر چه این خسته دلی واله سرگردانم ⁘ ز آرزوی که بجان خواست
خیالش دیدم حکایت پیره یوسف کرندابی کرمرودی معروف بکیابی گفت نوبتی خلاصه
مدار کاف و نون محمد مصطفی را صلوات الله علیه در خواب دیدم که فرمود برو بر دست شیخ
صفی الدین اردبیلی توبه کن بیامدم و بدست شیخ قدس سره توبه کردم بیت ای لب لب دو
تاخته در قرب سر افراخته ⁘ وی سروران در تاخته سر در سر سودای تو ⁘ تاج لعمرک بر سرت جان تشنه

خاک درت ⁘ ارواح قدسی چاکرت روح الامین مولای تو ⁘ و مدتی بر آمد مرضی سخت طاری شد
و صاحب فراش گشتم تا بر شبی دیدم که واسطه کن فیکون پیغمبر علیه السلام بیامدی و در من نظر فرمودی
و گلی چند بر بسترم افشاندی و باز قدم معراج نورد بر دل شادی دهی شیخ را آواز دادی شیخ
قدس سره در آمدی بشیخ فرمودی نفسی برین انداز تا خوش شود شیخ نفس مبارک بر من
دمیدی و تبختی بوجود من رسیدی شعر و اذا السقام حل بقلبی ⁘ لم اجد غیره بسقمی طبیبی ⁘ از آن
مرض صحت یافتم و بعد از مدتی باردبیل آمدم بحضرت قدس سره رسیدم دستبوس مبارک
دریافتم حالی که در من نظر فرمود گفت یوسف سخن بسیاری انچه آن شب دیدی بیاد داری
بیت دل روشنت جا نزاد در طلعت جمالش ⁘ ز آن پرتو تجلی در پرده خیالش ⁘ ای صبح دولت
تو عکسی ز حسن رویش ⁘ روز سعادت جان از زلف شب مثالش حکایت پیره عبد الکریم پسر
پیره جنگی خلخالی گفت عورتی پیش مولانا تاج الدین مرشتی آمد و توبه کرد و مدتی انجا بود و تهمتی
بر مولانا تاج الدین نهادند و شهرت یافت و ازین خجالت مولانا تاج الدین مدتی بحضرت
شیخ قدس سره نتوانست آمدن و راضی بضیق نمیشد و ضنک عیشه و چون قدم باز گرفتم قدسیتی پیش
نیز باطل شد و عاقبت بعد از مدتی صحت یافت پس شبی بدر ظلام شرایع الاسلام محمد مصطفی را
صلوات الله علیه در خواب دید شعر امین مصطفی للخیر یدعو ⁘ کضوء البدر زایله الظلام ⁘ در پیش
رفت که دستبوس کند روی مبارک بگردانید بطرفی دیگر آمد که دستبوس کند از آن طرف
نیز رو بگردانید بهر طرفی که رفتی آن حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه اعراض یافتی شعر
اجرنی من الاعراض و الصد و القلی و لا تبتلنی بالهجر فالهجر قاتلی مولانا تاج الدین فریاد
ازین انکسار و اضطراب بر آوردی که ای رحمة للعالمین سبب اعراض از من چیست پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمودی تا خاطر شیخ صفی الدین قدس سره باز نیاری من بتو التفات نکنم
اگر خواهی که من بتو التفات کنم برو و خاطر او باز آر مولانا تاج الدین از انجا سراسیمه بحضرت
شیخ رسید حالی که نظر شیخ قدس سره در و آمد فرمود مولانا تا پیغمبر تنبه نکند که خاطر فلانی

بازآر تو نیایی و خاطر باز نیاری نظم کیمیایی ازلی و ابدی را اثر نیست، کاندرین بوته اخلاص
صفا ها بخشد، هر کرا سابقه رحمت حق دست دهد، سرش از روی سعادت بچنین بخت کشد حکایت
ملک الخلفا پیره بدر الدین سلطانیه کفت که یکی را از مریدان شیخ علاء الدوله امین الدین نامی
واقعه بلند دید که بتجلیات تعلق داشت بر شیخ علاء الدوله عرض کرد چون از حل آن قاصر بود
کفت این حال شیخ نجم الدین کبری شده است و دیگر را نشود پیره امین الدین چون مکرر این واقعه
بدید و بکفت شیخ علاء الدوله وی را برنجانید و از سر این ضجرت رحلت کرد و بر چشمه آب ولایت
سمنان معتکف شد و حال آنکه او را اشتری چند خاصه وار بود و مدتی بر آن چشمه بسر برد و در آن
قلق اضطراب میبود عاقبت بری رفت و تضرع بسیار می آسود و از حق تعالی فتح الباب
بتضرع بسیار می آسود و از حق تعالی وابتهال درمیخواست و در خواب هنمای ثقلین امام المرسلین
پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه دید شعر الا یا رسول الله مالی وسیلة، سواک الی مولای فاشفع
تشفع، علیک صلوات الله ما حب فی الفلا، نعام و باهت نعامی تبلفع، بحضرت پیغمبر صلوات
الله علیه کفت یا رسول الله این واقعه که دیده ام حق است یا باطل پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرمود حق است کفت یا رسول الله حل این از کجا معلوم کنم فرمود از پیش شیخ صفی الدین
اردبیلی پیره امین الدین از آن حال باز آمد اما در دبر طبیب عرض کرده و دوا بدست نیاورد
و درین تاسف و تلهف بر خود می پیچید تا بار کرت ثانیه پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه دید
کفت یا رسول این معامله چون حق است و حواله من بشیخ صفی الدین فرموده او کجاست
و من او را کجا بینم علی الفور پیغمبر صلوات الله علیه شیخ را با او می نماید و او بدست شیخ توبه
میکند و تلقین می ستاند و شیخ باو میفرماید که روانه شود و باردبیل بیا چون از آن حال
باز آمد کیوه در پای کرد و فرجی و پیراهن داشت و پوشید و دستارچه بر سر و یکی در
میان بست و مجموع اسباب و اموال خود را پشت پای زد و اشتران را در صحرا رها کرد
و سراسیمه متوجه اردبیل شد بیت اندرین وادی جانبازان که جان را قدر نیست، تا چه قیمت

اورد دنیای دون خاکسار، و در هر وقتی که درماندی شیخ را دیدی که بیامدی و او را دلالت
کردی و چون بسرخه رسید که در یک منزل سمنانست و در آنجا خلیفه از آن شیخ علاء الدوله بود
پرسید کجا میروی کفت اشتری چند کم کرده ام و در طلب میروم او جبه حقیقه و دو قرص جوین بوی داد
و امین الدین از آنجا بسلطانیه آمد و قرصی و نیم در نه منزل خورده بود و نیم قرص هنوز باقی بود
و بزاویه پیر احمد سقار رحمة الله علیه نزول کرد و با هیچکس سخن نکفت و سه شبانروز بزاویه هیچ فطار
نکرد و بعد از آن سفره زاویه طعامی پیش وی بردند و او افطار کرد اما مناسب حوصله او نبود پیره
بدر الدین کفت در واقعه شیخ را دیدم قدس سره که با من عتاب فرمود که آن طعام لایق چنین
کسان نباشد که بوی دادی وی را بخانه بردم و طعام دیگر مناسب پیش آوردم اندکی تناول کرد و صورت
حال خود با من باز کفت و من الهام الی آخرها از آنجا من با او موافق همدیگر متوجه اردبیل شدیم
چون بمقام سیاه کمر خلخال رسیدیم جماعت طالبان را دیدیم که شوق انگیز و شور آمیز که های
هوی میکردند و حال بروی بکردید چون بحال آمد کفت شیخ را دیدم فرمود که با آن همراه جمع میا
بلکه تنها بیا بعد از آن آنجا توقف کرد و من بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره آمدم حالی که
نظر شیخ بر من آمد فرمود که پیره بدر الدین مهمان تو کو کفتم بسیاه کمر باز استاد و فرمود نیک
کردی اما تو فردا مترصد او باش چون بیاید وی را بحاجی علی خادم سپار و خود نیز بحاجی علی
سپارش فرموده بود و خلوت و مقام از برای او معین کرده بود و روز دیگر بیامد و وی را بحاجی
علی سپردیم و دیگر او را ندیدیم اما از حاجی علی احوال او سوال کردیم کفت شیخ پیش او میرفت
و احوال و وقایع او را کوش میداشت و از خانه غذای او معین فرمود و او بنماز جمعه و جماعت
می آمد و در صف النعال فرض نماز میکزارد و باز میکردید تا مدتی برین آمد شبی شیخ سراپای
جامه خود بوی داد و ما را بمشایعت تا دروازه بفرستاد و او را وداع کرد و کفت بشام رو و
او روانه شد و برفت شعر مایه در آستین چو کنج روان، کشت اندر مراد خویش روان حکایت
پیره علی شاش باف تبریزی روایت کرد از خیر الدین تبریزی که او کفت من در غلوای جوانی

در معاصی منهمل بودم و روزکاری در به کاری بسر میبردم تا شبی دستکیر روز و چراغ شفیع مشفع یوم الجمع محمد مصطفی را صلوات الله علیه در خواب دیدم شعر رسول الوری شمس الضحی آیة الوغی ∴ ومن راع فی شار و العلی کل اودع ∴ و بحر ندی ارقاض بالجود کفه ∴ و بدر سناه لاح بالامین مجمع ∴ فمن نور وجه بالجبال مقنع ∴ ومن طیب جسم بالجلال مدرع ∴ در پیش حضرت وی رفتم و زیارت دریافتم و کفتم یا رسول الله کناه کارم و میخواهم که توبه کنم شعر الا یا رسول الله دعوة نادم ∴ علی ذنبه یبکی علیه باربع ∴ الا یا صفی الله ان کنت تائبا ∴ فانت بمرای من ندای ومسمع ∴ ادل بقرب القلب منک وارتجی ∴ ادیک قبول العذر فی کل مربع ∴ پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که میخواهی که توبه کنی پیش این کس برو و بدست وی توبه کن اشارت بجنبی نورانی میکرد بیت ماه از آن روی منور میشد ∴ روح از آن جسم مصور میشد ∴ کفتم یا رسول الله این کیست فرمود که شیخ صفی الدین است ازین هیبت از خواب بیدار شدم دیکربار در خواب رفتم همچنان پیغمبر را صلوات الله علیه در خواب دیدم باز در پیش رفتم و خواستم که زیارت کنم و کفتم میخواهم که بوسه بر دهان مبارک پیغمبر علیه الصلوة والسلام دهم باز فرمود نه او لا برو و توبه کن بدست این کس آنکه بیا باز کفتم یا رسول الله این کیست باز فرمود شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره که بیت آن دست که دستکیر خلقست اینست ∴ و آن مرد که رهنمای حقست اینست ∴ باز از خواب در آمدم و در روز عزیمت اردبیل کردم ناکاه خبر شنیدم که مقصود و مطلوب تو روی نمود و بپای خود آمد شیخ قدس سره به تبریز آمد و بخانقاه خواجه رشید رسید و در عمارت نزول فرمود و پیچان در هوس جانان بشتافتم و بحضرت شیخ قدس سره رفتم شیخ در خلوت بود و شیخ صدر الدین ادام الله برکته در در خلوت در اندرون نشسته بود استجازه کردم اجازه داد رفتم و مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه در حضرت شیخ نشسته بود توبه کردم و تلقین کرفتم بیت سر خیال آرزویی در دل سرکشته بود ∴ نقش رویش بست بر چشم از رخ زیبای او ∴ پس شیخ قدس سره روی مبارک با مولانا عز الدین کرد و فرمود مولانا این کس را اینجا که فرستاده

است

است او لا آله الا الله نمی دانست کفتم که اینجا آمد و او را باعث بدینجا آمدن که بود و اینجا که فرستاد نظم کیست کو راره بدین سامان نمود ∴ یار و پیش این در دولت کشود ∴ پیشوایش پیشوای منبای ره نمایش رهبر کونین بود حکایت مولانا العالم ربانی شرف الملة والدین عبد الخالق اردبیلی کفت که در زمان جوانی و اوقات غفلت و نادانی بر عادت فقها ظاهرین وطلبه ضعیف یقین بمجرد قواعد مغرور کشته و از حقیقت کار و خفیفت استبصار محجوب مانده و اهل معنی را که ثمره شجره شریعت نبوی و سیرت سینه مصطفوی ببرکت متابعت متابعت آن خط وافر محفوظ کشته اند و از سرچشمه حیات ابدی سیراب شده و هنوز تشنه اند در دل از انکار اختلاجی میکرد و نبا برین کار با این طایفه امتزاجی کمتر میشد و بحضرت شیخ دیرتر میرسید بیت آن دل که در وست زین ره صدق خلاف ∴ از آینه صفاست قانع بخلاف ∴ تا شبی چکونه شبی که در غرة الایام دولت و براة سعادت خواندی و در احترام و قدر بشب قدر ماندی در خواب دیدم و آوازی شنیدم که سید کاینات رسل و رهنمای سبل محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام فلان جای ایستاده است شعر سلام علی خیر الانام و سیده ∴ حبیب آله العالمین محمد ∴ بشیر نذیر هاشمی کریم ∴ عطوف روف من یسمی باحمد نسیم الصبا ان جیت ارض مدینه ∴ تبلغ تحیاتی الی الروض و اسجد ∴ بر آرزوی دیدار مبارکش بدویدم تا با قتضای سعادت و اسعد ساعت بدر شهر اردبیل بر دروازه ریس سعد در جوار مزار پیر لعلی دیدم که پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه سوار بر اسب کمیت نشسته و برابر قبله ایستاده است شعر والشمس تخطر فانت راکبه ∴ حتی تکاد من الافلاک تنجذب ∴ چون نزدیک رسیدم از جانب قفا نظر کردم عقد دستار هیات با هیبت و زی صورت و صفت او صلوات الله علیه بشیخ صفی الدین میماند تا در آن زمان چنان معلوم کردم که مکر شیخ است بیت روشن نور از ناصیه خورشید است ∴ پشت و رویی است ذرین قصه ولی یک نور است از جانب دست راست او در آمدم روی مبارک و محاسنش بدیدم امام عالم ربانی بکمال

عرض میرساند
بخدمت عالی
ایشان معدم

الدین محمود هدیه رحمة الله علیه می ماند دست بر دست نهادم و گفتم السلام علیک یا رسول الله
و در جواب زمانی توقف فرمود پس گفت و علیک السلام و بعد ازین سخنی چند به بنده التفات
فرمود که ابد اسفایح آن مشام جام متنسم روح و جنان و متبسم بانواع فتوح می باشد شعر تزید
علی من اللیالی تضوعها و تذری علی نظم اللآلی عقودها چون از خواب در آمدم و صورت
و هیات و هیکل و زی مبارک او را در کسوه و حلیه شیخ قدس سره دیده بودم تحقیق صحت
و روش این طایفه و صدق معامله ایشان بگوش دل رسید و توقف را در جواب سلام
از پیغمبر صلوات الله علیه بشومی آن انکار بی اعتبار دیدم که در زمان گذشته در دل گذشته بود
بیت اندرین آینه از جان صورتی دیدم و از عکس آن جان یافتیم وز درکهای درین این
درنگ در حیات از آب حیوان یافتیم پس بی توقف بحضرت شیخ قدس سره رسیدم
و توبه کردم و تلقین گرفتم و از آن ضلالت و ملالت برهیدم و خیر کلی در متابعت سیرت
پسندیده و خصلت گزیده ایشان دیدم و تشبث بأذیال تتبع ایشان کرده بقدر طاعت
می پویم و از طیب روایح روحانی ایشان باندازه مشام می بویم بیت ره مقصد جان دارد کین
کوی صفا پویید جانها ز تو یابد کین لطف صبا بوید نظم نوزار باب صفا از روی اوست
قبله اهل سعادت کوی اوست هر نسیمی کان دل و جانی دهد از صبای نفخه از بوی اوست

باب دوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره بظهور آمده است که تعلق بنجات مردم دارد و منطوی بر سه فصل

فصل اول در کراماتی که از شیخ قدس سره بظهور آمده است در دریاها و مغارق

حکایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله تعالی برکته گفت که ملک ناصر
الدین و یاکه با نیابان مطلق امیر چوپان رحمة الله علیه بودند گفتند که برلب دریای بصره بودیم که کشتی
بساحل آمد مردی تاجر دیدیم که صندوقچه بر سر گرفته بود و از کشتی بیرون می آورد و باعزاز
آنرا نگاه میداشت و ما را اوتیم آمد که در انجا از امتعه نفیسه چیزی باشد که لایق امیر چوپان باشد
آنرا از برای امیر چوپان حاصل کنیم و از آنکس پرسیدیم که در اینجا چیست و بر سر چرا می آری

گفت در اینجا

گفت در اینجا نذر شیخ صفی الدین است و سبب نذر پرسیدیم گفت در دریا بودیم و جاء
هم الموج من کل مکان از اطراف تلاطم امواج در رسید و کشتی به تنگنای مغرق کشیده و امید
بیاس مبدل شد بیت ای بسا کس که با امید درین بحر نشست که درین مغرق خونخوار
سرش رفت ز دست وی بسا کس که درین موج فتاد ناگاهی لطف ایزد سببی ساخت
که از مرگ برست و چون حال تنگ رسید هر یک بزبان فغان بر کشید و استغاثت
از شیخ صفی الدین قدس سره کردیم و استعانت بوی آوردیم و از و فریاد و مدد خواستیم
ناگاه شیخ را دیدیم در آن غلوای شداید و قضای مخاوف که از روی دریا در میان
موج پیدا شد و بیامد و دست مبارک در کشتی زد و بکشید تا بساحل بسلامت برسانید
و من این صندوقچه و آنچه در اینجاست نذر وی کردم و ازین سبب معزز میدارم تا
بدینجا بسپارم بیت وقتی که درین دریا برگشتی حال ما خذلان شقاوتها روزی شبخون آرد
چون کار بجان آید در موجم برباید ملاح چنین باید کز غرق برون آرد حکایت پیره عوض
ترکار پشکینی گفت باری با پیره نور الدین تیرتراش سراوی و پیره علی وله واجی و پیره
شمس الدین و راجی عزم کشتاسفی کردیم و نماز عصری بزرین بند در کشتی نشستیم و بر
روی آب روان شدیم که بشب انجا رسیم و در شب تاریک موج برخاست و ناو ما را
بمغرق رسانید و ما را حال تنگ شد و از حیات نومید شدیم و هر یکی از ما اعتقاد بکسی داشتیم
از منتسبان و مریدان شیخ زاهد قدس روحه و هر یکی از معتقدان خود مدد و استعانت
میخواستند و مرا گفتند تو نیز از کسی مددی بخواهی من گفتم مدد از شیخ صفی الدین میخواهم
و استعانت از وی میطلبم و استمداد بشیخ کردم و در آن زمان شیخ صفی الدین بکشتاسفی
بود در حال آن غبار ظلمت از روی آب برخاست و آن مشقت از راه دور شد و آن
موج ساکن شد و از ورطات و تلاطم سلاسل دریا ساکن و ایمن گشتیم و کشتی بسلامت
روان شد و هر یکی میگفتند که مدد و معتقد فیه من موثر شد و بحث متمادی گشت عاقبت

باتفاق گفتیم و بر آن قرار گرفتیم که چون بساحل رسیم آنکس را که بقیهٔ اول ببینیم و اولا ملاقات
شود مدد از همت او بوده باشد و برین قرار گرفت چون بساحل رسیدیم شیخ صفی الدین را دیدیم
بر لب آب ایستاده و از آن جماعت معتقد فیه مرا اتفاق کسی دیگر آنجا نه عزیمة زیارت وی کردیم
چون از دور نظر فرمود گفت فرزندان از زحمت دریا و مشقت موج و بیم غرقابش هزاران
موج جوینده باتفاق معلوم کردیم که مدد از و بوده است در قدم مبارکش افتادیم بیت ازین
دریا که غرقابش هزاران موج خون آرد .:. اگر زمیان مدد نبود کسی چون جان بیرون آرد
حکایت پیره حمزه شرفانی پیر احمد بدلان قلعه روایت کردند که شیخ علی کرمرودی گفت که از
احمد سقای کوچک که او خواهرزاده پیره احمد سقای بزرگ بود شنیدیم او گفت نوبتی با پیره
احمد سقا خود باردبیل آمدیم و جمعی خراسانیان با ما بودند چون بلب رودخانه سرخه که مرود رسیدیم
سیل عظیم مغرق بود که مجال عبور نمیداد و هیچ چهارپای را قدرت گذشتن نبودی مگر اشتر را
و ما طلب اشتر میکردیم که بگذریم پیره احمد بزرگ رحمة الله گفت که من از شیخ شنیدم فرمود
باید که در وقت درماندگی مدد از شیخ درخواهید این بگفت و از شیخ قدس سره مدد خواست
و خود در آب زد و میان آن سیل مغرق میرفت و در میان غرقاب آواز او می شنیدیم
که می گفت مرا بگذار و مرا رها کن و از آن سیل بیرون آمد بسلامت و ما نیز اشتر طلب کردیم
و بگذشتیم و چون باردبیل بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم در حال نظر مبارکش بر پیره
احمد آمد فرمود احمد در میان سیل میگفتی مرا بگذار و مرا رها کن چون رها میکردم که سیل
بر بودی و چرا بی ادبی میکنی و هول می آیی و خود را و ما را زحمت میداری نظم ازین
طوفان که ما راهست در پیش .:. که داریم از نهیبش جان و دل ریش .:. کرا از سر بگذرد سیلاب
خونخوار .:. بجز لطفش که سازد چاره کار حکایت پیره یوسف سراوی گفت که از پدر حاجی
اسمعیل یعقوبان شنیدم که بوقتی که بهندوستان میرفتیم و در کشتی نشسته بودیم
بادی عظیم و موجی هایل برخاست بیت چهار ارتشخیزی از چپ و راست .:. ز باد و موج

اندر آب

اندر آب برخاست .:. و سکان کشتی شکسته شد و دست از جان شسته و مردم در قلق و
اضطراب افتادند و من مراقب نشسته بودم کسی را دیدم که بیامد و بمن گفت که شیخ میفرماید
که نانی که باخود دارید در دریا ریزید از برای حیوانات دریا و فکر مکنید که من عوض بدهم تا ازین
ورطه غرق خلاص یابید پدرم این سخن با جماعت کشتی بگفت عاقبت از سر اعتقاد غیر اعتقاد
نانهای که داشتند در دریا ریختند تا حیوانات دریا بخورند در حال آن باد و موج ساکن شد
و کشتی بی سکان روان شد و یک روز بی زاد صبر کردیم دوم روز از طرف هندوستان
کشتی برسید با انواع نعمت و از آنجا زاد بخریدیم و کرامت شیخ در نعمت و سلامت ظاهر
شد و کشتی بی سکان بسلامت برفت بیت بادبانی از امانت کرد مدد دست مرا .:. تا بسلامت
کشتی ما را بساحل آورد حکایت پیره سنجی باغبان گوید که پیره امیر نام کهریزکنی تبریزی بود
و او را خویشی بود هم کهریزکن که با وی معادات قوی داشت و پیره امیر زاد در کهریزی فرستاد
که پاک کند که بیم هلاکت بود از غلبه آب که در آنجا جمع شده بود و راه گشته که چون روان گردد
از آنجا خلاص ممکن نباشد پیره امیره چون کلنگ بزد او از غلبه آب بر آمد و سیل روان شد
و امیره را در ربود و در آن تنگنای نفت کهریز میبرد و امید از خود قطع کرد و چندین جاه بجای
او را ببرد و بمقامی رسید که آخر کهریز باشد و جای تنگ و سنگ بند خلاص از آنجا محال
باشد پیره امیره استعانت و مدد از شیخ بخواست گفت ناگاه شیخ را دیدم که دست
من بگرفت و مرا از آنجا بچاهی بالا کشید و چون نظر کردم خود را در روی چاه دیدم و سیلاب
در زیر روان بیت ز قعر چاه حیرتها و محنتهای گوناگون .:. بغیر از لطف امدادش رهی دیگر نمیدانم
از آنجا بالا آمدم و آن خویش خود را که مرا بحیله فرو فرستاده بود دیدم ایستاده و نیز صاحب
آن که سیلاب مرا گشته بیرون انداز و چون دید که زنده مانده ام و از چاه بالا آمدم تعجب
کرد که خلاص چون یافتی گفتم مدد و بدستگیری کردم و دستم گرفت و مرا خلاص داد و انکس که مرا
خلاص داد رنو دا باشد که ترا در چنین چاهی هلاک گرداند بعد از پنج روز بکهریزی رفت

پاک کند فرو ریخت و او زیر آن خاک هلاک شد من حفر بئرا لاخیه المسلم وقع فیه برفتیم و هلاک شده او را
از انجا آوردم بیت کمان کینه کسی بر کسی بکین نکشید ؛؛ که از کمین قضا ناوکی بروی نکشاد حکایت
سید زین الدین دامت سیادته گفت از سید ابراهیم شنیدم که گفت نوبتی کشتی ما کم از سامان
در دریا و در معرق و مهلکه افتادیم و هر یکی تن بمرک بنهادیم و خلاص از هیچ روی نمینمود
و من بتشویش در خواب رفتم شیخ را دیدم که بیامد و گفت سید ابراهیم چونست برخاستم
و در پای مبارکش افتادم و گفتم زنهار شیخ مدد کن که کشتی ما در غرقاب افتاده است و امید
قطع کرده ایم فرمود مترس و بیا تا برویم گفتم شیخ را چونست گفت همچنین بیا و در پیش افتاد
و من در اثر او روان شدم بیت آن پیش رو و دلیل منهج راست ؛؛ در پیش روی خلاص دیدم میخواست
چون بیدار شدم شیخ را دیدم که دست من بگرفت و بر آب میرفت فریاد برآوردم و گفتم
اینک شیخ آمد و کشتی ما از زین مهلکه بیرون برد گفتند کو گفتم اینک شیخ میرود و کلاه از سر
برگرفتم و بر اثر شیخ در دریا انداختم فی الحال دریا نرم و ساکن شد و باران باز افتاد و آفتاب
برآمد و بحرمت آن سلطان کشتی ما بسلامت از دریا بیرون آمدیم نظم درین تلاطم امواج لجه خونخوار
زدیم دست تمنا بدامن نهار ؛؛ مگر که کشتی ما لطف اینچنین ملاح ؛؛ ازین میان مهالک برون برد یکبار
حکایت روایتست از طالب سراوی مقبول الروایت گفت از زبان حاجی حمزه برادر پیره
اسمعیل سراوی پسران حاجی یعقوب که در آن زمان که پیره اسمعیل بهندوستان رفته بود حاجی
حمزه گفت روزی با برادر بزرگین خود حاجی محمد بخدمت شیخ رفتیم و زیارت کردیم و شیخ را
قدس سره زحمتی و ضعفی بر مزاج مبارک بود ناگاه شیخ فرمود پیره حمزه چرا پیره اسمعیل حیا
نمی کند که حاجی محمد اینجا هر روز دو نان بنود که او بخورد برخاسته است و در دریای
هندوستان رفته تا مرا با وجود این زحمت میباید غم او خوردن در آن غرقاب بعد از
سالی برادرم پیره اسمعیل بیامد و از وی سوال کردیم که حالت بر سر دریا چون بود که روزی
شیخ چنین چیزی فرمود او گفت بلی باد مخالف برآمد و کشتی ما را سرگردان کرد و در میان

شورش و موج دریا امید از مال و جان قطع کردیم و من استعانت بشیخ آوردم و مدد از وی طلب
کردم ناگاه شیخ را دیدم که بر روی موج بیامد و کشتی ما را از غرقاب بیرون آورد و بامن
رسانید و از نظر ما باز غایب شد نظم درین دریای بی پایان که کشتیها بسی غرقند چنین
ملاح میباید بهنگام مددکاری ؛؛ وزین غرقاب نومیدی بجز وی نیست امیدی ؛؛ چو در موج
آید این دریا بشور شهار خونخواری حکایت مولانا شمس الدین حکایت کرد از حاجی اسمعیل
سراوی که چون بشیخ واصل حضرت شد مرا ارادت مستحکم نسبت با شیخ صدر الدین
ادام الله برکته نمی بود و چون بسفر سرای میرفتم بر سر دریا باد مخالف برآمد کشتی را بربود
و روز چند سرگردان بگردانید و باد مخالف قوت گرفت و کشتی در غرقاب افتاد و مردم از
جان امید قطع کردند و اتفاق کردند که بارها بیندازند باشد که نجات یابند و در آنحالت من
استعانت از درون مبارک شیخ خواستم و حال آنکه سه شبانروز نخفته بودم حالی اندکی
خواب بیامد شیخ صدر الدین را دامت برکته دیدم که حاضر آمد و عصای سبز در دست و گفت
حاجی اسمعیل تشویش مکن که شیخ قدس سره دعا کرد و اشارت فرمود که ایشان را از آن غرقاب
بدر آر و من از غایت ذوق نعره بر زدم و از آن حال باز آمدم و دیدم که مردم بعضی رختها انداخته
بودند گفتم ساعتی صبر کنید که من ادام الله برکته را دیدم و بشارت نجات از اشارت شیخ داد
و چون صبر کردیم هنوز نیم ساعت نگذشته بود که آن باد مخالف ساکن شد و ما از آن
غرقاب نجات یافتیم بیت در هوای لطف آن آب حیات ؛؛ در رو سختی یافتیم وقت نجات
حکایت روایت کرده اند از شیخ حسن دستجردی که بحضرت شیخ بدار و رمیرفتیم چون
باب هشترود رسیدیم پیره اسحاقان موذن بر دابان در آب رفت که میگذشت آتش بربود
و از بیم هلاک و غرق از شیخ مدد خواست در ساعت آن آب دو نیمه شد و او بسلامت
بیرون آمد و چون بحضرت شیخ رسیدیم فرمود که پیره اسحق پرسیده ای از آنکه گرچه
کس بود که چون وقت غرق بر بود و آنچنان بگشاد و ترا خلاص داد از آن پیره سر اندر قدم

کتابخانه آستان قدس
ویژه ...

شیخ قدس سره نهاد بیت موسی دل نیل نفسانی شکافت :: تا گروه وی نجات از غرق یافت
حکایت پیره شرف الدین میانجی گفت شخصی را سیلاب میبرد و در سیلاب غرق شده بود جماعتی
که آنحال میدیدند از شیخ قدس سره از برای او مدد خواستند ناگاه آن شخص را دیدند که از میان سیلاب
بیرون آمد جماعت گفتند ما مدد از شیخ کردیم و او مدد تو کرد و او نیز گفت بلی من نیز در غرقاب شیخ را
بمدد خواستم ناگاه دیدم که مرا از آب بیرون انداخت بیت درین سیلاب جانبازی کجا کس را بپای
آن ارد :: که بر دست مددهایش ز آن سر بیرون آرد حکایت اخی میر میر روایت کرد از حاجی
روایت کرد از حاجی رونده که او گفت در ایام جوانی با چهار یار مجرد رونده در شهر مصر مصاحب
بودیم روزی با همدیگر اتفاق کردیم که معلوم کنیم که سرچشمه نیل کجا باشد باتفاق وی براه
آوردیم و سه ماه بسرعت قدم کام میزدیم و بر کنار رود نیل بپایان سرچشمه جویان میرفتیم
از آنجا که بجایی رسیدیم و نظر کردیم و دیدیم در میان آن جزیره پیدا شد و عمارتی از آجر در آنجا
میدیدیم و برلب آب دو زورق ایستاده بود و دو شخص آنجا نشسته چون ما را دیدند احوال پرسیدند
که مبدا سفر از کجا و آخر حرکت تا کجا گفتیم که مسافرانیم و سه ماهست که در سیرانیم که از شهر مصر
بیرون آمدیم و ما در آن زورق نشاندند و از کنار آب بمیان جزیره بردند و چون در جزیره
آمدیم عمارتی دیدیم بتکلف ساخته و جمعی صوفیان در آن خانقاه نشسته چون ما را دیدند
مرحبا و استقبال نمودند و ما را در بر گرفتند و پرسش درویشانه کردند و هر یکی احوال از ما می
پرسیدند و پیش قدم ایشان روی با من کرد و گفت از کجایی که زبانت با زبان ما نماند گفتم که از
آذربایجان از شهر تبریز گفت تو بشهر اردبیل رسیده باشی گفتم بلی گفت چگونه شهریست آنچه می
دانستم میگفتم و در اثنای سخن گفتم که در آن شهر شیخی هست که مریدان او بهمین سکه و صورت
شما دارند پرسید که آن شیخ چه نام دارد گفتم شیخ صفی الدین در حال آن مرد نعره بزد و
از جا بر جست و در سماع و مستانه شوری براند شعر انت الذی نحج الزمان بذکره :: و تزینت
بحدیثه الاسمار بیت ای آنکه نام تو هر جا که دل و جانی :: وی مست ز جام تو هر جانی و جانانی

دیوانه

دیوانه عشق تو هر عقل خردمندی :: پروانه روی تو شمع دل هر جانی :: چون از آن حال باز آمد و بنشست
و در کلمات آمد گفت این خانقاه و زاویه از آن شیخ صفی الدین است و ما مریدان شیخ صفی الدین
و ما تعجب کردیم و گفتیم که شما آنجا رفته اید گفت نه گفتیم چون شما آنجا رفته اید چون مرید شدید
گفت ما را حکایتی عجب است اشارت کرد بر صفه که اندر سوی قبله بود و بر آنجا مرقدی
دید مزاری سخت نورانی پس گفت این زیارت پدر منست که مردی بود تاجر پیشتر از سفر کشتی
کشتی و دریا بودی از قضا باری میان بحر در کشتی روان بود و در میان بحر سنگی بود پس خطر
ناک و هول پیدا شد و فریاد از آن خلق و ملاح بر آمد و مردم همه دست از جان بشستند و پدرم
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ما را از صدمت این سنگ نجاتی بدهد و کشتی را از این
ورطه نگه دارد و من بعد بگوشه نشینم و حاصل مکنت خود در راه حق صرف کنم حالی که این اندیشه
ام از صدق در خاطر آمد و نظر کردم بر روی آب دیدم شخصی جبه سپید پوشیده و فوطه در سر
بسته که در پیش آمد و دست مبارک پیش سنگ در آورد و آن کشتی را از آن ورطه صدمه
بگردانید و کشتی چون بسلامت بساحل آمد پدرم این مقام را اینجا اختیار کرد و این عمارت را
که می بینی بساخت و غرس نخل کرد و سفره روان کردانید تا روزی درین محراب نشسته
بود و با حق تعالی مناجات کرد که بار خدایا چه بودی که اگر مرا معلوم میشدی که آن مرد که بر روی
دریا کشتی ما را از آن مهلکه خلاص داد چه کس بود و چه نام دارد و از کجا بود بیت ای مدد حیات
من یک اثر از خیال تو :: رخ بنما که سوختم ز آرزوی جمال تو :: بر طبق نثار تو جان و جهان نهاده ام
تا بصفا فشانمش در قدم وصال تو :: ناگاه نظر کرد دید آنکس را که بر روی دریا دیده بود در
محراب نماز ایستاده و نعره بزد و در پای وی افتاد و گریه و زاری و افغان در گرفت و ناله و نهانی
اندر نهاد و آنکس دست مبارک بر دوش پدرم نهاد و بر وفق پرسشی فرمود و پدرم حال
خود تمام بگفت پس گفت از بهر خدا بگو که تو چه کسی گفت صفی الدین اردبیلی بیت ای خرم شادمانی
که دل را ذوق جانی میدهد :: حبذا وصلی که آب زندگانی میدهد :: مفلسان دین و دل را دستگاه عمر ماست

کنج دولتها که مردم را بکانی میدهد ؛؛ انگاه پدرم را توبه و تلقین داد وانچه مهم و لابد بود بفرمود
و اجازه داد که توبه بده و دل قوی دار که هرگاه که ترا بمن حاجت باشد من پیش تو حاضر شوم و این بفرمود
و دیگر بار بدان راه که آمده بود برفت و پدرم مدت هشت سال بعد از آن در حیات بود و مارا بدین طریق
دلالت میکرد و هر کاسبی که پدرم را احتیاج حضور او بودی پیش وی ناگاهان حاضر شدی و این زمان
سه سالست که پدرم در پرده رفته است و حاجی رونده گفت چون این شنیدم بار دیگر دیدم و بحضرت
شیخ رسیدم و شرف حضور او دریافتم و توبه کردم بیت چون فتادش طرف مصر مبارک سفری ؛؛
از مغانی زره آورد ازین سان شکری حکایت پیره احمد پرشقی گوید که از فقیه اسمعیل شنیدم که
گفت نوبتی در حضور شیخ قدس سره بزیارت شیخ زاهد قدس روحه میرفتیم چون در کشتی نشستیم
بادی مخالف برآمد و کشتی را از کنار بکناری انداخت و ما همه بلرزه درآمدیم و فریاد برآوردیم که
که شیخ مددی که کشتی غرق خواهد شدن و شیخ تبسمی فرمود و چون یاران در توجه و زاری مبالغه
نمودند شیخ دست مبارک بر زانو زد و حالی دریا ساکن شد و کشتی در زمان بکنار آمد بیت نه هراس
از غرق باشد نه غمی از بیم موج ؛؛ هر که باشد در چنین غرقاب هم کشتی نوح حکایت پیره موسی قره
سقلی گفت نوبتی شلتوک خسبانیده بودم که بر زمین زراعت می بردم و در رودخانه سیلی
عظیم فرود آمده بود و من شلتوک بر دراز گوش بار کرده و از آب می گذشتم سیلی مرا و دراز گوش
را در ربود و از گذرگاه بیرون برد در مغرقه‌یی انداخت که امید از نجات قطع کردم و در آن حالت
استغاثت بشیخ بردم و مدد خواستم ناگاه در آنحالت شدت و حیرت که از خود خبر نداشتم
خود را و دراز گوش را دیدم از آب بیرون آورده و بر خشک خلاص شده و بعد از آن
این سخن به پیره محمد داروری بگفتم گفت بلی شیخ بود قدس سره که ترا انجا بیرون آورد بیت
انکس که در آفاق خلاص و جهانست ؛؛ این ملجاء دوران و پناه دل و جانست حکایت پیره بدر
الدین سلطانیه گفت خواجه بود تاجر و خطایی و مسافر نام گفت ما در دریای خطا سه روز در کشتی
محبوس شدیم و کشتی در مقام محبوس بماند و بهیچگونه حرکت نمیکرد و نمیرفت مردم بسی تضرع و فریاد

میکردند

میکردند و فایده نمیداشت و مرا در خاطر آمد که نوبتی در دریای قلزم بودیم و روی دریا بجوش آمد
و کشتی در اضطراب افتاد و جماعت مریدان شیخ در انجا بودند استغاثت بشیخ آوردند و خلاص
شدند ما نیز استغاثت بشیخ آریم این سخن را با اهل کشتی بگفتم مردم گفتند خدا تعالی را میخوانیم
اجابت نمی کند از خواندن شیخ چه فایده و من گفتم شما دانید و من برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت
نماز گذاردم و روی استغاثت بشیخ آوردم و مدد خواستم ناگاه سواری دیدم چنانکه همه
کس میدیدند که بر روی دریا بیامد و سکان کشتی بگرفت و بکشید و طراقای از میان دریا برآمد
و کشتی ما روان شد و خلاص یافتیم و مردم تعجب کردند و نظر کردیم که دو صنوبر در دریا و کشتی
در میان هر دو افتاده بود و مستحکم شده و محبوس مانده و آن سوار بکشید و خلاص داد و آن هر دو
صنوبر بر روی آب افتاد و کشتی روان شد و ما بسلامت بیرون آمدیم و آن مردم هر یکی
میگفتند که آن سوار چه کس بوده باشد بعضی میگفتند که خضر بود علیه السلم و من گفتم شیخ بود
قدس سره تا بعد از آن مصاحب پیره حسن سقیتی شدم رحمة الله علیه بحضرت شیخ
قدس سره رسیدم دیدم که انکس شیخ بود که ما را از چنان متلاطم دریا خلاص داده بود و آن
سخن هر یک چنین گفتند عرض کردیم شیخ قدس سره تبسم کرد و فرمود خضر بود علیه السلم بیت
ما درین بحر که غرقیم نداریم کسی ؛؛ بجز از لطف مددهای تو فریادرسی حکایت هم پیره بدر الدین
گفت نوبتی با پیره احمد سقار رحمة الله علیه بحضرت شیخ قدس سره می آمدیم از سلطانیه چون
برودخانه انزر رسیدیم که بیک فرسنگ زنجانست آب غلبه بود و پیره احمد با سقا با سه
کس بر آب زدند که بگذرند و آب سخت مغرق بود و هر سه ما را در ربود و میبرد و من تلی بودم ناگاه
در حال بمن فرو آمد شیخ را دیدم که هر چهار را آب ربوده میبرد و ایشان در گریه بودند و من
عقب ایشان میدویدم و از اطمینان خاطر و ذوق که شیخ را دیده بودم میخندیدم و سماع می
تا آب ایشان را بضیقی میان دو سنگ انداخت که مجموع آب بهمچنان وی از انجا میگذشت
و دیدم که شیخ یک یک را دست میگرفت و از آب بیرون میکشید و از میان غرقاب برکنار

نجات می نهاد تا همه را خلاص داد و پیره احمد سقا نیز میدید چون خلاص یافتید بر من لعنت میکردند
که ما را غرقهٔ آب ربوده بود و بر متن هلاکت رسانیده و تو سماع میکردی پیره احمد بانگ بر ایشان
زد و پینک برایشان کشید و گفت او شیخ را میدید و بخلاص ما آمده بود و سماع و ذوق از آن
میکرد و شما را او را توبیخ می کند بیت او حیات ما بچشم خویش دید :. او نجات جان ما در پیش دید :.
زان سبب در جان طرب سازی گرفت :. حال جان با زیب ما بازی گرفت فصل دوم در کراماتی
که از شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است در نجات مردم در کوهها و برف و دمه و دیگر بلایا و
مهالک مخاوف و ورطات حکایت پیره احمد پرینقی کرمرودی گفت که ما سی و پنج آدمی از پرینق
و از جوندیس و از زاویه بحضرت شیخ آمدیم و در وقت مراجعت سرمای عظیم بود شیخ فرمود
که براه ولان بروید که نزدیک است و براه سراو مروید که دورتر است چون روان شدیم نماز عصر
به به کاری از اعمال اردبیل رسیدیم و از انجا راه بدلی در پیش انداختیم تا راه نماید و خواستیم که
شب از گریوه بگذریم قضاء الله برفی عظیم با بدین گرفت دمه و ظلمت عظیم برخاست بیت
زمان چون پردهٔ قیری بپوشید :. زمین را کسوهٔ کافور بخشید :. سموم چون باد صرصر از یخ آمد :.
هوای زمهریر دوزخ آمد :. و ما هر سی و پنج آدمی در گریوه میان برف و دمه یک شبانروز بماندیم
و هر یک شبانروز بماندیم و هر یک بطرفی افتادیم و هیچکس از همدیگر خبر نداشتیم بعد از شبانه
روزی روز خوش شد و ما باز جمع شدیم و هیچکس را از ما از سرما و برف هیچ آسیب بدست
پا نرسیده بود و تمام بسلامت بودند و هر یکی از خود فرح مینمودند و میگفتند که امشب شیخ
قدس سره پیش من بود و محافظت مینمود و هر سی و پنج کس این سخن گفتند بیت اندر کنف
حفظ تو بودیم همه شب :. آسوده ز هر محنت و ایمن ز حوادث :. و از آنجمله یکی بود محمد نام از دیه زآ
او را جامه اندکی تنگ بود گفت من امشب در زیر سنگ عظیم جایی یافتم که اثر شدت باد
برف و دمه در زیر آن کمتر مینمود و از بیم هلاکت سرما بنشستم و چون ساعتی بر آمد شیخ را
دیدم که بیامد و بمن گفت از اینجا برخیز من از اندکی جامه و بیم سرما برنخاستم باری دیگر بیامد و گفت

نمیگویم از اینجا برخیز و من توقف کردم بار سیم شیخ را دیدم که بیامد و فرمود هی نمیگویم از اینجا برخیز که این
کمر خواهد فرو افتادن و دست مبارک بر پهلوی من زد و مرا برانگیزانید برخاستم و جای دیگر رفتم
و ما را بدان مقام برد و نمود که اینجا نشسته بودم نگاه کردیم آن سنگ بدان عظمت دیدیم
که همچو کوه پاره فرو افتاده بود و بدان مقام که اول نشسته بود بیت در کنف پناه حفظ این طود منیف
ایمن ز حدوث صدع کوه کمرند :. از انجا خبر بدیه عموقین رسید که جمعی یکشبانروز است که زیر
برف و دمه مانده اند جماعتی بیامدند تا کسانی را که مرده باشند یا دست و پا سرما زده باشند
از انجا برند چون ما همه را بسلامت یافتند تعجب کردند و حال آنکه در ایشان همیشه ذهن و اعتقاد
میبود و از سر این کرامات که بدیدند بشنیدند صمیم اعتقاد کلی آوردند و توبه کردند بیت قدم صدق
درین راه زن ای دوست که چون :. در صدق درآیی نکنی هیچ زیان حکایت شیخ صدر
الدین ادام الله تعالی برکته گفت که عبدل بابای جاربی که نیابت مطلق امیر شیخ حسن چوبانی
رحمة الله علیه داشت در حضور پادشاه سلیمان خانی امیری بکاری بشهری میرفت و عبورش
باردبیل افتاد بحضرت شیخ قدس سره رسید و استعانت طلبید و روان شد و بعد از آن
که مراجعت کرده بود گفت در کوهی بشدت برف و دمه گرفتار شدیم بحیثیتی که چندین کس در صعوبت
و سختی آن حالت بمردند و مردم باقی را از بقا و نجات امید ببریدند بیت گویی که ز آثار
قیامت بجهانی :. برخاست قرانها ز کرانهای مهالک :. و من از جان نومید گشتم و در آن
شدت استغاثت بشیخ صفی الدین سره قدس کردم ناگاه دیدم که شخصی بیامد که هیات و هیکل او
ندیدم غیر از آستین و دست مبارک دست من بگرفت و از آن مهالک بیرون آورد
و چند گامی با وی برفتم آفتابی بیرون و هوای خوش پیدا شد و بعد از آن چون بمراجعت باردبیل
رسیدم بحضرت شیخ قدس سره رفتم شیخ از حجره زاویه متبرکه پیش ذیل سجاده شریفه
بیرون آمد و من از بیرون استاده بودم چون نظر بر من انداخت دستم بگرفت و فرمود
که بابا از زحمت برف و سرما چونی نظم هر که را شد آرزوی این هوای دلپذیر :. روز سرما

بیادش این هوا شد دستگیر؛ وان دلی کز تاب این خورشید تابان گرم شد، وز پایش پیش یاسمین و
گل فشاند ز مهر حکایت خواجه امین الدین گفت باری از اصفهان می آمدم چون به پرده لیز رسیدم
کاروان رفته بود و من تنها مانده و شب تاریک و باران می بارید و راه نمیدانستم و در آن ظلمت و هوا
و شدت و صعوبت مضطر و عاجز شدم و فرو ماندم قضا را اسب میراندم و بمقامی رسیدم
که پای نمیتوانست نهادن و می ترسیدم و من چون راه نمیدیدم نمیدانستم که چگونه موضعی است
تازیانه بر اسب زدم از بالای نشیبی فرو جست و دیگر قدرت پای نهادن نداشت و پیاده
شدم نگاه کردم خود را و اسب را بر کمری دیدم که در هوا معلق مانده بود و از هیچ طرف راه
نداشت از آنجا تا نشیبی که زیر آن بود دوری پس عمیق هولناک بود سراسیمه و عاجز فرو ماندم و
هیچ راهی و چاره نداشتم بیت وقت سختی اگرم دست نگیرد چکنم؛ کی زاری اگرم در نپذیرد
چکنم؛ ناچار از آنجا روی باز کردم و در آن حیرت و ظلمت نگاه کردم که در پیش میرفت تصور
کردم که این راه باشد و آنکس راهگذری بود در پی او روان شدم و اسب را کشیدم و میرفتم
و آن کس را آواز میکردم جواب نمیداد و میرفتم و من در عقب میرفتم چون او آواز دادن و عدم
جواب مکرر شد توهم کردم که این کس شیخ باشد که اعانت من میکند براه نمایی راه بری
چون از ظلمت تنگ تأمل کردم شیخ بود و من بکاروان رسیدم و چون کاروان دیدم و بکاروان
نگاه کردم و یرا ندیدم بیت جان صفت آمد حیاتی آشکارا داد باز؛ همچو جان اندر نقاب سر خود
پوشیده شد حکایت نظام زرگر اردبیلی گفت غریب شاه صدادی (?) بود در ده کاریز که از
ناحیت اردبیل است مردی شارب الخمر روزی در فصل زمستان از دیه کاریز با فرزندان
خود عزیمت ده برزند کرد پیش آمدم برزندی که مردی دراز دست بود در راهها در میانه راه
دمه سخت برخاست و ایشان را تنگنای شدت درکشید و بیم هلاکت بود و هر یک امید از حیات
ببریدند شعر در ناصیه حوادث وقت زمان؛ دیدند چو روز صورت مرگ عیان؛ و عاقبت
باتفاق استعانت و مدد از شیخ قدس سره درخواستند پس گفتند بارخدایا اگر شیخ صفی الدین را

بحضرت

بحضرت تو قربیست ما را ازین دمه نگاه دار و ما را درین زمان از نان و خوردنی چیزی برسان تا گاه
آن دمه ساکن شد و آفتاب برآمد اندک راهی برفتند دیدند که میزری سه عدد کرده در آنجا و پاره حلوا
از آن جوز دند و از سر این معنی روی با نابت آوردند و توبه کردند از سر خمر و شرب آن و با جماعت ده
برخاستند و بحضرت شیخ قدس سره بدیشان نظر فرمود تمامت احوال ها فی الواقع ایشان را از سند
دمه و استعانت و مدد خواستن نان و حلوا و توبه بغیبت مجموع تقریر فرمود و در دست و پای
شیخ افتادند و تجدید توبه کردند و جمعی نیز از مردم دیه توبه کردند و اعتقاد پاک آوردند نظم در پناه
سایه او وقتی سختی یافتند؛ در هوای جانسپاری نور رخشان یافتند؛ و آتشی افروختند از
سراب سراب؛ پس خلاصی یافتند از آتش و زان آفتاب حکایت خواجه امین الدین گفت که برادرم
مرحوم امیر محمد رحمة الله علیه با کاروان در الیوان گرفتار شدند و برف عظیم میبارید و کار بر ایشان
پریشان و سخت شد و امید قطع کردند و ایمان آوردند و بنشستند امیره محمود به برادر خود حاجی موسی
گفت برخیز و خورجین بر اسب قلماق (?) کن و برنشین و برو باشد که این اسب ترا بدر برد و چون
برنشست و براند امیره محمود نظر کرد پیشتر از حاجی موسی سواری دیگر دید سبز پوش و بر اسب سفید
که میرفت امیر محمود گفت یاران سواری دیگر پیش از حاجی موسی میرود برخیزید تا ما نیز برویم
برخاستند و در عقب ایشان روان شدند و آن سوار سبز پوش میرفت و همه دیدند و ایشان را
بر اثر تا بر در اوناد رسیدند آن سوار در اوناد ناپدید شد و چون بیامدند و به بندگی شیخ رسیدند
و احوال عرض کردند شیخ تبسم فرمود و گفت برکت ولایت زاهد قدس روحه بود بیت رهبر
این وادی حیرت که سامانیش نیست؛ گاه سختیها از ایشان رهنمای خوش بود؛ شد با مهر
صر و زر نوایت گر رسد؛ در نسیم عالم لطفش هوای خوش بود حکایت مولانا محی الدین گفت
نوبتی شیخ اشارت فرمود که چند کبک کوهساری بیارم پیش مولانا سراج الدین بیاید که از در
خانه سفیدرود بگذرانند چون او باز گردید با و رسیدیم و گفتیم بگریوه نتوانیم گذشتن باز گردیدیم
ناگاه برفی سخت باریدن گرفت و ما در آن میان حیران و سراسیمه شدیم و از هیچ طرفی راه نمی

بردیم و کار بجان رسید و امید قطع کردیم و از اسب فرود آمدیم و اسپ بازار ها کردیم و ایمان
بیاوردیم و چون نزدیک رسید که جان بسپاریم گفتیم ای شیخ همتی از برای تو آمده ایم
مدد کن و درمیان این حال که زمین و آسمان و هیچ چیزی نمی دیدیم نظر کردیم ناگاه دیهی
دیدیم احتیاط کردیم خود را در میان دیه دیدیم و در دیه رفتیم و خلاص یافتیم شعر در جوار مددش
راحت جان یافته ایم ⁘ در فنایش ز فنا امن و امان یافته ایم حکایت مولانا نجم الدین پیره اردبیلی
روایت کرد از پدر خود حاجی حمزه اردبیلی که در زمان پادشاه مرحوم محمد خدابنده طاب ثراه
با جمعی اردبیلیان متوجه سفر حجاز شدیم چون از حوالی شهر مردین بگذشتیم در موضعی که دو
مرحله از آبادانی دور بود و گیاه متعذر و اسب من رنجور شد و لنگ جماعت رفقا برفتند
و مرا اینجا بگذاشتند و من امید میداشتم که اسب خوش بود و در عقب بروم اسب بد
تر شد چنانکه امید برخاستن از و منقطع شد و دو شبانروز برین بگذشت و اسب افتاد و من
تنها در بیابان جایی بد ماند و دست از جان خود شسته و دل از امید برکنده و از هیچ روی محال
خلاصی و از هیچ راهی امید نجات نمانده و استمداد از شیخ کردم و روی مدد بوی آوردم و خلاص
خویش را بجز وی ندیدم و آنشب بخویش می پیچیدم و چون نماز صبح بگزاردم درین ملالت و تفکر
سر بر زین اسب نهادم ناگاه مطالع مشاهده مبارک شیخ قدس سره کردم که پیاده می آمد کفش
مشایخی در پای مبارک و آثار غبار راه بر پا و کفش ظاهر و بر دست مبارک عصایی و بزبان اردبیلی
گفت حمزه چونست ترا غم مخور اینک اسب آوردم و از نخاد مبارک باسب رنجورم نظر کرد
و عصا زمک بر اسب نهاد و گفت هی ده اسب رنجور نیم مرده من در حال از جا برخواست از
برخاستن اول و من چشم بگشادم اسب را دیدم که بر پای بود و می افشاند خود را و فی الحال
حیله اسب دیگر شنیدم چون نظر باز پس کردم ترکی تیزی آن دیدم در کسوه مقصوفه بر اسبی نشسته
و اسب دیگر زیر دست گرفته بمن گفت برخیز و این اسب مرا زین کن و بر نشین برخاستم و آن زین
خود بر اسب او نهادم و ترک تیز آن اسب رنجور مرا از زیر دست گرفت و من بر اسب او نشستم و می گفت

بران و بخت

بران و بخت بسرعت میراند و اسب رنجور مرا میکشید و من در اثرش میرفتم تا آخر روز همچنان
برفتیم و حیرتی بر من واقع شد که چندین بار قصد کردم که تفحص احوال او بکنم ممکن نشد تا بکاروان
رسیدیم و او همچنان در پیش میرفت تا راست مرا بپیش همراهان برد و گفتیم که دمی بهمدیگر
بنشینیم گفت خواهم آمد و آنگاه غایب شد پرخشم همین بود گفتن و همین بود دیدن همان لحظه این احوال
با حاجی نفیس اردبیلی و حاجی محمد خفاف و حاجی سلیمان طبی برادر مولانا شرف الدین حسین
طبی تبریزی بگفتم و ایشان اعتقاد نمودند و تعجب کردند و بعد از آن در آن سفر حجاز هر صعوبتی
که پیش آمدی باتفاق استمداد از همت شیخ میکردیم بیت ای بسا سرگشتگان خسته را که ره
روز سخت جانسپاری داد از آن حیرت خلاص ⁘ در خصوص پیشوایی شغل او عام است عام
در عموم رهنمایی حال او خاص است خاص حکایت پیره خضر گرمرودی گوید که از پیره محمد ار
دوری شنیدم که نوبتی از اردبیل می آمدم از حضرت شیخ که بدآور میرفتم در گریوه سیاه
دولان مه برخاست و مرا بگرفت و مجال رفتن نمیداد استعانت بشیخ قدس سره بردم ناگاه
شیخ را دیدم که فرمود محمد مترس که من پیش تو ام و بنشین بنشستم و چون وقت نماز در آمد بیافتم
که وضو ساختم و نماز بگزاردم نگاه کردم دو سوار دیدم که مرا برداشتند و می بردند نظر کردم
خود را در سنقرآباد دیدم بیت در آب و حیات او حیاتست حیات ⁘ در کوی وصال او نجاتست
نجات حکایت پیره امیر کهی گوید از پیره ابراهیم شنیدم که شبی در گریوه میرفتیم در تاریکی هوا
در آمد چنانکه عاجز شدم از ظلمات بعضها فوق بعض ره نمیدانستم بیرون بردن استمداد
از شیخ کردم ناگاه شیخ را دیدم که در پیش آمد بر اسبی نشسته و از پرتو روی او آن هوا
روشن شد فرمود که راه اینست بیا براثر او روان شد راه یافتم بیت شب تاریک ظلمتها
فروغ ماه او باید ⁘ درین وادی حیرتها دلیل راه او باید حکایت پیره محمد زاویه گرمرودی گوید
از اردبیل می آمدیم بسیاه دولان رسیدیم رفیقان رها کردند و برفتند و من در آن گریوه
باز ماندم تا که دمه برخاست و عاجز گشتم بنشستم و سر بر زانو نهادم در حال شیخ را قدس سره

دیدم که فرمود پیره محمد تبریز که از همراهان تو دو کس آمدند چون نظر کردم دیدم که دو سوار و
دو عموقینی آمدند و چون نظر کردم دیدم که مرا العموقین دیدند بیت هر کجا سرگشته درمانده بر راه او است
لطفهایش کاه پیکه پای مردی میکند حکایت پیره حسن میگوید روزی از اردبیل می آمدم در کریوه
سراو تنها بودم و دمه برخاست و من گرفتار شدم بسر چشمه رسیدم و وضو بساختم گفتم ای شیخ
تو دانی تنها ام و بیکس و جایی بی مدد ناگاه شیخ را دیدم قدس سره که پیاده بر اسب سفید نشسته
مرا چون نظر بر ناصیه مبارک شیخ آمد برخاستم و آهنگ او کردم در پیش دویدم و او نیز
اسب میراند چون نظر کردم خود را در سراو دیدم و شیخ قدس سره از نظر غایب شد بیت
یک نظر در رخ او میکن و می بین مقصود ؛؛ یکقدم در پی او می نه و میرس مراد حکایت پیره امین الدین
کرمرودی از پیره امیرشاه روایت کرد شخصی بزاز در سلطانیه بود و پسری داشت بدرالدین
نام روزی پیش آن بزاز خبر آوردند که پسرت از بام افتاد پدر سراسیمه بیرون دوید دید که
میگرید گفت بابا جان حال چون بود بدرالدین گفت چون از بام در افتادم شخصی دست بیازید
و مرا از هوا بگرفت گفت او را شناسی گفت بلی اگر ببینم بشناسم اتفاق چنان افتاد که آن
مرد باردبیل آمد و پسر را با خود آورد و بحضرت شیخ رسید چون در زاویه متبرکه شیخ درآمدند
چشم پسر که بروی مبارک شیخ آمد در حال شهقه بزد و گفت بابا این کس بود که مرا در هوا بگرفت
بیت در هوای جان مرا تا دست آن غمخوار گرفت ؛؛ جان شیدایم هوای عشق او در سر گرفت حکایت
پیره عوض شاه کرمرودی گوید که نوبتی با شخصی دیگر باردبیل میرفتیم چون بمیان کریوه رسیدیم نیم شب
بود و دمه و باد و سرمای عظیم برخاست و ما امید از خود ببریدیم و در آن کریوه گریه آغاز کردیم و از شیخ
مدد خواستیم ناگاه شخصی را دیدیم که پیاده و در آن تاریکی در پیش ما افتاد و ما را می برد به آبادانی
بدیه بیجم از ولایت اردبیل رسانید و چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم و نظر مبارک
بر ما انداخت فرمود دیگر بشب بازندگی در کریوه مروید که با زحمت میرسد بیت راه صعب و دور و
دشوار و دراز ؛؛ بر امید آنچنین ره مهر خوش است ؛؛ سرخوش نازا اندرین ره ساختن ؛؛ در هوای

دوست یا از سر خوش است حکایت مولانا عبدالحمید سرسکانی گوید که روایت کردند که مولانا ۲۸
تاج الدین مراغی با جمعی از زایران قطان بمراغه میرفتند چون بکریوه راشدی رسیدند دمه بر خاست
و عالم تاریک شد چنانکه همه مایوس شدند و از حیات خود و مجال راه دیدن نبود و بیم هلاک مولانا
تاج الدین بر اسب بایستاد و چشم یکساعت بر هم نهاد و انگاه باز کرد و گفت بسر تربت که
شیخ ما را دیدم که اشارت باسمان میکرد همین که این سخن بگفت باد ساکن شد و آفتاب ظاهر
و راه پیدا گشت و ایشان بسلامت برفتند بیت گرچه سردی بود در روزی شود بازار ما
گرم شد از آفتاب روی او بازار ما حکایت پیره مراد کرمرودی گفت که پیره بدل تنلقی گفت
نوبتی بخدمت شیخ قدس سره میرفتم چون بنواحی اردبیل رسیدم در شاره کوه که نزدیک دیه
اردبیل است ناگاه برف و دمه سخت مرا بگرفت و بهیچگونه راه خلاص نمیدیدم و بدان رسیدم
که تسلیم شوم ناگاه سواری دیدم بر اسب بوز نشسته که پیاده ام مرا بر اسب نشاند و بیک
زمان بدروازه اردبیل رسانید چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم علی الفور فرمود
خوش که طالبان سراپا برهنه می آیند این زمان اسب بدوی میباید پیش بردن تا بیاید بیت پیاده
که بکوی هوای یار شود ؛؛ بر اسب ذوق و صفا زود شهسوار شود حکایت پیره بهاء الدین
خباز مطبخ زاویه متبرکه گفت نوبتی امیری از امرای پادشاه ابوسعید طاب ثراه بیامد و بشرف التقای
شیخ قدس سره رسید آنگاه حکایت کرد که از طرف سلطانیه می آمدم در فصل زمستان چون بمقام پرده لیز
رسیدم بادی عظیم و دمه برخاست چنانکه هوا بنوعی تاریک شد که همدیگر را نمیدیدیم و دم بدم
آن دمه و ظلمت سخت تر میشد تا بحدی رسید که چشمهای ما از دیدن سر اسب خود نیز قاصر شد
در آن صعوبت حال که از خود نومید گشتیم باتفاق از بیم جان فغان برآوردیم و مدد از شیخ قدس
سره کردیم ناگاه آن غبار سیاه از راه دور شد و آن دمه نیز دور شد و منقطع گردید و آفتاب
رخشان بر دمید و از آن مهلکه نجات و خلاص یافتیم و بسلامت روان شدیم بیت آفتابی بر
دمید از سایه این نور پاک ؛؛ سود بر کاره دوران زعفران بر روی خاک ؛؛ و چون از آن ورطه

مستخلص شدیم و در متن کریوه می آمدیم اثر گرسنگی عظیم در ما پیدا آمد و باز در خاطرم که از شیخ
التماس حلوایی کنیم و گفتیم شیخ از مطبخ تو نان و گرده سفید و حلوا میخواهیم چون این التماس
بکردیم و دو قدم بر برف بنهادیم دیدیم که بخاری از برف بر میخیزد و بنوکری گفتیم که این جست
نوکرم برفت و باز آمد و گفت دستهٔ نان و گرده گرم و حلواست که آن بخار از آن بر میخیزد بپیش
رفتیم چنان یافتیم که حالی از تنور بر آورده بنشستیم و تناول کردیم و از سر اعتقاد در اعتقاد
و ارادت بر اعتقاد روی براه آوردیم هم امان جانی و هم غذای جسمانی یافته بیت
ما در امید و تمنای تو داریم :. آن مقصد مقصود که روسوی تو آریم حکایت مولانا
عز الدین یوسف اندارودی گفت نوبتی با اخی حسن نامی که مریدی بود کارگرد از حضرت
شیخ مراجعت کرده بودیم و زمستان برف عظیم بود و ما در کریوه بماندیم و راه نمیدانستیم که کجا یم
و هر دو عظیم متحیر و هراسیده و سرگردان و سرگشته شدیم ناگاه شیخ را قدس سره دیدیم که در
پیش آمد و ما را براه راست دلالت کرد و از آن شدت و هلاکت بیرون آورد شعر اذا کان
الخلاص عن الهلاک :. تا تاه الدلیل علی الطریق حکایت ملک الخلفا بیره بدر الدین گفت نوبتی امیر چوپان
از خراسان مراجعت کرده بود و بطارم رسیده و در طارم بشکار رفت و طاشتمور نایب وی
با وی بود و طاشتمور را اسبی تند و توسن داده بود و طاشتمور بران سوار بود و بر قله کوهی
بس شامخ بودند و اسب رمیده و ایشان طاشتمور چون اسب را ندیده بود و وضع و عادت و طبیعت
آن اسب نداشته بود عنان اختیارش از دست برفت و اسب بی اختیار او را بر بود
کمری بر قله آن کوه بود که از آنجا تا دامن کوه عمیق بود که مقدار مساحت از قیاس آن
عاجز بود قضا را الله طاشتمور با آن اسب از آن کمر پرتاب شدند و فرو افتادند در میان آن
اسب جدا شد و اسب چنان بر زمین افتاد که قطعه قطعه شد و تمام مفاصلش از همدیگر متفرق شد و استخوان
هایش نیز در قطعها و عضلات خرد گشت اما طاشتمور بسلامت بر زمین آمد و بر پا ایستاد
و هیچ آسیبی و زحمتی باعضای او نرسید و سرموی آزرده نشد و امیر چوپان عظیم مشوش

و ملول

و ملول شد و چون نزدیک رفت اسب را دید پاره پاره شده و طاشتمور بسلامت مانده حیران و
متعجب شده از طاشتمور پرسید احوال چه بود گفت در روی هوا که بر زمین می آمدم شیخ را دیدم
که بیامد پیش گریبان و حلق من بگرفت و مرا از اسب در ربود و آهسته و بی زحمت و آسیبی بر
زمین نهاد و از این سقطهٔ هایله قاتله برهانید شعر هذا الذی طوقنی نعما :. و ردنی الروح فی الجسد فصل
سیوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره بظهور آمده است در نجات و خلاص مردم
از حبس و امراض و اعدا حکایت خواجه ضیاء الدین که شرف ملازمت ادام الله برکته گفت که تا
جری بود مشهور اسمعیل نام همدانی او گفت مرا با جماعتی اتراک عداوت عداوتی بود که بیم سر بود
و ایشان قصد خون من میکردند و فرصت می طلبیدند که مرا بقتل آرند و من حکمی درین باب حاصل
کردم که از ایشان بسلامت مانم و ایشان فرصت قتل من نمی یافتند و من از اردو که در قرا
باغ اران بود توجه بخانه کردم و خانه در دیه تور از ولایت زود اور داشتم و چون مرا بر جناح طریق
دیدند فرصت طلبیدند که در راه بر من ظفر یابند و بقتل آرند چون من در عبور زبار دبیل رسیدم
بحضرت شیخ پیوستم و در مضیق از استعانت امداد شیخ طلبیدم و از آنجا بدیه سنجید آمدم
که از حد و خلخال است و شب منزل آنجا کردم ناگاه فوجی غلبه از اتراک آنجا رسیدند و
چون نگاه کردم قاصدان خون خود را در میان ایشان دیدم که قصد گرفتن و کشتن من کردند
و تفحص مقام من می نمودند بیت در چنگ حوادث و بلا افتادن :. اندر نظر خویش عیان میدیدم
و من بخانهٔ صوفی درویش از مریدان شیخ قدس سره فرو آمده بودم عاقبت بیامدند و گرد
بر گرد خانه و بصاحب خانه گفتم مرا پنهان کن گفت خانه بیش از این ندارم و مجال بیرون گریختن نیز
نبود و در آن خانه تنوری بود کوچک و مختصر که جسم من در آن تنور نمی گنجید ناچار در آن تنور
بدادم بر نهادند و تنور کوچک بود که سر تنور هموار نمی نشست که سر من با تیغ میبود و خرجین
مقدار پنجهزار دینار زر در آنجا و گنجایی در تنور نداشت و از بالای تنور بالضروره رها کردم
و چهار کس نوکر داشتم در آنخانه بودند آن جماعت قاصدان من در آمدند و آن چهار نوکر مرا

بگرفتند و من گرفتن و قتل خود جزم کردم شعر زمان الدهر فی الازراحتی، فوادی فی عشا
من بنایل، فریاد بشیخ کردم و استعانت بوی آوردم و ایشان بیایدند و سر تنور را بر طرف انداختند
و من نظر در ایشان میکردم و ایشان از کرامات شیخ مرا مینمیدیدند و چون تفحص بسیار کردند
و مرا ندیدند بیرون رفتند و آن خرجین زر نیز نیافتند و من از آن تنور بیرون آمدم بکرم تمام بسلامت
نظم در پناه حمایت لطفش، هر که آمد نجاح یافت و نجات، و انکه تر کرد لب بجام صفاش
یافت اندر حیات آب حیات حکایت خواجه نظام الدین خواجه جلوار دیلی گفت که نوبتی از قرابا
آمده بودم و زحمتی عظیم یافتم و تب بر من مستولی شد و مدتها زحمت تب سخت داشتم و از انده
من بحضرت شیخ قدس سره فرستاد تا از دستگاه نیم خورده شیخ چیزی فرستند تا بدان
استشفا کنیم شیخ قدس سره عسل صافی بفرستاد و چون آنرا تمام تناول کردم در روز
تب بکلی از من زایل شد و صحت تمام یافتم بیت از شفاخانه نوال دواش، راههای دریغ بگشا
دست، سر شربت در دهاست آماده، تا که دولت خدا کرا دادست حکایت پیره محمد بن اسمعیل همانا
شهره گفت بتجارت بهندوستان بودم آنجا کافران هند زخمی قوی بپای من زدند و از شدت آن
جراحت صاحب فراش شدم و زحمت متمادی شد و مبطون نیز شدم و خون نشستم و سه ماه درین
مشقت و مرض بسر آمد روزی در دلم بگذشت که مدد و استعانت بشیخ قدس سره آرم شیخ را
ندیده بودم لیکن او آوازه جهانگیرش شنیده بودم سه بار مدد از شیخ قدس سره درخواستم
ناگاه دیدم که شخصی سبز پوش در آمد که آثار نور الهی از ناصیه مبارک درخشان بود تمام حلیه
طلعت مبارک شیخ بیان کرد و میگفت چه میخواهی و من شکایت مرض و زحمت شکم
کردم گفت چون درد و تشویش از ما نمیکنی در کنج خود ناچار تا اینجا میباید آمدن پس گفت دست
بدار فرو داشتم دو چیز یکی زرد و یکی سفید آورده بر کف من بریخت و فرمود که دو دانگ
این بخور و من حالی دو دانگ بخوردم و نیک روز غلامی داشتم بوی گفتم یازده دینار بوی
ده چون نام زر شنید بی التفاتی تمام کرد و برفت و دیگرش ندیدم چون بعضی از آن دارو

بخوردم

100 بخوردم شفای کلی یافتم و عورتی نیز آنجا بود که یکسال و نیم مبطون بود و مردی دیگر که یازده ماه
مبطون از آن دارو بهر یک قدری بدادم ایشان نیز شفای کلی یافتند بیت داروی دردمندان
دل دار الشفای لطف اوست، نوش باد آنرا از آنجا نوشش داروی چشید، و بعد از
مدتی چون بار دبیل آمدم بیقین معلوم کردم و بعینه که آن شیخ بود که آن دارو بمن داد حکایت
پیره احمد پرنیقی گرمرودی گفت که میان ملک حسنان گرمرودی و میان عم من محمد زکیان
بسبب ده پرنیق نزاع ملکیت مستمر بود و ملک حسنان عم من محمد زکیا را مقید کردانید و سلسله
در پای کرد و در خانه محبوس کردانید و موکلان نصب کرد تا حراست وی کنند و ایلچی از
حسن پسر امیر چوپان باین کار بیاورد تا شبی اتفاق کردند که بامدادش بیرون آرند و
خلاقت و ناسزا کنند محمد زکیان چون دید که بهیچ حالش خلاص نیست و هیچ چاره در خلاص
ندارد با خود گفت که غیر از استعانت و استغاثت بشیخ قدس سره هیچ تدبیری نیست
بیت چاره بیچاره جز زنهار از آن درگاه نیست، تا بلطف و مرحمت فریاد بیکسان رسد
پس در شب استغاثت و استعانت بشیخ کرد فریاد بشیخ آورد در حال بخواب رفت
شیخ را دید قدس سره که بوی فرمود هیچ تشویش مکن و مترصد باش وقتی که مرغی هم درین بام
آواز کند و زندان و سلسله از پای تو گشاده شود و در افتد برخیز و بیرون آی و بی فکر که مردم
حراس در خواب باشند بر و شعر ولا تیاس من صنع ربک اننی، ضمین بان سوف یزیل، پس چون
محمد زکیان از خواب در آمد درین فکر و تامل میگرفت تا نزدیک صبح و در غرق عرق مانده
و از هر گونه افکار شده تا ناگاه پیش از برگشادن زنجیر آواز مرغی شنید که بر آن بام آواز
کرد نگاه کرد دید که ناگاه زنجیر از پای بگشاده و در افتاد برخاست در باگشاده و در بیکانها
دید و با صره حراسان بخواب بسته از آنجا بسلامت بخانه خود پرنیق رفت شعر اذا ما ضاق
امر عن بهار، ففی جنح الظلال لها اتساع، بامداد ملک محمد حسنان بعزم خلاف وی بر خاست
زنجیر دید افتاده و راه گشاده و او در حبس و دیوار و در و بام رخنه نکرده متعجب شد که چون از راه بام

ورو زن گریختن امکان ندارد و از بلندی حصن و دیوار انشکافته اند و حراس در مقیم و در اینجا سری
هست و میان محمد چینان و برادر محمد زکیان که پدر پیره احمد بود که راوی این سخن است دوستی و
خلوصی بود پس محمد چینان کسی بعمر زکیان فرستاد که این حالی واقع شد که مردم همه متعجب شده اند
از کیفیت رفتن و خلاص او و من از بند این نزاع و تعصب برخاستم و هرچه از مواد عداوت که
در میان بود بمودت بدل کردم و بدل اخلاص تمام پیش آوردم اما میخواهم بدانم که کیفیت استخلاص
چگونه بود عمر زکیان برادر خود محمد زکیان را پیش او فرستاد و استعلام نمود که تمامی
احوال خواب که شیخ قدس سره دیده بود و نوید بانگ مرغ و گشادن سلاسل و زنجیر از پای
فتادن و داده برخاستن او و در گشاده دیدن بشرح و بسط باز گفت و عمر زکیان کیفیت
حال و خبر بمحمد چینان رسانید محمد چینان گفت خلاص کرده شیخ را قدس سره نتوان گرفتن
و خبری نتوان گفتن برخاست و بقدم اعتذار و استغفار پیش محمد زکیان آمد و عذر ماضی بخواست
و آن عداوت از میان برخاست و این سخن شهرت تمام یافت و در دل و عقیده خلق قواعد
عقاید مستحکم تر شد نظم کدام دست امیدی بدامن مددش ∴ کسی کشید که بر روی او دری
نگشاد ∴ کدام دل بتشابه و توجه کرد ∴ که در کنار امیدش مراد او ننهاد حکایت اخی میر علی که شرف
ملازمت حضرت شیخ صدر الدین دام الله تعالی برکته داشت گفت در وقتی که پادشاه
ابوسعید طاب ثراه هنوز بر تخت ننشسته بود و پدرش سلطان محمد بر تخت بود و من در سبز
آباد خراسان بودم و ابوسعید در مازندران بود و پیش وی افترا القصد من بکردند که او بسلطان
محمد مکتوبی بالتقاع نوشته است و بوجهی او را بر من متغیر کردند که قصد قتل من کرد و ایلچی بگرفتن
من فرستادند و چون خبر شد که ایلچی میرسد هیچ ملازمت ملاذی ندانستم و در حال فرو ماندم
و درماندگی بناه بشیخ قدس سره بردم و بناچار پیش از آنکه گرفته شوم و بخلافت بروند متوجه پادشاه
ابوسعید شدم و در راه که میرفتم ایلچی را دیدم که بگرفتن من می آمد همچنان بناه بشیخ قدس سره
بردم و من او را ندیدم و او مرا ندید بیت در پرده عون عصمتش میرفتم ∴ از دیده و دست قصد بد

خواه نهان ∴ از همدیگر بگذشتیم و او بنشراباد رفت و من بگرکان رفتم ماه رمضان بود و اصحاب و
دوستان بدلداری جمع شدند و مرادعوه مونعانه میکردند که قتل من جزم کرده بودند و من درگرگان
بر بقیه باروی خراب رفتم و در آنجا بحال خود فرو رفته نشسته بودم و بعضی مردم پیش من جمع
بودند در تفکر و مآل خود سراسیمه که ناگاه شیخ را قدس سره دیدم جامه پوشیده و در
میان علف شوره که در اطراف بارو بلند برآمده بود پیدا شد بیت گویی شب غصه ام بسر آمد
کان صبح امید من برآمد ∴ من از آنجا خود را بخود در انداختم و در عقب او روان شدم چنانکه آن
مردم همه تو هم جنون کردند تا که شیخ قدس سره روی باز کرد و فرمود تشویش مکن چرا ترسی
و فکری مکن از این خوید بقوت اعتماد بر شیخ یک روز براندم و وقت افطار بود پیش برادر خود
جاجی فرود آمدم و چون سفره در پیش آوردند دست کردیم سرهنگان در رسیدند و مرا بردند
و آن شب نگاه داشتند و جماعت خواص مرا تسلی میکردند و من میگفتم که اعتماد بر حمایت شیخ
دارم بامداد پیش پادشاه بردند و زر عبداللطیف رشیدی در پیش آمد و طوماری از کینه بر
آورد پادشاه بغضب با من گفت این مکتوب چیست و من جوابی بگفتم فرمود تا آنکس را که مکتوب
داده بود بیارند تا بمواجهه بگوید پس سیاست فرماید از ولایت شیخ چون آنکس بر باطل و
کذب بود از سر رغبت فرار نمود تا خوارزم بگریخت چون پادشاه چنین ولایت شیخ دل او
بگردانید و اجتهادش با تصدیق من مودی شد خواجه عبداللطیف تاکید تصدیق من نمود و
پادشاه مرا ببخشود و خلعت بپوشانید و بعظمت و توقیر گرد شهر بگردانید و در پناه استعانت
شیخ قدس سره خلاصی یافتم نظم در خلاص جان مسکین با بدو داریم امید ∴ زین نوایب باشد
آسیب قضا پیگاه و گاه ∴ در دو عالم رو بدان سرور فرو آورده ایم ∴ تا بدست آریم در
کوی پناهش پایگاه حکایت ملک السادات سید زین الدین گفت وقتی در گیلان بوقت
مراجعت در راه جمعی از طالشان حرامی ما را بگرفتند و از راه بگردانیدند و بر کوه میبردند که
که تاراج و غارت کنند چنانکه در میان وکس بیگانه بودند و از حرق باطلاق افتادند و ما در آن

خوف میرفتیم ناگاه سید شرف الدین رحمة الله علیه نعره بزد و گفت اصحابنا مترسید که اینک شیخ قدس
سره آمد و در پیش افتاد و ما را خلاص داد درین سخن بود که حرامیان بازگردیدند و ما را بازگردانیدند
و بر سر راه آوردند و بخانه فرود آوردند و توبه کردند و بدرقه در پیش انداختند تا ما را بامن رسانند
بیت این چنین قافله سالار که ما راست کراست :. رهبر و بدرقه و راهنمای ره راست حکایت
خواجه الدین گفت باری از شیراز می آمدم باصفهان صباحی بگریوه رسیدم و در انجا حرامیان
بر ما زدند و ایشان هفت کس و ما دوازده کس بودیم محاربه میان ما قایم شد غالب شدیم ما
و ایشان مغلوب شدند و ما در عقب ایشان قدری برفتیم ناگاه چهل کس دیگر از ایشان پیدا
شدند و بر ما حمله کردند و چون ما را قوت مقاومت نبود منهزم شدیم و من از آن میان بسنگی
متحصن شدیم و از حرامیان چند کس قصد من کردند و روی بمن آوردند و دست به تیر برگشادند
و من در آن ورطه استعانت بشیخ قدس سره کردم و هر تیری که ایشان بزدندی من فریاد
کردمی که یا شیخ مدد و آن تیرها که می زدند بر سنگ می آمد و مرا از آن هیچ ضرری نمیرسید
از ولایت شیخ از ایشان بسلامت خلاصی یافتیم و حرامیان بر اقمشه و امتعه کاروان
استیلا یافتند و تاراج میکردند چون دست در بار و قماش من نیز خواستند آوردن
اشتربان من گفت این بار و قماش از آن شیخ است دست از آن باز داشتند و بسلامت
ماند و هیچ ضرری نفسی و مالی بمن نرسید چون از آن سفر مراجعت کردم و احوال کماهی
بحضرت شیخ قدس سره عرض کردم شیخ فرمود بلی همت شیخ زاهد قدس روحه مدد
کرد و همچنین می باید که بوقت شدت از شیخ مدد درخواهند بیت پاکی ز کمان سخت در زه
بنوز آن را که زره حمایت مردانست حکایت محمد بن صبی الارقی گوید نوبتی کدخدا محمود
الارقی بحضرت شیخ قدس سره رسیدند و غوله مراد نامی بود الارقی با او می آمد در راه
مراد را اندرون وجعی سخت پیدا شد و در قلق و اضطراب افتاد بوی گفتند بازگرد و با دیه
رو گفت رو از شفاخانه چون گردانم نه بحضرت شیخ قدس سره آییم تا شیخ مرا خلاص

فرماید

فرماید و علاج کند چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند شیخ فرمود من طبیب نیستم تا علاج کنم ۳
لیکن حق تعالی چنانکه رنج داده است راحت نیز بدهد اما برو و عسل بخور و حالی که مراد عسل بخورد
شفا یافت و بعد از آن هرگز او را در ایام حیات آن وجع نشد و عود نکرد بیت از شفاخانه
او شربت هر نوش برد :. هر که از درد درون ضربت نیشی بخورد حکایت از مشاهیر حکایات است
که چون میان طایفه تولیان لشکرها بر الارق می آوردند باری دیگر لشکر انبوه بکشیدند که الارقیان
بکشند و غارت کنند بشیخ قدس الله سره مدد آوردند شیخ با حکام و اعیان شهر الارق
رفتند و شب انجا بودند چون شب در آمد اشتار نامی نوشهری بالارق بحضرت شیخ قدس
سره آمد شیخ از وی استخبار فرمود او گفت هشتاد سر امیر آمدند شیخ قدس سره
تیره شد و فرمود فرو ریزاش هشتاد سر امیر در ارزوی پادشاه ابوسعید نیست و در تولی
از کجا آمد اما جماعت اردبیلیان همچون توکلی اصیلی و نصیر و حکیمی و عبدالله بخشی و ابنای محمد
رکن الدین که آنجا بودند چون این سخن بشنودند با خود توهمی عظیم کردند و در شب بگریختند
و روی بشهر آوردند و خبر بشیخ قدس سره رسید فرمود مترسید محمود که بزرگ و پیشوای
الارق بود گفت اگر ایشان رفتند گو بروید محمود جبه و سلاح پوشیده بودند چون
صبح بدمید فرمود محمود تو برو که سلاح پوشیده تا ما نیز سلاح بپوشیم شعر
برو بدک ان خصمک بالعراء :. خضیب الرمح منصور اللواء :. سیعترف خصمک انک
اذا ما :. دعانا الطعنة یوم اللقاء :. محمود با پانزده سوار روان شد شیخ قدس سره چون صلوة
الاشراق بگزارد برنشست و جماعت الارق بشیخ بمتابعت می آمدند و روی بمبارزت
واپس کرد گفت جماعت مترسید که درین هر درمنه یک سوار داشته ام تا دفع
ایشان کنند بیت ما کمین داران غیبی داریم از بهر مدد :. ما کمان داران غیبی داریم بیحد و عدد
محمود با آن پانزده سوار برفت و ایشان چهارصد سوار بودند بر ایشان زدند
و ایشان را هزیمت دادند و چندین کس را بکشتند و محمود با چندین سر بشهر آمد و سرها

بیا و بخت و الارتق از شر ایشان خلاص یافت و آنجماعت منهزم میگفتند که ما را الا ارتقیان
نشکستند بلکه مجموع آن دشت از سوار موج میزد که از اطراف روی بما نهادند و منهزم
شدیم شعر تشقق برقه فی کل افق٭ و افعل سیله من کل واد حکایت مولانا محی الدین گفت
که سبب توبه من آن بود که نوبتی بخلاف خدای تعالی مشغول بودم جماعت مدعیان کمین کردند
و مرا گرفتند و در خانه محبوس کردند و قصد آن کردند که مرا بکشند و خانه‌ام خراب کنند
و من درین اضطراب اضطرار هیچ چاره نمیدانستم و بیچاره فرو ماندم و ناگاه شیخ را دیدم
که درآمد و مرا از زیر دامن مبارک گرفت و از آن خانه بیرون آورد و جایی برد که کلی ایمن شدم
پس طپانچه بر بنا گوش من زد و فرمود دیگر چنین مکن و چون ایمن شدم از آنجا بحضرت
شیخ رسیدم و توبه کردم بیت در پناه کنف دامن امنش ایمن شدم٭ دامن خویش ز
آلودگیها درچیدم٭ گوشمال ادبش حلقه گوش دل من٭ گشت و از چشم ادب آنچه بدیدم دیدم
حکایت حاجی نوامیر گفت در ایام طفولیت نوبتی تبم میگرفت و مادرم به بندگی شیخ قدس
سره آورد و دعایی خواست شیخ دعا کرد و نفسی بدمید در حال صحت یافتم بیت
بوی روح آید از آن باد که از کوی تو آید٭ جان دمد زآن نفس لطف گر آن بوی تو آید حکایت
مولانا شمس الدین اقیونی گفت مولانا فخر الدین اسمعیل گفت نوبتی زحمتی بر پای من
عارض شد و وجع عظیم میکرد و مدت مدید با بهاکرم میرفتم و بدارو ها معالجه میکردم فایده
نمیداد شبی در خواب دیدم شیخ را قدس سره و شیخ صدر الدین ادام برکته با
وی در پیش رفتم و در پای مبارک شیخ می‌افتادم و در خاطرم میگذشت چه بودی که
که پایم خوش بودی تا با شیخ زمانی برفتمی با اسبی بودی که نشستمی و در صحبت او
بودمی چون این معنی بر خاطرم بگذشت حالی شیخ قدس سره فرمود مولانا تشویش
مکن که وقتی پیر بابای مراغی نیز بخدمت شیخ قدس سره رفت پیاده بود شیخش سوار کرد
و دست مبارک بر پای فرو کرد و فرمود برو پیش صدر الدین چون نگاه کردم الله برکته را

دیدم روانی

دیدم روانی روانه شدم چون از آن حالت باز آمدم گفتم که دست مبارک بر پای من
فرو کرد باری برخیزم تا میتوانم یا نه برخواستم پایم صحت یافته بود و هرگز پایم دیگر درد
نکرد بیت هر کس که ارادت هوایش دارد٭ از دست دوا بخشش بهایش دارد حکایت
مولانا شمس الدین گفت از پیر بابای عمرو جانی شنیدم که با فقیه محمد پیترقی در حضر
شیخ بودم در رودخانه نیز ناحیت اردبیل و از آنجا متوجه شهر شدیم مراجعت ناگاه در
رفتن عنان مبارک از صوب جاده بطریقی دیگر بگردانیدند و بجانبی دیگر روانه شد
پیره یوسف کاوزنی با فقیه محمد گفت خدمت شیخ باین طرف کجا میرود فقیه گفت دم مزن
که رفتن باین طرف از حکمتی خالی نباشد چون لعضی را در رکاب شیخ برفتیم دیدیم که جمعی از
عوانان مظلومی را گرفته بودند و بناحق و بزجر و عنف میرنجانیدند و میبردند شیخ قدس
سره وی را از دست آن ظالمان خلاص داد از وی پرسیدند که حال تو چون بود
گفت مرا گرفتند و درین صحرای خالی بی مدد آوردند و هیچ چاره خلاصی پیدا نشد
استعانت بشیخ بردم و مدد از او خواستم و هنوز درین استمداد بودم شیخ
را دیدم که از زین پشته فرو آمد و مرا خلاص داد بیت از چنگ نوایب مدد لطف تو رسید
کین مردم بیچاره مسکین بر هاند٭ با مقصد و مقصود تمنا و امانی٭ وقت لطف نظر تو شاید که رساند
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیره داود هریزی که روزی از مسجد هریز
بیرون آمدم غریبی دیدم بر در مسجد نشسته بود پیش رفتم و سلام کردم و پرسیدم که از
کجا می‌آیی گفت از حجاز گفتم کجا میروی گفت بخدمت شیخ قدس سره و نعره بزد گفتم
سبب چیست که بمقام خود نرفتی و اول بخدمت شیخ میروی گفت سبب آنست که در
آن سال شیخ بحجاز میرفت در کردستان بمقام ما نزول فرمود در ویشانه خدمتی
بکردم و دیگر شیخ را ندیده بودم امسال بحجاز میرفتم و روزی در بریه از قافله باز ماندم
و در هامون مهابه و سرگردان در آن بیابان میگشتم دو عرب بیابانی دیدم که ناگهانی

بیابند و هرچه داشتم از لباس و غیره از من بستدند و چون شب درآمد برهنه و تشنه
و گرسنه بیفتادم و تن بمرگ دادم شیخ را دیدم قدس سره که سر دست بر پهلوی
من زد و گفت پسر محمود برخیز و تشویش مکن تا بقافلهات رسانند و من چون این
سخن بدیدم چشم باز کردم کسی ندیدم در خود تامل کردم که شیخ اینجا چه کند این خیالی
بوده باشد و چون روز شد دیدم که آن دو کس عرب که مرا تاراج کرده بودند و جامها
من بمن باز آوردند و گفتند بپوش چون بپوشیدم سوال کردم که سبب آوردن
چه بود گفتند ما امشب هر دو در خواب دیدیم که چنین و چنین و حلیه شیخ بتمام بگفتند
بر اسبی سفید نشسته و عصا در دست و گفت برخیزید و جامهای او باز دهید که او بسر
کردانست و او را بقافله رسانید و اگر نه باین عصا تان هلاک کنم و اکنون ما از ترس او
آمدیم و آوردیم اینک جامه تو برخیز و بر جماره نشین تا ترا بقافله رسانیم مرا بر جماره نشاندند
سه روز بود که قافله رفته بود بیک روز بقافله رسانیدند و این زمان از اشتیاق شیخ
روای خانه ندارم میروم تا اول شرف حضرت دریابم بیت در هوای کعبه
مطلوب میدادیم جان ۞ ما ندز آن قبله دل در بیابان یافتیم ۞ اندران وادی
چو ما دگر از جان شستیم دست ۞ تا جمال کعبه مقصود جانان یافتیم حکایت مولانا شمس
هم از پیره داود هریزی روایت کرد که شخصی بود در ده هریز طریقه سپاهی داشتی
بطرف روم بتحصیل مال رفت و حاصل کرد و چون مراجعت میکرد در خود نیت
کرد که اگر این مال بسلامت ببرم ماده گاوی از وجه حلال آنرا بزاویه شیخ برم از بهر
مجاوران زاویه شبی در راه در صحرای فرود آمده بودند با نوکران خود گفت که این
جای مدت حاضر باشید تا حرامی بر سر نزند و مال نبرد بخفتند و شب به نیمه رسیدن
شخص بخواب دید که شیخ قدس سره دست کرد و گریبان او بگرفت و گفت چه خفته
که حرامی آمد آن شخص گفت چون چشم باز کردم دیدم که حرامی استاده بانگ بر نوکرانم

زدم

زدم برجا بستند و در پی حرامی کردند بگریختند و ما از انجا بسلامت بخانه رسیدیم
و آن ماده گاو را بخدمت شیخ آوردم شیخ فرمود که فلانی از حرامیان
برستیدی کسی که حافظ او خدا باشد باید که از اژدها نترسد بیت هر که اندر امن
زنهار حفظ حق بود ۞ ایمنست از تاب شیر و او ز هیبت اژدها حکایت خواجه
عبدالله گفت اخی شهاب شیرازی گفت در شیراز اخی علی نامی بود
و من در اوان جوانی پیش وی بودم و علاقه مصاحبت داشتم و اخی علی را
در شیراز قضیه واقع شد و حکام قصد وی کردند از شهر بگریختیم و در ان راه
جماعتی کمین ما کردند و شب در کمین بر ما گشودند و چهار بودیم از این چهار
کس دو کس را بکشتند و اخی علی بگریخت و مرا در میان گرفتند زمانی
جنگ کردیم و عاقبت عاجز شدم که مرا نیز بگیرند و در ساعت شخصی دیدم
بر اسب کهر سوار و نیزه در دست که بیامد و بانگ بر آن کسان زد
و همه را پیش کرد و بمن گفت برو که روزی مرا دریابی بیت از حربه
حرب دشمن خونریزم ۞ جز در کنف لطف تو چون بگریزم ۞ و در عقب اخی
علی برفتم و بوی رسیدم و خلاص یافتیم و روزگار دراز درین حال بگذشت تا
آن زمان که من بخدمت شیخ قدس سره رسیدم و توبه کردم و گفتم شیخ
ازین معامله که شما راست بر ما نیز نصیبی بده فرمود حالیا آن بیاد داری
که با اخی علی از شیراز بگریختی گفتم بلی گفت آن بیاد داری که دو کس را
از نوکران شما بکشتند گفتم بلی فرمود آن سوار که بر اسب کهر نشسته بود بیامد
و قاصدان شما را براند و گفت روزی ما را دریابی آنکس که بود سر در
قدم شیخ نهادم فرمود که آن حال را بکسی مگو که ما صید خود را بدست گرگ
باز نگذاریم بیت آنکس که شبان شبان نگه میدارد ۞ این صید بچنگ گرگ

چون بگذارد حکایت عوض شاه خباز گفت از موقان می آمدم ویکی مصطفی نام از
دیهی وچند کس دیگر باهمدیگر بودیم وراه مخوف بود چون بر کریوه با دناور رسیدیم
شش حرامی دیدیم که قصد ما کردند فریاد بر آوردیم وگفتیم شیخ مدد کن در حال شیخ
قدس سره وشیخ صدرالدین را ادام الله برکته دیدیم که پیدا شدند وآن حرامیان
همانجا بماندند چنانکه مجال حرکت نداشتند ما را می دیدند ومجال آن نداشتند که نزدیک
آیند وشیخ دامت برکته در پیش میرفتند چندانکه بایمن رسیدیم بیت چون
راهبری راه سلامت داریم :: بسلامت بود آن ره که بدان روانیم ::
حکایت خواجه عبدالله گفت پدرم پیره عزالدین رحمة الله علیه در اوایل موزه دوزی
کردی سالی در محمودآباد بلغار بسیار خریدم وآن بلغار می بریدم از بوی
آن خللی عظیم در دماغ وی پیدا شد چنانکه از کار بکلی افتاد وبکار مشغول نمی توانست
شدن وسبب ندانستی که از چیست ومدتی اندرین مرض بگذشت که بزحمت می بود
بعد از مدتی شیخ را در واقعه دید فرمود که عزالدین دماغت خلل آورده است
پیره عزالدین رحمة الله علیه گفت مدتیست که بزحمتم فرمود مرض از بوی آن بلغار
است موزه دوزی ترک کن تا خوش شوی چون این بشنید موزه دوزی
ترک کردم وبعد از روزی چند صحت یافت وچون بار دیگر آمد بحضرت شیخ رسید
فرمود عزالدین دماغ تو خراب شده بود نمیدانستی که از چیست تا منت معلوم
نکردم تو باصلاح دماغ مشغول نشدی نظم نوش داروی بوی ساحت او
راحت روح وصحت جانست :: حبذا آنکه این دوا جوید :: وی خوشا آنکه آنش
درمانست حکایت خواجه عبدالله گفت که پیره عوض جامه باف اردبیلی گفت
در محله ما دلگشا نامی بود واو را پسری ابراهیم نام چشم ابراهیم
را رنجی رسید ونور ازو محجوب شد وچیزی نمی دید وچندانکه علاجش میکردند

علاجش

علاجش میکردند هیچ فایده نداشت پیره عوض بدلگشا گفت پسر را
بخدمت شیخ بر تا شیخ دعای در کار وی کند ودلگشا در دل انکار
داشت گوش باین سخن نکرد وبگذاشت تا روزی پیره عوض ابراهیم
را پیش شیخ آورد وشیخ قدس سره در زاویه کهن نشسته بود وبکلمات
مشغول بود گفت ما اندرون رفتیم واز پس جماعت بنشستیم بعد از ساعتی
سر مبارک برآورد وعوض را خطاب فرمود برخاستم ولبیک گفتم
فرمود که آن کیست که آورده گفتم حاجتمندی از محله ما فرمود آنها چشمش
نابینا شده است بیار چون رفتم پیش شیخ دست مبارک بر دو چشم
وی مالید فرمود که بخانه اش بر که صحت باشد اما این همه پدرش از
آن بی اعتقادی بیرون نیاید ویرا بخانه بردم آن شب بگذشت
بامداد بدر خانه ایشان رفتم وآواز دادم که ابراهیم چونست
ابراهیم را دیدم که بیرون آمد بینا شده وصحت یافته احوال
چون بود گفت چون از خواب برخاستم چشم بینا بود وآن ظلمت
عمی بنور بصر مبدل شده بود وپدرش آن کوری انکار بماند وازین
کرامت ظاهر متاثر نشد هیچ تغیری در وی پدید نیامد بیت
زابر حیات بار بهنگام نوبهار :: در باغ نرگس آید ودر شوره بوم خار
حکایت خواجه عبدالله گفت نوبتی برف شگرف باریده بود وبام
زاویه پیرای برگشته چنانکه مردم غلبه می بایست تا آن برف
بیرون برند شیخ قدس سره پیش پدرم پیره عزالدین کس
فرستاد که جماعت را بیار تا برف بکشند پیره عزالدین جماعتی را
برداشت وبزاویه بکار برد از آن جمله رستم نام باغبانی بود وحال

آنکه این رستم را جذام طاری شده بود و ابروها فرو ریزیده چنانکه مردم ازوی اجتناب می‌نمودند آن روز رستم کاری عظیم بجد میکرد و شیخ حاضر کار کردن بود چون از کار فارغ شدند همه مردم پای شیخ می‌بوسیدند رستم از دور استاده و بخدمت شیخ نمی‌توانست رفتن بسبب علت جذام که داشتی شیخ قدس سره بدو نگاه فرمود و دید که از دور استاده بود فرمود بپیره عزالدین که آنکس را پیش من بیاور پیره عزالدین گفت بپیش شیخ برو رستم پیش رفت و پای بوس شیخ کرد شیخ دست مبارک خود را در ابروی وی فرو کرد و مالید رویش ز علت پاک گشته چنانکه هرگز کسی ندانستی که در وی علتی بوده است یا نه و مدت عمر خود میان مردم بود **بیت** پاک روی دیده و آب روی خود بروی خاک :. کاب روی علتی ز ابرو رویش کرد پاک
حکایت روایت کرد اخی میر میر از ملک الخلفا پیره حسن سقتینی که او گفت در زمان خروج چرکس بود برخوارزم خواجه اردبیلی تاجر اندران وقت بخوارزم بود چون آن غوغا و آن تاراج و آن خون ریختنها دید در زاری و تضرع افتاد و از غایت عجز روی بر خاک نهاد و استعانت بشیخ قدس سره کرد و میگفت ای شیخ نه من از شهر توام درچنین روز مرا فریاد رس پس درین حال در خواب رفت شیخ را دید میان دربسته و در آن خانه او را بسنگ و گچ بر آوردی از جوانب در آمد و در خانه ایمن بنشست همه خوارزم را تاراج کردند و هیچ آفریده بر در خانه او نیامد مال او و سرا او بجمله محفوظ بماند **بیت** چو دست حفظ او بر آورد :. تمامت آرزویش بر آورد **حکایت** پیره خضر گوید چون لشکر آن

از طرف خراسان می‌آمد و شیخ قدس سره بمیانه بود جماعت بحضرت شیخ رفتند از ین تشویش سراسیمه و چاره جوی که کجا رویم که لشکر می‌آید فرمود خدا سهل گرداند تشویش مکنید چون لشکر بسر گریوه میانه رسید همه در دل بگردانیدند که میانه را و گرمرود را غارت کنیم چون درانجا آمدند هیچ غارت و خرابی و تاراج کسی نکردند و گفتند چون نظر بر گرمرود آمد آن معنی از دل ما بیرون رفت و از اکابر و امرای آن لشکر یکی شخصی را دید گفت پیری را دیدم که با چنین شکل و چنین هیأت و چنین مجموع حلیه شیخ را بیان کرد که از ناصیه‌اش نور رخشان بود و شمشیری در دست و گفت اگر قصد این درویشان کنی بدین شمشیر گردنت بزنم **بیت** روزگار آتش دل سوز خوف جان ربا بی :. برق تیغ آبدارت میدهد آب حیات **حکایت** پیره حسن بلا ملاطیانی گوید روزی به تبریز بودم خواستم تا به خود روم بملاطیان و درمی چند امانت مردم با من در راه چهار حرامی بر من افتادند و شمشیر کشیدند و قصد قتل من کردند و من گفتم ای شیخ مدد ناگاه شیخ را دیدم قدس سره که دست من بگرفت و از میان حرامیان بیرون آورد و بدیه رسانید **بیت** عالمی سر بر خط فرمان او دارند از آنک :. تا بوقت دستگیری دستگیرها کند :. و نوبتی دیگر در گریوه بودم و سخت گرسنه مضطر شدم و گفتم ای شیخ گرسنه‌ام شیخ را دیدم که یکتا نان من داد یک نیمه آن بامداد تا شب میخوردم و هنوز باقی بود و تمام نشد باز شیخ را دیدم که فرمود آن نیمه دیگر ببر و در ده قسمت کن **بیت** هر کرا از سفره او توشه زادی بود :. اندرین وادی سخت از غصه آزادی بود

نوبتی دیگر بحضرت شیخ قدس سره بودم مرا فرمود چیزی مخور مدتی
ریاضت کشیدم بی حرکت گشتم و پایهای من مفلوج شد و کس مرا برداشتند
بحضرت شیخ بردند چون نظر مبارک شیخ بر من آمد فرمود برخیز گفتم یا شیخ
نمی توانم برخاستن و مفلوجم فرمود برخیز روان از برکت ولایت او برخاستم
و آن روز چهار فرسنگ راه بدویدم بیت انکه خاکش بهوای او سبک گردد
باد ؛ آن سبک روحی جسم او نه از بادی بود حکایت پیره یحیی کرمرودی
دید که ما را با ملک محمد نزاعی شد و غوغا و جنگ کردیم ملک محمد برفت و ایلچی
آورد ما نیز مجموع بر با مهار رفتیم و از برای حرب بایستادیم و دست بتیر
بردیم و بعضی مردم گفتند که خدایان اینجا نیشد و شما جوابیند جنگ مکنید و
ساعتی مخفی شوید تا چون در دیه آیند و بگردند چون کسی را نه بینند بیرون
روند ما نیز روی در کشیدیم و بگریختیم و من در خانه رفتم و در گنجینه پنهان
شدم و ترکان بر در آن خانه آمدند گفتند یحیی درین خانه است و آن استعانت
شیخ بردم و ترکمان در آمدند و مرا می جستند نیافتند بیرون رفتند مردم میگفتند
او در آنجاست باز در آمدند القصه چهار نوبت در آمدند و شمشیر گرد آن خانه
را آوردند و مرا ندیدند و مرا سلاح در میان بود تا حدی که دستشان بالت و
سلاح من باز می افتاد و مرا نمی دیدند بیت هر که در پرده امان ویست ؛ ایمنست از نوایب
ایام ؛ و انکه دارد حفظ او جوشن ؛ فارغست از نهیب تیغ و سهام حکایت اخی شادی
بازار دیلی گفت که آخر رمضان بود شیخ قدس سره مرا طلب فرمود برفتم
پیره ابراهیم چیست باید و دست من بگرفت و در مطبخ برد و روز کار
کردم که نان از برای او می پختم دستم بسوخت شبی پیش از
صبح شیخ قدس سره در مطبخ آمد پیش رفتم تا دست بوس دریابم

شیخ

شیخ نظر فرمود دستم سوخته دید بدست مبارک دستم بگرفت و دست در مالید در حال آن نشان
سوختگی از دستم رفت عظیم شاد شدم و از سر این شادی بخانه آمدم چون نماز صبح روز عید بگزاردم
در خاطرم بگذشت چه بودی که شیخ از برای من کاسه پلاو مزعفر میفرستادی بعد از ساعتی
که خادم آمد و کاسه مزعفر آورد و گفت شیخ فرمود اگر اخی شادی را دوستی بخور باشد از ین پلاو
و بهر دو دستی داشتم عظیم رنجور چنانکه از وی امید بریده بودیم و چندین روز بگذاشته بود طعام
و شربت نخورده بود امید حیات بریده من آن پلاو را پیش او بردم و گفتم شیخ فرستاده
بخور تا صحت یابی گفت مرا حال نیست تو دانه در دهان من نه دو سه دانه در دهان او نهادم بخور
و گفت لقمه بزرگتر کن چنان کردم در حال بازنشست و آن کاسه پلاو را با من بخورد و صحت یافت
مایده سماست یا مخزن عیسویست این ؛ کز اثر شفای او بوی حیات میدهد حکایت اخی دام الله
برکته گفت حیدر نامی در دیه اردقان همراه بود که زبان او لال شده بود که زبان او لال شده و
مجال نطق و تکلم منقطع شد و بحضرت شیخ رسید شیخ اشارت فرمود که حیدر سخن بگوی حیدر را
زبان گشاده شد و در سخن آمد و چون ذکر گفتی و قرآن خواندی و حافظ بود دیا واقعه بر شیخ عرضه
کردی زبانش جاری و گویا بودی چون خواستی که بکلام اجنبی مشغول شود زبانش بسته بودی و
مجال نداشتی شعر کل الوری بجمیل فعلک ناطق ؛ حتی لکادت تنطق الاحجار حکایت پیره حمینه
دی تولی گفت برادر من محمد را مرضی بود سخت وبرا بحضرت شیخ بردم شیخ قدس سره آب
دهان مبارک در دهان او کرد حالی صحت یافت و خوش شد و هیچ مرض در وجود او نماند بیت
آن خسته بیچاره بجان یافت خلاص ؛ از آب حیات صحت آب حیات حکایت بهرام بیک از دیلم
گفت در وقتی که یوسف بوکا را که یکی از امرا بود با برادران و متعلقان در سلطانیه سیاست
کرده بودند عورات و اولاد او التجا بشیخ آوردند و در حصن پناه او متحصن شد و من سه ماه
ضعف و مرض کشیده بودم و نحیف گشته و طاقت از خانه به بازار رفتن نداشتم که ناگاه شیخ
بطلب من فرستاد و از سر عجز نمی توانستم بحضرت شیخ رفتن و از سر بی طاقتی استعفا میکردم

و ایشان مبالغه میکردند که بهر حال که امکان دارد بیا عاقبت ناچار از سر اضطرار برخاستم و
چوبی بدست گرفتم و آهسته می آمدم تا بحضرت شیخ قدس سره رسیدم فرمود حالی روانه شو و
بسلطانیه رو گفتم شیخ نمیداند که بیماری کشیده و بدین حالی رسیده ام چگونه روم فرمود
من میگویم حالی روانه شو و برو و دست مبارک درآورد و بر ران من فرود آورد و مرا روانه کرد
چون هیچ چاره ندیدم روانه گردیدم و تا مزرعه صد دقیقه دیه که یک فرسنگ باشد رفتم آنجا ماندم
و مجال رفتن و قدم نهادن نداشتم و عزم کردم که بازگردم حالی که وجه رجعت با شهر کردم آواز
شیخ می شنیدم که میگفت میگویم برو و نظر کردم هیچکس را ندیدم از نهیب آن یک دو قدم دیگر رفتم
و باز از عجز و خستگی عزم مراجعت کردم و رو بشهر آوردم باز آواز شیخ شنیدم که گفت که میگویم که
برو و باز نگاه کردم هیچکس را ندیدم و دیگر باز روی براه آوردم و قدم چند دیگر نهادم باز از سر
عجز و اضطرار توجه کردم که بشهر آیم ناگاه دستی بیامد و روی من از صوب شهر بگردانید و براه کرد
و گفت من میگویم برو و باز نگر دست بر پشت من نهاد و رویم براه آورد و بقوت براه گردانید
چنانکه نعره خواستم کردن و برو درآمدن نظر کردم هیچکس را ندیدم رعبی و هیبتی بر من نشست و از بیم آن
روی براه آوردم و بمجرا اجری من السیل تحت اللیل میرفتم چنانکه بمراحل و منازل چند بگذشتم و خبر نداشتم و میرفتم
تا ناگاه خود را در بر دولیز دیدم و پیری آنجا صومعه ساخته بود و بدان صومعه رفتم و پرسیدم که این چه
جاست گفتند بر دولیز و هنوز نماز عصر بود و من چاشتی از اردبیل بیرون آمده بودم چون بخود نظر کردم
هیچ اثر مرض و نخافت و خستگی در خود ندیدم و بکلی خلاص یافته بودم و آن بیماری و ضعف بصحت مبدل
شد بیت دست غیبی در تصرف کاین دار الشفا ،، روح بخشی کرد از نو این تن بیمار را ،، آن پیر
بلغور گرمی در پیش آورد و شب منزل آنجا کردم و دیگر روز بسلطانیه رفتم و امیر مرحوم چوپان طاب ثراه
بر حسب اشارت شیخ با من و اولاد و اتباع یوسف بوکا مکتوب فرستاد و بزودی بازگردیدم بیت یا
این میدان بسپار بیاد ده ،، آیت دست ولایت داراو ،، چون ز دست ساقی لطفش خورد ،، شربت شیرین
خوشا بیمار او حکایت مولانا شمس الدین اقیونی از طالبی مقبول القول اقیونی روایت کرد که او گفت که در سالی که

پادشاه عالی عادل اوزبک طاب ثراه خروج کرده بود و تا کنار آب کر آمده و مردم ایران زمین مجموع خایف
بودند و متوهم که لشکری بس شکوه و انبوه آورده بود که اگر استیلا یابند لشکر کفار درین ملک درآیند
و خانمان مسلمان خراب کنند شبی در واقعه شیخ را دیدم که در لشکرگاه پادشاه اوزبک حاضر می آمدی
خبر بوی بردندی که شیخ آمد اوزبک بیرون آمدی و خواستی که زیارت شیخ قدس سره کند شیخ یک
طبانچه بر سر و روی او میزدی چنانکه من میدیدم که گردی از کلاه وی بر آمدی پادشاه اوزبک را از آنجا
رو میگردانیدی و ازین ملک بیرون میفرستی و چون از آن حال باز آمدم این حالی با مولانا نجم الدین سلیمان
رحمه الله علیه گفتم او گفت الحمد لله که شیخ شر او ازین ملک بگردانید هنوز پنج روز نگذشته بود خبر آمد که
پادشاه اوزبک بگریخت و باز پس رفت و این ملک از شر لشکر کفار او ایمن و خلاص شدند بیت قوت
دین را چنین بازو خوش است ،، ملک ملت را چنین بارو خوش است حکایت ادیب ابراهیم کلجرانی روایت
کرد از حسام الدین نامی که نوکر جولچین بهادر بود که در آن زمان که پادشاه ابوسعید طاب ثراه جولچین را برسالت
بقاآن فرستاد بوقت رفتن بحضرت شیخ رسید و استعانت خواست و روانه شد چون بحضور قاآن رسید
در پیغام گذاردن سخنی بگفت که او را خوش نیامد فرمود که وی را حبس کردند و در آن حبس عظیم خایف بود و مایوس
شد و مدد شیخ آورد و استمداد کرد که غریب و محبوس و مایوسم دوم روز فرمان شد او را از حبس خلاص دادند
و بیرون آوردند و نوازش کردند و چون باز آمد بحضرت شیخ رسید شیخ بوی فرمود که از آن حبس بترسیدی
بیت هر آن دلی که نماید خلوص در اخلاص ،، دهد نتیجه اخلاص وی و بخلاص حکایت مولانا العابد عز الدین
یوسف اندارودی گفت در وقتی که هنوز بحضرت شیخ قدس سره نرسیده بودم و خواهان و جویای آن میبودم
که بحضرت او رسم و شرف تربیت یابم اما فرزندم تاج الدین رحمه الله علیه عارضی دماغی و مرضی بر سر داشت
که همه اطبا از علاج آن عاجز بودند و علاج پذیر نبود و ازین سبب عظیم خاطر پریشان بودم شبی در واقعه
شیخ را دیدم که خطاب بمن میفرمودی که می شنودم سر نیک می تراشی میگفتی بلی خداوند می تراشم فرمودی
آلت سر تراشیدن بمن ده میدادم و او بدست مبارک برمیگرفتی و میگفتی که نیک است که موی من برداری
اشارت شیخ را گوش میداشتمی و موی مبارک بر داشتمی آنگاه اشارت میفرمودی که بیا تا موی تو برگیرم

کفتی کار بنده سهل است موی تاج الدین دار که عارضه دارد باشد که ببرکت دست مبارک شیخ آن عارضه
از و زایل شود پس شیخ قدس سره بدست مبارک موی از سر تاج الدین برداشت و در روز آن عارضه
از تاج الدین زایل شد و صحت کلی حاصل شد بنوعی که کویا هرکز آن عارضه نبود است بیت از شفاخانه
او روح قدس بوی یافت، مشام دل بخور حوادث آرد حکایت پیره محمد تولی کفت مرا دختری بود لال
و کر و ختم نکم کفتن و شنیدن از و بکلی باطل شده بود و هفت سال برآمد که هیچ کلمه از و کسی نشنود و او از کسی
نشنیدی تا یک نوبت شیخ قدس سره را وقت خوش شده بود و حاضر بودم فرصت یافتم و کفتم شیخ سره
پوشیده دارم در خانه که لال و کر است حسبة لله دعایی فرماید باشد که شفای یابد شیخ قدس سره دعا
کرد و چون بتول آمد حق تعالی زبان و کوش آن دختر کویا و شنوا شد و صحت یافت شعر زهی دار الشفای
جان فزای، که از روح القدس دارد هوای باب سیوم در کراماتی که از نظر لطف و عنف شیخ صفی
الدین قدس سره ظاهر شده است منقسم بر سه فصل فصل اول در نظر لطف محض او قدس سره حکایت
شیخ صدر الدین دام الله تعالی برکته فرمود که شیخ قدس سره بکنار پول آب نغاتور رسید و در حالت
بسط و ذوق بود و قدری نبات در دهان مبارک داشت اتفاقا ترک پسری خضر نام از جمله اجلاف
که نشو و نما در کوه و صحرا یافته بود و بدولت این حضور رسید و حالة العبور بران پل حاضر بود شیخ قدس
سره آن قدر نبات از دهان مبارک بیرون کرفت و در دهان خضر نهاد حالی حال بروی بکردید
و شوری در وی پیدا شد شعر و من عجب الایام ارزاق اهلها، فقسم هم فیها بهار و نوم، فمنهم سهاک
و الامانی بعیدة، و منهم نیام السعادة بجوم بیت حاصل آمد از برکات آن نبات، خضر را سرمایه آب
حیات، و کشف بروی ظاهر شد که همه جهان مطالعه میکردی و قدم وی را حاصل شد چنانکه هرجا
میخواستی میرفتی و چنان شد که چون در صحرا می کشتی هر اسب توسنی که امکان مطاوعت آدمی
نداشتی بران می نشستی و بر کوه میزدی بی عشره و آسیبی میرفتی و بر آب میزدی و بر روی آب
میکذشتی چنانکه سم اسب تا آب شبعش نشدی و کاه بودی که بطرتق کودکان بزی سوار می شدی و از
کوه بکوه و دره بدره در هوا میرفتی بیت مرغان هوای ما چو پر باز کنند چون باز ز دست شاه پرواز کنند

بعد از آن

بعد از آن کارش بالا کرفت و معامله عالی و مرتبه بزرک یافت و در طرف علیه و از دحام تمام و قبول تو[illegible]
یافت و از جمله خلفا و صاحب تربیت شد و در سال تالیف و بعد از آن کتاب بشرف خصوص شیخ صدر الدین
ادام الله برکته رسید بیت دایه تربیتش ره مرغی چو کند، بر سر قاف طلب هم سر عنقا کردد حکایت
ادام الله برکته فرمود که صاحب المقامات پیره یوسف کاوزنی رحمه الله علیه مردی بود که اولا طلب
درد و اشواق و داعی اشتیاق بر دوام داشت و طلب مرشدی میکرد و در صحرای این سوداها بود
و در آن دیار کس نبود تا نشان او بجمد بعله در وی داند پیش او رفت و چندی ملازمت نمود و کار
از وی کشود و لیکن چون ریاضت قوی کشیده بود و کشفش شده بود و تشنکی طلب در وجود او آتش در زده
کرد تا در واقعه دید که عصایی از آسمان فرود می آمدی و بر سر عصا کوی بودی و در آن کو سوراخها بسیار
و از هر سوراخی چندین لون از الوان بیرون می آمدی پیره یوسف آن عصا را باز بآسمان می انداخت
و از آن عصا آوازی می آمدی که آنچه مطلوب تست از پیش شیخ صفی الدین قدس سره حاصل کرد
آنجا رو پیش وی بیت کو هر کام طلب از دریا طلب، مخزن کنج چو آنجاست از آنجا طلب،
پیره یوسف رحمه الله علیه قدم طلب در راه نهاده و از آنجا متوجه کعبه مطلوب شد و عزیمت شیخ قدس
سره کرد زاویه در دو کلخوران است پیره یوسف بیاید و بدان زاویه کهن فرود آمد اتفاقا در آن ساعت
شیخ در زاویه نبود چون پیره یوسف رحمه الله علیه آتش شوق و شورش و جوشش بود ثبات نتوانست
نمود از زاویه بیرون آمد و هو پس شیخ زاده جمال الدین علی رحمه الله علیه کردوران سید شیخ قدس
سره چون در زاویه آمد فرمود که چنین جوانی آمده بود کجا رفت کفتند برفت فرمود که علی الفور در عقب او
کسی برود و او را باز کرداند و اکر بطوع نیاید بجورش باز آرند بیت آن شکار ما بکام نفس چون نهاد کام عاقبت
ناکام دست حکم ماش آرد بدام، یکی ابر نشاند تا برایت مستعجل براند و چون نزدیک رسید چیزی بر چوب
کرد و می جنبانید پیره یوسف چون ویرا دید بدانست که بطلب او آمده است باز کردید و چون بحضرت شیخ
قدس سره رسید و دست در دست شیخ نهاد و شیخ دست او بکرفت چراغ کشف او که بمدت سی
سال افروخته بود در آفتاب حضور شیخ بی نور شد و بران استتارت کشف او استتار و پوشیده کی

کلی شد **بیت** ذره چه پشنگ دارد با وزن کوه قافی نور سهاچه باشد در تاب آفتابی پس شیخ قدس سره
نظر دلگشای معجزه نمائی در وی نظر فرمود و بکلمات مشغول شد و مشکاة انوار آلهی بر گشود و آنچه مطلوب
و مقصود او بود روی نمود و در حال بروی منکشف شد چون آن گنجش بدست داد در پای شیخ افتاد
و سر در قدم شیخ نهاد **شعر** دور این گردون بکام ماست چون آنچه می جستیم از دوران این شه یافتیم
و انکه توبه کرد و تلقین بگرفت و چون از انجا بخانه رفت و اهل و عیال خود و فرزندان و شاگردان را دید که حال
او دگر برهم گردیده بود و هر یکی صاحب وقتی و صاحب مقامی و معامله شده و بلکه روایت معتبر کردند که
بعضی مردم از کاوان و دکر بصریح شنیدند **بیت** چون نور آفتابی از مظهری بتابد هر ذره در هوایش
در رقص و شور آید چون حور رخ نماید ظلمت کجا بماند آن خانه را که در وی این شیوه نور آید **حکایت**
دامت برکته فرمود که شیخ قدس سره باری بگیلان رفت و انجا اکابر و اعاظم هر یک میخواستند
که شیخ قدس سره را بخانه خود برند اگر شیخ بخانه یکی از ایشان نزول میفرمود در میان او و دیگران
سبب شیاره تعصب و حرب میبود و شیخ در مرور بدر خانه مختصری رسید که صاحبش را بهاء الدین
کازرکفندی و مردی بود درویش که معیشتش از بسیار خالی بود و منشای معیشتش او جلالی بود و فرمود خانه
امن نیست و ناگاه از اسب فرود آمد تا در آن خانه نزول فرماید بهاء الدین کازر لی سر و پا سراسیمه
در خانه دوید و گفت **بیت** آن سعادت کان بدوران کس نیافت رایگانی نور او بر ما بتافت
و روانی گلیم پاک بگسترده و شیخ قدس سره خوش بر آنجا نشست و بهاء الدین بجلال خود گفت در خانه از
ماحضری چیست گفت قدری نان و گوشت و عسل حالی این ماحضری در حضور شیخ اورد و شیخ از سر بسط بخورد
و در پیش جلال رفت و گفت ای جلال من آن مرد نیستم که بودم خود را خبری دیگر می بینیم جلالش گفت من
نیز آن نیستم و هر دو را حالت مبدل شد **نظم** آفتابی پرتوی بر ما فکند گشت این اجزای خاک ما گهر
کیمیائی از سعادت دست داد ریزهای خاک ما را کرد زر انکه بعد از مراجعت شیخ قدس سره بهاء الدین
شورشی و سودای در سر افتاد که طاقت آن نمی آورد و شیدا از صحرا بصحرا و کوه بکوه میدوید تا بار دیگر
آمد و بحضرت شیخ رسید و گفت شیخ از هر موی که بر منست تسبیحی و ذکری می شنوم شیخ فرمود بکار باش

تاجنان شوی که ازین چوب خشک نیز بشنوی و اشارت بسقف خانه کرد چون ذکر میکرد و بهاء الدین می شنید
و ان من شیء الا یسبح بحمده **شعر** ساز صفا میرسد هم ز چپ و هم ز راست بشنو اگر عاشقی هر دو جهان پر
پر صداست در ازل این نغمه از عشق هم آواز شد در همه اجزای جان تا با بد این نوا است **حکایت** امیر احمد
اشرف چوبانی در حضور او دام الله برکته گفت با پادشاه ابوسعید طاب ثراه و بغداد خاتون و اعاظم مملکت
بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم و شرف حضور دریافتیم و نواد کان مرحوم امیر چوپان طاب ثراه علیه خاصه بودند
و من طفل بودم و در میان ایشان شیخ از آن میان نظر بمن فرمود و مرا پیش خود خواند و بوسه بر پیشانی من داد
و با پادشاه ابوسعید گفت این را نیک نگاهدار که دولت در پیشانی این است ابوسعید نیز گفت بلی دولت در سر او
می نماید اکنون من از شیخ آن کرامات چنین دیدم و این بخشایش یافتم که از جهان هر چه میخواستم و میخواهم
میسر میکردد و این دولت و عظمت پادشاه نشانی و شوکت امیر نشینی از نظر او یافتم **شعر** از چنان پیری چنین
بخت جوانی یافتم اندرین دولت که هر دم کامرانی یافتم **حکایت** ادام الله برکته چنین گفت که مرحوم
امیر حسین جلایری فرزند خود امیر شیخ حسن را در حالت طفولیت با باشتمور که نیابت مطلق داشت
بحضرت شیخ قدس سره فرستاد و گفت این فرزند طفل مرا بر دامن مبارک شیخ انداز و بگو از برای
خدا این طفل را قبول کن و باشتمور امیر شیخ حسن را بحضرت شیخ آورد و در پای مبارک شیخ انداخت و گفت
پدرش امیر حسین التماس میکند که از برای خدای تعالی این طفل را قبول فرماید شیخ فرمود قبولست و گفت
شیخ نشانی برین طفل فرماید بر گردن شیخ دستارچه و طاقیه بوی داد از نزد شیخ حسن رفت و دیگر روز
پدرش امیر حسین بحضرت شیخ آمد و امیر شیخ حسن دست پدر بگرفت و پدر را می کشید تا بحضرت شیخ
رساند و گفت پیر شیخ پدر را آوردم چون امیر حسین دستبوس شیخ قدس سره دریافت گفت شیخ
عادت ملوک و امرا چنان باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که بپادشاهی رسد هر یک از امرا
فرزندی را بخدمت او نامزد کنند و ملازم او گردانند تا چون او پادشاه گردد این فرزندان پیش او
صاحب جاهی گردند که حمایت پدران و اقارب خود کنند اکنون من نیز این فرزند خود حسن را بحضرت شیخ
از برای ان فرستادم تا چون ملحوظ نظر عنایت شیخ گردد ما را در قیامت و آخرت حمایت کند چه

از دنیوی احتیاج منیت بلکه کلی همت همگی نهمت باحوال اخروی است که نهایت شیخ که پادشاه آخرت است
حاصل شود بیت ما از ان فتادیم اندر دامنت دست امید :: تا بوقتی پای مردی دستگیر ما کنی :: چون امیر حسن منظور نظر
لطف شیخ قدس سره ملحوظ شد و نظر و شرف قبول یافت و علو رتبش در امارت بدانجا که رسید رسیده
و هیچ آسیب دوران لیل و نهار بوی نرسید و از ابنای جنس او کسی با ان کبر سن پیری در امارت نرسید
درین وقت هرگز نمازی از وی فوت نشد و پیوسته کلمه شهادت ملازمت جوهر زبان او می باشد در وقتی
که پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه او را از سر خشم بگرفت و بروم فرستاد پیر بابای مراغی رحمة الله علیه
در واقعه دید که شیخ قدس سره امیر شیخ حسن از زیر دامن میگرفتی و به بابا بگفتی که بابا این را بستان و
در کنف خود نگاهدار که ما را یادگار است بیت از کجا گرد نوایب رسدش بر دامن :: چون بود پرده حفظش
کنف دامن این حکایت پیره عین الدین اهری گفت که پدر من پیر صادق بحضور شیخ قدس سره آمد
و پیره عیسی اکه برادر منکوحه منست با خود بیاورد و حال آنکه این پیره عیسی در آن وقت کودک و نابالغ بود
چون دستبوس شیخ قدس سره دریافتند اشارت کرد تا عیسی بحضرت شیخ آمد و شیخ سه نوبت آب
دهان مبارک در دهان عیسی کرد عیسی آن شب بامداد چون برخاست تمام قرآن یاد داشت و الی یومنا هذا
که سال تالیف است هست و قرآن اظهر القلب میخواند لیکن امی است و حروف نمیداند اگر چشم بر هم مینهد
انگشت بر هر آیتی که میخواهد از مصحف می نهد و اگر چشم باز میکرد نمیداند و نتوانست نهادن شعر چون روح
همه بخشش او محض حیاتست :: عیسی ز دم عیسویش زنده دل آمد حکایت پیره یعقوب برادر این ضعیف
رحمة الله علیه که از ثابت قدمان حلقه ذکر بود روایت کرد که شیخ را قدس سره باری عبور بر در
اتفاق افتاد و در مرور بدان نواحی نظری لطفی باطراف کرد و در کرد و این بیت بخواند بیت درین دشت
توران شکاری کنم :: که اندر جهان یادگاری کنم :: چون آن نظر اثر کرد حق تعالی الشش جذبات توفیق در
نهاد اهل آن بقعه نهاد و بوی مشک از جگر سوخته ایشان و دماغ ارواح معطر میدارد و چندین هزار عاشق
صادق ترک سر و پا کرده سر از پا ساخته روی بکوی آورده اند شعر میرسند آن عاشقان در روز و شب
لی سر و پا جان بکف دل در طلب حکایت مولانا محی الدین گوید در دیه سنجبید غلخال یکی بود پیر و شیرین

نام او

111

نام و او را خلیل نام پسری بود و خلیل را محمد نام پسری بود آنکه و نابینا مادرزاد و چون این محمد اکمه بسن بلوغ رسید
شبی از شبها شیخ قدس سره را در خواب دید که فرمود فرزند محمد بگیر این شربت و بخور محمد بگرفت و بخورد چون
از خواب درآمد مجموع قرآن یاد داشت و میخواند بیت آیت معجز دارد آن جامی گران :: جرعه زان مرده
دلها را شود آب حیات :: چشم نابینای دل بینا شد از کحل عزیز :: مردمش در پرده ها آسوده تا سود آن نبات حکایت
مولانا محیی الدین گفت که چون شیخ قدس سره از سلطانیه می آمد بخیل قرا دنیان رسید سه روز آنجا بعزت باز
بازداشتند و بسیاری گاو و گوسفند بکشتند و دعوتی شگرف کردند شیخ قدس سره فرمود که هیچکس دست
بسفره دراز مکنید و چیزی مخورید اصحاب بخوردند چون بر در دولیر رسیدند سه روز چیزی ناخورده و گرسنه
ناگاه خورشید نامی از دیه سوق دیدند که میدوید بیامد و عنان اسب شیخ بگرفت و گفت از خدا امیدمندی که شیخ
فرمود ولی بیرم گفت زمانی توقف کن و نظر کن هر دم که از پس می آیند نظر کردند خلقی غلبه پس انبوه می آمدند
و عنان مرکب شیخ قدس سره بگرفتند و پیش پل پرده لیر فرود آمدند و چندان نعمت بر ریختند که در
وصف نیاید و بروایت پیر امین الدین که مردی از پیره امیرشاه هفتاد آدمی از زن و مرد اطعمها بر سر گرفته
و بیاوردند شیخ قدس سره نظر مبارک برایشان انداخت یکبار آن هفتاد کس از زن و مرد بدل
ذکر بشد و ذکر ایشان بگردید بیت ریزه سفره زرش که دوای دلهاست :: جنه آنکه از آن قوت دلی یافته است
و در دیه اغارته درویشی بود نقل و بکدست یک درخت مشمش داشت که برانجا چندی رسیده بود و آنها را بسجده
و بر چیزی نهاد و گفت بردم بر سر راه بر دلیر رسید غلبه انبوه عظیم دید پرسید چه کس است گفتند شیخ
صفی الدین است قدس سره بیت چون بهار دولتش دست سعادت کشد :: در چنین کنج روانی در چنین جایی
رسید به بندگی شیخ قدس سره در رسید دست مبارکش ببوسید و از آن پیش شیخ نهاد زبان بگشاد
که خلق بحاجت شب قدر خواهند از حق تعالی من بروز شب قدر دیدم مراد من به شیخ قدس سره دست
مبارک آن مشمش بر داشت و یکدو بین تناول فرمود دیگری را بداد و بعد از آن فرمود خیری بوی بدهید
چندان جامه و درم بدو دادند که وصف آن نتوان کردن و چندان نعمت و بریان که در کشیدن آن فرو ماندند
بودند گفت شیخ با من کسی نیست تا آنها را بخانه آرد تا عیال و اطفال من سیر بخورند اشارت فرمود تا مجموع

راهش خانهٔ او بردند و باقی عمر از آثار آن غنی شد و برفاهیت زندگانی میکرد نظم روز بختی شب قدرش
روزی شد وزان بر دلسبی مایهٔ قدر قدرها دید ز دولت چه کشید آن هما بر سر او سایهٔ قدر حکایت
مولانا شمس الدین روایت میکند از پیر احمد سترقی که با پدر خود فقیه محمد بحضرت شیخ قدس سره با جماعت
طالبان لطف بسیار فرمود و بعد از آن فقیه محمد گفت شیخ بعضی درویشان و پیران و سرپوشیدگان هستند
که بخدمت شیخ نمی توانند آمدن از برای ایشان شیخ تبرکی فرماید فرستادن شیخ فرمود از برای ایشان
تبرکی ببر که چشمهای کور بینا شود و گوشهای کر شنوا گردد شعر بوی داروی شفا هم سر از باغ حیات که زنش
نفس معجز عیسی دارد چون مراجعت کردیم دیدیم که جمعی از پیران درویشان و سرپوشیدگان بلکه بیشترین
آن طایفه همه در کار آمده بودند و صاحب ذوق شده چنانکه سرپوشیدگان نیز غلوی قوی در ذکر میکردند
و گفتند ما چشم کور داشتیم بینا شدیم و گوش کر داشتیم شنوا شدیم بیت از جمال عشق و ساز و درد چون
بوی شنید، چشمهای کور دید و گوشهای کر شنید حکایت خواجه عبدالله گفت که امیر علی سنقر گفت که در
سماشهره موقان بودم شبی در واقعه دیدم که شیخ قدس سره ایستاده بود و کمال محمد که از خلفای شیخ
زاهد بود قدس سره می آمد و کیسه پر از زر در دست شیخ چون او را میدید در حال دست میکرد و آن
کیسه زر را از دست او می ستد زر اندر دامن خرج میکرد و کیسه را بدست کمال محمد میداد بعد از مدتی بخدمت
شیخ رسید در باغ استاده و پیر خلیل و پیر اسحق پیش استاده و چون شرف دستبوس دریافتم فرمود امیر
علی آن واقعه که در سماشهره دیدی بگوی گفتم کدام واقعه فرمود آنکه کمال محمد را دیدی با کیسه زر که من از و
بستدمی گفتم مردم استاده اند چون گویم فرمود غمی نیست گفتم چون شیخ را معلوم است من چه گویم شیخ فرمود
پس شیخ قدس سره از اول تا آخر واقعه همه را باز گفت در خود گفتم زهی استادی که امیت گویا حال
استاد با مرید چگونه بود تا مرا ان فکر کردن باغبان باغ را آب میداشت شیخ قدس سره روانی
بیل از دست او بستد و آب در کردوی دیگر انداخت پس گفت بیا من پیشش رفتم فرمود که حال استاد
با مرید اینست در حال قبض و بسط و منع و اعطا پس اندر قدمش نهادم و گفتم شیخ بحان رحمانها شیخ فرمود
که تشویش مکن که آفتاب اندر تبسم حالتی در حال بر من بگشاد ناگهان کشفی بمن روی نمود که با مجاهده سالها

ندیده بودم بیت آب دولت شد بجوی من روان یافتم سرمایهٔ جان جهان حکایت پیر جبرئیل اسیر مجیدابادی
گفت گنگ بودم و مکنت زبانی داشتم و قرآن نمی توانستم خواندن عازم سفر شدم و درگوه برگش حهمی داشتم
چون آنجا رسیدم وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و شیخ را دیدم که بیامد و حلوا از دهان مبارک
در دهان من انداخت گویا شدم و زبان خود را گویا یافتم و قرآن بر زبان من روان شد بیت آب حیوان
می برد تشنگی از آن آب دهان کو معجز ابقضه آن کرد ازین لنگی روان حکایت ملک العباد حاجی محیر الدین
مشکنی زادها الله برکته گفت نوبتی شیخ قدس سره از سفر گشتاسفی مراجعت فرموده بود و نزدیک ادقدام
نزول فرمود و انجماعت انبوه که در حضرتش می بودند آن ساعت غیر از اخی علی دلوزی و پیره خضر برنی
رحمهما الله تعالی کسی دیگر حاضر نبود از جماعت ملازمان لیکن از اطراف جماعت ترکان بجوش آمدند با
قریب شصت کس بشرف استسعاد حضور حضرتش رسیدم و سفره هر که در پیش آوردم و حال آنکه در آن
وقت از مال دنیوی بحیثیتی ضیق ید داشتم که طالب از من یکدرم سیم سؤال کرده بودی من در همه خانه خود
یکدرم نیافته بودم که بوی دهم و با هیچکس نیز از اهل خانه نبود که تعرض بند من از آن مقدار عاجز و از بوات
قاصر بودم شعر شهدت صروف الدهر و کهلا و ناشیا، و جربت حالته العسر و الیسر، فلم ار بعد الدین خیرا
من الغنی و لم ار بعد الکفر شرا من الفقر، و چون آن سفره در نظر مبارک شیخ آوردم و شیخ را از سفره تر
ترکان کراهیت بود چون در سفرهٔ درویشان کراهیتی رسد نیافت بنظر لطف فرمود مرا از آن سفرهٔ
ترکان برهانیدی خدایت برکت دهاد چون آن دعا فرمودهم درین سال حق تعالی ابواب من نعمت بر من
گشاد و من حیث لا یحتسب و انواع نعمت رو نهاد چون این دعا فرمودهم درین سال حق تعالی ابواب
و بعد از آن برفاهیت بسیار بودم و از نعمت خالی نشدم نظم ریزه سفره انعام نوال نظرش
نعمت ظاهری و باطنی و ما و من است، ای خوشا آن دل و جانی که ازین نعمت و ناز، قوت قوت غذیش
مدد جان و تن است فصل دوم در کراماتی که از عنف محض شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است
حکایت شیخ صدرالدین دام الله برکته گفت که باری شیخ درین مقام که اکنون مرقد مطهر قدسی
است نشسته بودم و بکلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرت او خوش وقت و مجلس و حالی شعر

اولا چنان مجلس که قوت روح بودی روح قدس پس جام صافی یافتی جان صفا در بزم انس ناگاه
علیشاه جواشکابلی درآمد که از اکابر دنیاداران ابنای زمان بود و پادشاه ابوسعید او را پدر خویش
خواندی شیخ قدس سره وی را اندازه‌ای فرمود و قیام نمود و علیشاه چون درآمد گستاخ‌وار
شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش زبان تیز بری گو خر نیز زاد تیغی سخن بصرفه بگو که حرف
رسیده و درین گفتن دست بر کتف مبارک شیخ نیز زد و شیخ قدس سره را غیرت سر بر کرد و روی
بدو آورد و فرمود که هی تو حاضر باش که حریفت رسید بنشستند و علیشاه سخن و احوال اردو آغاز
کرد و آن کلمات روحانی بنزهات شیطانی مبدل شد و شیخ قدس سره در آن غیرت بود
شعر تشفق احداث الزمان بسطوة ‌و یعرک اذان الخطوب العوارک چون مجلس باخر رسید علیشاه
باز در رفت و از دو در مرغزار و ییلاق بود در ناحیت اردبیل است و آن روز چهارشنبه بود
و نماز پیشین اتفاقا غیاث الدین وزیر رشیدی رحمة الله علیه بحضرت پادشاه ابوسعید طاب ثراه
احوال علیشاه چوشکابلی عرضه داشت که میگوید امیر چوپان زنده است و خواهد آمدن و به بغداد
خاتون این سخن رسانیده است و مردم دو گروه میشوند و حکم پادشاه ابوسعید شد که وی را بگیرند و
آن روز علیشاه را بگرفتند و پنجشنبه همچنان مقید بود و روز آدینه وقت چاشت بقتلش آوردند و دست
و پایش جدا کردند و باطراف فرستادند و دستی که گستاخ‌وار بر دوش مبارک شیخ قدس سره
زده بود دیگر روز بر فتراک بسته باطراف فرستادند بیت باد نخوت در دماغش چون فتاده داد سر را
از سبکباری بباد حکایت ادام الله برکته گفت وقتی که شیخ را قدس سره عارضه بود که مدتی
مجال بیرون آمدن از خانه نداشت و درین مدت استاد شمس الدین نجار با خواجه شرف الدین دامت برکته
گفت که آب در حوض خانه میتوان بردن که خواجه شرف الدین در اقصای خانها ساخته بود و گفت که
میزان مساحت کرده‌ام و آب بیارم و از جویی که قدیم در خانه بود و اکنون حضیره مطهره است میخواست
که آب حوض خانه برد و حفر جویی بکرد تا چنان بر در خانه شیخ قدس سره آمد که چون پای از خانه بیرون
نهادندی سنگ مربعی بود که در ممر پای از آستان بدان سنگ نهادندی و چون تا آن سنگ

برسانیدندی

برسانیدندی و چنان افتاده بود و چون جویی بدان مقام رسید بسیار عمیق بود بقدر قامتی اتفاقا دیگر شیخ خفتی پیدا
نشدی و عادت چنان داشتی که چون استراحتی میخواستی بدان مقام می‌آمدی که اکنون حضیره متبرکه است
و در مقامی که این زمان مرقد منور است استراحتی میفرمودی و خوش می‌آمدی بیت آن بقعه چو روضه
انس بودی در روضه قدس اُ رسیدی از برای استراحت بقصد آنجا از خانه بیرون آمد چون خواست
که پای مبارک از عتبه بیرون نهد آن جوی دید و مجال پا نهادن مضیق بود آهی بکرد و گفت این که کرده است
گفتند خواجه شرف الدین گفت این کار در پیش او که نهاده باشد گفتند شمس الدین نجار قضا الله استاد
شمس الدین آنجا حاضر بود شیخ قدس سره روی بوی کرد و گفت گیرم که بجوانی وی نظر کنم توجه کنی
استاد شمس الدین چون بشنید بدانست که بنیاد عمرش برگردید برفت و تجهیز خود بساخت و استحلال مردم
بخواست و حالی مرض ذات الجنبش پیدا شد و تا سه روز بکشید با آخرت رسید تیر دلدوز خورد بر پهلو
جانش از عمر و جهان پهلو کرد ادام الله برکته گفت که بعیادت او رفتم گفت کار من حالی با جری قضاء الله
رفت و من رفتنیم اما از برای خدای در حضرت شیخ شفیع شو تا مرا عفو کند تا چون از دنیا برآیدم آخرتم باشد
و از شیخ استغفار کن تا بعقوبت دنیوی اکتفا فرماید از حضرت شیخ شفاعت عفو کردم عفو فرمود بیت
از چنین تیغ که خوردم بیقین جان نبرم لیک ترسم که درین واقعه ایمان نبرم حکایت مولانا زین الدین
عبدالجبار گفت که شیخ قدس سره بسبب اصلاح و مصالحه قضیه خون ناحق بدیه کلخوران رفته که ذبایحست
میر بهرق اردبیل است مدعی خون چون از رسیدن شیخ قدس سره خبر یافت روی بتافت و پیش از
رسیدن شیخ بدر روی بکوه نهاد و از دیه بیرون رفت و شیخ چون بدر رسید گفتند آن شخص روی
بکوه نهاد و از دیه بیرون رفت شیخ قدس سره روی بمراجعت گردانید فرمود چون رفت رفت بعد از
آن هیچکس او را ندید و نام و نشان وی نشنیدند و هیچ معلوم نشد که حال وی بچه رسید و مالش بتاراج کشیدند
و تمام اهل عیالش بمردند و خانه‌اش بکلی منقطع شد و آن دیه خراب شد و الی یومنا هنوز بایر است
بیت روی ناپیدا از این روی که روی عالمیست جز قفای خوردن نباشد از جفای روزگار ناوکی
گر شصت دست قادر اندازی رسد کارگر در مخاصمه در زمان روزگار و از آنجا شیخ قدس سره

بدیه الارق او رزند و پیر ملک شاه نامی بود میخواست که شیخ بخانه وی نزول فرماید درپیش بود که شیخ را
بخانه خویش برد و چون شیخ بدروازه دیه رسید فرمود ابراهیم چکوته را چرا در دیه مجال میدهید که می
آید و حال آنکه ابرهیم چکوته مشهور بود و کسی بود که در افساد و ایقاع میان مردم و تخلیط و حال مظلوم
پیش ظلمه قیاتی و اتی بود و برادری داشت محمود نام که در شکری و جسم بسطتی داشت در آن حالت آنجا
حاضر بود و چون این سخن از شیخ بشنود و گفت شیخ چکوته چه کرده است که چکوته چکوته میکوی شیخ قدس
سره باز نگریست پرسید که این چه کس است گفتند برادر چکوته است شیخ بد و گفت فرو نزرایش
در حال این محمود از پای درافتاد و شیخ خنده کنان نهاده بخانه پیر ملک شاه نزول فرمود و هنوز شیخ قدس الله
سره فرو ننشسته بود فریاد مادر محمود برخاست و بداب مدت عجازیر که کوه فرو ریخت نظر کردند محمود
مرده بود و سرا پا اماده کرده و دست و پا رطبها راست در هوا استاده و بر خاک افتاده بیت ز دل
آمد بیرون ناوک نشستن لاجرم در دل :: که تیر زهر دار مرد باشد در زمان قاتل :: و این ابراهیم چکوته
در دیه یانیرق سیر بهرق ساکن میبود و از آن شعنی شر جر بی شد همچنان بر عادت خود متمادی بود تا کاه
شبی جوانی چند قصد او کردند و کاردی بر جگر کاتش فرو بردند و هلاک شد نظم ای نبده و شیر بر الله
مترس :: از هیبه خشمهای ناکاه بترس :: دل بر کن از این سیاه کاری زنهار :: از خوردن تیر بر جگر کاه
بترس حکایت جمال الدین اره موئی گفت از جمله مشاهیر است که جمال الدین پسر محمد شاه ذرلقی سر اراقی
خون بکردن باز آمد بواسطه تعصبی که با عم زادکان خود داشت در جوار زاویه شیخ قدس سره گریخت
و مدعیان خون در حمایت پولاد قیا امیری بود صاحب شکوه و سطوت ایلچی فرستاد که جمال الدین را
از جوار شیخ بیرون برند و شیخ میخواست که در میان ایشان صلاحی بصلح انجامد و ایلچی جمال تعرض او
نداشت که شیخ مجال نمیداد تا روزی ایلچی در حضرت شیخ چنانکه عادت ظلمه اتراک است جمال الدین
را درمیخواست شیخ بخدمت وی نظر فرمود وی را مجال نطق و حرکت منقطع شد شعر پای چون دارد
کسی بازور دستی در نبرد جاسوس فرو کردند تا او را بیرون ببینند بکیرند جمال این ظهر بر جمال نتافتند
تا روزی جمال الدین بربام خلوت صلاح خادم بود و مردم از او و اهل فرصت کوش داشتند کرد

برکرد

برکرد فرو کرفتند که وی را بکیرند او خود در خلوت صلاح فرو انداخت قضا الله بر در خلوت سنکی بود بر آن
افتاد و آسیب عظیم به پشتش رسید و او را بر بودند و در حال از شهر بیرون بردند چون شیخ را اعلام
کردند سید شرف الدین و سید جمال الدین و اخی علی دلوزی ارحمهم الله تعالی در عقب ایشان فرستاد
چون ایشان رسیدند جمال متوفی شده بود یا ایلچیانش کشته بودند یا بسبب بر سنک افتادن کیف ما
کان با خبر رسیده بود و اختیار و استخلاص از دست رفته بیت در مرگ فراز آمده تاخیر نباشد ::
با حکم قضا چاره و تدبیر نباشد شیخ قدس سره از سر غیرت تا ساعتی از پای ننشست و کرد حرم سرای
میکردید انشد شنفرنیت بکویم خبر و شر هیچ :: خداوندا تو میدانی دگر هیچ چون شام شد پیر عز الدین
محمود سنغر بکی و جمعی دیگر از صوفیان بیامدند شیخ به پیر عز الدین بر حسب اشارت شیخ تا یک شبانه
روز بخلوت بنشستند و چون شیخ غیرت رانده بود و کارکر شده بود پولاد قیا در سلطانیه نشسته بود
ناکاه فریاد بر آورد که مرا به تیر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد بیت هر که با صاحب دلی دل بد کند
خاک بر سر هم بدست خود کند :: تیر دلدوز جکر انداز را :: سینه پر کینه چون رد کند :: و چند وقت در این فریاد
و الم بود و از جگر پاره ها و احشا فرو می افتاد و سوراخ سوراخ شده و بوی نتن در اعضای او افتاد و از آنجا
او را به یوز اغاج بردند و از آنجا حالتی هرچه بدتر وفات یافت چنانکه بغسال پانصد دینار میدادند که او
را بشوید نمی شست و کرد او نمی کردید نعوذ بالله من منه السوء بیت کارزاری مرد و کاری زار بین
در چنین زنهار صد زنهار بین :: حال رسوائی و بدحالی نگر :: زخمها خواری دشمنخوار بین حکایت ادام الله
برکته کفت که امیر مبارک را پیوسته با شمس الدین محمد رحمة الله علیه نواده شیخ زاهد قدس سره بسبب
ولایت خانبلی تعصب بود و این معنی بتطویل انجامید و نزاع ایشان ممتدی شد و امیر مبارک را
پادشاه ابوسعید بخراسان فرستاد در عبور بار دبیل رسید بحضرت شیخ قدس سره آمد و شیخ
آنچه لازمه لطایف و نصایح و مواعظه بود میفرمود از آنجمله آن بود که فرمود با فرزندان شیخ زاهد
قدس سره سکالش مبارک شد تا که دل ایشان متغیر شود مشکل باشد امیر مبارک کفت شیخ دل
متغیر شود از این سخن خاطر مبارک شیخ در تغیر غیرت آمد و فرمود که از آن صافی تر است که متغیر شود

لیکن اگر کسی خود را بشمشیر زند و هلاک کند گناه شمشیر را باشد یا او را مبارک گفت نه او گناه او را باشد
پس فرمود که دل شمشیر مصقول آب دار الهی است که زنگار تغیر بر و ننشیند لیکن خود را از و گوش
باید داشتن و بر حذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن و حدت غیرت آمده بود پس امیر مبارک از حضور
خود روانه شد و چون بدرگزین رسید در عقب حکم پادشاه ابوسعید بسیاست او در رسید و آن
انجاش بقتل آوردند و سرش بر داشتند و ببردند و سزای گستاخی سخن در حضرت شیخ کرده بود
بسیاست قتل یافت بیت تیغ مصقول است دل در قبضه فرمان حق ،، هر که ترک جان کند خود را
زند بر تیغ تیز حکایت دامت برکته فرمود که در ان ایام میان عبدالله توکلی بخشی و میان توکلی
اصیلی تعصب و عداوت بود و عبدالله اصیلی ایلچی آورده بود و توکلی تحصن بخانه شیخ قدس سره نمود
و در انجا گریخته جماعت اهالی شهر در میان آمدند و عبدالله را بحضرت شیخ قدس سره آوردند و شیخ
دران وقت صاحب فراش بود و کلمات و مواعظ مصالحه آمیز فرمود تا میان ایشان شرو
جنگ بخیر صلح مبدل گردد و در اثنای سخن شیخ عبدالله رو بتوکلی آورد و درشتی در آورد دست
و گفت توکلی که پهلوان اگر من ترا چنان نکنم که در خیلها توبره در گردن بگردی پس مرد نباشم
شیخ قدس سره چون این سخن بشنید در غیرت رفت و باز نشست و بعبدالله گفت هیچ این
نتوانی کردن لیکن اولا اندک اندک مالت بستانند و آخر باین دست کوچک تقلیتا درم دست
مبارک برهنه بیت دست قدرت الهی را برون از آستین ،، ساعد غیرت که اندازد همی
بر آستین عاقبت احوال عبدالله بجایی رسید و احوالش بجایی رسید که ازار و دو بر
امضا دره کردند و بضرب و شکنجه هر چه تمامتر هر چه داشت از مکنت از و بستاندند با وجود انکه
ثروت بسیار داشت چنانچه چون هیچش نماند مفلس گشت بایزید بکاول نامی از اردو ایلچی آمد
و ناگاه و یرا بگرفت و بکشید اتفاقا در دروازه انصر اردبیل موضعی است که عبدالله در ان
موضع روزی سخن نامناسب در حق شیخ گفته بود و چون انجا رسید عبدالله را بشمشیر فرو گرفتند
و بقتل آوردند بیت سود گستاخ زبانی زبان بر و سر ،، خاک شد مایه ایاش ازان او گذر حکایت

دامت

دامت برکته فرمود که نوبتی منکوحه حاجی عزالدین فرجان که یکی از اهالی شهر اردبیل بود بزیارت
والده رحمة الله علیها آمده بود و در خانه نشسته و او عورتی بود نو عروس از سر غرور و بی هنری می نمود
بقهقهه می خندید و گستاخ وار دست بهم میزد و نشاط میکرد اتفاقا وقت خنده قهقهه او شیخ
بخانه آمده و در صحرا میگذشت خنده گستاخ وار او شنید متغیر شد و چون حرم شیخ بحضرت
رسید پرسید که این قهقهه از که بود حرم شیخ گفت که این زن عزالدین فرجانست که نو عروس است
و بدیدن ما آمده است شیخ قدس سره فرمود که اینچنین کسی لال و شل اولیتر چون این زن
بخانه رفت لال و شل شد و مدتها و زمانها بر آمد که همچنان خرمن شد و چندانکه علاج میکردند
مفید نمی آمد تا آخر معلوم کردند که آن غیرت شیخ بود که کار کرد و او را از کار انداخت
ترک معالجه کردند تا آخر عمر همچنان لال و شل بی نطق زبان و حرکت اعضا بماند بیت کسی چون
لب در خنده نگشاد ،، که خون من دل از و بیرون نیفتاد حکایت دامت برکته گفت که روزی
شیخ در زاویه نشسته بود شخصی در آمد و گفت شیخ وجهی چند پیشکش کرده ابراهیم دارم و او نماند
شیخ فرمود من حکیمم او مرید تو بود شیخ قدس سره گفت با که مرید من بود مرا چه باید کردن
آن شخص گفت وجه تو را باید دادن شیخ چون این سخن گستاخ شنید تغیر غیرت در او در آمد دست
مبارک بمحاسن فرونهاد آورد در روز سیوم آن شخص در زاویه گذشت و متوفی شد بیت زبان چون
نقطه گوید ز خود پیش ،، زبانی او رود از خویش در پیش حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی
شیخ را قدس سره جراحتی قوی بر پای مبارک بود که چیزی بر آمده و ناسور گشته بود و مجال رفتن
بجامع نداشت بحسب عذر شرعی مگر در جمعه بجامع رفت و سرخه عوض نامی بود که ملازمت شیخ
می کردی با خود فکر کرد که من امروز موافقت شیخ کنم و نماز جمعه نروم و حاجی نخجوانی عبدالله پسر
مولانا عبداللطیف رحمة الله علیه را بخلوت خود خواند و باتفاق بطبخ طعامی مشغول شدند و ترک
جمعه کردند و ایشان در اثنای طبخ طعام که شیخ قدس سره ناگاه در خلوت ایشان رفت
حاجی نخجوانی و عبدالله از راه دیگر بیرون گریختند و در صحرا افتادند و بسرخه عوض فرمود چرا نماز

جمعه نرفته گفت بموافقت شیخ بجامع نرفتم فرمود که معذورم در نارفتن که زحمت پای دارم و تو
چه عذر داری برو که آواره گردی و حال آنکه این سرخه عوض کسی بود که قطعا و اصلا از اردبیل
بیرون نرفته راه بهیچ جا نمیدانست تا حدی که نوبتی شیخ او را فرستاده بود و است که تبریزیا
در نیم فرسنگ از اردبیل باشد و عظیم مشهور و ظاهر که تا خیار آورد این سرخه عوض رفت
و بعد از بسیاری باز آمد و گفت رفتیم دیه برود انجا نیست و بدانجا ندانسته بود رفتن و چون
سرخه عوض نظر غیرت فرمود آواره شد و با خطا و ختن رفت و از انجا مجال مراجعت بهیچگونه
نداشت و دیگر او را باردبیل ندیدند بیت در راه صواب تا قدم گر ننهد ناچار کشد عنانش
سر بخطا حکایت دامت برکته فرمود که فقیه حسین نامی بود از دیه ابوبکر که در قنچعای است مردی
کارکرده و معامله قوی حاصل نموده و از علوم ظاهری و باطنی صاحب خبر و صاحب خبرت چون
حال برو بگشاد و معاملات عالی روی بوی نهاد و در حالت بی اختیاری سبحانی ما اعظم
شانی آغاز میکردی و میگفتی و چندانکه منعش میکردندی فایده نداشتی و این سخن نگذاشتی
باشی در زاویه متبرکه در حضرت شیخ نشسته بود و شیخ کلمات طیبات میفرمود و فقیه حسین را
آن سکر و بی اختیاری زیادت و غالب گشت و همان کلمات بمبالغه میگفت و کف بر دهان
آورد چندانکه شیخ قدس سره بنصایح و زجر و منع میفرمود مرتدع نمی شد فرمود که این
مرتبه سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه است اما چون او این سخن میگفت مردان و
مردمان وی این سخن با وی رحمة الله علیه میگفتند که از تو این کلمات صادر میشود ابویزید فرمود
انکار شما چه میکنید گفتند هیچ فرمود که نه آنچه وظیفه شریعت رعایت کنید و بکار دارید آوا
اسلحه هرچه توانید بکنید و چون بایزید را رحمة الله علیه آن حالت غالب شد آن جمع انواع
سلاح بروی زدند و او بزرگ میشد تا حدی که از و خانه مجموع و خاص پر شد و آن همه سلاح
که باندام وی میرسید هیچ کار نمیکرد و چون از ان حال باز آمد و بحال مقصود رسید این سخن را
باز گفتند فرمود آنکه شما چه کردید گفتند هرچه امکان داشت از اسلحه زدیم کار نکرد فرمود معلوم

شد که اختیار بایزید را نیست و از خود نمیگوید و الا بایزید اینست که اینجا نشسته است و سوزن طلبید و
بدست فرو برد و خون بر آمد پس شیخ قدس سره بفقیه حسین گفت که این حالت از آن است و در این
سخن غرق گشته بود و همچنان میگفت و کف کرد و شیخ قدس سره با دام الله برکته اشارت فرمود
که او را بزنند برحسب اشارت و فرمان شیخ قدس سره مشتی چند محکم بی محابا بر گردن فقیه حسین زدند
و قطعا و اصلا از آن متاثر نشد و متغیر نگشت چون شیخ قدس سره این معنی ملاحظه فرمود در غیرت
رفت و بزانوی مبارک در آمد و فرمود که هی تره دوغ خورده و دستی میکشی و دست بمجلس مبارک
فرود آورد و گفت که اشتر بسیار از اخوابانیده ایم اگر اشتر از این نخوابانیم پدرم شیخ
زاهد قدس الله روحه نباشیم شعر ابجر برنج مار الویم علی اقضی سواله من بحط شرر علی الفور
که شیخ حدت فرمود فقیه حسین از آن حال باز آمد و حال بروی بگردید و آن حالات و مقامات
از وی بگردید و بکلی برفت و از آن معنی محجوب شد و حالش به بدحالی کشید و مالش بجایی رسید
که بگدایی مشغول شد و در نظر مردم حقیر گشت و عاقبت بعد از حیات شیخ بحضرت ادام الله
برکته آمد و باز بکار مجد شد و کار میکرد و در زمان با اعاذنا الله من عوده و عهد وفات یافت
و در مزار طالبان مدفونست که در حظیره مطهره است بیت هر که بی اندازه خود پای بر جای نهد
دست قهر تربیت از پایگاه اندازدش حکایت پیره احمد برنقی گرمرودی گفت که مرا خالی
بود دهیه نام در ده برنیق که توبه کار بود و از دست مبارک شیخ قدس سره توبه گرفته
بود ولیکن طریقه تورع نداشت و نظر از نامحرم نگاه نمیداشت و شیخ غیرت فرمود و گفت
چون نصیحت قبول نمیکنی و چشم و نظر از نامحرم نگاه نمیداری برو که ده سال بعد از چشمها
زندگانی کنی اثر غیرت شیخ پیدا شد و دهیه نام نابینا شد و مردم ویرا از زیر دست گرفته می
آوردند و می بردند و همچنین ده سال زندگانی کرد چون سال دهم شد گفت اکنون آخر عمر است
که شیخ قدس سره ده سال گفته بود در آن سال متوفی شد بیت هر که از وی ادب نیاموزد
برگ چشمش نبادگی دوزد حکایت پیره احمد برنقی گفت در دیه موتق که مرد ابراهیم نامی بهت

که وقتی صاحب کرامات بود و بحیثیتی که دست در کورهٔ آهنگران میکرد و از آتش آهن سرخ
بیرون می آورد و این معنی از وی مکرر شده و ازین معنی عظمتی در نهاد خود بنیاد نهاد و شیخ قدس سره
فرمود که همنشین و این معنی اظهار مکن نمی شنیدی و بران مصر می بود تا نوبتی شیخ قدس سره
غیرت فرمود و گفت اگر ترا احسان نکنم که یکو ساله بالی مالی در دیهها گردی و قبولت نکنند پس مرد
ناشیم عاقبت مال حالش بدان کشید که در دیهها گرم رود میگردید یکو ساله بالی قبولش میکردند
و حاله التالیف هنوز دران حالت خوار میگردد بیت در هوای آنکه آتش پایمال دست او
آب رویش رفت و شد بر خاک خواری می نهاد حکایت پیره احمد رنتقی گفت که چون شیخ مکرر
آمده بود و در دیه کند و آن بزبلی که در دیه است جا در برزند و شیخ در انجا نشست و جماعت
اصحاب موالی غلبه انجا حاضر شدند و قوالان نی زن عبدل نام که مشهور بود دلبر گردان
زاده و مر غزل خواندن احمد نامی سکفند شیخ را قدس سره وقفی شد و در سماع رفت و در میدان
بود و قوالان ساز و غزل بگردانیدند و شیخ را وقت بشورانیدند تا ساز کارشان مخالف
ساز داد از سر غیرت بقوالان گفت و بدست اشارت کرد که فرو میرید در حال نی از دست
عبدل فرو افتاد و شیخ فرو نشست و عبدل از پای در افتاد و از انجاش برداشتند و بخانه
بردند در راه وفات یافت و بخانه نرسید و احمد غزل خوان بعد از سه روز متوفی شد
بیت چون موافق زخمهٔ دل را مخالف زد نوا ٭٭ زان کران ضربی ز خم آهنگ جانش کرده است
چون شیخ قدس سره از آن سماع بنشست دو جوان حافظ احمد و توکلی نام خوش قرآن خوانند
موالی حاضر تحسین کردند شیخ قدس سره فرمود چه تحسین میکنید گفتند خوش میخوانند و در دست
حزین میخوانند شیخ فرمود که چه خوش میخوانند که بر قرآن خمر میریزند و خمر خورده اند و قرآن
ایشان لعنت میکند رب تال للقرآن و القرآن یلعنه پس فرمود که برو که خوار باشید چنانکه قرآن
خواری میکند عاقبت چنان شدند که حالشان بخواری کشید و مالشان بمهانت انجامید و از
حقارت و خواری زندگانی برآری میکردند و حاله التالیف هنوز هستند و قطعا مجال قرآن خواندن

مذارند که نطق ایشان تغیر میکرد نعوذ بالله من سوء العذاب و شر العقاب و بر خود بزبان اعتراف
میکونید که ما در آن حال خمر خورده بودیم که اجی نامی ترک ما را خمر داده بود و ما قرآن در حضرت
شیخ قدس سره بی ادبی و اهانت کردیم بیت هر که آن بر روی غرت کرد خواری او رود ٭٭ لاجرم
از دست خذلان سیل حرمان میخورد حکایت پیره آلکفت که پدرم حمزه زرکیان در دیه برنیق کدخدا
بود و برسم کدخدای مشغول میشدی روزی در خرمن محمود نامی رفت که از توبه کاران شیخ
قدس سره بود و بسبب غله و کثرت بهره غله و میان ایشان نزاع برخواست پدرم دست برد
و کلاه متوجه با دستار از سر محمود در گرفت و بر زمین زد محمود گفت ترا بدل شیخ قدس سره حواله
کردم آن شب برادرم پیره عوض شاه در خواب دید که شیخ قدس سره تیغی بر پدرم میزد وی از
خواب در آمد ازین هیبت شکیبش نماند برخواست با استعجال رفت تا پدر را دریابد و پدر در باغی
خفته بود چون بباغ رسید پدر را دید در اضطراب و قلق افتاده و حال بروی گردیده پدر گفت
عوض شاه نمیدانم که مرا چه افتاد که از حال افتادم پیره عوض شاه گفت ترا شیخ قدس سره
بتیغ غیرت زد و من در خواب دیدم مستعجل بدویدم تا تورا اعلام کنم بسبب محمود که دوش کلاه
و دستار از سرش بر زمین زدی و او ترا بدل شیخ حواله کرد و دست غیرت شیخ با تیغ قهر اند
بیت شبهة السیف فی کفه ٭٭ بالبدر اذا یلعب بالبرق ٭٭ پس پیره عوض شاه گفت چاره این کار
و تلافی این بیچاره از مرهم لطف شیخ توان کردن و هم در ساعت دران شب روان شد و بامداد
بحضرت شیخ رسید و از شیخ مدد طلبید و زنهار خواست شیخ قدس سره فرمود چون اختیار از دست
رفت چه فایده اما عقوبت آخرتش عفو کردم و بدان که شیخ مرید را زند ما نتوان دیدن که کسی
دیگر بزند باز در حال پیره عوض شاه مراجعت کرد و چون بخانه رسید به پدر نرسید که وفات یافته
بود بیت سپری نیست که این ضرب قوی دارد بار ٭٭ که از ان قوت بازوی توانا آید حکایت
پیره احمد گفت که پیره یوسف نام مردی شیخ را در ده برنیق قدری پنبه کاشته بود و آبش میداد
جوانی بود الیاس نام آب از جوی پیره یوسف ببرید و پیره یوسف بوی گفت الیاس من

نیز فلان کذارم و فلان ده برکردن دارم از سر آب بستان الیاس نشنید و با پیره یوسف خشونت
و خصومت آغاز کرد و پیره یوسف را در جوی آب انداخت و چند نوبت آب دهن بروی انداخت
بیت آب خود برد کاب وی ببرید، خون خود بریخت کان چنو در ریخت پیره یوسف برخاست
و هیچ نگفت بلکه روی بخانه نهاد و حالی الیاس از پای درافتاد و طاقتش ببرید و بر خاک می
غلطید و خبر بدیه آوردند که الیاس بر خاک پای افتاده است برفتند و او را برگرفتند و
بدیه آوردند جماعت اقارب وی جمع شدند الیاس گفت پیره یوسف را طلب دارید مردم
توهم کردند که وی را پیره یوسف زده است پیره یوسف را طلب کردند الیاس دست زنهار
در دامن پیره یوسف زد و بتأسف فریاد میکرد که از برای خدا بد کردم اما با خود کردم چاره من
بیچاره بکن که چون ترا برنجانیدم و تو پشت بگردانیدی شیخ را دیدم که بیامد و عصای بر میان
جگرم زد که چنانکه از آن کنار دیگرم بدر کرد پیره یوسف گفت من چه کنم و بدست من چیست
مگر خدای تعالی چاره کند پس الیاس روی با جماعت کرد و گفت همه گواه باشید که مرا شیخ
ضربت زده است و پیره یوسف را گناهی نیست و بسبب خون من با وی خطائی مکنید این سخن
بگفت و جگرش پاره پاره افتاد و در حال جان بداد بیت دست فرعونی بظلمی چون بدر روی
کند، این ید و بیضا عصای موسوی بروی گشاد حکایت پیر حسین بلغور اغاجی گفت که
شیخ عرب نامی در ملکیت دیه سینیان مشارک بود و این عرب دایم زحمت رعیت سینیان
دادی و دست ظلم و ستم برایشان گشادی نوبتی در دیه سینیان شیخ قدس سره بوی شفاعت
کرد که مردم را زحمت ندهد و ظلم نکند و عرب قبول نمیکرد و شیخ بر سبیل تبرک طاقیه بر سر
وی نهاد و شفاعت فرمود فایده نداشت و از آنجا رها کرد و پشت بگردانید شعر چون سرش
برگشت از دولت بگردانید روی، شیخ قدس سره فرمود از سر غیرت که بر وا چشمها محروم
کردی یکدو ماه برین برنیامد که عرب اسیر در چشم پوشیده شد و نابینا فریاد کرد که مرا بحضرت
شیخ برند تضرع و فریاد میکرد و شیخ فرمود که اختیار از دست رفت و همچنین تا آخر عمر خویش

نابینا

١١٨ نابینا بود و همچنان کور از دست بیار رفت بیت اعتقادی که چون کمان بودش، چشم او را بتیر کی
بردوخت حکایت پیر حسین گفت که از پدر خود محمود شنیده ام که باری امیر دولش چون بجوالی
اردبیل رسیده بود و بر مردم دیها تعدی میکرد و شیخ قدس سره شفاعت فرستاد و
قبول نکرد بلکه ناسزا نیز بگفت الحسان بیامدند و آن سخن با شیخ رسانیدند و من در حضرت شیخ بودم
بمن نظر کرد و فرمود محمود امیر دولش نیک نمیکند و شفاعت نشنود و سزای این بخورد همان روز
امیر دولش از اسب درافتاد و پایش بشکست بیت در عرصه سرکشی چو اسپی می تاخت
سر دست قوی بپای اسپش انداخت، چو آسیب بخورد فریاد برآورد که مرا همت شیخ زده است
و مرا پیش او برید بحضرت شیخش بردند شیخ نصیحت فرمود و گفت خوش شوی اما باید که
دیگر چنین در سرکشی قدم نزنی تا پای در سر نکنی بیت بباد پای هوا سر گران سواری بود، سرش
بخاک درآمد بباد شد پایش حکایت ادام الله برکته فرمود که در وقتی که شیخ قدس سره
براغه میرفت رئیس ده مراب شروین نامی بود از دست رئیس موبقین شکایت کرد بحضرت
شیخ که از ایشان زحمت قوی میبرم فرمود چه باید کردن ایشان را نصیحتش کنیم تا من بعد زحمت
شما ندهند رئیس شروین گفت من آن دیه و آن رئیس را بدل تو حواله کردم شیخ چون این بشنود
فرمود آه ظلم کردی چون این سخن برفت رئیس ده موبقین در آن دو روز در گذشت و اهل و عیال
و تمامت مردم خانه او در گذشتند و دیه خراب شد اکنون از آن تاریخ الی یومنا هذا سی سال بیش
باشد که بکرات آن دیه را عمارت میکردند و خراب میشد و عمارت پذیر نشد بیت خاک را زآتش
عصب هم است، تا چه باشد ضعیفکی حالی حکایت ادام الله برکته فرمود که محمد صدیقان مردی
بود کارکرده و رنج برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قدس الله روحه دعوی سجاده و ارشاد
میکردی در وقتی که شیخ بکشتاسفی میرفت بسبب جلاس مرشد السالکین حاجی شمس الملة والدین رحمة الله
علیه در راه موقان در برزن دره بخدمت شیخ نقل کردند که محمد صدیقان در حق شیخ گفته است
از گستاخ زبانی که تعلق بارشاد و سجاده داشته باشد شیخ قدس سره غیرت فرمود و شب مرا

مراقب نشسته بود چون بعضی از شب بگذشت ناگاه فرمود مسکین جوان بود پیره خلیل و پیره اسحق
با فلانی حاضر بودند سؤال کردند که شیخ فرمود مسکین محمد صدتیغان جوان بود گفتند شیخ حال
چگونه است فرمود دیدم که شمشیری پس عظیم که عرض آن بمقدار عرض گلیمی بزرگ بودی در دست
داشتی بر فرق محمد صدتیغان نهادی از فرق سر تا بآخر بدو پاره می‌شدی و بدو نیمه بیفتادی
پیره خلیل و پیره اسحق تاریخ وقت و ساعت شب نگاه داشتند بعد از سه روز خبر رسید که هم
در آن ساعت و در آن شب محمد صدتیغان درگذشته است و شمشیر غیرت در حال کار کرده شعر
بغیرت سلطان المشایخ میته، تحیز لها الدنیا علی حرخدها، مخافة ان تلقی سیوف انتقامه، بصفحتها
یوما فکیف بحدها حکایت خلدالله تعالی برکته فرمود که شیخ قدس سره بطرف کرمرود میرفت
در دیه جمال آباد طالب علمی بود صدرالدین نام که از طلبه بطلبه بود که از مدارج و معارج حق
بمهاوی و وهاد باطل افتاده بود و طریقه استداد بر خود دربسته و راه فساد گشاده و بیت شیطان
صفت از باطن در صورت انسان، انسان صفت از ظاهر در سیرت شیطانی، چون قدس
سره در خانه سراو در رسید بدیه جمال آباد گذر کرد او بیرون نیاید و بحضرت شیخ نرسید چه او
انکار این زمره مریدان شیخ قدس سره در آتش خباثت نفس میجوشید جماعت بابندگی شیخ
گفتند که مولانا صدرالدین بشرف زیارت حضرت شیخ فرمود که بچاه نجاست خود فرو رفته است
و او را بگذارید و شیخ قدس سره بجانب خود روانه شد و برفت اتفاقا طالب علمی توبه کار
پسندیده روزگار بدان دیه در رسید و در مسجد شب بذکر لا اله الا الله تا بوقت صبح مشغول شد
بیت از زنده دلی چو بخت هشیار، شب داشت بیاد دوست بیدار، چون نزدیک روز شد
مولانا صدرالدین در مسجد در آمد آن طالب علم ذاکر را دید که بذکر مشغول بود آتش شقاوت
ببرش بر دوید و او را بر دوانید و منع و ممانعت کرد و گفت دهان او بر نجاست اولی
و غان زبان از عمل الرجل من فکیه بمیگردانید و نیز گوشه دستار او ببرید و زجر تمام کرد بیت
کوشش ابلیس کجا آیت ایمان کجا، لشکر دیو کجا رایت رحمان زکجا، مولانا صدرالدین بعد از آن

از مسجد

از مسجد بیرون آمد و بخانه خود رفت اتفاقا شخصی در دیه وفات یافت تجهیز کردند و او را طلب کردند
تا نماز بر وی بگذارد در برخاست و بتوضا رفت که تجدید طهارت و وضو کند جماعت انتظار میبردند
بسیاری در از کشیده بیرون نمی‌آمد چون انتظار از حد بگذشت نیامد مردم در رفتند و احتیاط
کردند دیدند که در چاه نجاست افتاده و غرق شده و در دهان و حلق و شکم بر گشته و از آن نا
پاکی ظاهر و باطن گشته شده و هلاک شده بیت ظاهر و باطنش از گفته خود بوی یافت، ظاهر و
باطنش از کرده خود شد یک رنگ، چون آن حالش بدینمنوال دیدند و متعجب شدند کسی نمی‌توانست
فرو رفتن که او را از انجا بر آرد عاقبت بچنگال و قلاب آهنین وی را از انجا بر کشیدند و برآوردند
و دفن کردند بیت آنکس که بتیغ کین گرفتار شود، در مردن او در حیات مردار شود حکایت پیره
زکریا گفت که چون شیخ قدس سره پیره محمود را در دهلی را که از مجددان و معتقدان بود و صلب بود
بزراعت خاصه خود نصب فرموده که پیره محمود رعایت کند کما ینبغی محافظت بلیغ میکردند
و آن کسان را که پیش از او دست خیانت در کار بود مجال غدر نبود پس آن کسان کید میساختند حسد
و بحیله میخواستند که دفع پیره محمود کنند تا چون او دست باز دارد ایشان لیس بازیچه خود
روند و انواع اکاذیب و مفتریات در حق پیره محمود بر شیخ عرض میکردند و در معرض التفات
نمی‌آمد تا روزی باتفاق عورتی را که از سایلان ابواب بود و از هر باب نوید و بجزوی چیزی
فریب دادند و بحضرت شیخ قدس سره فرستادند تا آن بهتان عظیم بصریح گفت که
پیره محمود با من حرکت ناشایست کرد همچنان شیخ التفات نفرمود لکین پیره محمود عظیم منکر
گشت و از کار و شغل متقاعد شد و کسانی که یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا بمطلوب
رسیدند تا روزی شیخ قدس سره از زاویه متبرکه بیرون آمد و پیره محمود بر در زاویه استاده
بود فرمود محمود چرا بر کار نیستی اگر کسی را اشراف بر حال مرید نباشد مرید گرفتنش حرام باشد
خاطر خوش دار که از آن بهتان هیچ اثری بر خاطر من در هیچ کردی بر دامن تو نه نشسته نگار
خود باش که آنکس بجزای خود رسید و پیره محمود را بکار فرستاد و در آن چند روز آن عورت

را مرضی طاری شد و از دست و پا و مقعد شد و زبانش لال شد و در قفای دیواری در جوار
محله مظلمه از برای او بساختند و او در انجا بحال بد بر خاک مذلت بمرد **بیت** زنهار دروغی بر
مردان نبری ،، تا در پی آن قفای خواری نخوری **حکایت** ادام الله تعالی برکته فرمود که
چون شیخ قدس سره پیش امیر چوپان رفت بحسب ضرورت بسبب مصالح عامه مردم و امیر
چوپان چنانکه عادت جبابره امرا باشد قدری نخوت بدر زنگ در زیارت مینمود و دوشتی خواجه
نیز همچنان و سلطان ابوسعید نیز زیارت بتوقف میفرمود شیخ با مولانا عزالدین داعی روح الله
ارواحه و با پیره عزالدین ذکر ده ابراهیم طیب الله نفسهما فرمود که امشب هریک کاری بکنیم
روز دیگر فرمود هریک انچه کرده است بازگوییم و هریک گفتند با وجود شیخ دیگری را چه مجال کار
دبار باشد **بیت** چون ز مشرق نیر اعظم شود آفاق گیر ،، کی نماید چهره برجیس با ناهید و تیر ،، پس
شیخ گفت که امشب صحرایی دیدم و در انجا بسیاری از شمعها که آن همه از چوبانیان و اولاد
او میبودند و من دستی آب در دست داشتم و بهر مشتی اب از آن شمعی می نشاندم تا مجموع
را بنشاندم مگر یک شمع که ازان اگذاشتم و از انجا شمعی چند افروخته شد تا مال حال بد انجا انجامید
و عاقبت تغیر زمان بدان رسید که از اولاد چوپان یک شیعه پیش نماند که پای در رکاب
امارت می آرند **نظم** در عشق هزار شاه و خاقان بجوی ،، صد قیصر و قصر ملک دوران بجوی
از اکه سلطانی کونین رسید ،، زین سلطنت هزار سلطان بجوی **حکایت** خلد الله تعالی ذکره
گفت که نوبتی پیره احمد کشهلی رحمة الله علیه از حضرت شیخ اجازت مراجعت بخانه خواسته
بود در راه که میرفت بدیه وبنید رسید که از جمله دیهای اردبیل است چون در ده رفت کودکی
را از پرسید که مسجد کجاست آن کودک لال بود جواب نتوانست گفتن لیکن اوزی کرد پیره
احمد گفت مگر لالی کودک نیز اشارت کرد که بلی پیره احمد گفت بیا آن کودک بیامد گفت زبان
بیرون آر پیره احمد زبان وی بگرفت و بجنبانید آن کودک گویا شد و مستعجل بخانه رفت و مادرزا
را دید آواز داد که ای مادر گوسفندی بکش و دعوت بکن که پیری آمده و مرا گویا گردانید و اکنون

۱۲۰ در دیه است و او را دعوت کن **بیت** چون جواری از رخ خاصیت صحبت که داشت اکتساب
روح قدسی روح بخشی کرده بود مادرش ترتیب دعوت کرد و جماعت دیه را جمع کردانید
و حال انکه آن جماعت مرید و معتقد نمی شدند چون انحال بدیدند مجموع توبه کردند و برحرمان از
حضور شیخ قدس سره تا اکنون تاسف میخوردند و از سر اخلاص مرید شدند و از پیر احمد التماس
کردند که ایشان را بحضرت شیخ قدس سره آورد و پیره احمد مراجعت کرد و از انجا باز بحضرت
شیخ آمد و آن جماعت را بحضرت شیخ آورد و از پیره احمد رحمة الله علیه شکرها کردند که بسبب
اهتدی ما گردیدی و کودک لال ما گویا گردانیدی شیخ قدس سره چون این بشنید که
پیره احمد رحمة الله علیه اظهار کرامات بلال کردن کرده است طیره شد و با پیره احمد رحمه الله
علیه غیرت فرمود و گفت اری کرامات می نمای پیره احمد را تراجع در کار آمد و ازان مرتبه
شد و از او دیگر هیچ کرامات در وجود نیامد و این معنی از و برفت با وجود انکه بسی از کرامات او
ظاهر شده بود **بیت** هر کو براد خویش چشمی بگشاد ،، آن قدرت دست گوش مالیش بداد **حکایت**
بدر الدین آردینی که از دیهای اردبیل است گفت نوبتی جماعت ما را با جماعت دیه اندرآب
بسبب زمینی نزاع بود جماعت دیه اندراب این سخن شیخ قدس سره عرض داشتند تا میان
ایشان مصالحه فرماید شیخ قدس سره با جماعت آردینی نصیحت فرمود که چون حق جوار
آن مردم را محافظت کنید و نزاع مکنید شخصی نام رئیسی در آردینی بود در جواب شیخ
قدس سره گفت که نزاع ایشان مکنید شیخ با سخی گفت که این زمین از ان شماست گفت بلی با
رسید که از ان شماست گفت بلی تا سه نوبت و حال انکه از ان او نبود و دروغ میگفت و میخواست
که بر انجماعت غضب و تعدی کند شیخ قدس سره ازین معنی تیره شد و از سر غیرت فرمود که
چنان شوی که همه مردم از خویش و بیگانه از تو بگریزند بعد از مدتی مجذوم شد و چنان شد که از
نتن او کسی در ان محله نتوانستی گذشتن و در آن خواری و فضیحت فوت شد **بیت** از بوی خلاف اندرون
ناپاک ،، آلوده خار رفت رسوا در خاک **حکایت** مولانا محی الدین خلخالی گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت

که جماعت اهالی نی که دهیست از ولایت خلخال کفتند ما شش جفت نرخانی نتوانیم داشتن یعنی
ازان و خاطر و دل از انجا بر کرفته بحضرت شیخ رفتیم و هنوز ازین معنی هیچ نا کفته شیخ فرمود
مولانا فرزندان شما فلان میخواهند برو در پس دیه زر کجین مزرعه هست آورد و بقوله تعا
انجا بنشین که اکر همه عالم جمع شوند ترا از انجا نتوانند آوردن و دست مبارک بمحاسن فرود
کرد و کفت اکر چنان نکنم که ایشان توبره وانبان از کیلان و موقان بکتنم بکشند پس آب
بر دست شیخ زاهد قدس الله روحه نریخته باشم ان سال رنجی درافتاد و شصت کدخدای معتبر مرد
تا منقصید ادمی از مرد و زن و کودک در آن دیه بمردند و ما بقی همه بکیلان و موقان بیچاره و
آواره شدند **بیت** دل چو از جا برود کوه برارد از جای تو ده خاک و غباری بکجا کرد پای
حکایت مولانا سراج رحمة الله علیه کفت دزدی را بحضرت شیخ آوردند که توبه کند توبه
توبه کرد و شیخ قدس سره خرقه بوی داد انکه فرمود که خرقه ما پاسدار دیا سر برد بعد از چند روز
روزی باز ان دزد با سر بار پچه خود رفت تا کیسی بخواست که دزدی کند در لی او کردند تا بکیرند
دران تاریک شب از بامی فرو جست و آن خرقه شیخ پوشیده بود دامنش بچوبی باز شد
و معلق در هوا اویخته بماند و تا بروز شد همچنانش مرده آویخته دیدند **بیت** هرکه دست از آستین
اعتقاد نوبتی در دامن اشیاز دست پا کشد در دامن توفیق پای کر کریبانش قضا کیرد
حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی امیرنامی ترسا از نوکران امیر شیخ حسن جلایری آمده
بود بولایت دلکجان که از نواحی اردبیل است درشتم دلکجی بکریخت و بمد بحضرت شیخ قدس
قدس سره آورد و شیخ برنشست و بشفاعت برفت و پیش دیه شهراباد ملاقات افتاد
وان امیر ترسا انجا نزول کرد و چادر زد در حال در رفت و شیخ قدس سره در آفتاب بنشست
و ایشان را بشفاعت التفات نمیکرد چون از حد بکذشت به بندکی شیخ کفتم که چون این سک
التفات نمیکند اجازت فرما تا جماعت الارق و کلخوزان ابیارم و اورا بمکی تمام نماند شیخ
قدس سره نظر فرمود و کفت بشفاعت من آمده ام یا توبیت ترس میباید بکاه حلم دل از انتقام

کوبایک

کو باندک ماجرا بیرون نا ورد تیغ از نیام پس مردم در میان افتادند و صلح کردند و محمود الاری را
بضمان دادند که در روز دیکر بغیر از ان روز دو هزار دینار بدهند و رستم را بسیار بزد و همچنان
بجمع بیایند و بدیه کلخوران در خلوت شیخ زاهد قدس سره رفت و در دولت روزن دل
برکشاد **بیت** نیم سیبت تازیانه بر سمند رقهر زد اندران میدان بکرفتش عنان اختیار او هم
دران روز که او در خلوت بنشست و رستم دولت شیخ حسن برخاست و اورا در اوجان
بکرفتند و در دوم روز غلام ازان توکلی اصیلان بیامد و خبر کرفتن شیخ حسن بیاورد و دران
روز که روز تسلیم دو هزار دینار رستم بود ایلچی ترسا بکریخت و زر بماند رستم من با جماعت بر
در شیخ قدس سره رفتند که ای سلطان بیرون ای که درون نوکار کرد شیخ روی مبارک
با شیخ صدر الدین ادام الله برکته کرد و فرمود فرزند اینچنین تدبیر بود که من کردم یا انچنان
که تو میکردی شما جنک میکر دید و او ترسا بود آب لب لب باید بستن **بیت** ما برای از
بهر آب جوی آلی ساختیم کاندران غرقست از مینا ان قطرهای بیشمار کارزارست انکسی
کاشکارا میکند با چنین مردان این میدان نهان کارزار **حکایت** مولانا محی الدین کفت
که قاضی رضی خلخالی به بندکی شیخ قدس سره آمد و توبه کرد چون از بندکی شیخ رفت بر
باخوارکی سر بر آورد و کدای اغاز کرد و بشرب خوارکی مشغول شد **نظم** در سابقه شقاوت حکم
ازل از دفتر سرنوشت حرفی میخواند کاینست علوم حیرت مکتب قهر کز دانش او عقول سرکر
دان ماند این صورت حال او بحضرت شیخ عرضه داشتند شیخ قدس سره در غضب
رفت و در غیرت چیزها کفت که هیچ کوش نشنود قضا را الله قاضی رضی بخوانی از دنیا در کذشت
و چون نفس ابد چادری بردی بوشانیدند چون جماعتی چادر از وی بکشادند دیدند که انکشتهای
تمام از هم شکاف شده و خون روان کشته در شب دیر انشستند و در تابوت کرفتند
تا بامداد جماعت نماز کذارند بامداد چون جماعت حاضر شدند قاضی را در تابوت ندیدند و خو
خویشان وی این سر پوشیده داشتند تا دیکر روز او را در تابوت دیدند و تابوت شکاف کرده

روان

دجوی خون شده و بر زمین استاده بیت آه از ان وقتی که در روی خجلت اندر خجلتست ، وای
از ان حالی که در روی غیرت اندر غیرتست ، عاقبت وی را برداشتند و دفن کردند و چون خاک
راست کردند ناگاه خاک بشکافت و از گور بیرون افتاد هیبتی و حیرت بر مردم افتاد نعوذ
بالله من قبایح الاعمال و فضایح الاحوال نظم بدان آلوده کرداری زنا پاکی فرو ناپاکی که تا و کجای
حرمانها دران پاکش اندازند ، زهی خواری و دشواری که خون آلوده مختها ، رسوای و بدجای
بیرون از خاکش اندازند ، جماعتی صوفیان گفتند که این رسوایی قهر و غیرت شیخ است و تدبیر
مر این فضیحت هم از پیش مرحمت شیخ قدس سره توان کردن پس اقربای وی کسی را بحضرت
شیخ بشفاعت فرستادند تا وی را بشفاعتی که بخشد پرده مترکی در رود اقارب او کشد و تا
سه روز که صباح بزیارت وی میرفتند جماعت او را از خاک بیرون انداخته میدیدند و هر روز
روزش بخاک میکردند و می پوشانیدند بامدادش بیرون انداخته میدیدند بیت ای
گناه آلوده کان لا اعتذار الاعتذار ، وی بغفلت خفتگان لا اعتذار الاعتذار ، چون آن کس
بحضرت شیخ قد قدس سره رسید و حال باز گفت و استغفار کرد شیخ فرمود بروید و در
خاکش نهید در حال که شیخ این بگفت در خلخال وی را آنجا که نهادند چهارم بار در خاک بماند
و بیرون انداخته نشد اما چنان شد که از انسان و حیوان کسی بحوالی مزار او مجال گذار
نمی بود از فریاد و فغانی که نیز دبیت رسوای چو چنان بود بزار ، تا حالت تو شده چه
باشد زنهار حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال یکی بود پیره علی سوره ری
میگفتند وی توبه کار شیخ شد چون بکار مشغول شد کار او بلند گشت و احوال او بالا گرفت
و مردم بسیار بوی جمع شدند چنانکه در ولایت خلخال از و بالاتر کسی نبود نه پیره یوسف
نه غیره و شعر قدم مرتبه بر رتبت اعلا مینرد ، در مقامات دم از عالم بالا میزد ، نوبتی به
بندگی شیخ قدس سره آمد و بر در خانه شیخ در سماع رفت و گفت اگر شیخ اجازه فرماید
مجموع گرجیاز ابرین در خانه آورم بعد از ان بمسجد جامع رفتیم در مسجد نیز در سماع آمد در

سماع الفاظ کلمات عجب میگفت و چون شیخ قدس سره از مسجد جامع بخانه آمد قوال مداومی
اوردند و در سماع برخاست و پیره علی در سماع رفت و زمانی در سماع آمد چون همسری ور
او پایدار نبود گستاخ وار دست او بر سینه مبارک شیخ قدس سره آمد و شیخ در وقتی
بود بیت بشکست کو سر خود در ان بنگ طالع و بد کرد ، بد بست و دولت برگشته کرد و با خود کرد ،
چون شیخ قدس سره را وقت حال بشورانید شیخ سر تازیانه غیرت بجنبانید و فرمود این
شش خوار را اندر اندازید بگرفتند و بدر انداختند حال بروی بگردید عالم اقبالش سرنگون
و مرتبه بلندش دگرگون شد چون بولایت خود آمد آثار ولایتش برفت زن و بچه اش بمردند
و مردم ازو اعراض کردند و دیه سوره ری که بدو بخشیده بودند باز ستدند و از مهار
عزت بر باد مذلت افتاد و رسوای خدا و خلق و مالش بجایی رسید که دزدی بکرد و نماز میگزارد
و زکوة و صدقه میخورد و زکوة و صدقه میخواستی و منیدانست و عاقبت در همین رسوایی در
گذشت و اثر غیرت شیخ بظهور آمد و کار او بساخت بیت دست قدرت تیغ غیرت بر سرو
کارش برآمد ، بر دلش زود زخم خونین در دل خویش نشاند ، آب رویش آتش غیرت بکلی محو
کرد ، باد قهرش خاک خواری بر رخ عزت فشاند حکایت مولانا محیی الدین گفت که در و
لایت خلخال پیره محمد نامی بود امانیه اش گفتندی در دیهی نی کارش سخت بزرگ و احوالش
بلند شده و غلبه بدو جمع آمده از نی بدیه شو دیر رحلت کرد و آنجا غلبه انبوه قوی بوی جمع
شده و دعوی میکرد که هر کس که سه روز پیش او باشد او واصل گردد و زراویه ساخته بود از برای
خود تختی برگرفته و بر آنجا می نشست و السید الکبیر سید شرف الدین از گیله بشهر می آمد بدیه
شو پیش پیره محمد رفت آن شب آنجا سماعی بکردند چون از سماع بنشست پیره محمد گفت شیخ
قدس سره روز دیگر خواهد در گذشتن و سجاده بمن در خواهد سپردن بامداد چون سید
شرف الدین گفت شیخ در ولایت خلخال شخصی گفته است که شیخ را سه روز دیگر عمر
عمر مانده است و سجاده بمن خواهد سپردن شیخ قدس سره و چون دانست که آنجا کسی

که درین رتبت باشد نیست که لایق چنین سخن باشد فرمود که چرا خاکش در دهان نکردی سید
گفت این شخص امنیت شیخ نفرمود ما او را زجر کردند و بدر کردند چون از آن حضرت شیخ برگردید
از لباس صلاحیت و عاقبت بدر افتاد و احوالش چنان شد که شرح نتوان داد از کار
دریوزه باز ماند و درویش فرو ماند و عاجز شد و حالش بدان رسید که قبا پوشید بیت
دست تا دیدش از آن سان سیلی در کار کرد گر چنان گستاخ رویی اندر آمد او بروی
حکایت مولانا محیی الدین گفت که هم در خلخال شخصی بود عوض مند کیتی اش میگفتندی و مرید شیخ قدس
سره بود و کاری بلند داشت و احوالش چنان بود که وقتی که در سماع بودی کف بکردی
و سه روز و چهار روز و پنج روز مست شدی و بیخبر بماندی و دران غلبات میبودی بیت
پایی مرتبه عالی داشت ،، سر برفعت و بلندی افراشت ،، روزی پیش شیخ قدس سره
در آمد و سخت گستاخ وار پای بر سجاده و منبر که شیخ نهاده و شیخ از ان گستاخی او در غیرت
رفت و گفت زهی سنگ اری سه نوبت گفت چون از انجا بولایت خلخال رفت احوالش
روی بخرابی نهاد و آن بنیاد و معامله اش برافتاد تا حدی شد که دست از نماز و روزه و ذکر
باز داشت و عاقبت کار بدین بکرد و بکشتندش نظم زنهار ز زخم دل و از پیکانش ،،
فریاد ز خشم و غیرت پنهانش ،، کان زخم اثر بجان و دل باز دهد ،، وین خشم و اثر بطاعت
ایمانش حکایت یکی از دراز دستان سرقه و تاراج بود که ویرا استحق منیالی میگفتندی و شهرتی
داشت اتفاقا لشکری بر ولایت تول میرفت استحق نیز با ایشان برفت و بر تول غالب
شدند و از انجا روی بنهر الالوان نهادند و آن موضعی است نزدیک تول و در انجا قلعه آن
حصار کردند و استحق رو بقلعه نهاد و جماعت نهر الالوان گفتند ما از ان شیخیم قدس سره و شیخ
از برای ما مدد کند استحق چیزی در حق شیخ بگفت ناگاه از اندرون قلعه تیری بیامد و بر دهان
استحق افتاد و معا معا بمرد بیت ان دهان کو غیبت آن قدوه انسان کند لاجرم پیکان غیرتها
بدو زمیانشان کند حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال جبرئیل نامی بود از جمله

مریدان

مریدان شیخ قدس سره و خلیفه و معتبر شد چون مدتی بر آمد ترکان بوی ارادت آوردند و مرید
او شدند مگر زنی ترکی را بدید متعلق و شد و با او یکی شد و دران شب که اتفاقا ملاقات ایشان بود
چون نزدیک او آمد شیخ را دید که بوی گفت فرو زیراش پیس شد تمام موی ریشش فرو افتاد
بعد از آن جماعتی بیامدند و او را بیاوردند بحضرت شیخ شیخ فرمود بالا نگو عرضم نیست که بر
پشیمت افتاد بیت چون بنیه بر و تقهر و غیرت بنهاد ،، پس لاجرمش قضیه بر پشم افتاد حکایت
مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال ملک نامی بود و ملک خلخال بود بدست شیخ قدس سره
توبه کرد و تاج بر سر نهاد و مدتی درین بگذشت ناگاه روزی خذلانش روی نمود و بر پشت
بر توبه کرد و تاج از سر بنهاد و بشراب خوردن بنشست ناگاه صفت شیخ را دید که بر وی تاختن
کرد و دیوانه شد و از دیوار بدیوار میدوید و شمشیر میکشید و بگرفتندش و زنجیرش بر دست
و پا نهادند روزی ده و یازده درین بود و انگاه بمرد نظم هر که زین دیوانگی معلول شد ،،
در مذلت لاجرم مخلول شد ،، و انکه عزت رابدان خواری بداد ،، جان بدین خواری بدستیخوار
بداد حکایت مولانا محیی الدین گفت در دهی از ولایت خلخال عمرو بن اسمعیل را عفان نام کسی
بود روزی این عفان خفت مراتبعدی از زمین بیرون کرد و گفت زمین از ان منست و مولانا
محیی الدین گفت استعانت بشیخ قدس سره آوردم و گفتم شیخ تو دانی و عفان گفت ز من
مسلمانان می برند که ترا بشیخ سپردم و دوم روز برادر عفان را با وی جنگ بر آمد کارد
بزد و عفان از انگشت بیت بنوک کارد زد ل کرد کینه اش بیرون که نیش باید بهر دوای عور
درون حکایت پیر مومن نیک گفت نوبتی پادشاه ابوسعید طاب ثراه در مرغزار ولق
از اعمال اردبیل فرود آمده بود و اشارت کرد به جنیک نامی که از امرای قبچاق بود که در خانقاه
می نشستند که بخدمت شیخ قدس سره برود و از برای من تیک بریان بیار جنیک بیاید و سخن
پادشاه ابوسعید رسانید بعد از ان شیخ قدس سره به جنیک گفت که ترا بو رت قاینلی بجا
می باید گذاشتن که آن مقام شیخ زاهد است قدس سره برو و اگر نه زیان کنی جنیک

گفت شیخ تواند کسی کشتن نظر کرد ترکی را دید که در آستان ایستاده بود و شمشیری در میان
بسته فرمود اگر ترک شمشیر را از غلاف برکشد شخصی بر دو خود در ابر آن شمشیر زند آرزده و مجروح
شود دیانه شل پیر و گستاخی با وی همچنان است بیت تیغ بر اینست دل در قبضه فرمان او
هر که جان خویش میخواهد مزن خود را بر او چینک برخاست و برفت شیخ اشارت فرمود
بخادم که زود دیگ بریان در رسان و بردار پیش پادشاه ابوسعید بروی واسطه در نظر او
نه خادم اشارت بجای آورد و چون آن سفره در نظر پادشاه ابوسعید آورد وقت چاشت
بود و پادشاه مشتهی چینک از حضرت شیخ شکایت آغاز کرد پادشاه بانگ بر وی زد که خاموش
که شیخ سفره بوقت فرستاد که اگر تو می آوردی من خفته می بودم و طعام خراب میشد
و چون دو روز بگذشت چینک که در حضرت شیخ گستاخی گفته بود سوراخ سوراخ شد و بمرد
بیت تیغ پنهان آشکارا کار کرد حال زاری بر درون زار کرد حکایت مولانا شمس الدین
اقمیونی گفت که از پیر علی آزادی شنیدم که در زمان شیخ قدس سره شنیدم شخصی بود
پیر اسماعیل نام در ارسپاریرجی نشست و منکر شیخ می بودی و خود توبه و تلقین میداد
بیت ابر گوهر بار نیسانی شمردی بارکین لعل جوهردار کانی داشتن خر مهره را روزی
بصحبت وی رفتم مرا اعزاز کرد و بحث خاندان شیخ قدس سره مشغول شد چون شب
شد شیخ را در واقعه دیدم فرمود که باید دیگر پیش آن عجول نروی در پای شیخ افتادم
و قبول کردم که دیگر نزد وی نیایم مدتی نرفتم روزی در خیل ما او را دعوت کردند و مرا طلب
کرد و پیش خود خواند و بسیاری بنواخت و چون از آنجا برفتم هر شبی که در خلوت بکار بود
می صفت وی دیدمی که بیامدی و من از سر اشارت شیخ قدس سره فریاد برآوردمی و شبی
بسیار زاری بکردم و شیخ را باستعانت بخواندم همان شب در واقعه دیدم بازی سفید
در خلوت من پریدی چون نگاه کردم شیخ بود قدس سره بیت ز خواب دولت
بیدار من بساز آمد باشیانه گنجشک شاه باز آمد پس نعره بزد و در سماع رفت و از خلوت

بدر رفت

بدر رفت و روی از غیرت بخانه وی نهاد چون نزدیک خانه او شد بدست مبارک حمله بجانب
او بکرد دو بار از آنجا غایب شد آنگاه بعد از آن بدو روز خبر آمد که پیر اسماعیل از بالکانه متوفی
شد و هنوز یک هفته بر سر نگذشت که خان و مانش برگشت و خراب شد و بباد داد بیت
خاکساری آنچنان بر باد بنیاد وی نهاد لاجرم شد روز غیرت خاک بنیادش بباد حکایت
مولانا شمس الدین گفت که مولانا محیی الدین گفت در ایام طلب علم در مدرسه غزنیه تبریز بودم
و اوقات طرفی نهار بذکر مشغول میبودم جمعی از طلبه منع میکردند تا غایت زبان شیخ قدس سره
دراز میکردند همچنانکه سعد الدین نعمان و جمال الدین ساوجی و شرف الدین ساوجی و من از آن معنی دل
ضجرت تمام می یافتم شبی در واقعه دیدم که شیخ قدس سره بیامد و گفت تشویش مکن
که هر که ترا منع میکند از ذکر خدای تعالی او را پاره پاره بکنم و بدست مبارک اشارت کرد
هنوز اندک مدتی برین نیامد که آنکسان همه بجوانی رفتند بیت ز آتبه اگر داین خبر مرفوع بردی
الحال حال آنکه فی تمیز را شرطست داد این سر را حکایت مولانا شمس الدین از پیر و بابا عمر و
جانی روایت کرد که در حضرت شیخ نشسته بودند فقیه محمد تبریزی با شیخ قدس سره گفت که
پیر و بابا ملول است از جهة آنکه رئیسی در دیه ایشان فقیها با پدرش تعصب میکنند و اشیار ملول
میدارد و شیخ دست مبارک بمحاسن فرو گرفت و گفت تشویش مکنید امید هست که من بعد او را
تمکن و قدرت نباشد که تعصب کند و طالبان را ملول دارد و چون از آنجا مراجعت کردیم مجموع کدخدایان
و هواداران و متعلقان او از وی معرض شدند چنانکه دیگر هرگز تعصب نتوانست کردن و ملاهی ما
نرسید و قوت و قدرتش برفت شعر مرغی که بخلاف رای ما پر بزند بال و پر و پرواز او بستانیم
حکایت روایتست از مولانا نظام الدین حافظ پسر ادیب سراوی که در اردبیل خلیل نام جوانی
بود پسر ترک احمد روزی عند الغروب با مولانا نظام الدین از آنجا نماز شام بحضرت شیخ آمد
و نماز گذارد و بعد از فراغ نماز شیخ باز نشست و به پیر اسحق خیاط گفت فردا خلیل را میش نو
گران شحنه بر که تادیبی بکنند و باز پیر و خلیل گفت با مردم گردون داران بگو تا فردا بر گردش

نبدند وچون چندش بزنند باز رنگ مبارک متغیر کرد و دست بمحاسن فرو کرد و کفت اورا
بکذارید که من دانم با او وچون آن شب بکذشت علی الصباح خبر آوردند که خلیل را درد شکم کرفته است
وبحالت مرک افتاده و پدرش جمعی را از خدام پیش شیخ برد تا بشفاعت شیخ قدس سره فرمود
که او خود را بشمشیر زد واست این زمان اختیاری نماند دست تیر چو از کمان بدر آید واپس نتوان آورد
و درهمان روز درکذشت بیت دست قدر اندازی از ترکش تقدیری،، بر قلب بنید از دو سر کز بخطا
تیری حکایت مولانا شمس الدین روایت میکند از مولانا شمس الدین محمد بن مولانا کمال الدین احمد
که دران زمان که شیخ تبریز آمده بود و درخانقاه رشیدیه درصحبت مولانا شمس الدین کرد و بخدمت
شیخ رفت جمعی از خدام شیخ بیامدند و درخدمت شیخ عرضه داشتند که کارهای ما جمله تمام شد
موقوف یک نشان است از آن مولانا شمس الدین نزدیک او بسبب حمایت و تعصب قاضی بها
الدین نشان میکند رنک مبارک شیخ قدس سره متغیر شد و دست بمحاسن فرو کرد و کفت
مصراع از آنکه بر اندازی باباش در اندازی بعد از آن بسیار بکذشت که ناکاه خبر رسید
که از ناکاه درکذشت نظم زهی قانون و تدبیری که در ضبط امور خود،، زضمن از دل بار کند
مضمون حشر کین،، نیندیشد ز توقیعی که در سر جمله عمرش،، بنوک خامه قهرش کشد حرف
اجل ترقین حکایت هم مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا شمس الدین محمد مذکور او را که
مولانا شمس الدین قاضی عبید تستری و برادرش مولانا نظیر الدین که دران ایام که ایشان
در تبریز بودند در مدرسه غزنیه بتحصیل علوم مشغول بودند روزی مدرسه را مرمتی میکردند فعله را
بیاوردند تا آنجا کار کنند و حال آنکسان فعله صوفی و از مریدان شیخ قدس سره بود کار میکرد
و ذکر حق میکفت و مشغول بود شعر جان جهان عاشقان یاد بنام او بود روح و روان بند
زنده بنام او بود طالب علمی کافی نام ارموی درانجا بود از ذکر کفتن او ملول شد با معماران
آن کار بانکار کفت که چرا از منی نیاوردی با این کار از آنکه صوفی آورده که ذکر میکوید مرا
از مطالعه باز میدارد و ناسزا در حق شیخ بکفت صوفی مسکین بنالید و او را درسپرد

کفت خداوندا اگر شیخ مرا بحضرت تو قدری هست این شخص را جزا ده که در حق شیخ من بد
میکوید و بدل شخیش حواله کرد درهمان روز حق تعالی آن شخص رنجی بداد و زبانش آماس کرد و
دران مدرسه غزنیه می نالید و فریاد میکرد و در روی بازار مردم ناله و فریاد وی
می شنودند و بعد از دو روز از آن نالش بمرد نظم بذات الصدر چون کشتش دماغ آشفته
مصروعی،، شد از بیهوده کفتاری ورم طاری زبانش را،، موثر چون نشد رادع نباچار از
طبیب دل،، دوا شد نیش الماسی جراحات اللسانش را حکایت مولانا شمس الدین از
پیر عیسی کنبدانی روایت کرد که در وقتی که شیخ قدس سره عظیم سخت ضعیف بود بزیارت
او رفتیم جماعت خادمان کفتند که چون وجود مبارک شیخ خسته است باید که با ادب روید
من دررفتم و آهسته بوسه بر پای مبارک شیخ دادم و باز پس آمدم شخصی دیگر با من بستیاخی
برفت و دست مبارک شیخ بکرفت و بکشید و شیخ از وقتی که داشت باز ماند و از سر غیرت
کفت بالایکو رحه وقت بود که دست من کشیدی و چون مراجعت کردیم یکی چوبی بر سر آن
شخص زد و بشکست و چهارم روز بکورش بردند بیت سر از این مهلک بیرون نارد
بجز پای ادب،، لاجرم زن دست بی انداز و بردن سر بزد حکایت خواجه عبدالله کفت
که چند اردبیلی بکیله شهر میرفتند چون نزدیک اوجان رسیدند که طایفه و دیهی باشد
نزدیک کیله شهر یکی از ایشان در پیش آمد از ایشان چیزی میخواست که بستاند در اثنای
کلمات او را لی کفت باین جمع اردبیلیان که شما از من نمیترسید اردبیلیان کفتند که ما از
متعلقان شیخیم لورانی دست کرد شمشیر از نیام برکشید و بزبان شقاوت کفت که شیخ خود کوید
که از این شمشیر من نمیترسی اتفاقا دشمنان وهم دران روز کمین او کردند و چون روی بوی نمودند
از نهیب ایشان بکریخت خندقی در پیش آمد اسب را میخواست که از آن خندق بجهاند اسبش
درخندق افتاد و دشمنانش دررسیدند و آن شمشیر از میان او برکشیدند و کردنش بدان
شمشیر بزدند بیت آن بی‌باک سر دست چون با تیغ در انکار کرد،، تیغ او هم از سر انکار او

این کار کرد حکایت خواجه عبد الله اخی خنیفه در حضرت شیخ قدس سره نشسته بود و شیخ را
پای مبارک در دمیکرد و پای کشیده بود اخی خنیفه با خود کفت مردم نشسته اند و شیخ پای و
کشیده است مناسب نیست در حال شیخ کفت اخی خنیفه ازین فکر میکنی مرا پای درد میکند
ازان سبب کشیده ام اما خدای تعالی ترا درد پای بدهد در ساعت درد پای پیدا شد و تا
اخر عمر پای او درد میکرد و اکر کسی کفتی که علاج پای بکن بجواب میکفتی که این درد را علاج
که بدعای شیخ شده است بیت پای بی اندازه در ترک ادب، خویش را ازین شیوه واندازه
بدر د، چون تبر بر پای خود هم خود زند، پس پشیمانی پس سودی نکرد حکایت پیر احمد پیراو
کفت در شهر هراو شیخ را قدس سره در سماع رفت قلندری ازان میان در میدان رفت
و شیخ را ازان وقت باز آورد و شیخ بنشست و در کلمات آمد و در اثنای کلمات فرمود
این میدان مردان است اخر پای بازی نیست و چون مجلس باخر رسید و جماعت برخاستند
قلندر نمی توانست برخاستن نظر کردند یک پای وی از پس چسبیده بود و همچنان خشک
کشته تا زنده بود همچنان بود بیت جای که سرش نمیرسیدی او پای، در ترک ادب
نهاد پا در سر کرد حکایت پیر محمد کفت در دیه اغون اسمعیل نامی طالبی تایب بود و اوراهمشیره
بود و برادر تسخیر میکرد و کاه و برک بر انداخت کفت شیخ تو از بهر من همچنین است برادرش
در وی نظر کرد کفت اکر شیخ من برحق باشد ترا برنجی مبتلا کردانم که هیچ علاجی نباشد
هفت روز برآمد خدام بر او طاری شد و مجذوم کشت شعر علت اندرون معلولش
ظاهر شد بحال او و ظاهر حکایت پیر احمد کفت که شخصی در دیه القرار زبان شیخ قدس
سره روایتی کرد که شیخ را ازان خبر نبود و این خبر بشیخ قدس سره رسید فرمود که مرا
ازاین خبر نیست که پاره پاره و اش کنان یکبار و بر نیاید و بود که تو لیان او را پاره پاره کردند
و براو اتیی انکس پس خطیب دیه الوجه بود بیت پاره کار است بر مردان راست، در کژی قولی
دروغی یافتن، نادرستی در درستی تبر است، خویشتن را پاره پاره یافتن حکایت روات

که نوبتی در میان دیه الارق و کرکان که از ولایت ارد پیل اند قضیهٔ خونی واقع بود و جماعت ایلار اقیان
بان بندکی شیخ قدس سره آمدند که خود ران ابا جماعت کرکان شفاعت وصلحی فرماید و رئیس
کرکان محمود نامی بود بحضرت شیخ امد شیخ قدس سره بدو اشارت فرمود که این کار را تمام
کن قبول کرد و کفت هرچه فرمایی و بعد ازان شیخ خواجه محی الدین الطبیب الله ربه پیش آن
محمود فرستاد تا ان قضیهٔ خون را باصلاح آورد محمود روی بکردانید و پنهان شد و کفت
بهبانه که شیخ بیامده است و شیخ در خلوت بود چون این سخن بشنید فرمود محمود با من
زبانی و با دیکران زبانی با من بانی و با دیکران بانی و مکر میکرد قضا الله محمود را زبان از
دهان بیرون افتاد چندانکه معالجه میکردند فایده نداشت و همچنان بماند و سال تمام نشد
که در الحال متوفی شد شعر فهاک ما یقرع هاک، یموت غنی من عثرة بلسانه، ولیس یموت
المرء من عثرة الرجل، فعثرته من فیه یرمی براسه حکایت ملک قباد کفت که امیر پوره
چار پدرم را ملک محمد بکرفت و تبرا باغ میبرد و چون بزاویه شیخ قدس سره رسیدیم
شیخ شفاعت کرد ملک محمد را رها کن پوره چار قبول نکرد و پدرم را رها نکرد و شیخ فرمود
که اکر تو دیکر امیری کنی مارا از درویشان نصیب نباشد حالی که بار دور رسیدیم پوره
چار را بکرفتند و در زندان انداختند و در شکنجه کشیدند و بعد ازان دیکر امیر نشد و امیری
نکرد بیت باد نخوت در دماغ اعتبار، کرد و خاک اعتبارش شد بباد حکایت قباد
کوید کنجیر نامی بود متوفی ولایت کرمرود و از وزیری بکریخت و بحضرت شیخ قدس سره
رفت و توبه کرد و بعد ازآن باز توبه را بشکست و بعوانی مشغول بود اتفاقا عزم اردو داشت
و در رفتن بزاویه رسید چون شیخ او را در لباس تابیان ندید در لباس عوانان دید غیرت
نمود فرمود این شوم توبه را شکستی خیان هیری که جکربندت فرو افتد سهل مدتی برامد بزندکی
جکربندش فرو افتاد و ما میدیدیم و در آن متوفی شد نظم عضو عضوش از جکربندی کشاد
زخم الماسی که ادمی خورده بود دلجان بجرم نخودی بر باد داد، زنکه پیدا دید بخود خود کرده بود

حکایت از رشایه قضایاست که پیره عوض جو مندیزی کرمرودی مردی بود کار کرده و رنج
برده لیکن سودای نخوت دماغش اشفته کردانیده و دعوی صاحب دلی اغاز کرده و کفت ار
شیاد منست و خلقی بر خود جمع کرده بود و چون بحضرت شیخ قدس سره رسید و نظر شیخ
بروی آمد فرمود عوض چنین که ما اشتر بسیار کس خوابانیده‌ایم اشتر ترا نیز بخوابانیم جمعی که
حاضر بودند نظر کردند دیدند که رنک وروش بکردید کفت عوض ترا چه بود کفت که مثل
من همچنانست که درختی راخران رسیده بود بادی عظیم بدبران درخت بیخ اثر بار
و برک نماند و بعد ازان در مذلت و خواری افتاد و در نظر خلق حقیر شد و اثار ضربت علیهم
الذله والمسکنه انکشت نمای مردم کشت بیت لبتر تازیانه قهر ش،، ای بسا باد سر
که رفت بخاک حکایت پیره توران کوید که جبریل نامی بود در نودیه بود بر فت و بحضرت
شیخ واقعه میکفت سخن بکردانید و در سخن تخلیط میکرد شیخ قدس سره در غیرت رفت
و کفت جبریل برو که ریشت فرو ریزد در حال ریش جبریل فرو ریزید بیت بار است
روان کسی قدم کج نهاد،، کو بر سر این راه خلافت نفتاد حکایت پیره جبریل ماتقا
کوید که نوبتی با جماعت بسیار بحضرت شیخ می امدیم و طالب علمی پیروز نام از دیه وندار
و شه با ما بود و چون نزدیک شهر رسیدیم مولانا پیروز کفت پیره جبریل سخنی دارم بکویم
یا نه جبریل کفت بکو مولانا پیروز کفت شیخ این چندین مردم را که دستکیرد از عهده
همه بیرون آید یا نه اکر بدر نیاید وای برو و زبان طعن دراز کرد و انکار عظیم مینمود پیره
جبریل ویرا زجر و منع میکرد فایده نداشت و چون بشهر امدند مولانا پیروز را در شهر دوستی
بود بخانه او رفت و چیزی بخورد و بیامد پس جماعت باتفاق بحضرت شیخ رفتند و شیخ در او
منبر که نشسته بود جماعت غلبه در حضور مبارکش بودند و چون بشرف دستبوس حضرت شیخ
رسیدند در کلمات آمد و در اثنای کلمات فرمود که جماعت بعضی مردم هستند که زبان
طعن دراز میکنند و میکویند شیخ از عهده این مردمان بدر آید یا نه بعضی مردم هستند که نصیحت

میکنند

میکنند قبول میکنند اکنون شکم انکه این سخن میکنند و زبان طعن میکشاید بشکافد اکر پر از
خاک و ریک نباشد من از انتقام برخیزم و دیکر برین مقام ننشینم ناکاه مولانا پیروز را
حالتی پیدا شد و چند انکه خود را میکرفت ممکن نبود و بی اختیار استفراغی کرد بمقدار پیمانه ریک
و خاک بر اورد و در ان مجلس جماعت متحیر ماندند پیره جبریل برخاست و انصاف ومی داد
شیخ قبول نکرد انکه رنجی حق تعالی بر مولانا پیروز نهاد که چند انکه علاج میکردند فایده نداد
عاقبت خود را بدست خود تبسانید و هلاک شد کالباحث عن حتفه بظلفه بیت هر که بر لب
نفس چنان راند،، نفسش در کلو چنین ماند حکایت پیره حسن بلیانان کفت که من و علی
طالش و کرد محمود و حسن میکائیل در مطبخ زاویه بکار مشغول بودیم نان نختن با همدیکر
اتفاق کردیم که بطرف مراغه رویم تا این نان پختن زاویه که بدست ماست مهمل ماند قدر باید
و هر یکی در رفتن بهانه با خود فکر کردیم چون بحضرت شیخ رفتیم که امتحان کنیم سید جمال الدین
و پیره احمد طالش رحمهما الله در حضور شیخ بودند شیخ قدس سره فرمود چرا امیر
علی طالش کفت میخواهم که بمراغه روم و صنعتی بیاموزم کرد محمود کفت میخواهم که بکردستان
روم و اقارب خود را ببینم حسن میکائیلان کفت که میخواهم که اشتران شیخ را ببرم و از برای
خانه و زاویه نمک بیارم حسن بلیان کفت والده ام در سلطانیه است میخواهم بروم و او را
بیارم شیخ قدس سره فرمود ای بالاکوران دروغ میکویید و از کار میکریزید چون از حضور
شیخ بیرون آمدیم و بر کوش من آمد که شیخ میفرمود اکر اینها نباشند من بچوب خشک کار
بفرمایم و من بترسیدم و سید جمال الدین را شفیع کردانیدم در استغفای خود و با علی طالش
کفتم که شیخ را احوال ما بولایت معلوم شد نشاید عزیمت کنیم و نرویم علی طالش قبول نکرد و ان
شب توشه پخت و حسن میکائیل اشتران شیخ را ببهانه نمک بستاند و روانه شدیم چون به
رسیدیم که یکی مزارع زاویه است خیاری چند بیاوردم که با نان بخوریم علی طالش در خیار
پاره کردن کارد بزد و دست خود را زخم کرد کفتم علی زخم خوردی برخیز تا باز کردیم نشینه

برفتیم در پای کریوه سراو چون رسیدیم برودخانه میکذشتیم آب غلبه بود مرا ببرد بجهد خلاص
یافتیم و کفتیم باز کردیم نشنیدند برفتیم در سراو و بزاویه خواجه افضل رحمة الله علیه بودیم علی طالش نخفته
بود در خواب و فریاد و ناله عظیم میکرد بیدارش کردیم و کفتیم چه حال بود کفت شیخ را دیدم
که مرا بعصا میزد کفتیم باز کردیم که ازین همه غیرت احوال شیخ معلوم میشود و این سفر
نبینید و نباشد نشنیدند و برفتیم چون بدیه سنیان کرمرود رسیدیم مرا در چشم پیدا
شد که طاقتم نماند و حاجی نخجوانی انجا بود بوی فریاد کردم که مرا باردبیل فرست که از غیرت
شیخ میترسم باز رفیقان مجال ندادند و مرا باشتر نشاندند و با خود ببردند و چون بدیه
طاب طاب رسیدیم جالیزبانی ما را بدید پرسید که از کجایید کفتیم که خادمان شیخیم و اشتران
از ان شیخند بیامد و سر در پای اشتران شیخ نهاد و اشتران را کرد جالیز از برای تبرک
بکردانید و انکاه دو شتروار خربزه بما داد و از انجا بموقان جرق رفتیم که از ولایت
مراغه است و در چهار دیواری نزول کردیم عورتی با جوانی که پسر او بود بیامد و ما را پرسید
که از کجایید چون نشان خود بدادیم کفت این پسرم سه سال است که حلال او در دولت و را
نمیشود و از توشه که نان زاویه با خود داشتیم سه نان بوی دادیم یکی از ان عورت و یکی از ان
جوان و یکی از عروس انشب بخوردند آن شب ان جوان بحلال خود روا شد علی الصباح
بیامدند و ما را دعوت کردند و اشتران را از انجا بار کرفتند تا محافظت ما بمراغه رفتیم مولانا عز
الدین مراغی رحمة الله علیه و پیر بابای مراغی رحمة الله علیه بار اشتران از میوه راست
کردند و ما اشتران را از موقان چون ببردیم و آن میوه باردبیل آوردیم و علی طالش
و حسن میکائیل و کرد محمود از پیش نظر مبارک شیخ بکریختند و بارهای میوه پیش من
رها کردند و من بدوش میکرفتم و در خانه می بردم و شیخ بر در استاده بود و بهر کرتی
که می آمدم و میرفتم در بارکشیدن عصای بر من میزد و من شاد شدم که غیرت با من بدین
نوع میفرماید لیکن از اثر غیرت شیخ هر دو چشم من نقصان شد و نور بصر ناقص کشت و علاج

پذیر

پذیر نشد و علی طالش در حال در دهلیز مطبخ فرو افتاد و اماه کرد و بعد از هفته متوفی شد و حسن
میکائیل چون از انجا بخانه رفت حالی اماه کرد و باطلاق شکم افتاد و قریب ده روز
بکشید و متوفی شد و کرد محمود را هر دو پای تا کعب سیاه شد و آنکه در افتاد و در آن
چند روز وفات یافت شعر سماع فعندی لمن یستمع ، حدیث حدیث به ینتفع ، زمان ا
لزمان باعجوبة ، تکاد الجبال لها تتصدع حکایت پیره مراد کرمرودی کفت پیره الیاس و
پیره رستم کفتند که نوبتی شیخ قدس سره در زاویه الغر بود که کوله حاجی نامی بود از دیه ونیه
ولایت اردبیل که حرامی کری میکردی شیخ بوی فرمود که حاجی بس کن حرامی کری را
و اکرنه بکریبان پسرخ نکاه کن کفت قبول کردم و باز بعد از دو سه روز بر سر ضلال قدیم
با معامله خود کرفت و بکریوه ونیر رفت که حرامی کری کند اروک تنی نامی او را بکرفت و بقتل آورد
و کریبانش بخون پسرخ شد شعر احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ، ولم تخف سوء ما یاتی
به القدر ، و سالمتک اللیالی فاغتررت بها ، و عند صفو اللیالی یحدث الکدر حکایت حاجی
ابراهیم کلخوارانی از پدر خود مولانا نجیب الدین رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
جماعتی در حضور مبارک شیخ قدس الله روحه نشسته بودند شیخ با احمد کلخوارانی که دستکاه
بسیار فراخ داشت و از مایه دست کشادکی در بندل تنک دست میبود فرمود که فلان ادا
سبب راحت و استراحت فراست همه منیت احمد روی بکردانید و جواب نداد فرمود
هان رویت کردید سهل زمانی برآمد مجذوم شد و باقی ایامش در ان جذام بسر برد شعر
خلقوا و ما خلقوا المکرمة ، کانهم خلقوا و ما خلقوا ، رزقوا و ما رزقوا البسط ، فکانهم رزقوا و ما
رزقوا حکایت هم حاجی ابراهیم ادیب روایت کرد از علی حاجی او نوکر سیرک نواده توغای
اجنجی بود که سیرک با دیه جوزاق و ماجورق از ناحیت موقان که ملک شیخ قدس الله سره
بود و نزاعی میکرد که مرا نیز از انجا حصه هست و هر وقت برفتی و انشیا را خرابی کردی و نصیحت
نشنیدی تا روزی مرا بحضرت شیخ قدس الله سره فرستاد و کفت حصه مرا نیز بخر و الا هم

وانیشان را چنان کنم که نه مرا باشند و نه ترا شیخ فرمود ترا در آنجا چه نصیبی هست مرد و اکر وی
با نجا رسی چون بنجام بکذارد ما نشینند و روانه شد چون یک روزه راه برفت از اسب
در افتاد و نکونسار شد و بمرد و بر اسب بسته باز آوردند و در دیه شهر آوری که از ولایت
اردبیل است در کنبدی نهادند که از آن ایشان بود بیت ای بهنکام غرور رفته غفلت
مست خواب ؛؛ کم راینا من صریع الجهل مدیا مخاب حکایت ادام الله برکته کفت شخصی بود
که چون در مجلس کلمات هو پس ربای شیخ قدس الله سره را از کثرت نعره او ضجرت رسید
بوی فرمود فرو میر در حال فرو افتاد و بمرد شعر تتقصوص الافلاک ان خالفته ؛؛ و یعاص
من بعد الحراک سکون حکایت حاجی علی از پدر خود پیره نجیب الدین روایت کرد که
روزی شیخ قدس الله سره خلیل را و مرا پیش یوسف بکا فرستاد که یکی از امرای مسلط
حوالی ایشان اردبیل بود بشفاعت که چند کس را از جماعت دیهی کرفته بود بر فتیم یوسف بکا
در سرای بود دیدیه خشکرود از اعمال اردبیل ساخته بود بوی خبر کردند که مریدان شیخ آمده
اند بمصلحتی ما را اندرون خانه خواند سلام شیخ برسانیدیم سهل التفاتی بکرد چون کفتیم که
شیخ ما را بشفاعت آن جماعت فرستاده است زمانی متفکر شد بعد از آن سر بر آورد و کفت
بشیخ بکویید که از من فرو کرد دو الا از من بشیخ برسد و بیش ازین جواب نداد شعر
احفظ لسانک ما تقول فتبتلی ؛؛ ان البلاء موکل بالمنطق ؛؛ بیامدیم و بحضرت شیخ کفتیم قبول شفاعت
نکرد شیخ قدس سره فرمود دشنام نیز داد کفتیم چنین کفت که شیخ را بکویید که تا از من
فرو کرد دو الا از من با و رسید شیخ قدس سره چون بشنید سه بار مکرر فرمود فرو تو بخانه تو جماعت
که حاضر بودند تاریخ روز نوشتند نه روز برین بکذشت دهم روز او را در سلطانیه بمعلاق
بزدند و خان و مان تباراج شد شعر قضی الله ان البغی یصرع اهله ؛؛ وان علی الباغی تدور الدوائر
حکایت مولانا شمس الدین اقتیولی از پیره دواود هریری روایت میکند که نوبتی شخصی از
ششترود بحضرت شیخ آمد سخنی چند وحشت انکیز در باب خواجه افضل رحمة الله علیه بکفت و خواجه

افضل از سر انفعال و وحشت آن سخن بخدمت شیخ قدس سره نتوانست رفتن عاقبت چون
برفت شیخ باب کرم کرده بود خواجه افضل نیز باب کرم رفت اتفاقا آن شخص ششترودی
نیز که آن سخن کفته بود آنجا حاضر بود شیخ قدس سره فرمود که افضل چونست که دیر آمدی کفت از
از جهت آنکه در وحشت بودم که مردم بحضرت شیخ بغیر حق سخن کفته اند و غیبت کرده شیخ
فرمود تشویش مکن که آنکس که خبث کند من کوش او را بر کنم آن شخص کوش کوش فریاد
کرد که ناکه کوشش بر زمین افتاد نظم هر که پیش اهل دل از جهل خویش ؛؛ بر زبانش انچنین
کوشش بود ؛؛ هر سبک مردی بود تا لاجرم ؛؛ در سر آن کفتها کوشش رود حکایت
مولانا عز الدین یوسف اندارودی کفت که برادرزاده داشتم زین الدین لقب که بعد از آنکه استعداد
طالب علمی توبه کار شیخ قدس الله سره بود و تبدیل ذکرش شده بود و شیخ قدس سره
وی را تلقین ذکر دوم کرده ناکاه ساقه خذلان سبق کرفت و در حضور شیخ لفظ کستاخی
بکفت نظر غیرت شیخ در رسید و از نظر شیخ بیفتاد و کارش تباه شد و دیوانکی بروی
طاری شد و در آن دیوانکی از دنیا نقل کرد عوذا بالله شعر تعاهد لسانک ان اللسان ؛؛
سریع علی المرء فی قتله فصل سیوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است
جامع بین اللطف و العنف حکایت شیخ صدر الدین دام الله برکته کفت شیخ در راه ششترود
بدهی نزول فرمود بخواجه افضل سراوی رحمة الله علیه کفت جای خالی به بین تا وضو سازم
چون در ره دستامتوضا نباشد خواجه افضل سراوی خانه معد کردانید بنفس خود بدان قیام نمود
یا بدیکری فرمود باری کیف ماکان احتیاط تمام در تخلیه آن خانه نرفته بود چون شیخ قدس
سره کوزه بر داشت و در آنجا رفت عورتی را دید در آنجا خفته نسبت با خواجه افضل طرفی
از سر حدت که جای خالی احتیاط نکرده بود در حال خواجه افضل را تمامت روی و شکل بر مثال
خوشه انکور آبلها کرد و چون دانه انکور از روی او ریخته شد و مدتی در آن زحمت بود تا در حضرت
شیخ قدس سره انصاف داد و تضرع کرد و بار شیخ قدس سره نظر لطف نمود و دست

بروی او فرو آورد و صحت یافت **شعر** انت حیرتی و انت تلف ، و فیک لی نعمة و فیک بلا
اطب تشفی الفتی و لیعده ، صبرا علی اطب رارا او عدلا ، کم تعللونا و کم تحکم ، باعجابکم تحت
من قبلا **حکایت** ادام الله برکته گفت توبی شیخ قدس سره و بدیه شرفاباد کرمرد بود
و پیره علی شرفابادی ارادتی آورد و دعوت شیخ کرد و شیخ را بخانه برد و شیخ قدس سره
بوی نظر لطف فرمود حالی حال بروی بگردید و تبدیلش شد و کار بروی بگشاد و صاحب
معامله بزرگ شد **بیت** لطف و نظرش که گنج معنی دارد ، تا خود بکدام صاحب بخت رسد
اتفاقا در شرفاباد خلیل نامی بود که اعتقاد متزلزل و عقیده باطل داشت و سخن بارد بار ده این
طایفه ضم میکرد و مردم دیه ردی بوی آورد و شیخ قدس سره غیرت فرمود خراب
و بایر شد اما خانه پیره علی اصیح خللی در نیامد و ضرری نرسید و برکات آن دیه را نبیاد نهادند
استقامت نیافت و عمارت پذیر نشد **بیت** چون ز غیرت اثر جزو غباری نشست فی
اثر غیر از ان دیه بکلی برخاست **حکایت** دامت برکته گفت امیر چوپان رحمة الله علیه در و
که در کرجستان با قرمشی و ایرچنین حرب عظیم بود و بروایت عبد الله از پدر خود حاجی
منکو تاسی قرمشی را چهل هزار مرد بود و لشکر امیر چوپان دو هزار بامداد تا عصر سه جنگ بزدند
قرمشی غالب شد و لشکر امیر چوپان منهزم شدند و بعضی بقتل آمدند و مقدار صد کس با وی
بماندند خوارزم نامی دو پسر او را زخم کرده خود از طرف دیگر قرمشی بروی حمله کرد و تنگاتنگ
در رسید و نیزه بروی حواله کرد و امیر چوپان در ان حالت از اسب در افتاد ناکاه تا
تاریکی در آمد که کسی کسی را نمیدید و در سپاه سیاهی در آمد امیر چوپان گفت چشم باز کردم
شیخ را دیدم سوار ایستاده و جامه سبز پوشیده و دو سوار با وی گفت برخیز و مترس
که حق تعالی درویشان را بمعاونت تو فرستاده و دستش بگرفت و بر اسبش نشاند و آب
دی کریخته بود هزاربیک نامی از نوکران او در رسید و پیاده شد شیخ بازوی وی بگرفت
و از روی زمین بر پشت زین بر نشاند **بیت** ای بسا گردن افتاده را از شاه و میر ، د

دستگیری

دستگیری کرد وقت بیم بسر این شاه و پیر اما غبار غریمت ایشان آمد روی بفرار نهادند شیخ نمود
تشویش مکن که امشب ازین ظالمان خلاص یابی و بعد از مدتی اینها بدست تو مقهور گردند
شب در آمد چون باتنی چند بر کوهی رفتند و آتش کردند لشکر قرمشی چون اثر ایشان دیدند
گفتند ما در حوالی این کوه فرود آییم و فردا این چند کس باقی را بگیریم چون ایشان فرود
آمدند امیر چوپان گفت استعانت بشیخ آوردم و با عتماد داد که مرا امید خلاصی داده بود
بامداد برخاستم و در میان لشکر بیکدشتم و همه را میدیدم و هیچکس مرا ندید و از انجا بیرون
آمدم پیر حسن گفت من در مطبخ زاویه بودم در هنوز قرمشی هیچ کسی دست بر در مطبخ زد
بجشون گفتم کیست که درین پی وقت در میزند چون در بگشادم شیخ را دیدم از ترس
بگریختم فرمود مگریز چنین میباید فرمود که بیم قرمشی ترکی خواهد آمد باید که مرا خبر کنی شیخ برفت
و من منتظر بودم ناگاه یکی دست بر در زد در بگشادم آن ترک بود که شیخ فرموده بود
برفتم که شیخ را خبر کنم شیخ را دیدم بر در ایستاده خبر کردم فرمود شمع در مهمانخانه
بر که مشهور بود بجام خانه شمع بنهادم آنگاه فرمود آن ترک را بخوان بخواندم و آنکه بزرگ بود
با شیخ قدس سره بنشست و من و نوکرش بر در بایستادم پس شیخ اشارت فرمود
برو آن دستارچه که چیزی در انجا بسته ام بیار بیاوردم جبه و نیمتنه در انجا بود با آن کس
در پوشانید و او در حال سوار شد و برفت و بعد از انکه نصرت امیر چوپان شده بود شیخ
قدس سره فرمود که آنکس امیر چوپان بود القصه چون بار دیگر دو لشکر بحوالی زنجان بهم
باز رسیدند و باز بحر حرب در تموج آمد و سنان بقصد جان همدیگر کشیدند و آن شیرند
و اندک از بیم جان میکوشیدند **شعر** و ما الاسد الضرغام الا فریسة ، اذا لم یطل انیابه
و الا اظفرا در وقت باس که کار بیاس رسید یکی پیش امیر چوپان آمد که غم مخور شیخ را
دیدم که بنصرت ما آمده است و بروایت پیر احمد بن تقی محمد نامی از مزارع قراونه گفت در
وقت این حرب بر اساق شدت قایم بود شیخ را دیدم که بیامد و مشتی خاک بر داشت و

بر حسب موافقت و ما رمیتَ اِذ رمیتَ و لکنّ الله رمی در روی لشکر قرمشی و ایرنجین پاشیده
گردی برخاست و بر روی ایشان خاک مذلت و انکسار افشاند شعر تظل المنایا فی سیوفک
شرفا،، اذا التقع بین العساکر ثار ا،، از سر این بشارت و قوت بر قلب قلب ایشان زدند
و باران ینصرکم الله فلا غالب لکم خاک هزیمت بر جبهت ایشان پاشیده و قرمشی با مجموع
امیران و گروه دلیران کشته شدند بیت شهسواری لس بود صد لشکر جرار را صفدری
باید چنین هنگام نصرت کار را و چون زلزله آشوب از مملکت ساکن شد روزی در مزرع
خردانق که از ولایت اردبیل است سواری چند نظر کردند دو اسب دیدند قله و بور
گفتند لشکر قرمشی و ایرنجین را آن سوار شکست که بر این اسب قله بود و سقرلاط سبز پوشیده
و نیزه در دست و یکی دیگر بر این اسب بور که دمار از ایشان بر آوردند مولانا شمس الدین اقهولی
گفت از مولانا محمد خرقانی که با خواجه افضل سراوی در خرمن بودم که دو سوار سلاح پو
پوش بیامدند و خواستند که از خرمن جو بر ورستانند خواجه افضل بانگی بر ایشان زد
هر دو از خود برفتند و بیفتادند و چون با خود آمدند گفتند این کس بود که با شیخ قدس
سره در جنگ قرمشی بودند و در دست و پایش افتادند و نیزه عوض خرقانی روایت
کرد از فقیه محمد سترقی که در خدمت شیخ بودم بحصاد غله جوقی سواران بیامدند چون
نظر شیخ قدس سره کردند پیاده شدند و در پای مبارک شیخ می غلطیدند و گفتند با
یکدیگر که اینست که در جنگ قرمشی و ایرنجین جو باز اسوار گردانید و لشکر ایرنجین را شکست
بیت اندران لشکر که باشد نصرت و مردی رسد،، اینت نصر من الله از یمین و از یسار،،
وانکه او را ضربت سیلی رسد از دست او،، گردد اندر پای خواری در دو عالم خاکسار حکایت
ادام الله برکته گفت که امیر علی پادشاه که خال پادشاه ابوسعید طاب ثراه بود در ولایت
ایرات جماعت طالبان و ذاکران گرم رود که به ذکر مداومت مینمود اعتقادی او بر دیدن غیبت
مرید و معتقد شد و ارادتش از میان بجید و در میان متصوفه کشید و بعد از آن چون

بحضرت

بحضرت شیخ رسید توبه کرد و تلقین بستد و در زی متصوفه آمد و در کسوت امیر درویشی کردی
و بروز در امارت طریقه معدلت سپردی و شب در تصوف وظیفه ذکر و عبادت بجای آوردی
بیت در روز همه حکم روایی کردی در شب همه طاعت خدای کردی و مدتی درین برآمد
تا بوقتی که شیخ قدس سره بعزیمت حجاز بطرف جغاتو بدیه کندلان رسید که
خیل خانه و حشم امیر علی پادشاه بود و شب نزول فرمود اتفاقا همان شب علی پادشاه
از جانب سلطانیه برسید که پادشاه ابوشاه ابوسعید طاب ثراه ویرا نامزد لشکر کشی و
فرموده بود لشکر جمع کند که دفع امیر دمشق خواجه کند که مطلق دستی پادشاه ابوسعید را
قید مطلق فی التصرف در مملکت بر نهاده بود و چون بحضرت شیخ رسید وظیفه زیارت دریافت
و شیخ قدس سره فرمود تشویش مکن که مدت ایشان بسر آمد و تا تر السلطانیه رفتن
سلطان مستقل احوال مبدل شده و اکنون زمان دوران شماست لیکن میباید که وظیفه انصاف
و انصاف و معدلت و مرحمت نسبت با طوایف خلایق مرعی باشد و شما آن بکنید که
ایشان کردند و پادشاه ابوسعید هم بدیشان سخن نصایح برسان شعر این آینه جهان
همه نیک و بدی،، اندر نظر جهان مصور دارد،، و چون امیر علی پادشاه بسلطانیه رسید
احوال امیر علی دمشق خواجه بقتل انجامیده بود و پادشاه ابوسعید را استقلال ملک
پیدا شده و علی پادشاه را احوال مرتبت امارت مستعلی و در حکومت مستولی شد و چون
برونق دنیوی و فرمان روایی گران بار شد و کفه ترازوی عبادتش خفت یافت
و زمستان تبرا باغ اران رفتند و بهار که در مراجعت بمرغزار ویلق بناحیت اردبیل
نزول کردند شیخ قدس سره با دام الله برکته اشارت فرمود که بدیدن پادشاه ابوسعید
میباید رفت برو و علی پادشاه را وسیله ساز و پادشاه را به بین دولت برکته فرمود
که برفتم و بجا در علی پادشاه رفتم او را دیدم بغرت در روز و مسرور بغرت دنیوی مغرور
گشته بیت در سر ز غرور گرد بادی،، خاصیت خود بباد دادی،، دور از تو گذشت که

در جنب جا در او چادر زده بودیم و انتظار می بردیم و او از سر غفلت با مامی پرداخت
تا روز دوم که از بیرون در سبزه زاری نشسته بود و ما نیز پیش او رفتیم و تبرک شیخ قدس
سره در میان آوردیم او بسر ناخن تراشه گوشت بر میداشت و از سر تحیر میخورد و حرارت
و احترازی که همیشه از و موظف بود دهن نمود بلکه در آن مجلس درویش نامی که او را میر تو گفتندی
یعنی خود بر رستم بیاید ولی ادب نشست و امیر سید علی پادشاه با وی مشغول شد و بوی
مضاحکت می نمود ما گفتیم که امیر را وسیله میباید شدن تا پادشاه ابوسعید را ببینیم و سلام
شیخ برسانیم علی پادشاه بجای شیخ علی پسر را اشارت کرد که ما را بحضور پادشاه ابو سعید
برد شیخ علی ما را نزدیک سایه بان پادشاه برد و از آنجا برفت و ما را بگذاشت و ما در
زیر سایه پادشاه نشستیم اتفاقا چنانکه عادت اهل اردوی بود دار سن بو قا یاساسیشی مردم
میکرد که از دحام مردم دور کردد درین یاساسیشی چوبی بر یکی از طالبان زد و چون
منحو است که در سایه بان آید پاش بطناب در آمد و بر روی در افتاد و قبه کلاهش بر
طنابی دیگر آمد و بشکست و چوب از دست بنیداخت و تبرسید و دیگر پیرامون صوفیان
نتوانست گردید مصراع کار چه باشد کاینجا نراریم سرست انکاه پسر بهاء الدین یعقوب
مسخره جوانی بود مقرب پادشاه بیامد و از برای تقرب و اعتقاد ما را پیش پادشاه ابو
سعید بوظیفه پادشاهانه پرسش قیام نمود و شیخ قدس سره و سلام و خدمت فرستاد
و چون از آنجا بیرون آمدیم علی پادشاه را دیدیم که شیلان آورد و در پیش نهاد و
گوشت اسب که در غایت زشتی و سیاهی بود دلشبره تمام میخورد و حال آنکه تبرک شیخ که او
داده بودیم نمیخورد چون از آنجا بحضرت شیخ قدس سره آمدیم تمام قضیه کما هی عرضه کردیم
شیخ قدس سره فرمود سهل است آنکس که انجیر بر بام برد تواند فرود آوردن شعر فرود
آرم سرانجام خر از بام دگرگون کرد این بازی ایام پس دران دو روز علی پادشاه
بخدمت شیخ آمد و شیخ قدس سره آنچه وظیفه نصایح حسنه بود فرمود و سجاده و

طاقه

و طاقیه و دستارچه بوی داد و درین سجاده دادن اشارت بملک دادن بود و بوی گفت
که باید خود را از خواجه غیاث الدین وزیر رحمة الله علیه نگاه داری که ترا خرابی از جای دیگر
نرسد الا از وی و علی پادشاه چون بار دوم رفت پیش غیاث الدین وزیر رفت و از سر غرور
منصب و دولت ممینت آغاز کرد که شیخ گفت بمن که از وزیر در حذر باش که قصد تو دارد
و او هنوز پهلو دست غیاث الدین وزیر رحمة الله چون این بشنید گفت شیخ صاحب دل
و ولی است هرچه گوید چنان باشد بروی اعتراض نتوان کرد بیت وادی با دل نشاید
کرد ازانک هست دل شاهنشه فرمان روا پس علی پادشاه آن سجاده و طاقیه و
دستارچه در میان آورد که شیخ با من انعام کرده است و غیاث الدین وزیر رحمة الله
از او بستد و بوسید و بر سر نهاد و گفت که این دولت و مملکت است که شیخ تو را
داده است باشارت تو نتوانستی نگاه داشتن و روزی تو نبود و این معنی روزی من بود
بیت هر سری لایق این افسر دولت نبود هر کسی را و بساط ان سعادت نبرد اما چون غیاث
الدین وزیر ازین سخن علی پادشاه توهم کید او در خاطر متمکن گشت فکر کرد که مبادا از وی بوی
ضرری رسد فرصت غنیمت شمرد و بپادشاه ابوسعید گفت که از طرف خراسان خروج
یاغیست و دفع و منع ایشان واجب و چون امیر مرحوم چوپان طاب ثراه همیشه متصدی
این مهام میبودی اکنون نیز مثل او کسی میباید که بمقاومت ایشان قیام نماید و
مغالبه ایشان را شاید و آنکس امروز علی پادشاه است که از وی شکوه ترکی نیست این
سخن ملایم مزاج پادشاه ابوسعید آمد حکم فرمود که علی پادشاه را میباید رفتن بخراسان
و دفع آنکسان که خروج کرده اند کردن علی پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد غیاث
الدین وزیر بوی گفت فکری مکن و روانه شو که چون یکدو روز غیبت نموده و قدری راه
پیموده باشی در طلب مراجعت فرستاده شود هم خاطر فرمان پادشاه رعایت
کرده باشی و هم مطلوب حاصل کرده علی پادشاه طوعا و کرها روانه شد تا بسلطانیه برفت

وترجی ایلچی مراجعت در باغ مرتسم لیکن ستمر ایلچی متعاقب میرسید که میباید در رفتن تعجیل کنی علی
پادشاه را ازین معنی بر خاطر خوش نیاید و از سر غضب عنان از صوب فرمان بپیچید و
روی از مطاوعت بگردانید و از انجا روی بایرات آورد و امارت از دست رفته و دلی
انجا بسر میبرد بیت از دماغش باد نخوت دور شد،، وز امارت مفلس و رنجور شد،، پس با
خود فکری کرد که چون پادشاه ابوسعید نسبت دارد و واسطه ذات البین خالی از مهربانی
نباشد و بمیدانست که لیس للملوک قرابة گفتن در اعتذار گردن نهد و پیش پادشاه ابوسعید
آید تا او را ببخشد و از جرایم او درگذرد برخاست و عزیمت اردو ساخت و در ان
وقت اردو باوجان بود چون بدر اوجان رسید باز تجدید فرمان رسید باز گردی
د در ایرات بیورت خود رو و انجا باش باز گشت و بایرات رفت و دیگر روی اردوی
پادشاه ابوسعید ندید بنابر انکه بواسطه غرور نزدیکی این پادشاه دنیا دست برروی ا
اعتقاد ان پادشاه عقبی نهاده بود بیت ای بسا کو روز دولت بود مست،، از رونق منکا
او بشکست حکایت ادام الله برکته گفت از جمله مشاهیر حکایات است که شمس الدین کاسه گر
اردبیلی که معروف بود بشیمه در کمال عامله عالی و رتبت بلند داشت و خود را در کمال عبادت
می پنداشت و نخوت در دماغ تکبر خود آورده و از سر غلو از حال و خیلیان صفرای استقلال
سودای ان کرد که کمال مرتبه شیخ دریابد و بدانند اتفاقا در خلوت از حق تعالی درخواست
که کمال مراتب شیخ قدس سره بوی نماید حق تعالی خبری بروی ظاهر کردانید که او بی اختیار
بیخود خود را بیرون انداخت و بیخود شده و یاران از حال خود رفته بحضرت شیخ آوردند
شیخ درو نظر کرد بنور ولایت بدانست فرمود بالا بگو چرا خبری درمیخواهی که قدر و منت
و زیاده از قدر تست و فرمود که این سؤال تو یکی از مریدان ابو القاسم جنید رحمة الله
علیه از وی درخواست و در خلوت خود با خلوت سوخته شد و فضل حق تعالی بود که خلوت
ترا در گشاده بود که خود را بیرون توانستی انداختن و الا سوخته میشدی امامی باید که بر حسین

جرأت

133 جرأت دیگر اقدام نمای و قدم گستاخی از مقام خود در منبر ابی ما چون نخوت در دماغ
وی متمکن بود ازین اضطراب اعجاب ساکن نمی بود تا اتفاقا نوبتی در زاویه کهن سماعی بود و در میان
سماع چون آتش وجدان در اغتاب و اعجاب او افروخت آغاز کرد که بیت نوبت کهنه فرو
شان در گذشت،، نو فروشانیم نوبت ان ماست،، شیخ چون این شنید تازیانه غیرت
بجنبانید گفت اری لعینی ما کهنه فروشیم و تو نو فروش اگر در زر کنند خاک بهلالت سرام
خیر شعر بر آتش سوداش زد آبی و آنکه،، زان بادبروتش بسر خاک فکند،، انظار اغنیا ازوی
قطع فرمود و التفات برقی حال او نمی نمود و حل واقعه از وی گرفت و بعد از ان شیمه کالحا
فی الظلمات والهایم فی الفلوات گرد مردم میگشت و بر مردم میگذشت و سراب غرور
شراب طهور می پنداشت و وقایع خود عرضه میداشت برگ لی که ازین مشرب خشک لب
بودند و ازین شراب غیر از سراب ندیده بودند و از انقباض شیخ قدس سره خود از
ازحل غوامض حال وی تصور قصور شیخ کردند تا عاقبت حالش بجایی کشید و فرجام
ایامش بمنوالی رسید که نتوان گفتن و آنچه بر خود بلفظ خود میگفت و این ضعیف می شنید
نتوان نوشتن و از بدی حال از خلیع العذار بکاری نالایق مشغول شده و در آن مهلک بمود
بیت لیت ادری ما الذی قد حل لی،، ای شیئ کان فیه سببی،، عاقبت با جمعی از
مصاحبان قدیم خود که شارب الخمر بودند صحبت تازه و با ایشان اختلاط میکرد تا روزی
در دکان حدادی با همدیگر نشسته بودند و ایشان بزم شراب نهاده و شیمه در میان ا
ایشان بود و اگرچه دست بقدح ایشان نمیکرد اما بقدح وضع ایشان هم مشغول می شد
بلکه بترتیب ساز و نقل و غذای ایشان مشغول میبود و بر کوره آتش حداد ترتیب کبابی از برای
ایشان میکرد و ایشان در خیال مجلس منغمس که ناگاه شیخ را دید از ان کوره آتش بیرون
آمد و بسطوت حدت عصا بوی کشید شیمه چون او بدید حال بروی بگردید و بنقیاد و بیخود
شد بیت شعر هیبت او گر بدل سنگ رسد،، جگر سنگ ز تاب اثرش آب شود،، بجایی

رسید که جزم کردند که بمرد و از آنجاش برداشتند و بخانه بردند و گفته شد وفات یافت
شیخ قدس سره فرمود نمرده است لیکن هرکس که چنان کار کند چنین از کار رود و جماعت
صلحا او را از حضرت شیخ درخواست کردند و شیخش عفو کرد همان دم خلاص یافت و باخود آمد
و باخود افتاد که کارش سخت بد افتاد و شب حرمانش بدان انجامید که ظلمت حالش سیاه
روی کشید شعر بر آتش درد و محنت خود جوشید ٭ پیراهن سوز ماتم خود پوشید ٭ در
کار خود اندیشه کرد و تشویش خورد و بخدمت مرحوم سعید خواجه محیی الدین رحمة الله علیه رسید
که قرة العین اولیا و محبوب القلوب اصفیا بود و از وی طلب شفاعت کرد و بحضرت شیخ قدس سره
آورد و چون خواجه محیی الدین رحمة الله علیه فرزند بزرگ و مقبول قلوب بود شیخ شفاعت
قبول فرمود و از جرایم شمه درگذشت و فرمود که میباید که شمه سه سال متوالی پهلو بر زمین ننهد
دنیا ساید و بروزه بگشاید تا لیاقت قبول وی آید شمه چون این بشنید این معنی را غنیمت بازده
شمرد و چون مرتاض ریاضت کشیده بود این قدر از بردی بس اندک و آسان مینمود بیت
در عید رضای دوست قربان گشتن عمر بیست عزیز و کاری بس آسانست پس شیخ فرمود
که امید بحضرت حق تعالی دارم که کسی که توبه و تلقین از من یافته شیطان او را غارت نتواند
کردن و اگر کند آخر الامر باز آید و روی بصراط المستقیم آرد لیکن در حق شمه او لا غیرت کار
آمده بود آخر تقرابا غ اران در کارخانه کاسه گری خود در مغاکی بود که خاک از آنجا برای کاسه
ساختن بر میداشت آن مغاک فرو ریخت و در زیر آن هلاک شد و چنانکه شیخ قدس سره
فرموده بود که زیر کند و خاک هلاک کنم ظاهر و باهر شد بیت هرکه با آب حیات وصل نا سازی
کند ٭ در میان خاک خوار بیها بخون بازی کند ٭ وانکه بالای سر خواهد نهاد از بیخودی ٭
زیر پای صدمه ما که سراندازی کند حکایت پیره عوض شکنی که معروف است تیره کار
گفت باری در حضرت شیخ قدس سره در کستانی بودیم و محمد صدتیان و محمد مبارکان
و عمر ذحلوتی و جمعی غلبه حاضر بودند و خوانندها چیزی می گفتند و شیخ در سماع رفته بود و محمد

صدتقیان

صدتقیان را دوش بر شیخ آمد شیخ از سماع بایستاد و از میدان بیرون رفت در حال
آواز نی منقطع شد و چند آنکه نفس فرو میکرد آوازش بر نمی آمد و گوینده را نیز آواز فرو رفت
و چند آنکه او از بر میکشید آوازش بر نمی آمد و سماع معطل شد و خوانندگان از کار بیفتادند
و ساعتی درین بر آمد و مجموع در شیخ نظر میکردند و شیخ در قدم غیرت بایستاده بود و
لیکن چون شیخ را همت در آن وقت و حالت ذوق بود و خوانندگان را اشارت فرمود
تا چیزی گویند باز آواز شان بر آمد و چیزی گفتن آغاز کردند بیت ساز این پرده دلپذیر صفا
باید راست ٭ که مخیر ز مخالف بر هایی نکشد حکایت پیره احمد پرنیقی گفت که در دیه پرنیق
صالح نام توبه کاری بود مگر عوض جوندیسی که از جمله غریب زده کان شیخ قدس سره را
اعتقاد و محبت و همین اعتقاد در حق شیخ قدس سره اظهار کرد   ز ذره پرتو خورشید
هیجت اتفاقا عورتی عزیزه نام دختر احمد غلنجلی را در عقد حباله مناکحه آورده چون صالح
بوقت زفاف در جامه خواب دست بوی نهاد او را مرده یافت و حیرتی بوی فرود آمد
و ازین معنی متحیر شد و این سخن از پرده اخفا بافشا انجامید حکایت مولانا شمس الدین
ایمتونی روایت کرد از مولانا حاجی حافظ ایمتونی که او گفت زبدة الخلفا محمد ادمان را مدت
مدید ضعفی بود و صاحب فراش گشته بود مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله علیه مرا
می فرستاد بعیادت پیر محمد ادمان چون بخدمتش رسیدم و پرسش کردم از بستر عارضه
زمانی در من نگریست و بگریست بعد از آن گفت حافظ می بینی که شیخ قدس سره مرا
بچه حال کرد اینچنین پر و بال شکسته است و در خانه انداخته بیت من ضعیف شدم از نهیب
صولت باز ٭ شکسته بال و پر و باز مانده از پرواز ٭ استفسار کردم که احوال چون بود گفت
روزی در خود اندیشه کردم که مدت مدید بتطویل کشید که بخدمت شیخ قدس سره تردد
می نمایم و هر سال دو نوبت میروم و می آیم اکنون پیر و ضعیف گشتم و جاه و منصب یاد شاهی
یافتم و مریدان و مرا زیادت شد من بعد باستبداد بتربیت و ارشاد مریدان مشغول شوم

وبخدمت شیخ کمتر ایم و روم چون این اندیشه کردم و این عزیمت در دل آوردم در همان شب
شیخ قدس سره غیرت کرد و معامله باطن که مرا بود از من بستد و حجاب در پیش آمد
از ان حال محجوب و بدحال منکوب شدم بیت هرچه همه عمر مرا ساز بود ٭ صرصر غیرت همه از
من ربود ازخسان غیرتی چنین زحمتی عارض شد و حال انکه قریب صد هزار مرید بود
وخلفای بسیار و هیچ روزی نبود که از اطراف مریدان چندین نوع نعمت نیاوردندی و
تقرب نکردندی و چون غیرت موثر شد همه مریدان و خلفا در معرض اعراض امدند و قدم
از تردد کوتاه کردند تا جایی که مدت دو ماه است که شیخ غیرت نموده است و هیچکس از
مریدان و خلفا در عیادت من نگشوده است و یک سیب یا دو مثقال قند پیش من نیا
نیاورده اند و مرا شیخ اینچنین ساخته و در خانه انداخته است پس معلوم کردم که
ان همه از شیخ بوده است و من هیچ تدبیر نداشتم بیت همای سایه بر سر کشیدم از سر
کشتم چو از وی سر کشیدم ٭ ای حافظ امانت باد که با مولانا ناصرالدین بگویی که اگر شیخ
بر همین غیرت باشد و این رنج من بدین مثابت بود دمند شود و زنهار که بخدمت شیخ قدس
سره رود و از بهر من انصاف دهد مرا از شیخ درخواهد که کار دنیا سهلست از عقوبت عقبی
بترسم بیت غرقه ام گویی کزین سیلاب محنت جان برم ٭ جان چه باشد ترک جان کردم
اگر ایمان برم ٭ مولانا شمس الدین گفت که با این عبارت روایت حافظ من نیز از پیره
محمد ادمان رحمة الله علیه شنیدم در وقتی که شیخ قدس سره بعالم تقاضا امیده بود
داو بخدمت شیخ صدرالدین دام الله برکته رسید و در حالت مراجعت پیش این ضعیف
نزول کرده بود و بمن این نصیحت میکرد که ترا بخدمت ادام الله تعالی برکته می باید رفت
و توبه و تلقین باید گرفت و زیادت بروایت حافظ گفت چون مدت ضعف زیاده شد و کلی
مردم روی گردان شدند دران ضعف تخفیفی شبی از شبها شیخ را قدس الله سره با شیخ
صدرالدین دامت برکته در واقعه دیدم شیخ قدس سره هیچ نوع التفات نمینمود و من در

قدم

قدم ادام الله برکته می افتادم دامت برکته شفاعت میکرد و شیخ قدس سره مرا بوی نمی بخشید
فرمود من از شادی نعره میزدم از ان حالت بازمی آمدم بعد ازان روی بصحبت نهادم
و مردم که از من روی گردان بوده اند از مریدان و خلفا تردد نمودند و باز جمعیت زیاده شد
شعر کان المنایا جاریات بامره ٭ اذا ما اختلفت ارماحه و مناصله ٭ سجال المنایا فی یدیه و فیها
شآبیب غیث تستهل هواطله حکایت مولانا شمس الدین گفت استماع دارم از ده کد
کدخدای مقبول الروایة اقمیونی که شرف صحبت شیخ قدس سره یافته بودند که در زمان
فرزندان خواجه کریم الدین اقمیونی را با فرزندان شمس الدین بشیر اقمیونی نزاعی بود و دران نزاع
نجم الدین نامی از فرزندان بشیر مقتول امد و فرزندان خواجه کریم الدین همه جلای وطن کردند
با تبع خود بخدمت شیخ قدس سره رفتند و مدتی انجا متوطن شدند و فرزندان شمس الدین بشیر
دست درخان و مان ایشان نهادند و کله و رمه ایشان مجموع تاراج بردند تا غایتی که
دیوارهای خانهای ایشان منهدم گردانیدند و بعد از مدتی شیخ قدس سره بعبور
که بگردستان میرفت به اقمیونی نزول فرمود تا میان ایشان صلاحی فرماید و مصالحه
کند چون قوم شمس الدین بشیر را طلب کرد و شفاعت کرد که دیگر خرابی فرزندان کریم
الدین نکنید و با ایشان صلح کنید تا من قاصدی باردبیل نفرستم و ایشان را بجوار
و بوطن خود اایند فرزندان شمس الدین بجواب شیخ گفتند که عورات که دارند مقتولند
نمی شنوند میگویند که تا از ایشان چندی نکشیم شفاعت شیخ قبول نمیکنیم شیخ قدس الله
سره غیرت فرمود و دست مبارک بمحاسن فرو کرد و گفت این همه خانهای ایشان
خراب و منهدم عورات کردند چون از ما نمی شنوند طایفه دیگر بیایند و بشما بشنوانند
و خانه که شما خراب کردید امید هست که خدای تعالی آبادان کند این گفت و برفت
بجانب گردستان چون فرزندان کریم الدین در اردبیل خبر شدند شنیدند
که ایشان شفاعت شیخ را قبول نکردند و شیخ قدس سره ازایشان غیرت فرموده امید

داری تمام بصلاح حال خود دربستند و برخاستند و باز دور رفتند و اندک وقتی بیامدند و
نوکران امیر چوپان را طلب راه ایلچی آوردند و چنانکه بلفظ مبارک شیخ قدس سره رفته بود
ایشان را طوعا و کرها صلح بدادند و بعد از ان قوم منکوب شدند و خانهای ایشان همه
خراب شد و خانهای فرزندان کریم الدین معمور شد و چندان شد که اولاد و شعر
ففی احدی یدیه حمات قوم ، وفی الاخری الحیوة لم یحبه حکایت خواجه عبدالله گفت روز
جمعه شخصی پیش شیخ قدس سره آمد و خود را مسعت گردانید و روی بنقاب پوشانید و شیخ
قدس سره بمسجد جامع میرفت و ان شخص گفت چه حاجت باین مسجد رفتن بیا تا بکعبه رویم
روز جمعه آنجا بگزاریم و آن شخص صاحب قوم بود چون شیخ این سخن بشنید در غیرت رفت
و گفت هر کس که قدم از دایره شریعت بیرون نهد قدمش قلم کنم در ساعت آن قدم
و معامله او از و برفت و باطل شد و دیگر قدم نداشت بیت گنجشک را ابازی خود در مرغزار
آید عجب ، تا صولت بازی کند از چنگ پولادش ادب ، چون آن شخص را ازین باد پای عجب
خود بینداخت و کیسه از نقد معامله خود بپرداخت و ان قدم عدم گردید حال بوی بگردید
و باز شیخ قدس سره بوی نظر فرمود و بر وی دری بگشود که شمه از معرفت بوی نمود و
او را معامله پیدا شد و بکار دیگر بپا شد بیت مفلس آیین تا نبازد مایه پندار خود ، سود
کی بیند درین هنگامه بازار خود ، در مراد اعتدال مستقیم این مدار ، قطب وش ثابت
قدم باید درین پرکار ما حکایت حاجی مقصود از مرحوم حاجی عموله و رزقانی روایت
کرد که شیخ قدس سره روز آدینه از جامع آمد و در خلوت رفت و دستار بنهاد و تخفیفه بر
سر مبارک نهاد ناگاه حال بر وگشت پیدا و در آن وقت خود بود و من دستار شیخ را دسته
میگرفتم دو نوبت اشارت فرمود که بیرون رو فهم نکردم و بیرون نرفتم حالتی بر من چنان
ظاهر شد که مجموع اعضایم از فرق تا بپای اماده گردد بنقیادم چون شیخ قدس سره از ان حال
و حضور باز امد و مرا بخواند و دست مبارک بر سر و روی و سینه من بمالید فرمود چه جای ان

بود

١٣٦ بود که من نیز در خطر بودم نه شما بخود آمدم و خوش شدم بیت در معرض تجلی چون طور پا ندارد
تا زهیای خاکی کی تاب و طاقت آرد حکایت پیر جمال الدین ارموی گفت روز آدینه در آن
در زاویه پیر محمد ادمان سماع بود و مجموع خلفا همچو مولانا عزالدین مراغی و خواجه افضل
هراوی و پیره بابای مراغی و مولانا شمس الدین برنیقی اردبیلی و پیره محمد داروری حاضر
بودند پیره اسحاق باقلانی برخواست و در سماع رفت و شیخ قدس سره از سر غیرت از
میدان سماع بیرون رفت و در خلوت خود رفت علی الفور پیره اسحق بیفتاد و چون مرده خشک
و پشت همچون کمان حلقه شد و از نطق بیفتاد بیت اندران حلقه چو گستاخی کرد خیبر حلقه تا در به
نخورد تمامت خلفا روی بخلوت شیخ نهادند و سر برهنه شدند و چندانکه شفاعت میکردند
در محل قبول نمی افتاد و چون شفیعان مبالغه کردند و سر برهنه بپای ایستادند غیرت شیخ
اندکی کم شد و پیره اسحق نیز از ان حالت قدری بخود آمد و او را بیاوردند و بر در خلوت انداختند
و شفاعت خلفا از سر تا پا استاد و شیخ قدس سره سر برآورد و فرمود نه مولی و نه صوفیان
میان صوفیان از انچه بامانت و ادب مانده است وی باید که با امانت و ادب باشد سماعست
ان نیز بیرون برد ازین دایره و توان و غیرت مینمود از انسان که تمامت همه در گریه افتادند
قریب پانصد ادمی جمله نفریاد آمدند دل نازک شیخ ازین سوز و گریه ز غیرت برجهت گردانید
و انگاه سر مبارک برآورد خلفا را و خلق را بنشاند پس بالفاظ جانفزا فرمود که نیسان که شما با من
شفاعت میکنید اندرین خانه وجود کسی است که من نیز با او شفاعت میکنم و او بفرمان من نشست
بیت هست در فرمان من آن تخت گیری کاندران ، تختگاه سلطنت فرمان روا میکنید
بعد از ان اشارت فرمود که انگور بیارند یک طبق انگور بیاوردند و در مدت بیست روز
که انجا بود هرگز از هفت دانه انگور زیادت تناول نفرموده بود درین ساعت پنج پنج دانه
یکبار در دهان مبارک می نهاد چنانکه مجموع آن انگور را بخورد تا که اسحق در سخن آمد که از برای خدا
شیخ فرمود که آخر نه از برای تو میخورم و بکار تو مشغولم چون ساعتی برامد اسحق خوش برخواست

وتجدید توبه کرد بیت الا ان لیلی تمنی بدلها، وان کنت فوادی بالمنا دملوا عدا، الهاکل وقت وق
راسی غمامه، من الموت ترمی بالنبها قواصد حکایت پیر جمال الدین رمونی گفت نوبتی خواجه افضل
مرادی رحمة الله علیه در نهاد خویشتن آورده بود که من نیز تلقین از شیخ زاهد قدس الله روحه
دارم چرا باید که بر ما حکم راند که شیخ قدس الله سره بعد از این ما نیز بر همین منوال او دعوت
کنیم و اندرین سه سال تمام بگذشت که او بخبر شیخ گشت و قدم ترددازین صوب صواب
باز گرفت پس حال و احوال بر او براشفت بیت روزگاری چو ردبگردانید روزگارش برو
بشورانید تا کار بجایی رسید که طالبان روانه و بگردانیدند و التفاتی بوی نمیکردند حاکمان
فلان مطالبه کردند الحیش بزاویه فرود آوردند پریشانی پریشان گشت پیدا تا غایتی که د
دعوت میکرد و طالبانرا میخواند هیچکس التفات نکردی اتفاقا مولانا عز الدین مراغی و پیره
ادمان و پیره بابای مراغی رحمهم الله عزیمت حضرت شیخ کردند چون بسبراو رسیدند او را
عظیم شوش حال دیدند دو سه روز آنجا توقف نمودند و ماجرای او داشتند سودی نداشت
و آنچه در سر سداشت از دست نمیگذاشت تا عاقبت مولانا عز الدین رحمة الله علیه گفت خواجه
افضل ترا معلوم باشد این سخن کز من در فلان سال در خلوت بودم ناگهان حالی بمن روی
نمود نفس بر من مستولی گشت و ره بر من بزد گفتم من نیز هستم مرید از آن شیخ زاهد قدس
الله روحه مرا بکسی دیگر چه حاجت چون بخود این قصه بربستم یکی از نجودی گشت پیدا از من
و در عین آن ناگاه شیخ را قدس سره دیدم اندر آمد بهیبت و غیرت دست من بگرفت
و از دست من یکی انگشتری کرد بیرون و باز بیرون رفت از الحال باز ماندم سخت در خود
فرو ماندم که تا گویی چه باشد بامداد آن حال خویش و طالبان در فتور و فترتی دیدم عظیم حال
صورت نیز مهمل ماند و کارم بسته شد ظاهری مصلحتم بر میگشت تمام در میان طالبان ریب و
تردد و هم بخواست بدانستم احوال خود را که چیست قصد کردم تا بار دیگر روم مانعی مانع شد
و از آن باز ماندم تا دیگر بار و عزیمت متمشی هم نشد مدت شش ماه و این فترت بماند بیت چون

قصه

١٣٧ قصه این غصه بتطویل کشید، و آن غصه این قصه بدین حال رسید، عظیم مضطر شدم و
بنالیدم شبی بسیار آب از چشم بر خساره باریدم و بدل با انصاف بایستادم و انصافی
بدادم و میگفتم بیت فالت شعری متی ینقضی، غمای و یکشف عنی المحن، در آن تضرع و
انصاف رفتم اندر خواب شیخ را قدس سره دیدم که خندان و خرامان از درم اندر آمد
و گفت مولانا چرا ترسیدی و انگشتم بگرفت و آن انگشتری که در انگشتم کرد و بیرون رفت
بامداد طالبانم بار بر کار آمدندی توقف در تدارک عزم کردم سوی شیخ قدس سره رفتم
بصورت هم انصاف دادم تا دیگر باره باز بر سر کار رفتم و کارهای من بگشود در خیر و کاهلی
مکن و زود تر برو و نصیحتم زد و ستی بشنو بیت وقت فرصت سمرای دوست که این گنج روان
چون شد از دست دگر باز نیاید از دست، بعد از آن خواجه افضل را بر افقت خود بار دیگر پیش
اوردم شیخ قطعا بوی التفات ننمود جماعت خلفا در شفاعت الحاح میکردند شیخ قدس
سره با خلفا حدت میفرمود و گفت صاحب دلی را بار مورچه رنجش باشد صاحب دل نباشد
اگر چه شمار نجه بر صاحب دل حمل کنید چاره خود ببرید که او رنج دلها زایل کند و بخود رنجور
باشد و دیگری باید که رنج او بر دارد اما با افضل بگویید تا او را با من صحبت انکاه خلفا و اصحاب
فرو ماندند خواجه افضل گفت بگویم شیخ فرمود تا آنکه بگوی خواجه افضل چیزی چند بگفت شیخ فرمود
دیگر گفت از الخلوت بگویم انگاه بخلوت رفتند خواجه افضل آغاز کرد و گفت زنهار که بگوش
مغرور شدم و نفسم نیز راه او رد و گفتم من نیز مرید شیخ زاهدم قدس الله روحه چرا منقاد باشم
بیت نفس من این سرکشی در خود گرفت، راه بی معنی ورا و بد گرفت، شیخ قدس الله سره
فرمود افضل در آن زمان که شیخ زاهد قدس الله روحه تفویض فرمود دامور سجاده و توبه
تلقین فرمود چه گفت خواجه افضل گفت که شیخ زاهد قدس روحه گفت دعوت حقی که از
حضرت عزت عزوجل برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از و بخلیفه بر حق امیر المومنین علی
علیه السلام فمن بعد همچنین بما رسید شعر هم اهل میراث النبی محمد، و هم خیر سادات و خیر

ائمه حق و الدعاة الهدی ،، وساله اسلام وخیر نقاده ،، اکنون بفرمان حق تعالی و رسول علیه السلم
و تمامت اولیا و مرشدان معنی را فرزندان شیخ صفی الدین طلب دارید که حکم او راست پس
شیخ قدس سره فرمود افضل این زمان روی از من کردانیده و یا ازان حکم خواجه افضل نعره
بزد و در پای شیخ افتاد و از جان طالبان فغان برآمد و بعد ازان فرمود افضل را که هر
آن کس از فعل بد نفس برنجید اما اگر کسی بالنفس نکی شود داور ابا و باز کزارند تا ببد حالی بدین حال
کند پس خواجه افضل از نو توبه کرد و تلقینش بداد و سر رشته کار او بدست او داد بیت
بازعنان دلش سوی عنایت کشید ،، بر شب دیجور او صبح سعادت دمید ،، انگه شیخ
فرمود افضل اگر نه آن بودی که از کشته شیخ زاهدی والا چیانت خشک کز میکردم
که عبرت عالمی میکشتی امابرو که از بند جستی چون خواجه افضل بیرون آمد طالبان ا
ردبیل بوبهار بردست و پای میدادند و مدت هفت روز را در اردبیل اقامت کرد
بعد ازان سوی سرا و روانه شد چون بسراو رسید تمامت طالبان بگریه و زاری
پیش او باز آمدند در پای او می افتادند و توبه میکردند و عذر رفتها میخواستند خواجه ا
فضل گفت شعر شما را نیست جرمی اندرین کار ،، بلکه تمامت مراست جرم در کار ،، من
باسلطان باغی بودم و در و دیوار با من همچنان بود اما چون این زمان ایل شدم همه با من ایل
شدند بیت نفس من بر روی دولت پشت کرد ،، زان قفا از دست غم بر روی خورد ،،
باز چون نو دولت من رو نمود ،، ان کهن در ها بر دیم بر کشود حکایت پیر امین الدین از
ملک مسعود روایت کرد که او گفت از حاجی عموله رحمة الله علیه شنیدم که شیخ قدس سره
بسفر حجاز میرفت از حرارت آفتاب در دماغ مبارکش خشکی اثر کرد فرمود اگر از مرغ بوی
سازند که بویش بدماغ رسد دماغم را رطوبتی شود و مرغ بخریدم و بوی خوش بساختیم و بحضور
مبارک بردم داز آن بوی بدماغ مبارکش رسید گفتم ازان قدری تناول فرما شیخ قدس
سره التفات نفرمود و من مبالغه مینمودم ناکاه زبانم بسته شد و هفت روز لال شدم

وصح

وصحیح مجال نطقم نماند بعد ازان در حالت بسط فرموده عموله سخن بگوی باز زبانم گویا شد پس فرمود
ترا گفتیم سخن بوقت بگو و زبان نگاهدار بیت چون زبان از خویشتن یک لفظ گوید پیش از
زبانش صورتی در پیش آید بیشتر حکایت پیره جمال الدین گوید روزی شیخ قدس سره در حالت
قبض بود پیره نوامیر النجاری اغاز کرد که چیزی بخواند شیخ قدس سره فرمود لال شو در حال
لال شد و مدتی همچنان لال بود و می آمد و میرفت و چیزی نمی توانست در تکلم آوردن و مجال
نطق نداشت تا روزی بحضرت شیخ قدس سره اشارت فرمود که قطب الدین اخی را بگوید
تا اسبان را زین کند و سوار شد نوامیر نیز در رکاب مبارک شیخ روان شد تا گاه شیخ
قدس سره فرمود نوامیر حالی گفت لبیک و بسخن درآمد فرمود چیزی بخوان نوامیر اغاز کرد
و فهلوی میخواند شعر انچه برجان میرسد از غمزه ناوک فشان ،، داگر مرهم نکردی از لب دلدار
تو حکایت پیره عثمان صورتی گوید که روزی شیخ قدس سره نشسته بود و ایلچی امیر دولت
شاه بیامد و جماعت سنجیده را گرفته بود و زحمتی عظیم میداد و شیخ قدس سره شفاعت
فرمود ایلچی قبول نکرد و نمی شنید یکی از خادمان شیخ با ایلچی گفت سخن شیخ بشنو که از
برای تو فایده دهد ایلچی ترش شد و در وی نظر کرد شیخ از سر غیرت برخاست و با ایلچی گفت
در وجه نظر ترش میکنی که او پندارد ترا نیز و امیر ترا نیز بقعر زمین فرو برده اند و در خلوت
رفت علی الفور ایلچی همانجا سراپای او آماه گرفت بنفتاد و در گلیمش نهادند و بحضرت شیخ بردند
زاری و تضرع اغاز کردند که حسبة لله خاطر مبارک خوش کردان باز شیخ خاطر خوش
کرد اینه ایلچی ازان اماه فرو نشست و خوش شد نظم چون ترش روی از آن سودای
خام چاه کرد ،، از بخار پوششش صفرای خشم اماه کرد ،، باز هم شد لطف را دع در شفایش
کار کرد ،، تا زنیش نوش در یک شربتش اکاه کرد حکایت پیر حسن بلیانان گفت
که ابراهیم کنون نام باغبان بود ترکی ویرا بگرفت که از ده مقصد دینار قرضی میطلبید و او را
میرنجانید و زحمت میداد فریاد و بد بحضرت شیخ آورد مراد غریب سراج را بفرستاد

تا آن ترک را بحضرت شیخ آوردیم و شیخ بمسامحت و مساهلت با آن ترک شفاعت فرمود
ترک قبول نکرد و گستاخی دامن فرو داشت و گفت هفتصد دینار من بده اگر حمایت
میکنی شیخ فرمود هی بالابکور برخیز و بیرون رو ترک برخاست و بیرون رفت و بر اسب
نشست و برفت چون در حوالی کوچه در ساحتی رسید که مشهور باشد بخرمن محمد رکن الدین
ناگاه بی موجبی از اسب فرو افتاد و شکستی عظیم آزرده شد و طاقتش طاق نماند و فریاد برآورد
و بر خاک میغلطید که مرا پیش شیخ برید و بیاورند و دامنش را و از نهار میخواست باز شیخ از سر
لطف دست مبارک بپشت او فرو کرد پشتش به شد و از آن آزردگی حالی صحت یافت و شیخ
طاقیه سفید بوی داد و او باغبان را بری کرد برخواست و صحبت مبدل روان شد بیت
از یکی جام دو شربت بدمی اشامید ** گر چنان جوشش صفرای غرور آرامید حکایت
حسن بلبانان گفت شیخ قدس سره مرا نوبتی به تبریز فرستاد بطلب ابراهیم داشتم من از
اردبیل روان شدم و تا باحمدآباد سه او یک روز راه پیاده برفتم و خستگی در من اثر
کرد آنجا توقف کردم و کسی را به تبریز فرستادم تا ابراهیم را بخواند و من چند روز توقف
کردم که مولانا عزالدین مراغی رحمه الله علیه از اردبیل متوجه مراغه شد و از آنجا با وی بمراغه
رفتم چون از مراغه باز اردبیل مراجعت کردم نزدیک اردبیل بفرسنگی بحضرت شیخ رسیدم
که شیخ آنجا حصار غله میفرمود و چون مرا دید حدت فرمود که من ترا به تبریز فرستادم تو بمراغه
رفتی و اشارت کرد بحاجی سلیمان سوار در پی من کرد و من فرسنگی را باسب زدم او باز پس رفت
و من حالی از پای در افتادم و عظیم خسته و آزرده شدم از آنجا نالان و ناتوان بخانه آمدم و
سه ماه رنجور شدم و هیچ علاجی و تدبیری فایده نمیداد روزی از سر عجز و اضطرار چندان
کردم که بیامدم و خود را بر در شیخ بنداختم شعر یا ان رایت کرفده رفدا ** ولا با باذاغ الزمان
کیابه ** خواجه محیی الدین را روح الله روحه شفیع گردانیدم شیخ قدس سره بنماز ظهر بیرون
آمد که بزاویه رود و مرا دید بر در افتاده عصا بر دل من نهاد و گفت بان کنارت بدر کنم من ترا

بتبریز

بتبریز فرستم تو بمراغه روی و بزاویه رفت اتفاقا حوالی خیار بدیدم می بایستی بردن از برای
برای پیره عبدالله ناگاه شیخ فرمود حسن را بیارید تا این حوالی دارد و ببرد کی بطلب من آمد
که شیخ ترا میخواند با وجود خستگی و ضعف سه ماهه از سر این بشارت بخود از جای برجستم
و بحضرت شیخ آمدم و آن حوال خیار پیش بنجره زاویه نهاده بود اشارت فرمود که هی بالا
بکور این را بردار و از برای عبدالله ببر و در ساعت باز کر حالی بعد از همه ضعف دلی جا
بر داشتم در حال چنان صحت و قوت یافتم که اسب بمن نمیرسید و آن مسافت زیادت
فرسنگی ببردم و باز آمدم شیخ قدس سره هنوز در زاویه منتظر نماز عصر نشسته بود چون
نظر فرمود گفت هی بالابکور برو که جان بردی و در خود اثر رحمت و مرض احساس نکردم شعر
از سوی خاک درش آب حیاتی یافتم ** نوش داروی شفای من سکین کردم حکایت
روزی شیخ قدس سره از خانه پیره داشتم که یکی از اقارب شیخ بود بمزار کنجه بکول میرفت
که خارج خطه اردبیل است در عبور نوکلی اصلی را دید که یکی از مشاهیر اردبیل بود بدر رازد
معروف روستائی جزر فروش را گرفته بود و حوالی جزر میگزید که بتعدی بستاند چون
نظرش بشیخ در آمد آن جزرها در جوال روستائی ریخت و آهسته بروستائی گفت برخیز
و برو و غرضش آن بود که شیخ قدس سره صورت حال نداند و چون شیخ نزدیک رسید
نوکلی دست بر دست نهاد و با ادب سلام کرد که شیخ را این معنی خوش آمد او را در نظر قبول
التفات فرمود و بعد از آن احوال نوکلی ترقی میگرفت تا حال جاهش بجایی رسید که مثل
امیری شد و بعضی اوقات صاحب طبل و علم بود ولیکن چون مغرور متمول بود گاه بودی که از او
سخن نامناسب در حق این طایفه از سر صاحب نفسی صادر شدی اما با او آسیب غیرت نمیرسید
چون از شیخ سؤال رفت که چون است که نوکلی با وجود گستاخی که میکند بسلامت می ماند شیخ
قدس الله سره فرمود از آنکه دل قبول کند ایمن باشد بیت در حضور قبول قلب ایمن باشند
از ناسره گرچه سکه قلب زنند ** اتفاقا روزی شیخ قدس سره و پیره خلیل را رحمه الله علیه که

پیرانی بود که حضور متبرکه شیخ زاهد قدس سره دیده بود و بشفاعت پیش توکلی فرستاد
توکل به پیر خلیل گفت لا تبالی که اتشت در زنند پیر خلیل ازین معنی گرفته خاطر شد و
بحضور شیخ رسید و آن سخن توکلی باز رسانید شیخ فرمود که اتش او هم در او افتد چون
غیرت شیخ اندکی در کار آمد همان شب توکلی بر کوشک خود بخفت و شب تابستان بود در
نیم شب بی انکه اتشی یا شمعی باشد در کاف او افتاد و کافش سوخته شد و یک قراز بزرگ
قریب نیمی از پوستینی بسبب او که بالای کاف بود سوخته شد چون از خواب در آمد در همین شب
خود را میان زبانه اتشی دید که آن روز بر زبان آورده بود فریاد در نهاد و نفس خود در احلاح
داد و بامداد بحضرت شیخ قدس سره آمد و آن پوستین شب نیم سوخته پوشیده و یک
دست از استین بر اورده و بدستی دیگر آن سوخته در هم پیچیده و در پای مبارک شیخ
قدس سره افتاد شیخ فرمود توکلی نیک کردی و نمیدانی که در حق درویشان نیک
باید گفتن اگر بد گویند ان قول بد بفعل ایشان باز گردد بیت هر زبان کان زبانه افروختی
جز که رخت وجود خویش نسوخت حکایت پیره مراد کرمرودی گوید که پیره جبرئیل بودی حلحا
را شیخ قدس سره اجازه توبه دادن داده بود و او مردم را توبه میدادی اغاز کرد
و میدان فراخ میدید سخنهای زیاده میگفت و عنان زبان کشیده نمیداشت احوال او در
حضرت شیخ قدس سره عرض کردند شیخ غیرت فرمود و گفت فرو زیر اتش جمله
موهای او از ابرو و مژه و ریش و سبلت او تمام فرو ریزید و او در جامه خواب افتاد اما
نه در جامه خواب نشسته و نه بیدار و نه در خواب قرار داشتی و آرام هیچگونه نمی یافتی در برابر
داشتند بحضرت شیخ بردند و زاری و تضرع کردند شیخ دست مبارک بر سر او فرو کرد خوش
شد و از ان اضطراب و قلق بیارامید اما موهایش در نیامد و در آن حال چند سال بماند و
متوفی شد شعر فسموم هجرک فی هواجرة الاذی،، ونسیم وصلک فی اصابلة المتی حکایت
حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس الدین پرنیقی را رحمة الله علیه

بشیخ

با شیخ قدس سره دغدغه نفاق در دل مختلج شد ناگاه ویرا مرضی دماغی طاری شد و بسر
بصرع کشید و در دماغ خللی در آمد از دیه بخانه ما آمد و تضرع و زاری اغاز کرد که از برای
خدا ایدانم که مرا این زحمت و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است من برخاستم و بحضرت شیخ
رفتم و صورت حال بگفتم شیخ قدس سره فرمود من تنها در زاویه می نشینم برو و او را بیاور
بیامدم و او را برداشتم و بحضرت شیخ میرفتیم در راه کودکان را دید که بلعب و کعب بازی مشغول
بودند از غایت اختلال دماغ و حدف بکودکان دشنام میداد چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ
در زاویه قدیم نشسته بود مولانا در آمد و سر برهنه کرد و بوسه بر دست مبارک شیخ داد
و بنشست شیخ قدس سره بخواند فهلوی هر که مالاوان بدوست گیری،، هار واسان بور
آوریری،، من چو مالایوان زره باره،، خونیم رانیر کور و رآویرا گیری،، مولانا شمس الدین
چون بشنید بیامد و سر در قدم شیخ نهاد در حال آن مرض زو زایل شد و صحت یافت و باز
گردیدم و در راه آن کودکان را دیدیم چون آن حال دشنام باز نگفتیم استبعار و تعجب مینمود
شعر فمیط وقت اللطف من خلقه الشفا،، و تقیظ یوم العنف من قهره السقم حکایت ابراهیم بن
اسماعیل بارقی از ولایت اردبیل گفت از ادیب محمد قطب آبادی از ولایت اردبیل شنیدم
که او گفت شیخ اقدس الله سره نوشتنق بود از ناحیت اردبیل بدر مقصود صیاد که پیوسته
صید بازی میکردی و در انجا می بود و چون باز بگرفتی باهل اردو دادی شیخ قدس سره
بوی گفت چند صید طیور کنی برو که مارت فرو رواد بعد از ان روزی او را بیاوردند بر
دراز گوشی نشانده و فریاد کنان که شیخ از برای خدا ماری در شکم من پیدا شده است که
بیم هلاکت دارم و هر بار از ناگاه سر بر می آرد چنانکه در دهانم می آورد باز فرو میرود شیخ
از برای خدا توبه کردم شیخ قدس سره گفت چون توبه کردی تشویش مکن و دست مبارک
بگریبان و شکم و سینه او فرو کرد و فرمود خداوند بکند حالی آن مرد برخاست و در خود احساس
کرد خوش شد و بود و مار در اندرون او ناپدید شد بیت چون ز سر قهرش صولتی بر دل خطر ناک

آورد،، هم شهد لطفش شربتی جانفزا از تریاک آورد حکایت مومن بیک گفت که نوبتی شیخ قدس
سره مرا فرستاده بود بکرمرود از برای انگور چون انگور می آوردم در راه دو جوان مرا
من شدند در راه جائی بنشستیم یکی از آن جوانان دو دانه انگور برگرفت و بخورد و دیگری خوشه
بخورد یکی را زحمت داخس در انگشت پیدا شده و آن دیگر را درد شکم گرفت چون بحضرت شیخ
رسیدیم احوال گستاخی ایشان و بی ادبی که دست بی اجازه کشیدن بانگور و از جز خوردن
بزحمت کشید عرضه کردم شیخ قدس سره از خانه قدری گل شکر بفرستاد و آنکس بخورد که
شکمش درد میکرد و حالی صحت یافت بیت اندرین ره مرد را دست ادب باید بخویش،، زانکه
دارد ساقی این بزم جام از نوش و نیش حکایت پیر و بدر الدین گفت در سلطانیه در جوار
پیره احمد سقار رحمة الله علیه شخصی حسن سراج نام بود که پیش شیخ قدس سره نفاق قوی داشت
بعد از آن بر دست شیخ توبه کرد و آن عرق نفاق هنوز در اندرون او متخلج می بود و از جهت
منزجر نمی شد و از آن باز نمی آمد تا عاقبت بیمار شده و در آن بیماری رویش باز گردید
و زبانش بسته شد بیت با روی جهان قفا نمودی بنفاق،، تا سیلی قهر کرد رویش بقفا،، مدت
ششماه برین بر آمد که لال و بد حال و رو بقفا باز گردیده در بستر مرض بنشسته و شکم در انداخته
تا رویش پشتش بر هوا اید باشد نعوذ بالله برحمته من شر عقابه و نقمته بیت باپشت و پناه پشت
روی نشد و،، برگشته سری را که بود در رویش پشت،، غذا ایش غیر آن نبود که قدری پنبه بشربت
تر کرده بر لب او نهادندی تا در دهان او ترشح کردی تا روزی بعد از ششماه در زاویه پیره
احمد سقار رحمة الله علیه من و او هردو مراقب نشسته بودیم صفت شیخ را دیدیم که بیامد برخود
بلرزیدیم دیدیم که پیره احمد نیز از آن حال باز آمده گفت شیخ را دیدم که امده بود و درین سخن
بودیم زن حسن در آمد و گفت از برای خدا روی حسن باز بعادت طبیعی باز گردید و زبانش
گویا شد و شما را می طلبد تعجب کردیم و برخاستیم و پیش حسن رفتیم دیدیم که رویش بعادت
طبیعی باز گردیده و گویا شده و نشسته گفتیم که حالت چه بود گفت شیخ را دیدم همین ساعت بیامد

ورزی مرا باز گردانید و گفت تلقین که ما داده باشیم ضایع نباشد و فرمود ایمان بیار که وقت
وفات است ایمان بیاوردم و آخر وقت منست و سوره یس بخوان من گفتم تو خوشی تراصیت گفت
نه شیخ چنین فرمود که آخر است یس بخوان آغاز کردم بسم الله الرحمن الرحیم یس والقرآن الحکیم
علی الفور تسلیم شد و از سر ایمان و اخلاص با خرت رسید بیت عاشقان را در شب وصل و روز
هجر دوست،، از خیال زلف و روی کفر و ایمان یافتن،، چون جنازه وی را برداشتند و ذاکران
ذکر آغاز کردند و بذکر می بردند و نماز بگذاردند آن جماعت عظیم که با وی بودند دیدند که جنازه
از دوش مردم قریب دو گز هوا گرفت و باز بر دوش مردم می نشست و این سخن در میان
خلق شهرت تمام یافت بیت گر با دل سوخته غمت ناز کند،، جان زندگی تازه و تو ساز کند،، چون
مرده شوم جنازه ام برگیرند،، تا بر سر کوی دوست پرواز کند

باب چهارم در کلمات وتحقیقات شیخ صفی الدین قدس الله سره مرتب بر شش فصل

فصل اول

در تحقیقات که بر آیات کلام الله فرموده است منقسم بر دو قسم قسم اول آنکه در معرض سوال و جواب است
بروایت شیخ صدر الدین دام الله برکته علی المسلمین سوال کردند ازین آیت که الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و این سخن که المخلصون علی خطر العظیم جواب فرمود
که المخلصون خطر از آنهاست که قطع علایق نفسانی کرده باشند و از آن خلاص یافته لیکن خطر
باشد از مکاید نفس و با آنکه عمر وفا کند با نتهای کار و بمقصد رسند بیت دلهای جهان
مخلصان پر خون است،، تا مقصد کار حال هر یک چون است مثل آنکه همچنانکه کسی عزم حج کند
و علایق اهل و مال و فرزندان دامن گیر او شود و اگر با ایشان مشغول گردد و سخن ایشان قبول
کند از مقصد باز ماند و اگر این علایق و عوایق پشت و پا زند و روی بمقصد آورد و قدم در راه
نهد از قید این علایق خلاص یافته باشد لیکن از خوف قطاع الطریق و یا از آنکه زاد و راحله
تا بکعبه وفا نکند و یا از آنکه طاری باشد شود و یا از آنکه عمرش وفا نکند ایمن نباشد و در خطر
باشد و چون بکعبه رسید از این مخاوف و خطرات ایمن شد و اینحال مبتدی و احوال ظاهر است

شعر بیابانی که خونخوار و خطرناک است نارفته حریم کعبه نادیده و کجا ایمن توان بودن اما
در احوال معنوی باطن چون صوفی از قید نفس و صفات و علایق او خلاص یافت و قطع
علایق نفسانی و شیطانی کرد و قدم بر صراط مستقیم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
نهاد او را از سایر سبل که مراصد شیطانیست که لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
خوف و خطر باشد چنانکه مرویست از عبدالله بن مسعود انه قال خط لنا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه
سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرأ و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله پس شیخ قدس الله سره این ابیات انشا فرموده
از در دروازهٔ لا ابدار الملک رشاد ،، صد هزار و مقصد و منقاد در راه و در ورزنست ،،
و تا چند انکه سالک در راهست در خوف و خطراست تا بمقصد وصال رسید و قدم در
حریم وصال نهاد و ان الی ربک المنتهی و چون قدم در حریم حرم کعبه دل نهاد و ایمن شد
و من دخله کان آمنا و از ان خوف و خطر خطوط مراصد شیاطین خلاص یافت الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اما این خوف و خطر که از دل ایشان بیرون رود
خوف و خطر که از دل ایشان بیرون رود خوف و خطر دنیا و ما فیها و عقبی باشد لیکن خوف
و خشیت حق تعالی بر دل او غالب تر شود چنانکه معرفت زیاده تر گردد خوف و خشیت
زیاده تر گردد انی لا علمهم علمهم بالله و اشدهم له خشیة که اگر خوف و خشیت حق تعالی نباشد
زیان کار گردد فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون شعر داها تک بیته و اطیر شوقا ،،
فهل ابصرت مرغوبا باشیاق سؤال کردند از آیت فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا یعنی
هر کرا که رجای لقای حق تعالی باشد باید که عمل صالح کند و از عمل صالح سبب لقای حق
تعالی است جواب فرمود که عمل صالح بر دو نوع است یکی ظاهری و صوری و یکی باطنی و
معنوی عمل صالح ظاهری صوریست که مجموع فرایض و سنن و اداب و شرعی بجای

آرد

١٤١ آرد و از وی ایذای بخلق خدای نرسد و از و فعلی صادر نشود بسبب زیان نفسی و مالی مردم
باشد و از و فسادی ظاهر نشود که دین او را زیان دارد و اما صلاحیت باطنی و معنوی آنست
که دل او از فساد نفس بصلاح آرد و حجابی که چون او را از برادر شخصی و اصل کرد و نفس است دع
نفسک و تعالی پس چون آن حجاب که نفس است از پیش بر دارد و دل را صافی کرد و اندر
رجای صادق امیدوار لقای حق تعالی گردد بیت اگر اندر شبستان وصالت جان حجاب
آید ،، بجانت کین حجاب جان ز پیش خویش بر دارم سؤال کردند از این آیت که و ان
تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و از آن حدیث که قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم که چون بحسب صریح
منطوق آیت از چیزی که در نفس باشد اگر پیدا کنند و اگر نهان دارند حق تعالی حساب کند
و از حدیث معلوم میشود که چون در عمل نیاورده باشد یا بزبان نگفته باشد حق تعالی از آن
درگذارند پس میان هر دو نص کتاب و سنت مناقضه باشد جواب شیخ قدس سره
فرمود که مردم دو صنفند ابرار و مقربان ابرار اگر دل بنیه و بقول و فعل نیاورند و ظاهر شرع
را رعایت نمایند از ایشان درگذرانند و حساب نباشد و در معرض تجاوز ان الله عن امتی
الی آخره باشد و مقرب سوی الله در دل در آورد بعذاب بعید معذب گردد که یحاسبکم به الله
و سنت مقربان بعذاب بعد شد عذابست شعر تقول و قد سهیت بالور و خدها ،، قصدت
و قال سنت و خدی بالوری ،، لئن عاد بالتشبیه یوما حرمته لذید الکری اولا دقیقه بعدی
سؤال کردند از آیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة صفت مرضیه و بهشت دو
نوع است عام و خاص بهشت عام آنست که در انجا اکل و شرب و شهوات است و آن بندگان
کان عامست که مستوجب آن باشند و اما بهشت خاص مضاف و داخلی جنتی با حق تعالی
از بندگان خاص است و آن لقا و وصال و مشاهده است که در انجا اکل و شرب و شهوات راه
نیست شعر نهایه امالی لقاء ک جنته ،، هنیا لارباب النعیم نعیمها سؤال کردند از آیت الله هو

الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضا علیها الموت ویرسل الاخری الی
اجل مسمّی ان نفس که حین الموت میمیرد کدام است وانکه در حالت منامًا میمیرد کدام است
جواب شیخ قدس سرّه فرمود انکه در حالت مرگ میمیرد این جسم است که ظاهر است وانکه در
حالت مرگ نمیمیرد آن دو نفس مطمئنه ولوامه است که باصطلاح سایر طوایف روح انسانی
وحیوانی است که اگر این دو نفس نیز بمیرند شخصی از ثواب وعقاب متلذذ ومتالم نگردد
وانکه در حالت منام نمیمیرد هم جسم است که درین هنگام روح حیوانی مفارقت میکند
لیکن چون روح انسانی مفارقت میکند بدن زنده است وباحیات باقی باد ام که در خواب است
او را سیر وسلوک میشود ودران سیرا و راحظ است از اکل وشرب وشهوت وملاحظات و
حالة التیقظه باز ببدن عود میکند اما روح انسانی هنگام موت مفارقت کند از بدن
وعود نکند الا در وقت حشر احیاء نظم مرغ جانها راست پروازی بکوی شوق او لیک
هریک را مقام وآشیان دیگر است هرکی را تا به سرحدیست میدان طلب وانکه او در
راز است جایی دیگر است سوال کردند درین آیت وقل رب زدنی علما که چون حق تعالی
میفرماید که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین چون علم همه رطب ویابس در قرآن است
پس آن علم که حق تعالی باستزادت ان تحریص فرموده پیغمبر را صلی الله علیه وآله آن کدام
علم بود جواب شیخ قدس سرّه فرمود که آن علم رطب ویابس که در قرآنست اما آن
علم که رب زدنی علما علم الوهیتست علم ذات وصفات الهی که آن علم لا نهایت که
نهایت ندارد که این علم در جنب آن علم همچو قطره ایست نسبت بالبحر المحیط شعر زهی
غواص دریای که در هر قطره از وی هزاران لجه بی پایان بسان قطره غرقست سوال
کردند ازین آیت که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چون ما تقدم وما تاخر او تمام
امرزیده بود هر روز هفتاد بار استغفار چه میکرد چنانچه حدیث صحیح ان رسول الله صلی الله
علیه وآله قال انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله واتوب الیه فی یوم اکثر من سبعین مرة

جواب شیخ قدس سرّه فرمود که پیغمبر علیه الصلوة والسلام استغفار از گناه نمیکرد بلکه استغفار
از آن میکرد که هر روز او را قرب از واردات فیض الهی چیزی فرود می آمد که وارد روز اول سابق
بار روز امروزینه حق حجاب مینمود چون نظر بآن میفرمود از آن استغفار میکرد که دران حالت
دینه بماندی ازین حالت امروزینه محجوب بودی هر روز او را در قرب وصال ترقی می بود شعر
یحن قلبی شوقا الیک ولوعة لوارق من تلک النواحی اشیمها ویزداد قلبی صوبة وصبابة
اذا هب من تلک الدیار نسیمها سوال کردند ازین آیت که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
ولذکر الله اکبر که چون نماز اعظم ارکان اسلام است باتفاق بصریح بسی از دلایل ظاهره
از الجمله انکه چون وقت وقوف بعرفه مضیق شد ونماز فرضش میباید گزاردن واگر بفرض
نماز مشغول میشود وقوفش بعرفه فوت میشود وبفوت وقوف بعرفه حج فوت میشود واگر بوقوف
بعرفه مشغول میشود نماز فوت میشود وتقدیم نمازش میباید کردن بر وقوف حج کردن تقدیم
حج وفوت نماز پس چون نماز اکبر ارکان اسلام است ذکر الله اکبر چگونه باشد جواب شیخ
قدس سرّه فرمود ذکر الله اکبر از برای آن باشد که نماز از فحشاء ومنکر ظاهری باز میدارد
بدلیل انکه دران وقت که بنماز مشغول است از وی فحشاء ومنکر ظاهری نمی آید وظاهر نظرگاه
خلق است لیکن نماز از فحشاء ومنکر باطنی باز نمیدارد از برای انکه گاه باشد که در نماز باشد
ودلش بفحشاء ومنکر باطنی باز میدارد ونظرگاه حق را از فحشاء ومنکر پاک میکند اندیشه ذکر الله
اکبر از نماز اکبر باشد ولذکر الله اکبر شعر ذکرتک لا انی نسیتک لمحة واهون ما فی القلب ذکر
لسانی فمت بلا وجد الیک صبابة وهام الیک القلب بالطیران سوال کردند از آیه لا
تدرکه الابصار واز آیت وما قدروا الله حق قدره که جماعت سالکان واصل دم از وصول
ورویت ومعرفت میزنند واین خلاف هر دو آیت است جواب شیخ قدس سرّه
فرمود که مارا بصر است وبصیرت ببصرت ادراک حق تعالی نتوان کردن در دین دعوی
اعتقاد این کفر باشد واما ببصیرت توان کردن وآن هم از مواهب الهی است که آن بصیرت

بخشد بدلیل حدیث قدسی که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی قال من عاد
لی ولیاً فقد اذنته بالحرب وما تقرب الیّ عبدی بشیء احب الیّ مما افترضت علیه وما یزال عبدی
یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع و بصره الذی یبصر به ویده
الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها وان سالنی اعطیته ولئن استعاذنی لاعیذنه پس بهان دیده که
داده باشد بدیدار تواند دید شعر اقول وقد عن التلاقی و بیننا ،، مفاوز یستغرقن جهد الرکاب
لان کنت عنی بالعیان مغیبا ،، فما انت عن عینی و قلبی بغایب ،، اذا اشتاقت العینان
منک بنظرة ،، تجلیت لی فی القلب من کل جانب ،، و این آیت و ما قدروا الله حق قدره
ای ما عرفوا الله حق معرفته فرمود که حق تعالی و تقدس چنانکه معرفت اوست کسی نشناسد
بلکه هر یکی بقدر خود معرفتی حاصل کند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک شعر یقول اناس لو
نعتّ لنا الهوی ،، فوالله ما ادری لهم کیف انعتی ،، اذا اشتد بالی کان آخر حیلتی ،، وضع تحت
حذی و اصمتی سوال کردند ازین آیت که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که اهل ذکر
کدام اند جواب شیخ قدس سره فرمود که اهل لا اله الا الله اند اما نه بگفتن مجرد لیکن اهل
معرفت بلا اله الا الله یعنی آنکسان که عارف باشند بلا اله الا الله از برای آنکه گویندگان
لا اله الا الله طایفه دیگرند و عارفان و اهل معرفت بلا اله الا الله طایفه دیگرند و آن کسان
از اهل لا اله الا الله که باین صفت موصوف باشند ایشان را دست بخزانه اسرار الهی
رسیده باشد چون ایشان اهل آنند که از هرچه از ایشان سوال کنند اگر ندانند از
حق معلوم کنند و جواب گویند بیت مخرج گنج رموز قدس چون دست آورد ترجمان دفتر
اسرار هر معنی شود سوال کردند باین آیت که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه که در قیامت
مردم از یکدیگر چرا گریزند جواب شیخ قدس سره فرمود که حق تعالی مسخ ظاهری از این
امت دور داشته است اما مسخ باطنی هست که چون کسی بصفات سباع متصف
باشد و قطع و دفع آن صفات در دنیا از خود نکرده روز قیامت در عرصگاه یوم تبلی السرائر

بهمان

بهمان صفت و صورتش حشر کنند چنانکه موذی و ظالم را بر صورت سگ حشر کنند و رباخواره و زانی
بر صورت خوک و کید کننده را و مردم محیل را و مطفف کیل و وزن را بر صورت خرس و بوزنه
و روباه و حریص را بر جمع مال بر صورت موش و انباردار را بر صورت مورچه و متکبر را بر صورت
مورچه خورد و مرائی را بر صورت گربه و علی هذا هر یکی را از طبقات گناه کاران بر صورت
بعضی از سباع و هوام موافق بعضی احادیث درین باب نوشته اند که خلایق را بر چند فرقه حشر
کنند و هر فرقه بر صورتی پس چون مردم دیرا در دنیا بر صورت آدمی دیده باشند و در قیامت
بدان صورت نه بینند از وی گریزند بیت در کشف غطا حال دگر گون گردد ،، رسوایی اندرون بیرون گردد
ای پس جگر که داغ آتش یابد ،، وی بس دل و جان که آن زمان خون گردد سوال کردند برین آیت که
ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة چرا حق تعالی که مشتری جان
و بایع جنانست نفس و مال مومن خرید نه دل جواب شیخ قدس سره فرمود از برای آنکه دل
خود ملک و خاصه حق تعالی است و در قبضه او و خزینه و دایع او ولیکن در نفس سرکشی و انانیت است
خواست که نفس را نیز مقید کند و قید رقیت بر نهد پس در بیع آورد تا رقبه او در ربقه عبودیت او
بسته گردد شعر بر ناصیه که داغ شاهی ننهند ،، از ربقه رق نفس آزاد شود سوال کردند ازین
آیت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا که چون انسان ضعیف است که و خلق الانسان ضعیفا این ضعیف
حمل آن امانت قوی چون کرد که این همه اقویا نتوانستند کردن چون کرد ظلوم و جهولش چرا میخوانند
جواب شیخ قدس سره فرمود که خلاصه موجودات آدمیت و خلاصه آدمی دلست پس چیزی
شریف میباید که حمل چیزی شریف کند اکنون آسمان را و زمین را و اهل زمین را غیر از انسان
و جبال را و اهل جبال را غیر از انسان آن حقیقت دل نبود و نداشتند لاجرم حمل امانت
نتوانستند کردن و چون انسان دل داشت حمل توانست کردن و حدیث قدسی ما وسعنی ارضی
و لا سمائی و لکن وسعنی قلب المومن که در بعضی از رسایل مشایخ مسطور است اشارت بامثال این

نفس

معنی است نظم عاشقان چون پشت و یار روی آب و گل زنند؛ تخت دار الملک عشق اندر میان
دل زنند؛ منزلی از جان و دل بایدنه ز آب و گل که تا؛ بارگاه آن شهنشه اندران منزل زنند
ظلوم وجهولش بواسطه آن گفت که چون ارواح انسان در عالم الست بود عالم و حاضر بود و چون
حق تعالی روح انسان را بعالم حبس تن فرستاد اگر غفلت برایشان مستولی نمیکردانید
اضطراب میکردندی و قرار نمیگرفتندی پس حق تعالی نسیان بر انسان گماشت تا بار
امانت جاهل شد لاجرم جهولش خواند اگر در آن جهل بماند و امانت خود را معرفت حاصل نکند و
نشناسد ظلم بر نفس خود کرده باشد و ظلوم باشد و حق تعالی نتواند دادن و مواخذ کرد که رعایت
آن نکرده باشد و معرفت حاصل باشد اکنون هم ظالم باشد و هم جاهل نظم از ازل در حلق دل
طوق امانت بسته ایم؛ تا ابد بر گردن جان بار عشقت می کشیم؛ خاک با تا جرعه از جام عشق دوست یافت
تا ببزم وصل از سودای آن می سرخوشیم سوال کردند که ثم انشأناه خلقاً آخر مراد باین خلق
آخر چیست اگر جسم است پس در اطوار خلقت جسم بیشتر بیان کرد که و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین الی قوله تعالی فکسونا العظام لحما پس چون این اطوار خلقت
تمام شده باشد ثم انشأناه خلقاً آخر و اگر او روح است در تفاسیر از ابن عباس ثابت است که
خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة چون خلقت جسم گفت و جهان بچهار هزار
سال پیشتر مخلوق بود خلق آخر کدام است جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد بخلق آخر آن
باصطلاح خلایق روح حیوانی میخوانند که از ازدواج جسم و روح متولد شود که نه محض روح مثل عقل و
در بدن که استخوان باشد نه محض گوشت و میان روح و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای
آنکه بدن از علم روح جاهل است زیرا که جنس آن نیست و روح نیز هم از جنس بدن نیست و او
جنس هر دو هست که علم هر دو میداند و میان هر دو واسطه است و اینست که بواسطه کثرت علم
محل قسم و لا اقسم بالنفس اللوامة است بیت پرتو حسن تو در آینه چون پیدا شد؛ عکس آینه
همه جان جهان آرا شد سوال کردند که چون نفس سه است یکی در غایت علو و یکی در غایت

افسوس که ... [illegible] ... عیب ... [illegible] ... ندر مصاف ... [illegible] ... بهشت ... [illegible]

دمانت یکی متوسط میان هر دو چرا منقسم تا آن نفس منیت که در غایت علویت اینست که از و
دانی و متوسط است جواب فرمود بواسطه شرف علم او که عالم است بعلم هر دو و هر یکی از آن
دو عالم اند بعلم نفس خود و این میان هر دو متوسط و ترجمان و برینجا مثلی فرمود و استشهاد سخن
ذوالقرنین فرمود که در اطوار سیاحت خود بلب دریای مشرق رسید و خواست که از آن طرف
دریا خبری باز داند و مقدار بعد آن باز شناسد کشتی راست کرد و مردی را برروی دریا روان
کردانید و مدتی آن کشتی در روی آب طی کرد و کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می آمد چون بهم
رسیدند و احوال پرسیدند زبان همدیگر را نمیدانستند و ترجمان زبان دان در میان
چاره جز آن ندید که آن کشتی را پیش ذوالقرنین آوردند چون ذوالقرنین آن قوم را دید و
سخن پرسید ایشان زبان اینها و اینها زبان ایشان نمی دانستند و چهارصد حکیم که مصاحب
بودند فهم لغت ایشان میکردند آخر اتفاق کردند بر آنکه ایشان را زن دهند چون از ایشان
فرزند آید بلغت ابوین عالم باشند و میان ایشان متوسط و ترجمان باشند پس ایشان را زن
دادند و از ایشان فرزند آمد و از ابوین ایشان بیاموختند و بلغت ایشان عالم شدند
و میان ایشان مترجم شدند و از ایشان معلوم کردند که آن طرف دریا عالم وسیع اینست و پادشاهی
دارد که طمع ضبط این اقالیم داشت و این کشتی را متوجه این طرف گردانید تا باز داند که در
طرف چه عالم است تا متوجه ضبط و استیلای آن نواحی گردد چون ذوالقرنین این بشنود
و صرف عنان عزیمت فرمود و از آنجا مراجعت نمود که بدانچه مضبوط اوست قناعت نماید؛
چون روح از عالم علویت و جسم از عالم سفلی و میان ایشان هیچ مناسبت و واسطه نه
و هر یکی از آن دیگر من کل الوجوه بعید حق تعالی میان هر دو ازدواج نهاده تا از آن ازدواج
این نفس حیوانی حاصل شد که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت سفلی بدنی دارد و اطلاع
بر علم هر دو دارد پس بواسطه شرف علم که از طرفین دارد محل قسم و مقسم به شد بیت سخنهای
حیات آمیز آن الفاظ جان بخشش؛ زنجیر کان جان میریخت درهای معانی را سوال کردند بر

الم نشرح لک صدرک که شرح و انشراح صدر پیغمبر بود علیه الصلوة والسلام و بدست جبرئیل علیه السلام
چرا از آن صحابه و سایر ارباب قلوب بظاهر نیست بلکه بباطن نیست جواب شیخ قدس سره فرمود
که تصرف مطلق در ظاهر و باطن خلق حق تعالی راست لیکن سنة الله چنانست که بی واسطه نباشد آنچه
استاد در میان باشد بر داب شیخی و مریدی جبرئیل را صلوات الله علیه تصرف در باطن پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه نبود بالضروره بظاهر بایستی شرح کردن اما پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه تصرف در باطن
بود احتیاج بتصرف ظاهر کردن در شرح صدور نداشت شعر در تصرف گاه مطلق دستی آن معجز نمایش
سر نور الله در باطن بمعنی ظاهر است سؤال کردند بر آیت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ذکر فاضلتر است یا فکر جواب شیخ قدس سره
فرمود ذکر فاضلتر است از برای آنکه بصیرت دل زیاده گرداند پس فکری که نتیجه ذکر باشد از
فکری که بر عمیا باشد یعنی ببصیرت دل بیند و در آن فکر کند و اشیا ببصیرت دل دیدن موقوفست
بر ذکر و فکر در اشیا باشد نه در خالق چه فکر در ذات مقدس خالق و تعظیم ممکن نیست بلکه نهی بظاهر
نص صاحب شریعت صلوات علیه وارد و ثابت که تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله و چون ذکر
اشتغال بالله باشد نه بغیر الله و فکر اشتغال بغیر الله باشد ذکر فاضلتر باشد از فکر نظم ای کشیده
دست قدرت تیغ غیرت از نیام   قاصد فکر و قیاس و فهم عقل انداخته   فکر را اندر بیابان جلالت
پی زده   دور باشی بهر عقل دور منزل ساخته سؤال مولانا العالم علاء الدین عطار ایده الله
گفت نوبتی مجمع عظیم در حضرت شیخ قدس الله سره بود و فحول علما حاضر بودند شیخ فواید
میفرمود در اثنا سؤال کردند از معنی این آیت که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته مولانا شهید قاضی جمال الدین ردیلی آنچه مفسران گفته اند
بگفت شیخ قدس سره فرمود نیکوست لیکن بهتر از این نیز هست گفتند شیخ بفرماید شیخ قدس
سره فرمود معنیش آنست که آنچه حق تعالی بتو فرستاده است بمردم برسان و تو نیز بدان عمل
کن که اگر تو بدان عمل نکنی رساننده باشی وان لم تفعل فما بلغت رسالته اصحاب استحسان

وتحسین

وتحسین کردند که سخنی تحقیق در غایت وضوح و لطافتست و از تلویح عبارت قرآن پس ظاهر شعر ١٤٦
وان نطقت جارت بکل ملاحة   وان سکت جارت بکل جمیل قسم دوم در آنچه شیخ صفی الدین
قدس سره مطلقا بر آیات کلام الله مجید در اطوار فواید فرموده است بروایت شیخ
صدر الملة والدین دام الله برکته علی العالمین فایده شیخ قدس سره فرموده است بر آیات
مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء که کلمه طیبه لا اله الا الله است که چون از
دوام او زمین دل نرم و قابل گردد و بیخ بر زمین دل فرو برد و بیخ نفس بر کند چنانکه داروی
نافع که در پی درد رود و بدان انجار رسد مفید آید و بیخ درد بر کند همچنانکه در تفسیر ثعلبی است که قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الشیطان واضع خرطومه علی قلب ابن آدم فاذا
ذکر الله عز و جل خنس و اذا نسی الله عز و جل التقم قلبه و دیگر تفاسیر ثابت ان الشیطان
جاثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله تاخر و ولی و اذا غفل رجع و وسوس الیه و فی روایة
فاذا ذکر الله خنس و اذا غفل وسوس قال قتادة الخناس له خرطوم کخرطوم الکلب فی صدر
الانسان فاذا ذکر الله خنس که شیطان دل را در خرطوم گرفته باشد پس چون خدای تعالی را
یاد کند باز پس خیزد اما معنی فرعها فی السماء آنست که چون بیخ محکم کند در زمین دل شاخ
بر آسمان کشد یعنی صعود و ترقی کند و بمقام و مستقر خود رسد چنانکه هیچ حجابی مانع
نشود الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت نهال زاغ باغ ما چو بر گردون
سرافرازد   ببرگی صد چمن کاهی و عالم سایه اندازد   اما معنی والعمل الصالح یرفعه
آنست که کلمه طیبه عمل صالح را رفع میکند بحضرت و همچنان گوینده را نیز بحضرت رفع
میکند و ارتفاع میدهد و میرساند و عمل صالح را قابل قبول میگرداند بیت مرغ این دولت
چو بگشاید بکوی دوست بال   آشیان خود بسازد خرکه بر شاخ وصال فایده شیخ
قدس سره فرمود بر آیت و لمن خاف مقام ربه جنتان آنکس که از حق تعالی بترسد دو بهشت
باشد یعنی بظاهر بترسد و ترک عما نهی الله عنه بکند و بباطن بترسد و اعراض از ما سوی الله

بکند او را دو بهشت باشد یکی در عوض خوف ظاهر است که در انجا اکل و شرب و شهوتست و یکی
در عوض خوف باطنی که آن بهشت باطنی است که آن لذت مشاهده و وصالست شعر ما و را
روضه فردوس ما راحتی است ،، کاندران جنت بیرون از ما و من خوش عشرتیست فایده
شیخ قدس سره فرمود بر آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم هرچه حق تعالی
آفریده است و در عالم علوی و سفلی پیدا کرداینده است در انفس انسان مثل آن پیدا
کرده است لیکن حجاب نفس در میان است وقتی که این حجاب نفس از میان برداشته
شود هر آیاتی که در آفاقست در انفس نماید حتی یتبین لهم انه الحق یعنی که چون این حجاب
برداشته شود و هرچه در آفاقست در انفس پیدا گردد و معرفت اشیا و خلق او را
حاصل شود پس حقیقت حق او را پیدا شود نظم سر نامه نسخه حقیقت زانی ،، کین درس ز
ز لوح خویشتن میخوانی ،، چون صبح ز آفاق در انفس بدمد ،، حقیقت حق چو روز روشن دانی
فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح الآیه این آیت تفسیر آدمیست و مراد بمشکوة بدن انسانست فیها مصباح که در آن
چراغی باشد و آن چراغ سر اوست اکنون این مصباح را چند چیز میباید که قوام مصباح
بان چند چیز باشد یکی ظرفی که آن عبارت از صورت چراغی باشد که در انجا روغن کنند
و روغن میباید اکنون آن زجاجه ظرف میشود که آن دلست و آن روغن زیتونه است
که از شجره مبارکه است که نه شرقی عالم و نه غربی عالم که اصل آن شجره روح پیغمبر است
علیه الصلوة والسلام فرع آن شجره مبارک ارواح انسانست و درخشیدن دل و
انارت دل از مصباح است بواسطه زیتونه یعنی هر وقتی که مصباح در زجاجه باشد البته
زجاجه منور باشد و چون زجاجه منور باشد مشکوة نیز منور باشد شعر فاجسم مشکوة وفیه زجاجة
قد علقت بسلاسل المنهاج ،، متوقدا بنور من زیتونة ،، فاقت ببهجتها لکل سراج ،، پس وقتی
که روح در دل قرار دارد دل زنده است تن نیز زنده است و چون روغن زیتون بآخر رسد

نور مصباح نیز بآخر رسد وقتی که روح مفارقت کند و بعالم ارواح رسد سر نیز مفارقت
کند و بعالم اسرار رسد بیت سر یکی زین دو آمکه چون بند صوری بشکنند ،، در فضای عالم معنی
باصل خود در رسند ،، یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار آن مصباح نور است نه نار چون
بی مس نار اضارت دارد اکنون حق تعالی نور آدمی تعبیه کرده است که آن مصباح
است و نوری دیگر که از فیض نور ذات مقدس اوست و اتصال دو نور میباید تا ادراک
شئ توان کردن همچنان نور بصر و نور آفتاب یا چراغی مثلا نور علی نور عبارت از بنست
و چون حجاب ظلمانی از میان برداشته شود بعد از آن نور مطلق بماند که آن مصباح است
و چون آن نور الله با این نور رفیق آید که نور مصباح است از اتصال هر دو نور را ادراک
معرفت الله توان کردن یهدی الله لنوره من یشاء عبارت ازین معنی است که آن آیت
علم و معرفت الله است بیت آفتاب حسن او چون سایه بر جان افکند ،، مشرق دل را برآید
صد هزاران آفتاب ،، پرده ظلمت درید و نور شد در نور غرق ،، تا در نور علی نور کشاید
از جمله باب فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
که هر وقت که گوش دل شنوا شود که وتعیها اذن واعیة و قرآن را چنانکه حق استماع است
بشنود و متابعت احسن کند چنانکه او امر الهی را برغبت و اخلاص تلقی نماید و همچنان
اگر بدل مستمع شد در سماع نه بنفس که چون بدل بشنود متابعت احسن کرده باشد و اگر بنفس
شنود خطا کرده باشد وقتی که بدل شنود مثالش همچنان باشد که کلاه از سر باز گیرند و عطا از
پیش چشمش برخیزد و صیدش نماید پس در پی صید خود پرواز گیرد و مضطرب گردد و تا صید خود را
در دنیا بسکون نگیرد همچنان اهل وجد و چون از اقوال قولی بشنوند که آن مقام و منزل
ایشان باشد اضطراب در ایشان پیدا آید و تا مطلوب خود بمقصد خویش نرسد قرار و آرام نگیرند
شعر جای آرام جز ار ساعد سلطان نکنند ،، عاشقانی که درین اوج طلب شهبازند ،، و اگر
بنفس و هوای شنود واسطه شهوت در میان آید و رقص نفسانی و شهوانی میکند بیت

انس دل با فیکان حرم خلوت دوست،، با چنین فربه جیفه کجا پردازند،، و همچنان فرموده که سماع
بر سه قسم است تواجد و وجد و حالت مقام تواجد همچنان که بیمار کسر الرزة غالب شود که اندک
مایه از و بستاند اما اختیار عقلش باشد سماع باشد تکلف آمیز و اگرچه می شنود لیکن دل
تمام صحت نیافته است وضعف هنوز باقی است و سماع اهل وجد غیر از اختیار نیست مثلش
همچنانکه چرخ آسیاب که حرکت او باختیار او نیست و چندانکه آبش بقوت تر و بیشتر حرکتش
بقوت تر و بیشتر و سماع اهل حالت باصطلاح شیخ قدس سره حالت مقام آنست که او
بر حالت و وقت خود غالب باشد اگرچه خواهد سماع بر وقت و حالت خود آورد و اگر خواهد نه
در آن حالت که باشد مسلوب الاختیار نباشد اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد نکند صاحب اختیار
باشد شعر چون دل اندر مسند تمکین نشست،، شه صفت شد اختیارش زیر دست فایده شیخ
قدس سره فرموده برین آیت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی
سبیله لعلکم تفلحون که درین جا اول مرتبه عوام مومنانست که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله که بعد از
ایمان امر است بتقوی و دیگر مرتبه خاص که و جاهدوا فی سبیله و جهد کردن در طریقت بجای
آوردنست که قدم بر متابعت رسول نهد چنانکه سر مویی از آن منحرف نگردد و بوسع طاقت
در مخالفت نفس بکوشد و دیگر مرتبه اخص خاص است که و ابتغوا الیه الوسیلة و وسیله آب
روی بحضرت عزت که چون تقرب بحضرت عزت کرده باشد و معرفت حاصل کرده صاحب
جاه و آب روی شده باشد بیت اندر آن حضرت کسی را آب روست،، کز بچشم روشن خود آب
جوست،، و چندانکه معرفتش بیشتر باشد و چنانکه قربتش بیشتر باشد آب رویش بیشتر باشد بدلیل
آنکه وقت دعا و تضرع هر دم آب روی بزرگان بحضرت عزت شفیع می آورند از ان سبب
که ایشان آب روی بحضرت بیشتر دارند بیت گر نبودی آبروی مردم با آب و جا،، کی نمودی
تازه رویی مشت خاک خاکسار فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت انما یخشی الله من عباده
العلماء که نشان خشیت از حق تعالی فرمان برداری اوست که چنانکه خشیت بیشتر باشد فرمان

برداری بیشتر باشد و آن خشیت فرمان برداری نباشد الا عالم با بد را و این معنی بر علمای حبری
و قهریست که بر نفس خود بجبر و قهر وظیفه خشیت و فرمان برداری رعایت نمایند بیت در ریاضت
گاه خشیت از لجام قهر او،، تو سن نفس و هوا را رام گردانند رام،، و بر قرائتی که الله را مرفوع
خوانند و العلماء منصوب معنیش آن باشد که چون از سر خشیت و فرمان برداری عزتی و آب
روی بحضرت عزت حاصل کرده باشند حق تعالی همه آن کند که موافق رضای این عالم
باشد و این معنی فرمان برداری حضرت عزت باشد و از سر لطف و عنایت و این بیت
انشا فرموده اند شعر چون بفرمان هستی ز آن هست فرمانت روا،، گر تو فرمان بر شوی فرمان
حق فرمان است،، خوش بود عاشق که معشوقی بفرمان باشدش،، خوش بود جانی که هم سازی
جانان باشدش فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله که چون مرد سالک قدم طلب در راه نهاد و در راه
متوفی شد هم حاجی باشد و هم غازی و هم شهید اولا حاجی باشد که قدم در راه خدا تعالی
بطلب کعبه حقیقی نهاده باشد شعر خوش است آیین جانبازی درین ره،، چو رو با قبله روی تو باشد
و ثانیا غازی باشد که با نفس خود غزا بمخالفت او کرده باشد و در راه حق تعالی و بمحاربه نفس
مشغول شده بیت زهی سرباز آن میدان که او را،، ظفر بر خود به نیروی تو باشد،، و ثالثا
شهید باشد که در اشتیاق دوست مرده باشد و هر که در عشق دوست مرد شهید مرده باشد
مصرع من مات من العشق فقد مات شهیدا شعر حیات تازه یابد با شهادت،، که قربان
سر کوی تو باشد،، و هر که در راه فرو رود و بمقصد و نهایت امنیت خود نرسیده باشد
حق تعالی او را بنهایت امانی و امان خود و مقصد مطلوب خویش برساند و چون قدم
از صوب صواب طریق و طریقت منحرف نگردانیده باشد فقد وقع اجره علی الله فایده شیخ
قدس سره فرمود بر آیت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها که همچنان
در ظاهر زمین مرده فسرده بآب باران ربیع و هوای تأثیر طبیعی حیات می یابد که انواع ریاحین

واز بار نبات واشجار بر می آید شعر غصون کقامات القیان قوفها، طیور رقیت کالقیان
شوادیا، شقایق مسود حشاها فکانها، خدود الغوانی نقیلقن الغوالیا، دل مرده که بهوای
زمستانی نفس فسرده بلیده باشد چون بذکر مشغول شود از آن آثار آتش محبت الهی حاصل
شود که آن زمهریر نفسانی را از باطن دفع کند و ربیع باطن ظاهر گرداند و زمین دل را نرم
و قابل عمارت گرداند ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله بعد از آن سحاب از خواص کلمهٔ توحید
باران رحمت بر زمین دل باراند شعر برق کانشجانی ومطر کادمعی، ورعد کقولی للنوادی الحنینی
و از آثار هوای و عشیتهم الرحمة زمین دل را زنده گرداند و قوت نشو و نما دهد تا انواع ریاحین
معرفت و محبت حق تعالی از دل سر برزند و ازینجاست که در بعضی کتب مسطور است که
حق تعالی میفرماید عبدی جنتی بستانک وقلبک بستان شعر دل ز نزهتگه بستان هوا بستان
تا دلت روضه انوار تجلی گردد فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت افمن شرح الله صدره
للاسلام فرمود که هر وقتی که انشراح دل بشود مراد بصدر دلست و تصفیه اش بشود پس نور الله
در و فرو آید و قرار گیرد و بقدر انشراح دل محل نور الله و معرفت الله شود چندانکه بیشتر بیشتر
بیت هر یکی را ذوق سرمستی ازین خمخانه است، این یکی را از قدح و آن دیگر از رطل
گران فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی که حق
تعالی ابراهیم را علیه السلام بیشتر ازین حالت ملکوت السموات والارض نموده بود و ابراهیم علیه
السلام دیده و درین یقین یافته و موقن شده قال الله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین و کواکب و نیرین و اجرام علوی و اجسام سفلی ظاهری را مجموع
بیشتر دیده بود و صاحب یقین شده پس این کوکب و ماه و آفتاب باطنی بود که بر ابراهیم
علیه السلام منکشف شد چنانکه فرمود حق تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و چون ابراهیم
اولا کوکب دید در عالم باطنی گفت هذا ربی و چون افولش دید نفی الوهیت کرد و قال لا احب
الآفلین و چون در حالش ترقی شد ماه دید فلما رای القمر بازغا گفت هذا ربی و چون افول کرد این

نیز نفی الوهیت کرد فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین و چون از آن
حال نیز ترقی کرد آفتاب دید و آفتاب صافی تر و منورتر بود فلما رای الشمس بازغة گفت هذا ربی
هذا اکبر و چون آن نیز افول کرد از آن نیز نفی الوهیت کرد و اعراض کلی نمود و آنگاه توجه تمام بحضرت
کردانی وجهت وجهی شعر اجلال وجهک یا مولای منعنی، من ان اصور بالشمس والقمر بیت
آفتاب معرفت از برج دل چون سر زند، صد هزاران آفتابش همچو ذره پر زند، شعله گردون
بسوزد گر تجلی جلال، شعله بر نیرین اعظم و اصغر زند فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت
الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب اطمینان دل بذکر الله است اما بمجرد
گفتن بلکه بمواظبت بر آن مغز دن تا بمذکور رسد مثالش چنانکه تشنه در بادیه که در طلب آب سراسیمه
باشد بمجرد ذکر آب تشنگی از و زایل نشود تا بآب نرسد و آب نخورد تشنه باشد و چون
بمواظبت بر ذکر مشغول شود و دل را محبت حق تعالی گرم گرداند تشنگی وصال بروی غالب
گردد و در شوق و اضطراب در آید و تا چندانکه او را وصول نشود ذوق وصال بخشد اطمینان
حاصل نشود شعر وکل من فی فؤاده وجع، یطلب شیئا یسکن وجعا، یا لیت من یزرع الهوی
عبثا، یسقی بماء الوصال ما زرعا، پس در آن حالت طمانینه را نور لیست خاص که چون آن نور بدل
فرود آید اطمینان حاصل شود شعر وحیوتکم انی اعیش بذکرکم، فالدمع خوف فراقکم مترقرق،
انی لاذکرکم فیذهب عقلی، واظل فی بحر المحبة اغرق فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت
افرایت من اتخذ الهه هواه که مادام که بر تخت دل نفس و هوای اوست و خاتم در انگشت
دیو و این کس او را بپادشاهی قبول کرده است نفس پرست باشد و چون خاتم از دست
دیو بستد و تخت دل را از نفس و هوا پاک گرداند و تخت را از تصرف نفس بیرون کرد
خدای پرست شد شعر مسلم آنگهی گردد ترا ملک سلیمانی، که خاتم را ز دست دیو نفس
خویش بستانی، مثالش همچنانکه زنی در عقد نکاحی است و در نکاح دیگری نیاید و چون از
قید نکاح او بیرون آید و عده اش منقضی شود آنگاه توان در نکاح آوردن پس دل نیز چون در قید

هوای نفس است در تصرف حقیقت در نیاید و چون از قید هوای نفس خلاص یابد و تخلیه
یابد و بعد از تخلیه تصفیه باید که آن بمثابت عده خلیه است انگاه شایسته آن گردد که در تصرف
حقیقت آید پس این دل خلاصه آن دلها باشد که بین اصبعین من اصابع الرحمن شعر خوش آن
دل که نقش رمز جان است :: که مهر اصبع رحمن بر آن است فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً که شیری که از پستان حیوانی
می آید پاک و طاهر است اگر در مر آن شیر ماده باشد که از آن خونی یا قیحی با شیر بیامیزد آن
شیر پاک نباشد پس تدبیر آن باشد که آن ماده را پاک گردانند چنانکه در مر شیر شایبه آن
ملوث نماند و شیری که آید صافی آید انگاه آن شیر پاک و خالص لبناً خالصاً سائغاً للشاربین
باشد و چون دل محل ورود الهام و فجور و تقویست فالهمها فجورها و تقویها پس عملش نیز
مختلط باشد خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً و آن سد الباب الهام فجور گردد و لمه شیطانی
از وی منقطع شود و کلی لمه ملکی ماند بعد از آن عمل او با خلاص و پاک شد الا لله الدین الخالص
بیت آن جام صفا که راح روحست درو :: بی شایبه غبار و خاشاک خوش است فایده شیخ
قدس سره فرمود در آیت ما زاغ البصر و ما طغی که چون پیغمبر را صلوات الله علیه و سلامه
علو همت بود نظر همت بهیچ چیز از ما دون نیالود و التفات نفرمود تا چندانکه بمقصد و مقصود
خویش رسید و چون نظر بنور مطلوب منور گردانید در رجوع گماهی بدید و بعد از آنکه حق
تعالی در دیده او قرار گرفته بود و عظمت حضرت عزت در دل او جای یافته هیچ چیز دیگر
در دل و دیده او جای نگرفت و ما زاغ البصر و ما طغی بیت زهی خوش نرگس مخمور آنباغ
که دارد حسن نورش کحل ما زاغ :: پس سالک را نیز چنان بهتر که چشم بسته بمقصد رسد و
در طی منازل هیچ چیز ملحوظ وی نگردد چه امکان دارد که با این اشیا باز ماند و آن علو همتش
نباشد که نظر همت ازین اشیا بگرداند پس از مقصد باز ماند و از مطلوب محجوب گردد شعر
اروح و قد ختمت علی فؤادی :: بحبک ان یحل به سواکا :: فلو انی استطعت و غضضت طرفی

فلم انظر به حتی اراکا فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت و ان الی ربک المنتهی که انتهای
راه بحضرت اله است تعالی شانه و راه را انتهاهست لیکن اله را انتها نیست و چون سالک
آنچه وظیفه طریقه الی الله است بجای آرد راه منتهی شود و طالب واصل گردد بیت آخر این
وادی خونریز بپایان آید :: آخر این درد جگرخوار بدرمان آید :: و شخص میباید که برین طریق
الله مستقیم در سیر باشد و اگر نیز افتان و خیزان باشد و از صواب صواب منحرف نگردد که شاید
که ناگاه شهسواری در وی رسد و او را بر فتراک عنایت بندد و بمقصد رساند بیت باشد
که آن سعادت دستم دهد که باری :: گیرم بدست دولت فتراک شهسواری فایده شیخ قدس
سره فرمود فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله که رخصت
جستن در امور دین و در پی متشابه رفتن از زیغ دلست و میدان نفس فراخ گردانیدن و
سالک میدان بر نفس تنگ گرداند که اگر تنگ نگرداند فتنه جویی باشد و دیگران را در فتنه
اندازد و تاویل طلب بود و حال آنکه تاویل آن نداند مگر حق تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و
راسخان در علم اهل حقیقت اند یعنی هر که حق را بشناخت همه عالم او را باشد و او همه چیز را
بشناسد لاجرم تاویل همه چیز او را عیان باشد شعر رازیست درین پرده که بر اهل حقیقت ::
چون روز همه روشن و چون صبح عیانست فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت و لا تخافوهم
و خافون ان کنتم مؤمنین هر که از حق تعالی بترسد همه چیزی از وی بترسند و هر که از حق تعالی
نترسد از همه چیز بترسد شعر شیر چون در پیشه باشد ره بود بر مرد سخت :: ور نه هر طفلی رود کستاخ
بر شاخ درخت فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
مراد باین سبل راه طریقت و راه حقیقت است که چون جهد در رضای ما نموده باشد هر سه راه
او را بنماییم و راه شریعت را بصورت قطع توان کردن که آن راه حج و غزاست و طلب علم
ظاهری و باطنی است و سفر مباح بطلب کسب حلال و راه طریقت بصفت قطع توان کردن
وقتی که نفس را بشریعت بند کنند بند صفت گشاده شود بصفت طریق طریقت قطع کنند و را

حقیقت رابدل توان قطع کردن که آن راه است از دل بحضرت وقتی که علایق و عوایق
نفس قطع کرده شود آن راه بر دل کشوده گردد بیت سالک بهر آن راه که نیکوست رود
و آن راه صفا که لایق اوست رود فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ
مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ که ظالم آنست که خانه آخرت خراب میکند و خانه دنیا آبادان
میکند و مقتصد آنست که خانه عقبی آبادان میکند و سابق آنست که خانه دل آبادان میکند و خانه
نفس خراب میکند بیت عاشق بهر آن صفت که باشد باید کو بود وجود خویشتن در باز فایده
شیخ قدس سره فرمود در آیت فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ که دیگر جابها امر است بگفتن لا اله الا الله
همچنانکه در مقدمه اسلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى
يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ فَإِذَا فَعَلُوا
ذَٰلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ اما اینجا امر آنست
یعنی همچنانکه گفتن لا اله الا الله از واجبات اسلام است دانستن و معرفت آن هم واجب است
بگفتن این کلمه بغفلت در شریعت اثمی نیست ولیکن در حقیقت هست و گفتن این کلمه گواهی
دادنست بر وحدانیت حق تعالی و اینجا مثلی فرمود که اگر کسی در دار القضا گواهی دهد بر چیزی
که آنرا نداند شرعا مستوجب تعزیر گردد اما بر گفتن این کلمه بغفلت شرعا گرفتی نیست لیکن
در حقیقت آثم و در طریقت تعزیر است و تعزیر آنست که اضداد نفس کند قهر او قسر نفس را
بریاضت دارد و ریاضت فرماید تا از تقلید بتحقیق رسد شعر یا مظهر الشوق باللسان لیس
لدعواك من بيان لو كان ما تدعيه حقا لم تذق الغمض او ترانی فایده شیخ قدس سره فرمود
در آیت وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ که مراد عمی بصیرت دلست نه بصیرت
ظاهر که هر که در دنیا بصیرت دل حاصل نکرده باشد در آخرت وی را بصیرت نباشد نه آنکه بصیرت
ظاهرش نباشد و الا اهوال و مواطن قیامت را ملاحظت نمیکردی پس معلوم شد که مراد بصیرت
است که دعوت الی الله تعالی بر آنست قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ و هر که اینجا

بحق بینا نشده باشد آنجا بحق بینا نباشد بیت دیده اندر عطا کجا بیند طلعت جان فزای لبر ما
فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ
تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ که چون طایفه میگفتند که حسنه که میرسد بدیشان از حق تعالی
است و سیئه که میرسد از غیر حق تعالی بر نفی آن مذهب فرمود قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بحسب خلق
و تقدیر هر دو از حق تعالی است لیکن در حسنه همه رضای حق تعالی و رضای نفس نیست در سیئه
همه رضای نفس است و رضای حق تعالی نه مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ
مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس ما را مذهب جد خود آدم است صلوات الله علیه نه مذهب ابلیس که
آدم علیه السلام بتقدیر معصیت وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ میدانست و علمش بآن حاصل بود
لیکن انصاف و استغفار در پیش آورد و حوالت معصیت بر نفس خود بر رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
کرد و ابلیس بتقدیر معصیت خود فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ میدانست و علمش بآن حاصل بود لیکن اضافت
و حوالت عصیان خود را بتقدیر الهی کرد لاجرم آدم را نصیب رحمت آمد و ابلیس را لعنت پس
ما را بندگی و فرمانبرداری باید کردن و اوامر و نواهی بجای آوردن نه حواله بتقدیر الهی
کردن شعر تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا محال فی الفعال بدیع لو کان حبک صادقا
لاطعته ان المحب لمن احب مطیع فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ
الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ که هر یک از اهل بهشت در انچه باشند چنان مشغول باشند که بملازمت
مصاحبت همدیگر چنین که در دنیاست مشغول نتوانند شد و لضیحت نیک یکدیگر غنیمت
می باید شمرد و برادری و شفقت بجای آوردن که در آخرت این صحبت نباشد اما در عرصه
قیامت در وقت يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ مردم از یکدیگر گریزند و اصحاب دوزخ
را از شدت و صعوبت حال خود پروای همدیگر نباشد و اهل بهشت در لذت و تنعم چنان
مشغول باشند که بملازمت مصاحبت همدیگر نپردازند مگر بسلام و زیارت و احیانا بدعوت
همدیگر پس این هیات اجتماعی مصاحبت در دنیا باشد و در آخرت نه بیت سر کی اسر و کاری

بهشت دگراست ؛؛ سر و کار من شوریده بجز عشق تو نیست فایده شیخ قدس سره فرمود
در آیت الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون که ختم بر
شهادت و تکلم اطراف کسانی را باشد که انصاف نداده باشند و نه دهند و مقر بجرایم
نشده باشند و نشوند که اگر انصاف و اعتراف در ایشان بودی احتیاج بالزام باین
طریقه نبودی و این طایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند و از نفس انصاف نستانده
و انصاف ازینجا برند که اگر اینجا انصاف داده باشند آنجا نیز منصف باشند نظم ای تر
باحوال صفا میجوی ؛؛ و آن درد مجوی زانکه انصاف اینجاست ؛؛ این کار ببا بکار کجا اندر آیت
انصاف بده که جای انصاف اینجاست فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت انما المومنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم الآیه که چون ذکر در دل موثر شود دل را وجل و خوف حاصل شود
نتیجه خوف علم است که اگر آیتی از قرآن بر و خوانده و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا آتش
بر ایمان زیاده گردد و نتیجه علم الیقین توکل زاینده شود و ان بهم یتوکلون و اگر توکل از الیقین
نباشد توکل از وی درست نیاید چه توکل تعیین است بر معلومی که باو خواهد رسیدن و
دلش بدان معلوم قوی باشد و یقین از سر کشف باشد و حجاب و غطا از باصره بصیرت
صاحب یقین مرتفع شده باشد پس او را مناجات المصلی یناجی ربه باشد و الذین یقیمون
الصلوة عبارت ازین معنی است که چون ذکر خدایتعالی یافته و از سر ملازمه کلام زیادت
ایمان ایمان یافته و صاحب یقین گشته و از سر کشفش حجاب و غطا از بصیرت مرتفع شده باشد
و صاحب مناجات صلوه گشته و از و نتیجه ذکر انشراح دل باید و چون دل گشاده گردد
دستش نیز گشاده گردد و مما رزقناهم ینفقون و گشایش دست از گشایش دلست و علامت
و گواه بر اثر ذکر در دل و انشراح دل دو چیز است یکی حسن خلق و یکی سخا که چون دل منشرح
گردد و مرارت و حموضت نفس از میان برخیزد و حلاوت دل ظاهر گردد و از آن حسن خلق
حاصل گردد و چون دل بگشاید دست نیز بسخا گشاده گردد پس اگر شخصی را این

دو گواه باشد حال او از و قبول باید کردن و اگر نباید کردن و چون در شخصی این خصال حمیده از وجل
قلب و زیادتی ایمان و توکل و نماز بحضور القلب و انفاق مال از سر اثر ذکر در دل حاصل شده باشد او
مومن کامل باشد اولئک هم المومنون حقا پس چنین کسانرا مراتب لهم درجات عند ربهم عند الله
باشد و کرامت و رزق کریم که مراد دیدار حق تعالی است نظم چون شراب عشق جانان در دل و جان کار
کرد ؛؛ جان و دل را دم بدم هم مست و هم هشیار کرد ؛؛ در مناجات و خرابات وصال حال خویش
جان بتیم آرزوی وعده دلدار کرد فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت و اعبد ربک حتی
یاتیک الیقین که بنده پرستش حق تعالی کند تا چندانکه از رقیت نفس خلاص یابد بیقین وصال حضرت
عزت رسد آنگاه بنده باشد آزاد و از قید رقیت نفسانی آزادی یافته بیت اندر ره حق نشده
محقق ؛؛ آزاد ز نفس بنده حق ؛؛ لیکن بنده مکاتب چه از مال کتابت بر و باقی باشد هنوز بنده
باشد و تا شمه از شایبه نفس درین پس چیزی باقی باشد هنوز بنده است و چون حریت محقق شد
و اکنون بندگی بیشتر کند و از سر تحقیق و اخلاص کند و از شوایب نفس آزاد و خالص بنده حق تعالی
باشد و از آن بنده خاص که حق تعالی با خودش اضافت ان عبادی کرده است و نفس شیطانرا
بر وی دست تسلط نبود لیس لک علیهم سلطان بر تبه شده باشد بیت دربان چگونه حکمی بر
خاص شاه دارد ؛؛ خاصه که خاصه را شه در پناه دارد ؛؛ ظاهر معنی آیت آنست که حق تعالی
را بپرستند تا مرگ بیاید یعنی تا چندانکه عمر باقیست و مراد بیقین مرگ است و قدس سره فرمود
که مراد بیقین معرفت حق تعالی است و چون بنده تا آن غایت عبادت کرد و آزاد شد بعد از آن
عبادت شکرانه کند فلا اکون عبدا شکورا چنانکه پادشاهی را بنده بود که در خدمت وی
پیر شده بود و پادشاه ویرا آزاد کرد و از تکلیف خدمت خلیع العذار گردانید روز دیگر پیشتر
از همه بخدمتگاه آمد و وظیفه خدمت از همه بجای آورد سلطان فرمود که چون رقم حریت
و عدم تکلیف در جریده خدمت کشیدم این خدمت بر کجاست بنده پیر گفت تا اکنون ز
خدمت عبودیت بود اکنون ز خدمت شکرانه است بیت کاش جانم لایق شکرانه بودی روز

وصل :. تا فدای خاک راه کوی جانان کردمی فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیت اِنَّ الملوک
اِذا دخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلةً که چون حکم سلطنت ذکر در دل در آید نفس و صفات
نفس از آن قلع و قمع کند و نفس را که عزیز بود ذلیل گرداند و دل که ملک حق است بر ملک خود قرار گیرد
و آنگاه جمیع رعایا که آن جوارح است بیارامد و مثالش همچنانکه شحنه در شهری رود و اضطرابی و
تزلزلی در رعایا و اهل شهر افتد هر یکی در فکری باشد که ازین شحنه چه خواهد در وجود آمدن تا
چندانکه در شهر آید و در منزل خود قرار گیرد آنگاه مردمان بیارامند و همچنان چون پادشاهی در شهر
رود اول پیش روی بفرستند تا منزل وی مهیا گردانند و پاک کند پس پادشاه که معرفت است ابتدا
چون خواهد که در شهرستان دل آید ذکر که پیش رو معرفت اوست منزل دل از برای پادشاه معرفت
مهیا و خالی گرداند و بجاروب نفی ها سوی آن از قاذورات نفسانی پاک گرداند و پادشاه
معرفت نزول کند و اعزه نفس و صفات او را ذلیل گرداند و اگر از بقایای صفات نفسانی
چیزی مانده باشد نزول معرفت پاک گرداند چنانکه اگر سیلی عظیم روان گردد و هرچه در سیل باشد آن
خاشاک مجموع در پیش گیرد و پاک گرداند شعر قالوا الظلام قد تغشی رکبنا :. قالت وهل تقف الظلام
حذایی :. فتبسمت عجبا و امددت وجهها :. نحو الظلام قالت بضیایی فایده شیخ قدس سره فرمود
بر آیت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله که خشوع از خشیت حاصل آید و خشیت
از ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از سر ذکر حجاب رقیق گردد و جلود و قلوب نرم گردد ثم
تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله پس خشیت در آن دل آید و قرار گیرد و آن دل معمور
گردد و مثالش چنانکه اگر کسی در خانه ساکن نباشد و عمارت و مرمت آن نکند آن خانه معمور نباشد
و خلل پذیر گردد و در و بامش خلل و تخلل در آید و ماوی هوام و حشرات گردد و بخرابی گردد
و اگر کسی در آنجا ساکن باشد معمور باشد و نظر بخلل آن کند و مرمت رخنها کند و پاک گرداند
و از گرد و غبار و کناسات که در آنجا نشیند و لایق آن گردد و در آنجا کسی نزول کند پس معرفة
الله در آنجا نزول کند و ازینجا معلوم میشود که خشوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر و بعد از آنکه

ذکر در دل

ذکر در دل تصرف نکرده باشد و نرسانیده و نرم گردانیده و از قرآن نیز نترسد نظم خار
نفس آرزو چون برکند از باغ دل :. گل بجای خار در بستان دل باز آیدش :. شربت صافی
توبه چون کند نوش از صفا :. نوش داروی حیات روح در کار آیدش فایده شیخ قدس سره
فرمود بر آیت اِنَّ الحسنات یذهبن السیئات که وقتی که توبه باخلاص کرده باشد و بعمل
صالح مشغول شده و ریاضت همراه و ندامت بر ذکر خاصیت این چهار چیز آن فایده دهد که
صفات ذمیمه را بصفات حمیده مبدل گرداند که اِنَّ الحسنات یذهبن السیئات و حسنات
این چهار چیز در آیند صفات ذمیمه و سیئات را بکلی منتفی گردانند بیت در بهار خوف چون
دل نرم شد از آب ذکر :. ای بسا گلها که باغ معرفت بار آورد فایده از فخر الدین زرقانی
روایت است که دانشمند چند در حضور شیخ قدس سره نشسته بودند فرمود بر آیت فمن
کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا چه چیز است دانشمندان گفتند شیخ بفرماید فرمود عملا
صالحا اصلاح دلست که دل را از فساد نفسانی برهاند نه مجرد صلاحیت صورت باشد و دل
بصلاح باشد و شایسته لقاء الله تعالی باشد شعر تا آینه از زنگ نگردد صافی :. رخساره معشوق
در و نتوان دید فصل دوم در تحقیقاتی که شیخ صفی الدین قدس سره بر چندی از احادیث نبوی
علیه السلام و بر بعضی از سوالات که از و کرده اند فرموده است مشتمل بر دو طرف طرف اول
در احادیث نبوی علیه الصلوة و السلام و این مجموع همچنان از روایت خلف و صدق او شیخ
صدر الدین دامت برکته علی العالمین فرمود که شیخ قدس سره دو کس را از طلبه علوم دید
در گشتاسفی که بحثی میکردند برین حدیث که آخر حدیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است لا تخیروا من بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول
من یفیق فاذا موسی اخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی وجری بصعقة الطور
وفی روایة فاکون اول من ینشق عن الارض فاذا انا بموسی اخذ بقائمة من قوائم العرش و
ذکر در نیغی تعجب میکردند که چون پیغمبر صلوات الله علیه سر مبارک از خاک بردارد موسی

دست در ساق عرش زده باشد یا عظمت موسی لازم آید یا تقدم موسی بر قیام پیغمبر صلوات الله
علیه از تربت مبارک وی شیخ قدس سره این مناظره و مباحثه ایشان بشنید و بگذشت و چون
بازگشت فرمود موالی چه بحث میکنید و چه تعجب میکنید آن موسی در خاکست در برخواستن
از خاک موقوف آن بمحمد مصطفی است که در آن زمان سر از خاک بردارد و بعد از او سر از خاک
بردارد و دست در ساق عرش زده است وصفت موسی علیه السلام نظم برای ما از
یثرب بیارا مشرق و مغرب ؛ که شاه انبیا موکب تویی در صحن مینایی ؛ حطیم از مو معطر کن جهان را
از رو منور کن ؛ ز برج روضه سر بر کن که ماه عالم آرایی ؛ کشا مقصود جانی را از رخ برد یمانی
که در محشر امانی را تو می یابی تو می یابی سوال کردند آن که فقر است الفقر فخری عبارت از آنست
چنانکه در حدیث مشهور است جواب شیخ قدس سره فرمود که آن نیست که فقر بدان در درها
طوف خواهند که کنند و نه آنست که فقر بدانها وجود افتقار ترک خواهند که کنند و چیزی ا بخواهند
بلکه آن فقر است که فقر بدان کونین در بازد و ترک حظوظ نفسانی کند در راه حق تعالی چنانکه چون
از نفس او و مجموع حظوظ نفسانی او از سوای ها سوای هیچ باقی نماند انکه آن فقر باشد که الفقر
فخری پس این فخر فقری باشد که بنفس خود فقر باشد لیکن بحق تعالی غنی باشد شعر ای خوش آن رندان با همت
که در جان باختن ؛ فقر را در بی نوایی حبابی می زنند ؛ در مقام افتقار آرزوی استغنا بحق
خویش را و ماسوا را لنت و پا بی میزنند سوال کردند که معراج پیغمبر صلوات الله علیه بصورت
بود دیگران را سیر بصفت چراست و چرا بصورت نیست و باخود چرا پیغمبر را نیز علیه السلام
روحانی بود از آن سبب سایه نداشت و در مشابهت صفت دیگران بود وقتی که دیگران نیز صفت
صفت را روحانی تر گردانند و قید حجاب مرتفع گردانند پس درانچه صفت دیگران سیر
کنند صورت پیغمبر علیه السلام سیر کند و درانچه اسرار دیگران بان فرا رسید و انتهای سیر
ایشان باشد معنی پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرا رسد و درانچه سیر پیغمبر علیه السلام فرا رسید
هیچکس اطلاع نداده و هیچ آفریده را اطلاع نباشد بیت در آنحضرت که راز توجه جای عالم و ادم

دران خلوت که سر توجه قدر و هم انسانی ؛ در آن پایه که پای توجه جای طایر قدسی ؛ در آن عالم که
سیر تو کجا ارواح روحانی سوال کردند از حدیث حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النسا و
قرة عینی فی الصلوة که خاص باین سه چیز است و چرا غیر ازین چیزی دیگر نفرمود و دنیا را اضافت
با دیگران چرا کرد چون او نیز صلوات الله علیه در دنیا بود جواب شیخ قدس سره فرمود
که اضافت دنیا با دیگران از برای آن کرد که خاک او علیه السلام از بهشت بود لاجرم سایه
نداشت و خاک دیگران از دنیا پس اضافت دنیا با ایشان ازین سبب کرد شعر ما لی و
للدنیا ما انا فی الدنیا الا کراکب ؛ استظل تحت شجرة ثم راح و ترکها بیت نسبت هر کس
که با خاک و با آبی کنند ؛ خاکت از فردوس که بدایت از آب حیات ؛ و خاص باین سه از برای
آن فرمود که آدمی مرکب است از جسم و روح و دل از برای خط جسم مبارک نسا فرمود به
دلیل انکه چون فیض الهی بوحی بوی فرود آمدی و او را از دنیا بستدی بینا مشغول می
شدی تا از آن حالت باز بحالت جسمانی آمدی و بخلق مشغول میشدی مثلا اگر چنانکه
کشتی در دریا اختیارش از دست برود و بدست باد افتد که کسی را می باید ناچار آن لنگری
باید که بر قرارش بدارد و الا قرارش نباشد و اگر بیک لنگر اکتفا نباشد بدو لنگر و بیشتر
چندانکه قرارش حاصل شود و از برای خط روح مبارکش از دنیوی طیب فرمود که آن خاص
خط روحست و از برای خط دل که مقارنست فرمود که قرة عینی فی الصلوة از برای انکه
در نماز انواع مکاشفات که آن قرة العین است بروی میشد صلوات الله علیه و آله و از
آن انواع مقارنش میشد پس یکی خط جسم و یکی خط روح و یکی خط دل مبارکش باشد صلوات الله
علیه و آله نظم از چنان بزمی که او جام لبالب میکشید ؛ روح قدس از خاک راهش جرعه خواهی
می کند ؛ شاهباز حضرت عزت که در اوج وصال ؛ طعمه جویی دم بدم از دست شاهی میکند
سوال کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله سنگی بر شکم مبارکش چرا می بست و از سر گرسنگی
می بست یا نه جواب شیخ قدس سره فرمود که از گرسنگی نمی بست از برای انکه گرسنگی بر

شکم بستن دیگر گرسنگی زیادت کند و دیگر حدیث صحیح در نهی وصال صوم که پیغمبر صلوات الله
علیه و آله فرمود ایکم انی مثلی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و دلیل ظاهرست که از سر گرسنگی
نبود بلکه از برای آن بر شکم می بست که جسم مبارکش و صفتش هم رنگ بود دند و صورت
و صفت هم رنگ شده بود بدلیل سایه اش نبود دیس وقتی که دلش هوای حق تعالی میکرد و دلش
در پرواز می آمدی نزدیک بود که جسم لطیف مبارکش را نیز برباید و عروج کند از آن سبب
چیزی ثقیل دنیوی که آن سنگ است بر شکم می بست تا صورت مبارکش میان خلق از
برای ترتیب خلق باز ماند بیت هرچند با وج جان و دل بود :. پابسته قید آب و گل بود :.
از بهر صلاح آب و خاکی :. میداشت بقید روح پاکی سوال کردند ازین حدیث که رسول الله
صلی الله علیه و آله قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله که بدلیل حدیث قیامت
برنخیزد تا الله گوی بر زمین باشد این معنی چگونه باشد هیچکس نباشد که الله گوید جواب شیخ
قدس سره فرمود که مراد الله گویی است تلقین صاحب دل چندان و سفر بجهر گفته باشد که
دلش گویا شده باشد بذکر الله تا چندانکه این الله گویی بر زمین باشد قیامت برنخیزد بیت در عالم
تن امن و امان ایشانند :. در عالم دل و جان وان ایشانند سوال کردند ازین حدیث که
رسول الله صلی علیه و آله وسلم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال که طاعت ده
جزو است و نه از آن در طلب حلال چراست جواب شیخ قدس سره فرمود که از برای آنکه
طاعتی که از بنده صادر میشود از دل و بدن و جوارح صادر میشود و چون لقمه حلال بحوصله میرسد
دل را قوت طاعت میدهد و جوارح را میل بطاعت میکنند و اگر لقمه حرام بحوصله میرود دل را
ضعیف میگرداند بلکه می میراند و نفس را قوی میگرداند و هوای شهوات زیاده میشود و همه
در لقمه حرام بحوصله میرود دل را ضعیف میگرداند بلکه می میراند و نفس را قوی میگرداند و هوای شهوات
زیاده میشود و همه در لقمه است که اگر شخصی حلال میخورد همه تن میل بطاعت میکنند و اگر حرام
میخورد همه تن میل بمعصیت و ازینجاست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الرسل کلوا

من الطیبات

من الطیبات واعملوا صالحا اولا یا کلوا الطیبات فرمود الخاه بعمل صالح که اگر اکل طیب باشد
اقتضای عمل صالح کند و اگر اکل غیر طیب باشد اقتضای عمل غیر صالح کند پس ناچار اولا حلال
خوردن باید بعد از آن طاعت همچنانکه اگر زمین شوره که اگر در انجا زرع میکنند بار می آورد و اگر
مستراب شیرین ان زمین میرسد بمرور ایام شوری زمین بخوشی مبدل میشود و آنکه زراعت
میکنند بار می آورد و اگر زمین خاک ریگ باشد و آن زراعت کنند اگر آب شور در آید بدان
زمین رسد آن زمین را میسوزاند و خاصیتش باطل میگرداند و آن مزرع باطل میگردد بلکه بجای
آن خار و خس می آید همچنانکه لقمه حرام چون بحوصله رسد آن فساد کند که آب شور دریا
در خاک خوش میکند و اگر نیز تصفیه اش شده باشد که فساد کند و اگر لقمه حلال بحوصله رسد آن
خاصیت کند که آب شیرین کند در زمین شور و بخوشی مبدل کرداند والبلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا ایت هست در آب حیات ذکر از آن خاصیتی
کو زمین شوره مرده زنده و شیرین کند سوال کردند ازین سخن که در کتب تذکیر محدثین مشهور
است اما سخن حسن بصری است من استوی یوماه فهو مغبون چون هر روز انچه فرایض
و سنن است معین است که چند است زیادتی در عمل چون باشد و چون هر روز چیزی
زیاده کنند همه شب و روز مستغرق گردد و تحمل نکند جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد
منازل است که هر روز قطع منزل کند که اگر فردا قطع منزلی دیگر نکند و در منزل امروزینه بماند
و مغبون باشد و این منازل صفت را باشد که مکالست اما معنی صوفی باید که هر روز
عصا واری بعد آدمی باشد و قد آدمی از غرش باشد تا تری که اگر این شیر تن نباشد
و در مقام او بماند مغبون باشد بیت اندرین وادی که سرحدی ندارد راه او چابکان راه
رو باید گزین منزل کنند سوال کردند ازین سخن که بحدیثی مشهور است که من اکل مع مغفور
غفر له چون هیچکس امرزیده تر از پیغمبر نبود صلوات الله علیه و آله و نباشد لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و منافقان و کفار با وی چیزی خورده اند باید که ایشان نیز مغفور

باشند جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد خوان ایمانست هر کس که با برادر مسلمان نواله
دینی موافقت کند چنانکه او آمرزیده است این نیز آمرزیده کردد و اکر بر خوان ایمان موافقت
نکرده باشد و اکرچه با پیغمبر علیه الصلوة والسلام چیزی خورده باشد آمرزیده نشود بیت
هر کرا در مجلس انصاف نوشان صفاست ٭ کرچه ساغر کش نباشد جرعه خواری هم بود
سؤال کردند بعضی از مؤمنان را چنانکه در حدیث ثابت است که کور بمقدار بصر او فراخ کردانند
و بعضی را مقام هفتاد کز و بعضی را از کفار و فجار و منافق کور تنک کردانند چنانکه پهلوی
از پهلوش درکذرد و نعوذ بالله من ذلک پس انرا که وسعت کور بمقدار مد بصر باشد بایستی
که کسی دیکر را که در جنب او باشد باید که وسعت کور مجال این وسعت نباشد بلکه در بعضی از روایات
هست که کور بعضی از مشرق تا مغرب باشد باید که وسعت کور دیکر بر مجال این مقدار نباشد
با انکه از آن قوم که کور ایشان این مقدار باشد چندین هزار هستند جواب شیخ قدس سره فرمود
که مراد این کور وجود است که چندانکه انشراح صدرش بیشتر باشد وسعت کورش بیشتر باشد
چندانکه کمتر و اکر کسی را کمال انشراح باشد کورش از مشرق تا مغرب باشد فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پس کرا انشراح
بیشتر باشد وسعت کورش بیشتر باشد بیت شعاع پرتو خورشید در سراچه خلق ٭ بقدر وسعت
هر روزن دریچه بود سؤال کردند که مومن صالح و کافر فاسق را در پهلوی یکدیکر دفن کردند
و هر سه خاک شدند و بهم مختلط کشتند و هیچ تفاوت در میان نه و اکابر امت کفته که المومنون
لا یموتون پس چون میان هر سه فرقی ظاهر نیست باید که کافر نیز نمیرد یا مومن نیز بمیرد جواب
شیخ قدس سره فرمود که مراد باینکه المومنون لا یموتون دل مومن است که چون بکر حق تعالی
زندکی یافته بود و زنده شده بعد از آن نمیرد شعر هر کرا زین زندکی بویی رسید ٭ از نک
جان از عمر جاویدان بیافت سؤال کردند از حدیثی که در احیای علوم و عوارف و مرصاد است
که تخلقوا باخلاق الله که بنده بصفت حق تعالی چکونه متصف کردد جواب شیخ قدس سره

فرمود

۱۵۷

فرمود که باید که بنده بتکلیف خود را متصف کرداند بچیزهایی که صفات صفات بنده است و صفات
خدا صفات خداست بلکه مجاز بتکلیف خود را بصفات او متصف کرداند و حق تعالی بنده را برکزیند و اورا
بصفتی از صفات خود بمجاز موصوف کرداند همچنانکه حق تعالی کریمست بنده را کریم میدهد و حق
تعالی رحیم است و در دل بنده رحمی نهد و حق تعالی مومن است و او بنده را نیز مومن میکوید
و امثال این پس بیت فرمود نظم کی شود خالق انکه باشد خلق ٭ بنده بودیم آشنا کشتیم
روی خورشید چو بر ذره زند پرتو نور ٭ ذره از پرتو او جلوه چنین آغازد سؤال کردند از صحبت
که در اربعین شیخ الیست که اولیایی تحت قبایی این ولی است و سیم آنست که او داند که او ولی
است و خلق نیز دانند که او ولی است و حق تعالی او را بسرحد ولایت رسانیده باشد و معرفت
خود داده و باز او را از انجا باز کردانیده باشد بخلق از برای تربیت ارشاد خلق و تخلقش نموده
پس اولین ولی عام اند همچون ابدالان و اوتادان و سیصد و چهل و هفت که خلق ایشان را نداند دوم
ولی خاص اند که بتجلی حق تعالی چنان مشغول اند که خود را ندانند و ایشان را بغیر از حق تعالی کسی نداند
و سیم اخص خاص اند که ایشان را شناخته اند و حق تعالی ایشان را بخلق نموده و مرتبه ارشاد و تکمیل داده
بخلق فرستاده شعر شاهبازان فضای آشیان عشق او ٭ بسته چشم و برکشاده صید کیر
قد تپیند سؤال کردند از حدیث که در کتب تذکیر هست که حب الوطن من الایمان که چون کافر
وطن خود دوست میدارد از ایمان چکونه باشد و معنی این چیست جواب شیخ قدس
سره فرمود حب الوطن آنست که شخصی از عالم انس و مشاهده بعالم حبس آمده است و این زمان
آن وطن دوست میدارد از ایمانست بیت جان عاشق ز اشتیاق آشیان وصل دوست
میزند بر در هوای شوق من حب الوطن طرف دوم در بعضی از سوالات که از شیخ صفی
الدین قدس الله سره کرده اند و تحقیق در جواب فرموده بروایت شیخ صدر الملة والدین
دامت برکته علی العالمین سؤال کردند از سخن امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه که ازین سخن معلوم کنیم که

چون نفس را بشناسد بتحقیق خدا را بشناخته باشد جواب شیخ قدس سره فرمودند معنی من عرف
نفسه آنست که عارف شود بنفسهای خود و بینا شود بعیوب نفس بعد از آنکه چون بینا شود بعیوب
نفس خود باصلاح آن مشغول شود مثلا چنانکه کسی پلیدی بر جامه خود بیند بطهارت آن مشغول
شود پس این طهارت از عیوب تزکیه است و هر کس که تزکیه کرد از نفس رستگار شد از عذاب حق
تعالی رستگار شد پس آن زمان که از نفس رستگار شد از نفس تبرا کند چنانکه مرغی از دام
رستگار گردد و پرواز کند و چون از نفس تبرا کند بحضرت حق تعالی توجه کند بعد از آنکه این معرفت
نفس خود حاصل کرده باشد و خود را شناخته و از خود بدر آمده اکنون چشمش بحق بینا شود
و بمعرفت حق تعالی بعد از معرفت نفس حاصل شود و ضع دلیل بر صانع باشد پس قد تقرب باشد
قد تحقیق شعر فحکمته ما لها مدرک ؛؛ و قدرته ما لها غایت ؛؛ اذا رمت نضا علی کونه ؛؛ ففی کل شیء له آیة
سوال کردند ازین سخن عبد الله مسعود رضی الله عنه السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی
فی بطن امه اگرچه بعضی مردم این حدیث می شمرند که چون سعادت و شقاوت نوشته
وقتی که در بطن مادر باشد و تغیر در آن راه نیابد پس این سعی در چه کار است جواب شیخ قدس
سره فرمود که مراد ازین بطن بطن تربیت است تا ازین بطن چگونه متولد میشود چنانکه فطرة
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و چنانکه قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ما من مولود یولد علی فطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعا
هل تحسون فیها من جدعاء ثم یقول فطرة التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین
القیم پس چون فطرة متولد میشود و مادر و پدرشان یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند اگر
مراد مجرد بطن مادر بودی مادر و پدر یهودی و نصرانی و مجوسی نتوانستندی گردانید
و همچنان اگر کسی بصحبت طایفه از ملتی میرسد هم در آن ملت ایشان می آید و ملت ایشان
میگیرد پس مراد بطن ترتیب و صحبت باشد بیت پرده این شیمه تقدیر را ؛؛ چو بستند باز نگشادند
خال این چو زلف آن کردند ؛؛ حظ این از روی او دادند سوال کردند آن فقر است که ارباب

قلوب گفته اند الفقر سواد الوجه فی الدارین جواب شیخ قدس سره فرمود آن فقر آن چیزیست که
در فنای فی الله او را حاصل شود یعنی محو آثار بشریت و آن فنا را نوریست که آن نور سیاه رنگ
نماید و چون آن نور متجلی گردد در آیینه صافی او همان رنگ نماید پس سواد الوجه فی الدارین
عبارت از آنست نه از سیاه رویی دنیا و آخرت که در دنیا و آخرت سیاه رو باشد بلکه در
دارین در روز یوم تبیض وجوه و تسود وجوه از زمره اما الذین وجوههم ففی رحمة الله باشد شعر
تازه روی هر دو عالم زاب روی خود بود ؛؛ هر که روی او بدین سان آب حسنی شسته اند ؛؛
سوال کردند مولانا بدیع الدین خطایوتی از شیخ قدس سره که شیخ میفرماید که علم حجابست چگونه
باشد جواب شیخ قدس سره فرمود که من نمیگویم علم حجابست بلکه میگویم که بنده را علم حجابست
اگر آبی باشد غیر طهور چه باید کردن که طهور گردد مولانا بدیع الدین گفت آبی دیگر اضافه آن
باید کردن تا هر دو آب بهمدیگر رسند آن آب طهور گردد شیخ قدس سره فرمود من نیز همین
گویم که چون آب بر ظاهر زمینست و بملاقات چیزی غیر طهور شده و آب در اندرون زمینست که
طهورست لیکن حجاب در میان هر دو آب خاکست که حایل است میان هر دو و اگر آن خاک را
از میان بردارند و هر دو آب بهمدیگر رسند طهور گردند همچنان اگر آب علم ظاهری طهارت
نفس حاصل نماید که در مدارس بلقمه حرام و غیرها آلوده بود آب علم باطنی که آن در اندرون است
ناچار باشد تطهیر کردن پس بکلمه لا اله الا الله حجاب نفس از میان بباید برداشتن تا
هر دو آب علم ظاهری و باطنی بهم رسند طهارت حاصل آید پس نفس در میان حجاب باشد نه علم
بیت آن طهارت را نشاید غیر از آن آب طهور ؛ کین حجاب ظلمت خاکی کند از پیش دور
پس قدس سره مثلی فرمود اگر یک بنده جهود بجهت خریدن او در علم خود ماهر باشد و علم
تورات نیک دانسته باشد باید که اولا پیش از آنکه مسلمان شود بتحصیل علوم شرعش
نهند کردن باید که اولا ویرا مسلمان گردانند و اعتقاد اسلام تعلیم کنند تا اعتقادش
پاک گردد و قواعد عقایدش مستحکم گردد و آنگه بتحصیل علوم شرعش فرمایند و آن علمش نافع آید که

که اکر او لا تحصیل علمش دهند کردن و مسلمان نشده باشد و هم بآلت خصم حضم را بشکند که اکر
کویش مسلمان شو کوید لکم دینکم ولی دین و بهمه نوع مجادله کند پس نفس را که چون کافر است اولا
مسلمان میباید کردن انکه بتحصیل علوم کردن که اکر چنین نکند او در وجوه مذاهب عالم کردد انکه
بسلاح و آلت تو ترا بشکند اکرش کویی که خمر مخور کوید در مذهب اندکی تا بحد شکر حلال است
و اکرش کویی زنا مکن کوید بمذهب وطی مستاجر موجب حد نیست و اکرش کویی ربا مخور
کوید بیع میکنم و اکر کویی کوشت فلان حیوان مخور کوید در فلان مذهب حلالست و اکرش کویی
مال بحرام مخور کوید بیع بذمت میکنم و ازین کونه هرچه بنفس فرمایی چون اولا مسلمان نشده
باشد آلت و سلاح بسیارش باشد قبول نکند و بجدال باستد پس طریق آنست که اولا نفس را مسلمان
کردانی و انگاه تحصیل فرمایی که چون اولا مسلمان شده باشد و انقیاد و اعتقاد صافی نموده کردن
نهاده انگاه تحصیل کرده هرچه او را فرمایی مطاوعت نماید و مجادله نکند و بدانچه احوط شریعت باشد
امتثال نماید و آن علم فایده دهد و علم فایده دهد و علم با آلت دینی سازد و هرچه احوط شریعت باشد
بجای آورد میدان بر نفس تنک کرده اند پس آن علم نافع باشد که ویرا بکار آید و فخر که چنین
علم سبب هدایت باشد تواند کردن نه بخیان علم که سبب غوایت کردد شعر ما الفخر الا لاهل
العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء و قیمة المرء ما قد کان یحسنه و الجاهلون
لاهل العلم اعداء سوال کردند که چون حق تعالی از رک کردن بنده به بنده نزدیکتر است
و نحن اقرب الیه من حبل الورید پس السیر الی الله و السیر فی الله و السیر مع الله چکونه باشد جواب
شیخ قدس سره السیر الی الله بحجب نفس است از حضرت باری تعالی نه بحجب بعد حضرت از بنده
که او بهمه نزدیک است و بعدی که هست نفس راست از حضرت بواسطه حجاب چند که در میانست
پس سعی بنده در ارتفاع این حجاب السیر الی است و وقتی که مسافت قطع کند و قدم از حد خود
بیرون نهد و سیر الی الله منتهی شود یعنی چندان بصفت مسافت حرف قطع توان کردن راه
باشد و چون راه منتهی شود بعد از ان السیر فی الله باشد یعنی بعد نفس از میان مرتفع شده

باشد

باشد بیت تا بسر میدان وصل کوی خانان دوریست یکقدم باشد ولی از خود بیرون نهادن و در جواب السیر ١٥٨
فی الله فرمود که حق تعالی از اندرون و بیرون منزه است لیکن سالک را از صفتی بصفتی ترقی باشد که
حق تعالی او را از صفتی بصفت دیکر آشنا کرداند پس معنی السیر فی الله یعنی السیر فی صفات الله
تعالی باشد و چندانکه او را صفتی بصفتی ترقی باشد هنوز در تلوین باشد و چون بحقیقت حق رسد انگاه
تمکین باشد و بعد ازین السیر مع الله باشد و در حالت تمکین شعر غربتی فیک غربة الغرباء
لا فرح دونکم و لا کربة انت مقامی و انت مقربی قد طاب فیک المقام و القربة و در جواب
السیر مع الله که معیت با حق تعالی در سیر چکونه باشد فرمود که معیت بدان معنی نباشد که تجاذب
بود و دو کانکی باشد که آنجا که وحدت او باشد کثرت نباشد لیکن معنیش چنان باشد که کسی قطره در
بحر اندازد و اکنون آن قطره در بحر مستهلک کردد و دوکانکی بحر مستغرق نماید همه تن یکانکی بحر
بحر باشد لیکن اتحاد نباشد از برای انکه بحر بحر بود و قطره و مغایرت میان ایشان ظاهر پس بحر
بجنبش آید و در تموج کیرد اختیار بحر را باشد و قطره را نباشد و قطره را نه بیت جنبش او جنبش دریا بود
او چو نبود در میان زینها بود شعر تغرب امری فلا تفردت بغربتی و قصرت غریبا فی البریة واحدا
نستر دالامری فهو غنی مسرداه و اقیتنی فی غنی بصرت موعدا سوال کردند که شیخ میفرماید
که ما را کشف و کرامات و قدم همت لیکن کشف کرامات و قدم ظاهری حجاب راهست چکونه
باشد جواب شیخ قدس سره فرمود از برای انکه کشف کشیشان را نیز میباشد که بعبادت
باطل مواظبت می نمایند و قدم جن و شیاطین را نیز میباشد که بیک لحظه از مشرق بمغرب میروند
و می آیند و کرامات شیطانی نیز میباشد که استدراج باشد پس کشف و کرامات و قدم مشترک
باشد میان اهل اسلام و کشیشان و جن و شیاطین بیت قدم بر فرق این کشف و کرامات
قدم می نه که از آلودکی هریک حجاب اندر حجاب آمد سوال کردند شیخ قدس سره را که فرق
چیست میان کرامات مسلمانان و کشیشان شیخ قدس سره فرمود که کرامات کشیشان
همچنانست که آبی در سرکیندانی ایستاده باشد بامداد چون نظر کنند آن صافی شده باشد

چون درانجا نظر کنند صورت خود درا در انجا نظر کنند اما نجس باشند نه خورد نشاید و نه طهارت
را امش کرامات مسلمانان همچون آب طاهر و مطهر باشد و چون در آن نظر کنند صورت خود در آن
تواند دیدن و طهور باشد هم خوردن شاید و هم طهارت را بیت در صفای ظاهری صورت بهم
مانند اند لیک در پاکی باطن فرقهاست سوال کردند که آن کدام کشف و کرامات است
و قدم و همت که آنرا اعتبار توان کردن شیخ قدس سره فرمود که ما را کشف و کرامات
و قدم همت است و کشف آنست که بعیوب خود و بهنر خود بینا گردد و بر اندرون خود مطلع
گردد و کرامات آنست که قطع علایق از اندرون خود بکند و دل خود مجرد گرداند و قدم آنست که
از خود قدم بیرون نهد و سفری کند بیرون از خود بمقصود رسد و همت آنست که سر بدو کون
دون حق تعالی فرو نارد پس این کشف و کرامات و قدم و همت است که مشغولی است بحق
بغیر ازین کشف و کرامات و قدم و همت که مشغولی است بغیر آن حجاب راه است بیت بعیب
خویش بینا شو دل خود را مجرد کن بگردان همت از ما دون که کار رهروان اینست و رای
هستی قدم در لامکان میزن سفر از خویش بیرون کن که مقصد را گران اینست سوال
کردند که فنا چند است شیخ قدس سره فرمود که فنا سه است فنای صورتست به بقای صفت
یعنی تا صورت فانی نشود بقای صفت نباشد و مراد ازین فنا غیبت صفت است از صورت
که الموت [illegible] المرت و دیگر فنای صفت است به بقای معنی که آن روح است و آن
فنا از بشریت گویند و آن بغلبات عشق باشد که محو آثار بشریت میکند و سیم فنای روح
ببقای حق وقتی که انوار الهی متجلی شود و محو اسم و رسم و بشری و انسانی کند و اثبات
وحدانیت حق کند این سیم را فنای فی الله گویند و این بیت استاد فرمود دانشد چون روح
در نظاره جمال خدا جز خدا نگرد شعر فافنوا ثم افنوا ثم افنوا وابقوا البقا من قرب سوال
کردند که کسوت دل چند است و چیست جواب شیخ قدس سره فرمود که سه چیز آفتاب و
آب و زمین یعنی در دنیا روی نماید اولا آفتاب از برای آنکه آفتاب بهمه چیز و همه جا فرا میرسد

پرورش

پرورش مجموع نبات و فواکه و جواهر در مکان و معادن و حرارت جمیع اماکن از وست همچنان
پرورش طالبان و رنگ و بوی طریقت و احیای زمین مرده زمهریر زده از حرارت و تربیت
ارشاد او حاصل گردد همچنانکه آفتاب بهمه جا میرسد صاحب دل بهمه طالبان و مریدان فرا
میرسد شعر کان جان زاکه سنگ لعل شود انچنان آفتاب دل باید دیگر آنکه باب می ماند
از برای آنکه طهارت مجموع باب حاصل میشود و همچنان صاحب دل طهارت جمیع مریدان
از جمیع کدورات نفس کند و همچنان از آب حیات همه چیز است صاحب دل سبب حیات
دلهای مریدان و طالبانست بیت ما لاف ز زندگی جاوید زنیم از زین آب حیات چون حیاتی
داریم و دیگر زمین از برای آنکه زمین محل عمارت است و زراعت صاحب دل نیز محل
عمارت دل و زراعت محبت و معرفت الهی است و چنانکه زمین اقوات و اغذیه جمیع انسانی
و حیوانات زراعت میکند صاحب دل نیز در زمین دلها زراعت محبت و معرفت حق تعالی
میکند چنانکه زمین حاصل همه چیز است حاصل دل را نیز تحمل همه کس باشد حلیم و بردبار باشد از
کس از برای خدای تحمل کند و چنانکه زمین را تواضع و مسکنت از برای خدا با همه کس باشد و چنانکه
زمین معدن جمیع جواهر است که انواع جواهر از آن می خیزد صاحب دل نیز معدن مجموع معارف
باشد که جمیع عارفند و باشد الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة نظم عشق تو کرده پنهان
تخمی بهر زمینی در دتو گشته پیدا بر شاخ هر گیاهی گنجی نهاده عشقت اندر زمین [illegible] وز
گنج جان بر مزی بنموده راهی سوال کردند چون شیخ طالبان منع میفرماید مطالعه مجرد مقالات
که حجاب میشود پس مشایخ بزرگ و صاحب دلان سقالات را چرا نوشته جواب شیخ قدس
سره فرمود مشایخ و صاحب دلان بگنج اسرار الهی رسیده اند و حیف داشته که برادران
دانند پس ازین گنج نامه را بنیاد کرده اند تا چون برادران گنج نامه را مطالعه کنند طلب آن گنج
بدان محفوظ کرده نه آنکه بمجرد خواندنش مشغول کردند و طلب گنج نکنند همچنانکه مثلا پادشاهی
فرزندان طفل بوده در آخر عمر در باب فرزندان فکر کرده اند با وزیر خود واز برای فرزندی

کنجی نهاده و کنج نامه نوشته بوزیر سپرده تا چون فرزندان بحد بلوغ رسند وآنرا که صلاحیت
پادشاهی باشد پادشاهی دهد و دیگرانرا کنج نامه دهد تا آن کنج بردارند و چون پادشاه از دنیا نقل کرد
وزیر آن کنج نامه را محافظت کرد تا فرزند بزرگین ببلوغ رسید و وزیر آن کنج نامه وی بوی
داد او چون مطالعه کرد کیفیت طلب کنج از وزیر معلوم کرد و ببیاض نازک و اشک چشم و مرور ایام
آن کنج خود حاصل کرد و بدست آورد و بپادشاهی رسید و وزیر نیز از دنیا نقل کرد و بدین
فرزند بزرک که بپادشاهی رسیده بود آن کنج نامهای پدری برادران سپرده بود و کیفیت طلب
آن کنجها آموخته و برادر بزرک هر کنج نامه بصاحب او میداد اما آن برادران بطلب کنج
مشغول نشدند و همه عمر بمطالعه کنج نامه مشغول بودند اکنون نه بپادشاهی رسیدند و نه کنج یافتند و
نه دیدند و از مطالعه مجرد کنج نامه مفلس ماندند پس آن پادشاه پیغمبر است صلوات الله وسلامه علیه و
وزیر صحابه و مشایخ دین و کنج نامه قرآن و حدیث و مقالات ایشان که بخلایق رسانیدند
و هرکس که کنج نامه مطالعه کرد و طلب کنج کرد و بدست آورد و بپادشاهی و غنای ابدی رسید و
هرکس که بمجرد مطالعه کنج نامه قناعت کرد و طلب نکرد باند نظم اندرین عالم که مخزنهای کنج وکوهر
است٭ کنج خوانان دیگرند و کنج خواهان دیگرند٭ و اندرین ملکت که دولت سخت ازان میدهند
بی نوایان دیگرند و پادشاهان دیگرند سؤال کردند که ریاضت کدام است و مجاهدت کدام
جواب شیخ قدس سره فرمود که مجاهدت جهد کردنست در عبادت خدایتعالی و مخالفت
نفس کردن و هوای نفس را ابسر بازدن ریاضت و برضای خدای زندگانی کردنست و برضای
پیغمبر صلوات الله علیه و آله و برضای استادن و رضای آنست که خوردن و خفتن ترک کنند بلکه
آنست که بر وفق رضای حق تعالی است و رضای پیغمبر صلوات الله علیه و آله و استاد بکار
باشد اگر خلاف کند و در جمع آید و اگر نفس جمع خواهد خلاف او کند و بخلوت رود
و اگر نفس ذکر خواهد ترک کند و علی هذا هر طاعتی که در وی شایبه نفسانی و ریا باشد خلاف
نفس کند نه انچنانکه سختی و گرسنگی برخود نهند که غیرملت بر نفس خود می نهادند که فرمود حق تعالی

وشریعت

وشریعت نبود و در معرض ذم آمد و حق تعالی مذمت فرمود و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الآیه
نظم ازآن نقشی که نفس تو برآب هر هوس بندد٭ مخوان حرفی کزان حاصل همه باد هوا باشد
رقم بر دفتری میزن که بر عنوان منشورش٭ همه توقیع در فرمان بفرمان خدا باشد٭ و نخستین
حجابی که آخر از درون خلق پاک کردد ریاست پس جهد در آن باید نمودن که کار و عبادت
خود از ریا پاک دارد و بکلی از ریا پرهیزد و از حیل و مکاید نفس ایمن نباید بودن که اگرچه
ضعیف گردد و مطیع شود و ترک هوای خود کند که در کمین گاه دیگر مترصد فرصت باشد همچنانکه
گرگ که چون ضعیف گردد و بقوت طعمه در گله نتواند زدن خود را در مغاک و جویی برخاک
اندازد و کمین گاه سازد و از پنهان مترصد فرصت آن باشد که گله گوسفند ازو غافل پیش او
آید ناگاه حمله کند و گوسفندی را خلق بگیرد و هلاک کند بیت غافل ز کمین نفس بدکیش مشو٭
تا درخم دام دیو قربان نشوی سؤال کردند که بعضی مشایخ ذکر بخفیه فرموده اند و شیخ بجهر
میفرماید خفیه اولیتر است از برای مریدان یا جهر جواب شیخ قدس سره فرمود که مریدان
مبتدی را ذکر بجهر اولیتر است از برای آنکه در مجاهدت بیشتر است مثلا همچنانکه اگر شخصی مرضی
قوی باشد اگر بوی داروی مطبوخ ضعف دهند که عمل اندکی از برای او در صحت فایده ندهد
بلکه گاه باشد که متضمن زیادتی مرض گردد پس اولا او را داروی قوی باید دادن تا عمل قوی
کند صحت او و آنکه بعد ازین بداروی ضعف و احتمال وی را صحت حاصل شود بیت نوش دارو
چه کار کردد٭ کار ربما رخوتر کردد٭ و دیگر آنکه ذکر بجهر از اعمال ظاهر است و اعمال
ظاهر است و اعمال ظاهر بجسم تعلق دارد چنانکه اولا اثر و عمل در جلود میکند آنگاه در قلوب ثم تلین
جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله پس اعمال جوارح باید که بجهر و ظاهر باشد و بعد ازان ذکر
خفیه از معدن دل بتربیت استاد حاصل شود و همچنین وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
رحمة الله علیه سوال کرد که شیخ قدس سره فرمود فرضا اگر کسی با عدو در حرب باشد ضربی
که بعدو رساند محکم اولیتر باشد یا آهسته گفت محکم اولیتر فرمود همچنین با نفس و شیطان که اعدا

عدوست چون محاربه میکنند ضرب قوی تر و محکمتر اولی اگرچه ضرب آهسته باشد نفس مطیع نشود
بلکه چون تو با او محابا کنی او با تو محابا نکند پس جهر اولی باشد چون بذکر خفیه رسد که آن ذکر
بی اختیار است آنکه بذکر خفیه مشغول گردد و جمع میان جهر و خفیه آخر کرده باشد **شعر**
ذکرتک لا انی نسیتک لمحة :: وایسر ما فی الذکر ذکر لسان :: وکنت بلا وجد اموت من
الهوی :: وهام علی القلب بالخفقان :: با وزیر غیاث الدین سوال کرد که بعضی ذکر جهار
ضربی میفرمایند گفتن چنانکه کلمهٔ نفی از طرفی میگویند و کلمهٔ اثبات از طرفی دیگر و در
میان دل تمام میکنند شیخ قدس سره فرمود که فرزند لا اله الا الله کلمهٔ اخلاص است باخلاص
باید گفتن او خود مقام و نشانه و مقصد خود داند و کار خود کند **بیت** این طایر قدس چون کشاید
پر و بال :: مرغیست که آشیان خود میداند **سوال** داشت برکت از شیخ قدس سره پرسید
که خط اولیا در تفاوت درجات ایشان بود از جهار نام خدا تعالی و قیام هر وقتی از ایشان
بنامی است ازین نامها که هو الاول والآخر والظاهر والباطن هر که خط او ازین نامها ظاهر بود بعجایب
قدرت او نگران بود در انچه از اسرار او بود از باطن و هر که خط او ازین نامها اول بود شغل
او بسته بود و در انچه سابقا در ماضی رفته بود باشد و هر که خط ازین نامها آخر بود شغل او مستقبل
بسته باشد و در انچه خواهد بود و دانا باشد پس سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمة الله علیه فرموده
است که آنکس که باین جهار اسم محظوظ گشت ولی کامل باشد و شیخ ابو القاسم قشیری
گفته است که هنوز آنکس ولی کامل نباشد اکنون چون آنکس بعلم اول و آخر و ظاهر و باطن
عالم شد چرا ولی کامل نباشد **جواب** شیخ قدس سره فرمود اول و آخر ظاهر و باطن مندرج
است در آفرینش از برای آنکه اول و آخر ابتدا و انتهای آفرینش است و ظاهر این علم
محسوسات است که بچشم سر توان دیدن و باطن علم ملکوت که بچشم سر نتوان دیدن
که عبارت ازین هر دو عالم ملک و ملکوت است یعنی ظاهر و باطن و علم این جهار در
آفرینش مندرج است و آنکس که باین جهار محظوظ شده باشد و تخته گردانیده و این که بسته

هنوز

هنوز نیم مردی باشد و این همه در جنب علم دل پیش صاحبدل هیچ باشد و علم آنست که ماورای
این همه است و آن علم ذات و صفات الهی است **نظم** آنها که سخن ز عشق او میدانند در این
زحروف نقش می افشانند :: در مدرسه که عقل از آن محجوبست :: مرموز نقوش لوح دل می
خوانند **سوال** کردند که کیمیاگری کدام است و سیمیاگری کدام **جواب** شیخ قدس سره فرمود
که سیمیاگری مجازی کیمیاگریست اگر از برای آنکه هرچه سیمیاگر نماید مجاز و تخیل باشد و حقیقت
نه اما هرچه صاحبدل نماید که کیمیاگر حقیقت است حقیقت باشد همچنانکه تبدیل وجود مس بحقیقت
زر گرداند حقیقت باشد نه مجاز پس لاجرم هرچه صاحبدل نماید از کرامات حقیقت باشد که همچنانکه
اگر بکشد کشته و اگر دل مرده تربیت زنده گرداند زنده ابدی باشد و اگر بنظر کیمیا مس
وجود طالب را بزر مبدل گرداند زر گردد و گنج روانی که مثل گویند وجود صاحبدل است که روان
شهر بشهر تا هر کرا سعادت ازلی رهبری باشد از گنج بخطی و بعضی سه بهره مند گردد و نه گنج جماد
که جماد متحرک نباشد **بیت** هر کرا دست رس دولت ازین بهره دهد :: کیمیای طلب و گنج روانی
باید **سوال** کردند در تبدیل صفات ذمیمه منتفی و منعدم گردد و صفات ذمیمه منعدم گردد و صفات
حمیده قایم مقام او باید چنانکه معصیت برود و طاعت بیاید ریا برود و اخلاص بیاید و علی هذا
سایر صفات ذمیمه برود و صفات حمیده بجایی آن بیاید **بیت** نور آید بجای ظلمت نیش ::
نوش گیرد مقام زحمت نیش :: و دل همچنانست که تخت وجود همچو مملکت او است که صفت است
همچو رعیت پس هر وقتی که تخت دل در تحت فرمان دیو باشد و انگشتری در دست او
باشد در مملکت تصرف او را باشد و رعیت تابع او باشند ناپسندیده از ایشان در وجود
آید اگر چنانکه تخت دل را از دیو باز ستانی و انگشتری را از و باز گیری بمطمئنه دهی در
مملکت تصرف او را باشد و هرچه از وصادر شود صفات حمیده باشد و رعیت تابع او گردند
و از ایشان همه صفات پسندیده در وجود آید **بیت** خاتم تخت سلیمانیت دیو از دست
گر بدست آری بمردی ای خوشا آن دست برد **سوال** کردند باین سخن که حسنات الابرار

سیئات المقربین که حسنات الابرار سیئات مقربان چون باشد جواب شیخ قدس سره فرمود
که ابرار عمل میکنند اگرچه از برای خدای تعالی میکنند اما بامید جزای بهشت است پس همچنانست عمل و پرستش
بعرض میکنند و واسطه در میان می آرند اما مقربان علو همت دارند و پرستش ایشان خدای
عزوجل را همه از برای خدا باشد نه بطمع بهشت و نه خوف دوزخ ایشان در عین رضا اند و دیگران
خواست حق تعالی چیست با ایشان بیت دیده کل حکیم و زحمن الشیخ بود که مرا از دو جهان
خاک سر کوی تو بس و بدون حق تعالی سر فرو دنیا رند اگر فرو آرند محجوب گردند و بزرگ
ترین عذابی پیش ایشان حجابست از حق تعالی شعر الرام جفاک لی ولو فیه الضنا وارفع
حدیث البین عما بیننا سوال در مجمعی از شیخ قدس سره میفرماید که رباخواری اثم عظیم و موجب عذاب
الیم است و سلعه که سعی کنند باضعافا مضاعفه ثمن آن یا قرض نقد و ربح آن نقد و مقدار آن
تا مدت معینه او لا حساب میکنند و آن سلعه نخرند این بیع باشد و ربا و بعضی از طلبه علم گفتند
واحل الله البیع وحرم الربوا و این بیع است جواب شیخ قدس سره فرمود که چون بایع و مشتری
و شهود و کاتب مجموع میدانند که بنیاد این بیع بر آن حساب و ربح است که اولا با خود مقرر
کرده اند که ده دینار بچند ربح باشد تا بفلان میعاد و مدت میعاد و کمیت ربح معین کرده و بر سلعه
آورده اگر بیع میکنند اینها همه میدانند که چه میکنند و ربا را درین کسوت میپوشانند حق تعالی
میداند و حال آنکه کار نیت دارد و نیت همه معلوم است که چیست باز گفتند که شیخ این حیله
شرعیست شیخ فرمود آه آه شرع بود که در آن حیله نبود و نباشد و خالص بود و در آن نیز
حیله در آورند نظم این چنین حیلهای گوناگون حق نمی داند و تو میدانی آه از آن دم
که پرده بر دارند از چنین عیبهای پنهانی سوال استاد این ضعیف مولانا شمس الدین توکل
واعظ اردبیلی رحمة الله علیه علامه عالم بود از شیخ قدس سره سوال کردند از معنی این اثر که من
مشی مع علم لم خطوتین او جلس عنده جلستین او سمع عنه کلمتین وجبت له جنتان جواب شیخ قدس
سره فرمود مراد این عالم صاحب دل بود که موید من عند الله است که چون مرد مخلص در متابعت او

دوقدم برود یکی بشریعت و یکی بطریقت و دو جلسه پیش او بنشیند یکی از مانهی الله عنه شرعا و ورعا
متقاعد شود و یکی در خلوت مجاهدت بقطع از ماسوی الله بنشیند و دو کلمه از وی بشنود یک
کلمه تلقین طیبه الیه یصعد الکلم الطیب و یکی چون بر آن قیام نماید حق آنست و او را احوالی شود
حل بتحقیق بر آن از صاحبدل بشنود و اشتیاقش ترقی زیادت گردد و سعی بیشتر نماید و دو جنت
ویرا واجب شود الذین احسنوا الحسنی وزیادة و سعی بیشتر نماید و دو جنت ویرا لازم آید
شعر للعبد مسئله ولدیک قضاءها ان کنت ترحمه فهذا وقتها یا بابلی رزقک لیس ملاطمه
ویزید فی عطشا اذا ما ذقته سوال دانشمندان سوال کردند از شیخ قدس سره فرمود که این سخن

که خفتن عالم بهتر باشد از عبادت عابد جاهل جواب شیخ قدس سره

همچنانست بلکه بحدیث مشهور است آن عالم اکتسابی باشند که دل او بتربیت مشایخ بتوحید خدای
تعالی زنده باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مناجات باشد بیت خواب بهتر از
عبادت پیش بیداران دین هست خوابی کز سر این شیوه بیداری بود سوال دانشمندی از
طالبی سوال کرد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علم باطن بود که کشتی سوراخ کرد و طفل را
بکشت و شما را اگر علم باطن هست چرا کی را نمی کشید جواب از شیخ قدس سره سوال کردند فرمود
بدان طالب حرامیگویی که مابی رو پیغمبریم صلوات الله و سلامه علیه اگر حضرت علیه السلام طفلی را
بکشت درویشان دل مرده را زنده کنند و درویشان از پی محمد صلوات الله علیه و سلامه که بصورت
بمعراج رفت امت او بصفت بروند بطلب مقصد و مقصود و اما محمد علیه السلام بقدر حوصله خود
و طالب بقدر حوصله خود طعمه باز بکنجشک نتوان خوردن نظم بقدر حوصله خویش دانه چیند مرغ
بصعوه نتوان داد طعمه شهباز بقدر آینه بینی جمال یار ولی دو کون ذره نماید چو پرده گیرد باز
سوال کردند که چون منزل را قطع کرده باشند طالب را دیگر کار مانده باشد یا نه جواب شیخ
قدس سره فرمود دو کار دیگر ماند یکی آنکه معلوم کند که قبول حضرتست یا نه دیگر آنکه اگر
قبول باشد بداند که کلید گنجش بدست می سپارند یا نه اگر می سپارند کار تمام باشد بیت
تا کدام است آنکه اندر معرض عز قبول آن کلید مخزن اندر آستین او نهند سوال روزی مولانا

یوسف کرمرودی و بیره امیر سید علی طاب ثراه بحضور بزرگوار شیخ نشسته بودند فقیه یوسف سوال کردند که طالبان و توبه کاران امی هستند که ترک و تاجیک و کردند و چون کلام الله میشنوند و عربی نمیدانند و عربیت نخوانده اند از ایشان بغیر از اختیار ایشان نعره می آید و حال انکه نه معنی آن میدانند و نه میدانند که آیت خوفست یا رجا ما را این عجب می آید جواب شیخ قدس سره فرمود اگرچه زبان ایشان ترکست و یا عجمی و ایشان امی اما دل ایشان همه زبانها میرسد و دل زبان کلام میداند که دل عربیت و کلام نیز عربی نظم در دبیرستان که آن تعلیم گاه حضرتست ؛ طفل دل را ابجد درسی دگر آموختند ؛ از لوح دفتر ماورای حرف و صوت ؛ در زبان بی زبانی علمها آموختند سوال بیره زین الدین گفت بحضور شیخ قدس سره میرفتیم و فقیه بابا پیغامی فرستاد و گفت از شیخ قدس سره سوال کنید که من چندانکه به بندگی شیخ میباشم ذوق غالب میباشد و چندانکه انجا میباشم آن ذوق با من میباشد و چون بخانه مراجعت میکنم هفته بر آن ذوق میباشم بعد از آن فتوری پیدا میشود و چون باز بحضرت شیخ میرسم پیدا میشود همچنین از شیخ سوال کردم جواب فرمود که بتوکل حق تعالی و بهمت شیخ زاهد قدس الله روحه بیضه می آری پر از بچه آن بیضه می شکنم و آن بچه را بیرون می آورم و بتو میدهم چندانکه انجایی آن بچه در زیر پر ما میباشد و چون بخانه میروی همچنان در پرواز میماند و پروازش باطل میگردد بیت از درین بیضه بچه باز نیست ؛ لامکان آشیانی پرواز نیست ؛ لیک چون بال و شهپرش برید ؛ چون تو اند دگر باوج پرید سوال ملک العباد جمال الدین ارموی گفت از حضرت شیخ قدس سره سوال کردند در حقیقت آنچه مسطور است که المومن کالنحلة لا یاکل طیبا و لا یضع الا طیبا جواب شیخ قدس سره فرمود که ایمان از امور باطنی است و قبول کننده ایمان دل است پس اکل دل کلمه طیبه است که اصل توحید است و فرع او اسلام و مومن را که دل است قوت توحید است از شرک و فرع او اسلام و قول مومن که دل است لا اله الا الله اما وجه شبه مومن بنحل از ده نوع است اول انکه نحل را حضرت خلعت وحی و اوحی ربک الی النحل انعام فرموده است و مومن را

نیز ایمان

نیز ایمان بدل فرو آمده است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان دوم انکه نحل بی امام و سلطان هیچ جا اقامت نکند و تا سلطان نباید قرار نگیرد و همچنین مومن بی متابعت پیغمبر صلوات الله علیه و اجماع اهل اسلام قرار نگیرد و مخالفت جایز نشمرد سیم انکه چون نحل با سلطان قرار گیرد بهیچ وجهی از وجوه بخلاف فرمان او نرود و در حضور و غیبت بر اشارت او زندگانی کند چهارم انکه هر نحل لطایفی که از نباتات حاصل میکند پیش سلطان میبرد و چنانکه فرمان او میباشد می نهد اشارتست که مرید نیز بتلقین صاحب دل در ظاهر و باطن عمل کند و لطایفی که از کلمه توحید حاصل شود و آن واقعات است میباید که بغیر از پیر با کس دیگر نگوید تا باشارت شیخ انجا که فرماید بنهد و بردارد پنجم انکه نحل اولا اندرون خانه خود را پر معمور میگرداند انگاه از بیرون فایده خلق میشود و همچنین مرید باید اولا باطن خود معمور و پر گرداند و بعد از آن در ظاهر از ایشان فایده دینی با برادران سرایت کند ششم انکه نحل را قاعده آنست که هیچ جنبنده را قدرت نباشد که در جای ایشان رود و از مور و مگس و غیر آن اگر برود در حالش بیرون اندازند و با وی انس نگیرند و همچنین مرید میباید که اندیشه و بخلاف رضای خدا تعالی باشد در دل راه ندهد و اگر ناگاه در آید و واقع شود بدفع آن مشغول شود و از صحبت مخالفان اجتناب نماید هفتم انکه نحل بغرا است هر موسمی را میداند و اوقات خود بران موسوم موقت میگرداند چنانکه در بهار آب برای تخم میبرد و چون گلها پیدا میشود خانهای عمارت با نواع گلها پر میکنند و چون وقت بچه دادن میباشد آن گلها میخورد و بعد از آن خانها تهی کرده پر از عسل میکند شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس همچنین میباید مریدان اوقات خود مستغرق دارند و تضیع روزگار نکند که فوت تر از موت امیدواری باشد اما در فوت هیچ امیدواری نباشد و چون وقت نگاه دارند باطن آراسته دارند هشتم انکه نحل چهار ماه که سه اربعین باشد و دو دانگ از سال باشد در خلوت در حضور سلطان نشسته باشد و بغیر از مشاهده او بچیزی دیگر مشغول نباشد همچنین مرید میباید که در شبانروزی دو دانگ در مشاهده دل در لذات مشاهده

بحضور باشد نهم آنکه نحل هر قوتی که آرد از بیرون جمع کند قطعا بحساب آن مشغول نشود
وانچه جمع میکند از آن خود نمیدانند و تصرف بی اجازه سلطان نمی کنند و همچنین مرید میباید که
بکار مشغول باشد نه بحساب و بطاعت مشغول باشد نه بنظر و بعمل مشغول باشد نه بتصرف دهم
آنکه نحل را هر توالد و تناسل در هر باری چندین سلطان زاده که مستحق سلطانی باشند
که یعسوبی نحل را شایند در میان پیدا میشوند باتفاق هرکدام که مستحق و مستعد می باشد بسلطانی
قبول کنند و با او بیعت میکنند و باقی را بیرون می اندازند و در میان کار نمیکذارند و اگر
چنانکه یکی از میان بغوی مشغول میشود باستقلال خود تمامت بقبل او رضا ندهند و بکشند و بیرون
اندازند و همچنین مرید میباید که مرجع و مرشد یکی داند و بهر آوازی و آوازه متردد و متحرک نشود و
مشرب خود داند و درین منزل خود را بباد ندهد که بسیار طالبان و مریدان مستعد درین
مقام در معرض هلاک افتاده اند که نمازی باد و قبله درست نیاید قبله یکی و راه یکی خدا بمتابعت
نبی اکنون در وجه شبه المؤمن کالنحل این ده مقام ظاهریست و ده مقام باطنی و اوحی الی النحل هست
که از زبان نتوان تقریر کردن بیت در پرده اسرار می سار بود .. در کسوه آنکه کوش محرم نشود   در سر
اما نقیض این منیح زردی هست که بدین نحل عسل میماند و در آن زنبور نیز سری تعبیه است
وایشان همچنین اتفاق دارند و در جمع شدن بجایی جمع میشوند و سلطان دارند و همه را قبول می
کنند و مثل خانه نحل هر یکی بهوای خود بدان طریق خانه میسازند اما از خانه ایشان نه شمع حاصل
میتوان کردن تا روشنی دهد و نه عسل که شفا و حلاوت دهد و باقی احوال برین قیاس بیت
نحل عودی جابه از شهد خود شکر نکار .. نه ز زنبوری که اطلس پوش باشد تا بکار .. کفتم ای خداوند
این احوال مریدانست احوال شیخ را چگونه توانیم دریافتن فرمود که کار سلطان نحل کار
فرمایی و ذوق بخشیدنست و با دواب موصوف کردانیدن هر جا که مردم این معامله مشاهده
کنند معلوم کنند بیت طراوتیست درین نکتهای شیرینش .. که در حلاوت ذوقش شفای ارواحست
بزم شوق کشد می زساغر دلها .. حریف روح که از جام خاصش این راحت سوال جمال الدین ارموی

کفت که بعداز

کفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محیی الدین روح الله روحه مولانا جلال الدین باکی رحمة الله
علیه بحضرت شیخ آمد و عزای شیخ میداد او را نیز فرزندی وفات یافته بود و عظیم کریان
بود چنانکه شیخ را نیز کریان کرد و بعد از آن سوال کرد از شیخ قدس سره که چون همه میدانیم
که مرگ حق است و بایستی که مکروه نمیداشتیم مع هذا مکروه میداریم سبب چیست جواب
شیخ قدس سره فرمود که میدانیم که مرگ حق است و میدانیم که هر بنده را دو خانه است
یکی آخرت و ما آمده ایم تا آن طرف آبادان کنیم چون از سر لذات نفسانی بعمارت دنیا مشغول
شدیم یقین عمارت آخرت فوت شد و میدانیم که آن طرف خرابست و چون کسی را
از آبادانی بخرابی باید رفت مکروه دارد در ساعت در پای شیخ افتاد و توبه کرد و
تلقین کرفت بیت زکلشن سوی کلخن رخت بردن .. بود اندوه و حسرت سخت مردن ..
چراغ عیش دارد چشم روشن .. ولی از کلخنی رفتن بکلشن سوال هم جمال الدین ارموی
کفت که چون شیخ قدس سره بشهر ارمیه آمد جماعتی موالی مثل مولانا صلاح الدین و مولانا
صدر الدین شهیدی که مفتی شهر بود و مولانا مجد الدین عیسی و شیخ معین الدین بحضور زیارت
شیخ قدس سره آمدند و بعضی بر سبیل امتحان آمده بودند وقت نماز بجماعت کذاردند اتفاقا
امام تشهد اول فراموش کرد و برخاست و در آخر نماز سجده سهو کرد و سلام باز داد
و فارغ شد شیخ فرمود چندین نماز کذارده ام هرگز باین طریق نکذارده ام امام کفت
سهو کرده بودم بلی میدانم ولیکن برخیز تا نماز را اعاده کنیم که نماز وصله وصله دوست ندارم
نماز اعاده کردند چون فارغ شدند مولانا مجد الدین عیسی رحمة الله علیه سوال کرد از حدیث
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نماز عصر سهو شد و تشهد اول سلام باز داد و چون
ذوالیدین صحابه خبر داد و تحقیق فرمود برخاست و نماز تمام کرد و سجده سهو کرد و عجب
که شیخ بنماز اول مطمئن نشد و اعاده فرمود شیخ قدس سره بجواب فرمود آنچه از ظاهر
نماز یافتن چنانست و شرعست و در آن قیل نه اما این خود معلوم است که رسول صلعم

در هر نمازی معراجی بود معنی نماز رسول در باطن معراج بود و در ظاهر صورت نماز و چون
رسول صلوات الله علیه در آن نماز را کر سیر سریع افتاده و در تشهد اول کیفیت حصول تمام معراج
حاصل شد قیاس بر معراج سلام باز داد و چون نظر بوظایف ظاهر فرمود تشهد اول بود وظیفه
تن نیز رعایت نمود تا در ظاهر خلل نیاید اما سجده سهو از آن سبب کرد تا مدعیان دین طعنه نزنند
با خود دستاویزات مجالها برنه بینند لیکن مذهب صوفیان آنست که از رسول صلوات الله علیه
سهوها را توجیه کنند چون موالی این سخن بشنیدند توبه کردند و در رمضان بخلوت نشستند
و مولانا صلاح الدین و مولانا حاجی بیک را کار بگشود و از معتقدان شدند و از قدس سره سوال
کردند که علامت مرشد چیست فرمود آنچه می بینی اعتقاد شما بعد از انکار بیت دانه دلهاست
قوت روح جسم این کلام :: جان و دلهای جهان زین دانه می آید مدام سؤال مولانا محمد خطیب
و محمد نجد النجار قبان روایت کنند که عالمی از شیخ قدس سره سوال کرد که حق تعالی بر زنایی
که از بنده ظاهر میشود رضا هست شیخ فرمود نه آن عالم گفت پس قوت و حرکت و تمکین چرا
میدهد جواب شیخ قدس سره فرمود حرکت دهنده و خالق از حرکات اوست والله خلقکم و ما
تعملون اما غافل مؤمن و تو نیم جهد از بما کانوا یعملون حرکت را بحلال خرج نکنند تا ازو فرزندی
در وجود آید که منفعت مسلمانان باشد شعر ابتغی لذة لو وقت تبقی :: اذا ما ذقت فی الم وضم ::
بعد از آن شیخ قدس سره فرمود مشایخ اهل او را نگویند بلکه کسی را گویند که کونین او را تحت
شده و او تحت قدم خود آورده باشد و حال آنکه هنوز نیم مرد باشد بیت این جمله هنوز عالم
حرف بود :: زین پیش خبر شد ز حال معنی باشد :: مولانا گفت بالای کونین چیست شیخ تبسمی کرد
و گفت چیزی بده تا بگویم و آن روز برفت و روز دیگر آن مولانا بیامد و بنشست شیخ فرمود مولانا
امانت با همه کس نتوان گفت چرا ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها چون مردم
در آن عالم قدم نهند از آنش خبر دهند بیت در بیابان نتوان کرد طواف کعبه :: در حریم حرم
کعبه توان کرد طواف سوال حاجی علی از پدر خود بیره تخب روایت کرد که دو دانشمند در گلجوزان

بحضرت

بحضرت شیخ رسیدند یکی سوال کرد که شیخ در جایی دیدم نوشته که در هر صد سال بادی
برخیزد و از هیبت الطاف الهی که هر کرا آن باد بحلق فرو رود خدایتعالی او را بیامرزد و آن چه باد است
جواب شیخ قدس سره فرمود که خدایتعالی بهر صد سال بر حسب ان الله یبعث لهذه الامة علی
رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها صاحب دلی را برانگیزاند که هر که نفس او قبول کند خدایتعالی
او را بیامرزد شعر خلیلی انی کلما لاح بارق :: من الافق الغربی جدد لی جدا :: وان قابلتنی نفحة
بلیة :: وجدت لمسراها علی کبد بردا :: ولیس ارتیاحی للریاح وانما :: ارتیاحی لقوم اعقبوا
وصلهم صدا :: آن دانشمند گفت شیخ فاطمه را علیها السلام در خواب دیدم که مقنع سیاه
بر سر بودی قدس سره فرمود او خاتون قیامت و شفیع امت است کین خلل در اعتقاد بیننده
است آن دانشمند دیگر برخواست و سر در قدم شیخ نهاد که در وی همچنین است که شیخ میفرماید
نظم دیده ناقص خفاش که ظلمت جوید :: نور خورشید زند بصرش بیرونست :: بچه گفتار کنم
مدح کسان نیک بیان :: قاصر و مدحت ایشان ز سخن بیرونست :: چه زبان وصف کند آن
عظمت ایشان را :: مادح نور طهارت صمد بیچونست فصل سیوم در تحقیقی که شیخ صفی الدین
قدس سره بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است همچنان بروایت شیخ
صدر الملة والدین ادام الله برکته علی المسلمین همچنانکه در تحقیق وقت شیخ قدس سره فرمود
که وقت واردیست که از حق تعالی بشخص رسد و او در آن باشد مثلا چنانکه در ازل حق تعالی
تقدیر احوال خلایق کرده است از ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و فقر و غنا و صحت و مرض
و فرح و غم و در رحم قسمت تقدیر بدان آبستن کرد این و بحسب کل یوم هو فی شان حق تعالی
تعالی بایجاد هر یکی را از آن قسمت بوقت خود بظهور آورد بیت نقش هر غیبی که اندر پرده
تقدیر هست :: وقت ایجاد اندر آن آینه امکان نمود :: و معنی الوقت سیف قاطع خود
همین است که چون یکی از اینها بظهور آید لاحق سابق را قاطع شود همچنانکه شب و روز که چون
شب در آید ظلمت شب ضیاء روز را قطع کند و چون روز شود ضیاء روز ظلمت را قطع کند

شعر العمر برق لامع والوقت سیف قاطع؛ و معنی این سخن که الصوفی ابن الوقت آنست
که از شکلی که حامل قسمت است درین وقت از برای او چه زاینده میشود و اگر فرح زاینده میشود
و فرزند آن باشد تا آن روز که آن وقت سپری گردد و اگر اندوه متولد شود او فرزند آن باشد تا آن روز
که آن وقت سپری شود و علی هذا سایر احوال همچو فقر و غنا و صحت و مرض و غیرها شعر ما ارشکم
عشق تو زادیم از آن روی؛ سر وقت همه وقت بجز عشق نداریم؛ و مردم را از وقت صاحب
وقت که پریشان کردانند و بشورانند محترز و مجتنب باید بودن شاید که آن وقت او وقت غیرت باشد
که بر آن تا هر کس باز گردد بیت وقتی که ناوک درکشد آن غمزه خونریز او؛ هر دل که گستاخی کند با وی
بجان بازی کند در تحقیق مقام شیخ قدس سره فرمود مقام جای اقامت و انبای دنیا را مقام
نهایت که جای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود و بقدر کسب خود از طاعت و معصیت که اگر
اکتساب طاعت کرده باشند جای ایشان در درجات بهشت باشد و اگر اکتساب معاصی کرده باشند
جای ایشان در درکات دوزخ باشد بیت بنگر که مقام خود کجا ساخته؛ بر مزبله نواز ما منظر قدس
ما مقام اهل سلوک بحسب جهد و علو همت او باشد در طلب مقصد او و اگر عوذ بالله شیطان او را
بر سبیل مستقیم بسبیل دیگر بیرون برد مقام او آن باشد که بر غیر جاده مستقیم باشد که شیطانش
بدانجا برده باشد و اگر بعون الله تعالی بر جاده مستقیم ثابت قدم باشد و از مکاید شیطان
ایمن باشد و بر سبیل مستقیم و در مقام اقامت سر بدانجا فرو آرد مقام او آن باشد و اگر سر
همت فرو نیارد و بر سبیل مستقیم سالک باشد تا چندانکه بمقصد رسد و صاحب تمکین گردد پس مقام
آن باشد بیت رخت همت اندر آن منزل که ما انداختیم؛ در مقام بی مقامی خوش مقامی ساختیم
و کسی که در سلوک بمقامات لطیف همچو کشف و کرامات و قدم و یا بعالمی از عالم جن و یا ملک
و یا روحانی که آن بهشت و لذات و انواع طیبات بهشت است چون حور و قصور و اطعمه
و اشربه بهشت سر فرو آرد مقام او آن باشد و حد مقام چندانست که راهست و منازل و را
و منازل چندانست که مکانست و چون مکان منتهی شود دیگر مقام نباشد ما ورای سیر باشد

اما سلوک

اما سلوک نباشد بیت جان از آن سان سپفری در ره جانان دارد؛ که در آن مرحله و راه و مقامات
حجاب؛ ننهد کام بجز در حرم قرب وصال؛ پای آن عشق که عشاق درآرد برکاب در تحقیق حال
شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که مقام بکسب تو آن حاصل نمود و اکتساب نمودن حال بغیر
کسب حاصل شود و آن عطای الهیست که چون بنده خود را بریاضت سزاوار گردانیده باشد
بفضل الهی ویرا حاصل شود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فرمود که ما را واقعه است و حال
واقعه آن باشد که سالک در سعی و اکتساب در منازل خود بین النوم والیقظه غریب اشکال
و الوان بیند در مقامات و منازل خود و عقل آن را نقش بندی تعقل کند و چون ابن العالم
صورت آرد آن را واقعه گویند و در وقوع آن هیچ خلافی نباشد و عقل را در آن حال دخل
نباشد بیت زانچه عقل نقش بند اندر تصور آورد عشق را بیرون از آن احوال دیگر حالهاست
اما حال غیر سعی و اکتسابی باشد و چون در وحال باشد عقل را مدخل نباشد و واقعه را فرو نشاند و
ورود حال گاه باشد که بسرعت باشد و گاه باشد که بتأنی باشد و طول مکث باشد و این طول
مکث در غلبات باشد که سلطان حال بر او غالب گردد و صاحب حال در ترقی باشد از حال
بحال و از صفات بصفات و صاحب حال صاحب تلوین باشد از برای آنکه از حال بحال ترقی
میکند و حال مثلا نور و شعاع آفتابست که در فواکه بنضج آن غوص میکند و مؤثر میگردد و
تا رنگ و طعم و بوی آن تمام میگرداند و بعد از آن پخته میشود و همچنان در صاحب
حال انواع انوار متجلیات عرض میکند و او را تجلی میدهد تا چون پخته میشود دیگر رنگ و
جهت میگرداند و در احوال متمکن میشود و اکنون از تلوین بیرون آمده باشد و صاحب تمکین گشته
بیت تا عروق جان شراب آن تجلیات گرفت؛ تا ابد غرقست اندر طعم و رنگ و بوی تمکنی
در تحقیق قبض و بسط شیخ قدس سره فرمود که قبض گرفتن دلست و گاه باشد که قبض قوی باشد
و صورت نیز بدان گرفته شود و سالک را خوف و رجا و قبض و بسط باشد و سالک مبتدی را خوف
و رجا باشد و سالک منتهی را قبض و بسط باشد و این خوف و رجا و قبض و بسط تصرف الهی است

در دل سالک اما دل که هنوز تصفیه آن تمام نشده باشد و مِن الحسنة والسیئة در خلطوا عملاً صالحاً
و آخر سیئاً باشد و خوف و رجا را در آن دل مدخل باشد و خدای تعالی باین دو صفت خوف و رجا
در آن دل تصرف کند و این صفت خوف و رجا بر مثال دو بال مرغیست که طیران آن بی این دو نتوان
کردن و یکی نه و سالک را در سلوک این هر دو باید تا قطع منازل تواند کردن و این خوف و رجا
چیزیست که شخص خود را بتکلف تواند از آن بیرون آوردن اما در قبض و بسط اختیار نباشد
که آن از جمله احوالیست که بتکلف خود را از آن نتوان بیرون آوردن و قبض و بسط در دلی آید که در آن
دل تصرف الهی باشد پس تصرف نفسانی را مدخل نباشد و چون خزینه الهی است و در خزانه
تصرف او را باشد و بس و الله یقبض و یبسط از دل آنچه خواهد قبض کند و آنچه خواهد در دل نهد و این
آن دل باشد که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء بیت اندران مخزن
که مطلق دستی شاهست خاص، دست نامحرم کجا و مهر گوهرها کجا، و چون خدای تعالی بقبض و بسط
در دلی تصرف نماید اثر آن در ظاهر پیدا گردد صاحب قبض و بسط صاحب حکم باشد چون
حق تعالی او را از او بستاند یعنی قبض کند و بخودش مشغول گرداند و او را بعلم و معرفت
عالم عارف گرداند و باز چون او را باو دهد و بعالم بشریت دهد از برای هدایت و ارشاد
خلق بسط کند و او را صاحب حکم گرداند انشد قدس سره شعر از بشری رسته بود باز برای بشر،
با کمال آورد خانه نقصان گرفت، پس همچنان خدای تعالی در و بقبض و بسط تصرف میکند او نیز در
مرید و ارشاد و تربیت صاحب قبض و بسط گردد تا بهر مرید هرچه لایق حوصله او باشد و از هر
مرید آنچه لایق او نباشد و بقدر حوصله او نباشد قبض کند بیت در تصرف گاه مطلق دستی از فرمان
شاه، از سر فرمان روایی حاکم مطلق بود در تحقیق انس و هیبت شیخ قدس سره فرموده
که هیبت و انس اهل قرب و وصال را باشد چنانکه کسی از عظمت و شوکت پادشاهی صیت
صدای شنیده باشد و از آن هیبتی در دل او آمده قصد حضرت او کند چنانکه نزدیکتر شود
هیبت زیاده تر گردد و چون نزدیک اردوی آن پادشاه رسد و هیبت او قوی تر گردد

وچون در جناب بارگاه شاه رسد زیادتی هیبت باید و چون ملاحظت خاص حضرت کند هیبت زیادت
تر گردد و چون در حرم خاص سلطان رود عظمت سلطنت او دهشت و هیبت برو غالب
گردد و گاه باشد که از عظمت و هیبت سلطان از خود غایب گردد شعر اهابک لا اتقی منی و لکن،
اهابک هیبة الکلف الظنین، و هر غایبی باشد لیکن گاه باشد که هر غایبی نباشد و گاه باشد
که حیرت برو غالب گردد بیت گر ز خود غایب شود او را نباید عیب کرد، اندران حضرت
که آنجا حیرت اندر حیرتست، اما چون مجلس مکرر گردد و پادشاه با وی تلطف نماید آن دهشت
از وی برخیزد و آن هیبت بانس مبدل گردد و مستأنس گردد شعر جان مسکین با وصال
یار تا بگرفت انس، هم ز غیرش هم ز خویشش در وحشتست، پس انس حاضرتر از هیبت باشد
و نزدیکتر و صاحب انس اقرب باشد پس اگر بر صاحب انس بلای عالم ببارد دیگذره صفای
انس وی تیره و مکدر نگردد شعر و لو قیل لی ما ذا ترید من المنی، لقلت منی من اجتنی القرب
فکل بلای فی رضاهم غنیمة، و کل عذاب فی محبتهم عذب، و صاحب حیرت متوسط باشد میان
هیبت و انس و آنان که در هیبت باشند و چنان مستغرق هیبت و غایت باشند که
پروای تفرج ندارند از آن کمال و جمال و سلطنت و زینت پادشاه بیت از آن عاشق
بسی باشد بکوی عشق شیدایی، که ما جانان و با جانش نباشد هیچ پروایی، و اصحاب حیرت را
مجال تفرج و پروای آن نباشد اما در حیرت چنان غرق باشند که بینند و ندانند که چه می
بینند و عاشق باشند و ندانند که بخود باشند و ندانند که بیخودند یا نه و مسلمان باشند و تمیز
میان کفر و اسلام ندانند و قدس سره این بیت انشاد فرموده انشد عاشقم اما ندانم بر کدام
نه مسلمانم نه کافر در میان حیرانم، اما اهل انس بلطف حضرت ازین حالت بیرون آمده باشند
و مستأنس بالطاف مونس شده بیت آنچنان بر بسته اند انس وصال لطف دوست، جای
گیر دگر خیالش هیچ ناید در خیال التحقیق تواجد و وجد و وجود شیخ قدس سره فرمود که تواجد
مبتدی را باشد و وجد متوسط را و وجود منتهی را اهل تواجد را اقشعراری مثل تب لرزه باشد

زبرای آنکه دل او از مرض بیرون آمده باشد واما صحت وقوت تمام نیافته واز خواب غفلت
بیدار شده وهمچنانکه بیمار چیزی که بروی اقشعرار ولرزه غالب ومستولی باشد بواسطهٔ استماع
قول لرزه واقشعرار بروی غالب ومستولی گردد وسماع وحرکت که کند تکلف آمیز باشد
همچنانکه حرکت بیمار خیزانه از برای آنکه میان صحت ومرض است اینجا نیز حرکتی باشد میان وجد
وتواجد واین شخص را اگرچه وقت برانگیزانده در ذوق آرد اما اختیار خودش باشد نظم
دست خودکش خود را گریبان بعد واختیار آید بمیدان نه قهرش اختیار از وی باید
کلی اختیار خود نماید اما وجد از آن کسی است که مسلوب الاختیار است وصاحب وجد کسیست
که دل او از مرض بصحت رسیده باشد وجسمانیت او بروحانی مبدل گشته ودل او محل
واردات ربانی شده وچون واردات بروی وارد گردد وسلطان حال قوی باشد وحرکت او
در وجد قوی‌تر باشد واختیار از او مسلوب‌تر واگر ضعیف‌تر باشد ضعیف‌تر مثلا آسیاب
وچرخ آسیاب وچرخ آسیاب وآب که محرک ومدور آنست اگر آب بیشتر باشد حرکتش قوی
تر وچرخ وآن سنگ ثقیل را ضعیف‌تر وتیزتر گرداند همچنان صاحب وجد را چون واردات
قوی‌تر باشد ثقل جسمانی او را تیزتر وسریع‌تر گرداند وصاحب وجد را اختیار خود نباشد و
گاه باشد که از غلبات وجد وحال وواردات چنان مغلوب گردد که اگر زخمی بروی زنند و
یا عضوی از وی جدا گردانند او را خبر نباشد وچنانکه حال واردات وی کمتر گردد از خود با خبر
تر گردد ومثالش همچنانکه بازی که او را غطاه کلاه بر چشم باشد وآن غطاه از چشم او بردارند
وصید او را بوی نمایند چون صید خود را بیند باهنگ او پرواز کند وقرار نگیرد تا بصید خود
رسد وقرار آنگه گیرد که بصید خود رسیده باشد پس اهل وجد چون از خواننده خبری شنوند که
از منزل ومقام وحال وی بوی خبر دهد روحانیت بر وغلبه کند وآن غطا از چشم او برخیزد و
مقامات وحال او بر و مکشوف گردد آنرا وجد گویند شعر وکنت بلا وجد اموت من الهوی
وهام علی القلب بالخفقان فلما ارانی الوجد انک حاضری شهدتک موجودا بکل مکان

پس صاحب

پس صاحب وجد متابعت حال ووقت خود کند تا حال ووقت خود بداند وچون بانتهای وقت خود
رسد باز آید بیت در اوج هوا صید خود باز آید چون صید بچنگ آورد باز آید اما صاحب وجد
متمکن حال ووقت خود باشد وواردات ویرا ملکه گشته وصاحب اختیار شده که اگر خواهد
در آن حال حرکت بکند واگر نه نکند اما در جای سکون چنانکه باشد در آن حالات خویشتن در سیر است
باشد بی حرکت ظاهری چنانکه حالت ابو القاسم جنید بغدادی که در سماع حرکت ظاهری نمیکرد
واصحاب ومشایخ که حاضر بودند در سماع ووجد بودند شیخ جنید گفتند که حرکت نمیکنی گفت
شما را از کجا معلوم است که حرکت نمیکنم گفتند ما ندیدیم که بصورت حرکت کردی بخواند وتری
الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی شما کوهها را که می بینید ساکن پندارید وحال
آنکه چون ابر در سیرند شعر الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطربنی وجدی فاذهبنی عن رویة الوجد من بالوجد مقصود وشیخ قدس سره
این وجد را حالات مقام متمکن یعنی از آنجا که باشد بآن حال خود را فرا رساند از برای آنکه چون
اهل وجد را اختیاری نیست بحال ووجد آوردن واهل وجود را هست از بهر این اختیار تا بآن
حال خود میرسد اگر حرکت کند واگر نکند ودیگر قدس سره فرمود که تواجد سماعی باشد بتن
ووجد سماعی باشد بدل ووجود سماعی باشد بروح وچون شخصی صاحب
تواجد حالت خود ظاهر گرداند اگر آنقدر حرکت نکند که صورت حدت آن فرو نشیند بتن وی
زحمت رسد واهل وجد پیش از ورود وارد چون خود را گوش دارد تا حرکت نکند دل خسته
گردد وانکسار بدل او رسد واهل وجد اگرچه اختیار او راست اما اگر بر متابعت روحانیت
خود در آن ذوق وسرور که بوی رسد حرکت در سر نکند خستگی بروح وی رسد مثلا چنانکه
مرغ سریع الطیران یا شخص سریع السیران که کسی مانع وحایل سیران وطیران او گردد در حال
کلالتی در آن وسیران ایشان واقع شود واین هر سه نوع از سماع مناصب است وسماع
تواجد نصیب عوام صوفی است وسماع وجد نصیب خواص صوفیست وسماع وجود نصیب اخص

خاص صوفیه است شعر الذکر یونسی و الوجد یطربنی ۞ والحق یمنع عن ذا وعن ذاکا ۞ فلا وجد ولا ستر
اسرار به حسبی فوادی اذا ذیب لباکا ۞ و سماع عوام خلایق همچنان رقص کردن به سه قسم است
پای کوبی و رقص و عادت پای کوبی همچنان در رقص کردن به دستارچه و دست بند چنانکه عادت
زنان و مردان اهل بدعت است و رقص همچنانکه سماع اهل بدعت از جوانان و غیر هم همچنانکه سر
در پای یکدیگر نهادند و بتکلف همدیگر را در سماع کشیدند و بهوای نفسانی و شهوات حرکت کردند
و سماع عادت چنانکه سماع اهل فسق و کسانی که مولع باشند بر محافل که در آن نظاره کنان زنان
و امارد باشند و مجالس اهل مناهی و ملاهی و این هر سه سماع پیش متصوفه حرامست و سماع
مباح متابعت اهل دلست که هیجان آن از سرور و دو ذوق از خدای تعالی باشد شعر الوجد
بعد وجود الحق بهتان ۞ والذکر دون حجود الذکر نسیان در تحقیق جمع و تفرقه شیخ قدس سره
فرمود که جمع دو است و تفرقه و تفرقه اول آنست که خواطر بعلایق و عوایق دنیوی و نفسانی متفرق
باشد و نفس او را بدان متفرق گرداند و چون خود را از آن پراکندگی جمع و نفی تفرقه نفسانی
کند آنرا جمع اول گویند و این سالکان مجاهد را باشد که با نفس در جهاد باشند که دم بدم خاطر و
هوای نفسانی را نفی کنند و این جمع اول پیش منتهیان و اهل کمال تفرقه باشد از برای آنکه
هنوز بخود مشغول است و مشغولی بخود تفرقه باشد بیت سالک آنگه جمع گردد کو ز خود بیرون
سفر ۞ اندر ان وادی کند کز خود قدم بیرون نهد ۞ و جمع دوم که آن جمع جمع است آن باشد که
شخصی را از وی بستاند و بحق مشغول گرداند و از ین و حال بنده را اما چار باشد از برای آنکه بخود
یا بغیر مشغول باشد و یا بحق مشغول باشد پس اگر دایم در جمع باشد و آن غیبت است از بشریت
باحکام شریعت قیام نتواند نمودن و اگر دایم در تفرقه خود و غیر باشد از آن محال محجوب باشد
و معرفتش حاصل نباشد بلکه بضرورت وقتی در جمع و وقتی در تفرقه باشند چنانکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود حنظله بن الربیع الاسدی والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما
تکونون عندی و فی الذکر لصافحتکم الملائکة علی فرشکم و فی طرقکم ولکن یا حنظله ساعة وساعة ثلث

مراد دیگر

مراد دیگر در حال نزول وحی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از دنیا می ستد و میفرمود کلمینی
چنانکه در حدیث ثابت است که اگر دایم در آن حال میماند خلایق از ارشاد او در تعلیم دین باز می
ماندندی بیت گر بماندی دایما در جمع جمع آن نور پاک ۞ از کجا حاصل شدی اصلاح حال اهل خاک
شعر فما فی جمعنا الا الاصطلام ۞ و فی تفرقنا حس و طیب در تحقیق بقا و فنا شیخ قدس سره فرمود
که هر مرگی فنا باشد اما فنای مرگ نباشد و این طایفه بقای صوری را بقا نمی شمرند از برای آنکه
هر که از بقای ابدی زندگی حاصل نکرده است و دل خود را زنده نگردانیده است مرده دل
بمیرد اگرچه بحشر زنده شود اما همان خسران مرده دلی او را باشد و نعمت زنده دلی از وی فوت
شده باشد و شیخ قدس سره فرموده اند شعر هر که او زین زندگی بویی نیافت ۞ مرده زاد از ما
در و مردار مرد ۞ اما پیش این طایفه بقا در فنا است یعنی تا از خود نمیرد باقی نشود و حیاتی فی
مماتی و مماتی فی حیاتی و از موتوا قبل ان تموتوا مراد این فنا است یعنی فنای بشریت از
صفات نفسانی یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانند و زنده شوید پیش از آنکه شما را در حشر زنده
گردانند و چون حیاتی متعاقب موتست یعنی موتوا آنست که بمیرید تا زنده شوید پیش از آنکه
موت صوری آید یعنی احوال موت و گور و قیامت و آخرت معلوم و مشاهده کنید تا صاحب
یقین گردید تا غیب با ایمان بیقین مبدل شود و قدس سره فرمود تا از حظوظ نفسانی فانی
نگردید از زلال مشرب بقا شرب و ذوق نیابید بیت ز محظوظات نفسانی فنا اندر فنا میجو
که تا ذوق صفای آن بقا اندر بقا بینی ۞ و همچنان فرمود که فنا و بقا سه نوع است فنای
صورتست بعد از آن بقای صفت یعنی تا از صورت غایب نشود صفت در کار نیاید مثلا
چنانکه در نفاس که از صورت غایب میشود و صفت در سیران و تفرج می آید و دیگر فنای
صفت است که بقای روح متعاقب آنست یعنی از صفاتی بشریت باحکام شریعت قیام
نتوان نمودن و اگر دایم در تفرقه خود و غیر باشد از آن حال محجوب ماند و معرفتش حاصل نشود
بلکه بضرورت وقتی در جمع و وقتی در تفرقه باشند که آن صفات مطلق است که عقل و حس و فهم

و وفهم و وهم وخیال همراه آنست تا از آن خیال غایب نشود روح در عالم معنی بعشق باقی نشود
بیت مرغ دل کاوارهٔ دیرینه بود :: باز یافت از عشق حالی آشیان :: در برید و عشق را در بر گرفت
عقل و جان را کار شد در استخوان :: دیگر فنای روح است ببقای حق تا از خود بکلی فانی نشود
یعنی تا از هستی خود بکلی فانی نگردد بهستی حق نرسد شعر لاکنت ان کنت ادری :: کیف الطریق
الیک :: افنیتنی عن جمیعی :: فصرت وقفا علیک در تحقیق غیب و حضور شیخ قدس
سره فرمود که غیب یکنوع آنست که اگر از صورت خود غایب شود و نوع دیگر آنست که از دل غایب
شوند انکه از صورت غایب شوند چنان باشد که هیبتی از خوف دوزخ یا چیزی دیگر همچو از استماع
آیتی از کلام از صورت خود غایب و داخل گردند و این را غیبت صوری گویند و انکه دل نیز
غایب گردد از عظمت و دهشت الهی باشد و اعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه اما حضور چون
از خود و خلق غایب شود آنرا محاضره و حضور گویند بیت پشت و پایی بر خود و بر خلق و بر عالم زن
تا که شمع از جمله ر و اندر حضورش ر و شدند در تحقیق صحو و سکر شیخ قدس سره گفت که
صحو عالم عقل است و بشریت و سکر عالم عشق و هر که در صحو باشد و در عالم عقل و بشریت
باشد بخود و بغیر و با حوال دنیا و عقبی مشغول باشد و این عالم اختیاریست و عالم سکر عالم عشق
است شخصی چون بعالم عشق در او اثر کرد در وی سکر و مستی عشق پیدا شد مصرع می بخورد
شیوه مستان کند :: بعد از آن چون مستی وی مستولی گردد و عقل از و کناره کند بیت
عشق شیر افکن چو اندیشه دل آرمید :: عقل روبه شد از بیم نهیب او رمید :: و مستی هر یک
بحسب شرب عشق باشد چندانکه شرب عشقش بیشتر باشد سکرش قوی تر باشد و چون سکر
بحد کمال رسد غیبت آورد و اگر نباشد سکر از غیبت نازل تر باشد و تا شخص از عالم صفات
بشریت است و عقل و حس و فهم و وهم با او در عالم عشق قدم نتوانند نهادن از برای انکه
عالم عشق مهلکست و مهلک صفت بشریت و عقل است بیت در چنین مجلس که می خون دل است و قدح
کاس سرست عاشق سرباز باید نه حریف سرسری و تا شراب عشق نکشد و عقل و صفات

بشریت او کناره

بشریت او کناره نگیرد دلیری و جرات سکر در وی پیدا نشود و چون شراب عشق در کشد و ١٧٠
عقل گوشه گیرد و سکر مستولی گردد و قدم در آن عالم نهد و تا در مستی دلیر نگردد ترک هستی و ترک
جان خود نتواند کردن و در بحر حقیقت غواصی نتواند کردن و بر حقیقت نتواند رسیدن بیت تا نبودم
مست می بود اختیار خود بدست :: وقت سرمستی نشست زدم بر جان هستی پای :: و اهل سکر
مسلوب الاختیار باشند و از ایشان تربیت و ارشاد نیاید در تحقیق ذوق و شرب شیخ قدس
سره فرمود که ذوق و شرب از نتایج تجلی و کشف اند و تجلی یا نوریست یا صوری اگر تجلی نوری
باشد از ظهور او ادراک معارف حاصل آید و چون شخص از آن حالت باز آید ذوق و سرور و
بهجتی در و باشد و اگر تجلی صوری باشد ظهور مشاهدهٔ معاینه باشد و کشف و مشاهده ایشان
پس از وصول و برویت ایشان لذت چشیدن وصال حاصل آید و از دیدن وصال ایشان شرب
لازم آید اکنون این شرب و این شراب بر سه قسم است یک قسم شراب عوام است از مؤمنان
و صوفیان که آن شرابا طهورا ست و از شرب آن طلب تمنای وصال حاصل آید شعر اما و الهوی
لو ذقت کاسا من الهوی :: ما کنت من بعد الهوی شرب الخمر :: شربت الهوی و الخمر صرفا فکلما
وکان الهوی عندی اشد مما سکرا :: و شراب دوم شرابیست که آنرا حق تعالی از برای خواص عباد
خود مدخر گردانیده است که آن شراب عشق و محبت است و از شرب آن ترک ماسوی و وصول
حاصل آید شعر فاسکر القوم دور کاس :: وکان سکری من المدیر :: و شراب سیم شرابیست
که حق تعالی آنرا از برای خاص الخاص عباد خود مدخر گردانیده است و آن شراب معرفت است که
از مشرب معاینه تشرب کنند و صافی شوند و اطمینان یابند و از آن هرگز سکر نیاید بیت
زان شراب خاص کان را جام نبود جز وصال :: مستی و بزم و شراب و جام باشد در حجاب ::
و شراب شراب بر تفاوت و بقدر حوصله شخص باشد یعنی چندانکه انشراحش بیشتر باشد محل
شرب و ذوقش بیشتر باشد و در شرب شراب ساغر است و پیمانه و خم ساغر نیم مرد را
هست و پیمانه و خم تمام مرد را زان او ان قدس سره هر خمی پای پیمانه باو ره و لنا ماطیه مملوة

لوتجلّی الفیل فیها لسیخ، ذوق نیز بر دو گونه است ذوقیست که از ظهور احوال معانی حاصل شود و ذوقیست
که از شراب حاصل شود شعر انّما الکاس ضاع فینا فاذا المالم ندقها لم تعشق، و از شراب شراب طهور
تمنای وصال حاصل آید و از شرب شراب عشق و محبت و ترک ما سوی و وصول حاصل آید و از شراب
معرفت ترک همه لذات و حظوظ نفسانی حاصل آید و معرفت حقیقت و حق حقیقت حاصل آید شعر
وشرابنا شرب الرموز و روضنا، وجه الحبیب و نقلنا الاسرار در تحقیق محو و اثبات شیخ قدس
سره فرمود که محو بر دو گونه است یکی آنست که حق تعالی محو فرماید و دیگر آنست که بنده در آن
سعی نماید و بکسب و جهد محو و اثبات کند و این قسم که بنده در آن کسب و جهد کند آنست که بنده در
آن کسب و جهد کند آنست که بنده محو ما سوی کند و اثبات حضرت الهی کند و محو صفات ناپسندیده
کند از ظاهر و باطن خود و اثبات خصال پسندیده کند و تبدیل عبادات ازین است و اما محو و
اثبات که حق تعالی کند همچنان بر دو گونه است یکی آنست که محو کفر از دل بنده و اثبات ایمان
کند و محو معصیت و اثبات طاعت کند و همچنان آنچه در لوح محفوظ بتقدیر و حکم معلق ثبت کرده است
که محو چیزی و اثبات چیزی کند زیاده و نقصان کند و همچنان از دل و زبان بنده محو ذکر غیر
کند و اثبات ذکر خود دوم با سالکان راه خود که محو آثار بشریت کند اثباتش کند تا بعبودیت
قایم تواند بودن بیت محو گردد در فنای آن فنا، پس ز اثبات و بقا پوشد بقا، در فنای رسم
خود فانی شود، در بقای حق حق باقی شود در تحقیق ستر و تجلی شیخ قدس سره فرمود ستر
پوشش است و تجلی کشف عطا و پوشش حق تعالی از برای خواص بندگان لطف و رحمتست از
برای آنکه اگر دایم التجلی باشند متلاشی شوند و از لوازم بشریت و عبادت و اکتساب
کمالات باز مانند پس گاهی در حالت تجلی بمعرفت حق تعالی مشغول باشند و گاهی در حالت
استتار بمتابعت سنت شریعت و ارشاد و تربیت خلق مشغول باشند بیت گر نه هر دم ساز عشقش
پرده دیگر زدی، از عشاقش کجا از پرده بیرون آمدی، و تجلی بانواع است تجلی لطف و جمال
و تجلی قهر و جلال صوری و تجلی نوری و از تجلی قهری و جلالی که چون بر بنده باین صورت متجلی شود

فنابربنده

فنا بر بنده لازم شود و محو بشریت و رسوم جسمانی کند و غیریتی همراه این باشد که غیر را نگذارد ۱۷۱
بیت رسم و اسم من و ما پاک بسوزد آن برق، گر رخ غیرت معشوق تجلی گیرد، و تجلی لطفی و
جمالی که چون بر بنده باین صورت متجلی شود اگرچه شخص را از و بستاند اما دارنده و پرورنده
باشد همچنانکه سایه که چون آفتاب نور شعاع خود بر وی اندازد او را از وی بستاند و او را در
وجود خود محو میگرداند و باز چون در حجاب استتار میرود باز وجود سایه پیدا میشود نظم
گاه خورشید جمالش در تجلی گاه لطف، محو گرداند وجود سایه را در خویشتن، گاه اندر عرصه
خلوت سرای استتار، پرده پوشد از خیال سایه بر خویشتن، تجلی قهر و جلالی چنانکه بر طور
موسی آمد علیه السلام و تجلی لطفی و جمالی چنانکه بر مصطفی علیه الصلوة و السلام آمد دیده و از آن
خبر داد و احادیث صحیحه بر آن ناطق است بیت آنچه دید آن چشم مازاغ البصر، دیده غیری
نیارد در خیال خوشه چینانند اندر خرمنش، توشه اندوزان آن قرب وصال، و نور جلال
او که در آن صفت عزت و قهر است پرده جمال اوست که اگر این نور جلال پرده جمال او نه
بودی نور جمال او مکنونات و ما سوی را بسوزانید چنانکه در حدیث صحیح است حجاب النور
لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه نظم حبذا جانی که او پروانه این
شمع شد، شمع جان بنها گشت و شد روح القدس پروانه اش، اما تجلی نوری و صوری بانواع
اقسام است همچو تجلیات [illegible] او و توسط و انتهاء و گاهی شرح آن در بیان و کتاب نتوان آورد
شعر رموز کاندران حرف و عبارت ره نمی یابد، کجا در شرح گنجد آن چنین دیوان و دفترها
در تحقیق محاضره و مکاشفه و مشاهده و معاینه شیخ قدس سره فرمود که محاضره حضور دلست
یعنی از پراکندگی که آن غیبت از حق است منقطع شود و بحق حاضر شود و این مقدمه نتیجه مکاشفه
آنست که بر دل کشف اشیا گردد و اسرار آن روشن شود یعنی عیان شود و مقامی عالی تر از این در
مکاشفه کشف انوار تجلیات و کشف صفات الهی است بیت آنچه از نور تجلی از صفات حق شود
منکشف بر موسی طوری نیارد تاب آن، و مراد از مشاهده جمال الهی است و تعظیم شانه و وجود

حق چنانکه شایبه ریب و شک بکلی مندفع و منقطع باشد چنانکه آسمان و معرفت صافی و صاحی
شده باشد و سحاب حجاب از پیش منقطع گشته و آفتاب حقیقی از برج توحید روشن و تابنده
گشته پس همچنانکه درین اشیا صاحب بصیرت کامل را هیچ ریبی و ارتیابی نباشد صاحب
مشاهده را در شهود حق تعالی هیچ داعیه و شایبه نباشد و مراد ازین مشاهده حقیقت حق است
بیت چون یقین گرد مشاهد بی حجاب ارتیاب :: چون برون پرده آید شاهد از حق حجاب
و مشاهده بر تفاوت باشد بحسب قرب و وصال یعنی آینه آنکس که صافی تر و بصیرت بیشتر
باشد بقدر آینه و بصیرت خود مشاهده کند همچنانکه اهل بهشت که در لذات درجات متفاوت
باشد و در لذات شکر و مشاهده ور ویة الله تعالی متفاوت باشند بعضی بیشتر و بعضی کمتر
باشند شعر حسن معشوق را نهایت نیست :: عشق هر یک بقدر دیدن اوست ::
اما معاینه بالاتر آن مشاهده است که آن اقربست و آن حق حقیقت از برای آنکه مشاهد گاه
باشد که هر دم در لباس دیگر خود را جلوه دهد و قلق و اضطراب در عاشق زیادت شود
زیرا که هر دم در لباس دیگری بیند و اطمینان حاصل نمیشود و چون مشاهده کلی و لباس متعدد
باشد شعر لبن الوشی لا متجملات :: ولکن یصن الجمالا :: وصنفرن العذابر لا لحسن :: ولکن
خفن فی العشر الضلالا بیت حسن خود را هر زمان اندر لباسی جلوه داد :: جان عاشق هر نفس
بر آتش دیگر نهاد :: و یا خود همچنانکه مثلا شاهد را از دور بیند مشاهده باشد لیکن معاینه کلی حاصل
نباشد اما چنانکه مشاهده نزدیکتر بیند معاینه و اطمینان بیشتر باشد شعر اذا سرحت الطرف
فیه تأملت :: علی نظر العین منک العجایب :: فمن حیث ما البصرته راق منظر :: محاسنه مستطر
فات غرایب :: و صاحب محاضره تعقل اشیا تعقل کند و صاحب مکاشفه ادراک معانی
بعلم کند و صاحب مشاهده ادراک بمعرفت کند و صاحب معاینه ادراک بحق معرفت کند بیت
ای لبا منظره نور که اندر نظر است :: که بران حسن ترا جلوه لطفی دگر است در تحقیق لوایح
و لوامع و طوالع شیخ قدس سره فرمود که این سه از مقدمات انوار متجلیات اند و لوایح آنست

که وقتی آسمان دل از سحاب حجاب تمام نشده باشد بر مثال برق فصل بهار لوایح انوار باشد
پس صوفی را بهاری باشد که زمین دل زنده گردد و آسمان دل با سحاب حجاب باشد و لمعان برقی
باشد که نور آن برق بسرعت بدرخشد و باز مستتر شود همچنانکه در بهار صوری و لوایح عبارت از زین
درخشید نست شعر و من کان فی طول الهوی ذاق سلوة :: فانی من لیلی لها غیر ذایق :: و اکثر شیء
بلیته من وصالها :: امانی لم تصدق من کلمحه بارق :: و چون حجاب از دل کمتر و رقیق تر گردد
و نور زیادت شود چنانکه مکث در نور پیدا شود و آنرا لوامع گویند که لمعان آنرا اندکی مکث
باشد شعر آه من البرق الذی لمعا :: ما ذا بقلبی و مهجتی صنعا :: یا لیت من یزرع الهوی فینا ::
یسقی بما الوصال ما زرعا :: و چون هیچ حجابی بر آسمان دل نماند و بکلی مرتفع شود و آسمان
دل نماند و بکلی مرتفع شود و آسمان دل پاک گردد و طلوع انوار باشد از عالم غیب که بر دل
شخص تابد این نور قوی تر و باقی تر باشد از نور لوامع و این را طوالع خوانند و این نور طوالع
را نیز حجاب و استتار باشد همچنانکه آفتاب و ماهتاب را شروق و غروب باشد بیت دیوانه
حال گشتم که هجر از وصالی :: آن ماه می نماید که بدر و که هلالی :: این انوار را انوار اقتباس
گویند که از نوری بنور دیگر ترقی کنند و بچهل رنگ و لون بگردد و آخر این همه نور طوالع باشد
و هر چهل رنگ و لون داخل این هر سه نوع باشند که لوایح و لوامع و طوالع است شعر شمعها
بر شمعها افروختند :: تا دل پروانه ها را سوختند در تحقیق بواده و هجوم شیخ قدس سره
فرمود که بواده وارد یست که بشخصی در آید مثل شادی و غم و هجوم وارد یست که بر دل
آید و دل را از آن هیجان شود بر مثل باد عاصف که در دریا آید و دریا را بموج آرد و گاه
باشد که این هجوم هیجان دل نباشد و مثال این هجوم هیجان دل چنان باشد که ماهی از دریا
بساحل افتد و احساس موج و تموج دریا کند و در اضطراب آید و خواهد که خود را در دریا اندازد
شعر عاشقان سوخته جان و جگر بینی تباب :: بر لب دریا چو ماهی جان بلب در اضطراب
در تحقیق تلوین و تمکین شیخ قدس سره فرمود که صاحب تلوین سالک است که او قدم

در راه خدا نهاده است و راه از خوف و خطر ایمن و سالک در سعی است که بجهد خود از مقام
بمقام و منزل بمنزل و از عالم بعالم و از صفات بصفات بهدایت حق تعالی او را ترقی میشود
و تا مادام که در ترقی است صاحب تلوین است تا چندانکه همه مخاوف و مخاطور بقدم صدق
می سپرده از نهایت گذرد تا بمقصود میرسد و قدم در حرم کعبه حقیقی می نهد و در انجا آرام
گیرد و از آن مخاوف ایمن میشود و او را صاحب تمکین میگویند و همچنانکه تشنه در آب بادیه
بطلب آب پویان و جویان باشد و چون بسر چشمه رسد و از آن سیراب شود و تا زندگی حیات
یابد او را اطمینان حاصل شود و اگر تشنه را هزار بار وصف آب کنند که تشنگی از وی بجرد
ذکر آب زایل نشود بلکه تشنه تر شود و تا بآب نرسد و سیراب نشود اطمینان حاصل نشود همچنان
طالب خدا که قدم در راه حق نهاده اند و طلب حق میکنند و تشنه زلال وصال اند و تا نرسند
و ذوق وصال نچشند ایشان را اطمینان حاصل نشود بیت تا ننوشد چو خضر زنده و ساکن نشود
تشنه سوخته چون چشمه حیوان جوید و آنکه صاحب تلوین است همچنان در راه است و در
سعی و کوشش که بمنتهای مقصود وَاَنَّ اِلَی رَبِّکَ الْمُنْتَهَی رسد و چون بمقصود وصال رسد
و تجدد دوام وصال یابد صاحب تمکین گردد همچنانکه زنانیکه در حضور زلیخا بدیدار یوسف
علیه السلام دستها بریدند که دوام وصال یوسف ساعه بودند و زلیخا دست نبرید که
دوام وصال داشت و صاحب تمکین بود شعر فقلت و الشوق لطوبنی و ینشرنی هذا الغزیز
الذی لیس فیه و همچنانکه خواص و ملازمان پادشاه بتجدد دوام وصال پادشاه دارند
در وصال پادشاه بندرت دریابند در وصال صاحب تمکین نباشند بیت در دوام وصل شه شاید ازا
که دولت داد دست بر سر پسند تمکین خود شد پادشاه در تحقیق قرب و بعد شیخ قدس
سره فرمود که ما را بعد است و بعد بعد قربست و قرب قرب اما بعد بعد آنست که شخص مطاوعت
و هوای نفس و معصیت و مخالفت مشغول باشد چون از آن قدم بیرون نهد در نفس مخالفت
و مطاوعت حق تعالی نهد و روی بحق تعالی و پشت بر هوای نفس کند این قرب باشد و بعد

اجتناب

اجتناب از معاصی و از هوای نفس بحق تعالی نزدیک شده باشد و چندانکه در مطاوعت حق تعالی
و مخالفت نفس سعی بیشتر کنند بحق تعالی نزدیکتر شوند اما بعد آنست که اگرچه بطاعت و مطاوعت
حق تعالی مشغول باشد بخود نیز مشغول باشد و چون از برای آخرت خود بطاعت مشغولست بعد است
اما قرب آن بندگیست که محض از برای خدا تعالی باشد بی شایبه طمع بهشت و بیم دوزخ و آن
تقریب است بحق تعالی که بی بدو و جه خالص بی غرض لوجه الله باشد و چندانکه او بحضرت
تقرب بیشتر کند حق تعالی نیز باو تقرب بیشتر کند و چنانکه مروی عن النبی صلی الله علیه و آله
و سلم یرویه عن ربه عز و جل قال اذا تقرب العبد الی شبرا الیه ذراعا فاذا تقرب الی ذراعا تقربت
منه باعا و اذا اتانی یمشی اتیته هرولة شعر خلیلی اهل بصرتما و سمعتما باکرم من مولی تمشی الی عبده
پس حق تعالی باو سمع و بصری بخشد که باو شنود و باو بیند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشی
احب الی مما افترضت علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر الذی به و یده التی یبطش بها و رجله الذی اعطیه و لئن
استعاذنی لاعیذنه و فرمود که حق تعالی منزه است از آنکه بعد و قرب بر و اطلاق توان
کردن و لیکن چون حجاب نفس و هستی خود از میان برخیزد حقیقت و نحن اقرب الیه من حبل الورید
دریابد بیت چون غبار ظلمت نفس از میان برداشتی جملگی نور و صفای قربت اندر قربت
در تحقیق شریعت و طریقت و حقیقت شیخ قدس سره فرمود که شریعت وضع محمدیست صلعم
و طریقت فعل محمدیست و حقیقت حال محمدیست و شریعت امر و نواهی و تکلیفی است که بصورت
واقع میشود و عمل طریقت متابعه سنت و فعل رسول است و طریقت راه راست وَاَنَّ هٰذَا
صراطی مستقیما فاتبعوه است و عمل اهل طریقت عملیست که هرچه در واجبات و مسنونات
شرع اشد و اشق باشد بدان قیام نمایند و راه طریقت یکی است که بحق منتهی و منتهای آنست
که عالم کونست سوال کردند که پس این چون باشد که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق جواب

فرمود که طرق تا انتهای عالم مکنونات یکیست آنکه از هر دلی بحضرت راه دیگر است و این راه دل را
اهل حقیقت است شعر صد هزاران راه با درگاه خود بگشاد از آنک :: هر دلی را مشرع رازی
دیگر است :: پس اهل سلوک را بصفات معراجیست همچنانکه پیغمبر را صلی الله علیه و آله بصورت
و بحقیقت معرفت مشاهده حق تعالی است و دریافتن آن و عارف شدن آن پس شریعت
همچنانست که صوان پوست میوه بود و طریقت همچنانست که گوشت و جرم میوه و حقیقت
همچنانکه مغز میوه اگر مغز را گوشت نباشد پرورده نشود و بی اصل باشد و اگر گوشت میوه را آن
پوست و صوان نباشد آن میوه نرسد و بکمال کمال نیاید بلکه ضایع شود پس طریقت بی شریعت
و حقیقت بی طریقت راست نیاید و تکلیف شریعت اوامر و نواهی شرعست و تکلیف طریقت
زهد و ورع و تقوی و امثال این و تکلیف حقیقت تجرد دل از ماسوی الله و تکلیف کردن جان
و دل بمحض اشتغال بحق تعالی بیت هر تنی گر بار تکلیف تو بر تن میکشد :: ما بذوق شوق بار عشق
بر دل میکشیم :: هر یکی از ساغری مستند و ما سودائیان :: از شراب صرف عشق روی جانان
سرخوشیم در تحقیق نفس بحرکت یا شیخ قدس سره فرمود که نفس یاد کرد دل است که صاحب
اسرار الهی را باشد انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و اینکه گفته اند که فلانی صاحب نفس یعنی هر نفس
سری که میان او و حضرتست که نفسش بحضرت مقبول باشد بی شایبه واسطه تحرک لب و زبان
و بی تنفس بیت صدای راز در آن طاس خلوت اسرار :: همی زنند ولی بسته لب نفس زنند
و آن یاد کرد دل بود و این نفس اهل دل را باشد و فاضلترین عبادت شمردن انفاس است
یعنی ملاحظت اسرار چنانکه پیغمبر را صلعم در شب معراج بود و نفس نازکتر و دقیقتر از احوال
است شعر والله ما طلعت شمس و لا غربت :: الا و انت منی قلبی و وسواسی :: و لا تنفست
محزونا و لا فرحا :: الا و ذکرک مقرون بانفاسی در تحقیق خواطر شیخ قدس سره فرمود که قلبی یا حقی
ربانی اما نفسانی وسوسه است و شیطانی لمه شیطانست و ملکی لمه ملکی است و قلبی الهام
یقینی است که آن حق باشد و گواه صادق بر حقیقت آنچنانکه در حدیث استفت قلبک و انچه

بلطیف اسرار الهی و در اصطلاح متصوفه دم و نفس عیسوی گفته اند که روح پرور باشد و نفس سر انست

دل بدان

دل بدان گویا شود آن راست باشد و آنچه وسوسه و تمنا کند بران مصر باشد و تا غرض خود
حاصل نکند قرار نگیرد و آنچه لمه شیطانیست هم باطل و معصیت محض باشد لکن چون یکی را از تمناهای
شیطانی منع کنند و بس باز زنند تمنای دیگر از باطل غیر آن در پیش گیرد و اگر آن نیز منع کنند
تمنای دیگر آغاز کند تا چندانکه شخصی را در یکی از معاصی اندازد و الا من عصمه الله تعالی بلطفه و توفیقه
و نفس و شیطان هرگز شخص را بطاعت نفرمایند الا بمعاصی و اگر بطاعت فرمایند در آنجا تعبیه
کالسم فی العسل باشد و خواهند که بمهلکش اندازند همچو ریا و غیره شعر ذعاف و اختلافها فالعیان له
الا فیها :: و از این وسوسه نفسانی و لمه شیطانی کسی خلاص یابد که دایم الریاضة باشد و مخالفت
و نفی خواطر ایشان کند اما لمه ملکی آنست که بخیر فرماید و اگر در آن خیر متابعت آن لمه ملکی کند فنعم
المعونة من الله و اگر نکند لمه دیگر هم بخیری دیگر فرماید اما الهام قلبی آنست که دل بتجلی و تعلیم
و معرفت و حکمت گویا گردد پس آنچه او گوید از این جمله باشد بیت هرچه دل گوید همه الهی بود
هرچه جان گوید ز جان خوشتر بود :: چنانکه از بعضی مشایخ سوال کردند بجانب راست نظر
کرد و تامل کرد پس بجانب چپ نظر کرد و تامل کرد پس بجانب دل نظر کرد و جواب بگفت
سبب پرسیدند گفت جواب آن سوال معلوم نداشتم از فرشته دست راست و دست
چپ پرسیدم جواب گفت من نیز جواب گفتم شعر دل چو آینه صفت روشن و صافی گردد
لوح محفوظ شود مخزن اسرار علوم :: و الهام حق و ربانی دلی را باشد که صافی و طاهر شده باشد
آن الهام بوی رسد و آن الهام از مجموع تهمت و ریبه و شک معرا و مبرا باشد و این الهام
ربانی گاه باشد که بی واسطه حرف و صوت باشد معنی آن بر دل آید و تفهیم دل کند و گاه
باشد که واسطه حرف و صوت در میان باشد و بسمع دل رسد و دل بشنود بیت آنچه دل
بشنید و دید و گفت جمله حق بود :: زانکه با جفت او را دایما گفت و شنید :: اما فرق میان وسوسه
نفسانی و شیطانی آنست که چون وسوسه نفسانی از جانب زیر بر مثال دخانی بر آید چنانکه
اگر شخصی باشد که احساس تواند کردن محسوس شود که از جانب تحت تا بنزدیک دل می آید و لمه

شیطانی از دست راست و دست چپ و خلف و قدام درآید ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن
خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم اما لمه ملکی از جانب فوق آید وگاه باشد که همچو آواز نحلی
باشد که همچو صلصلهٔ جرس باشد که همچو تکلم صریح باشد چنانکه شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر قلبی چنان
باشد که شخص از اندرون احساس کند نه از بیرون اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع جهات
دفعهٔ واحده آید وهیبتی همراه او باشد که دل را از آن خبر شود و متاثر گردد بیت چار رکن و شش
جهت از دوست چون گیرد ندا :: داعی ازین هر موی لبیکی زند :: و لمه ملکی و خواطر قلبی و الهام
ربانی همه دواعی خیر باشد و بخیر و طاعت باشد و بخیر و طاعت فرمایند و اولین خاطر که درآید بخیر
درآید و خاطر دوم که درآید منع آن و بخلاف آن از خواطر نفسانی یا شیطانی باشد و شخص باید
که متابعت خاطر اولین کند بیت روی از داعیه خیر نباید پیچید :: کاولین داعیه از جاذبه توفیق است
در تحقیق علم الیقین و حق الیقین شیخ قدس سره فرمود که علم الیقین علم دراست است و عین الیقین
علم وراثت علم الیقین علمی است که بکسب و تعلم حاصل شود و درین علم الیقین ایمان است بغیب
الذین یؤمنون بالغیب و عین الیقین عملی است که بعمل صالح حاصل شود که چون عمل آرند علم
عین شود پس بیند و یقین حاصل شود و در عین الیقین شیطان را مجال و مدخل نباشد که صاحب
عین الیقین را از آن تواند گردانید اما در علم الیقین مجال و مدخلش باشد و حق الیقین نتیجه هر دو است
که چون علم الیقین در عمل آورده باشد و عین الیقین حاصل شد از ازدواج هر دو نتاید آیینه
بصیرت دل گشاده شود حقیقت آن که بعین الیقین دیده باشد بوی حقیقت آن چیز نماید
چنانکه ارنا الاشیا کما هی که از پیغمبر صلعم صادر شد کما هی اشیا حقیقت آن اشیا باشد
از برای آنکه میتواند بودن که سالک صورت چیزی بیند و معنیش آنچنان نباشد و مراد پیغمبر
علیه السلام از کما هی معنی آن اشیا بود و حقایق آن بیت بیرون ز تخیلات عقلی و قیاس
حقی و حقیقی است پوشیده لباس :: علم الیقین اهل شریعت را باشد و حق الیقین اهل
حقیقت را علم الیقین بصورت و چشم صورت الکتاب و عین الیقین بصفت و چشم صفت

الکتاب

الکتاب توان کرد و حق الیقین بچشم معنی توان ادراک کردن بیت در یقین علم اسرار معانی
رمزهاست :: کان مدرس دیگر و آن درس چیز دیگر است در تحقیق وارد شیخ قدس سره
فرمود که واردات عطای الهی است که بر دل بگذراند بی کسب شخص ~~و آن درس چیزی دیگر~~ و این
واردات گاه باشد علمی و معرفتی باشد که شخص را از آن فهمی و عرفانی حاصل آید و گاه باشد که
انوار باشد که ورود کند و گاه باشد که لطفی باشد از الطاف الهی و گاه باشد که آتش عشق و محبت باشد
وانشد قدس سره شعر در دلم تا برق عشق او بجست :: رونق بازار زهد من شکست :: از ورود
آن اشتعال آتش عشق و محبت باشد یا شادی و غمی بی سبب و امن بینه از قبل واردات
و گاه باشد که واردات روحانیه باشد و از ورود آن روحی و فرحی بوی رسد و یا استماع
نغمات لذیذه کند و گاه باشد که بر صورت شخص حاله الواردات ثقلی عظیم واقع شود چنانکه حالة
الوحی بر پیغمبر صلعم صادر میشد و در صورت ظاهری او گوفتگی و خوردی پیدا شود و چون از آن
حال باز آید خفتی عظیم و طرب و لذتی یابد و گاه باشد که آن واردات دریابد و گاه باشد که در نماز
بیت از خیال حسن ویش واردی خوشتر مرا :: نگذرد در چشم دل در خلوت اسرار جان در تحقیق مشاهده
شیخ قدس سره فرمود که مراد بشاهد آنست که در دل حاضر است و گواه حالست و فارق میان
حق و باطل و حرام و حلال و در کلمات اهل تصوف شمع و شاهد بسیار باشد شمع عبارت
از نور ایمان و توحید است که در دل شخص افروخته شود و شاهد عبارت از آنکه در دل حاضر است
که آن گواه حال است و مراد ازین گواه مرجع استفت قلبک است یعنی از شاهد دل گواهی
و فتوی بطلب و چون شمع دل در خانه دل افروخته شود و متاع دل و نقد ایمان و طاعت از دزد
معصوم ماند آنکه اگر از برای دزد قصد کند در روشنی شمع دل رسوا شود و چون از شاهد جلباب
حجاب برداشته شود هرچه لایق خزانه که آن دل است نباشد در و نیاید بیت شاهد ما چون
نقاب از روی نگشاید بناز :: جلوه گاه جان نیاید در روی چون شمع طراز در تحقیق نفس شیخ قدس سره
فرمود که نفس سه است اماره و لوامه و مطمئنه و مطمئنه از آن شخص است و داخل شخصیت او نفس

اماره بر شخص موکل است و قرین او و بر و گماشته و مجبولست بر کفر و معصیت و محل اخلاق ذمیمه است
چنانکه نفس مطمئنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمیست پوشیده غیر مرئی چنانکه
شیطان زادر اندرون رگ و پی آدمی مجال ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم الذی
هست و نفس اماره دایم امر بمعاصی وسواست انّ النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و گاه
باشد که نفس اماره بر دست شخصی مسلمان شود لیکن منافق باشد نه مسلمان و خود را مسلمان نماید
از سر عجز و نفس اماره را زبون و مسخر و عاجز نتوان گردانیدن الا بریاضت قوی و گرسنگی
سخت اجع کلبک یطفک بیت مخزن گنج لطایف معدن حسن خصال :: همچو جان و بیاجه انواع
لطف ذی الجلال :: و نفس لوامه جسمیست لطیف غیر مرئی و جدین که روی بعالم اماره گی و
این همچنانکه رعیت در میان فرمان دار پس اگر استیلای اماره باشد بر شخص و بر دل او متصرف
او باشد در ملک وجود و لوامه تابع او باشد بسبب تسلط او و از و نیز همه اخلاق ذمیمه در وجود آید
و اگر نفس اماره مغلوب گردد و شخصی او را بریاضت زبون گرداند استیلای نفس مطمئنه باشد
بر دل و نفس لوامه تابع او شود و از و همه صفات پسندیده در وجود آید و نفس لوامه مقیم بالهی
ولا اقسم بالنفس اللوامه از برای آنست که او را زیادتی علم است که گاه از طرف نفس
مطمئنه اکتساب میکند و گاه از طرف نفس اماره و در میان هر دو واسطه و ترجمان است و بواسطه
کثرت علم معتصم به آلهی است و این نفس لوامه ذو جهتین است که جهتی با عالم علوی مطمئنگی دارد
و جهتی با عالم سفلی اماره گی دارد و آن جهت را که با عالم مطمئنگی دارد ملهمه گویند و آن جهت را
که با عالم اماره گی دارد لوامه گویند بیت چون صبا با خار و با گل سازگار رهیا کند :: شاهدان باغ
را با گل سازنها کند :: با خار از جفاها بر جگر نیشی زند :: گاه با گل در وفاها دلنوازیها کند در تحقیق
روح شیخ قدس سره فرمود که روح جسمی است لطیف صافی غیر محل شهوت و اکل و شرب خدای
تعالی او را از نور پیغمبر صلعم آفریده است و در عالم مشاهده الست خود داشته و پرورده و
بقوت مشاهده پرورانید و همه تن در مشاهده چشم بوده وانشد لیسا مردمک دیده صورتی دارد

ولی به پیش

ولی به پیش رخ دوست جمله تن نظراند :: و در وقت خلقت ارواح را صفوت فرمود استاد
و بعضی را با همدیگر تعارف و ایتلاف فما تعارف منها ایتلف داد و بعضی را
با دیگر اختلاف ما تناکر منها اختلف داد و درین عالم آن صورت از ایشان بظهور آمد پس در
خلق اجسام یکیک را از آن ارواح از عالم انس بعالم جنس جسد می آرد و غفلت بر وی گمارد
تا درین مرکز جسد قرار گیرد و تا در جسد قرار دارد جسد زنده باشد بحیات او و چون مفارقت
کند جسد بمیرد و بهنگام منام از جسد مفارقت نکند که اگر مفارقت میکردی جسد میمردی
و آنرا روح انسانی گویند و آنرا که در حالت منام از جسد مفارقت میکند و در حالت یقظه
باز عود میکند آنرا روح حیوانی گویند از آن سبب که در آن حالت اکل و شرب و مباشرت
دارد که در ظاهر موجب غسل میگردد و نفس و جسد و روح حیوانی از عالم خلق است و روح
انسانی از عالم امر الا له الخلق والامر فتبارک الله رب العالمین و روح بیرون از عالم عقل است
و هرچه در عالم عقل در نگنجد عبارت از آن نتوان کرد که اگر عبارت از آن ممکن بودی حق
تعالی بیان میفرمودی و همچنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان میکردی و مجمل قل الروح
من امر ربی بسین وارد میشدی نظم زهی سکینه راز و زهی دفینه گنج :: که در خزینه صندوق
آدمی راز دست :: زهی سعادت آنکس که دست دولت او :: طلسم مخزن این گنج راز
بگشاد دست در تحقیق سر شیخ قدس سره فرمود که سر لطیفه امانت آلهی است که با مانت
نهاده است در دل آدمی و بر آن سپه اطلاع نیست الا حذا یرا جل جلاله و آدم علیه السلام مسجود
ملایکه بسبب این سر بود و شیطان چون ظلمت طینت آدم دید و حقیقت گنج آلهی که در خزانه
وجود آدم تعبیه کرده بودند بر آدم علیه السلام استکبار کرد و بلعنت شد بیت آن آلهی گنج
که درین خاک وجود دست :: سریست که آن قبله ارباب سجود است :: و دل محل معرفت و محبت
است و روح محل مشاهده است و سر محل معاینه و حقیقت امانت لطیفه سر و هو معکم اینما کنتم است
و این سر لطیف تر و شریف تر از روحست و بر اسرار و کماهی اسرار غیر خدا تعالی و تقدس کسی را

اطلاع نیست نظم اندران خلوت که شمع سرا و افروختند ۞ چشم غیر از سرحد و سامان آن بر دوختند
عقل و علم و فهم را اندر حریمش پی زدند ۞ خرمن ظن و یقین در که آن سوختند فصل چهارم در
تحقیقی که شیخ قدس سره بر ابیات فرموده است بروایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله
برکته علی العالمین در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه انشد مریم دل طفل من
روحی بجورد ۞ عیسی طفلم برآدا ز کافری ۞ شیخ قدس سره فرمود که مراد باین روح روح انسانیت
که چون با دل اتصال یابد از ازدواج هر دو روح حیوانی که صفت است متولد شود مراد از این
کفر سریست که پوشیده است بغیر از حق تعالی بر آن کسی را اطلاع نباشد پس این سر پوشیده
تولد صفت انسانی باشد که آن نتیجه روح انسانی و مریم دل است که نسبت خاکی نیز دارد و
بر لحم صنوبری نیز اطلاق میتوان کرد پس چون روح انسانی در دل قرار گیرد و با همدیگر اتصال
یابند آن روح انسانی که صفت است نتیجه ایشان باشد و از ایشان متولد شود بیت جان محض است
کزین لعل چو جان میزاید ۞ سخن روح از آن روح روان میزاید ۞ ای بسا معجز عیسی که بنفخه
قدس ۞ مریم بکر دلش هر نفسی بنماید در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه
گفته است انشد بیار باده که دیریست که در خمار توام ۞ اگرچه دلق کشانم نه یار غار توام ۞
شیخ قدس سره فرمود که چون آن روز که می الست بربکم خورده ایم اگرچه در دلق قالب وجود آمده ایم
هنوز در خمار آن شرابیم و مراد باین دلق وجود قالب جسمانیت و اکنون تمنای می جان میکند
و همان شراب میخواهد که آن مشرب صافی از خاشاک خاک بدنی صافی باشد شعر و برخمار بالا
قداح موزعه ۞ فلیس کالخمر للخمور دیتیر ۞ فرمود برین بیت که بیت بیار رطل گران کارم از
قدح بگذشت ۞ غلام همت داد بزرگوار توام ۞ قدح از آن نیم مردان است و رطل از آن تمام
مردان و قدح مشرب صفت است و رطل مشرب روح که هر یک از مشرب قد علم کل اناس مشربهم
شراب خود نوشند بیت در آن خمخانه جانان که جان مخمور و دل مست است ۞ خوشا مدهوش
جانانی که جام از دست جان نوشد ۞ بگوی دردنوشانش در آن بزم سبک روحان ۞

یکی از

یکی از صاف قدح نوشد یکی رطل گران گیرد در تحقیق این بیت عجب که شیشه بشکافید و می نمی ریزد
چگونه ریزد و داند که در کنار توام ۞ فرمود که مراد از می معنی است و مراد از شیشه صفت انسانیتی
که چون صفت فانی شود معنی فانی نگردد و بر حال خود باقی باشد و خود چگونه فانی گردد و باقی نباشد
که بشرف حصول وصول مشرف شده باشد بیت چون می از بوی لب دوست هوای جان یافت
سهل باشد اگر این ساغر خاکی در باخت در تحقیق این بیت که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه
گفته است بیت دل بختی است بسته بدان مهد کبریا ۞ وین عقل و جان بود همه زنگ و درای را
دل را شیخ قدس سره فرمود نسبت دل با شتر بدان سبب کرده است که حامل بار امانت
حق تعالی است و دیگر آنکه بختی چون در زمام باشد راست رو و مطیع امر و فرمان باشد که چون هر
کسی هر که او را بکشد مطیع و منقاد او گردد و او حامل خزاین باشد و دل چون در زمام اصبع
رحمن باشد راست رو و مطیع باشد و حامل خزاین اسرار الهی باشد نظم هر دلی کو در زمام امر اوست
کام ننهد جز که اندر کام دوست ۞ بختی مستست اندر مهد او ۞ حامل اسرار گنج عهد او ۞ در تحقیق
این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است وانشد یکبار زاید آدمی من بارها
زاییده ام شیخ قدس سره فرمود که مراد باین تولدهای مکرر آنست که یکی دلالت صوری
بشری است که از مشیمه رحم متولد شود بفضای عالم صوری آید و تولدی دیگر تولد صفتی است
که بتربیت استاد صفت آن متولد شود چنانکه عیسی علیه السلم فرموده است که مرد بعالم علوی
نرسد تا دو نوبت متولد نشود و باز این صفت از بطون انسانیت بعد ازین متولد شود
که در آن بطون آنچه خلاصه انسانیت و پوشیده است یعنی ترقی از عالم بعالمی که چون قدم
در عالم دیگر نهد در آن عالم طفل آن عالم باشد و در آن پرورده شود و چون بعالم دیگر
ترقی کند باز در آن عالم نیز طفل آن عالم باشد و در آن نیز پرورده و بزرگ شود همچنانکه از
آن نیز ترقی کند تا آخر اکه تولد او در عالم الهی باشد و آن آخرین بطنی باشد و آنچه فرید الدین
عطار رحمة الله علیه گفته است بیت تو آن طفلی که در گهوارهٔ تو ۞ تو را گج میکند وان دایه تست

اگر ظاهر بالغ شوی ظاهر بینی :. بیرون از هردو عالم پایه ایست :. عبارت ازین طفل معنی
است و عبارت از بلوغ وصولست و سر این اسرار در دفتر هوان نوشت بیت اندر طفلی و
مردی سر که او مردانه شد :. فرمودی زان مو و بالغ و فرزانه شد :. عرصهای زیر بالای
چو مردان در نوشت :. در حریم وصلت اسرار او هم خانه شد در تحقیق این بیت که مولا
جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت زمانی ازمن آبستن جهانی زمانی چون جهانی
خلق زایم :. شیخ قدس سره فرمود که دل صاحب دل از فیض الهی که برو فایض شود و اسرا
حامل آبستن گردد و باز از و بدل مریدان فایض شود و سرایت کند و دلهای مریدان از فیض
او حامل و آبستن گردند بفیض اسرار از دل او بدل مریدان و زمانی چون جهان خلقی اسرار از و
متولد شود بیت دل چو آبستن شد از اسرار روح قدس شد :. مریم دلها شود از و حامل عیسی راز
در تحقیق این بیت که فرید الدین عطار روح الله روحه گفته است بیت ترسابچه مستم محبوب
روحانی :. از دیر برون آمد سرمست بنادانی :. در حضور مبارک شیخ قدس سره سماع بود
و جمعی از دانشمندان بودند قوال این بیت بخواند دانشمندان سماع میکردند علیه
الصلوة والسلام میکفشد باعتبار آنکه ترسابچه را بر پیغمبر صلوات الله علیه السلام از بوین علیه حمل میکردند که پیغمبر
کافر متولد شده بود شیخ قدس سره این معنی از دانشمندان حکایت میکردند بستم
میفرمود پس ادام الله برکته سوال کرد که مراد بترسابچه چیست شیخ قدس سره فرمود که از
جمله عالمها که در راه سالک است و سالک سیر در آن میکند یکی عالم روحانیست و ترسابچه
اهل آن عالم باعتبار آنکه ترسابچه را از اید بر پیغمبر صلعم حمل میکردند الی لقب عیسی علیه السلام اند
عیسی را روح الله میگویند و اهل آن عالم را حق تعالی از روح آفریده است پس ایشان را ترسابچه
باین اعتبار میگویند و سالک درین عالم صورتهای حسن و مقامهای مستحسن بیند و هیچ
عالمی بر سالک ازین عالم دشوارتر نیست از برای آنکه درین عالم صورت خوب و حسن و
مقامی بیند شعر اذا مرحت الطرف فیه تکاملت :. علی نظر العینین منک العجایب :. فمن حیث

ما البصرة راق منظرها :. محاسنه مستطرفات غرایب :. و بسیار باشد که درین عالم مقید شود
و سر فرود آرد و علو همتش نباشد که ازین عالم ترقی جوید شعر ولی همة لم یرض لی کنه منزلی
علی انتی بین السماکین منزلی :. و همچنان ترسایان صوری را ناقوس و پیر و صلیب و زنار و جلیبا و
خوک چرانیدن باشد سالک را نیز درین عالم امثال اینها پیش آید و هر یکی را معنی است و چون
سالک باین عالم رسد و از نفس حیزی با او باقی باشد و لایق مجلس ایشان نباشد بر و خوکبانی
منکشف و ظاهر گردد و چون سالک آنجا رسد و عشق بروی استیلا یابد و زهد و عبادت
او برباد دهد و در هوای عشق هبا کرد دناقوس بر وی منکشف گردد که آن عبارت از نقصان
زهد و عبادت او میباشد و کمال عشق و حسنات الابرار سیئات المقربین از نشواهد این
حال است بیت هرچه بود اندر وجود از زهد بر لوح تخت :. سیل عشق اندر زمان از صفحه دل
پاک شست :. و جلیبا عبارت از دو زلف شاهدان معنی است که هر که دل در سر زلف
ایشان کرد ایمان تقلیدی گم کرد و چون سالک بدان مقام رسد و جلیبا بروی ظاهر و منکشف
شود ایمان تقلیدی در بازد بیت عشق آن رویست کان سر دفتر دیوان ماست :. کفر آن زلفست
کان سرمایه ایمان ماست :. و چون سالک بدان مقام رسد و هستی و پندار او باشد باز
زنار بروی منکشف و بر میان بیند بیت چون معنی کار خویش بینم عیان :. زنار هزار
توی باشد بمیان :. و چنانکه ترسایان بت و صلیب را بنیابت عیسی پرستش بتقلید میکنند
که بحقیقت عیسی نمی بینند سالک نیز چون شاهدان معنوی بیند و بحقیقت روح رسیده باشد
و تحقیق آن ندانسته و ندیده عشق اینها بتقلید آن عشق حقیقی در زد که برا و این بت و صلیب
شاهدان معنوی ظاهر و منکشف شده باشند و این عشق بازی تقلیدیست که دلیل عشق
تحقیقی شود و انشد فی هذا المعنی شاهد باز ند صوفیان در همه حال :. این دلیل عشق و دلال وصال
و صوفی را ازین عشق تقلیدی بدان عشق حقیقی نرساند الا ذوق شرب می محبت تا هستی او
از و بستاند آنکه بهستی آن حقیقی رسد و تا هستی او نیست نکند بهستی عشق حقیقی نرسد بیت

آن می که از آن نیست و زان مست شوم ؛؛ از ساغر عشق ده که با قیست شوم ؛؛ سر در عدمی
نهم وجودی یابم ؛؛ پا در حرمی نهم از آن دست شوم ؛؛ و دیر عبارتست از عالم روح که توجه
بآن بر مثال توجه با قبله باشد از برای آنکه رجوع فرع با اصل باشد و این عالم روحانی نسبت
بعالم روح نسبت فرع با اصل باشد و سالک اگر در مرتبه زهد و عبادت و غیرهما باز ماند و بآن
عالم روحانی بذوق شرب و صفا نرسد از آن محجوب باشد و اگر بآن عالم رسد و در آن عالم
ذوق شرب و صفا مقید گردد و سر همت بآن فرو دارد و از آن ترقی نجوید آن عالم حجاب او
شود و بمقام اعلی مقربان نرسد و هر یکی را آن عالم و مرتبه او نسبت با وحسنات باشد
و نسبت با مقربان مقام و مرتبه اعلی سیآت بود و حسنات الابرار سیئات المقربین
شعر در طلب کاری که آرد سر فرو ؛؛ خضر حیوان جو بجوی آب رود در تحقیق این بیت
که فرید الدین عطار رحمة الله علیه گفته است بیت از بشری رسته بود باز برای بشره ؛؛
با کمال آورد خانه نقصان گرفت ؛؛ شیخ قدس سره فرمود که از بشری وقتی خلاص یابد که
جذبات الهی در رسد و او را مجذوب گرداند یعنی چندانکه در عالم بشریت و عقل باشد و از آن
محجوب در نقصان باشد و مقید بشریت و عقل مجذوب شود و در جذبات الهی از عالم بشر
خلاص یابد پروای صلاح عالم بشری از وی مسلوب گردد و معارف حاصل کند و سر از معلوم
کند و بمعرفة الله عارف شود پس اگر در آن عالم بماند و او را بعالم بشر ندهند از وی ارشاد و تربیت
نیاید پس از برای ارشاد و تربیت و تکمیل بشر او را بعالم بشری رد کنند که آن خانه نقصانست
تا بتربیت و ارشاد و تکمیل مشغول تواند شدن بیت در کمال قدس پاک از آشیان کردی
مدام ؛؛ از کجا پروای مشت خاک نقصان داشتی در تحقیق این که مولانا جلال الدین رومی
رحمة الله علیه گفته است بیت ای باغبان ای باغبان در من چرا پیچیده ؛؛ گر خورده ام انگور تو
تو برده انبان ها ؛؛ شیخ قدس سره فرمود که مراد بباغ دبستان سرای دل مومن است
که نظرگاه الهی است و باغبان حق تعالی که حافظ اوست و مراد با نگور معرفت الله و مراد

بانبان

بانبان وجود صورتی و صفتی آدمی است پس این مناجاتیست که با حق تعالی میرود که چند با من
امتحان فرمایی اگر معرفت تو حاصل کردیم اختیار صورتی و صفتی ها از ما صلب کرده و ستانده
بیت ای دوست ازین جامی که ز عشق تو نوشیدیم ؛؛ عیبم مکن از بیخود بر خویش خروشیدیم
آن باده که من خوردم انگیخت زمن گردم ؛؛ هم در سر آن کردم هر کسوه که پوشیدیم در تحقیق این
بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش ؛؛ بدانم
کبر میخوانند که بابا در زنا کردم ؛؛ شیخ قدس سره فرمود چون از بطن حقی ارواح که الارواح
جنود مجندة متولد میشود و باز باین عالم حس می آید و باز درین عالم حبس سعی و جهد در خلاص
میکوشد و توجه بآن عالم میکند و چون وصولش باز بانجا میشود که اصل او بود و از آنجا متولد شده
و بآن ازدواج میسیابد کانه که جفت آن میشود و چون بدانجا رسد و بر اسرار آن اطلاع
یابد و صاحب وقوف شود بروی کتمان آن اسرار واجب باشد و چون بپوشد و کفر بحسب
لغت پوشیدنست و کبری عبارت از نیست و سخن جنید رحمة الله علیه وجب الکفر علی
همین معنیست و معنی آنکه بابا در زنا کردم آنست که طالب درین حال در واقعه همین حال بیند
که با او در خود جمع میشود بیت سر بحر و قطره است از افتراق و اتصال شرح این اسلام با کبری
و این مو ز حال در تحقیق این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است و انشد هر که در راه حقیقت
از حقیقت بی نشان شد ؛؛ مقتدای عالم آمد پیشوای انس و جان شد ؛؛ شیخ قدس سره فرمود
طالب چندانکه در طریقت و در عالم عقل باشد او را نشانی باشد و چون بعالم حقیقت رسید که
آن عالم الوهیت است و انوار الوهیت برو متجلی شود آثار بشریت او را از و محو
گرداند بی نشان گردد در رسم نماند اسمی بماند از و برود چون آن هستی بشریت او نماند
حق تعالی او را هستی بخشد چون در آن هستی موهوب الله هست گردد مقتدای عالم
و پیشوای ثقلین شود بیت در تجلی گاه عکس حسن او در باختند ؛؛ جمله هستی خویش و اسم و رسم
با و من ؛؛ و ز سر این نیستی هستی مطلق یافتند ؛؛ چند ازین نیست و هست خویشتن بی خویشتن

درتحقیق این بیت که هم ازین غزلست وانشد تا خلاصی یافت عطار از میان این دو دریا
غرقه دریای دیگر گشت و دایم کامران شد شیخ قدس سره فرمود مراد باین دو دریا دریای
اثبات و دریای محواست و مراد بدریای اثبات عالم عقل است و عالم مکونات کن فکان و
دریای محو عالم فناست که غلبات عشق آلهی چون بسالک استیلی کرد و عقل او را زایل کرد
و چون عقل را زایل کرد اند شخص فانی کرد و دریای سیم که غرقه دیگر گشت حق حقیقت است که
آن بقا رفی الله است که چون باین مرتبه رسد آن بقا ابدیست و دایم کامران کرد شعر از
خلاص محو در اثبات و در اثبات محو وز فنایی در بقا و ز بقایی در فنا چون خورد
در لجه حق حقیقت غوطه کام دل انگاه یابد مرد در عین بقا درتحقیق این ابیات که شیخ اوحدالدین
کرمانی رحمه الله علیه گفته است وانشد مردم نشسته فارغ و من در بلای دل دل دردمند
زکه جویم دوای دل شیخ قدس سره فرمود که یعنی اهل ظاهر در غفلت اند و آن سترست و اهل
تجلی اهل دلند که ایشان در عالم مکاشفه و مشاهده و معاینه اند آنها که در عالم سترند فارغ اند و از
معامله اهل تجلی غافل و بر اهل دل مکاشفه و مشاهده و معاینه چیزها از اسرار آلهی ظاهر کردد که
اگر ذره از آن بر کوه ظاهر کردد و ناچیز و متلاشی کردد لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة
الله و اشارت باین که دل دردمند شد زکه جویم دوای دل باین معنی است که اصحاب ظاهر
ازو غافلند و خلایق ازو دوای انچه بر دل میرسد از حق عاجزند مگر که دوای دل هم از حضرت
او باشد بیت تن مستمند ما را هم ازو بود شفایی دل دردمند ما را هم ازو دوایی
چه خوش است آن حیاتی که زکوی دوست آید زهوای روح بخشی ز نسیم جانفزایی و فرمود
برین بیت که وانشد بگذر بشهر عشق به بینی هزار جان دل دل زنان ز هر سو کویی دوای دل
و روح انسانی روح حیوانی در عالم تکلیفاست و عبورش ازین عالم تکلیف نباشد
و شعورش در عالم عشق نباشد اما روح انسانی از عالم امراست و لامکانیست و محل عشق
و معرفت اوست و انچه دلست که باین لحم صنوبریست در مرتبه و مقامیست که این روح

انسانی که مکانیست و از عالم امر و محل عشق و معرفت بر دل و مرتبه او غبطه خورد بیت طایران
قدس را بال سعادت آرزوست تا بدان پرواز سر میدان کوی او کنند و فرمود برین
بیت وانشد از زای دل گذار نباشد بهیچ روی سلطان دلست روی که بیجد ز رای دل
دل محل الهامات آلهی و الهامات آلهی بر دل وارد شود و او ترجمان آن اسرار و الهامات است
و کسی را روی آن نباشد که از رای وی تابد و محل سلطنت و محبت حق تعالی دلست و کسی را
قدرت آن نباشد که روی از حکم او تابد و حکم از تحت روان باشد پس هرچه از حق تعالی رسد
بدل اولیا رسد دل ترجمان او باشد و از حکم او تجاوز نتوان کرد و روی نتوان بیچید شعر
از ملک حکم شاهی تختگاه دل بود در همه اقلیم جانها نیست جز فرمان دل فرمود برین
بیت وانشد بیگانه ز اخلوت ما در میان رسید تا نشنوند واقعه و ماجرای دل و هرکه
اهل الله نیست و اگر نیز اهل شریعت و اهل طریقت اند چون این معامله ندارند بیگانه
این معامله اند و فیض وارداتی که بر دل میرسد عقل از ادراک آن قاصراست و
چون قاصر باشد تعقل نتوان کردن پس عقل بگمان بیند و اهل دل بعیان و آنها که بعیان
می بینند و بمعرفت آن عارف میشوند و آنها که بعقل و گمان بینند گاه باشد که عقل و فهم ایشان
قاصر آید و خلاف واقعه تصور کنند و در خطای مبین افتد و هرکه در آن عالم خطا مانده باشد او را
در خلوت خانه دل راه نباشد و از ان بیگانه باشد شعر بفوت صفات خلق ادراک صفه
اذا رامسه فهمم ویعمی تو هما و فرمود برین بیت وانشد سرپوش چشم گر ز سر جان بر
افگنی فیض ازل نزول کند در فضای دل سرپوش چشم عبارتست از غطایی که بصیرت
شخص فرو داآمده باشد و چون آن سرپوش بریاضت از باصره بصیرت بردارد هر
علمی که در ازل حق تعالی مقرر کرده است نزول کند برو بر فضای دل او و این وقتی
باشد که انشراح دل و تصفیه اش شده باشد و فضای عبارت از انشراح است و نزول
عبارت از انتقاش علوم ازلی در دل همچنانکه انتقاش نقوش در آینه صافی و سخن

امیر المؤمنین علی علیه السلام که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارت باین معنی است
و هر کرا انشراح بیشتر باشد فیض نزول علمش بیشتر باشد نظم گر زانکه غطار چشم دل دور شود
دل آینه صافی پر نور شود،، دیباچه اسرار علوم ازلی،، مشروح شود بر دل و مسطور شود در تحقیق
این ابیات که عطار رحمة الله علیه گفته است و انشد سر بیازار قلندر بر زنیم،، پس بیکساعت
بباز هر چه هست،، شیخ قدس سره فرمود قلندر یعنی مجرد که چون در عالم مجردی از هر چه
مادون و ماسواست مجرد گردد او را قلندر گویند و بازار قلندر بازاریست که در انجا عشق
خرند و هستی فروشند و عبارت از آثار قلندر که تراشیدن موهاست آنست که
از هر چه هست مجرد شدیم بیت تا ببازار قلندر بود خود بفروختیم،، کیسه سرمایه از عشق او بر دوختیم
و فرمود برین بیت این غزل و انشد آتش عشقت ز غیرت بر دلم،، تا ختن آورد
همچون شیر مست،، یعنی آنجا که او باشد محبت غیری در نگنجد و مجال در نیاید و با صولت
نزول آتش عشق عقل و نفس مقاومت نتواند کرد و تاب نیارد چنانکه در پیش شیر مست
هیچ حیوانی تاب مقابله و پای مقاومت ندارد و چون نزول آن باشد عقل و نفس قرار
نتواند گرفت و دیگر خاصیت آتش آنست که هر چه در پیش نفسانی تمامت را بسوزاند و نا
چیز گرداند و دیگر خاصیت آتش عشق آنست که هر که با آتش عشق سوخته گردد آتش دنیا و عقبی
بر او گل و ریحان نماید شعر چون آتش عشق در درون افروزد،، از غیرت خود وجود غیری سوزد
در تحقیق برین بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است و انشد سگی کاندر نمکساری فتد گم گردد اندر
وی،، من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم،، شیخ قدس سره فرمود که این مثلی است
که گفته است همچنانکه سگی در نمکساری افتد و در ان هلاک گردد و نمک چنان در اجزای
ظاهری و باطنی او اثر کند که جزو وی بکلی بنمک مبدل گردد و نمک شود و هیچ تمیز و فرق
نماند پس کسی که در دریای پر شور عشق افتد ظاهر و باطن او بکلی و بتمامی عشق گیرد چنانکه اگر عاشق
بخود نگاه کند همه عشق بیند چنانکه آتش که در هیمه افتد و اثر کلی کند و تمام سوخته گرداند آتش هیزمی

ازو برخیزد

ازو برخیزد و مسلوب گردد و اسم آتشی یابد تمام آتش نماید نظم گویی که وجود من سراسر ۱۸۱
عشقست،، یا اصل نهاد جان من عشق است،، نه جان و نه تن نه ذره خاکم ماند،، الا که تمام
عشق اندر عشق است در تحقیق این ابیات عطار رحمة الله علیه و انشد مرغ دل کاوازه دیرینه
بود،، باز یافت از عشق حالی آشیان،، در پرید و عشق را در بر گرفت،، عقل و جانرا کار در
شد در شحوان،، شیخ قدس سره فرمود مرغ دل که دیر بود که از آشیان خود آمده
چون از عشق آشیان باز یافت از نشیمن ان آشیان پرید و بمقام اصلی خود واصل شد
عقل و جان حیوانی فانی گشت و فنای اینها در بقای اوست که چون او بمقتضای فنای
خود رسید و مراد بآن باز یافتن وجداست که ارباب وجد را شود و دل پرواز کند و عقل و
جان کناره گیرد بی مدخل ماند نظم مرغ دل کز کوی عشقش آشیان قدس بود،، گرچه اندر وحشت
آباد وجود آتش بود،، بر پرید از فرع فانی با همای اصل شد،، قطره آسا غرق بحر لقای اصل
شد در تحقیق این دو بیت که فخر الدین عراقی رحمة الله علیه گفته است شعر نیم جانی کز تو
دارم یادگار،، بی کنارت در میان نتوان نهاد،، شیخ قدس سره فرمود مراد باین نیم
جان روح حیوانیت و تمام جان روح انسانی باشد یعنی این نیم جان که از بخشیده هست
بی وصول وصال در میان نتوان نهاد و چون وصال حاصل شود آنرا خوش توان در باختن
بیت در خیال عکس حسنت جان خود می پرورم،، تا بگاه وصل در راه خیال افشانمش،،
و فرمود برین بیت جان غمگین پیش او نتوان کشید،، پیش سیمرغ استخوان نتوان کشید
و چندانکه سالک بعشق نرسیده باشد در غم باشد و عقل جان جوی بود و چون بعشق رسید
که انجا همه فرح باشد پس غم نماند و جان غمگین که بفرح عشق نرسیده باشد لایق مهمان سلطان
نباشد بیت مهمان چو بود سلطان می تیره کجا باشد،، در میکده شاهان ساغر صفا باید در تحقیق
این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت سایه نشین بود عقل روی بخلوت نهاد
سایه برانداخت عشق تا بملامت کشید،، شیخ قدس سره فرمود مثل عقل مثل خفاش است که چشم

اوتاب آفتاب عشق تابان شد وآن سایه زهد و عبادت ناچیز شد و کار عقل ملاحت کشید شعر
واذا ابتسم نور وجهک فی الدجا، خزی الصباح واخری المصباح درتحقیق این بیت که فرید
الدین عطار رحمة الله علیه گفته است وانشد عشقست بحر و عقل ازو بر کناره، کار کنار کی بود
جز نظاره، شیخ قدس سره فرمود که انتهای عالم عقل ابتدای عالم عشق است و همچنانکه کسی بر لب
بحر رسد شروع در بحر ناکرده از احوال و اهوال اندرون بحر بی خبر باشد و او را غیر از نظاره از بحر
چیزی نبود عقل را از عالم عشق خبر نباشد بلکه نظاره بیش نتوان کرد بیت عقل اگر پای درین بحر
نهد غرق شود، بحر عشق است که سرچشمه سر بازانست درتحقیق این بیت عطار رحمة الله
علیه بیت راه عشق او که اکسیر بلاست، محو در محو و فنا اندر فناست، شیخ قدس سره فرمود سالک در راه
جان در بازد و خونابه بخورد و مشقت بر مشقت و شدت محنت بر محنت و بلا بر بلا کشد تا تبدیل
صفات او شود و اکسیر عشق در و تبدیل صفات تصرف بکند و اکسیر عبارت از آنست که او را
تخلقوا باخلاق الله تخلق گرداند و عاشق را همرنگ معشوق کرداند مصراع خاک ما از بوی
جانان کسوه جانی گرفت، محو دوگونه است یکی آنکه محو صفات ذمیمه کند و اثبات صفات
حمیده و دیگر آنکه محو صفات بشری کند و اثبات صفات وحدانیت پس محو در محو عبارت
ازین هر دو محواست و فنا نیز همچنان یکی فنای صوریست که چون فنا شود صفت مطالعه
ملک و ملکوت مشغول شود بعد ازین فنای صفت بشریت است که چون فنای صفت بشریت
باشد روح بمطالعه معرفة الله کند بیت فافنوا ثم افنوا ثم افنوا، والبقوا بالبقاء من قرب ربه
درتحقیق برین بیت که شکر گفته است که گویند استاد عطار بوده است رحمة الله علیهما
انشد ره محو شد از پا و سر ره رو نماند و راهبر، در فقر فانی شد شکر در بحر معنی جاودان،
شیخ قدس سره فرمود چند آنکه مکان باشد راه باشد و راه بر باشد و راه رو باشد و چون
سالک بانتهای مکان رسد راه نیز نماند اما چند آنکه راه باشد راه رو و راه بر باشد
وچون راه بسر حد وان الی ربک المنتهی منتهی شود و راه روی و راهبری نماند و فانی شوند

وبذل

وبذل وجود خود کنند و چون از هستی ایشان هیچ نماند که فقر عبارت از نیست و از صفات
خود فانی شوند و در عالم معنی جاودان گردند شعر از راه وجود و رسم فانی شده اند
تا زنده جاودان و باقی شده اند درتحقیق برین بیت که شیخ اوحدی گفته است شعر
چون عشق شد همراه دل دل گشت ازوی حامله، فرزند معنی را نگر دم بدم زادم ازو،
شیخ قدس سره فرمود مثل عشق آفتابست در دنیا که پرورش هر چیزی از نباتی و
معدنی و حیوانی و ریاحین و فواکه و رنگ و بوی و طعم هر یکی از تاثیر آن حاصل میشود
همچنان پرورش درون سالک بشوق و شور و ذوق از تاثیر عشقست و چون عشق
همراه دل گردد چنانکه از آفتاب اشجار بفواکه و زمین و نبات و ریاحین و معادن
بجواهر حامله گردد دل از عشق با نواع لطایف معانی حامله گردد و مراد از همراهی
یکانگی است با دل و چون با آن لطایف معانی آبستن شود و فرزند حکمت و معرفت
محبت علم و اخلاص و غیرها از انواع معانی دم بدم ازو در وجود آید ازو زاید
بیت دم بدم روح معانی زایدم از بکر دل، گوچو مریم حامله از نفخ قدس عشق شد
درتحقیق برین دو بیت عطار رحمة الله علیه شعر نگارم مست و لایعقل چو ماهی
درآمد از در مسجد بگاهی، سیه چشم و سیه زلف سیه دل، سیه کرده دو پوشیده
سیاهی، شیخ قدس سره فرمود یعنی شاهد معنوی مست شراب الهی که عقل عقل
ازو دور بود از در دل درآمد و مراد بمسجد دل است و مراد باین سیاهی سیاهی است
که در ظلمت و کدورت توان تصور کردن بلکه از الوان انوار که بر طالب متشعشع شود
و رنگ دیگر بالای رنگ سیاه نباشد و آن از انوار فقر فنا باشد و چون شخص بفنا رسد
بر گنج اسرار مطلع گردد و معنی این تعداد سیاهی در چشم و زلف و لباس آنست
که اندرون و بیرون او یکرنگ شده باشد و در وی تلون و رنگی نماند و سیه گری اشارت
بآنست که درشاهد مگر تصید دلهای عشاق باشد شعر فدی الغولان مقله وحیده،

وغصن البان فامنه المذیدة، قد یوان الملاحه عنه یروی، وعمره عنه بیت القصیدة، کان معاطفا
لا صداع منه، شباک و القلوب لها معیدة، و چنانکه حق تعالی بینایی در سیاهی
بصر نهاده و دل نیز چون باین نور منور گرد د بینایی او زیادت کرد د و در زلف و خال
سری لطیفه است که از آن شناسد مگر کسی که آن دیده و بآن رسیده باشد و دلهای عشاق
باین دام و دانه بسته گرد د و مقید شود بیت آن زلف و خالت تا کند مرغ دل عشاق صید
الحق چه موزون و خوش است آن دام از این دانه، اسرار سودایی کز آن باید دماغ عاشقان
در حلقه سودا کشد صد عقل چون دیوانه در تحقیق این بیت عطار رحمة الله علیه بیت خرقه
پوشان صوامع را دو تایی چاک شد، تا من اندر کوی وحدت لاف یکتایی زدم، شیخ قدس
سره فرمود صوامع عبارتست از عالم وحدت که مشتمل بر شش جهت است و از عالم
حرف و مراد بخرقه پوش حقیقت انسانیست که خرقه قالب در پوشیده است و مراد بدو
تایی عالم حدوث و خرقه قالب است و وحدت منافی کثرت باشد و حقیقت انسان دم
از یکتایی در عالم وحدت وقتی تواند زدن که آن دو تایی چاک زده باشد بیت شیخ قدس
سره، ز آسمان عالم دل برق وحدت بر فروخت، هرچه بود اندر جهات حد کثرت پاک سوخت
در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت مهتاب بر آمد
لب شب تیره عجب نیست، این طرفه شب تیره ز مهتاب بر آمد، شیخ قدس سره فرمود که
مراد بمهتاب نور روحست که در بدن ظلمانی شب پیدا شود و درین عجب آنست که نور سیاه
که درین مقام عبارتست از آن فناست که از مهتاب که نور روحست بر آمد و این وقت
فنای روح باشد بیت از ابر وجود برق روحی که بجست، در کوی فنا بغیم غیبت پیوست
در تحقیق این بیت عطار رحمة الله علیه بیت الا ای ماه نورانی بر آ از چاه ظلمانی، بمصر عالم
جان شو، نشین بر تخت سلطانی، شیخ قدس سره فرمود اشارت با یوسف معنی است
که از این حبس چاه ظلمانی بر آ و این یوسف معنی صفت مطمئنگی است که پادشاهی در ملک

معنی

معنی مطمئنه است و یوسف معنی نایب مناب و خازن خزاین سر عالم معنی است و مصر عالم جان
عالم معنی است که عالم روحست و مریکی را در ملک عالم سلطنتی است با استقلال و وسعت
این ملک عظیم تر از ملک بهشت باشد از برای آنکه صوفی را هر روز عصا واری سیر میباید
و عصا واری عبارت از قد آدمی باشد و آن از عرش باشد تا ثری و وسعت ملک و
سلطنت در آن عالم معنی بحسب سیر او باشد بیت از این زندان سرای خاک بر افلاک معنی شو
تخت سلطنت بنشین که سلطان سلاطینی، بشهرستان معنی شو تفرجهای عالم کن
که این دور مدار کن در و چون نقطه بنشین در تحقیق این بیت که فخر الدین عراقی رحمة الله علیه گفته
است بیت سبحات آن نفس ز من ار بشنوی چه باک اوا و بود نه من بشنوی بهیچ منکرم
شیخ قدس سره فرمود چون نور سبحات وجه الله بتابد آثار و علامتش آن بود که رسم و آثار
غیری با بن نماند اگر آن نور بر صورت آید رسوم آنرا محو و محترق گرداند شعر لاحرقت سبحات
وجه، ما انتهى اليه بصره، و اگر بر اندرون سالک تابد شخصی از نفس و عقل و هستی او
بکلی فانی گرداند و چون هستی نماند و او در ملک خود متصرف گرد د همچنانکه مرویست از
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه که از وی این لفظ سبحانی احیانا صادر میشد
و چون با وی میگفتند فرمود شما چرا اجرای حکم شرع بر من در آن وقت نمی کنید میباید که در
آن وقت صدور آن لفظ انواع اصلاح بر من رانید و چون باز آن حالت و آن مقالت از وی
صادر شد انواع اسلحه بر وی راندند و در او اثر نکرد چون بحال خود باز آمد گفتند که همچنان
میگفتی فرمود آنگاه شما چه کردید گفتند انواع اسلحه راندیم لیکن کار نشد اندام مبارک خود برهنه
کرد هیچگونه اثری بر اندام او پیدا نبود سوزنی بخواست و بر عضوی از اعضای خود فرو برد
خون بر آمد پس فرمود بایزید اینست که تحمل سوزنی ندارد و آنکه آن میگفت بایزید نبود که
انواع سلاح کار نکردی اکنون چون حق تعالی بدل طالب نظر فرماید دل او را محل معرفت خود
گرداند و زبان او را ترجمه دل گرداند و بزبان او گویا شود همچنانکه ندای یا موسی انی انا رب العالمین

که از درخت آمد و چون از شجره بیابان این معنی جایز و واقع است از شجرهٔ انسان هم جایز باشد
بیت عجبی از شجره روحه انسانی نیست ۰۰ آن نداکز شجره وادی ایمن آید در تحقیق این بیت که فخر
الدین عراقی رحمه الله علیه گفته است بیت چون عکس آفتاب بر آینه اوفتد ۰۰ آنم از او بر من
نگوید که آهنم ۰۰ چون پیش آفتاب شوم محو ذره وار ۰۰ معذور باشم از زر انا الشمس دم زنم ۰۰
شیخ قدس سره فرمود چون آینه دل طالب صافی شود هرچه بر و ظاهر و متجلی گردد رو نماید و چون
نور حق تعالی در و متجلی گردد همگی آینه دل فرو گیرد و پس عقل خفاش صفت است تاب انوار شنوائی
آوردن کناره گیرد و چون طالب آن حالت بیند و هستی باید و عقل کناره گرفته و بی عقل
شده باشد و چون هنوز خود را در میان بیند دم از زر انا الشمس زند چون بکلی آینه نور
شمس گرفته باشد چنانکه از کسانی منقولست که هر یک دم از کلمه زده اند و طالب درین مقام
در غلط افتاده اند و حق تعالی از مکان و جهت منزه است شعر چون شعاع عکس نوری
از جمال آفتاب ۰۰ در درون صفحه آینه پیدا شود ۰۰ گر ازین ساده دلی لاف زند نبود عجب
در تحقیق این بیت که شیخ احمد جام رحمة الله علیه گفته است بیت نظر کردم اندر دل
خویشتن ۰۰ بدیدم همانجاش آنجا بودم ۰۰ شیخ قدس سره فرمود معرفت حق تعالی بدل
و بصیرت دل توان حاصل کردن و معنی بدیدم همانجاش همین است که چون آینه
دل نماینده و صافی شود و نور حق در آن متجلی شود و طالب بنور بصیرت و معرفت از آن شناخته
و معرفت حق تعالی حاصل کند پس در دل خود دیده باشد و اثر آنجا مشاهده کرده باشد لیکن آنجا
نباشد از برای آنکه حق تعالی از جا و جهت منزه است بیت هرچه در آینه از عکس هویدا گردد
اندر آینه نبود و لیک بیرون باشد از آن در تحقیق این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است
بیت تا نه لال آید زلال جاودانی کی خورد ۰۰ تشنه عشق تو آب زندگانی کی خورد ۰۰
تا دل من نوش داروی شراب عشق خورد ۰۰ با یقین عشق زهر بدگمانی کی خورد ۰۰
شیخ قدس سره فرمود تا زبان در بند نیارد و لال نگرداند بزلال آب حیات حکمت که در

که در ظلمت بشری پوشیده است نرسد دلیل چون موسی علیه السلام زبان اعتراض بر حضرت
علیه الصلوة والسلام بگشاد و در بند صبر نیاورد و از کثرت فواید علم لدنی باز ماند پس چون
زبان بسته گرداند و مطیع فرمان پیر شود و از اعتراض بر وی کلی اعتراض کند و بزلال آب
حیوان معرفت و حکمت رسد و آن زلال جاودانی نه آن آب حیاتست که اسکندر طلبید از
برای آنکه آخر آن هم فناست بلکه این زلال جاودانی شراب محبت حق تعالی است
بکاس معرفت شعر شربت بکاس الحب من معدن الرضا ۰۰ و خضت بحار الشوق حتی ضعا البا
و تشنه عشق از آب زندگانی نخورد از برای آنکه آن آب از برای حیات خورند و تشنه
عشق خواهد که جان در بازد چنانکه طالبی را با خضر علیه السلام ملاقات افتاد خضر علیه السلام
از وی طلب صحبت تو نمیخواهم گفت از چه سبب طالب گفت از برای آنکه تو آب حیات
خورده تا زنده مانی و ما میخواهیم که جان زودتر در بازیم شعر لقاک للروح الضعیفة منهل
و ذکرک للقلب المتیم قوت ۰۰ فمن لی بان القال یا غایة المنی ۰۰ اراک بعینی نظرة و اموت
هرچه از عالم عقل است و عقل مدبر آنست و تدبیر آن میکند محل ظن و ریب است و گاه باشد
که عقل در آن خطا کند و هرچه عشقست همه یقین است و یقین رافع ظن باشد پس معنیش آن
باشد که تا دل من لذت عشق چشید که آن نوشداروی یقین است دیگر زهر بدگمانی
عقل نخورد و هر که این لذت نوشداروی عقل نچشد در پی زهر بدگمان عقل بود و از
ینجاست که سخن ارباب قلوب از سر شک و ارتیاب نباید بلکه از سر یقین آید بیت
چون جمال عشق گاه وصل بردارد نقاب ۰۰ جان عاشق را نماند پرده از ارتیاب در تحقیق این
بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت از ناز برکشیده کله گوشه بلی ۰۰ در گوش کرده حلقه
معشوقه الست ۰۰ شیخ قدس سره فرمود که درین وقت خطاب الست بربکم ذرات بلی
گفتند آنکسان که حلقه بندگی در گوش کردند در راحت ابد ماندند و آنکسان که حلقه بندگی
در گوش نکردند در محنت و بلا ماندند در بلای ابدی بماندند و آن کسان که در ازل بلی گفتند

وحلقه در گوش کردند از ازل آن عشق را با خود آوردند ایشانرا با معشوق نازش باشد
بواسطه تسلیم بلی و حلقه عبودیت و عشق در گوش کردن از برای آنکه بندگان قدیم را
بواسطه قدم عبودیت و خدمت نازش بر مخدوم باشد بیت جان عاشق را که با معشوق باشد
رازها،، از سر آن راز پنهانی نماید نازها،، و فرمود برین بیت شعر گاهی ز فخر تاج سر بلندی
گاهی ز عجز خاک ره این جهانست که بسبب آن اعتراف و تسلیم سابق و قدیم خدمت
و ثبوت قدم لاحق و جدید فخر کننده بر ملأ اعلی و این وقتی باشد که خود را بشناسند
از برای آنکه حق تعالی آدمی را بلند مرتبه تر از همه آفریده است پس لاجرم فخر بر جمله کننده
و از خود بزرگتری نه بینند و چون حق تعالی را بشناسند و عظمت او مشاهده کنند بر آستانه
عجز و اضطرار نشینند و از خود عاجزتر و مسکین تر کسی را نه بینند بیت بر بساط تاجداری
بر فلک دامن کشند،، در بسیط خاک خوار گرد دامنها شوند در تحقیق این بیت که مولانا جلال
الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت بچشم مردم صورت پرست خواجه برفت،، ولیک
خواجه ز رنگ دگر قبا سازد،، شیخ قدس سره فرمود یعنی شخص که حقیقت انسانست بچشم
مردم صورت بین ازین جا بجسم بیرون رفت ولیکن کسوه روحی پوشید کی ازین جسم
خاک مجرد باشد و شخص روح ماند بیت خرقه صورت خاکی چو بخود چاک کنند،، کسوه روح شعار
از صفت پاک کنند در تحقیق این بیتها که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت زان پیش که
بود ما نبود است،، بود تو ز ما جدا نبود است،، تا بود تو بود بود ما بود،، کی بود که بود ما نبود است
شیخ قدس سره فرمود فرقست میان بود و وجود از برای آنکه بودن ممکنات فی علم الله
تعالی صفت اوست و قدیم است و در علم قدیم او بودن ما که موجود خواهیم شدن از عدم
بوجود آمدن بود پس تا چند آنکه علم او بود بود ما بود اما وجود ما محدث است که بعد از عدم بوجود آمد
چون ما زفانی کرد هنوز در علم حق تعالی باشد تا باز اعاده آن فرماید بیت بر دفتر علم
ازلی روز نخست،، دیباچه بود ما نوشته شد درست در تحقیق این بیتها که مولانا جلال الدین رومی

رحمة الله علیه گفته است نظم هر خوشی کان فوت شد از تو مباش اندوهگین کو بشکل دیگر ۱۸۵
آید پیش تو میدان بیقین،، این خوشی چیزیست بیچون کاید اندر نقشها،، گرد از حقه بحقه در
میان آب و طین،، شیخ قدس سره فرمود یعنی خوشیهای بدنی و دنیوی همچو لذات و حظوظات
و اسباب دنیوی که در محل زوال اند اگر از تو فوت شوند و اگر حاصل شوند که بحصولش فرح
و بفواتش ملالت نیزند لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم و هر آنچه ازین اقسام
فوت شود عوض آن بنقش دیگر سوی تو آید چنانکه مثلاً اگر جمله صدقات کرد که مثوبات
آن بتو عاید گردد و معنی بیت دوم نه آن مفهوم تناسخ است که بعضی کسان تصور
و توهم کنند بلکه آنست که از آثار الطاف الهی فواید و خوشی درین عالم آب و گل بوجود خلایق
رسد همچنانکه باران مثلاً که خوبی و اوقات و منافع و کمیت آن معلوم و مفهوم انسان
نیست که چون بزمین که حقه آب و طین است می آید از انجا انواع نبات از مطعومات و
مشمومات دوایی و غذایی برمی آید و باز از انجا بحقه حوصله حیوانات میرسد و
حیوانات از آن قوت مییابند و باز آن حیوانات غذای انسان میگردند و بحقه
قالب انسان می آیند و باز در حوصله انسان و بعضی نطفه میشود که از انجا باز بحقه رحمی میرسد
که از آن تولد دیگری میشود و بعضی فضلات میگردد که قوت زمین مزارع میشود و قوت
نبات میگردد و امثال اینها پس این خوشیی اندر نقوش مختلف الصور در میان
آب و طین از حقه بحقه میگردد برین وضع و قانون نه بر معنی مفهوم تناسخ شعر مهرهای
مختلف در حقه تقدیر هست،، کان بهر شکلی و نقشی گردد از دستی بدست در تحقیق
این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت دامنش چون در بهشت بگرفتم،، دست
او اندر آستین دیدم،، شیخ قدس سره فرمود معنی انسان محل معرفت و مشاهده و مظهر
حق است و چون صفت معنی رسد و حجاب از میان ایشان مرتفع شود گاه باشد
که اندر آن معنی صفت حق تعالی بر و متجلی شود و در آن معنی ظهور یابد طالب این معنی را

حق ننهاد دست طلب دراز کند و دامن آن مراد گیرد و نهد ارد که بمقصود رسید آن خود
معنی او بوده باشد پس چون این دامن بت بگیرد دست معنی او بوده باشد که دامن خود
گرفته باشد چنانکه در سخن سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه که چندین سال
طلب حق کردم بعد از سی سال که بر در طلب نشسته بودم که بمطلوب رسم چون پرده
حجاب کشوده شد از پرده بایزید آمد از ین معنی همچنین معنی بایزید بود که بر بایزید
متجلی شد و آن نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربه آن نفس است که چون معرفت آن
حاصل شود بعد از آن معرفت اولا در مظهر حاصل آید اکه در عیان و این معنی بنسبت
با کسی باشد که یگانه باشد با خود و خود را شناخته که من عرف نفسه اما آنکس که از معرفت
الله حاصل کرد و اهل الله شد و بر گنج اسرار آلهی مطلع شد آن دست که بآن گنج اسرا
رسد همان دست باشد که به بطش چنانکه آن بصر که آن بیند آن باشد و بیصر و آستین عبارتست
از محل سرست و آن دست که در چنان آستین باشد دست سر و به بطش باشد که هم بر
حق تعالی رسد **بیت** دست اگر بیرون کشند از آستین سر خویش ؛؛ عاشقان در دامن
معشوق پنهانی زنند **در تحقیق** این بیتها که عطار رحمة الله علیه گفته است **بیت**
کسی که دیر نشین مغانست پیوسته ؛؛ چه مرد دین و چه شایسته عبادالتست ؛؛ ز نیک و ز بد
و ز کفر و دین و علم و عمل ؛؛ برون شوم که برون زین بسی مقامالتست ؛؛ **شیخ** قدس سره
فرمود بر مغان و آتشکده عبارتست از عالم عشق است و عبادت عشق و زدن
شعر دین ما عاشقی و قبله ما عشق بود ؛؛ هر کرا قبله دینی بنود بی دین است ؛؛ و آتشکده
عشق که چنانکه در دیر و آتشکده پرستش آتش است عاشقانرا در کوی عشق و زیدن
باشد که در آن دایم آتش باشد و عشق حق تعالی نیز دایم باشد چنانکه آزار دوا
نباشد و کسی که در آن عشق مستغرق باشد و او را چه پروای دین و عبادات و مثوبت
بشاید به غرض بهشت باشد که او همگی بحق تعالی مشغول باشد و طاعتی که از وظاهر شود
همگی باخلاص الله تعالی و نیک و بد و کفر و دین و علم و عمل همه در عالم عقل اند و عالم

عشق

عشق که آن عالم لامکانست در آنجا بسی مقامات همچو مقام تجرید و تفرید و عشق و محبت و معرفت
و فقر و توحید و غیرها که آن در عبارت نیاید **بیت** در عالم عشق کان برون از من و ماست
چیز نیست بعقل و بزبان باید راست **در تحقیق** این بیتها که شیخ روزبهان رحمة الله علیه گفته است
بیت در حال یکی چو بپرم ز هر دو کون ؛؛ پرواز تا کجا کنم از پر بر آورم ؛؛ **شیخ** قدس سره
فرمود چون مرغ از بیضه وجود که اطوار سلوک بشریت متولد شود و از بطنی که آخرین بطون
مکونانست بیرون آید هنوز بچه باشد اما بیرون از هر دو کون باشد **شعر** مرغان هوای اوج
آن قرب وصال ؛؛ بیرون ز دو کون آشیانها دارند ؛؛ و این هنوز اولین منزل آنست
در سیر و چون پر بگشاید ببنگر که پرواز تا کجاست و آن عالم را نهایت نیست از برای آنکه
نخستین منزلی چون بیرون از دو کون باشد منازلی که ماورای آن باشد در عالم آلهی و آن
عالم را نهایت نباشد و آنسخن که شیخ فرموده است که طالب باید که هر روز عصاوار
سیر کند و عصاواری عبارت از عرش تا ثری است آن سیر درین عالم باشد **بیت** در کوی
بتان صد هزاران وادیست ؛؛ کان راه بپای جان بپایان آید ؛؛ و فرمود برین
شعر آنم که هر دو کون یکی دانه منست ؛؛ و آن نیز هم ز حلق بنشخوار بر آورم ؛؛ که عظمت دل اهل
در فضا بیست که هر دو کون در جنب عظمت او دانه نماید و چون حیوانی چیزی از حلق بنشخوار
بر آورد گاه باشد که چیزی از دهانش بیرون افتد که در معرض التفات نباشد و از آن بکلی
مستغنی باشد پس مرادش آنست که هر دو کون پیش من مثل آن دانه است که اگر بنشخوار از
دهانم بیفتد از آن استغنا دارم و بآن التفاتی ندارم و از محبت هر دو کون در جنب محبت
الله چنان استغناست که از آن افتاده نشخوار که در محل التفات نیاید پس با وجود محبت الله
هر دو کون نزد پیش من هیچ وقعی و قدری نماند و در نمیگنجد **بیت** قد ضیع قلبی علی مقدار جهنم ؛؛
فما یجب سواهم فیه متسع **در تحقیق** این بیت که شیخ روزبهان رحمة الله علیه گفته است
بیت از خم صبغة الله جان ز آنکم برنگ ؛؛ و آنکه برنگ جان مسیحا بر آورم ؛؛ **شیخ** قدس سره

فرمود مراد ازین عالم تلوین است که الوان انوار برو متجلی شود و جان حیوانی بهر یکی از ان
الوان انوار متلون گردد و بآن رنگ نماید همچون جام صافی که ظرف گردد بلون مظروف
نماید بهر رنگی که در آنجا نماید و چون ازین عالم تلون ترقی نماید بروح انسانی رسد آن عالم
بی رنگ باشد و مراد برنگ جان پیدا اینست بیت بی رنگ و بی بو مانده ام از خویشتن
در عشق تا، می نوشم اندر جام جان هر دم می بی رنگ و بو در تحقیق این بیت که مولانا
جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت این چشم و آن چراغ دو نورند هر یکی
کایشان بهم رسند کس ایشان جدا نکرد، شیخ قدس سره فرمود چشم نوریست و چراغ نوری
که حجاب همدیگر نشوند و تا اتصال دو نور بهمدیگر نباشد ادراک شی نتوان کرد مثلا چنانکه
در خانه تاریک اگر نور چشم باشد اما نور چراغ نباشد یا نور چراغ باشد و نور چشم نه ادراک
چیزی نتوان کرد پس مراد بچشم نور بصیر است و بچراغ مصباح که در مشکوة دلست لکن
تا غشاوه بدیده بصیرت باشد که مانع اتصال هر دو نور باشد ادراک شی ممکن نباشد
چون آن غشا از میان برخیزد هر دو نور بهم اتصال یابند ادراک معرفة الله کند بیت
تا حجاب این غطا از دیده دل برگشاد، از درون روزن جان نور جانان جلوه داد
و فرمود برین بیت بیت چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت، نظاره جمال خدا جز
خدا نکرد که چون روح شی است و فناپذیر و فنای آخرین فنای روح است پس وقتی که سلطان
حق حقیقت بروح متجلی گردد روح فانی گردد و هستی حقیقت انسانی هیچ باقی نماند و اگر
چه رفع محل مشاهده است که او را مشاهده باشد آنجا که حق حقیقت است نظاره حق جز حق
نتواند کردن لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار سبحانک ما عرفناک حق معرفتک شعر
یا لیت جسمی کله حدقا، حتی یریک و لیتها یکفی در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله
علیه گفته است شعر ای قوم بحج رفته کجایید کجایید، معشوقه همین جاست بیایید بیایید
شیخ قدس سره فرمود که کعبه دو است یکی کعبه گل و دیگری کعبه دل و آن خطاب بطالبان

کعبه گل

وطلب حق

کعبه گلست که اگرچه ادای رکن اسلام بآن کعبه حاصل میشود اما معرفة الله بحج کعبه دل حاصل
میشود پس ای طالب حق و معرفت الله بحج کعبه دل آیید و او را ازین کعبه بطلبید و خدا
طلبی بقطع مسافت صوری نیست و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب و نحن اقرب الیه
من حبل الورید و قدس سره فرمود که مراد از انشین ابله کنند و نامراد از اکف پای
یعنی مردان بنشینند و سفر طلب خدا کنند و نامرادان کالحایر فی القلوب کام زنند و بکام
رسند شعر بند بر پا قدم اندر حرم کعبه دل، سفر اینست و طریق ره مردان اینست،
و فرمود برین بیت بیت معشوقه بهمسایه دیوار بدیوار، در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
که چون حق تعالی به پندار بنده نزدیکتر است در مهامه جبروت وادی طلب نتوان کردن
و در آن بعد سرگشتگی حاصل شود پس حجاب خود از میان بردارد و سیدی دع نفسک
و تعالی بیت یکقدم از خویش اگر بیرون نهی در راه دوست، سرحد و سامان مقصودی در
درگاه دوست در تحقیق این بیت که فخر الدین عراقی گفته بیت گر همه اوست هر چه هست یقین
جان جانان و دلبر و دل و دین شیخ قدس سره فرمود یقین در صفاتی باشد و هر چه در عالم
ممکنات و مکونات است قابل ظن و تخمین است و هر چه ابتدا آن معلوم است و مآل آن معلوم
نه در محل ظن است همچنانکه ابتدا انسان معلوم است اما انتها را و از احوال اعمار و
ارزاق و صحت و سقم و غیرها معلوم نه بلکه در محل ظن هر چه وجودی دارد در جنب عظمت
حق تعالی وجود هستیت پس مراد باین که همه اوست و هر چه هست یقین ظاهر محسوسات و مخلوقات
نباشد پس آنچه یقین است که قابل ظن و تخمین است و تغیر و تبدیل نیست صفات حق
تعالی است که هست بتحقیق اوست که هستی بدو متطرف نشود شعر تعالی عن صفات محدثات
و عن ظن و حسبان و تخمین در تحقیق این بیت که فخر الدین عراقی رحمة الله علیه گفته بیت
گنج در جای خراب اولیتر است گنج برداد و در خرابی زان نشست شیخ قدس سره
فرمود عادت باشد که گنج در جای خراب نهند تا کسی که محرم نبود بدان پی نبرد پس حق تعالی

اسرار خود در وجود خرابه خاک انسان نهاد تا هر نامحرمی بدان پی نبرد و هر چه خرابه باشد شکسته
باشد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی و حق تعالی را نظر با شکسته دلانست لاجرم گنج اسرار
خود در دلهای شکسته نهاده و تعبیه کرده است شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبا فارغا فتمکنا در تحقیق این بیت که فخر الدین عراقی رحمة الله علیه گفته است بیت
غیرتش غیر در جهان نگذاشت، لاجرم عین جمله اشیا شد، شیخ قدس سره فرمود این را
حمل بر ظاهر نتوان کرد که در وجود خارجی عین جمله اشیا شود بلکه محمول بر آنست که چون اندرون
طالب صافی گردد مجموع اشیا در نظر او بر مثال آینه نماید و چون صفت حق تعالی ظهور یابد
و متجلی گردد در نظر طالب در مجموع مصنوعات آن متجلی ظاهر نماید چنانکه گفته اند ما نظرت فی
شیء الا و قد رایت الله فیه و چون صفت احدیت حق تعالی بر طالب ظهور یابد عدد را
وجود نماند و چون او بچشم بصیرت نظر کند بهر چه حق تعالی در آن اشیا بیند چون از برای
آینه ساز شده باشد لاجرم عین جمله اشیا شد عبارت ازین معنی است و از غیرت احدیت
باشد که نفی کثرت کند شعر ففی کل شیء له آیة، دلیل علی انه آیت در تحقیق این بیت
که عطار رحمة الله علیه گفته است شعر عشق را گر رهی پدید ستی، این در بسته را کلید ستی
نرسد هیچکس بدرگه عشق، کاشکی هیچکس رسید ستی، شیخ قدس سره فرمود در راه در مکان
باشد و عشق لا مکانست و آنجا راه نباشد و هیچکس نتواند که در مقامی که راه نباشد بسعی
خود راه برد مگر بواسطه جذبات و توفیق الهی و عقل را در آن راه مشرع مجال و مدخلی نیست
که اگر میبودی این در بسته را کلید بدست عقل میبودی اما این در بر روی عقل بسته است
نه بر روی دل و مراد بهیچکس که بدرگه عشق نرسد نفس پرست و جنس طبع است و خصیص
حظوظ نفس و حب طبع مانده باشد لاجرم باوج درگه عشق نرسد و معنی کاشکی هیچکس رسیدستی
مرحمت بر وی یعنی کاشکی که کسی میرسیدی و معنی دیگر آنست که مراد هیچکس این قالب و
وجود جسمانی است یعنی این قالب و وجود جسمانی بدرگه عشق نرسد بلکه چیزی دیگر رسد کاشکی

که این

که این جسم نیز رسیدی بیت درین وادی جانبازان سر و پا در نمیگنجد، بکوی عشق آن کل بر بیاید
جان توان رفتن در تحقیق این بیت که شاهی رحمة الله علیه گفته است بیت مکن در جسم و
جان منزل که این دونست و آن والا، قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا،
شیخ قدس سره فرمود جسم صورتست و جان صفت و چون صورت ملک صفت گردد
از قید جسم خاکی که درون افتاده است خروج کند سماوی گردد و بعالم علوی ترقی کند
و چون جسم دونست و صفت نسبت باین دون والاست تحریض میکند و طالب که درین هر
دو منزل مکن که اگر در عالم حبس محبوس شوی در عالم حبس خاک لحد بمانی و اگر بعالم جان ترقی
بمانی که آن اگرچه عالم علوی است اما بنسبت با عالم قرب حجابست و محجوب گردی
قدم زین هر دو بیرون نه اشارت بمعنی شخص است که قدم در عالم قرب و مشاهده نهد
بیت قدم زین زیر و زین بالا در آن عالم زدن باید، که آنجا در نمی گنجد حدود زیر و بالایی،
حضیض خاک را طی کن رسوم حرف را طی کن، بهمت بال و پر بگشا که تا بر اوج قرب آیی،
در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است شعر هر که صحرایی
بود ایمن بود از زلزله، و آنکه دریایی بود کی غم خورد از جامه کن، شیخ قدس سره فرمود
یعنی که از قید جسم خلاص یافت و بفضای عالم الهی رسید از زلزله بنیان وجود او که
خراب و منهدم شود غم نخورد و آنکه بدریای عشق الهی رسید از جامه کن و از حرامی کی
غم خورد و چون از راه و رهزن گذشت و ایمن شده است و اهل دریا عریان باشند و جامه
چون از حجاب شیطانی و نفسانی و بشری بیرون آید و از همه برهنه گردد و عاری شود
و آنگاه بعالم عشق الهی رسد و در آن غرقه گردد او را از حرامی و جامه کن چه باک باشد بیت
ما خیمه بصحرای بقای زده ایم، گر زلزله حدوث ایمن شده ایم، در موج فنا مجرد از
دلق وجود، غواص صفت بحر عشق آمده ایم در تحقیق این بیتها که گفته اند شعر داد جاروی
بدستم آن نگار، گفت کز دریا برانگیزان غبار، باز آن جاروب را آتش بسوخت، گفت

کز آتش تو جاروبی برار،، شیخ قدس سره فرمود مراد بجاروب کلمه لا اله الا الله است و لا اله
الا الله مکنسة الربع والکفر و مراد بدریا طریقت است یعنی غبار از طریقت دور کن و طریقت
از آثار هر غباری دور و صافی گردان چنانکه سنایی رحمة الله علیه گفت بیت پس بجاروب
لا فرو روبیم،، کوکب از صحن گنبد دوار،، و چون این ذکر سلطان اثبات بر نفی مستولی
کرد آتش اثبات محض شوایب نفی تمام سوخته گرداند و معنی از آتش تو جاروبی برار یعنی
بعد ازین ذکری دیگر که حدت و حرارت آن بیشتر باشد که دران محض اثبات باشد بر
کار کن و ذکر اول خاشاک نفی بجاروب روبید و پاک کرد اند و آن ذکر سوزاند شعر فان اثم
سنا برق،، فانه شعلة من نار اشواقی در تحقیق این بیت که افضل الدین خاقانی رحمة الله
علیه گفته است شعر از نسیم صبح و شام بر نسیم شام و صبح،، سلطان چرخ را بغلامی خریده ام
شیخ قدس سره فرمود مراد وقت سپیده صبح و شام است که بذکر و شغل خون بکرة
واصیلا مشغول شوند یعنی که چون صباح و مسای وای بذکر مشغول شده باشند آن روز
را ملک خود ساخته باشند و بسبب مواظبت برین ذکر نام و شام نوری اندر دل او
وی پیدا گردد که آفتاب سلطان چرخ و نیر اعظم است در جنب آن ناچیز و بنده نماید
از برای آنکه نور آفتاب از نور عرش از نور الهی و دل اقتباس نور از نور الهی میکند
و نور عرش در جنب نور دل ناچیز نماید شعر لیلی بوجهک مشرق،، و ظلامه فی الناس ساری
والناس فی سدف الظلام،، ونحن فی ضوء النهار،، فصل پنجم در کلمات مطلقه از نصایح
و زواجر و غیرها که شیخ صفی الدین قدس سره فرموده است حکایت شیخ صدر الملة
والدین ادام الله برکته گفت که نوبتی قاضی شمس الدین مبارکشاه رحمة الله علیه
که مناصب قاضی القضاة ممالک داشت و قضاة بلاد در حکم نصب و عزل او منقاد
بودند بوقتی که پادشاه ابو سعید طاب ثراه برار دبیل بود جمعی از ارباب مناصب با قاضی
مبارکشاه بزیارت و دستبوس شیخ قدس سره آمدند و قاضی اولا بحمام رفت و چون

بیرون

بیرون آمد و در راه که می آمدند جمعی از عدیم اللحیه با قاضی مبارکشاه بود که هر یکی از ایشان رنگ
و شکل در صد نبات و غذا بودند و قاضی افتخار تبریزی رحمة الله علیه و اسحق حافظ اردبیلی
با قاضی مبارکشاه می آمدند و در راه قاضی افتخار و اسحق حافظ مبارکه گفتند با مثل این جمعی
بمجلس شیخ رفتن مناسب نباشد و یقین که شیخ بر نجد و واعظ زواجر قاضی مبارکشاه
را برنجانند و چون دانسته که با قاضی مبارکشاه گفتن فایده ندهد چیزی نگفتند و برفتند چون
بشیخ رسیدند شیخ در اطوار گفتار دلپذیر و کلمات دلگیر بزواجر بلیغ فرمود که بر هر زنی دو
دیو موکل است که وی را بر ارباب شهوة جلوه دهد و اما بر مردی هجده دیو موکل است که وی را
بر ارباب شهوة جلوه کند شعر زین گونه دام صیدی غیر از مگس نگیرد،، شاهین چگونه افتد
در دام عنکبوتی،، و اگر بشهوت پرستی لب بر روی یا لب امردی نهد و ببوسد حق تعالی
در روز جزا بفرماید تا بمقراض آتشین لبهای او را می برند و درست میشود و همچنین الی ما شاء
الله معذب باشند و اگر عوذا بالله با ایشان حرکت فاحشه انکم لتاتون الرجال شهوة
من دون النساء کند که موجب حد باشد روز قیامت حق تعالی فرمان دهد تا سنگی از کلان
النار از دوزخ بروی گمارد و آن سنگ سر با بدرون او کند و احشا و امعای او از مقعد
بیرون میکشند و پاره پاره و باز درست میشود و آن سنگ بیرون میکشد و از وی تن
آید که اهل دوزخ از آن بحق تعالی استعانت کنند و درین عذاب باشند الا که مراد
الله تعالی باشد شعر هزار بار در مشقت که این غزا دارد،، بهر نفس نه برای چنان کسی باید،،
چون شیخ قدس سره اینچنین زواجر مبالغه فرمود قاضی مبارکشاه را عنان عقل و هوش
از دست برفت و سر در پیش انداخت شعر ذنوبی سیدی قطعت جوابی،، فمن لی بالجواب
لدی الحساب،، اذا نودیت قم للعرض فاقرء،، کتابک والفضائح فی الکتاب،، قاضی افتخار
گفت شیخ حق تعالی در محکم کلام فرموده است لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جمیعا شیخ چون در زواجر کلمات گرم خاطر شده بود و سخن قاضی افتخار نیز هیچ مزید

حرارت شد نفسی سر مبارک فرو انداخت پس سر مبارک برآورد دو دست از قاضی مبارکشاه
بگذرانید و بقاضی افتخار رسانید و بروزد و فرمود که درد و پس سکوت کرد و چیزی دیگر
نفرمود مردم تعجب کردند از جواب شیخ باز سر مبارک برآورد دو دست بروزد و فرمود
که اگر مقربی از مقربان پادشاه دزدی کند و مستحق قطع ید گردد و پادشاه بقطع ید او حکم
قاطع فرماید و او را بسیاستگاه دست بریدن برند و او در میان میدان سوای اقران
گردد و فضیحت یابد اگر پادشاه او را بشفاعت کسی عفو فرماید و از جرایم او درگذراند پیدا باشد
که او را در نظر پادشاه چه مقدار وقع و اعتبار باشد شعر مقام المذنبین عند الذلیل :: قدر الصالحین
عند الجلیل :: و چون بآلودگی آب روی بریخت او را چه چاره و بارگاه ماند بیت آب روی که ریخت بر
خاکی :: کی رسد او بتربیت پاکی :: گر طهارت طراز جوی بود :: تازه رویی بآب روی بود
حکایت خواجه عبدالملک سراوی زید برکته گفت از قوم شیخ زاده بحضرت شیخ آمد
و بمباهیات میگفت که شصت پاره کتاب در مقالات مشایخ خوانده‌ام و لاف از
علوم بسیار میزد و شیخ مثلی فرمود که پادشاهی بدکان دوک تراشی بگذشت بدوک تراش
فرمود که ازین چوب کوتاه دوک از برای من تیری بتراش بقدر بازوی و دستها بشکل
تیر کشیدن بکشید و بغل بگشاد و گفت باید که مقدار طول این تیر این مقدار باشد و فرمود
چون من بازگردم باید که تراشیده باشی و عنان بگردانید و بگذشت دوک تراش سراسیمه شد
که از چوب کوتاه بقدر دوکی چنان تیر دراز که باندازه فرمان پادشاه باشد چون توان
تراشیدن و در تدبیر کار خود عظیم فرو ماند ناگاه عاقلی بوی رسید و از حال آشفتگی وی پرسید
دوک تراش صورت حال باز گفت آن عاقل گفت ازین چوب کوتاه دوک تیری بتراش و کمانی
بس سخت در شهر طلب کن که از آن سخت‌تر نباشد و چون پادشاه برسد و تیر خواهد اولا کمان
بدست ده آنگاه تیر بده دوک تراش از آن چوب دوک تیری بتراشید و کمان سخت که از آن
سخت‌تر نبود پیدا کرد و آماده داشت چون پادشاه برسید و تیر خواست اولا کمانش بدست داد

اگر تیر

اگر تیر پادشاه فرمود که نگفته بودم که تیری بدین مقدار بتراش و دست بشکل تیر بکشید و بغل
گشاد دوک تراش گفت که سلطان تیر در کمان نه و بکش در کمان نهاد و قوت کرد نتوانست
کشیدن و عاجز شد دوک تراش گفت سلطان تیر دراز تراشیدن سهل است اما کمان
میباید کشید و تیر باندازه میباید تراشیدن پس شیخ قدس سره فرمود شیخ زاده قوم گفت
که مقالات خواندن سهل است اما بعمل میباید آوردن و دست تهی کمان کشیدن سهل است
اما با کمان میباید کشیدن و هنر در کمان سخت کشیدنست نظم این کمان سخت عشق و دست
نیست :: لایق هر ساعد و بازو و دوشن :: چشمها در خون حسرت می کشید :: تا کدامین را
رسید آن زه بگوشش حکایت دام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از معراج باز گردید در دوزخ جماعتی را دید از زنان که بمقراض
آتشین گوشت از اندام ایشان می بریدند پرسید که اینها چه قوم اند گفتند اینها زنانی اند
که فرزند زنا آورده اند و بر شوهر خود بسته اند و بفرزند ایشان کار کرده پس شیخ قدس
سره فرمود که بخدا که قومی که از نفس بالامال باشند و دعوی دل و ارشاد کنند بهفتاد بار
عذاب ایشان ازینها سخت‌تر باشد بیت خواجه مریم دل روح زاید چون جان آبستن است
نفس آبستن از و جز دیو ناید در وجود حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت که شیخ قدس
سره در حق کسانی که قرآن را وسیله دنیوی میکنند و شبکه صید دنیا می‌سازند
که بهتر که شخص دنیا بر مرد طنبور زن بدست آرد از آنکه بقرآن بدست آرد همچنانکه مثلا اگر کسی در
خانه رفت و عظیم گرسنه است و نان میباید و در طاقچه نهاده که دستش بدان نمیرسد
و بضرورت چیزی زیر پای میباید نهاد تا دستش بنان برسد و چون طلب میکند در آن
خانه مصحف میباید اولی آن باشد که مصحف زیر پای نهد و نان فرو گیرد یا طنبور فرمود من نیز
همین میگویم طنبور زیر پای نهادن و طلب نان اولیتر از مصحف و قرآن و لا تشتروا
بآیاتی ثمنا قلیلا شعر دین فروشی مایه کردن هست خسران مبین :: سود مند آنکس که دنیا

صرف کردو دین خرید حکایت ادام الله برکته گفت مولانا نصیر الدین اردبیلی که وحید زمانه
بود رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره بود و او را بشوایب اغراض نفسانی در
دل مختلج می بود و در حق ذاکران سخنها میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا درین شهر
فاسق و ظالم و شارب الخمر و عوان و غیرهم از طوایف مردمان هستند که بر غیر راه
راستند مولانا ایشان را منع نمیکند و این طایفه صوفیه را که ارکان اسلام دارند و سنن
و آداب شرایع بجای می آرند و ریاضت می کشند و مرتکب معاصی نمی شوند و بکلی از کل ما
حرم الله اجتناب می نمایند و بر ذکر الله مداومت می نمایند منع میکند و طعنه میزند بسبب
مولانا نصیر الدین فرو ماند و هیچ جواب نتوانست گفتن شیخ فرمود من جواب میگویم
لیکن مبادا که مولانا برنجد مولانا نصیر الدین رحمة الله علیه گفت برنجم شیخ قدس سره
فرمود مولانا اگر پادشاه سیاست و قتل کسی از گناه کاری حکم فرمود و جلاد و برا بمیدان
سیاستگاه ما و یرا بفرمان پادشاه سیاست کند و بکشد برادران و خویشان آن گناه
کار پادشاه و جلاد را دعا کنند یا دشنام دهند مولانا نصیر الدین گفت نه دعا کنند
بلکه دشنام دهند پس شیخ فرمود مرا پیش ازین گناه نیست که بتلقین شمشیر ذکر بدست
ذاکران میدهم و ایشان را در معرکه و سیاستگاه حلقه ذکر کردن گردن نفس میزنند
آن برادر خویش او را که در دست سخت می آید مرو ذاکران دشنام میدهند شعر اذا
طالبتک النفس یوما بحاجة ... وکان علیها للقبیح طریق ... فدعها و خالف ما هویت فانها
هواک عدو و الخلاف صدیق ... مولانا نصیر الدین چون شنید سر فرو داورد و ساعتی
بخود فرو رفت پس گفت شیخ سخت میگویی اما راست میگویی بیت انصاف
خوشست در همه وقت ... خاصه بزبان حق شنیدن ... پس شیخ فرمود مولانا شما تاجرید
و ما خرنده شما دلال و ما مشتری که شما میخوانید و میگویید و ما میخریم و در عمل می آریم شما را
از ما منت دار میباید بود که کالای شما را خریدار مائیم مولانا نصیر الدین رحمة الله انصاف

درون

درون انصاف داد و کدورت انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد بیت چون زلال
مشربش انصاف داد ... جرعه تسلیم خود انصاف داد حکایت خواجه عبد الملک سراوی
گفت شیخ قدس سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر گفتن منع میکنند حکایت است
که جمعی از معلولان صاحب برص و غیره با جماعتی از صحیح البدن در حمام تاریک بشب
تاریک رفتن تا عیب ایشان آشکارا نشود و کسی اندام ایشان را نبیند اگر کسی شمعی یا
چراغی در حمام برد و حمام روشن گردد و عیب ایشان پیدا گردد و قصد کشتن آن شمع و
چراغ کسانی کنند که صحیح البدن نباشند یا کسانی که معلول باشند گفتند نه کسانی که معلول
باشند پس فرمود اکنون کسان که بعلت نفس معلول باشند منع ذکر میکنند از برای آنکه ذکر را
نوریست که چون درمیان آید مجموع علت صاحب نفس پیدا شود پس منع ذکر ازین سبب می
کنند تا در ظلمات نفسانی علتهای ایشان پوشیده ماند و پیدا نشود و فضیحت نباید نظم
شمع رخشنده در آن جمع نخواهند که تا ... عیبشان در شب تاریک بماند مستور ... وای آن
وقت که روشن شود این از چو روز ... پرده برخیزد و این حال نباید بظهور حکایت خلد الله
برکته گفت روزی شیخ بمولانا نصیر الدین اردبیلی که نصب قضا با شکوه داشت گفت
مولانا چون میدانی که ظلم و جور در قضا می باید کردن چرا میکنی نخوانده که در دوزخ حق
تعالی آسیابی آفریده است که بخون پادشاهان گردد و سر قاضیان ظالم بدان خرد کنند
مولانا نصیر الدین گفت نشاید که سر ما کوزه بیرون رود یعنی بعقیده که آسیابان
از برای خود باجره بردارد شیخ قدس سره فرمود مولانا آسیابان کوزه از برای
خود نرم تر آرد کند بیت آسیاب قهر چون گردان کنند ... دانه آن فرق نامردان کنند
حکایت خواجه عبد الملک سراوی گفت که شیخ فرمود در مثل کسانی که علم میخوانند
و بدان عمل نمیکنند همچنانست که بیماری پیش طبیب رود و طبیب تشخیص مرض او بکند و از
برای علاج او نسخه کند که موجب آن نسخه ادویه بخرد و بخورد تا از آن مرض شفا یابد اگر بیمار

آن ادویه حاصل نکند و بکار نبرد و دایم بمطالعه و خواندن نسخه مشغول شود و بدان قناعت
کند و بعلاج مشغول نشود از ان مرض صحت نیابد با یه جماعت کفتند نه فرمود همچنین انکس که دایم
بخواندن علوم مشغول کردد و هیچ در عمل نیارد و بدان کار نکند از امراض اندرونی خلاص نیابد
و مجرد خواندن فایده ندهد القرآن حجة لک او علیک بیت این مجرد نسخه خوانی ظاهرا تریاک را
دفع زهر جانکداز اندرونی کی کند حکایت خواجه عبد الملک سراوی کفت روزی قاضی
القضاة شمس الدین مبارکشاه و افتخار السادات سید قطب الدین رحمة الله علیهم بحضور شیخ
قدس سره آمدند شیخ در اطوار کلمات فرمود موالی اکر خادمی کاسه طعام آورد و میکوید بمردم
که ازین طعام مخورید که عقربی در آنجا افتاده است و مسموم شده و خوردن آن مضرت
باشد و خلق را از خوردن آن منع میکند ولیکن خودش میخورد و از آن پرهیز نمیکند و
عوام خلق این سخن وی نخواهند باور داشتن و نکویند که اکر راست میکوید چرا خود میخورد
بیت منع مردم بصبر تلخ مذاق :. و انکهی زهر چون شکر خوردن :. هست در پیش مردم عاقل
غیر اظهار جهل خود کردن حکایت خواجه عبد الملک کفت شیخ فرمود در مثل کسانی که خود را
بظاهر بصفت متصوفه و صورت اهل تربیت که بخلق مینمایند اما در باطن باباحت و
اغوای مردم مشغول میباشند همچنانست که کرک قصد کله کوسفند کند اکر خود را بصورت
میش نماید و در کله آید و خلق از و اجتناب ننمایند و کله را از و نکاه ندارند و اکر بصورت و صفت
کرک آید مردم از و اجتناب نمایند و خود را و کله را از و نکاه دارند پس این طایفه که خود را بصورت
و صفت صلاحیت بمردم مینمایند و در باطن بخلاف آنند بر مثال آن کرک اند خود را بصورت
میش مینمایند و قصد کله میکنند و مردم با او ایمن میشوند و او کار خویشتن با فساد و اغوای مردم
میکند شعر والراعی الشاة یحمی الذیب عنها :. فکیف اذا الرعاة لها ذیاب :. دین منیت
بر زرق خویشتن نمودن :. در صورت میش کرک سیرت بودن حکایت خواجه عبد الملک
کفت که شیخ در تبریز در خانقاه وزیر غیاث الدین محمد رشیدی نزول فرموده بود و

مولانا

مولانا شمس الدین طوطی رحمة الله علیه در حضور شیخ نشسته بود و اصحاب علما در تربیت مولانا
شمس الدین طوطی سخنها میکفتند که مولانا شمس الدین را وظیفه آنست که در حضرت پادشاهان
و وزرا همیشه مدح و مناقب مشایخ و صلحا میکوید شیخ از فضایل ظاهری بخصایل باطنی التفات
و اهتمام بیشتر داشت فرمود که وصف قفس میکنید طوطی کو پس دست مبارک بر دوش مولانا
شمس الدین میزد و میفرمود که این قفس است طوطی کو نظم در هوای سبزه مرغی کشاده
بال و پر :. پر شکسته در قفص جولان نمایی کی کند :. طوطی کویای خوش الحان سبزه در باغ عشق
و نه زاغ بی نوا ابلبل نمایی کی کند حکایت شیخ صدر الملة والدین دام الله برکته کفت شیخ
قدس سره در تبریز در خانه قاضی ضیاء الدین رحمة الله علیه نشسته بود و جمعی کثیر حاضر بودند و مولانا
بهاء الدین یعقوب و ایغانی در آن مجلس بود و قاضی ضیاء الدین مولانا بهاء الدین
یعقوب کفت مولانا بیا و از شیخ تلقین ذکر بستان مولانا بهاء الدین یعقوب کفت که از
شیخ زاهد قدس سره تلقین دارم کفتند چه باشد شمشیر کند شده را باز تیز کرده و جلا داده باشی
بهاء الدین یعقوب ابا نمود چون شیخ در وی تفرس سرکشی و نفسی دید و این سخن بشنید
فرمود مولانا دعوی آن میکنی که باز سفید شاه دارم اکر راست میکویی صیدت
کو نه انکه تو داری کنکر است نه باز سفید بیت در هوای صید عشق دست شهبازی سزد
بوم کنکر بخت کی پرواز شهبازی کند حکایت دام الله برکته کفت که در تبریز عارف
نامی مشهور وقت بود بحضرت شیخ رسید شیخ پرسید که نام تو چیست کفت نام من محمد است
اما عارف یعنی شناسا تو خدا را شناخته که ترا عارف کویند عارف کفت من چندین
کتاب در مقالات مشایخ و علوم تصوف خوانده ام و نوشته و دانسته شیخ قدس
سره فرمود که نیک آن خود کار و معامله ایشانست از تو کو بیت به پر خویش باید کرد
پرواز :. ببال دیگران نتوان پریدن :. و فرمود که مثل این خواندن چنانست که خواجه
غلامی را بمصر فرستد بتجارت و آن غلام انواع قماشات لطیف و ارزان بخرد بتفصیل

آنرا نسخه بنویسد وپیش خواجه بفرستد که ازین نوع اقمشه خریده ام اگر این خواجه جماعت
خواجگان را جمع کند و تواند کردن که آن نسخه را بعوض قماش حلقه کند و نفروشد گفتند پس فرمود
که آن مقالات تفصیل و نسخه آن معاملات ایشانست که آن بازرگان را واقع شده است
وآنجا که عوض قماشات معاملات باید نسخه مجرد بکار نیاید بیت بگنج نامه اسباب دیگران
نتوان :: بخواجگی شدن و توانگری کردن حکایت خلد الله برکته گفت که در اوایل حال
مطالعه رساله قشیری میکردم و پیش مولانا جمال الدین خضر طارمی میخواندم شیخ قدس سره
فرمود اول کار میباید کردن و آن معاملات حاصل کردن آنگاه مطالعه این مقالات
کردن تا فایده دهد و آن معامله خود را در انجا مطالعه کند و بداند که آن معامله اینست و اگر
اول مطالعه مقالات کنند و آن معاملات حاصل نکرده فایده ندهد و از کار باز مانند
همچنانکه سیاه غلامی مثلا هر روز میدان میرفتی و نیم درم حاصل میکردی و بدان قناعت
مینمودی و در وجه قوت خود روزی گنج نامه یافت و از آن شاد شد و تا شب بمطالعه آن گنج
نامه مشغول شد و از آن نیم درم کسب کرده باز ماند و طلب گنج نیز نکرد چون شب هنگام
شد نه گنجش بدست آمده بود و نه نیم درم حاصل کرده و گرسنه مانده بود و نیم درم وی و زینه
فوت شده پس مطالعه مجرد گنج نامه او را هیچ فایده نداشته باشد بلکه از کسب نیز باز دارد بیت
بگنج نامه بی سعی در طلب کاری :: تجارتی نتوان کرد و کیسه اندوخت حکایت دامت برکته
گفت شیخ قدس سره فرمود اگر بازرگانی مثلا در اصفهان باری بسته را بخرد که این کالای
ابریشم است و باز باز نگشاید و احتیاط نکند و همچنان بسته بخرد و بار در سیل آرد و در مجمع
خواجگان بزازان آورد که قماش ابریشم میفروشم چون بگشایند مجموع را آلات پشمین بینند
از شال و نمد او را چه ملالت رسد هم از خسارت و هم از خجالت همچنان آنکس که ازین دنیا بار
اعمال خود بعرضگاه قیامت میبرد و درین دنیا نگشاده و ندانسته که در آنجا نیک و بد کدام است
و نیک از بد جدا نکرده و او را التصور که همه نیکیست اگر در ان معرض قیامت آن بار بسته او را

بگشایند بر بساط یوم تبلی السرایر فما له بکثیر انند و باید در آن بضاعت طاعت نمایند چون تمامت
سیه بینند بهیچ کس او را چه ملالت از خسارت و خجالت رسد قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا پس فرمود اکنون من میگویم بار وجود خود را
اینجا بگشایید تا از خسایس و نفایس که در انجا باشد باز دانید و مواد خسایس اینجا ببرید و بار
پاک بعرضگاه قیامت آرید اگر نگشایید و پاک نکنید و همچنان با خود ببرید هم در گور قرین باشد
و هم در قیامت سبب عذاب گردد بیت سرمایه کار و بار عمر تو بخشش بنگر چه متاعست و چه
خواهی بردن حکایت ادام الله برکته گفت شیخ فرمود که هر کس که توبه کرد او را واجبست
که چند چیز را تبدیل کند اول صحبت از برای آنکه تبدیل صحبت نکند و با کسانی مصاحبت کند که
بر جاده این راه نباشد زود باشد که وی را از راه ارشاد بگردانند دوم باید که تبدیل
هیأت صورت کند از برای آنکه چون در زی متصوفه و اهل صلاح آید این صورت وی
بروی شحنه باشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق و لعنت ایشان باز دارد سیم
باید که تبدیل لقمه کند که اگر او را لقمه حرام بوده باشد از ان احتراز کند که اگر احتراز نکند
آن لقمه حرام باز او را بحالت اولی برد بیت دست در سلسله توبه زد از طشت
لقمه و خرقه و صحبت که مناسب باشد حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود
که چون شخصی توبه کند شیطان که دشمن است که ان الشیطان لکم عدو مبین دشمنی
با وی آغاز کند و خواهد که او را در ورطات معاصی متنوعه اندازد تا توبه او بفساد
دارد و او دشمنی است که این کس را می بیند و این کس او را نمی بیند انه یریکم هو وقبیله
من حیث لا ترونهم و او دشمنی است قوی و این کس ضعیف پس بناچار این کس را
ضرورت باشد از آنکه خود را از وی در پناه آورد و بقلعه حصن حصین لا اله الا الله است
چنانکه در حدیث قدسی ثابت است لا اله الا الله حصنی من دخل حصنی امن من عذابی
پس طالب را که توبه کرد در حصن دوام ذکر باید رفتن و دایم بذکر مشغول شد تا از تیر شیطان

زمین کردد بیت ای جوار نامت هر خسته را پناهی .. وی در پناه حصنت هر مفلسی جو شاهی
حکایت خلد الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که چون در بنده را در گوری نهند خاک
پاک باید و ان تابوت پاک باید و آن کرباس پاک باید و آن پنبه پاک هیچ حیوانی و علتی
نمیباشد گفتند پس فرمود که چون شخص را در آن خاک مار و عقرب می بینند بلکه گاه میباشد که ا
را بر صورت خوک می بینند یا بر صورت سگ نعوذ بالله و برحمته من شر عذابه و نقمته چون
آن نفس این چیزها را با خود برده است دران خاک و تابوت و کرباس و پنبه پاک از کجا می آیند
پس هر کس که این ها را که از صفات نفسند اینجا پاک نکرده باشند آنست که با خود بگور می
برند چون قطع این صفات نفسانی نکرده باشند شعر تا گور وجود خود نکردانی پاک
آسوده و پاک کی شوی در دل خاک .. پس ادام الله برکته گفت سوال کردم اگر کسی صالح باشد
و اهل بهشت ولیکن اینجا بتصفیه باطن و قطع این هوام و حشرات مشغول نشده باشد او را
نیز این هوام و حشرات قرین گور باشند جواب فرمود بلی با او باشند ولیکن از ایشان
عذاب نیابد بلکه ایشان را پیش خود بیند و از ایشان ملالت یابد اما عذاب نه اما اگر نیت
تصفیه نکرده لیکن بکره و اصیلا بذکر مشغول بود و چون ویرا در گور نهند نور ذکر در آید و آن
مجموع را بسوزاند و ناچیز گرداند و او بسلامت ماند بیت آن چیست که یک جلوه او
صد حجاب دل و جان را بسوزد .. و ان چه نورست که یک لمعه او .. ظلمت دو جهان را بسوزد
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که روی زمین غفلت آباد است
و زیر زمین حسرت آباد یعنی چندانکه بر روی زمین بنفس و هوای نفس مشغول اند در
غفلت مانده اند و چون در زیر زمین میروند و آن احوال افعال وی بروی منکشف میگردد و معلوم
میکند که از کدام نعمت حرمان یافته است حسرتش بر حسرت زیاده میگردد شعر و احسرتا
که عمری برباد شد بغفلت .. و اغفر لنا که مسکین در خاک شد بحسرت حکایت پیره یوسف سرای
گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل و حاجی یعقوب بان شنیدم که او گفت شیخ قدس سره فرمود

که ترکی

که ترکی بود سخت جسیم و قوت پس عظیم داشت بجیشتی که در بیشه دست در درخت زدی بقوت
با بیخ ها ایستی که بر وی نشسته بود از زمین برداشتی و در وقت وفات در خرگاهی بود و ترکش و
اسلحه او در آنجا آویخته بود و او در ان حالت الموت اضطراب عظیم میکرد و میگریست برادرش
تسلی او میکرد که موت ناچار از لوازم خلایق است و همه را میباید مردن و از تسلیم چاره نیست
آن ترک گفت که از سبب مردن نمیگریم و از مرگ جزع نمیکنم لیکن ازین حسرت می گریم
که ترکشم پر از تیر است و بیک چوبه تیر بهادری نکرده ام و شیخ قدس سره عین این سخن را
با جماعت بنصیحت فرمود که حیف باشد که مرد را ترکش پر از تیر باشد و از دنیا چنان گذرد
که بیک تیر بهادری نکرده باشد بیت با درد بخاک گور بردن سخت است .. این قوت بی
هنر بگذرد و هنری حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود مثل کسانی که تلقین
بسیار گیرند و کار نکنند همچنان باشد که کهریز کنی کلنگ بسیار بخرد و کار و کهریز کن باید که چون کلنگ
بخرد کارش فرماید و در کار آورد تا بدان چشمه آب بدر آید پس کسی که تلقین گرفت باید که
کلنگ لا اله الا الله چندان کار کند و چندان بگوید که چشمه حکمت از دل روان گردد نظم
چون چشمه آب زندگانی .. در ظلمت خاک شد نهانی .. از کندن جان بسعی میجوی ..
کان چشمه روان شود ازین جوی حکایت پیره حیر سیل گفت که چون شیخ را آوازه
ارشاد و صیت صدای اجیبوا داعی الله در مسامع جهان افتاد بتقاضای آلاء و لیار و الصد یقین
جمال الدین علی رحمة الله علیه بحضور شیخ بقریه کلجوزان آمد و بر سبیل تعنت میگفت که مرد را
بر سجاده ارشاد نشستن وقتی روا باشد که قوت اشراف او بر احوال در نصاب باشد
که اگر در بغداد عجوزه را در کوزه داهنا باشد او را حق تعالی بران اشراف و علم چنان داده
باشد که عدو عدد آن داند شیخ فرمود ای مارو بدر این سخن بقه تو نیست مردی که
کار ارشاد را شاید باید که در نصابی بود که اگر او را مریدان باشند در خطا و ختن و شرق و
غرب او را اشراف بر وقایع همه باشد و قبض و بسط اش چنان که انچه خواهد بفرستد و اگر

در اطراف کوه قاف او را چهار مرید باشد که هر چهار را در یک نفس نفس آخر رسد و شیطان
قصد ایمان ایشان کند و ملک الموت علیه السلم در قصد قبض جان مرشد هر چهار را در یک
نفس واحد مدد حال تواند کردن که ایمان بسلامت ببرند که اگر درین انصاب و مرتبه نباشد
سجاده برو حرام باشد و او روز قیامت روسیاه برخیزد و از حضرت عزت شرمنده بود
بیت مرغ دل در قاف این معنی بشهبازی رسد ٭ ورنه مرغان هوس را در هوا بازی رسد
گوش محرم باید این اسرار را ورنه کجا ٭ این طنین باز در گوشی بطنازی رسد حکایت
پیره حاجی اقیمولی گفت که از پیره عجب فرگوشی شنیدم که در حضرت شیخ قدس سره نشسته
بودیم شخصی برخواست و گفت شیخ دستی دیدم از آن آدمی که افتاده بود بر روی خاک و حرکت
میکرد احتیاط کردیم تسبیح منفذی نداشت و بر خاک حرکت میکرد بشکستیم عقربی از میان آن
بیرون آمد و روان شد شیخ چون این سخن بشنید فرمود میدانید که آن چه کس بوده است
گفتیم شیخ فرماید گفت او مرد متکبر بود که درویشی دعایی میکرد او از غایت تکبر دست
برنداشت آن عقرب را حق تعالی بر وی گماشت تا دست وی را معذب میداشت شعر در جای
هزار گونه زین گونه عذاب ٭ بسیار بود بدوزخ از باد متاب حکایت خواجه عبد الملک
سراوی گفت که وقتی شیخ قدس سره بمراغه بود جماعت مراغیان بیامدند و شیخ را بجانب
مراغی دعوت کردند و بردند چون روز جمعه شد نماز نمی گزاردند حنفی مذهب بودند شیخ
فرمود که شما چرا نماز جمعه نمی گزارند بجواب شیخ گفتند در مذهب حنفیه مصر جامع میباید تا
جمعه درست آید و منعقد شود شیخ فرمود که مصر جامع کدام است گفتند شهری باید که در
ورودخانه مثل نیل جاری باشد و هرچه طلب کنند در آنجا دست دهد تا حدی که از غایت
غلو که در تعصب مذهب کنند گفتند که پالان پیل و رکیبان جوین باید که در آن شهر موجود باشد
شیخ را خوش نیامد و فرمود که تبریز بزرگتر باشد یا مکه یا مدینه گفتند تبریز گفت هرچه طلب کنند در
تبریز بیشتر دست دهد یا در مدینه گفتند در تبریز فرمود چون در مدینه این شرایط موجود نبود

بایستی

بایستی که جمعه پیغمبر صلوات الله علیه در بهشت نبوی نعوذ بالله من تخیلات المبطلین و چون که
جمعه پیغمبر صلعم در چنان جایی درست باشد و از آن کسی دیگر درست نباشد پس مصر جامع
آن نیست که شما فهم کرده اید بلکه حقیقت مصر جامع وجود مبارک حضرت پیغمبر صلعم و وجود صاحب
دل است که هرجا صاحب باشد شعر مصر جامع آن دلی باشد که اندر جمع جمع ٭ باشد و سازد تفرق
گرد خویش اندر حصار حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت که شیخ در مثل
فرمود اگر چنانکه کافری علوی دختری را بغارت برد و با او نزدیکی کرد و فرزندی که در وجود
آید حرام زاده باشد و اگر پادشاه عادل که برین کبر حاکم است و آن علوی دختر را از دست
آن کبر خلاص داد و بعلوی پسر نکاح کرد که کفو اوست و فرزندی از ایشان متولد شد حلال زاده
باشد اکنون آن کبر نفس اماره است و علوی دختر دل است که بغارت برده است و در وی متصرف
شده و هرچه از ایشان در وجود آید وصفات ذمیمه است چون بخل و حسد و ریا و امثال آن و پادشاه
عادل کلمه لا اله الا الله است که الذکر منشور الولایة است و چون عادل دل را از تصرف نفس اماره
باز پس ستاند و جای دیگر که آنجا کفارت حاصل باشد در نکاح آرد هرچه از ایشان در وجود
آید همه حلال زاده باشد که از فضایل حمیده است شعر مریم دل چون خلاص نفس دید و نفخ روح
روح باشد عیسی معنی که می زاید از و حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود
که مطابق المومن حلو و یحب الحلاوی فرمود که مومنی که شیرینی دوست دارد مومن باشد که
حلاوت ایمان و ذکر یافته باشد و تلخی معصیت دور کرده انگاه مومن شیرین شده باشد و شیرینی
دوست دارد شعر حلاوتیست در آن لب حلاوت لطفش ٭ قرار مغز آثار جان شیرین است
حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود هر مریدی که خرقه از دست شیخ خود
بپوشد و مناسب آن عمل بکند آن خرقه او را بصورت عزت بدارند و دست بوس و آنچه
تعلق دارد بکنند اما در آخرت حمایت نکنند و اگر خرقه بپوشد و عمل بکند هم در دنیا حمایت
بکنند و هم در آخرت ٭ چو شیر مردان نه بهر وز میدان ساخته‌اند ٭ نه برای خر دنیایی بپوری برداخته‌اند

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا محمد خرقانی که پیره کریم خرقانی مردی تومول و متمول
ونعمتی داشت وصاحب خیر بود اما خیر در دیهای دیگر میکرد و در دیه خود ملتفت فقرا نمی شد چون
باخدمت فقیه محمد سترقی بحضرت شیخ رسیدند جایی بنشستند روی مبارک با فقیه کرد محمد
و فرمود که روا باشد که بوی طعام تو من شنوم و تو طعام بدیگری دهی چون پیره کریم این بشنید
برخواست و در پای مبارک شیخ افتاد و انصاف بداد و بعد ازان انعام خیرات با جماعت
دیه بیشتر میکرد نظم هرکه بر سفرهٔ نصایح او ٭ لقمه خوز دو ریزه برچید ٭ قوت جان و قوت دل
یافت ٭ از آب حیوان چو جرعه بخشید حکایت پیره امیره برو دکفت که سالی بخدمت شیخ
قدس سره قریب هزار کس بخلوت بود چون عید کردند و رفتند شیخ در عقب ایشان نگاه بهی
کرد و کفت فردا اگر خدای تعالی از من سوال کند و کوید که این چنین خلایق بتو حوالت
کردم با هر یکی چه کردی جواب کویم این بکفت و بکریست چندانکه اشک چشمش بمحاسن
مبارک فرو رفت بیت در بحر چنین ذکر و تحیر غرقتم ٭ از دیده ازان قطره در می بارم حکایت
از پیره فخر الدین ورزقانی روایت که روزی مریدی از شیخ سوال کرد که نفلی دیده ام
که دو رکعت نماز که بنده بگزارد و در حضرت عزت بعبادت سی ساله بنویسند شیخ فرمود
بوضو یا بی وضو آن شخص کفت شیخ بی وضو نیز کسی نماز کزارد شیخ فرمود نماز بی وضو کسی را
باشد که طهارت باطن نکرده باشد بیت غسل دل باید بهفتاد آب و خاک ٭ تا از و آید حدیث
راز پاک حکایت هم پیره فخر الدین ورزقانی کفت که از پیره بایزید شنیدم که پیره احمد
کشمیری در ورزقان بود و سخنها بلند میکفت جماعت اشنویان در حضور مبارک شیخ
میرفتند ما نیز با ایشان بحضور شیخ رفتیم و در ساعت روی با جماعت کرد و کفت پیره
اینجاست یا در ورزقان کفتم بلی اینجاست فرمود که میباید که قلتین جوش از دریا
بزند و دریا میباید که جوش از دریا زند و قلتین از قلتین اگر قلتین ظاهرش صافی نماید و باطنش
آلوده باشد و از دریا جوش نزند و آلودگی باطنش از زیر آمد و متغیر کردد و دست نماز را نشاید بیت

مجمع البحرین باید تا رسید موسی بخضر ٭ از پی علم لدنی نه کنار قلتین حکایت پیره عبد الکریم و محمد بن
دهخدا البخارقی کفتند روزی بحضرت شیخ رسانیدند که اهل مصر را ارادت که پیره محمد دمان
را بشهر مصر برند تا تربیت مردم کند و شیخ قدس سره فرمود که محمد دمان یوسف خود کم
کرده است بمصر چه کند و در حضور پیره محمد دمان کفت اگر مردی داری یوسف خود را بجوی
بیدا کن بیت چه جویی تخت ملک مصر چون در چاه کنعانی ٭ زهی دولت که یوسف را از قعر چاه
برهانی حکایت پیره جبرئیل کرد کفت شیخ را در خواب دیدم که میان حوضی نشسته بود
و آن حوض پر از خون بودی کفتمی شیخ این چیست فرمود که بشما می آموزم که هر کسی که او را
طهارت دل باید در دل خون بنشیند بیت عاشق بخون دل سزد گر چشم غسل دل کند ٭
زیرا که پاکان رشح خونها بجوی نها شسته اند ٭ از چشمه خونین دل مردان ره را در داد ٭
بر جویبار چشم خود چون مردمک بنشسته اند حکایت فرخ قوال کفت شبی در اوایل ارادت
در حضرت شیخ در حمام بودم و برادران شیخ حاجی اسمعیل و فخر الدین یوسف طاب ثراهما
در خدمت شیخ بودند فخر الدین یوسف سوال کرد که شیخ تعجب میکنم که محلها اطفال
خورد که هنوز بسن تمیز نرسیده اند سوکند بسر شیخ میخورند و در بازی با یکدیگر و حال آنکه
ایشان نمیدانند که شیخ کیست و احوال چیست شیخ فرمود ای برادر اگر بنده خود را
در بازار بفروشد هیچ درست نباشد اما اگر خواجه او را بفروشد بهر جا که خواهد درست باشد
و آن فروختن معتبر باشد نظم هر که آن یوسف که بفروشد درین بازار کنعانی ٭
بمصر عالم جانها بگیرد تخت سلطانی ٭ عزیزی عالمی کردد که ارواح قدس جمله ٭
بجان و دل خرند او را بار زانی بار زانی حکایت مولانا تاج الدین عوضشاه خطیب اوجان
کفت نوبتی قاضی عماد الدین کاشی رحمة الله علیه در حضور شیخ نشسته مواعظ حسنه
میفرمود شعر فواید الفاظه فی الوعظ کالدرر انتثر ٭ حارت الیک کانها التوفیق فی
کل الامور ٭ و در اثنا آن بقاضی کفت مولانا عاقل کیست و جاهل کیست کفت شیخ

فرماید شیخ قدس سره فرمود عاقل تویی که علم کتاب و سنت وقفه داری وتحصیل علوم کرده و جاهل روستایی است که در دهی باشد وچیزی نخوانده باشد و نداند قُل هَل یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعلَمُونَ قال علی بن ابی طالب علیه السلام شعر هو اللبیب الفتی المتقین؛ قیمت کل امر عندنا وعند اهل العلم ما یحسن؛ قاضی عماد الدین کاشی را خوش آمد بار شیخ فرمود مولانا تو هر سال کمینه پانصد دینار از مردم بستانی و چون مدت پنجاه سال درین حال بر آمد چون باخرت روی ده هزار مظلمه مردم با خود بکور ببری شعر وما بی خوف الموت انی ملیت؛ ولکن خوف الذنب سعه ذنب؛ وآن روستایی هر سال پانصد دینار میدهد و چون باخرت رود او را چندین هزار دینار پیش مردم بود اکنون مولانا نظر فرماید که تو عاقل باشی که با آن همه مظلمه باخرت روی یا آن روستایی که از دیگران مظلمه
بشنید
دارند قاضی عماد الدین این بیتها بر آورد و بر سر منبر شیخ فرمود مولانا این ندامت و دست بر سر زدن نیکت اگر در خلوت بودی شعر کانی بنفسی فی القیامت واقف؛ قد قاص دمعی حین اقرا کتابیا؛ یقول لی الجبار اقرا فانتی؛ اجازیک یا عبد بما کنت ساعیا؛ وقد نصب المیزان للفضل والقضا؛ کفی با عبادالله بالله قاضیا حکایت پیره عبد الکریم خلخالی از پدر خود معروف بجنگی روایت کرده که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسمعیل خطیب خلخالی متوجه حضرت شیخ شدیم من در راه این دو بیت بخواندم بیت هر که او را منه بنام بخواند؛ شود بسته داری کام و بند؛ کار یا میرسی جهنامه داران؛ خداوند بنده بی بنده خداوند؛ خطیب محمد گفت این معنی روا نیست و نتوان گفتن چون بحضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم اول این سخن که شیخ فرمود پیره جنگی چون خواندی در راه که آمدی خداوند بنده خداوند چون این سخن را بشنیدم حیرتی بمن فرود آمد و خطیب محمد نعره بزد و بیخود بیفتاد پس شیخ فرمود خطیب این را دو معنی است یکی آنست که کسی را نفس و هوایی هست که بر وی خدایی میکند افرایت مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ چون طالب بمشتاق ریاضت قیام نماید این نفس و هوا را که بر وی خدایی

میکردند

میکردند بنده مطیع گرداند و او که تا اکنون بندگی نفس میکرد بر نفس خداوند گردد و دیگر آنست چنانکه در حدیث صحیح است قَالَ رَسُولُ الله صلی الله علیه وآله وسلم الله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة فانفلت منه وعلیها طعامه وشرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما هو کذلک اذا هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی وانا ربک اخطا من شدة الفرح این معنی رضا و فرح حق تعالی موافق و مناسب این معنی کانه حق تعالی فرماید من اکنون کلی برضای تو ام و موافق رضای تو آنچه رضای تو باشد بتو دهم چون خطیب بشنید سر در قدم شیخ نهاد بیت سخن از دل همی آید بدل میبود اثرهایش؛ زجان پاک میبادی بجان بخشی خبرهایش حکایت ادام الله برکته گفت شیخ فرمود مارا حواس ظاهری پنج است تا حواس ظاهر را در بند نیارند و بند شریعت بر ایشان ننهند حواس باطنی گشاده نشود همچنانکه چون چشم را فرو خوابانند و بجایی که شرعا نگاه نباید کردن نکند نوری در بصر باطن و بصیرت او پیدا شود و چون گوش را از غیبت و دروغ و از ما نهی الله عنه نگاه دارد و کر گرداند گوش دلش شنوا گردد و بالهام و ندا و مخاطبات ملکی و ربانی و چون زبان را از دروغ و بهتان و خلاف سنت نگاه دارد و بذکر مشغول گرداند زبان دل او بحق و حکمت و معرفت حق تعالی گویا گردد و چون دست را از ما نهی الله عنه چون خیانت و دزدی و آزار مردم کوتاه گرداند دستش بخزانه الهی رسد که در باطن او پوشیده است و غنی گردد و چون قدم از مخالفت شریعت نگاه دارد و در پی هوا و هوس نرود حق تعالی او را قدم صدق بخشد و قدمی دهد که بآن قدم واصل گردد و اَنَّ لَهُم قَدَمَ صِدقٍ عِندَ رَبِّهِم و چون حسن خواطر خود را جمع گرداند بحق مدرکه باطن او گشاده گرداند چون ادراک عقل و نفس و روح و دل پس عقل و نفس ادراک اشیا کنند و روح و دل ادراک معرفت حق تعالی کنند بیت ما ورای عالم حسی مجال دیگر است؛ اندرون پرده کانجا خیال دیگر است؛ عقل و نفس و

جان و دل را در تفرجگاه خویش ،، از پس این پرده‌ها رازی و حال دیگر است حکایت ادام الله
برکته گفت شیخ قدس سره فرمود ولایت بر سه نوعست ولایت عام و ولایت خاص
و ولایت اخص خاص است و حد ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا
آسمان دنیا و ولی عام را پیش ازین شعور و شروع نباشد و حد ولایت خاص عالم
غیب است و آن از عرش است تا ثری و تصرف و سیر و شناخت و بینایی او درین
عالم حرف باشد که آن عالم خلق است و حد ولایت اخص خاص بیرون از عالم حرف و خلق است
و شروعست در عالم امر که حد و نهایت آنرا کسی داند که حق تعالی او را اطلاع دهد و فوق
کل ذی علم علیم بیت طایران این هوای دوست را پروازهاست ،، تا بسر حد مقام آشیان
خویشتن ،، آن یکی تا منزلی و وان دگر تا قدر خویشتن ،، وان یکی تا مقصد و مقصود جان
خویشتن فصل ششم در بعضی از کلمات منثوره شیخ صفی الدین قدس سره بروایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته در الفاظ موجز معجز اشارت بدیعه بعبارات لطیفه با غرا
معانی مندرسات شعر کان فیض آثار الحسن فیها ،، و موج الظل فی مقل الریاض
تواری فی مخایلها المعانی ،، یکون السحر فی حدق المراض کلمه عشق را مشورت نیست
نظم عشق چون سودای دل راه آورد ،، تاختن بر وی زناگاه آورد ،، چون گریبان
بدست عشق اوست ،، جان بگیرد دامنش در راه دوست کلمه عاشق را پند نیست نظم
عاشقی کو راست کردن در کمند ،، پند جان او را کجا آرد به بند ،، عاشقان را پند کردن چون
توان ،، بشکنند و زنیز باشد بند جان کلمه مرید را چون و چرا نیست نظم در ارادت در نگنجد
ماجرا ،، در ارادت چون بود چون و چرا ،، هر مریدی کان بتحقیقی بود ،، دین او تسلیم و تصدیقی
بود کلمه هر که با ارادت سوارست پیاده نیست نظم ره بسیاری عشق اندر کوی دوست
توسن دوران مطیع ران اوست ،، او پیاده نیست در کوی وفا ،، شهسوار حیت باشد
در صفا کلمه هر که بصحبت زنده گردد هرگز نمیرد نظم هر گرا از صحبتی جانی رسید ،،

خضروارش آب حیوانی رسید ،، هیکل جسمش مجسم جان شود ،، زنده جاوید جاویدان شود
کلمه هر که بصحبت بمیرد هرگز زنده نشود نظم اهل او با مردگان شد هم وطا ،، از ره صحبت
کفل سازد غطا ،، مرده دان و مرده خوانش مرده ،، جسم و جان پژمرده افسرده کلمه هر که
صاحبدلی را در یابد و از حضور او معرفت حاصل نکند و کاری نکند که سبب تجارت او باشد
حرف میرد نه از آن حرفی که مصطلح مردم است که بی عقل شوند بلکه بوضعی میرد که کفر را
از اسلام باز نشناسد نظم صحبت صاحبدلی چون دست داد ،، روزن گنج سعادت
بر گشاد ،، جهد کن با مایه دولت بری ،، ورنه در خذلان خجالتها خوری کلمه در که دارد
در صدف نپوسد اگر بپوسد وای در و وای در نظم ای صدف گوهر که دار از تلف
وای آن در کان بپوسد در صدف ،، جوهر اندر اصل کان می پرورش ،، در میان جان و جان می
پرورش کلمه در صدف همه باران در نشود الا باران نیسان نظم قطره باران نیسان بود
دانه کان در عمانی بود ،، ابر نیسانی در ربار آورد ،، از صدف دری که شهوار آورد
کلمه همه ذکر قطع و رفع حجاب نکند الا تلقین صاحب دل نظم ره روی کو راه با منزل برد
از ره تلقین صاحب دل برد ،، مهر عنوان رعایت آن بود ،، حکم فرمان سیاست آن بود
کلمه نان دادن و منت نهادن چنان باشد که خاک بر سنگی کنی و تخم در اندازی نظم نان با منت
عطای باطل است ،، تخم بر سنگست و آن بیحاصل است ،، نان برای محض حق داد آن
خوش است ،، لقمه منت جگر را آتش است کلمه لقمه حرام بگل فرو رود و لقمه حلال بدل
فرو رود نظم لقمه ناپاک آرد رو بخاک ،، پاک دارد میل سوی جان پاک ،، آنکه از پاک پاک
آید بار ،، هر یکی با جنس خویش آید بکار کلمه اگر کسی طعامی خورد که اولش بسم الله گفته باشد
و لقمهها بیاد حق تعالی خورده و در تشویش آن باشد که زیاده باشد و دل بمیراند هر چه خورده باشد
بنور مبدل شود و اگر بشره نفس خورد حظ نفس گردد و بظلمت مبدل گردد بیت هر غذایی
کان بیاد حق خورند ،، غصه سختی دل در پی برند ،، ور درون گیرد بسوی نور ره ،، ظلمت آرد

گرخورد نفس از شره **کلمه** امروز دشمن هست و قوت و سلاح هست بکوش که دشمن را پاک
کنی و بگور پاک روی که فردا در گور دشمن باشد و سلاح و قوت نباشد **بیت** هان سلاح کارزار
هان جوشن بپوش :. دشمنت چون هست با دشمن بکوش :. ورنه در خاک خوار بهاری
با هزاران شرمساری بهار روی **کلمه** همه خوار همه گوی همه گن باشد و همه گن بدوزخ باشد **بیت**
هرکه هرچیزی که پیش آید خورد :. گفتن هر خیر از آن بار آورد :. گفتن و کردن چو زنبیلانش بود
عاقبت فرجام نیز آتش بود **کلمه** دایم النظر دایم الزناست و دایم الزنا دایم دوزخ است
شعر دیده دایم نظر دایم زناست :. وانکه او دایم زنا شد ریب نیست :. گر مآل هر ثواب و
هر عقاب :. آتش دوزخ بود او را مآب **کلمه** آن بهتر که شخص از خمار خانه با چشم گریان و دل
پشیمان با حسرت و ندامت بیاید و توبه کند از آنکه صوفی از خانقاه با پشت واز زهد و پندار بیاید
نظم مرد خماری که خجلت آورد :. وز ندامت اشک و حسرت آورد :. این شکست تر تن او
چون توبه کرد :. بهتر است از زهد با پندار مرد **کلمه** مثل مال و منال دنیوی نیست با دنیا دار همچنانست
که بیمار از ضعف عصا بدست گیرد که چون عصا از دست او بستانند از ضعف از پای در افتد
و مثل جزویات دنیوی نسبت با دین دار همچنانست که کسی را بر درخت بندند که چون بند و
از درخت باز گشایند او مستقیم و مستقل گردد و از قید خلاص یابد **نظم** هرکه تکیه کرد
بر دنیای دون :. چون ستانندش از او افتد نگون :. وانکه از دنیا بزندان آید او :. چون
گشایندش بجولان آید او **باب پنجم** در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره
در اصناف حیوانات و غیرها بظهور آمده است مندرج در سه فصل **فصل اول** در احوال جن **حکایت**
ملک الصلحا جمال الدین ارمویی گفت سید الخلفا خواجه افضل سراوی و پیره بابای مراغی
رحمة الله علیهما که از جمله نزدیکان شیخ بودند چنانکه بسیار بودی که در شب که شیخ در استراحت
بودی ایشان پای مبارک شیخ را محاضری کردندی از ایشان شنیدم که چندین شب
اتفاق افتاد که پای مبارک شیخ در کنار گرفته میمالیدیم ناگاه خود را بیرون ظلّه نه میدیدیم قصد

میکردیم

میکردیم که در خانه رویم مجال نبود متحیر میشدیم و تا وقت صبح مجال و راه نمی یافتیم از شیخ سوال
کردیم که این چه حالتست فرمود که برادران شما اند از جن که ایشان نیز از ما توقع ملازمت است که چنان
خدمت کنند که شما میکنید گفتیم ما را چرا بیرون می اندازند فرمود که همچو شما ملازمت و خدمت میخواهند
و می اندیشند که مبادا که از ایشان بر شما یا از شما مضرتی بدیشان رسد **بیت** جا بنها جیات
یابند از لطف خاک کویش :. جا بنهادهند جا بنها در آرزوی رویش **حکایت** همچنان جمال الدین ارمویی
گفت که سالی در خلوت رمضان که شیخ بخلوت بود از اول ماه هیچ شبانروز هیچکس از خادمان
و ملازمان و طالبان مجال نبود که در خلوت شیخ تواند رفت و در وقت افطار اگر خواجه افضل یا
پیره بابای مراغی سفره و کاسه خواستندی که بحضور شیخ برند چون پای در آستان خلوت
نهادند آن سفره و کاسه ایشان از بیرون انداختندی و چون روز عید شد از شیخ سوال کردم
که چه حالت بود فرمود که جماعت جن آمده بودند توبه و تلقین گرفتند و بخلوت نشسته و بزرگ ایشان
محمد زکریا نامی با جماعتی آمده بود از جهت آن راه نبود و دوازده هزار جنی بخلوت بودند
شعر در خلوت دوست غیر جا بزار نیست :. جان نیز ز سر جان آو اگه نیست **حکایت** دام امید
برگه فرمود که عورتی بود خالصه نام که نسبت خویشی با ما داشتی قضاء الله و قدره ویرا از جن
زخمتی پیدا شد که جماعتی از کفار جن بودی زحمتی و آسیبی میرسانیدند که در عبارت نیاید در شرح
و شدت آن چنانکه گاه بودی که رویش بقفا باز گردانیدندی و گردنش همچنان گره بندی و گاه
بودی که مویش در حلق نهادندی که هلاکش کنند و گاه بودی که رویش بقفا باز گردانیدندی
و گردنش همچنان که سر قدوم پشت با هم حلقه کردندی و گاه بودی که او را بر قلّه قبه بردندی و از
برآنجا فرو جستی و از هر گونه تعذیب و آسیب که ممکن باشد کردندی و رسانیدندی و هر که در آن
نواحی معزّمی بود عزیمت کردندی هیچ فایده نداشت تا عاقبت این خالصه نام در خانقاه شیخ
قدس سره گریخت و در آنجا متحصن شد **بیت** از زحمت دیو نفس ایمن باشد :. هر کس که چنین
کوی پناهی دارد :. چون جن را محال زحمت او در آنجا نبود اتفاق کردند که او را بغلبه و شکر

ده شیخ قدس سره بیرون آرند و قطعه قطعه کنند و مجال و قدرت نمی داشتند تا روزی که
شیخ قدس سره در خانه مراقب و مستقبل قبله نشسته بود و حرم شیخ رحمة الله علیها که فرزند
شیخ زاهد قدس روحه بود با جمعی دیگر از عورات محارم نشسته بودند که آن جن قصد خالصه کردند
بیایند و او را در ربایند حرم شیخ رحمة الله علیها نظر کرد جمع و لشکر جنیان دید که می آمدند
بعضی سوار و بعضی پیاده و بعضی در کشتی چنانکه رحمة الله علیها گفت که کشتیها دیدم پر از جن
و سلاحها در آن چون قصد وی کردندی رحمة الله علیها وی را بگرفتی و رها کردی که وی را در ربایند
و حال چنان بودی که اگر عورتی جنی رسیده را بخدمت رحمة الله علیها آوردندی چون
طپانچه بر روی جنی دار زدی آن جن بگریختی و او خلاص یافتی اکنون در حضرت مبارک شیخ
و مراقبت کسی را مجال نطق نبود چون چند نوبت آن لشکر جن قصد خالصه کردند و خالصه از بیم
ایشان فریادی بکرد شیخ وقوف یافت نعره بران لشکر جن زد که ساعتی بجوی می صدای
نعره او در جو هوا باقی بود و دمار از آن لشکر برآمد چنانکه خالصه گفت که سی هزار از ایشان
بمردند و سی هزار کر و کور و مفلوج شدند و خالصه خلاص یافت بیت چون دست سلیمان
علم عدل کشاید ؛؛ با بیکر او دیو چه بیکار نماید حکایت سید الخلفاء و الاتقیا خواجه نظام
الدین عبد الملک سبزواری که از جمله محارم شیخ است گفت که مولانا العالم الربانی شمس الدین
الکیلانی رحمة الله علیه چون از اردبیل میخواست که به تبریز رود و از شیخ قدس سره اجازه خواسته
بود با من گفت که مرا صورت قضیه بود که با شیخ گفتن مجال نشد باید که تو بگویی گفتم بلی بگویم
گفت من در تبریز شبی آفتابه برداشتم که وضو سازم چون نزدیک قدمه متوضا رفتم جمعی انبوه
و غلبه دیدم در آنجا از خلقی بسیار که تمامت ببالای کودکی بودند بعضی سفید ریش و بعضی جوان
و بعضی بی ریش از ایشان هراسی بر من آمد بیایند و سلام کردند و گفتند که ما را شیخ قدس سره
فرستاده است تا بدست تو توبه کنیم پرسیدم شما چه کسانید و مقام شما کجاست گفتند ما جماعت
جنیانیم و مقام ما بضیین است پس گفتم تو او لا وضو بسازم و من خواستم که نقض وضو کنم و از ایشان

بیتوحش

بیتوحش بودم و شرم داشتم گفتند ما میدانیم که نقض وضو میخواهی بسم الله الرحمن الرحیم
تا میان ما و تو حجاب باشد چون بگفتم حجاب فرود آمد و ایشان را ندیدم چندانکه وضو تمام ساختم
باز ایشان ظاهر شدند و بدست من توبه کردند مولانا این سخن بگفت و روانه شد و بعد از آن
وی را ملاقات دیگر با شیخ قدس سره نیفتاد و برحمت حق تعالی رسید و مرا نیز قضاء الله تعالی
این سخن فراموش شد و در حضرت شیخ قدس سره عرضه نداشتم بیت صاحب قرآن ملک
دل چون صاحب فرمان شود ؛؛ بر تخت دل شاهی کند در ملک جان سلطان شود حکایت
دامت برکته گفت که نوبتی شیخ در خانه بله یوسف که آن خانه بود مشهور در دهلیز خانه شیخ
بخلوت نشسته بود شبی که غبار برف بر روی زمین نشسته بود لشکری پس انبوه بی حد
که از عدد ایشان حصر و احصار قاصر بود از جنیان که بعزیمت غزایی نهضت می نمودند بزیارت
شیخ قدس سره آمدند و مجموع محلتها که در اطراف و نواحی زاویه اند در و بام همه از جن خالص
مالا مال شدند چون در محوطه آمدند از سیف الدین بواب اجازه خواستند چون شب بود سیف
الدین اجازه بار ندادند ایشان گفتند در بگشای که ما اینجا ادب گوش میداریم و الا در و دیوار
ما را حجاب نباشد سیف الدین بر منع تمادی مینمود و در نمی گشود جنیان در بر کندند و در رفتند
و حلق سیف الدین بگرفتند و بدیوار باز دوستانیدند چنانکه بیم هلاکت داشت شیخ در خلوت
بگشاد و ایشان را بار داد و ایشان زیارت دریافتند و برفتند روز دیگر نشان پایهای اسبان
ایشان بر در و بام مجموع محله و در تمام کوچه دیدند از آن متعجب می بودند شیخ قدس سره آن روز
عظیم رنجه بود و میفرمود که مرا بزیارت کردن غلبه جنیه کردانیدند بیت آن زبده کون رهنمای
کونین ؛؛ دیباچه اسرار دل از عالم عین ؛؛ او بود که بود کعبه مقصد خلق ؛؛ او بود که بود قبله گاه
ثقلین حکایت از جمله مشاهیر احوال و قضایای زمان تسلط اسماعیل او جایتو بر جن که شهرتی
عظیم دارد و اوایل حال او چنان بود که در ریاضت بجد بود و جهد تمام داشت چنانکه در خانه حجره
کوری کرده بود و زنجیری آماده کرده بود که بدان زنجیر خود را می بستی و بعبادت و ریاضت

بحیثیتی مشغول میبودی که سراپای او و جامهای او مجموع مالامال از گزند و جامه شده بود و قطعات و
جامه از آن پاک نمیکردی و آن همه گزنده بسر می بردی و در معامله رتبتی یافت شیخ قدس سره حکم جن در دست
او کرد و او را بر جن مسلط گردانید تا چندانکه هر کسی را زحمتی رسیدی از جن بیک مس دست
او صحت یافتی تا در اطراف و نواحی این خبر مشهور گشت و هر رنج رسیده که بوی رسیدی از مس
او شفا یافتی از آنجمله محمود نامی بود از اوجان که او را پریان زحمت دادندی و مدت مدید شوریده
وار میگردید و در ده سال چنان مانده بود که بی خبر بودی و وقت بودی که برهنه گردیدی و مردم
را آسیب رسانیدی ناگاه اسمعیل را نظر بر و افتاد یک نعره بر زد محمود بخود باز آمد و خود را
در پای اسمعیل انداخت و برهنه بود خود را بر هم بپیچید و شرمگین میشد و جامه برکند و بر انداخت
و او خوش شد پس اسمعیل چوبی بدو داد و پاره از میزر خود بدرید و بدان بخا بست محمود در یک هفته شبان روز
و دو شبانروز ناپیدا شدی چون باز آمدی از و سوال میکردند که کجا بودی میگفت بر سر ایشان
رفته بودم که مرا ده سال زحمت میدادندی می پرسیدند که نمی ترسی در جواب گفتی که
همین که این چوب بر میکشم بر ایشان همچو شمشیر میشود که همه روی بگریز می نهند و میگریزند شعر
پشه حکم تو بر پیل دمان حمله کند :. روبه کوی تو از شیر ژیان نندیشد :. و چون سخن اسمعیل بپادشاه
ابوسعید طاب ثراه رسید او را بطلبید و نزدیک خود خواند و پیش خود بنشاند و فرمود که چیزی بمن
نمای گفت طاقت نداری گفت به بغداد خاتون نمای گفت تو بوی مشغولی و نیز طاقت ندارد خواجه
سرای آنجا ایستاده بود گفت بوی نمای ناگاه اسمعیل نفسی بر زد و در حال خواجه سرای از پای
در افتاد چنانکه رفتم رفتم روی پیدا نبود پادشاه ابوسعید و بغداد خاتون ازین معنی عظیم بترسیدند
و بر آن خواجه سرای تألم می نمودند اسمعیل گفت دیده بگشید بلی دستارچه خود در آب داد و گفت این را
در روی فرو پوشانید باز در حال بحرکت و برخاست پادشاه ابوسعید عظیم متأثر شد و متغیر
گشت و باسمعیل قطعه چند زمین در قصبه اوجان بداد پس از اطراف انواع جزویات دنیوی بوی
دادند بیت روز اقبال بر و دست گشود :. نعمت از هر طرفش روی نمود :. چنان شد که اگر پاره از

موی او یا ریش با قدری پنبه بر جامه او جنی دار بستندی حالی شفا یافتی و خوش شدی و چون خواستی ۲۰۱
که جن را جمع گرداند دست بر زمین زدی و گفتی الله و شیخ صفی جن جمع شدندی و گاه بودی که دیگری
نیز نمودی و مصابر از آن اخلاص یافتی و اگر میخواستی که از جن کسی را بقتل آرد بدست خود بر مثال
ضرب شمشیر حرکت کردی آن جن کشته شدی و جمعی عظیم از جن مطیع وی بودند تا حدی که دو
عورت در حباله نکاح او بودند چون گستاخ بر در و بام آمدند هلاک کردندی بیت سر آنکس گو رود بر
کاخ گستاخ :. بخاک آید سرش زان بام گستاخ :. در زمان او عورتی بسر خود در ریاضت
قومی کشیده بود و دستش بعالم جن رسیده چنانکه با ایشان اختلاط میکرد و یکی از جنی در اغوای
او با وی چنان فرا نمودی که من خدای توام و آن عورت در غرابت خود قبول کرده و سر بدین فرود آورده بود و این
ضلالت و اکمال خود دانسته و نقشی ازین تصور باطل بر خود بسته نوبتی این عورت را با اسمعیل ملاقات افتاد
و مناظره در میان آمد آن عورت گفت که در غیر وقت فواکه خربزه و خیار بیاریم اسمعیل گفت این سهل است
در موضع گرمسیر یافته باشد و جنی آورد اگر راست میگویی چیزی می توانی آوردن سر تراشش از آن شیخ
قدس سره در خانه دارم بفلان موضع بر میخ دیوار آویخته اگر آنرا بیاری کاری کرده باشی
آن عورت فرو رفت بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت این را رها کن و چیزی دیگر بگو اسمعیل گفت
من همین میخواهم چون جنی را قدرت آن نباشد که گرد رخت و آلات صاحبدل بگردد این
معنی عاجز شد و کراماتش ناچیز شد بیت شیطان ز کجا برج رشید ز کجا :. ما روز کجا صرح ممرد ز کجا
پس اسمعیل گفت بوی اگر آنرا که تو تصور خدایی باطل میکنی بتو نمایم چون باشد آن عورت گفت
آری بنما اسمعیل بر عادت خود دست بر زمین زد جنود جن حاضر شدند آن عورت نگاه کرد آنکس را
دید که وی را بادون خدا می پرستید از جای خود برجست و در رقص و سماع رفت چنانکه مقنع
از سرش بیفتاد و اسمعیل نظر انگشت میزد و افسوس میکرد تا ساعتی برین در آمد پس اسمعیل دست
خود بر مثال ضرب شمشیر چنانکه عادت بود بزد و سر آن جنی بینداخت و آن عورت چون آن
جنی را کشته دید از آن رقص باز ایستاد و خود را در هم کشید و بطلان حال خود معلوم کرد تعالی الله

عما یقول الظالمون علوا کبیرا بیت ای جلال عزت در کنه وصف لایزال ؛ کرده محو رسم وهم و فکر و
تصویر و خیال ؛ و در آنوقت پیره خضر اثیری را که از جمله صاحب ارادت پسندیده بود پسری
و دختری بود که اصم مادرزاد بودند اسمعیل گفت من ایشانرا شنوا گردانم و از او جانها بدین باین
سبب باید چون شیخ را ازین حال خبر شد طیره شد و غیرت فرمود گفت اگر راست میگویی پای
خود درست گردان و حال آنکه اسمعیل اعرج و مفارج بود و در زبان کلالتی داشت پس فرمود که این
مقدار دیگر بعد ازین تمنی و بدست مبارک دست واری بنمود بعد ازین حال اسمعیل چنان شد
که معالجهٔ باطنی و این معالجه ظاهری ازوی برفت ولیکن موسوم باین قسم بود مردم پیشش نرد
مینمودند بر عادت سابق و او بتعزیم و شیشه مشغول شد بیت نقش این بازی چو خوار از دست داد
لاجرم در ششدر خواری فتاد حکایت حمزه پسر کلوی نفط فروش گفت که کهریز آب در جانب
باغچه او رده بودیم و پدرم در شب میخواست که باغچه را آب دارد و باحتیاط جوی آب مشغول بود
که سنگی در جوی پیدا شد و پدرم کلنگی بر آن سنگ زد دستش بلرزید و کلنگ از دست
بینداخت و بجای رها کرد بامداد که شد بحضرت شیخ رسید فرمود کلو خوش کردی که دیگر کلنگ
بران سنگ نزدی که مقام جن است و از صلحا همه شب بتشویش تو بوده ام بیت ادب در
جای نیکان خوب باشد ؛ موءدب جمله جا محبوب باشد حکایت پیره سنجی باغبان گفت پیره
ابرهیم طلخالی که از ده کرنج بود گفت که چون بخلوت نشسته بودم ودماغم گرمی یافته و آن بر از ا
برای عرض واقعه با وقت فرصت صید مینتوانستم کردن شیخ قدس سره اجازه فرمود هر وقت
که خواهی پیش من آی در دل شبی برخواستم و بحضرت شیخ میرفتم غلبه و ازدحام پس عظیم
دیدم که فوجی پس عظیم درهم موج میزدند از جماعت جنیان چنانکه مجال ره گذر نداشتم پس
ایشان در میان راهی بگردند بر مثال کوچه تا از انجا بگذرم و گفتند چون بحضرت شیخ رسی
اجازه ما بخواهی تا بزیارت رسیم چون بشیخ رسیدم و میخواستم که بیرون آیم پیغام جماعت
جن فراموش کردم شیخ قدس سره فرمود آنکسانرا که از تو طلب اجازه کردند در آر برفتم و ایشانرا

کفتم

کفتم که شیخ اجازه داد و ایشان بحضرت شیخ قدس سره رسیدند و زیارت دریافتند
بیت در مرکز این چار و سه مثلث کجا باشد کسی ؛ در دامنت ببنی ز آدمی و از پری حکایت
پیره سلیمان نجار روایت کرد از پدر خود استاد شمس الدین نجار که او گفت شبی در زاویه
سرای میگذشتم دیدم که زاویه سرای از لشکر جن موج زد از یکی از ایشان پرسیدم که شما
میروید گفتند بجنگ میرویم آمده ایم تا از شیخ استعانت خواهیم من از ایشان بگذشتم
بامداد چون بحضرت شیخ رسیدم بلفظ مبارک فرمود شمس الدین امشب لشکر را دیدی و تفرج
کردی شعر اوست در اصناف خلقان ملجا هر دو جهان ؛ هم خلاص جسم و جان و هم خلاص انس و جان
حکایت پیره یحیی کرمرودی گوید که در دیهٔ ما چشمه بود بر در کاروان سرای چون صوفیان آن
چشمه بوضو ساختن رفتندی پیری را دیدندی که وضو می ساز دپیره یوسف نامی بود از خادمان
شیخ قدس سره گفت او از جنیانست و قوم ایشان در بیشه اند و کافر اند این پیر مسلمان
شده است و بدست شیخ توبه کرده و شیخ او را بخواجه ده فرستاده است تا ازان کافران
زحمتی نرسد و ایشان گرد او نمیتوانند گردیدن بیت دیباچهٔ زهد و هدی فهرست علم و رهبری
او بود ازین دو جهان از بهر انسان و پری حکایت پیره امین الدین گوید که از پیره امیرشاه
شنیدم که یکنوبت در شبی در خلوت شیخ نشسته بودم آواز گشادن در شنیدم حاجی
عموله را رحمه الله علیه در پیش در دیدم و چون در گشاده شد شیخ را دیدم که محاسن مبارک شانه
از دست بنهاد و سخنی میگفت و آواز سر تراشیدن می شنود که می آمد و چون صبح اثر کرد
در بسته شد و چون نماز صبح بگزاردند بحضرت شیخ رفتم و پای مبارکش ببوسیدم و پرسیدم
که امشب تا صبح در گشوده بود و قومی می آمدند و میرفتند و چو صبح شد در بسته شد آن چه قوم بودند
فرمود پریان بودند که توبه کردند و تلقین بستاندند و سر بنزتراشیدند و آن سخن که گفتم با ایشان
گفتم که موی بردارید شعر چون زندهٔ ار صفوهٔ هر نوع هر جنس آمد او ؛ زان قبله گاه مقصدم هم جن و
هم انس آمد او حکایت خواجه عبدالله گفت پیره محمد دباغ که از طالبان مجدان کار بود و شیخ

قدس سره وپیر محمد بهادر میکفت و عادت کرده بود که در احیای شبها پوشیده از مردم چنانکه کسی را
وقوف بران نمیشد بر شادروان طاق مسجد اردبیل که بر مثال شرفه ساخته اند بس بلند بشب بر فتی و
برانجا بنشستی و بذکر مشغول شدی تا از بیم فرو افتادن از انجا خواب پیرامون وی نمی کشتی تا روزی
که بهر رفع وقایع بر حضرت شیخ میکردد در اثنای آن شیخ فرمود پیره محمد میباید که دیکر بران بلندی
شرفه طاق ننشینی مبادا که جماعت جن که بر غیر راه اسلام باشند ترا از آنجا در اندازند پیره محمد
کفت سر در قدم شیخ نهادم و کفتم شیخ چون میداند که من بشب تاریک تنها بر آنجا میرفتم و کسی را
وقوف نمی بود شیخ تبسم فرمود و کفت چندین وقت که من بشب در زحمت میباشم که چنانت از
از آنجا میرانم و مجال نمیدهم که بتو ضرری رسانند که قصد تو میکنند بیت هر که دارد در هویدای
هوا سودای ما ؛؛ در سواد شب هوای ماش دارد در هوا حکایت حاجی علی اندرخو دپیره نجیب
روایت کرد که کدخدای کلخوازان از توبه کاران شیخ قدس سره کفت نوبتی شیخ بکلخوزان
بود و من در شب آب زمین میداشتم در صحرا نگاه کردم لشکری بس انبوه دیدم که بیامدند و
مجموع صحرا و نواحی از ایشان پر شد بیت چو دریا کی جوش جیشی رسید ؛؛ که روی زمین شد
از آن ناپدید ؛؛ و در آن زمین که من آب داشته بودم بکذشتند و در ده کلخوزان رفتند من
چون آن حال بدیدم امید زراعت و زمین بریدم که پای ستوران ایشان بسیار شد و خراب
کشت و چون امشب در دیه رفتند ده نیز خراب و تاراج کنند درین اندوه آن شب در صحرا بودم
و از هراس ایشان که مرا چون ببینند بکیرند بده نیامدم چون روز شد نظر کردم یک برک از سبزه
و زراعت خراب نشده بود متحیر شدم که بدین شکوه لشکر انبوه بر زمین آب داشته بکذرند و
خراب نشود و از سر این تعجب آهنک دیه کردم و با حتیاط می آمدم از بیم آنکه مبادا که بدست
ایشان کرفتار شوم چون بدیه رسیدم هیچکس را از ایشان ندیدم تعجب و تحیر زیاد شد پرسیدم
که آن لشکر کجاست مردم کفتند که لشکر چه باشد کفتم لشکری که امشب در دیه آمدند کفتند غلطی
بحضرت شیخ رفتم و صورت حال باز کفتم فرمود بلی پادشاهی بود از ملوک جن که با لشکر بسیار

آمده بود و توبه کرد بیت حکم ولایت کیراو بر جسم و جان بود دیوان ؛؛ دست تصرفهای او بر انس و
جان بود دیوان حکایت ادام الله برکته کفت نوبتی شیخ قدس سره شبی در دیار دهها که
مراغه بود و پیره بابای مراغی در حضرت شیخ در کنار نهاده بود نظر کرد جمعی بس انبوه شکرف
از اکابر جن دید که بیامدند و میخواستند که زیارت شیخ دریابند بابا منع ایشان کرد که شیخ
در استراحت است ایشان ساعتی بادب توقف کردند و استجازه میخواستند پیره بابا
بهیچ کونه مجال ایشان نمیداد و منع میکرد چون ایشان را طاقت برسید دست کردند و پیره
بابا را بیرون کشیدند و بر در خانه صفه بود بران صفه بردند و بر میداشتند و بر زمین میکوفتند
چندانکه از خود برفت و جمله اعضایش کوفته شده و آسیب تمام یافت پس درون رفتند و
زیارت شیخ دریافتند و شیخ نظر کرد پیره بابا را دید بیرون برده و آن همه زحمت و آسیب رسانیده
فرمود بابا ایشان را چرا منع کردی با وجود آنکه ایشان از احباب منند و رعایت ادب کردند
بیت جان ازین شوق دل آشفته و جان در تابند ؛؛ کر دمی حضرت آن جان جهان دریابند فصل دوم
در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است در سایر حیوانات حکایت
شیخ صدرالدین ادام الله برکته کفت نوبتی پیلی بار دبیل آورده بودند و خلایق از عجایب خلقت او
تعجب مینمودند که دیکر ندیده بودند بحضور مبارک شیخ قدس سره آوردند چون شیخ نظر فرمود
پیل شیخ را بدید از برای شیخ سجود کرد و سر بر زمین نهاد بیت آب روی است در آن روی که
بر خاک درش ؛؛ روی بر خاک نهد هر که بیابد نظرش حکایت ادام الله برکته کفت که شیخ را
قدس سره اسبی بود جسر که در حسن دیدار و رفتار در زمان خود بی همتا بود از جمله کرامات شیخ
او را حافظی بودی و خود بصحرا اکر دیدی و هیچ سباعی را قدرت بودی که پیرامون وی کشتی
و اکر سبعی قصد او کردی آن سبع را بکشتی و هیچ آدمی را قدرت و زهره بودی که بر وی
نشستی که مجال نمیداد مکر شیخ را قدس سره بغیر از یک نفس اختجی که بر وی زین و لجام توانستی
نهادن کسی دیکر نتوانستی و چون این اختجی را بدیدی که لجام در دست دارد خود پیش او آمدی

و شیخ هر روز جمعه وقت نماز رفتن بودی اسب خود از صحرا بیامدی و بر در زاویه بایستادی اگر
روز غیم بودی و اگر صحو پس اصحاب گفتندی که اسب آمد وقت نماز است و شیخ سوار شدی و اصحاب
در رکاب بجامع شهر می آمدندی شعر والشمس تحسد طرفا انت راکبا: حتی تکاد من الافلاک تنجذرا
برین اسب بود شیخ قدس سره بیک وار از دهپل با تسور مرده که شش هفت روزه راه است
پیشتر بحضرت شیخ زاهد قدس روحه براند که طلب کرده بود و این اسب بود که بهار الدین زکریا بسطامی در
خواست کرد که با آب گرم رفت و اسب در آب گرم سقط شد چنانکه یاد کردیم و اگر کسی قصد دزدیدن وی
کردی اسب وی را بدندان بگرفتی تا چندانکه بایستادی و او را بدیدندی و رسوا شدی شعر بهر جا این
که دندانی بمودی: بر سوا پیش پرده بر کشودی حکایت ادام الله برکته گفت که در زاویه کلحوران
گربه سیاه بود که ملازم و مجاور زاویه میبودی بچه آورده بود و جهت بچگان قدری گوشت
میخواست که ببرد در پیش سفره مهمان رفت و قصد کرد که پاره گوشت در رباید و باز خود را باز میگرفت
عاقبت چون بچگان گرسنه یافت قدری گوشت از پیش مهمان در ربود و شیخ را سخت آمد و در
فرمود که بیرونش کنید آن گربه بیرون رفت و در زمان شدت سرما و برف بود و چند روز دیگر
بر زاویه میبود و از آن شدت سرما پایی برمیداشت و پایی می نهاد و صوفیان چون این حال | بایستاد و در زاویه نمی توانست آمدن و هیچ جای دیگر نرفت و معتکف بود بر زاویه صح
بدیدند بهای های گریه بر ایشان افتاد که گربه از غیرت شیخ متأثر و منزجر میگردد و مردم
غافل پس صوفیان انصاف دادن گرفتند و سرها برهنه کردند و انصاف گربه دادن و شیخ
خاطر مبارک باز آورد و به بخشید در حال گربه در زاویه آمد و بانگ میکرد و سر در قدم شیخ می مالید
بیت هر که مدست آورد ملک سلیمان دل: بر همه عالم شود خسرو فرمان دل: و عادت این گربه
آن بود که اگر منافقی در میان جمعی این گربه در آمدی و یک یک را بوی کردی از آن کس که بوی
نفاق شنیدی آن که بوی کس فضیحت تمام یافتی تا روزی شخصی صاحب ناموس در مجمع نشسته
بود آن گربه چون از وی بوی نفاق شنید و بر وی شاشید و آن کس فضیحت و خلافت یافت و شیخ را سخت
آمد بر گربه نفرین کرد که فرو ریزاش پس گربه ناپیدا شد و تا یک دو روز پیدا نبود چون تفحص
گردند

کردند در زیر گلخنی یافتند مرده و از هم فرو ریزیده بیت بر شیر ژیان گر نظر قهر در آرد: از خاک
وجودش بعدم گرد بر آرد حکایت ادام الله برکته فرمود که شیخ را قدس سره عادت چنان
بودی که هر سال مرا بدین و پرسیدن سید الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه میفرستاد
سالی همچنان بر عادت بفرستادی و سید الاولیا مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه را بموافقت
من بفرستاد و در وقت مراجعت چون بدیه آبی رسیدیم که دیهی است در کنار رتبه مرغزار
دیدم که در حلل حضرت و حلیه تصرف بود شعر شقایق یحملن الندی فکلی نهاد: و موع التصابی
خدود الکواعب: و در آن مرغزار گوسالهای بسیار میچریدند و در میان آن گوساله
بود بس رنگین که نشسته بود میچرید و آواز اسبان شنید از جای بر جست و در پیش اسبان
و سواران میدوید چندانکه باز میگردانیدیم باز نمیگردید و این معنی مکرر شد و فایده نداشت
و صاحبش در عقب میدوید و بچوب و هر چه امکان داشت باز میگردانید نمیتوانست و میسر نمی شد
عاقبت چون عاجز شد گریه آغاز کرد که این گوساله دانا و بیناست و من غافل و نابینا پرسید
که چونست گفت در وقت آنکه این گوساله از ما در جدا می شد من نذر کردم که اگر این گوساله
زنده باشد نذر شیخ صفی الدین باشد اتفاقا زنده بود و چون نظر کردم عجب رنگین بود و صفی عجیب چون
بزرگ شد از آن نذر پشیمان شدم و دلم نمیداد که آنجا رسانم اکنون صاحب حق خود را شناخت
و خود را بصاحب خود رسانید پس آن گوساله در پیش اسب دامت برکته و اسب مولانا عز الدین
مراغی رحمة الله علیه میدوید و از آنجا دور نمیشد و چون شب در آمدی خود بچراگاه رفتی و چون روز شدی
در پیش می آمدی و همچنین در پیش اسبان میدوید تا به اردبیل رسید این سخن بر شیخ
قدس سره عرض کردند فرمود بلی صاحب خود را شناخت و خود را بصاحب رسانید
و چون بزرگ شد در جفت خاصه شیخ قدس سره بکار میبود بیت ثور این طاق معلق را اگر بودی
مجال: کردن اندر جفت او بهر تفاخر داشتی حکایت دامت برکته فرمود که شیخ را اسبی بود
بارگیر که شیخ قدس سره بر نشستی اتفاقا در هشترود اسبی جهت شیخ در کشیدند و زین اسب

نشست اسب قله تحمل فراق شیخ نکرد و در عقب میدوید و آن اسب را که شیخ بر نشسته بود
بدندان میگزید و شیهه میزد و بران اسب حمله میکرد و این معنی مکرر شد چندانکه ازین منع
میکردند فایده نداشت می آمد و آن اسب را می رنجانید چون منع تکرار و مبالغه انجامید اسب
در چشم نگردانید جماعت صوفیان متحیر شدند و این حال بدیدند بگریستند شیخ باز ایستاد و دور تن
بدان اسب دیگر بدادکردن و بر اسب قله سوار شد پس آرامیده و آسوده شد بیت اگر این
رسوم و راهیست ره عشق را بدانی :. بشنو حدیث دردی ز زبان بی زبانی :. همه ترک خود
بگویی چو رموز درد جویی :. ورق خرد بشویی چو حروف عشق خوانی :. روزی شیخ برین اسب
قله سوار بود اسب قتره کرد و بیفتاد و شیخ را بینداخت چنانکه دست و زانوی شیخ بر زمین
آمد و نفرین کرد و گفت برو که گم باشی اتفاقا اسب را بدزدیدند و بدانستند که اسب شیخ است
بستاندند و باز آوردند بیت میدار عنان تا برین راه گذار :. غیرت مکن و بدست غیری مگذار حکایت
دامت برکته گفت که نوبتی شیخ بکشتاسفی رفته بود شب منزل بدزلق موقان فرمود
جماعت دزلق گفتند شیخ از برای خدا موشان بر ولایت ما مستولی شده اند و قطعا غله
نمی توان کردن که از اصل قطع میکنند و زراعت و عمارت منقطع و منقلع شد شیخ فرمود
که لجام بر سر موشان کنید آن جماعت درماندند که این چگونه میسر گردد پرسیدند که شیخ این
چون توان کردن شیخ فرمود زکوة مال بدهید تا حق تعالی آفتها ازین غلها باز دارد
تمامت مردم باتفاق توبه کردند و قبول کردند که من بعد تمام زکوة مال بدهند پس شیخ قدس
سره دعا کرد شب دیگر منزل در دیه اهوره فرمود درین شب باران عظیم بارید چنانکه آن
مجموع موشان در سوراخ و بیرون سوراخ غرق و هلاک شدند و غلها بسلامت بماند چون
بمراجعت عبور بدزلق افتاد مردم در دست و پای شیخ افتادند و شکر نعمت کردند بیت
لجام شرع و زمام ورع سزد که بدان :. رهی بمقصد کوی امید برد توان حکایت خال این
ضعیف پیراحمد موذن اردبیلی رحمة الله علیه گفت شبی که روی زمینها بندک پاره برفی

پوشیده

پوشیده بود عزیمت زیارت و دستبوس شیخ کردم شیخ را دیدم قبل طلوع الفجر از بیرون
ایستاده و دو گرگ پیش او روی بر خاک نهاده و برف می مالیدند شیخ قدس سره با ایشان
گفت ای بهیمه بروید و دیگر خبث مکنید و هر دو سر بر داشتند و باتفاق روانه شدند بیت حجت
در ویرانه این عالم حرنی منه :. گر ز گنج برده اسرار گنجی برده حکایت خلدت برکته گفت
که اسبی را که بارگیر شیخ قدس سره بود بدزدیدند مردم گفتند که بتفحص آن مشغول شویم
شیخ فرمود که آنکس که دست بأسب ما دراز کرده است اسب ما سر او را بیارد روز دیگر
نظر کردند اسب را دیدند که بر درگاه شیخ ایستاده و سری بریده از گردن او در آویخته اتفاقا
ترکی از حوالی نشینان اردبیل دزد را دیده بودند که اسب شیخ را میبرد شناخته او را
گرفته و سر بریده و در گردن اسب بسته که همچنان بخدمت آرند اسب بی خبر ایشان آمده شیخ
بود و بر در ایستاده بیت هر آن دست خیانت کو بمال در آویزد :. بقهر آک قصاره و زلیش دست
سر آویزد حکایت ادام الله برکته فرمود که باری شیخ قدس سره بکشتاسفی میرفت
بدیه برزند موقان رسید و آنجا شب منزل نزول فرمود طالبی بود معتقد صاحب ارادت
و یک زمین جو داشت که زراعت کرده بود و آن جو خوشه کشیده بود و وقت ادراک
درآمده آن طالب از سر اعتقاد گفت که امشب اسبان شیخ را در آن زمین کنند تا بچرند
چون اسبان خاصه شیخ را در آن زمین کردند سایر مردم غلبه بسیار نیز در رکاب
شیخ بودند تمامت اسبان در آن زمین کردند و آن اسبان تمام آن غله بخوردند
و آن صاحب زمین چون چنان دید که هیچ نماند مرد درویش بود مگر قدری شایبه درد
پیدا شد و شیخ بنور ولایت معلوم کرد از ولایت شیخ کرم قز در آن زمین پیدا شد تا در
خاشاک که در زمینها باقی مانده بود پیلهای قز می تنیدند و آن زمین سراسر پر از قز شد
و مردم از آن جامها بافتند و پوشیدند شعر انجا که بهار او جهان آراید :. استبرق و سندس
ز زمینها بر آید حکایت ادام برکته فرمود که نوبتی شیخ قدس سره هم در دیه برزند برباد می

وضوی ساخت و در کوه بر زند نظر کرد دید که بر کوه مثل نسج عنکبوت چیزی تنیده و روی صحرا پوشانیده
فرمود که این چیست نسج عنکبوتست گفتند نه بلکه رتیلاست که مستولی برین کوه و صحراست شیخ
فرمود که ازین ضرری بمردم رسد گفتند بلی چون آدمی را بزند کشته شود و نادر باشد که بعد از صحت
یابد شیخ قدس سره چون این سخن بشنید روی مبارک سوی صحرا و کوه بکردانید و نظر مبارک
بر مجموع و تمام کوه و صحرا انداخت و گفت خدایا دفع آنها بکن از کرامت و ولایت شیخ مجموع
آن رتیلان چنان از آن کوه و صحرا منقطع شد که هیچ باقی نماند و بعد از آن قطعا و اصلا دیگر
هیچ آنجا موجود نکرد و کسی ندیده و نشان ندهد بیت آنکه دست قدرت او عالم دل کرد پاک
در نظرگاه او بس سهل باشد مشت خاک حکایت پیره مؤمن بیک گفت روزی شیخ قدس
سره در زاویه بکلمات مشغول بود بر سقف زاویه گنجشک آواز سخت بر میداشت شیخ بگوشه
چشم بدان گنجشک بنگریست در حال از آن سقف فرو افتاد و بر زمین رسید چنانکه مجال
خواستن نداشت و مؤمن بیک او را بگرفت بیت جایی که ز هول آن سیمرغ بر اندازد
گنجشک چه تاب آرد کانجا نظر اندازد حکایت سید زین الدین دامت برکته و سیادته گفت
نوبتی در خدمت سید شرف الدین رحمة الله علیه به دیه میرفتیم برود خانه رسیدیم اسب در گل
افتاد و من از اسب جدا شدم جامه و موزه همه خراب شد اسب را بیرون آوردیم و جامه و موزه
بیرون کردیم که بشوییم اسبان بگریختند و من پای برهنه در پی افتادم و گرفتن ممکن نبود که
اسبان سخت گریزنده بودند و چون عاجز شدم استعانت بروح شیخ بردم و مدد طلبیدم
فی الفور اسبان را دست و پای به بستند برفتیم و بگرفتیم و برنشستیم و بخدمت سید رفتیم بیت
هر سو پس سرکشی که یکسر بدوید ۞ از دست تصرف بکمندش بکشید حکایت خواجه آقا گفت روزی
شیخ قدس سره به دیه کلخوران میرفت ایلچی از راه اران برسید و شیخ را نمی شناخت
اسب شیخ را بالاغ طلب کرد شیخ اسب را بدست ایلچی داد چون ایلچی بر اسب نشست بر جای
بایستاد و نمیرفت چندانکه ایلچی سعی کرد و میزد پای از جای بر نمیداشت ایلچی متحیر شد و چون

جماعت

جماعت در رسیدند پرسید که این بزرگوار چه کس است گفتند شیخ است بیاید و اسب باز داده
در دست و پای شیخ افتاد و عذر خواست بیت ما درین میدان چنان ما در رکاب آورده ایم
کین عنان اختیار ما نیارد کس کشید حکایت مولانا محی الدین گفت که شیخ قدس سره نوبتی در
ولایت طلخال در دیهی بخانه حاجی حسین فرود آمده بود و مردم در آن دیه دعوتها میکردند یکی از
آنجمله جبرئیل نام دعوت کرد و چون شیخ قدس سره در خانه جبرئیل بنشست و جماعت ذاکران
بذکر مشغول بودند در ان خانه ماکیان بر سر بیضه نشسته بود چون آواز بگوشش او رسید برخاست
و در میان خلق آمد و در سماع رفت و مردم بسیار دیدند و نظاره کردند و فریاد و زاری در
نهاد خلق افتاد شیخ دست مبارک بسر او فرو کرد و گفت برو بنشین و بکار خود مشغول شو که
ذکر ازین بسیار کنند بیت مگس را اگر این شوق بپرواز آرد ۞ در پی صید طلب شیوه شهباز آرد
حکایت مولانا محی الدین الخطیب گفت که باری شیخ را وقتی خوش بود از سر سطح از خانه بیرون
آمد هیچ آدمی ندید که بوی نظری فرماید ناگاه سگی در گذار بود نظر مبارکش بر آن سگ افتاد
حالی خوشش در آن سگ پیدا شد و در سماع آمد بیت بر خاک اگر قطره دردش بارد ۞ در خاک
حیوتی و صفای آرد حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی که در صحبت
پدر خود بحضرت شیخ میرفتیم و پدرم بر اسبی رهوار نشسته بود و من بر اسبی بی رفت که رفتار
نداشت و پدرم سخت میراند و مرا زحمت عظیم میرسید و خسته شدم بعد از آن چنانکه پدرم
می شنید گفتم اگر شیخ را بدرگاه خدا تعالی قربی باشد بمراجعت این اسب رهوار شده
باشد چون برفتیم و زیارت حضور مبارک شیخ بکردیم و روزی چند در حضرتش بودیم چون مراجعت
کردیم اسب من عظیم رهوار شده بود بیت بر رخش ارادت که ره عرش نوردند ۞ ثابت
قدمان سر این کوی سواران حکایت پیره شرف الدین میانجی روایت کرد که اسبی از آن ما
نایاب شده بود و قطعا پیدا نمی شد و کسی نشانش نمیداد ناگه خبر آمد که شیخ رسید که توجه براه
حج دارد گفتیم حیف آن اسب ضایع شد و گم گشت که ما از بهر استقبال برنشستیم بعد ازین فکر ما نظر

کردیم سوی سه بوته اسب را دیدیم که خود بخود میدوید و می آمد و انگاه بر در زاویه پیره محمد استاد
پیره محمد بران اسب نشست و برفت باستقبال شیخ قدس سره چون شیخ را نظر مبارک
بر اسب افتاد فرمود از دست ما کجا روی چنین باز آوریم ترا بیت مار سنها دراز بگذاریم
لیکن از دست باز نگذاریم ؛؛ گرچه چندی درنگ چند آریم ؛؛ برین چنبرش مبند آریم
حکایت رستم العزی گفت که نوبتی از شهر اردبیل بدیه میرفتم چون بدیه رسیدم که از
مزارع زاویه متبرکه است ترکی را دیدم در زمین مزروع میگردید و گندم را خراب میکرد
چون از میان گندم بیرون آمد گفتم این چنین چرا میکنی مگر نمیدانی از آن کیست گفت بلی
میدانم از آن شیخ است و حالی بعناد از اسب فرود آمد و اسب را در گندم کرد و گفت
به بینیم تا شیخ توجه میکند هنوز اسب بگندم نرسیده بود که بیفتاد و دست بالا کرد ترک
دیدم که چون این حال دید حال بروی بگردید و انگشت بزنهار برآورد و گفت پیش شیخ برو تا خود
اینجا عذر بخواه ترک میزر با نصاف درگردن کرد و روی بر زمین نهاد و تضرع و زاری درگرفت
بعد از زمانی اسب برخاست و خوش شد ترک برخاست و پیش شیخ آمد و حال انکه شیخ آن زمان
در دیه الغر بود حالی که برو نظر کرد بفرمود هان نواله درویشان خورده بیا بیا آمده در قدم شیخ
افتاد و توبه کرد و باز گردید و برفت بیت هر که بر نطع شهان فرزین صفت ؛؛ اسب عذر
خویش را بازی دهد حکایت پیره موسی سهامی که دیهی است از ناحیت اردبیل گفت نوبتی
در دیه الغر بودم و چند جفت یار دیگر انجا بودند و شیخ قدس سره فرمود اگر چنانکه خوفی باشد انجا که
خلوت مبنت محوطی هست کاوان را درانجا کنید و آسوده باشید ناگاه روزی چند سواری
دیدیم که پیدا شدند و جفتها را بدیدند و اسبها را بدوانیدند و تا ایشان آمدن ما کاوان را بیاوردیم
و در محوطه کردیم سواران پیش ما آمدند و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند زمانی بایستادند
ما گفتیم هان این زمان باز ما بینند دیگر نه ما را رها کنند و نه کاوان را درین بیم بودیم که ناگاه
بطی پیدا شد سواران چون آن بط را بدیدند قصد بط کردند بط برخاست پاره راه برفت و بنشست

سواران نیز برفتند باز بط قدری دیگر برفت سواران نیز برفتند چندانکه از دیه ناپیدا شدند
و شب درآمد و ایشان راه باز نیاوردند و ما ایمن شدیم گفتیم فردا برویم پیش شیخ و اجازه
بخواهیم که اینجا کس نخواهد نشستن چون بامداد شد شیخ را دیدیم پیش رویدیم فرمود امشب بترسیدند
نه بط حمایت شما کرد دستم را که بط حمایت کند از ترکان چه باک باشد و با خدا باشید که هر کس که با
خدا باشد همه چیز محافظت او کند بیت در خوف کجا بباید آسیب محال ؛؛ چون مرغ حمایتش کشاید
پر و بال حکایت پیره جلال گوید که نوبتی شیخ قدس سره در دیه نوشنیق که از ولایت اردبیل است
بود و خلیل نام طالبی بود که بسیار خدمت شیخ کرده بود بدیه پیشتوس بحضرت شیخ آمد شیخ
فرمود خلیل مباید دیگر بکرمه کوه بروی خلیل گفت نروم در همین سالی بگذشت پیره خلیل را این
سخن شیخ فراموش شد و از سر این فراموشی بکرمه کوه رفت روزی چند بسر برد و از ناگه
خستگی و مرضش طاری شد و سخت بی حال شد و سخن شیخش بیاد آمد بدانست که سبب خستگی و
مرض از آنست که سخن شیخ را فراموش و خلاف کرده است بهمراهان گفت مرا بحضرت شیخ
برید برداشتند و بیاوردند چون بحضرت شیخ رسید زبان تضرع و اعتذار برکشید که از بهر
خدا سخن شیخ فراموش کردم و بکرمه کوه رفتم و حالم باین کشید شیخ قدس سره فرمود من گفته
بودم که انجا نروی پیره خلیل گفت سهو کردم و بنسیان رفتم از برای خدا شیخ مددی فرما
شیخ فرمود نزدیک بیا پیره خلیل باز نهاد و بعد از لحظه ماری سیاه از حلق بیرون آمد و در آستین
مبارک باز گرفت مار فرو افتاد و جماعت حاضر تعجب کردند و تحیر آوردند و از شیخ سوال کردند
فرمود دران مقام که این زحمت پیدا کرد این مار بحلق خلیل فرو رفت تا اکنون حق تعالی خلاص
داد انگاه آن مرض از وی بکلی زایل شد و صحت یافت بیت هر دل بیمار کانجا سر نهد بر آستان
همچنین اش دست صحت اندر آستین حکایت سید الذاکرین پیره عیسی روایت کرد از عم خود
شرف الدین سرادی که نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم شخصی سرادی بیامد و پسری را
بیاورد و تضرع کرد که شیخ این پسر را ماری فرو رفته است مددی کن شیخ فرمود ان پسر

شیخ زاهد قدس سره بود که آن یکی را از مثل چنین حالتی خلاص کرده چنانکه ذکر رفته است اما این چیز را
بستان و باین پسر بده تا بخورد خدای تعالی مدد کند و چیزی با کس داد و او بخورد در حال ماری از حلق
او برآمد و خلاص شد بیت اژدهای اژدهای اندرون در قصد دل :. گر نه لطف و مددی اولیا جان ریش
حکایت مولانا خلیل خطیب تبریزی روایت کرد که محمد نامی بود گفت روزی برلب دریا نشسته
بودم سایه در دریا پیدا شد و نزدیک می آمد چون نزدیک رسید نگاه کردم شیخ قدس سره بود
که می آمد و چندین هزار از حیوانات دریا در پی شیخ می آمدند و تسبیح میکردند چون این حال
بر من بگردید و خواستم که خود را در دریا اندازم و از خود غایب شدم چون بخود باز آمدم شیخ را
دیدم که برلب دریا نماز میگذارد و چون از نماز فارغ شد در قدم مبارکش افتادم فرمود محمد
یقینت درست شد دل خود نگاه دار صحبت بماندم توبه کردم بیت هزاران جانور در بحر
جائی میهمند از غم :. که مانند صدف در بار باران برو بارند :. هزاران بحر دل در جوش از خود
غرقه اندر خود :. صدف وار از دل دریا چنین دری بدست آرند حکایت امیر صدر الدین
یوغروش گفت اسبی داشتم در غایت توسنی و گریزپائی که وقتی که از دست بجستی بچندین سوار
گرفتن او ممکن نبودی نوبتی در صحرائی مد از دست من بگریخت و در کوه افتاد و قصد کله کردم من
تنها و پیاده بماندم و شب تاریک در آن موضع غریب و تنها و ره ندانستم و در پی اسب قدری
بدویدم و خسته و عاجز فروماندم استعانت بشیخ بردم ناگاه اسب در آن شدت دویدن و
گریختن باز ایستاد چنانکه قدم از جای بر نمیداشت تا من رسیدم و بگرفتم و از آن بیابان بیرون
آمدم بیت ای بسا عاجز پیاده گرنو :. در رکاب مراد پای نهاده :. وی بسا کس که در شدآ
حال :. داد با دست او عنان مراد حکایت پیره عبدالرحیم گفت از جد خود مولانا تاج الدین مراغی
رحمه الله علیه شنیدم که او گفت که نوبتی بگلیکاباد سراومیر قیم اسبی تند فحل بعاریت بمن داده بودند
و بران نشسته بودم و یکی را موکل کرده بودند که سر اسب محکم بگیرد تا توسنی نکند قضا الله اسب
سر از دست آنکس فرو کشید و مرا ببرد و من از ضبط آن عاجز شدم و چاره جز آن ندیدم که عنانش

سوی

سوی کوه کشم که چون سر بالا دویدن خسته گردد رام شود همچنان بر فراز کوه دوید و از آنجا بنشیب
بآن سرعت و قوت فرو میدوید و دره عمیق که در پیش آمدی و من سخت از آن ترسیدم مدد شیخ
قدس سره آوردم و فریاد خواستم در حال اسب بهمان مقام بایستاد و از ولایت شیخ چنانکه
قدم شوالست بر داشتن و من ایمن شدم بیت چون دست و پا ز کار بیفتد ز حادثات لطفی
چنین خوشست چنان وقت دستگیر حکایت روایتست از پیره محمد تولی که سالی عهد
شیخ تتول کردم چون شیخ قدس سره از اسب فرود آمد اسب را در کشته گندم براندند چرا
کند اسب دم بگندم باز نهاد و میخورد و بکنار کشت می آمد و علف میخورد چون بندگی شیخ عرضه
داشتند فرمود که ملک اسب ما روزی آدمی نخورد بیت مرکب میدان ما این است راه
سر فرو نارد بهر آب گیاه حکایت پیره محمد خفاف اردبیلی معروف بسیاه چشم گفت که از
شماخی می آمدم در دره که مشهور باشد بلنکه بر در دهانه لنسامول می آمدم بشب و دو شتر
زیر بار داشتم و در آن دره پولی آبی ساخته بودند که آن جویی بود و آن دره بس عمیق و مهیب و
مضیق بود چون شتران بران پول کشیدم شتر اول بگذشت و شتر دوم را دست بپول
فرو رفت و بیفتاد و از آنجا در عمیق دره افتاد و بار زیر فرو افتاد و نه از بالا و نه از نشیب امکان خلاص نبود
سرگردان بماندم شاگردی پیره فضل نام با خود داشتم و شتر از ریسمان و مهار در بینی بود بدست
پیره فضل دادم و یکی من بگرفتم و گفتم که یکی دست بشیخ صدر الدین است ادام الله برکته و استمداد
بشیخ کردم و ریسمانها بکشیدیم و چون نظر کردیم شتر را دیدیم که بر مثال مرغی بالا آمد و از آن
مضیق خلاص یافت بیت بایستمداد خلاصی می توان جستن :. وگرنه سخت دشوارست ازین
جوی بلا جستن حکایت میران شبان شیخ بود قدس سره و او را زنکی نام حسوره بود
که ویرا از دویست خریده بود و خشر داده اما حرالاصل بود و زنک را نفاق کم اعتقادی ملازم
خبث درون می بود و زبان درازی کردی تا روزی در حق شیخ و خرقه و کلاه او طعن
و زبان درازی کرده بود و از دیه کیجو بیرون و از مزرار دپیل بر دراز کوشی نشسته و متوجه کله

کوسفند بود در راه خرسی آهنک وی کرد و بر هر دو پای ایستاد و بهر دو دست طپانچه بر روی زد و
دستار وی بینداخت و کلاه از سرش بر گرفت پاره پاره کرد و بینداخت و آب دهان بر رویش
انداخت و روان شد بیت هر روی که در وآب نفاقست :. آب دهن سکان و اولیتر حکایت در
عبوری که شیخ قدس سره ببغداد میرفت چون بدیه کویاله رسید از ولایت کردستان قریب
خمار و از تلی فرو می آمد غلهای دیه در معرض تلف و خراب شده بود پرسید که حال چیست
کفتند که کرمی مسلط شده است که مجموع غلات را تلف می آورد و از ساق میبرد فرمود مشتی
خاک بمن دهید بدادند بادی بران دمید فرمود این در مزارع پاشند مجموع آن کرمان بمردند
و آن زمینها پاک شد و دیگر هرکز وجود آن کرمان بنجد تا اوان تالیف کتاب دیگر هرکز کرم
در آن دیه پیدا نشد پس مردم آن نواحی هر جا که مثل آن کرم در مزارع یافتندی ازان موضع تبرکا
پاره مشتی خاک بر بردندی و در زمین افشاندندی آن کرم ازانجا بکلی منقطع شدی و آن موضع اکنون مغاره
شده است نظم نوشدارو شود آن خاک که بادی از لطف :. ز نسیم لب جان بخش تو بر وی بدمد
روید از خاک قدمگاه تو تا حشر حیات :. زانکه سرمایه او از قدم خضر رسید فصل سیم در کرامات شیخ صفی
الدین قدس سره که در غیر حیوانات ظاهر شده است حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته
کفت که نوبتی امیر دولتشاه که مشهور بود ولش بود رحمة الله علیه التماس سجاده از شیخ خواست که سجاده
بوی دهد در خانه دو سجاده بود یکی صوف و یکی پشمین شیخ خواست که سجاده صوف بدهد و حرم شیخ
رحمة الله علیها و فرزند شیخ زاهد قدس روحه خواست که سجاده پشمین دهد شیخ فرمود نه این سجاده پشمین دهد
شیخ فرمود نه این سجاده پشمین نه دهم که او را بر من حقی است باری وضو بساختم و چیزی میخواستم
که دو رکعت نماز سنت بگذارم و این سجاده در کنجی از زوایای خانه بود و خود از آنجا برخواست و خود را
در قدم من انداخت تا نماز گزاردم بیت فرق خود تا پایگاه فرشش کرد :. جایگاه فخر خود بر عرشش کرد
حکایت خواجه امین الدین که نسبت قرابت و مصاهرت شیخ قدس سره دارد کفت شنیدم که
مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه در اردبیل بحضرت شیخ بود و از خشک سالی در مراغه بود سخن

میراند

میراند که درین سال هیچ باران از آسمان نباریده و اثر نبات از زمین بریده است و مردم را
عظیم احتیاج بارانست که زمین از انبات در صفت سوخته شده است شیخ همتی دارد تا آنجا باران
بارد و درین سخن بودند که از طرف کیلان ابری برآمد شیخ فرمود مولانا اکر این ابر را بمراغه روان
کردانیم چون باشد مولانا کفت بسیار نیک است کفت خوش باشد شیخ از سر بسط فرمود انشاء الله
چنین باشد و بدست مبارک اشارت کرد تا بطرف مراغه مولانا رحمة الله علیه با حاجی حسین که از
جمله ملازمان او می بود کفت شیخ باین اشارت فرمود این وقت و روز را تاریخ بنویس که روز چهارشنبه
نماز عصر است حاجی حسین بنوشت بعد از روزی چند خبر رسید از مراغه که روز چهارشنبه نماز عصر
باران باریدن کرفت و تا سه شبانروز ببارید مردم تمام بآرزوی خود رسیدند شعر و ابیض یستسقی
الغمام بوجهه :. ثمال الیتامی عصمة للارامل :. یلوذ به الهلاک من اهل عالم :. فهم عنده من نعمة و فواضل
حکایت ادام الله برکته کفت که شیخ قدس سره روزی در خرمن رفت بجماعت که در آنجا بکار
بودند فرمود که دست خیانت در غله ما در آمده و خبطی رفته آنجماعت استعانت نمود شیخ فرمود
البته خیانتی رفته است و ایشان استبعاد میکردند عاقبت اشارت فرمود که تا توده که در خرمن
بود باز کردند جوالی چند کندم یافتند که دران کاه پنهان کرده بودند بیرون آوردند و آن قوم خجل شدند
پس از شیخ پرسیدند که چون دانستی فرمود که چون در خرمن آمدم دانه چند که ازین جوالها بر زمین ریخته
بود فریاد کردند و با من کفتند که دست خیانت در ما در آمده است بیت هر دانه که از کشته ما میروید
هر یک بزبان حال رازی کوید :. این دانه ما که قدر سر حوصله نیست :. سیمرغ فضای قاف قدسی جوید
حکایت پیره عوض پشکینی کفت که نوبتی در کشتاسفی با محمد صدیقان و محمد مبارکان در حضور
شیخ قدس سره بودیم بمن اشارت فرمود تا از برای وی آب بیارم من کوزه برداشتم و هوا
عظیم کرم بود با خود فکر کردم که آب کرم است اکر قدری آب است بیاورم شیخ در حال فرمود نه
بیار برفتم و آب بیاوردم سخت کرم بود چون بخدمت شیخ رسیدم آن آب در کوزه یخ کرفته
بود و سخت شده و از کوزه فرو می آمد چون بدست مبارک شیخ قدس سره رسید از آن آب بخورد

ین بجماعت بسیار همه از آن یخ آب بخوردند و آن کوزه را هنوز تبرکی نگاه داشته‌ام شعر نعیم
ر دا زین مشرب صفا لطلب .. کرت تازه دلی آب برجگر باید حکایت پیره احمد پرنیقی گوید که از
ولانا سراج رحمة الله علیه شنیدم او گفت باری بحضرت شیخ بدیه کلخوزان رفتیم در موسمی که وقت
دراک غله بود ناگاه رعدی عظیم در آمد و تگرگ آغاز کرد که غلها تلف میرفت جماعت گفتند شیخ از
ای خدا آفتی عظیم است که بغلها خواهد رسیدن همتی میباید شیخ قدس سره ساعتی توقف
ردباز التماس کردند شیخ بیرون آمد و دست مبارک بران ابر افشاند حالی ابر از آن مقام
روانه شد و تگرگ برکوههای سپیلان بارید و غلات بسلامت ماند بیت هر که پای اندر شبستان
دل او نهاد .. روز خواهش دست در بر روی او کمتر نهد حکایت پیره موسی محمد قره سعلی
فت که نوبتی زمینی را آب میداشتم و عادت چنان بود که آب بنوبت بودی چون
تدری از زمین آب بداشتم آب ببریدند و نوبت تمام شد و زمین تمام نماند و تا هشت روز
یگر نوبت نمیرسید و غله در معرض خشکی و تلف ماند و من گفتم که شیخ مدد که غلام خشک
شده حق آبم نماند و آب ببریدند چون پیش زمین رفتم تا نظر کنم که چه مقدار مانده است دیدم
که آب ایستاده در سر طرف زمین در حرکت آمد و بدان طرف دیگر آمد و تمامت زمین را
آب داشته شد چنانکه زیادت آمد و چون این کرامات دیدم و رفتم خوش شد پیل میندختم
وسماع کردم و آسوده خاطر باز گشتم بیت کشت زاری کاب جوی ما خورد
دانه از قوت دل بار آورد حکایت پیره احمد گفت که در دیه ما پرنیق چشمه آب بود که
مادعین معیشت مردم بود و سقی پنبه زارها از انجا میبود آن چشمه خشک شد و چشم
داشت مردم از آن آب منقطع شد و مردم را کار باضطرار کشید و حال
بارتحال انجامید و قصد کردند که بساط اقامت در نوردند و از جلا خلای
وطن کنند ناگاه آوازه در افتاد که شیخ قدس سره از بغداد مراجعت
فرمود جماعت دیه بحضرت شیخ رسیدند و بعد از زیارت حکایت تشکایت

عجز

عجز از آب و خشکی چشمه و قصد جلای وطن عرضه کردند شیخ قدس سره فرمود که جماعتی بر سر آب
باشند اعتماد شان بر آب باشد و جماعتی که در پایان آب سیراب باشند اعتماد شان بر خدا
باشد فکر مکنید خدای تعالی آب دهد شعر قومی ز شراب آب بر دل دارند .. قومی بسراب جو
خون دل می بارند .. چون آن زیر نیق روان شد هنوز نکنده وان نرسیده بود که آب چشمه با
باضعاف زیادت از معهود روان شد و الی یومنا هنوز روانست و هرگز خلل پذیر و نقصان
رسیده و نشده و بیت در چشمه او که قطره اش جان بارد .. صد آب حیات مضمر و مخزونست ..
هر سلسله اش تازه روانیست کزو .. جان زنده و دل تشنه و دل مخزونست حکایت جماعت
دیه تبراباد از گرمی مرو دبالا این گفتند درین دیه آب کم بود و مردم بسبب قلت آب در عجز
بودند و چون شیخ انجا رسید و آن تنگی آب دید فرمود که تشویش مکشید که درین دیه آب
بسیار شود و قدم مبارک بر زمین زد و از انجا چشمه اب روان شد و هر کسی که رنجی در جسمی
بودی از ان آب چشمه خوردی شفا یافتی و اگر مجال نبودی از آب بردندی بخوردی
فی الحال شفا یافتی بیت هر قطره بحر او همه در و صفا است .. هر چشمه لطف او همه عین شفاست
حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه المراغی تعز نفا زیدت برکته گفت که در سرا و در زاویه خواجه
افضل رحمة الله علیه آب در مجمعی عظیم که از دحام قوی از علما و اکابر در حضرت شیخ قدس سره
بودند محمود خیاط خادم خواجه افضل رحمة الله علیه آب در آورد تا دست بشویند شیخ
فرمود خادم ممسک همچنان باشد این ابریق که لوله اش بسته شد چندانکه سعی کردند تا از
آن ابریق آب روان شود نتوانستند ممکن نشد بیت ازانکه ز ممسکی گفی بی اب است ..
مانند دهان کوزه سیماب است .. وانکس که بخلق وجود کرد در نخته .. مانند کوزه خاکی با آب است
حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت برکته گفت نوبتی در حضور مرحوم سعید خواجه
محیی الدین طاب ثراه بودیم و خربزه چند بداد آوردن از ان میان یکی سخت شیرین بود گفت
این از برای شیخ می بریم چون بردیم سید صفی اسری رحمة الله علیه گفت الحاضر خربزه که کم بود

چرا برد و در حال باید و آن خربزه باز آورد و گفت شیخ فرمود نمی بینی آن دیدها که نگرانست
و چون بردند خربزه بود سخت سپید و شیرین چون باز آورد سیاه و تلخ بود بیت با همیمی از قبول
شمامه آورد * در بیابان تموز خشک سال از خار باره * ز سموم زد او شاخ رطب کرد سموم
در نسیم اعتدال فصل هنگام بهار حکایت خواجه آقا گفت که شخصی از برای شیخ قدس سره
جالیزی کرده بود و شبی آن جالیز را آب داشته بودند و گل شده و گله گوسفندان در آن
جالیز افتاده و آن شب در مجموع جالیز بگردیدند یک بیخ خیار و خربزه خراب و تلف نشده
و این جالیز چون نوباوه در رسید یک دویی از آن نوباوه برداشت و بخدمت شیخ
قدس سره برد اتفاقا آن ساعت شیخ بدیم رفته بود که آن خرمن گاهیست قریب یک
فرسنگ تا شهر آنها عازم شدند و هنوز بحضرت شیخ نارسیده و شخصی دیگر با او و دیش
از ایشان بخدمت شیخ برد و شیخ با اصحاب گفت شما باین مشغول باشید که از ما در راه همت
می رسد چون ساعتی برآمد دیدند که آن طالبان آمدند و نوباوه آوردند چون شیخ بوی
نظر کرد تبسمی فرمود و گفت جالیز تو مرا جالیزبان کرد از گله نگاه باید داشت شعر هر که
اندر باغ ما تخم صفای کاشتست * ایمن از باد خزان و بهرها برداشتست حکایت مولا
نا شمس الدین اقمیولی گفت پیر و زاهد هریزی گفت که خدای در هریز بود که همه نوع طاعات
کردی اما مانع الزکوة بود و هرگز زکوة ندادی و گوشکی داشت از ابرار گندم کرده
بود بیاید تا بخدمت شیخ رفتیم و حالی که بنشستیم شیخ بکلمات مشغول شد و بعد از آن فرمود
عجب حالیست که مردم منع زکوة میکنند و گوشک چهار در پر از گندم میکنند و نمیخواهند
که در دنیا گندم ایشان از آنچه باشد کم نیاید و در آخرت عذاب ایشان نباشد غلط
اندیشه کرده اند گندمی که زکوتش ندهند هم موش ببرد و هم ضایع گردد و در دنیاش
بقایی نباشد و در آخرتش عذاب باشد اما اگر زکوة بدهد در دنیا موش نبرد و آنچه بود
باشد هیچش کم نیاید و در آخرتش عذاب نباشد آن صاحب گندم برخاست و در پای

مبارک

مبارک شیخ افتاد و بیعت کرد که دیگر منع زکوة نکند چون مراجعت کرد زکوة آن گندم بداد
و چون بهار شد آن گندم را باز پیمود آن مقدار که بزکوة داده بود و از انجا برداشته بکلی
تمام برآمد چنانکه هیچ کم نشده بود بیت آن ترتیبی که قوت دلها پیمود * پیمانه ان بزرگی
پیمان افزود حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیره بابا عمر و جانی که او گفت
که نوبتی حاجی نخجوانی گفت که از شیخ قدس سره طلب استعانت کردم که دامادی دارم
نخجوان میخواهم که خدمت شیخ بوی نظری فرماید باشد که سعادتش مساعد و توبه و تلقینش
روزی گردد و در آن شب حاجی طلب استعانت کرد دامادش در نخجوان بخواب دید که سنگی عظیم
بزرگ در هوا می آید و کاغذی نوشته بران سنگ نهاده پرسید که این سنگ و کاغذ
چیست گفتند پروانه است که از شیخ صفی الدین اردبیلی آمده است بطلب تو که شیخ برا
میخواند وی در ساعت برخاست و توجه باردبیل کرد و بخدمت شیخ آمد و توبه کرد و چون
میخواست که مراجعت کند شیخ فرمود صبر کن تا روز جمعه نماز بگذاری و بروی چون روز
جمعه بمسجد جامع در خدمت شیخ رفتند شیخ بآن در معتاد که همیشه در مسجد میرفت نرفت
بدر دیگر رفت چون آن طالب نخجوانی بدر رسید نعره بزد و در قدم شیخ افتاد از وی پرسیدند
که سبب چه بود گفت آن سنگ که بشهر نخجوان بطلب من آمده بود این سنگست که بر در
مسجد آدینه اردبیل است بیت دست حکمی بنفادست درین آب و گلش سنگ باشد که
بدینها نشود نرم دلش حکایت و هم روایتست از بابا عمر و جانی که با فقیه محمد مشرقی برفتیم
بخدمت شیخ چون نزدیک اردبیل رفتیم گوسفندان را از جانب موقان می آمدند و در نواحی
اردبیل بودند برفتیم تا گوسفندی چند از برای مطبخ زاویه ببریم چندانکه طلب کردیم گله گوسفند
نیافتیم مراجعت کردیم و بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و حال آنکه عظیم ملول بودم حالی که زیارت
کردیم رو بمن کرد و گفت پیره بابا از برای آن ملولی که گله گوسفندان تو و خانه تو از آن در پریشانست
تشویش مکش و حال آن بود که آن سال خشکی بود و باران نمی بارید و هیچ نمی آمد شیخ قدس سره

برخاست و در رودخانه نیز رفت و جوی آب پاک داد کردن و کدخدایان ولایت نیز بیایند و
توزیع آب کردند بر ولایت چون از آن فارغ شدند فقیه محمد را با جمعی از طالبان بکناری برد
و فرمود فقیه محمد این زمان که غله در دیم اند بزبان حال میگویند که از آب محرومیم همتی دارید که
حق تعالی بانیها آبی دهد و از سر ذوق و صفا در آسمان نگاه کرد راوی گفتم یاد کرد که در حال ابری
برآمد و باران عظیم بارید و نشان ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر در آسمان ظاهر شد بیت آب
رخ عزت بدر حضرتش او آورد، از رحمت حق آب روان گشت ازین روی، بعد از آن روی
بطالبان کرد و فرمود طالبان زحمت کشیدند و جوی آب ظاهر و پاک کردند امیدوارم که حق تعالی
جوی دل ایشان پاک کند آن شب قریب بیست طالب را فتح الباب گشایش دل شد مگر یکی را بعد از
دو ماه باز بخدمت شیخ قدس سره رفتیم آن طالب که در آن وقت او را فتح دل نشده بود در برابر شیخ
بایستاد و میگریست شیخ در وی نظر کرد گفت تشویش مکن که خدا تعالی مراد تو نیز بدهد در همان
شب کار او نیز تمام شد بیت هزاران خضر مشتاق زلال لعل جان بخشش، روان صد چشمه
حیوان بجوی جان ز لبهایش، هزاران دل جگر تشنه بیاد آب حیوانی، نه گرد خاک آن راهی
که آنجا میرسد پایش حکایت خواجه ضیاء الدین گفت از زبان پیره عبدالله که او روایت کرد
از پیره حمزه که نوبتی با شیخ بجز من کاه دیم میرفتیم که در صحرای اردبیل است و پیره حمزه در رکاب
مبارکش میرفت بیرون اردبیل بزیارت شهدا رسید که متصل مقابر شهرست ناگاه کله
خشک آدمی غلطان غلطان بیامد و در پای اسب شیخ افتاد شیخ فرمود بلی چنین کنیم و
بگذشت پس روی مبارک با حمزه کرد و گفت نپرسی که آن کله بزبان حال چه گفت حمزه گفت میترسیدم
پرسیدن فرمود که آن کله بزبان حال گفت ما برهنه ایم و این چنین مکشوف افتاده و ما را
بده پوشانیدن گفتم بلی چنین کنیم چون از آنجا باز گردیدم بداد پوشانیدند و محوطی کرد آن سر
شهیدان بداد کشیدن بیت ای خوشا آنکو بتیغ عشق او قربان شود، وی خوشا سر کو ز
دولت گوی آن میدان شود حکایت پیره ابوبکر سیاتی موقانی گفت که شیخ قدس سره

بمن اشارت

بمن اشارت فرمود که در مقام خود در جوار خانه محوطی بساز و در آنجا درخت بستان و زرع حضرات
کن در جواب گفتم که آب در حوالی خانه ندارم و زمین خشک است چگونه میسر گردد فرمود در زمین
خشک بساز بر موجب امتثال اشارت برفتم همین که اساس حایط آغاز کردم در روز اول آب
بمقدار یک انگشت روان شد روز پنجم بمقدار بازوی بدر آمد و عمارت جدار و غرس اشجار
و زرع حضورات تمام شد شعر دل منجر بنهاد او ید بیضا چو بنماید، هوای رحمت آثارش زلال از
خاک بگشاید حکایت پیره محمود عمران خواجه دیهی میگوید که نوبتی شیخ قدس سره در خلوت
نشسته بعشر ذی الحجه در خلوت مبارک رفتم دیدم که شیخ پای مبارک کشیده خلوت کوچک
بود و دیوار نزدیک چون پای بکشید دیوار خلوت دیدم که سه چهار گز آن سوی رفت بیت
در خلوت دل گشایشی هست تمام، اندر قدم عرصه گشایش اسلام حکایت پیره کمال روایت
کرد از زبان پیره موسی خدایت برکت دهاد تا بر هدف آمدن ازین زمین گندم خواهی کشیدن
چون بلفظ مبارک شیخ برآمد آن غله چندان شد که هرچند که می کشیدیم تمام نمی شد و باخر نمیرسید
تا وقتی که برف بیارید آنگاه باخر رسید و تمام شد بیت با هوای آن نفس لطفیست اندر خار خشک
در نهاد هر جمادی روح نامی آورد حکایت مولانا یوسف خطیب تودیه گوید که شیخ قدس سره
نوبت قدر عدس بداد جماعت تودیه آن را زرع کنند زرع کردند لیکن نگاه داشت نکردند چیزی
حاصل نیامد خاطر مبارک شیخ متغیر شد آن زمین تا هفت سال هیچ برنمیداد و هرچه در آنجا
زراعت کردندی بار نمیداد بعد از هفت سال شیخ بیامد و در آن زمین فرود آمد جماعت گفتند
شیخ هفت سال است که این زمین را زراعت میکنیم هیچ بار نمیدهد شیخ قدس سره فرمود که بکارید
و دست مبارک برفشاند آن سال چیزی بار آورد که از بسیاری وصف نتوان کرد بیت
از سموم قهر خود خاک بهار پر الطبع، در حیات معتدل افسرده نامی آورد، و ز صبای لطف
خود سنگ خزانرا از صفا، در مزاج اعتدال روح نامی آورد حکایت خواجه محمد اقیوبی سراوی
روایت کرد از فخرالدین نامی پسر خواجه شمس الدین که در تجارت بنواحی کرمان بودیم نوکران

امیرزاده مبارز الدین محمد یزدی در پیش کاروان آمدند و کاروان را باز داشتند و مبالغه وجوه
طلب میکردند ما طبقی از شکر راست کردیم و ده ماصوف بران نهادیم و در نظر میرزا بردیم باشد که
با ما مساهله فرماید و راضی بودیم که پنج هزار دینار بدهیم و از نوکران او خلاص یابیم میرزا چون
نظر بما فرمود پرسید که شما از کجا یید گفتیم که ما سراویانیم گفت شیخ صفی الدین را دیده باشید گفتیم
همه مرید شیخیم و توبه و تلقین از و گرفته ایم چون این بشنید ما را از سر با عزت در حضور خویش نشاند
بعد از آن فرمود کانچه آورده اید در محل قبول ما آمد لیکن آنرا بخرج راکید و آنگاه این نامه بنوشت
و بما داد که نوکران و غیرهم زحمت اینها ندهند شعر امان نامه تو خواهیم یافت در همه حال ٭ چو
روزگار ره مار نیش دربندد ٭ کلید فتح بهر باب در عنایت تست ٭ چو کار ما زهمه باب خویش دربندد
بعد از آن میرزا فرمود که شیخ نوبتی طاقیه سپیدی هزار میخی برای من فرستاده است
و حال آنکه شیخ آنرا بدست خواجه محمد شاه بهرام تاجر اردبیلی فرستاده بوده است و تا آن
طاقیه بر سر نهاده ام حق تعالی آثار ظفر و نصرت در پیشانی من نهاده است که بهر چیزی که روی نهاده ام
پشت نداده ام و هفتاربه کرده ام در همه باب مظفر بوده ام شعر واخلیت دور الملک من کل
نازل ٭ فشردتهم غربا و بددتهم شرقا ٭ فانت صنادید الرجال فلم ادع ٭ عدوا و لم اهمل علی ظنه خلقا
و وقت بوده است که با پنج نوکر بر سپاهی که بیشتر از هزار مرد مردانه بوده اند همه دلاور
و مردانه زده ام حق تعالی مرا بولایت شیخ و برکت این کلاه نگاه داشته است که هرگز زخمی
بوجود من نرسیده است و وقت بوده است که خود بر سر خود بنهاده ام و آن طاقیه بر سر داشته ام
و شمشیر هندی بران بر سرم زده اند کار نکرده است و جراحتی نشده شعر افاضوا صفیحا لنهند
فوق ترکیبا ٭ کما فاض نور الصبح فوق الرواکب ٭ و اذکوا ذابال السمهری اطفاوا ٭ بهشرتها بین الحشا
و الترایب حکایت مولانا محیی الدین گفت بوقتی که شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت
در پرده لیز نزول فرمود جمعی قلندران بیامدند و سؤال کردند از آن لعنتی که جماعت آورده
بودند بایشان دادند بآن قناعت نمیکردند گفتند شیخ ما صد دینار میخواهیم بروان شیخ زاهد

قدس الله روحه سوگند دادند که صد دینار بما ده شیخ را هیچ چیز حاضر نبود و ناچار بود که ملتمس ایشان با ایشان
دهد دست مبارک در زیر خار سنگ کرد دو کیسه در آنجا صد دینار بیرون آورد و بایشان داد بیت
دستی که کلید مخزن کونین است ٭ از خاک زر و زر خاک کو هر بخشد حکایت ادام الله برکته
گفت در سلطانیه نوبتی قاضی سیف الدین رحمة الله علیه پوستینی از تن خود بشیخ قدس الله سره
داد بر سبیل آنکه بشرف لبس تن مبارک شیخ رسد و حال آنکه قاضی سیف الدین مردی
طویل القد بود و پوستین بقد او و شیخ قدس الله سره مایل بقصر قد بود چون آن پوستین بپوشید
راست بقد مبارک خود بقاضی سیف الدین داد آن جامه را بر سبیل تبرک بپوشید بقد طول
او راست آمد چنانکه هیچ قاصر نبود بیت این لباس عظمت بر قد و بالای تو راست ٭
آیه معجزه مصحف تعظیم تست حکایت سید زین الدین دامت سیادته گفت در حضرت
شیخ قدس سره بسلطانیه میرفتیم مولانا زین الدین قدسی رحمة الله علیه مردی بود متاخر بحضرت
شیخ رسید و اعتقاد تمام آورد و مرید شیخ قدس سره شد و جامه سقرلاط از تن مبارک خود
در و پوشانید و او مردی سخت طولانی بود گوییا آن جامه بقد او دوخته بودند و هم بالای او شد
اصحاب از ولایت شیخ متعجب بماندند و معتقد و متحیر شدند بیت خلعت توفیق چون از کارگاه
لطف اوست ٭ حبذا آنرا که دوزد این قبا بر قد او حکایت پیره حاجی اقمیونی روایت
کرد از پیره عیسی شهر انسونی از ولایت سراو که او گفت نوبتی فقیه محمد پسترقی و پیره احمد سوینی
متوجه حضرت شیخ شدند و هر یکی یک قوطی جهت شیخ حاصل کردند که می بریم و فقیه محمد
پسترقی بخانه برد و از آن نصیبی باهل و عیال خود بداد اما پیره احمد سوینی را در خانه مریضی بود از آن
هیچ نصیبی بوی نداد و باهل خانه نیز نداد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدند و هر دو تحفه را در
نظر مبارک شیخ نهادند و آنچه از آن فقیه محمد پسترقی بود قبول فرمود اما از آن پیره احمد سوینی
قبول نکرد و فرمود که نصیبی ازین در خانه بکس نداده و چشم ایشان برین است بردار و باز پس
بر پیره احمد ازین معنی سخت کوفته و منکسر شد شعر آه اگر در نپذیرند ره آورده ما ٭ دستی

برنند برهمه کرده ما شیخ قدس سره چون وی را متغیر دید فرمود که میگویم از برای ما نشاید و اگر قبول
نمیکنی سرش بگشا و ببین چون سرش بگشادند مجموع صبر بود عجب حالتی و تعجبی بروی پیدا شد بنا بر
برداشت و بازپس آورد و درین حیرت بود که قند برده بودم صبر دیدم و چون باز سرش بگشادم
باز دیدم که قند بود و تعجب بر تعجب زیاده شد پس از آنجا بضیعی بحاجت خانه و بیمار داد و دیگر بار آن
بقیه را بحضرت شیخ آورد و قبول کرد و گفت همچنین میباید بیت این حقه نیش و نوش در کلبه عشق
پس لعبتهای تلخ و شیرین دارد حکایت پیره اسمعیل اغونی سراوی گفت دیهها اغون مهیت رباح
بود چنانکه باد قاصف غلات قلع میکرد و ما ازین معنی عظیم ملول و در زحمت بودیم تا نوبتی
شیخ قدس سره از تبریز مراجعت میفرمود چون بدیه ما رسید پدر من جمال شرف دست بوس دریافت
و گفت شیخ دعایی فرماید که باد ساکن شود و غلات ما بسلامت بماند که ما دایم ازین باد در رنج
میباشیم و غلات قلع میکند شیخ دعا کرد و فرمود تشویش مکنید که آن باد نباشد از ولایت شیخ
قدس سره آن باد ساکن شد و دیگر آن نبود تا سال تالیف کتاب و غلات بسلامت می ماند
شعر در آن صحرا که انفاس عبیر و مشک تر باشد کجا باد مخالف را مجال رهگذر باشد حکایت ملک الخلفا
پیره بدرالدین گفت نوبتی که شیخ بسلطانیه میرفت چون سواران رسیدند در دیه مشکین نزول
کرد بوقت صلوة بکنار آبی رفت و نماز بگزارد جماعت آنجا خطبه از سنگ در کشیدند و آن مقام
زیارت گاه شد که مردم آنجا تبرک تردد نمایند اکنون هر حیوانی را که مرضی شود از گیاه آن موضع
بدهند تا بخورند حالی صحت یابند از هر مرضی که باشد شعر نوشدارو رویداز خاک قدمگاهش ملطف
چنانکه این آب و هوا شد سازگار حکایت هم پیره بدرالدین گفت نوبتی شیخ در سلطانیه وضو
ساخته بود و دو رکعت نماز گزارده و چون محاسن مبارک بشانه کرد یک تار موی از محاسن
مبارکش جدا شد شخصی محمد نام که مشهور بود بمحمد علی حالی آنجا حاضر بود در دل او بگذشت که چه بودی
که شیخ آن یک موی بمن دادی علی الفور شیخ قدس سره آن یکتار موی از محاسن بوی داد و او
مثل سرمه دانی بساخت و آنرا در آنجا نهاد و هر کس را که مرضی واقع شدی آنرا در آب نهادندی و آن

آب بوی دادندی صحت یافتی و آن مرض از وی زایل شدی شعر ای آب حیات در هوای رویت
جان و جهان بسته به بند مویت بیمار دلان علیل را ست شفا در لطف نسیمی که رساند کویت
اما چون در آب نهادندی اگر بروی ماندی آن کس خوش شدی و اگر با آب فرو شدی آن کس متوفی
شدی و این معنی مشهور شد و مردم ترک طبیب کردند چندانکه وی را زجر و منع میکردیم که شیخ را
خوش نیاید این معنی مکن فایده نمیداشت تا عاقبت کمال نامی از چاوشان پادشاه الجایتو خدابنده
رحمة الله علیه رنجور شد بر عادت سابق قدحی آب پر کردند و آن یکتار موی متبرک را نهادند در
آب غوص کرد و فرو رفت چندانکه طلب کردند نیافتند و نایافت شد بیت سر یک موی نهان
اگر بنمایند در صد حیرت ابروی جهان بگشایند باب ششم در ذکر سماع و وجد شیخ
صفی الدین قدس سره حکایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی المومنین روایت
کرد که شیخ قدس سره روزی در اردبیل میگذشت و اطراف اردبیل هنوز بواسطه خرابی گرجیان
هنوز بایر بود اندکی از باروی شهر که نیم ریخته بود بر پای و بر آنجا لوری نشسته بود و از باریسهای
فریدالدین عطار رحمة الله علیه غزلی میخواند چون شیخ قدس سره بمسامع مبارک استماع آن آواز
فرمود وجدی تمام یافت و در سماع رفت و سماعی عظیم کرد بیت مرغ جان از آشیان خویشتن دادند باد
لاجرم با طرب اندر هوای دل گشاد پس فرمود آن فیضی که از حق تعالی در آن سماع فایض و نازل
شد چیزی بدین رسید که بر آنجا سماع اتفاق افتاده بود و حال آنکه شیخ را در آن وقت خانه و زاویه
در اردبیل هنوز منزل نبود بلکه خانه در دیه کلخوران داشت و بعد از آن و درب فقاعیان
که از جمله دروب سفلی اردبیل است مقام مسکن ساخت تمام نشد و میسر نگشت باز در باغ اسعد
که اکنون اختصاص ملکی ادام الله برکته دارد بنیاد خانه نهاد و آن نیز میسر نشد باز خارج در
زاویه و خلوت متبرکه است جای و مسکن ساخت تمام شد و کمال گرفت محط رحال و مهبط
رجال و قباب اولیا و مآب اصفیا شد و آن موضع سماع که شیخ قدس سره فرمود که از فیض
الهی که بدل من فرود آمد بدین موضع نصیبی رسید آن مقام است که اکنون مرقد منور شیخ است

که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال امانی جهانی است و جمعیت دین و آثار صفای که تا قیامت بدین مقام ظاهر
خواهد شد از آثار آن فیض است بیت کعبهٔ مقصد اصحاب صفایش خوانند، قبلهٔ حاجت ارباب
دعایش خوانند حکایت دامت برکته فرمود که شبی در شهر سراو در مسجدی که بر در زاویه خواجه
افضل است رحمة الله علیه سماعی بود و چون شیخ قدس سره قدم مبارک در سماع و در حرکت آورد
و زلزله در شهر افتاد که بسی مردم از خانها بیرون افتادند بیت دل قدم چون اندران میدان نهاد
شورشی اندر جهان و جان فتاد، مردمی که در سماع بودند نظر میکردند بعضی میدیدند که دیوارهای مسجد
در سماع درآمده بودند و قندیلهای مسجد تمامت بر سبیل موافقت در چرخ آمده و بعضی میدیدند
که دیوارهای مسجد برخاسته بود و مشاعل انوار آلهی شعله کشیده بیت ذرات جهان جمع محرم راز
شوند، با شورش عاشقان هم آواز شوند، و از آنجمله که بسبب زلزله از خانها بیرون آمده بودند
عورتی بود پسیده که حلال امیر ضیاء الدین و تشچی بود چون از خانه بیرون آمد و لوله و آوازی و جلی
عظیم شنید در پی آن روانه شد و می آمد تا نزدیک محله خواجه افضل رحمة الله علیه سید پرسید
که این چه حالت گفتند که شیخ صفی الدین است که در سماع است گفت از برای خدا راه دهید تا یک
نظر روی مبارکش ببینم و در دهلیز مسجد آمد و در حال که نظرش بر شیخ قدس سره آمد شیخ حالی
در میدان از سماع فرو نشست ملازمان که اداب و لایت شیخ قدس سره میدانستند که چون
نامحرمی نظر بشیخ کند شیخ بنور ولایت بداند و فرو نشینند تفحص در در و بام کردند آن عورت را
در دهلیز دیدند گفتند بیرون رو گفت چه سبب گفتند بنور ولایت دانست نامحرمی نظر میکند
و قت بروی بشورانیده شد و در میان میدان فرو نشست آن عورت بیرون آمد و با خود
فکر کرد که اگر این سماع نفسانی بودی بنظر نامحرم زیادت می شدی چون سماع فیض اسرار آلهی
است با شوایب نظر نامحرم می شمرند و مرید و معتقد شد و روز دیگر دعوتی و ضیافتی شگرف
بساخت و مرید شد و حصه دیه احمد آباد بشیخ قدس سره داد و شیخ بخواجه افضل داد حکایت
دامت برکته فرمود شبی در زاویه شیخ قدس سره در سماع بود و آتش حرارت سماع مجموع مردم را

چنان

چنان گرم گردانیده بود که بی سر و پای چون ذره در شعاع آفتاب سر و پای میزدند از قیام شیخ
بسماع قیامتی در اجتماع مردم ظاهر شده بود و در هوای این ذوق قندیل جلاسه گر از میان طاق زاویه آویخته
بودند در حرکت آمد و میدان در میدان در هوا می آمد و میرفت تا عاقبت بند گر از جلاسه بگشاد و آن
قندیل در میان حلقه سماع افتاد و همچنان یکعب بنشست و نشکست و یکقطره از آن روغن ریخته نشد
و نورش نشانده نشد بیت دل چو قندیل معلق در هوای عشق اوست، حفظ ربانیست دایم حاضر
قندیل او حکایت ادام الله برکته گفت از مشاهیرست که وقتی شیخ قدس الله سره باین بیت
سماع میکرد که وانشد بیار باده که دیریست در خمار توام، اگرچه دلق کشانم نه یار غار توام
تا شب عیدی چنانکه وظیفه سماع میباشد که شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمده بود چیزی بسیار
میگفتند و شیخ بسماع برنخاست و سماع نکرد و مجلس بآخر رسید و باز بخلوت رفت و بنشست
و ملک الخلفا نظام الدین عبد الملک سراوی در آستان خلوت ایستاده بود شیخ در وی
نظر فرمود و گفت که سخن پیران چنین بشنوند و تلقین کنند مولانا عبد الملک را ازین سخن عتاب
آمیز رعبی عظیم واقع شد و حال آن بود که در یازدهم رمضان بوی اشارت فرموده بود که
این غزل مذکور را یاد گیرد و در یاد گرفتن آن تکاهل نموده بود لیکن سه بیت از آن یاد داشت حالی
بر سبیل سوال آغاز کرد این غزل که مصرع بیار باده که دیریست در خمار توام، شیخ قدس سره
نعره بزد که بیم بود که سقف دیوار خلوت شکافته شود و بسماع برخاست و از خلوت در حوض خانه
آمد و سماع کنان و حال آنکه نمی آمده بود که زمین گل ناک شده بود و در خلوت تخالها خاک بیختن بود که خاک
بیخته بودند و نخاله ریخته و سنگ و استخوان و سفالو پاره و خاشاک بسیار پراکنده و شیخ در میان
آن نخالها سماع میکرد که مردم از حیرت آن سر از پا نمی شناختند در موافقت کردن شیخ قدس
سره در اطوار دوار سماع که هوا گرفتی تا قریب کمرگاه مبارک بالای مردم عروج کردی بیت هر قدم
کو در هوس بنهادی پای، در هوای دوست یابد پایگاه، چون سماع تمام شد شیخ قدس الله سره
باز در خلوت رفت دامت برکته گفت که طشت و آفتابه بیاوردیم که تا پای مبارک شیخ بشوییم

که از آن نخاله و ندامت زمین گل آلوده شده باشد بلکه توهم میکردم که از آن استخوان و سنگ
و سفال که در آن نخاله بود آسیبی و خراشی بپای مبارکش رسیده باشد تا جایهای بسیاری از مردم
مجروح شده بود چون احتیاط کردیم پنداری که پای مبارکش بر حریر بوده است و از هیچ گونه آثار غبار
و اثر اسباب آسیبی بر پای مبارکش نبود و معنی این که چون صاحب دل سماع کند فرشتگان پر
بگسترانند تا پای او بر پر فرشتگان آید محقق شد شعر قدسیان اندر قدمگاه تو بر گسترده اند،،
عاشقان بر خاک پایت چشم سر گسترده اند حکایت مولانا علاء الدین عطار الله زیدت فضائله
که یکی از مشاهیر اردبیل است گفت در سماعی که شیخ قدس سره در وجد و سماع بود نظر کردم پاهای
مبارک او را دیدم در هوا بمقدار یک گزی بر زمین نمی آمد بلکه سماع در هوا میکرد بیت آن
سماع از عالم محسوس چون بیرون بود،، و آن قدم از عرصه کون و مکان بیرون بود حکایت
ادام الله برکته گفت و از مشاهیر سخنهاست که وقتی شیخ قدس الله سره در تبریز در جامع عمارت
رشیدی روز جمعه بنماز حاضر شده بود بعد از نماز مولانا احمد واعظ شمس الدین طوطی رحمة الله علیه
وعظی گفت و مجلسی بود که مثل آن در دوار روزگار کمتر واقع شود که مجموع سلطانان همچون سلطان
بود رحمة الله علیه و وزرا همچون غیاث الدین وزیر رحمة الله علیه و ارباب دنیا که در آن زمان بودند
و ارباب علوم همچون سید برهان الدین عبری و مولانا فخر الدین جاربردی و مولانا قطب الدین
اخوین و مولانا عضد الدین شبانکاره و پیشوایان تبریز رحمهم الله تعالی که هر یکی اعلام علوم و علما
عالمی بودند حاضر بودند و جمعی از خلفای شیخ که نامور بودند حاضر بودند شعر مجلسی بود پر ز سید علوم
عالمی بود پر ز بدر و نجوم،، و مولانا شمس الدین طوطی بساط مجلس تذکیر بر لطایف آیت مثل الذین
اتخذوا من دون اولیاء نهاده بودند و میفرمود که اعتماد بر ما دون حق تعالی کردن همچنانست که اعتماد
بر نسج عنکبوت کردن که نه گرما باز دارد و نه سرما که باندک خاشاکی منهدم و بسهل چیزی منعدم گردد
بیت در خانه عنکبوت چون سازد جای،، سیمرغ که آشیان قاف باشد،، و از آنجا سخن بجایی رسید
و بمرتبه کشید که خطافی در خانه آشیانی سازد و در آن آشیان بیضه نهد اگر به پروردن بیضه و بر آوردن

بچه

بچه مشغول نگردد و بمجرد آمد شدی بهوای نفس قناعت نماید و صاحب خانه از آمد و شد تلویث رزق
او ملول گردد چوبی بر آورد و آشیان او را خراب کرد افمن اسس بنیانه علی شفا جرف هار به
بیضهای او از فضای هوا بر مهابط زمین افتد و بشکند و سعی او هبا و منثور و باطل و مساعی او تمام
بیحاصل گردد شعر و اذا امازجرت المستحیل فانما،، تبنی الرجاء علی شفیر هار،، و اگر آن خطاف به پروردن
بیضه و بر آوردن بچه مشغول شود و بچه را به پروراند و بکمال رساند چون صاحب خانه ملول گردد و بدان
چوب آن آشیان را خراب گرداند آن بچه از آن آشیان پرواز گیرد و بر شادروان ایوان سلطان
نشیند بیت مرغ این اوج هوا بال چو بگشاید باز،، آشیان ذروه ایوان شهنشاه کند،، چون
شیخ قدس الله سره رمزی از رازی که بر غیر آن عیان نبوده بشنود بی اختیار از وی نعره
صادر شد که صدای آن تا یکساعتی باقی بود و اصحاب دین و دنیا که حاضر بودند سراسیمه حیرت
شدند و شیخ در سماع رفت و وجد بر وی غالب شد و جماعت از اطراف و زوایای جامع متوجه
شدند و آن غلو و غلبه و ازدحام خلایق حال مجلس دگرگون است خواست شدن شعر و حیز
لمع الهلال و لا دجی،، و شککنی جمع الانام و لا حشر،، خواجه امیر احمد رشیدی بر سبیل داب ایشان
چوب بر داشته که مردم را از ازدحام باز دارند مردم غلبه بر وی غلبه کردند و ایشان را
زیر پای آوردند و خواجه سرایهای که با وی بودند وی را از زیر پای خلایق دادن خلاص کردن
و امیر احمد چوب از دست بینداخت و دستارچه بر چشم نهاد که این حال آثار قدرت الهی است
نه مجال حشمت وزیری و پادشاهی جماعتی طالبان زار از نایره ذوق شیخ شعله شوق در جان
ایشان افتاد و روی بمیدان سماع نهادند و بالای فوج فوج مردم بر مثل شنا و میرفتند خود را
در میان میدان می انداختند و از حرارت این گرم روان سید برهان الدین را رحمة الله علیه
آتش در جگر افتاد و آب از دیده بگشاد با وجود آنکه نسبت او متحکم میکردند که اعتقاد او در این باب
محکم و قوی با هیچ قومی نباشد سایر موالی چون وی را اشکبار دیدند هر یکی بی اختیار سرشک اشک
از چشم اشکبار می باریدند و های هوی ارباب سلوک و حیرت اکابر و ملوک بجدی انجامید و بغایتی رسید

که در افواه سروران بیت در خیابان بی که جام جان ز دست دوست بود٭ جرعه خواران
از تحیر مست و حیران مانده اند٭ مولانا شمس الدین طوطی رحمة الله علیه بر پایه منبر حیران پای
بماند و مجال نطق و حرکت نداشت چندانکه سماع بآخر رسید و مردم بیارامیدند پس آغاز کرد و روی
بوزیر غیاث الدین آورد و گفت خواجه اگر خود هزار مسجد دیگر بسازی که این چنین مسجدی و این
چنین مجمعی و مجلسی که ارباب دین و دنیا حاضرند میسر نگردد و اگر من هزار مجلس بگیرم که چنین
مجلس ذوقی بچنین صاحب دلی برسانم ممکن نشود به ازین چه توانم گفتن که بچنین دلی چنین ذوقی
رسد و ختم مجلس برین اولی پس وزیر غیاث الدین رحمة الله علیه خواننده طلبیده و خواست که چیزی
گویند تا شیخ را قدس الله سره حالی شود خوانندگان را بیاوردند آغاز کردند و بسیار بکشیدند سماع
در نگرفت و شیخ قدس سره بجایی دیگر و بحال دیگر مشغول بود بیت چون ما ز پی شکار بگشاییم بال٭
در راه ز غیر او نیارد بخیال٭ عاقبت خواجه قطب الدین تبریزی رحمة الله علیه برخاست و سماع
کرد شیخ را قدس الله سره خوش آمد و بروی دعا کرد که مرا یکباره گردانیدی و خاطر از
بند رهانیدی پس روی بغیاث الدین وزیر کرد و فرمود که بازی صیدی دید و کلی غرضش بصید
کردن او مشغول نگردد و همچنان چون دل در هوای صید مقصود پرواز کرده باشد و در پی او ز اندیشه
دیگری التفات نکند و مقصد و مقصود طلبد شعر شهباز که دست شه نشیمن جوید٭ تا بوده خاک
با پسر کی پوید حکایت دامت برکته فرمود که چون مرحوم سعید خواجه محیی الدین رحمة الله علیه
بدار بقا رسید شیخ قدس الله سره تا قریب سالی پای مبارک از سماع کردن در دامن کشید و سماع
نمیکرد و شفاعت نمی شنید تا شبی در زاویه متبرکه نشسته بود و جماعتی از حفاظ و متصوفه در حضور
مبارکش ناگاه برخاست و در سماع رفت و سماع کرد و چون هیچکس از خوانندگان حاضر نبود و
مولانا عبد الرحمن حافظی بود که مشهور بود بعبده رحمة الله علیه آیتی از قرآن آغاز کرد و میخواند و شیخ
قدس الله سره وجد و خلق از چشمها چشمهای اشک می فشاندند پس چون وجد و سماع شیخ بحلول
انجامید فرمود که سبب نپرسید گفتند شیخ فرمود که نشسته بودم دیدم که فرزند محیی الدین درآمد

شمعی در دست و در عقب او شیخ زاهد قدس الله روحه محیی الدین بیامد و دست من ببوسید گفت
بابا زاهد را بشفاعت آورده ام تا سماع کنی و حلق خود بگرفت که از برای خاطر من و شفاعت شیخ زاهد
که سماع بکن و شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که من شفاعت میکنم از برای خاطر من سماع بکن ناچار
باشارت و شفاعت شیخ زاهد قدس الله سره سماع کردم بیت ما طرب در طلب خاطر آن یار کنیم
نزهت جان ز جمال رخ دلدار کنیم٭ نقد عیشم بشب هجر روان کاسد بود٭ روز بازار وصالش همه
پر کار کنیم حکایت فرخ قوال گفت که نوبتی شیخ قدس الله سره هفده روز یا هیژده روز مریض
سخت طاری شد چنانکه قوای جسمانی قوی تضعیف کشید و من پیوسته بعیادت می آمدم
و بازمی یافتم و روز هفدهم یا هیژدهم بسیار برغبت توقف افتاد و مجال نشد و درین ضجرت
بخانه آمدم و باز گردیدم و در خانه از ملالت سر نهادم که بخسپم ناگاه آوازی شنیدم که یکی
بجد فرخ فرخ آواز میداد و کسی دست بر من نهاد که کسی بر در آواز میدهد بیرون رفتم غریب
سراج را دیدم که سر و پای برهنه دویده و آمده بود و گفت شیخ قدس الله سره چشم مبارک باز
گشاده و ترا می طلبد من نیز همچنان پای برهنه بدویدم و بخدمت شیخ قدس الله سره آمدم دیدم
که شیخ از غایت نخافت و مرض حاجی نخجوانی وی را در کنار گرفته و نشانده و جمعی از بطانه
مردم شیخ قدس الله سره نشسته و نفسی چند بگذشت و در من نظر فرمود و مجال تکلم نداشت و
باشارت فرمود که چیزی برخوان برخواندم بیت باز درآمد طبیب از در رنجور خویش٭ دست عنایت
نهاد بر سر مهجور خویش٭ شیخ قدس الله سره نعره بزد و راست باز نشست و آن مرض و عارضه
از وی بکلی زایل شد حکایت فرخ قوال گوید که باری شیخ قدس الله سره دست بیره عز الدین
بگرفت و در خانه برد و مرا نیز بار داد تا در خانه رفتم و تکیه فرمود و از جامه بر تن مبارک او یک فرجی
پیش نبود و پیراهن و ازار و جبه هیچ بر تن مبارک نداشت اشارت فرمود که فرخ چیزی بخوان
بخواندم وانشد هر که در راه حقیقت از حقیقت بی نشان شد٭ مقتدای عالم آمد پیشوای انس و جان
شد٭ شیخ را قدس الله سره وجدی عظیم شد و برخاست و سماع کرد بسیاری درین فکر عظیم

متوزع خاطر بودم که مبادا که فرجی کشاده گردد و کشف اندام مبارکش شود و نظر تیز کردم هر دو لب
فرجی چنان تماس بهمدیگر شده بود که پنداری که دوخته بودند و قطعا از هم جدا نمی شد تا خدا که
وجد باخر رسید و شیخ قدس الله سره بنشست نظم از لباس غیر تا عریان شدیم ،، دست غیرت
پرده پوش ما شدست ،، عشق با تجرید جان کرد اختیار ،، وصل جانان عقل و هوش ما شدست حکایت
پیره احمد پرنیقی گوید که در دیه پرنیق قوالی بود حسن نام و خلخالی شیخ قدس الله سره از سلطانیه می آمد
و جماعت دیه پرنیق باستقبال رفتند و حسن قوال را با خود بردیم و در میان دیه پراق و پرنیق بحضرت
شیخ قدس الله سره رسیدند و حسن قوال چیزی میگفت این بیت بخواند بیت نه جان انیست غیر
جان چه چیز است ،، نه در جانی برون از جان کجایی ،، شیخ را قدس الله سره وقت خوش شد
و از اسب پیاده شد و سماع کرد بیت آسمان از بهر کحل چشم خویش آن خاک خواست ،، کو بپای
عرش سایدان وجد خویش ساخت ،، و چون حسن قوال از دنیا درگذشت توبه کار پیره سیف
الدین پرنیقی حسن قوال را در واقعه دید که متنعم نعیم جنت بود از و پرسید حسن که چندان عمل
نبود بدین مقام بچه رسیدی گفت آن نوبت از برای شیخ قدس الله سره چیزی گفتم و شیخ
سماع کرد حق تعالی آنرا از من پسندید و مرا بدان بخشید بعد از آن این پیره سیف الدین باید
و صورت واقعه بر شیخ قدس الله سره عرضه کرد که حسن قوال را چنین دیدم شیخ گفت بلی او آن
روز ذوقی بصوفیان رسانید حق تعالی در محل قبول آورد و او را در کار آن کرد بیت دولت
ارزان میفروشند اندرین بازار ما ،، تا گرا عشقت کین دولت بارزانی خرد حکایت مولانا شمس
الدین از مولانا نظام حافظ پسر ادیب پسر ادیبی روایت میکند که وی گفت در زمانی که من دوازده
ساله در مکتب بودم با جمعی از کودکان قرآن میخواندم روزی دیدم که چهار دیوار خانه در حرکت
آمد متعجب شدم برخاستم و بیرون آمدم دیدم که دیوارهای زاویه نیز در حرکت است حیران شدم چون
در زاویه رفتم دیدم که شیخ قدس الله سره در سماع بود و بعد از آن تا مدت مدید هر گاه که شیخ
قدس الله سره سماع میکرد میدیدم که دیوارهای خانه در جنبش می آمد و چون بیرون میرفتم شیخ

قدس الله سره

قدس الله سره در خلوت یا در زاویه در سماع می بود نظم اگر دستی بر افشاند دمی دل در طرب بازی
هزاران جان در عالم نماید عزم جانبازی ،، ز شوق وقت خود دستی چو بر کونین افشاند ،، همه
ذرات در شورش در آید در سر اندازی حکایت مولانا العابد عبد الحمید سرسکانی روایت
کرد از محمد قوال هشترودی که او گفت که در زاویه هشترود در حضرت شیخ قدس الله سره
چیزی میگفتم این بیت بخواندم و اکنون تو سیمرغی بیفشان پر بقاف قرب معنی شو ،، چو بومان
تا کی بسازی بمقام خود بویرانه ،، شیخ را قدس الله سره وجدی بشد و در سماع رفت تا سه
دوران او نظر میکردم کف پای مبارک شیخ را تمام بالای سر خود میدیدم که سماع میکرد
بیت چون قدم در عالم معنی در آن میدان نهند ،، در هوای جان برون از عرصه امکان نهند
باب هشتم در کرامات متنوعه که از شیخ صفی الدین قدس الله سره صادر شده است منعقد بر
پنج فصل فصل اول در اخبار او قدس الله سره از ضمایر مردم حکایت پیره احمد پرنیقی که مردی
گفت که در دیه ما پرنیق شخصی بود و برا شیخ قلندر میگفتند جماعت قلندران درویش نمایان بوی
جمع شده بودند و مرحوم ملک چینان و برا مرسوم و وقفی کرده بودند و ایشان چنانکه عادت
ایشانست بخوردن و سماع کردن مشغول میبودند و علی الدوام مواظبت می نمودند بیت حیوان
صفتان بشکل انسان ،، همچون حیوان شکم پرستان ،، جماعت صاحب ارادت دیهها متوجه
حضرت شیخ قدس سره شدند و بحضور شیخ می آمدند شیخ قلندر نتوانست صلای توجه و
عزیمت حضور شیخ قدس سره زدن که سمت الشیطان و باض و فرخ فی صدره و دب
و درج فی نحره در سیمای روزگار او واضح بود اما پسر داشت احمد نام و یرا صلا زدند و گفتند
تو نیز با ما موافقت کن تا بحضرت شیخ رویم جواب گفت پدر من شیخ است مرا چه احتیاج بجای
دیگر رفتن عاقبت بجلال خود گفت که مردم پیش شیخ صفی الدین میروند و مرا نیز دعوت میکنند
زنش گفت تو نیز برو لیکن دو نیت میکنم اگر شیخ آنرا از ضمیر ما بگوید بنور ولایت پس او
بر حق باشد احمد گفت کدام زن گفت یکی آنکه چون ترا به پند بگوید شیخ زاده خواند دوم آنکه از

برای من یک انار بدهد اگر این دو کرامات از ضمیر ما خبر دهد شیخ برحق باشد پس از سر این نیت
احمد نیز با ایشان قدم در راه نهاد و با آن جماعت از سر ریا توجه قطره اخلاص گرد بحضرت
شیخ قدس الله سره حالی که جماعت زیارت کردند شیخ قدس الله سره با احمد گفت شیخ
زاده خوش آمدی حیرتی با احمد فرود آمد و اعتقادی قوی آورد بیت جاسوس قلوب دیده در
عالم حکم :: از حکم مطیع طوع فرمان آمد :: و چند روزی بحضرت شیخ قدس الله سره بوقت مراجعت
که زیارت کردند و تقبیل انامل مبارک در می یافتند و وداع میکردند احمد را از دهشت سخن انار
فراموش شده بود چون وداع کردند و روان شدند شیخ قدس سره فرمود شیخ زاده سخن
آن عورت حلال خود چرا فراموش کردی و پیغام او نرسانیدی یک انار بدست او داد و فرمود
که در آن ساعت که حلال تو انار درخواست کرد که من تو دهم این انار بر دست داشتم و خواستم
خوردن از برای او نگاه داشتم تا اکنون بستان نوی سانی بیت در باغ ارادتش هزاران
میوه :: باشد که برنگ و طعم و بو جان بخشد :: اما پدر را بگو که شیخی چنین باشد که بی وضو نماز گزارد
احمد چون این سخن بشنود حالت عجب بروی بگردید و از خانه مفلس اعتقاد در رفته از انجا مایه اخلاص
حاصل شده بخانه مراجعت کرد و احوال را اگاهی تمامت با حلال خود بگفت حلالش نیز معتقد شد
لیکن دایم درین فکر میبود که شیخ قدس الله سره سخن بنور ولایت گفت درست آمد و لیکن معلوم
نیست بار کیف ما کان این سخن به پدر برسانم پس به پدر خود گفت که شیخ فرمود که شیخی چنین
باشد که بی وضو نماز کند از شیخ قلندر چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و از نهیب این پیغام
عقلش نیز گردید بیت ضمیر پاک چون دانست یکسر :: چگویم هست راز من سراسر
و گفت بلی راست میفرماید سه سالست که علت سلس البول دارم و همچنان نماز میگزارم
بی وضو و هیچ آفریده را برین اطلاع نه احمد چون این کرامات نیز مشاهده کرد اعتقادش را
راسخ و کارش عالی شد اما شیخ قلندر چون غشا رین و ریب بر قلب داشت اعتقاد نکرد
و غشا او آورده از این کرامات متظاهر متاثر نشد و مدتی درین آمد و سخن احمد در و کارگر نمی شد

وعاقبت احمد او را از خانه بیرون کرد و او از آنجا بدیه داوند کر مرو آمد و آنجا وفات یافت بیت
آنرا که ز توفیق نداده اند نصیبی :: از مایه اخلاص کجا یافت نصیبی حکایت پیره احمد پرنیقی کرمرودی
روایت کرد از مرحوم عابد مولانا اسمعیل رحمة الله علیه که مشار الیه بود شنیدم که او گفت نوبتی
در اردویل با حضرت شیخ قدس الله سره بمسجد جامع میرفتم و جماعت غلبه با شیخ روان بودند
نظر کردم شیخ جامه نفیس پوشیده بود و بر مرکب نفیس نشسته و پادشاهانه بمسجد میرفت در دلم
بگذشت که این وضع پادشاهیست نه وضع شیخی شیخ قدس الله سره بنور ولایت بدانست
در حال روی مبارک با من کرده فرمود مولانا این وضع معشوقانه است نه پادشاهانه که چون
حق تعالی او را دوست دارد او را باطن و ظاهر بیاراید و آرایش فرماید ان الله جمیل
یحب الجمال شعر معشوقه جمال اگر نماید :: خورشید ز ذره کمتر آید حکایت خواجه عبد الملک
سراوی زیدت ه برکته گفت مولانا عبد الله بابا سراوی گفت که بحضور شیخ قدس الله سره
آمدم و در آن وقت مرحوم خواجه محیی الدین رحمة الله علیه عارضه بود و صاحب فراش بود شیخ
قدس الله سره بسبب او عظیم ملول بود در دلم بگذشت که بایستی که شیخ ملول نمیبودی با حق تعالی
میگذاشتی در حال شیخ قدس الله سره روی با من کرد و فرمود مولانا این فرزندان امانت شیخ
زاهد قدس الله روحه پیش من مرا ملالت و تألم از برای امانت شیخ زاهد است اگه تو فکر میکنی
بیت هر نقش که بر دفتر خاطر بندند :: از لوح رموز غیب برخوانده ایم حکایت پیره فضل گفت از
پدر خود پیره محمد داروری رحمة الله علیه شنیدم که نوبتی با شیخ قدس الله سره در کشتی بودیم
که بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه بگشتاسفی میرفتیم در شب مرا احتلام رسید و احتیاج
بغسل شد و در وقت نماز شیخ قدس الله سره با مامت کردن اشارت میفرمود و درین اندیشه
عظیم ملول گشتم که چون وقت نماز صبح درآید بمن اشارت با مامت فرماید تدبیر من چه باشد که در
دریا نمیتوان رفتن و در کشتی غسل نمیتوان کردن وقت صبح نزدیک شد با خود فکر کردم که
دست در کنار کشتی زنم و با آب فرو روم آنگاه غسل کنم ناگاه شیخ قدس الله سره فرمود با دریا

کستاخی مکن و صبر کن تا بخار رویم الخاه غسل کنی که با دریا کستاخی کردن مخاطره باشد نظم
بکستاخی قدم نتوان نهادن :: دریای پس مواج خونخوار :: مکر در کشتی توفیق جوییم :: درین
درین مغرق ازین ملاح زنهار حکایت مولانا عبد اللطیف کیسی کفت که مولانا نظام الدین
ملوانی در دیوان اردبیل ادراری بود برادر خود مولانا عبد الرحیم را بحضرت شیخ قدس
سره فرستاد تا شیخ بحکام شهر بکوید تا آن ادرار بوی رسانند و حال آنکه شیخ قدس سره منت
اهل دیوانی و طلبه علمی که مباشر آن میشدندی و قبول میکردندی بمبالغه میفرمودی بسخن مولانا
عبد الرحیم در حصول ادرار التفاتی نفرمود و آن مجلس بآخر رسید و شیخ برخاست و از در
بیرون میرفت بدر معهود و شیخ قدس سره از در دیگر که در ذیل سجادهٔ متبرکه است بیرون
میرفت مولانا عبد الرحیم کفت در دلم بکردید که چونست که ادرار حرامست و نباید ستاندن
و مال کلخوزان حلال علی الفور شیخ قدس الله سره بدست مبارک اشارت فرمود و مرا
بخواند و در کوش من کفت فرزند باید که بدانی که هرکز مال کلخوزان نستانده باشیم و قبول
نکرده در دل ازین فکری مکن نظم درچنان فکرت خیال مبند :: نقش حال محال دور از کار
زانکه بر دفتر خاطر ما :: هست منقوش علم هر اسرار حکایت خواجه عبد الملک سراد
زدیت برکته کفت از مولانا الفاضل حسام الدین عزری قاضی مدینة الاسلام بغداد شنیدم
که او کفت در حضور متبارک شیخ قدس الله سره نشسته بودم و شیخ همچو دریا متموج در کلمات
طیبه بود و کلمات میکفت که هزاران کنوز رموز و جواهر معانی در مخزن و معدن آن بود شعر
اذا انطقت جاءة بکل ملاحة :: و ان سکتت جادت بکل جمیلی :: مرا در دل بکردید که چون شیخ
چیزی نخوانده است این همه چون میداند و از کجا میکوید در حال شیخ قدس سره نظر بمن
کرد و فرمود مولانا چنین مکو دل من خدا را خوانده است نظم دفتر دل چون ز نقش ما سوی کردیم
پاک :: درس غیب اندر دبستان لدنی خواند دل :: دل حکایت جمله زو میکرد جانم می شنید
آن حدیثی کز سماع حضرتش میراند دل حکایت پیره اسحق که از نتایج شیخ محمود کلوارقی است

رحمة الله علیه کفت نوبتی بدکان محمد بقال اردبیلی رفتم و در بازار که معروف بود ببقالان که
چیزی بخرم محمد چون مرا بدید ترحیب کرد که در زی مریدان شیخ قدس سره بودم بیت
در هیأت رنک عاشقان بویی هست :: کان بوی مشام صادقان دریابد :: و کفت که چون
مولانا عبد العزیز مرشتی در حق شیخ قدس سره سخنی میکفت من در میان مرد و متردد حیران
شدم که عبد العزیز دانشمند و شیخ زاده است شاید که او را بر شیخ تفضیلی باشد شب در
خواب دیدم شیخ را قدس سره که دست من بکرفت و در بازار برد و در صف آهنکران
نظر کردم عبد العزیز را دیدم در دکانی در پاچال استاده بوده و پوست پاره بر رسم
آهنکران در پیش بسته و آهن پارهٔ پس بزرک بمقدار آهنی که بر در جامع اردبیل است در کوره
و سرخ شده شیخ فرمودی بوی که بیرون آر بکلبتین از کوره بیرون می آوردی و بر سندان
می نهادی و شیخ قدس الله سره کدینه از زیر دامن مبارک خود بیرون می آوردی میفرمودی
که این را پاره کنیم و کدینه بر آن آهن میزدی آن آهن و پاره می شدی و یک نیمه قصد
عبد العزیز میکردی عبد العزیز از بیم آن کلبتین از دست بینداختی و بکریختی شیخ قدس الله سره
میفرمودی بیا کجا میکریزی عبد العزیز میکفتی بیا که من مرد تو نیستم و بکریختی چون این خواب
دیدم بامداد بحضرت شیخ قدس الله سره آمدم و شیخ در خلوت نشسته بود چون از بیرون در مرا
بدید فرمود آری تا بدکان آهنکرانت ببرند اعتقاد نه بندی لا یقاس الملایکة بالحدادین نظم
آهنکری کنیم و تیغی بسازیم :: باشد که سری خلاف نفس اندازیم :: با آینه صیقل تربیت دهیم
از بهر جمال یار و عشقی بازیم حکایت پیره اسحق کلوارقی میکفت که پیره حمزه بریتی کفت که نوبتی
بحضرت شیخ قدس الله سره بودیم سلیمان رئیس سراغوان که از دیههای اردبیل است در آمد
و کستاخ بحضرت شیخ قدس الله سره رفت و در کوش مبارکش سخنی میکفت من در دل اکراه کردم
که ما طالب توبه کاریم هرکز شیخ با چنین حلم و رفق نمیفرماید که با این رئیس میکند و مار این
مجال نمیدهد چون بوقت مراجعت بمردم تبرک میداد و روانه میکرد و من در آخر زیارت کردم

که مراجعت کنم فرمود پیره حمزه و پیره احمد کشهر را شناسی گفتم بلی فرمود اگر مجموع آهنگران شهر بیایند و کدینها بر سر وی زنند که روی ازین بگردان نگردانند اما با ظالمان بحلم و مدارا میگوییم تا در کار آیند و مدارا بهر آن میکنیم تا چون حلاوت حلم ببینند ترک ظلم کنند بیت دلها بحلم و خلق توان کرد صید از آنک :. این دام و دانه ایست که دلها کند شکار حکایت پیره احمد برنیقی گفت که در دیه ما پیره بابا نامی بود که نوازدت بود باری عزم حضرت شیخ قدس سره کرد شخصی مبلغ چهار دینار بامانت بوی داد که بر سبیل هدیه بشیخ رساند پیره بابا دو دینار برساند و دو دینار برای خود باز گرفت بوقت مراجعت که اجازت خواست که باز گردد شیخ قدس سره بر سبیل تربیت ارشاد تا دیگر بر سبیل این امثال قیام ننماید فرمود فرزند در امانت خیانت نباید کردن و امانت بتمام بباید رسانیدن بابا بشنید حال فی الواقع وی بود توقف و تغافل کرد و آن دو دینار گرفته در میان نهاد باز شیخ قدس الله سره فرمود فرزند آن دو دینار که از چهار دینار برداشته بیار پیره بابا دست در کیسه کرد و آن دو دینار در میان نهاد پس در دل بگردانید و فکر کرد شیخ چون دانست در حال شیخ قدس الله سره فرمود فرزند چون اندیشه میکنی آن از اندرون کیسه تو آواز داد که مرا بخیانت باز گرفته است بیت ذرات مکونات هر یک رازی :. با با زبان حال خود میگویند :. پیره بابا چون این حال دید و این راز شنید در پای مبارک شیخ قدس الله سره افتاد و چون بدیه رسید در میان جمع در مسجد بر پای ایستاد و این حال بر این منوال بشرح و بسط داد و تقریر کرد شعر با جنان علم که جاسوس عیانش همه جاست :. جسم شکلی بنشیند همچو الف باید راست حکایت پیره احمد گفت از مولانا تاج الدین خطیب برنیقی شنیدم که او گفت که شیخ قدس الله سره بکرمرود آمد جماعت اهالی و قضاة بحضرت شیخ قدس سره میرسیدند من بعم زاده خود مولانا نورالدین گفتم که بحضرت شیخ برویم و تو نیز توبه کن مولانا نورالدین گفت که چون بحضرت رویم ما طالب علمیم توبه از چه کنیم بیت ظلمت نخوتش شد از سودا :. ره زن این محجه بیضا :. لیکن گفت اگر شیخ کراماتی نماید توبه کنم گفتم چه کرامات

میخواهی

میخواهی گفت تغیر لباس خود کنم و جامه عامیان در پوشم و بحضور شیخ رویم اگر او بداند و بوقت بیرون آمدن نارنجی بمن دهد دانم که صاحب دلست پس جامه خود را بگردانید و جامه عامیان در پوشید و چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم شیخ را چون بمولانا نورالدین نظر درآمد فرمود مولانا اینجا بیا و نزدیک خودش خواند و پیش بنشاند و فرمود مولانا چون آشنایی خود را بجامه بیگانگان چرا می نمایی حالی در قدم شیخ افتاد و توبه کرد بیت سر که راز گردد پرده اسرار بود :. از پرده عین هیبت بروی مکشوف حکایت اخی امیر علی گفت که با زبدة السالکین پیره عزالدین رحمة الله علیه صحبت داشتم و بسیار مجالست ورزیدم و حال آنکه از وشایبه غبار تغیری در خاطر مبارک شیخ قدس الله سره بود و پیره عزالدین رحمة الله علیه در قراباغ با میر علی گفته که در صحرا در قراباغ خانه بسیار بسازد که وقتی طالبان و صوفیان بدانجا آیند چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و جهت صحبت پیره عزالدین متوزع خاطر بودم و در دل اندیشیدم و می ترسیدم که شاید که شیخ بسبب صحبت او با من عتابی فرماید چون این در دل بگردانیدم ناگاه شیخ قدس سره فرمود امیر علی صحبت عزالدین نیکست فکری مکن لیکن خانه در قراباغ مساز بلکه بر جای خانه سراج الدین جبرئیل بساز بیت آنچه در دل بودش از بیم و امید هر دو در یک قصه بر دستش نهاد :. از ضمیرش داستان دل بخواند :. نور بر نور اعتقادی بست او حکایت مولانا العابدین شمس الدین اقمیونی گفت که بوقتی که شیخ زاهد قدس روحه بجنات رسیده بود و شیخ صفی الدین قدس سره بر سجاده ارشاد متمکن شده پدرم را مولانا نجم الدین رحمة الله علیه در عین صفای اعتقاد کدورتی میبود تا گفت شبی در خواب دیدم که در مقامی درجات چند ساخته بودند و جا و مسند شیخ زاهد قدس روحه در میانه آن درجات ساخته و بالای آن نسبه با چهار درجه مسند شیخ صفی الدین قدس الله سره ساخته و هر یک بر مسند خود نشسته مرا در دل نور آن انکار زیادت میشدی که شیخ زاهد بشیب و شیخ صفی الدین بالای او نشسته با خود اندیشه کردم که اکنون مجال اعتراض قوی شد و وقت آنست که در حق شیخ صفی الدین

تخلیطی کنم و قصد کردم که زیارت شیخ زاهد قدس سره دریابم و چیزی بگویم شیخ زاهد قدس سره
مرا بخواندی و گفتی که هان چه میگوئی و با انگشت مسبحه ابهام مبارک گوش من بگرفتی و پیش شیخ
صفی الدین کشیدی و فرمودی که از آن ماست چنین باشد و او بفرمان خدا و اجازه ما اینجا نشسته
است بیت پایگاه رتبت آنکس کز آن ما بود :. صدر سدره طور طوبی عروة الوثقی بود :. چون
این خواب دیدم امطار الطاف غبار انکار از ساحت ضمیر من قدری بنشاند و عزیمت زیارت
حضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره کردم چون بیامدم شیخ قدس الله سره بدیه کلخوران
بود بحضرت شیخ قدس الله سره رفتم و او در کلخوران نشسته بود و استناد با درختی کرده بود
برخاست و تبسم کرد و مرا در کنار گرفت و آهسته با من فرمود تا شیخ زاهد گوش تو نگیرد و پیش ما
نکشد و تسلی تو نکند کدورت اعتقاد بصفا بدل نکنی و پیش ما نیایی و اعتقاد نیاری چون آن دم
و این بشنیدم هوای اعتقاد صافی بر دل گزیدم بیت تا گوشه گوش صیت عظم تو گرفت
در چشمه چشم آب صفایت دادم :. در تشنه دلی برای پروردن جان خوش عالمی از آب هوایت
دادم حکایت فرخ خواننده گوید که شب جمعه شیخ قدس الله سره در حمام آمد و صلاح خادم در
خدمت شیخ بود گفت شیخ آب حوض معتدلست اگر ساعتی شیخ در آنجا نشیند تا استراحت
بوجود مبارک رساند شیخ قدس الله سره ویرا منع کرد و فرمود یعنی این زمان از من فتوی
میطلبی تا هر کس در حمام آمد و در حوض نشیند اگر قلتین باشد یا نباشد فتوی از علما بکاغذ و کتابت
برند و از مشایخ بعمل میخواهی که از برای عوام از من بعمل فتوی بستانی بیت گر نه بر کار ورع
درکار بودی مرد را :. قول و فعلش کی شدی هرگز دوای درد را :. و چون بیرون آمد و جامه
خود در پوشید و در مسلخ بنشست فرمود که آن پوستین بنهاد از پس پشت من بنه تا چند رکعت
نماز بگذارم و حال آنکه وجود مبارکش عظیم ضعیف بود و خستگی داشت و پوستین بنهاد و او در
نماز مشغول شد و بسیار بگزارد من در دل خود اندیشه کردم که چون وجود مبارکش ضعف دارد
و خسته است چندین زحمت بر خود چرا می نهد درین تهجد گذاردن چون سلام باز داد روی

با من کرد

با من کرد و گفت فرخ چه فکر میکنی بزرگان دین در شب نماز گزارده اند علیکم بقیام اللیل فانه دأب
الصالحین ما نیز موافقت ایشان میکنیم بیت وقت راز است دل از راز کجا شکیبد :. هر گرم
نفس با آسایش خود نفریبد :. شب چو خلوتگه راز دل و محبوب دلست :. عاشق از شب بی زار کجا
می زیبد حکایت پیره مومن ولاک گفت که حاجی عادل اردبیلی وقتی در سفر بلب رود خانه سپید رود
رسید و خرواری ابریشم با خود داشت و سیلی عظیم مغرق بود و مجال عبور نه عاجز شدم
و در پرده مستور دل استعانت بشیخ قدس الله سره بردم حق تعالی خلاص داد و چون باردبیل
رسیدم دعوتی بساختم و شیخ را قدس الله سره بخانه بردم و در خانه وی عجوزه رقیقه بود که
کبر سنش بضعف رسیده و بی طاقتی انجامیده بود در دهلیز استاده بود و از شیخ قدس الله
سره در اعتقاد خود شفاعتی التماس کرد چون شیخ قدس الله سره بنشست بحاجی عادل
شفاعت کرد که ویرا آزاد کند حاجی عادل گفت شیخ آن عجوزه عمده ضبط خانه منست نتوانم
آزاد کردن و شیخ قدس الله سره اشارت فرمود نزدیک آمد و پوشیده بسر با وی گفت
چونست که بر کنار رسیده و در وقت سیل مدد ما در کار است و در خانه قبول منیت حاجی عادل
سر در قدم شیخ قدس الله سره نهاد و آن عجوزه را با دو نفر دیگر آزاد کرد بیت زهر سبیلی پیر دون
تا زند نفسی :. که بر فتراک او چندی تیغ بندند :. درین مهلک بوقت دستگیری :. رها کردن کسی را
چون پسندند حکایت پیره دولتشاه گفت که در زمانی که هنوز شوایب تزلزل اعتقاد در فؤاد
مختلج بود در دل اندیشه کردم و در نیت آوردم که چون پیره جبرئیل کفش نواز برای شیخ
قدس الله سره دوخته است اگر شیخ آن کفش کهن که در پای مبارک دارد بمن دهد از نشان
کرامات باشد با پیره جبرئیل و پیره زکریا کفش برداشتیم و بحضرت شیخ قدس سره رفتیم
اتفاقا شیخ حالی در خانه رفته بود باز با خود گفتم ای شیخ بیرون آی و کفش بپوش تا که شیخ
قدس الله سره در دهلیز آمد با من بلحاظ مبارک کرشمه فرمود که از آن معلوم کردم که وقوف بر ضمیر
من دارم کفش بنهادم بپوشید و باز آهنگ خانه کرد شیخ صدر الدین ادام الله برکته کفش کهن

برداشت شیخ قدس الله سره فرمود صدر الدین آن کفش از آن آن فرزند است بوی دهید
الی یومنا هذا هنوز در خانه او باقیست و مردم بدان استشفا کنند بیت گرد سر کوی تو بعنبر ندهیم
خاک قدمت بآب کوثر ندهیم :: کفشی که شرف ز پای دوست یابد :: آنرا بهزار تاج قیصر ندهیم
حکایت ادام الله برکته که نوبتی شیخ قدس الله سره از شتاسفی می آمد و اهل خود با خود داشت
مولانا شهید قاضی جمال الدین اردبیلی رحمة الله علیه و توکل اصیلان و نصیر الدین حکیمان باستقبال
تا باقدام بیامدند بمراجعت از انجا در رکاب شیخ قدس الله سره بیرون رسیدند شیخ قدس سره
شب انجا نزول نفرمود و از انجا برگذشت مولانا جمال الدین و توکلی و نصیر رحمهم الله با خود گفتند
که از آن طرف عمارت و آبادانی و دیه نیست و شیخ از آبادانی میگذرد و نزول نمیفرماید تا شب
آنجا در صحرا خواهیم بودن و جا و مقام نباشد و غذای انسان و علیق اسبان مرتب نباید و مردم
و چهارپایان از دست بروند از این وسوسه و فکر براندند و شیخ قدس الله سره آن شب در صحرا
نزول فرمود ناگاه جمعی غلبه از خیل نشینان در رسیدند و چادرها و خیمها بیاوردند چندانکه چندی
از برای حرم و اهل شیخ قدس الله سره مهیا کردند و از برای شیخ قدس سره و مریدان
و اصحاب خیمها بزدند و از برای هریکی از مولانا جمال الدین و توکلی و نصیر خیمه جداگانه بزدند
و باز این اصحاب آرزوی بریان کردند در حال جماعتی دیگر از اطراف در رسیدند و بریانها
و انواع نعمتها از برنج و عسل و غیرها بیاوردند شیخ قدس الله سره چون ما فی الضمیر ایشان دانست
از برای هریک آنچه آرزو و خواسته بودند بفرستاد و فرمود هر که با پیران همراهی کند او را چنان
فکری نباید کردن چنین تشویش خوردن که حق تعالی من حیث لا یحتسب رساند شعر پس عجب حالی
بود از تنگ حالی دم زدن :: همره رضوان مقصد روضه دار النعیم :: و آن شب چندان نعمت حق
تعالی بفرستاد که از مجموع مردم انبوه زیادت آمد چنانکه از برای چاشت روز دیگر تمامت مردم
برداشتند و علیق چهارپایان نیز چندان بیاوردند که از مجموع چهارپایان زیاده آمد مولانا جمال
الدین و توکل اصیلی و نصیر حکیمی چون کرامات ما فی الضمیر خود دیدند و شنیدند بقصور توکل خود

معترف

معترف شدند و گفتند سر آینه این اثر کرامات و فضل الهیست و الا اگر پادشاه ابوسعید درین وقت بدین
مقام رسیدی بهزار چوب و شکنجه نیمه این مونت وی حاصل نتوانستی کردن و این مونت الا از ولایت
شیخ و نظر الطاف خداتعالی شعر این کرامات که زین گونه عیان می بینم :: نیست الا اثری از
نظر لطف خدا حکایت خواجه نظام الدین پسر رکن الدین خواجه لار اردبیلی گفت که نوبتی جلال الدین
محمود قصرانی که خویش قاضی مبارکشاه بود و مولانا رکن الدین هروی و قاضی صفی الدین سرای
و سید شمس الدین جهرمی و قاضی شمس الدین بدکلی و سید جلندری روزی چند در خانه من بودند
و چنانکه عادت مردم ظنان باشد بد نفسی چیزها میگفتند بعضی میگفتند که بزیارت و حضور شیخ
قدس الله سره ساعتی بودیم و بعضی امتناع می نمودند جلال الدین محمود گفت اکنون شیخ را
در خواب دیدم بباید رفتن پس تصمیم عزیمت بزیارت کردند اما با تعلق گفتند که ما هر یکی چیزی
درخواهیم و بحضور شیخ رویم اگر هریک را آن چیز بدهد که خواسته او باشد از جمله کرامات
او باشد و الا ما از کجا و شیخ از کجا باز جلال الدین محمود گفت که چیزهای بعید درخواهیم نه چیزهای
معهود که بحضر حاضر باشد پس جلال الدین محمود گفت من مشک میخواهم که بند مشک مرا ده
که مرا بود و ضایع شد و مولانا رکن الدین وی گفت من شانه آبنوس میخواهم یکی از سید جهرمی
یا سید جلندری انار درخواسته است و حال آنکه دران موسم انار متعذر باشد قاضی سیف الدین
سرای گفت من چیزی میخواهم سهل گرده نان لطیف و عسل میخواهم پس متوجه شیخ شدند بیت
پای دل هر کسی درین راه هوس :: در سلسله قید هوای بسته :: و چون بحضرت شیخ قدس سره
رسیدند شیخ در خانه که مشهور بود بخانه بله یوسف نشسته بود و چون بنشستند شیخ قدس سره اشارت
فرمود به پیره خلیل و اخی دلوزی تا سفره آوردند گرده نان لطیف و عسل خوب جماعت چون آن
بدیدند بهمدیگر نگریدند و چون سفره برداشتند شیخ قدس سره شانه دانی بیرون آورد و فرمود که
درانجا شانه ایست که لایق من نیست و شانه را برکشید شانه آبنوس بود و با شانه بندی مشک
از شانه دان برآمد بجلال الدین محمود داد و مولانا رکن الدین اشارت فرمود که اینها شماراست هر یکی

انچه میخواهید و هریکی انچه میخواستند برداشتند وچون ساعتی بنشستند هیچ سخن نا رنفرمود وتعجب نمودند
که تمامت کرامات دیدیم و یکی نه پس چون برخاستند که بیرون آیند بوقت تودیع بجادمی اشارت
فرمود که یک نار آنرا بیار بیاید و یک نار سخت بزرک آورد بآن کس داد که نیت کرده بود اصحاب چون
احوال مشاهده کردند حال برایشان بکردید و هریک معتقد کردیدند شعر برلوح دلی که نقش اسرار خداست
اشکال جنایای ضمایر پیداست حکایت مولانا محیی الدین کفت در ولایت خلخال در دیه هریس کرد
امیرنام کدخدای بود و بقدر بسیاری داشت واز مواشی هزار کوسفند داشت باردبیل آمد
کوسفند از زمستان کاه بموقان میفرستاد بحضرت شیخ قدس سره رسید لیکن استحکام
قوی در قواعد عقاید نداشت مکر شیخ قدس سره بسیار روی التفات نفرمود چون بوقت با خود
کفت راست کفته اند که هرکس که چیزی از برای شیخ می آورد شیخ بوی التفات میکند و اکر چیزی
نمی آرد التفات نمیکند و برفت و آنشب بدیه کلخوزان بود همان شب صد و پنجاه راس کوسفند
او را کرک هلاک کرد امیر چون اثر کم اعتقادی و فکر باطل چنان زیانی دید که در شب واقع
شده بود آن باقی کوسفندان را بموقان فرستاد و او بحضور شیخ قدس سره آمد شیخ فرمود
که امیر بخدمت کفت دی روز که اکر کسی چیزی از برای شیخ می آرد بوی التفات میکند
اکر نه ما را نظر بر اعتقاد آن شخص است که اعتقاد او آنرا باعث میشود و بر آن میدارد که این چیز
می آرد و الا محضری را چه محل و چون خدمت آن اندیشید لاجرم چنان دید بیت همه ملک دو عالم ای
دنیا چه بود غبار راهی ٭٭ نظری ز همت ما بدو کون در نیاید ٭٭ بر کوه قاف قدرم دو جهان بوقت
همت ٭٭ چو خیال نقطه قاف بوزن بر نیاید حکایت پیره سنجی باغبان کوید که پیره ابراهیم خلخالی
که از دیه کرج بود کفت در خلخال طالب علمی بود علوم ظاهری مستعد که مدتی مدید برآمد که بادی مبالغه
میکردم در اشراب اعتقاد طایفه شیخ قدس سره و او پای ابا استحکم کرده بود و در رد دست
رد بروی قبول ما زنهاده تا عاقبت دست توفیق بکریبان انابتش رسید و طلبش بحضرت شیخ
قدس الله سره کشید و توجه باردبیل کرد که بخدمت شیخ قدس سره رسید و توبه کند و چون او ان شد

بکریوه سنجید

بکریوه سنجید رسید جذبه انابتش قوت کرفت و با خود کفت که اکر اجل مهلت نه دهد و مدت عمر
تا انجا نکشد و در کذر دبی توبه غبنی عظیم باشد و این آیت بخواند ولیست التوبة للذین یعملون حتی اذا
حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن پس ران کریوه بنشست و یک تا سوسن صحرایی
انجا رسته بود آن سوسن را بکرفت و کفت این ابنیت دست شیخ میکیرم و توبه میکیم و
پیره ابراهیم را بران کواه کرفت و توبه کرد و چون از انجا باردبیل آمد و بحضور مبارک شیخ
رفت و میخواست که توبه کند شیخ قدس الله سره فرمود که مولانا توبه کرده کفت توبه نکرده ام
فرمود که در کریوه سوسن را بعوض دست ما کرفتی و توبه نکردی سر در قدم شیخ نهاد و تلقین بکرفت
بیت ای عمر عزیز که مدارش نفس است ٭٭ زنهار که وقت فرصتش دست مدار حکایت
پیره مقصود الیاسان که از جمله صلحای متعین بود کفت برادرم توبه کار شده بود و بهمه شب کر
کردنها را زحمت بیخوابی میداشت روزی وی را کفتم که شیخ تو فاتحه خواندن درست بداند
و تو چندینها را زحمت بیخوابی معذب داری کفت اکنون برخیز تا این بار بحضرت شیخ
رویم اکر ازین ماجرای من وقوف و اطلاعی داشته باشد فبها و الا از توبه کنم در ساعت از سر این
فکر روان شدیم و بحضرت شیخ قدس سره رفتیم نماز شام بود موذن قامت نماز کرد شیخ
قدس الله سره بعبد اللطیف کفت که امامت من خواهم کردن و امامت را در پیش ایستاد
و مرا در جنب خود بایستانید و نماز کزارد و چون از نماز فارغ شد و روی با من کرد و فرمود
الیاسان پس فاتحه درست میخوانم یا نه طاقتم طاق شد و نفاقتم وفاق کشت و در زمان من نیز
توبه کردم و توجه باخلاص کردم بیت در راز چون دل را انت شد کرد در زبانش ترجمان ٭٭
چون در پس کوید سر دلها بشد زبانش عشر خوان حکایت نظام الدین زرکر کفت که حاجی
عادل بزاز اردبیلی کفت نوبتی از اصفهان می آمدم در دل خود نذر کردم که چند عدد زر نکو
و چیزی بحضرت شیخ آورم چون نزدیک مصلای شهر اردبیل رسیدم بیرون دروازه
تغیری در خاطرم آمد که ندهم اتفاقا حرامیان در دروازه بودند و برادر غیبی لال القبض

اورده بودند و در مقابلهٔ من نیز باز ایستادند و باز در دل بگردانیدم که بنذر وفا کنم و چون در شهر
آمدم بدر خانهٔ مرحوم عالم ربانی خواجه کمال الدین رحمة الله علیه رسیدم باز گفتم با خود که ندهم
چون بدست بوس شیخ رسیدم شیخ کماهی احوال واقعی ضمیر را تمامت از نیت و فسخ کردن
و باز جزم کردن و باز فسخ کردن با من بتقریر فرمود و از حال بحال بگردیدم و آنرا با دار رسانیدم
و دایم از شیخ قدس الله سره خایف میبودم بیت هست چون جاسوس علمش از خفایای ضمیر
نقش خوان راز میترسم ز کشف حال خویش حکایت مولانا محمد خلخالی روایت کرد از
پدر خود مولانا سراج الدین رحمة الله علیه که او گفت بخلوت بودم و شبی واقعه گفته
بودم و از حضرت شیخ قدس الله سره بخلوت خود میرفتم شخصی یگدانه قصب بمن داد بخوردم
چون ساعتی بکار مشغول شدم و با خود گفتم این با شیخ چون گویم و باز در آنشب در واقعه
دیدم که آسیابی را بنا و پلیدی خر فرو میرفت ملول شدم احوال چند دیگر بدیدم به بندگی
شیخ آمدم اینها را بگفتم و آن یکی را نگفتم خواستم که بروم شیخ در حال گفت مولانا آن دیگر
نیز که در زیر بغل پنهان کرده بگو بر خود بلرزیدم و گفتم خداوندا چنین چنین بدیدم فرمود که آن قصب
هر یکی خوردن این آورد یعنی چنین واقعه آشفته نظم اندرین صیقل زدای صفحهٔ آیینه را
زنگ اندک تیره کی بر چهره زنگار آورد یا کباب از نار کجا شاید بجز با کی از آنک لقمهٔ آلوده
زین آلودگی بار آورد حکایت همچنان مولانا محمد گفت که پدرم مولانا سراج الدین رحمة الله گفت
وقتی که تبدیل ذکرم شده بود شیخ قدس الله سره اجازه داد که دیگر ذکر مگو در دیه برینق بودم
و پسرم محمد شاه طفل در گهواره بود شب میگریست و من گهواره می جنبانیدم یک دوبار
لا اله الا الله بگفتم تا ویرا در خواب کنم بعد از مدتی چون بشیخ قدس الله سره رفتم و واقعه بگفتم
فرمود ای مولانا چرا دیگر ذکر کردی گفتم خداوندا تا تو دستور داده دیگر ذکر نگفتم فرمود مولانا
آن شب که گهوارهٔ پسر می جنبانیدم در برینق بشب ذکر گفتی در پایش افتادم و انصاف
دادم بیت علم جاسوس قلوبم چسی داکه بشب گرد هر کوچه و منزل که دلها گردد حکایت

اخی بدل

اخی بدل خلخالی گفت سه واقعه دیده بودم یکی را پیش پیره یوسف گفته بودم و چون بحضرت
شیخ قدس الله سره رسیدم آن دو واقعه را عرضه داشتم و شیخ قدس الله سره خوش جواب
فرمود آن دیگر نیز بگفتم شیخ رنگ مبارک متغیر گردانید و جواب نگفت گفت این را بکار رفته
است گفتم خداوندا چگونه فرمود با کسی دیگر گفته گفتم بلی با پیره یوسف گفته ام بیت اسرار رموز و
کشف سر همه را دانند که بعرصه گاه چون می آید این لعبت بسند سراپرده غیب گر زده
علم او بیرون می آید حکایت مولانا محمد گفت که مولانا سراج پدرم گفت که شیخ قدس الله سره
بر بام زاویهٔ بزرگ نشسته بودم و در مزاج مبارکش ضعفی بود و من در خدمتش ایستاده بودم
عصای شیخ بر دست گرفته جوانی بیاید و در پیش شیخ بایستاد ساعتی تا که شیخ قدس
الله سره فرمود مولانا در زمان جنید رحمة الله علیه مگر سخنی را در خاطر بگذشت که جنید را گردن
سطبر است جنید رحمة الله گفت آن تنگ نظری است و اگر نه گردن ما در کون نگنجد بیت
چون سر از جیب جلالت بر کنند آن سروران گردن ایشان نگنجد در گریبان دو کون
جوان چون این بشنید نعره بزد و بیخود شد شیخ قدس سره برخاست و عصا از من بستد
و از بام فرود آمد و من پیش آنجوان توقف کردم تا با خود آمد سوالش کردم که چه حالت بود
گفت مرا در خاطر بگذشت که گردن شیخ سطبر است علی الفور فکر ضمیر من بدین صورت باز گفت
بیت گردن افرازان ما م لامکانی نو بنو از پردها اسرار دل دانسته اند حکایت مولانا محمد
گفت از روایت پدر خود که نوبتی بحضرت شیخ قدس الله سره رفتم جماعتی بسیار نعمتی آورده
بودند مگر پیرزنی دو درم زر بشخصی داده بود که بشیخ دهد چون آن عظمت و خویش و غلبهٔ نعمت دید
خجالت بروی افتاد و در خود فکر کرد که این دو درم بدست شیخ چون دهم دو درم چه چیز باشد
در حال شیخ قدس سره دست زیر بالش کرد و دو عدد کلافهٔ ریسمان بیرون آورد و فرمود
مولانا این دو کلافه را از آن می داشته پیرزنی بجهت ما فرستاده است که مال زیاده شود
نه از برای آنکه فرستاد که از آن زمان باشد که خریدار یوسف علیه السلام بودند بکلافهٔ ریسمان

تا در عرصهٔ قیامت از آنها باشد آن شخص چون آن سخن از ضمیر خود بشنید در پای مبارک شیخ
افتاد و آن دو درم در نظر شیخ نهاد بیت مایهٔ اخلاص باید اندرین بازار ما ** ورنه مال دستگاه
دنیوی را قدر نیست حکایت روایت کردند از پیره بابا کرمردی که او گفت یک دو سال
دو سر گاو داشتم که واسطهٔ معیشت من بود تلف شدند و بمردند چون بحضرت شیخ قدس سره
میرفتم در خاطر آوردم اگر شیخ را ولایتی باشد باز گوید که چهارپایان من مرده اند در حال که
بحضرت رسیدم فرمود که پیره بابا شکر نکنی که گاو مرد صاحبش نمرد بیت گر گاو تو در صحرا
پرداخت ز کار تو ** این گاو زمین وقت کز بار بپردازد حکایت مولانا العالم الربانی
تاج الملة والدین محمد شاه الاردبیلی ثم المراغی زیدت برکته گفت در وقتی که خانه و زاویهٔ
شیخ قدس الله سره نو می ساختند در اردبیل در سن شباب بتحصیل مشغول بودم
روزی وقت غروب بود بر در زاویه ایستاده بودم یکی از طالبان گفت چرا بذکر مشغول
نمیشوی و تربیت نمیشوی نماز شام بر آمد بجانب زاویه رفتم چون شیخ قدس الله سره نماز
بگزارد اول سخنی از کلمات طیبه فرمود گفت بعضی طالبان علما را گویند چرا تربیت
نمی شنوی باید طالب علم که هر روز درسی میخواند و امروز میداند چیزی که وی ندانست
نه تربیت است چون این سخن را از کشف خفایای ضمیر ما بود دلم متاثر شد روز دوم همان
وقت همان هوس عنان کش دل شد و باز حاضر شدم شعر فحرکنی النشاط وهام قلبی **
وان القلب تتبعه النفوس ** شیخ قدس الله سره چون نماز شام بگزارد بعینه فرمود
بدین عبارت که طالب علم هر روز مینویسد و میخواند اگر بحثی از علم باطن بخواند زیان دارد
دانستم که این سخن با من میفرماید گفتم زیان ندارد و توبه کردم شعر سار طلب علما نافعا
غیر غیبة ** واصرف عمری فی طابات المآثر حکایت مولانا تاج الملة والدین محمد شاه زیدت
برکته گفت شبی نماز خفتن در خدمت شیخ قدس الله سره بگزاردم و شیخ قدس سره تسبیحات
مسنونه را بعد از فرض بگفت بعد از سنت و تیره گفت در خاطر من بگذشت که تسبیحات

بعداز

بعد از فرض میگویند و شیخ بعد از وتیره چرا میگوید و شیخ بجانب خانه تشریف فرمود و من نیز
خانه رفتم ناگاه یکی آمد که شیخ ترا میخواند چون بشرف حضور رسیدم فرمود میدانی که مشایخ تسبیحات
بعد از وتیره چرا میگویند گفتم شیخ فرماید فرمود از برای آنکه فرشتگان منتظر میباشند
که فرض و سنت بحضرت می برند ایشان را راه می کنند بعد از آن بتسبیح مشغول میشوند بیت
نقش تخیل گذشتیم در حجاب دل بکفر ** نقشها بستند کو از لوح خاطر خوانده بود حکایت
مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت برکته گفت نوبتی در زاویهٔ خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه
ازدحام عظیم بود علما و اکابر سراو حاضر بودند خوانندگان چیزی بگفتند شیخ قدس الله
سره بسماع رفت چون از سماع بنشست فرمود که خوانندگان را چیزی بدهید و مرا دیناری
چند بامانت داده بود که در اردبیل بکسی دهم در خاطر میگفتم که ازین زر چون دهم که امانت
است علی الفور شیخ قدس الله سره فرمود که در پهلوی نشسته اند کیسه پر زر و میگویند چون
دهم برگیر و بده بعد از آن عوضش با جای نه چون این سخن ما فی الضمیر من بود درمی چند بدادم
باز فرمود همچنین کن بیت چون صبای جود او ابر سخاوت آورد ** ز آسمان گردد زمین عمان
صفت گوهر نثار حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال در دیه کزیو مولانا حمزه
خطیب بود نوبتی با جماعت بحضرت شیخ قدس الله سره آمدند شب آن مولانا حمزه بمسجد
حاجی نجم الدین اردبیلی معروف بر زده رفت در آن مسجد بعضی از طالب علمان خبیث
نفس بودند بغیبت صوفیان مشغول شدند و مولانا حمزه نیز با ایشان همرنگ شد چون
شب بخفتند مولانا حمزه سقرلاط کبود که از کسی بعاریت خواسته بود آتش در آن سقرلاط
افتاد و بسوخت بامداد چون بحضرت شیخ قدس الله سره آمدند حالی شیخ فرمود مولانا
الغیبة اشد من الزنا چون غیبت بدتر از زناست خبث برادران نباید کردن مولانا
حمزه چون این بشنید توبه کرد بیت چون زبان اندر زبانه آورد آتش بشر ** یک شرر زان
رخت بیرونی و درونی سوزدش ** مردمی باید مؤدب بادرین تعلیم گاه ** ورنه قید این

تادیب ادب آموزدش حکایت خواجه آقا کوید که عورتی بود با نو نام طالبه کارکرده باغبانی
کردی روزی آتش شوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد میفرماید زبان بکشاد
واین فهلوی انشا کرد بیت دیره کین سر بسودای ته کیجی ، دیره کین جشن خونین اسره ریجی ،
دیره سر باپستانه آج ته دارم ، خود نواجی کو روبختی جو کیجی ، بعد از آن پسرش بیاید و باره
سبزی وتره وحوایج جهة زاویه بیاورد و شیخ قدس الله سره بوی فرمود با مادرت بکو که میخواهیم
که ترا یاد داریم تره و سبزی بی وزن فروشی منت چون یاد آرم وحال واقعی او بود که فرمود
از ضمیر او شعر ما کسی را انچنان شیوه نظر یاد کنیم ، کو بهر حال رقیب عمل خویشتن است حکایت
مولانا محی الدین کفت روزی جماعت الارقیان بحضرت شیخ قدس الله سره می آمدند از
آن میان از دیه الارق برخیزیم و بعرصستان رویم که دیه است در صفح کوه سبلان چون
به بندکی شیخ رسیدند روی مبارک با پیره نوشروان کرد و فرمود پیره نوشروان سی سال حق
تعالی نان داد شکر نکزاردیم یکسال که کمتر داد شکایت کنیم انکاه روی با محمود الارقی کرد و کفت
مصراع شره مرزوانان بمرز خود بی ، این هردو که ایشان اندیشیده بودند با ایشان بکفت
بیت حرف اسرار که در مکتب دل میخوانند ، لوح خوانان علوم دل ما میدانند حکایت خواجه امین
الدین کفت در ایام صبی بسیار در خواب میدیدم که مرا در کور می نهند و ازین می ترسیدم اشارت
فرمود که امین الدین را بیا از غایت ادب نمیرفتم مبالغه فرمود با لا رفتم و در دل اندیشه خواب
داشتم ناکاه فرمود بابا وقتی که من نیز کودک بودم من نیز میدیدم که در کورم می نهند و ازین کور
در آن کور می نهند چون اندیشه ضمیر خود شنیدم ایمن کردیدم بیت راه هر مخزن دل ما بکشادند
و زسر سینه نهانیش خبرها دادند حکایت پیره مؤمن کفت نوبتی شیخ قدس الله
سره مرا فرمود که بفلان جا برو و کارکر از برای حصار غله بیار برفتم و کارکر بیاوردم در آمدن
هوا کرم بود و من پیاده حرارت در من اثر کرد و تشنه شدم و با خود کفتم چه بودی که شیخ
چیزی خنک بمن دادی چون بحضور مبارک رسیدم پرسید کارکر آورده کفتم بلی مرا پیش

خود

خود خوانده و سه عدد امرود بمن داد و کفت بستان تا تشنکیت زایل شود که چیزی خنک میخواستی
بیت هر دمم تازه جکر ز آب لطافت دارد ، زان سبب در دل و جان آتش عشقش دارم حکایت
مولانا شمس الدین اقمیونی کفت که از طالب سراوی معقول الروایت که او از خواجه زکی
فرجان سراوی روایت کرد که او کفت با جمعی خواجکان سراو از قراباغ می آمدیم بحوالی
اردبیل رسیدم کفتم با آن جمع حیف باشد که با این موضع بیاییم و زیارت مبارک حضرت
شیخ در نیابیم چون باتفاق متوجه زیارت شدیم خواجه عوضشاه سراوی کفت با من که ما را
بزیارت شیخ آوردی اکر شیخ صاحب دل باشد از برای ما عسل بیارد و اول پیش
ما نهد تا بدانیم که او صاحب دل است چون برفتیم و زیارت دریافتیم شیخ قدس الله سره ما را در
خلوت بردو خادمان سفره بیاوردند و بنهادند شیخ بخادم نظر کرد و فرمود اصحاب از راه
رسیده اند و سرما خورده چند سر عسل بیار چون بیاورد فرمود که پیش آن خواجه بنه که او عسل دوست
میدارد شعر چون بدیشان بچشم دل نکرند ، هر یکی آرزوی خویش برند حکایت مولانا
شمس الدین کفت که از مولانا جبرئیل اردوانی شنیدم کفت در زمان شیخ قدس الله
سره میخواستم که زاویه بنا کنم و در تعیین موضع متردد بودم شبی در واقعه دیدم که شیخ
قدس الله سره آمد در و در مقامی سماع میکند و ذوق میراند چون از آن حال باز آمدم آن
مقام را نشان کردم و از آنجا زاویه بنا کردم و بعد از هجده سال که برین معنی
بکذشت شیخ قدس سره به تبریز میرفت بیامد و در انجا نزول فرمود چون شب بیکاه شد
و مردم برفتند و مقام خالی شد شیخ را قدس سره وقتی بشد برخاست و انچنان که دیده
بودم در آن موضع در سماع برفت و ذوقی خوش براند چون آن بدیدم نعره بردم و
بکریستم و بعد از آن شیخ فرمود مولانا چرا فریاد میکنی که انچه پیش ازین بهجده سال
دیده بودی این زمان حاصل شد فریاد چرا میکنی بیت نقش دهنی که رقمهای تصور بستی
خار خار ورق دفتر تصدیق نکرد حکایت پیره زاهد هریزی کفت که در دیه هریز طالبی بودم

الدین نام که وی سلیم القلب که برکارهای دنیوی زیادت وقوف و تصرف نداشت نوبتی
هشت درم زر برداشت نمیدانست بچه صرف کند از آنجا برخاست و آن هشت درم زر
برداشت و باردبیل رفت که بحضرت شیخ قدس الله سره بکوید تا آن درمها را چه کند چون روزی
چند در زاویه بود و نمیتوانست این سخن در حضرت شیخ کفتن روزی شیخ در کلمات کرم بود
ناکاه روی بجماعت کرد و کفت مارا طالبان باشند که ایشان زاد در دار دنیا هشت درم زر
باشد و بآن قدر که خدای نتوانند کرد چون شیخ بخلوت رفت آن طالب را بخواند و کفت
بیار آن هشت درم تو بیرون آورد و شیخ قدس الله سره فرمود بیره تو با این بیت آمدی که
که شیخ بکوید که ایرا بچه صرف کنم این البشیرنیء از برای بچه خود ببر و براتی بوی داد بده جزء
غله بنان عیال خود صرف کن نظم عاقلان بله داریم اندرین بازار زار در امور مال سست و
در رسوم حال چیست پشت کرم از نیستی و روز پستی دل خنک جسم خسته دل شکسته
نیت و همت درست حکایت هم روایت از بیره زاهد هریزی که دانشمند دعوی درد
میکرد روزی در مسجد هریز کلماتی میکفت در اثنای آن کفت روزی برخاستم و بخدمت
شیخ قدس الله سره رفتم در خود کفتم اکر شیخ را ولایت باشد مرا پیش خواند و احوال من باز
پرسد چون بزاویه حاضر شدم مدت پانزده روز بکذشت و شیخ هیچ باحوال من نپرداخت
و بعد از آن بکلی منکر شدم و با خود کفتم که من بهتر از شیخم که مبالغی طالب علم دارم و عمل
نیک میکنم و تقوی و ورع دارم این میکفتم وقت نماز درآمد در زاویه رفتم نماز بکزاردم
چون از نماز فارغ شدم شیخ قدس سره باز نشست و بکلمات مشغول شد و در میانه کلمات
کفت تا چند کویی که من بهترم و علم و تقوی و ورع دارم بکذار تا انجا رویم آنکاه به بینیم که
که بهترست برخاستم و در پای شیخ افتادم شیخ قدس الله سره فرمود مولانا هیچ شکی
نیست که علم نیکوست اما پندار اهل علم بدست شعر روز بازار عمل را کار و بار دیگر است
در برای نقد آن بازار کاره دیگراست حکایت مولانا شمس الدین کفت که مولانا حا

عم زاده

عم زاده ام کفت روزی در صحبت مولانا نجم الدین سلیمان و بیره فخر الدین با جمعی از طالبان ۲۲۸
میرفتیم بخدمت شیخ قدس الله سره چون بیره فخر الدین او را مهم دنیوی بود و از راه بکردید و
در پی آن مهم رفت در حال خرجینش از اسب بیفتاد با خیلی نعمت و کم شد و چون باز آمد بخدمت
شیخ رفتیم شیخ قدس سره در زاویه بکلمات مشغول بود حالی روی بمولانا نجم الدین کرد و فرمود
مولانا هر طالبی که بخدمت شیخ رود و در میانه بمهم دنیوی مشغول شود خرجینش با نعمت تلف
شود و زجماعت عارض کردد و در راه خدایتعالی بی شایبه حطام دنیوی باید رفتن بیت ملک
دنیا نعل کفش رهروان عشق اوست ای بسا نعلا که در ره چابکان افکنده اند حکایت مولانا
شمس الدین روایت میکند از مولانا حاجی حافظ اقیتونی که نوبتی دانشمندی از شیراز
برسم تجارت به تبریز آمد و روزی چند مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله علیه با او میکفت که
که ارادت پیش آر و توبه بدست شیخ قدس الله سره بکن بهیچ نوع مطیع نمی شد تا روزی
مولانا ناصر الدین کلماتی چند از شیخ بکفت وی در جواب کفت من باینها معتقد نشوم تا خود
شیخ را در نیابم و امتحان چند بکنم و روزی برخاست و بخدمت شیخ رفت چون مراجعت
کرد به تبریز معتقد شده بود و توبه کرده و تلقین ستده و در کار آمد بیت در صفا بار صدق کام
زده چنک در حبل اعتصام زده از وی سوال کرد که سبب توبه چه بود و شیخ را چون
یافتی کفت چون باردبیل میرفتم سوال چند در ضمیر کرفتم که از شیخ سوال کنم چون در زاویه
رفتم نماز ظهر بود و شیخ بیامد و چون نماز بکزارد و بنشست و بکلمات مشغول شد و حال آنکه در پهلوی
شیخ سید جمال الدین نشسته بود و در جانب دیکر و کسی دیکر نشسته بودند و سیم من بودم
و شیخ بکلمات کرم مشغول بود و روی مبارک با سید جمال الدین کرده و جمعی از طالبان
که حاضر بودند هر بار نعره میزدند و من چون شغفی تمام را استماع داشتم و از استماع باز می ماندم
و منکر آن طالبان شدم و خواستم که از شیخ سوال کنم که این نعره زدن چیست و چه معنی
دارد هنوز این اندیشه تمام نکرده که شیخ در کرمی آن کلمات روی مبارک با من کرد و بسر دست

دوش من زد و بخواند مصراع چون عشق بیش از من بود لابد کنم فریاد از و ؛ چون این حال مرمو
ن بود نگران شیخ شدم و اختیارم نماند پس شیخ برخاست و در خلوت رفت و مرا طلب
د و هر سوال که در خبایای ضمایر و خفایای خاطر داشتم تمامت با من بگفت و تسلی من
ردی انکه سوال کنم بیت در زوایای خواطر پرده پوشان داشتیم ؛ تا گشوده برقع از
سار هر زیبا نگار حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از نبیره احمد تسترقی و او از
بنه محمد تسترقی که گفت نوبتی شیخ قدس الله سره بخلوت بود دم روزی برفتم تا بخدمت شیخ
دم واقعه گویم غلبه قوی از طالبان در خلوت استاده بودند و من در خود اندیشه کردم
اینها بیشتر از من آمده اند تا ایشان را واقعه گفتن دیر شود مراجعت کنم باز گردیدم و در
لوت خود رفتم و مراقب شدم دیدم که دریچه در خلوت من گشوده و آفتاب در خلوت تافته
مثال ذرات مثال حیوانات و مورچه دیدم که در آن شعاع آفتاب حرکت میکنند و
وج میزند ناگاه شیخ قدس الله سره از در خلوت در آمد و دست کرد و از میان آن چندین
زاران حیوانات یک مورچه بگرفت و بر دست من نهاد و آن مورچه از یک پای لنگ
د پس فرمود فقیه محمد کسی که بتواند تمیز کردن و بداند که چندین هزار حیوانات یکی لنگ است
اند که طالب در خلوت ما او را در خواند و واقعه شنود و تسلی او کند بیت چون سلیمان
دل آن وادی النمل وجود ؛ زیر سیر بادپای صرصر کام آورد ؛ او که حال هر قضیه
رچه داند بگو ؛ کو زحسب الحال سر خویش پیغام آورد حکایت مولانا شمس الدین روایت
د از نبیره عوض خرقانی که او گفت بخلوت نشسته بودم با یاری سخن بهشت فرو دآورد دم
بحثی میرفت از حور و قصور و انهار و اشجار بهشت چون بعد از زمانی بخدمت شیخ
رفتم هنوز نشسته بودم شیخ قدس الله سره فرمود فرزند کسی که در خلوت باشد باید که
ه بخدا تعالی مشغول باشد دست از قصور و حور و اشجار بهشت بدارد و در پای شیخ
افتادم و توبه کردم بیت همت عاشق صادق نبود حور و قصور ؛ هر کرا در نظر آید نبود

غیر قصور حکایت روایت است از حاجی فخر الدین بوجندی که روزی در خدمت شیخ بودم
و کردونها از برای هیمه رفته بودند و دیر باز کشیده و خادمان شکایت میکردند که در مطبخ هیمه نیست
شیخ قدس الله سره روی با من کرد و گفت حاجی فخر الدین برو و احوال کردونها بدان و زود
هیمه برسان گفتم من میروم اما آن راه ندیده ام شیخ قدس سره فرمود تو برو خدا تعالی همراهان
تو پیش تو فرستد روانه شدم و چون آمدم از شهر بیرون آمدم راه نمیدانستم چون اندکی راه
برفتم دو کس را دیدم که بمن رسیدند که کجا میروید گفتند بدانجا میرویم که شیخ ترا فرستاده است
همراه من شدند و چندانکه از ایشان میپرسیدم که چه کسید نشان نمیدادند و در خود بدانستم
شیخ اینها را از غیب فرستاده است برفتم نزدیک آن دیه دیدم که کردونهامی آیند و هیمه
می آورند ایشان را براه کردم و با خود گفتم که چون تا اینجا آمدم تهی رفتن حیف باشد و با خود اندیشه
کردم که بیست عدد دشنه بستانم و بدیه و رزقان برم و هر دشنه بیک قفیز گندم سپید
بدهم و آن گندم را به تبریز برم و وقتی گندم آبی با کشکی بسازم و با طالب علمان بخورم
این اندیشه کردم و برفتم و دشنه بخریدم و با خود ببردم و چون بخدمت شیخ رسیدم تبسمی فرمود
و گفت حاجی فخر الدین بیک کار که ترا فرستادم رفتی و دشنه خریدی و بوزرقان بردی
و بگندم سپید دادی و به تبریز بردی و بگندم آب و کشکی بختی و بطالب علمان دادی
چنین باید که چون بیک کار بروی چندین کار بر آری بیت کارخانه گر یکی کند کاری ؛
هزاران کارش از آن کار ما تمام شود حکایت هم روایت است از حاجی فخر الدین بوجندی
که در تبریز سیصد دینار کتان بخریدم و بطرف کرمرود بردم تا بفروشم در میانه راه
که میرفتم با خود گفتم که راس المال چند نیست و چندی از ربح چند کتان از برای شیخ قدس الله
سره و یک مقنعه از برای مخدره اسلام رحمة الله علیها برم چون این نیت بکردم و کتان
بفروختم و مقنعی با چند گز کتان برگرفتم و بخدمت شیخ قدس سره میرفتم در دیه خواجه ده نزول
افتاد مردم خوشه چند انگور را آوردند و سخت خوب بود آن انگور را در سبدی نهادم جهت

شیخ و دو خربزه دیگر بستدم و از انجا روان شدم بار دیل رسیدم و از انجا هنوز در شهر نا
رفته پیر بابای مراغی رحمة الله علیه دیدم که بر لب جوی آب وضو ساخته بود و نماز میگزارد و چون مرا
دید اشارت کرد پیش وی رفتم از آن دو خربزه یکی بوی دادم و چون بخدمت شیخ رسیدم
و شرف پابوس زیارت دریافتم تبسمی کرد و فرمود حاجی فخر الدین درویشان تا فکر راس المال
و ربح نکنند از برای شیخ خود چیزی نیت نکنند و چون نیت بکنند در میانه راه از دو خربزه یکی
برادران دهند اما تفاوتی نیست که هر چه از آن ماست همه از مریدان و فرزندانست شعر چون
با دل تو همه بر هی همراهیم :: از مقصد و صوب نیتش آگاهیم حکایت هم از حاجی فخر الدین
بوجندی روایت است که در ایام طلب علم که در تبریز بودم روزی با مولانا اسعد گشتاسفی
و چند کس دیگر از طلبه علوم بباغی بجامه شوئی رفتیم و قدری توت و عسل با خود بردیم و چون سفره
نهادیم و دست بطعام خوردن بردیم سخن شیخ قدس الله سره فرو آوردند و مولانا اسعد
انکار عظیم داشتی سخن ها بانکار آغاز کرد و من گفتم انکار مکن که شیخ را بر امثال این اشراف حول
میباشد و میداند که چه میگوییم گفت از ینجاست که شما همه صوفیان باین اعتقادها کافر میشوید بعد از
مدت مدید چون بخدمت شیخ قدس الله سره آمدم فرمود حاجی چرا صحبت با کسان میداری
که توت و عسل شان دهی و طعنه کنند که شما باعتقادی که در حق صوفیان دارید کافر میشوید در پای
مبارک شیخ افتادم و گفتم که او این سخن در تبریز گفت شما را کجا معلوم شد فرمود ما را مرغی
هست که آنرا جاسوس القلوب خوانند آن مرغ از بهر ما چنین خبرها دارد نظم مرغیست
در آشیان قدسی :: کو راست خبر ز عرش و کرسی :: اسرار جهان بگوش هوشم :: گوید
اگرم ز سر حال پرسی حکایت روایتست از حاجی اسماعیل سراوی که در زمان شیخ قدس
الله سره از سفر آمدم یکشامه نبات و قوتی شکر از برای شیخ قدس الله سره آوردم و
خواجه سراوی باباحاجی نام با من بود و چون بخدمت شیخ قدس الله سره رفتم در وقتی
که در خلوت میرفتم بادی دادیم و چون شرف زیارت دریافتم آن تبرک از دست

باباحاجی بستد و چنان تعریف کرد که او آورده است و من حیا کردم و نتوانستم گفتن که من آورده ام
و اندک ملالتی عارض شد و چون مردم بدر رفتند شیخ قدس الله سره مرا پیش خواند و گفت چرا
ملولی اگر مردم نمیدانند که نبات که آورده خدای تعالی میداند بیت گر خلق ز اخلاص در پا هیچ ندانند
سهلست که آنکس که بداند بدانست حکایت محمد شاه پسر محمد اردهی گفت که جماعتی از دیه ما
بخدمت شیخ میرفتند در راه آرزوی مویز کردند و گفتند اگر شیخ قدس الله سره مویز پیش
ما نهد و آن یکی روزه دار است در میان بنهد که بر روزه است از کرامات او باشد و بدست
شیخ توبه کنیم چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدند بخادم اشارت فرمود که این جماعت
را مویز می باید داد و مویز پیش که خواسته اند و آن یکی روزه دار را گفت تو پیش من بیا که این
جماعت را مویز میباید داد و مویز پیش که خواسته اند و آن یکی روزه دار را گفت تو پیش من
بیا که تو بر روزه چون اینحال دیدند مجموع بدست شیخ توبه کردند بیت پای صدقی خوش بر اندر میان
حال و کار :: تا نهند دست ولایت ار زویت در کنار حکایت پسره محمد شاه کرمرودی گفت
وقت نیم روزی در مقام خالی بکاری مشغول بودم ناگاه سه بار آوازی شنیدم که شیخ
آمد از زمین و بسیار نظر کردم هیچکس را ندیدم در دیه آمدم تفحص کردم جماعت گفتند ما را از آمدن
شیخ خبری نیست روی بصحرا نهادم هیچ خبری نشنیدم باز گردیدم نماز عصر شد چون نماز
بگزاردم آوازه در افتاد که شیخ قدس الله سره می آید با جماعت باستقبال شیخ رفتم و چون
بخدمت شیخ رسیدیم و زیارت کردیم عزم کردم که توبه کنم باز گفتم که با چندین خجالت دست
شیخ چگونه گیرم و چگونه توبه کنم حالی که این خیال در خاطر من بگذشت شیخ قدس سره مرا آواز داد
که پسره بیا و فکر و اندیشه بخود راه مده برفتم توبه کردم سه بار دست مبارک بر کتف من زد و فرمود
مقصودت خدا بد مقصودم حاصل شد بیت از مخزن دانا دل آن بحر نوالی :: دیدم همه از دو
حال و مال حکایت علی کوچک سغرچی میگوید که روزی جهت کنند مرحوم خواجه محیی الدین رحمة الله
علیه آجر میکشیدم خدمت شیخ قدس سره بیامد و بدست مبارک خود یکی ز کشتش بیاویزد و با

وبانجماعت که انجا کار میسکردند قیمت کرد وانچه نصیب من بود بالستدم با خود کفتم کر شیخ را
ولایت کامل شد از برای من دیگر کشمش بیارد این بکفتم و منتظر می بودم تا چه شود شیخ قدس الله
سره که بخانه رفت بعد از زمانی دیدم که بیرون آمد و آواز داد که علی کوچک بیا پیش رفتم فرمود
که اگر من کشمش ندهم پیر کامل نباشد کشمش بستان تا پیر کامل باشم بستدم و سر در قدم شیخ
نهادم و شیخ درخانه رفت پیره عز الدین رحمة الله علیه مرا برنجانید که بی ادبی چرا کردی
باز چون زمانی شد شیخ قدس الله سره بیامد و فرمود عز الدین او را چرا رنجانیدی و بیجاه
مبندیت اگر از ابر نیهانه مینه کاری نتواند کردن شعر آنچنان مرغی چنینش دانه باید بکار
تا شود در دام آرزوی خود شکار حکایت پیره عوض کفت از پیره محی الدین شنیدم که شب
آدینه شیخ قدس الله سره در حمام برفت در خود فکر کردم که شب آدینه است و شیخ بحمام میرود
تا پیش که چنین نمیکردی در ساعت شیخ کفت بسم الله الرحمن الرحیم باواز بلند پس کفت
محیی درویشان بحمام تا پاک آمده اند از فکر ناپاک در کذر بیت پاک بازانی که اندر عرصه خاک
آمدند :: غوطهای آب حیوان خورده و پاک آمدند حکایت پیره بهاء الدین صابون فروش
کفت روزی من و پیره احمد عم مولف رحمهما الله بعد از نماز عصر اندک قصب بخریدیم و بکنار
آب رفتیم و آن قصب را بخوردیم و از انجا بزاویه متبرکه آمدیم شیخ قدس الله سره در زاویه
بکلمات مشغول بود چون ما بدرون رفتیم شیخ فرمود هر طالبی که بعد از نماز عصر تا نماز شام
کذارده چیزی بخورد و اگر قصب باشد و اگر چیزی دیگر نقطه سیاهی بر دل وی افتد که روزکاری
باید تا آن نقطه از دل او برخیزد این بکفت و برخواست چون کفش بپوشید روی مبارک با ما
کرد و فرمود آن چند قصب این زحمت آرد بیت طبیب حاذق اکر حمیت نفرماید ::
چکونه داروی بیمار کار کر آید حکایت مولانا حاجی سراوی کوید که قاضی منصور سراوی
کوید رحمة الله علیه کفت برویم و شیخ را قدس سره ببینیم تا چه کس است و از علم چه میداند
و چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدیم شیخ سره فرمود آری از پی امتحان

آمده

۲۳۱

آمده اند تا ببینند که ما چه میدانیم قاضی منصور چون این سخن بشنید نعره بزد و توبه کرد بیت حکم او
بر دفتر دل بر رموز سرها :: هست بر دعوی حق او کواهی صادقی حکایت مولانا علی کوید روزی
حاجی عموله بر در خلوت شیخ قدس سره استاده بود و او فرمود تا صدقه لستانی از برای درویشی
کسی را راه مده من برفتم و واقعه بکفتم و چیزی ندادم کفتم این درویش صاحب دلست نه در کمان چون
شب شد در واقعه موسی را دیدم روزی اتفاق واقعه کفتن نبود در روز نشیم برفتم تا واقعه بکویم
از آنچه دیده بودم هنوز سخن ناکفته فرمود در کنند و هی جایی که موسی باشد چیزی نتوان کردن
نظم قوت دل از مخزن پاکی بزد :: کان زر در باطنی خالی بود حکایت خواجه عبد الله کفت از ابراهیم
آهنکر اردبیلی شنیدم کفت در واقعه دیدم که شیخ قدس الله سره با لشکر عظیم سوار میرفت
و مجموع خلفا و مریدان با شیخ و همه روی با قبله میرفتند ناکاه همایی پیدا شد و مجموع خلفا و
مریدان اسب میدوانیدندی و در زیر سایه همای می شدندی من پیش شیخ می ایستادمی
شیخ قدس الله سره میفرمودی تو نیز در زیر سایه همای رو دی جواب دادم که همای من
تویی در زیر سایه تو می آیم شیخ این بشنید فرمود پیش من آی پیش رفتمی شیخ دست
مبارک می آوردی و مرا برمیکرفتی و میکفتی نکاه میکردمی آنچه مطلوب من بود میدیدمی
چون از آن حال باز آمدم پیش قدس الله سره رفتم و سلام کردم جواب داد و پیش از آنکه من
سخن کویم فرمود ابراهیم در خلوت بیا در رفتم فرمود چرا در زیر سایه همای نرفتی کفتم همای
من تویی بغیر از تو همایی نمیدانم فرمود آنکه ترا برکرفت و بمطلوب رسانید صفت شیخ
زاهد قدس الله روحه بود بیت آن همای دولتم تا سایه بر سر فتاد :: پادشاهی
کشتم اندر کشور ملک مراد حکایت خواجه عبد الله کفت که پیره بهاء الدین صابون فروش
کفت که مدت کار من و از آن پیر احمد عم مولف که با همدیکر مصاحبت داشتیم در حجاب
آمد و هیچ ندانستم که سبب چیست و درین حیرت پریشان می بودم بیت پروانه هنوز
شمع سوز نه :: ما سوخته در حجاب بودیم :: ایام بدردمی سپردیم :: شبها ز الم نمی غنودیم

بعد از آن مدتی پیره عزالدین از محمودآباد مکتوبی فرستاد و در آنجا نوشته بود که شما در دکان
سرکله پزسره خریدید و خوردید شیخ قدس الله سره بدین سبب از شما رنجیده است و کار شما
در حجاب آمده میباید که بحضرت شیخ روید و انصاف بدهید تا حجاب از روی کار شما برخیزد
نظم آفتاب دل چو غیمی از غباری یافتست :. زان سبب شبگون نماید روز کارت روزگار
چون واقف گشتیم قریب دو دانگ از شب گذشته بود بر در خلوت شیخ قدس الله سره
آمدیم و بر در بانصاف بایستادیم در آن ساعت بارانی میبارید حالی حاجی علی خراسانی که
خادم شیخ بود بیامد و گفت کیست که اینجا انصاف میدهد شیخ میفرماید که درآیند که بار است
چون در خلوت رفتیم فرمود تا عزالدین از محمودآباد شما را آگاه نکرد شما آگاه نشدید بااین
همه شما را بخشیدم لا تثریب علیکم الیوم پس یک گرده نان بما داد ما هر دو مبسر آنگه گفتیم
این گرده بفرستیم از برای پیره عزالدین فی الحال شیخ قدس سره فرمود این شما بخورید
و یکی دیگر بدست ما داد که این از جهت پیره عزالدین بفرستید چون از حضرت شیخ قدس
الله سره بیرون آمدیم در حال کار ما گشوده شد بیت از فروغ نور جور آن غیم غمها بر گشود
شب به پایان آمد و صبح سعادت رو نمود حکایت پیره بهاءالدین صابون فروش
گفت هر بار که بواقعه گفتن بحضرت شیخ قدس الله سره می رفتم حیا و دهشتی بر من غالب
میشد و زحمت میبودم یکبار در خاطرم بگذشت که چه بودی که شیخ قدس الله سره طریقی
فرمودی که مرا این زحمت نمیرسید تا این فکر کردن شیخ فرمود بهاءالدین ترا احتیاجی
آید بدینجا آمدن من بعد اگر واقعه باشد بیا برابر من بایست تا آن مشکل ترا حل شود بعد از
از آن با بهاءالدین بود انچنین میکرد و هر مشکلی که داشتی در حال که محاذی شیخ قدس الله
سره بایستادی حل شدی بیت تا نوشته ورقی دفتر دل منخوانی :. درس نا خوانده از
صفحهٔ دل میدانی حکایت خواجه عبدالله گفت که پدرم عزالدین رحمة الله علیه در محمود
آباد بود و از دانشمندان جمعی پیش وی بودند و شب براة بود گفتند که نماز برات صد رکعت

بگزارد

نگزارد معامله که داشت در حجاب بماند و نمیدانست که سبب چیست بعد از مدتی شبی
بنالید و از درون شیخ قدس سره استعانت خواست آنشب شیخ را قدس الله سره در
واقعه دید و فرمود حجاب تو از آنست که نماز برات صد رکعت نگزاردی برو و نماز را قضا کن
تا آن حجاب از راه برخیزد و مرتفع شود چون از آنحال باز آمد نماز برات را قضا کرد باز آن حجاب
مرتفع شد و معامله پیشین در پیش آمد و چون پیره عزالدین رحمة الله علیه از آنجا بار دبیل آمد و
بخدمت شیخ قدس سره رسید حالی که بوی نظر کرد فرمود عزالدین مخلصان را نافله
نگیرند فخاصه بارباب مستحبات و مسنونات اما درون شیخ ترا برهانید بیت قطب
دورانی سزد بر خطهٔ راه استوار :. تا چو پرگارش قدم بر کار باشد استوار :. گر ره بارگی
مینی پس بگیرد مو برو :. یا ز روی حرف گیری نایدش بر رخ غبار حکایت پیره شروان
شاه موزه دوز گفت که در واقعه دیدم که مرا در بهشت بردند و همه بهشت بگردانیدند
آوازی شنیدم که مرا گفتند شروانشاه فردوس توئی چون بحضرت شیخ قدس الله سره
آمدم فرمود شروانشاه فردوس توئی گفتم آنچه شیخ فرماید چنان باشد شیخ فرمود انچنان
باشد که در بهشت شنیده بیت ازین ریاض هر آنکس که بوی لطفی یافت :. شود نشیمن روحش
صبای فردوسی حکایت پیره محمود سغرچی گفت شبی واقعه دیدم که مرا در بهشت عبور
بود چون زینت جنات بدیدم میل کردم که فرود آیم ناگاه شیخ را قدس سره دیدم که
در آمد اما جامه سپاهیان پوشیده و عظیم تند بانگی بر من زد و سیلی بر گردن من زد و فرمود
ای تردامن بطلب صانع باش صنع خود طفیل است چون بامداد بحضرت شیخ رفتم فرمود
طلب چنین باشد باید که طالب بغیر فرو نیارد اما سزای آنکس که سر فرو آرد آن چنان سیلی بود بیت همت عالی اگر آرد بما دون سر فرو :. سیلی تادیب گردد
خجلتش آر دبرو حکایت هم محمود سغرچی گفت نوبتی واقعه شگرف دیدم در خود تصور
کردم که در جهان کسی را این معامله نبوده باشد برخاستم و بخدمت شیخ قدس الله سره رفتم

چون شیخ مرا دید فرمود محمود واقعه داری کفتم بلی فرمود مسلمان شو انکاه بکو کفتم چه کرده ام
که کافر شده ام که مرا مسلمان میباید شدن فرمود تصور تو کفر است نه معامله در ساعت مرا از
آن حال باز آورد و خود را چنان بیند اشتم که در آن حال مسلمان شده ام بیت ظلمت شبهای
کفر و زلف او حالم کرفت ❊ روز روشن نور ایمان داد از رویش مرا حکایت پیره بها
الدین صابون فروش کفت که مدتی از کار باز ماندم چنانکه از معطلی میسر نشدی که دو دانک
آن شب احیا کنم شیخ را قدس الله سره بنور ولایت معلوم شد مرا بخواند و فرمود بها الدین
این زمان مدتی شد که از کار و بار باز ماندی برخیز و بطلب کیلان سفر کن برخاستم و بفرمان
شیخ قدس الله سره بجانب کیلان روانه شدم چون در بیشه رسیدم مردمی دیدم که درختی
چند کوچک در موضعی بود می بریدند و می سوختند از انجا در کذشتم و بمنزل فرود امدم وضو
ساختم و دو رکعت نماز کزاردم شیخ را قدس الله سره دیدم که معاینه بیامد و فرمود بها
الدین باز کرد که ترا آن بند بس است که امروز دیدی چون شیخ را معاینه بدیدم بظاهر بامداد
برخاستم و باز مراجعت کردم و چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدم فرمود بها الدین
دیدی آن درختها که می بریدند کفتم بلی کفت حال طالبان زمین آن بود اکر سالها کار کنند چون
مدتی معطل کردند و از کار باز باستند چنان از ما دون و ماسوی پر شوند که آن زمین که معطل
مانده بود و درختها بار آورده تمامی باید بریدن و سوختن چون دیدی و دانستی دیکر بطال مکرد چون
شیخ قدس سره این سخن بکفت بکار مشغول شدم و باز حال خویش را دیدم بحال که
همچون آن درختها در اندرون من بیخ زده و شاخ بر کشیده و شیخ را دیدم که بادی و آتش
در انجا زدی در ساعت تمام بسوختی چنانکه هیچ نماند چون از آن باز آمدم بحضرت شیخ قدس
الله سره رسیدم چون مرا دید حالی کفت بها الدین از شما توجه کردن و از پیران آثار غیرت سوختن
بیت دست غیرت باید اندر کار مرد ❊ تا بر آرد در سلوک از غیر او حکایت پیره مومن پسر
پیره محمد قبا علوی روایت کرد از پیره محمد دار وزی رحمة الله علیه که نوبتی شیخ قدس سره مرا

در واقعه اشارت فرمود که به تبریز میباید رفتن تردد کردم که زمستان و سرماست باز دیکر اشارت
کرد بار سیم اشارت فرمود و دست مبارک بغیرت بمجاسن فرو کرد چون چنین دیدم برخاستم
و در شهر سراو بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدم چون مرا دید فرمود پیره محمد تا سه نوبت
اشارت نکردیم قبول نکردی لاجرم اشارت نکردیم قبول نکردی لاجرم اشارت سیم غیرت
خواسب بودن بیت کر شمار از آشکار حکم بر آب و کل است ❊ شاه ما را حکمها پوشیده بر اب
دلست حکایت حاجی اسرائیل شرف آبادی کر مرودی کوید که به بندکی شیخ قدس سره
رفتم یکی داود نام از اوجان که در مکامن اندرون انکار بطبقه داشت با ما مرافق باشد و با
موافق نمیشد کفت اکر شیخ شما را کرامات باشد حالی که براویه رسیم از نهر ما اول عسل بیارد
بعد از آن بیان کلمه طعام ترشی بیارد و بعد از آن بیان کلمه لا اله الا الله بکند که چون این
کلمه هم از کلام الله است چرا این یک کلمه را کرفته اند چنانکه مرا تسلی شود بیان این بکند
چون به بندکی شیخ قدس الله سره رسیدیم حالی که بنشستیم فرمود مولانا این ذکر لا اله الا الله
که جبرئیل از حضرت حق تعالی به پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه آورد و از و همچنین کابرا عن
کابر تا بشیخ ما و ما نیز همچنان حق تعالی عرضه داشتیم اکر چنان باشد باین کلمه اخلاص دل را
پاک کنند تربیت استاد روشنی ایمانش میسر کردد و زبانش روانه شود بذکر خدای و وقت
آخر زبانش کویای ذکر خدا باشد آن مولانا چون این بشنید برخاست و سر در قدم مبارک
شیخ نهاد و توبه کرد و مرید شد شعر چون ازین منشور شاد شود فرمان و ان ❊ آمدنش داشت
از اسرار دل کنج روان حکایت پیره مقصود الورزی ولایت اردبیل روایت کرد که
مولانا شرف الدین با پسر پیره عمران از تبریز از تحصیل می آمد و تحصیل بسیار کرده بود و منکر
شیخ میبود و پدرش نصیحت میکرد و بعد از آن پدر کفت بحضور شیخ برویم و فکر کر
پدر کفت که این زمان پیش شیخ برویم اکر ما را دو کلاه بدهد یکی سبز و یکی کبود و بعد از آن
عسل و نان هم از ولایت و کرامات او باشد پس پدر کفت من این خواستم توجه میخواهم

پدرش گفت من مرد پیرم جایگاه گرم میخواهم چون بحضور شیخ قدس الله سره رسیدند شیخ
فرمود بروید از برای شرف الدین بابا کلاه بیارید که از تحصیل می آید دو کلاه آوردند یکی سبز و یکی
کبود بعد از آن عسل آوردند بعد از آن فرمود پیره بابا را بجای گرم برید که مرد پیر است
برخاستند و در قدم مبارک شیخ افتادند و توبه کردند بیت از علم ضمیر خوان خود حرفی چند
برخواند و ضمیر خود آورد به بند حکایت پیره جلال کرمرودی گفت که ملکان و صوفیان که مرد
بخدمت شیخ قدس الله سره میرفتند و در راه طالبان با همدیگر میگفتند که چون بحضرت شیخ
رسیم اگر از طرف صوفیان سخنی فرماید در عالم روحانی باشد و اگر از طرف ملکان گوید در عالم
نفسانی بود و چون بحضور شیخ رسیدیم شیخ قدس سره روی مبارک سوی ملکان کرد و فرمود
کلاه برید و بر سر ملکان نهید اینها که شوایب بی اعتقادی در دل میداشتند با خود فکر کردند
که شیخ قدس الله سره هنوز تا این جانب است شیخ قدس سره در کلمات و روی با گوسفندان
کرد و فرمود که شبان که گله رو دنان را بسگ دهد تا گوسفند گفتند نه سگ باید داد
تا گوسفند از آن نگاه دارد شعر آنها که بدل کدورتی میدیدند ؛ صافی مثلی ز راه دل بشنیدند
حکایت پیره یعقوب روایت کرد از پدر خود امیر علی که در حضور شیخ قدس الله سره بودیم
در ضمیرم گذشت که بزرگان ما تقدم از بعضی مقالات مسطور است و از بعضی اشعار و غزلیات
و از بعضی اسرار شیخ را قدس الله سره بنور ولایت و دست مبارک بمحاسن فرو کرد
و فرمود بلی سبب طالبان را در ضمیر میگذرد که در زمان ما تقدم پیران مقالات گفته و غزل گفته
و اسرار گفته اند اما پیران این زمان حکمت میگویند حکمت بهتر از آن هر سه و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بیت در معدن دل گوهر حکمت باید ؛ کز بهر طراز تاج شاهان شاید
حکایت اخی میر میر گفت در یکی از عمارات تبریز بخدمت دانشمندی رسیدم که اندر
صورت اهل تصوف بود زمانی در حضور او نشستم مصرع حدیثش جمله آبادان و مردی بود
خوش صحبت ؛ سوال کردم که مرید کیستی گفت مرید شیخ صفی الدین قدس سره گفتم

حضور

حضور شیخ کجا یافتی گفت بار دیگر بعزم سیاحت رفتم جامه را تغیر کردم و کلاه دو ترکی
سیاه بسر فرو کشیدم و در زاویه سه روز بنشستم بعد از سه روز با یکی از درویشان
زاویه گفتم که من مرد طالب علم و مسافرم هیچکس از شما هیچ التفاتی نکرد و اندرین سخن بودم
که خادمی بیامد و مرا آواز داد که شیخ ترا میخواند و مرا بخدمت شیخ قدس سره برد و چون
بنشستم در من نظر فرمود و گفت مولانا اولا در خانه میباید چراغ افروختن تا خانه روشن
شود و چون کسی درآید خصم خانه را به بیند و چون خانه تاریک باشد جرم خود بر دیگران نتوان
نهادن در پای مبارک شیخ افتادم و توبه کردم سبب ارادت من این چنین و این خبرت
و اشراف شیخ بود بر حال من و بذکر مشغول شدم ای بسا تفرقه که بجمع مبدل شد بیت
زان چنان روشن چراغی روشنی اندوختم ؛ زان چنان نور الهی شمع دل افروختم حکایت
هم اخی میر میر گوید که روزی در شهر سلماس در زاویه پیره عبد السلام بخدمت پیره یوسف
که مشهور بود بازرق پوش رسیدم و حکایت کرد که در صحبت حاجی داشتار و مولانا طیب
و حاجی مظفر باتفاق متوجه زیارت شیخ قدس الله سره شدیم در راه مولانا طیب گفت که من
سه امتحان با شیخ قدس الله سره دارم اول من پنهان شوم خواهم که مرا پیدا کند دوم آنکه
اشارت کند در امامت من سیم آنکه جامه را از تن مبارک خود بمن پوشاند و چون بخدمت
شیخ قدس الله سره رسیدیم اصحاب همه دست و پای مبارک شیخ بوسیدند مولانا طیب
برفت و در پس پای طاق زاویه بنشست و خود را پنهان کرد چون جماعت از زیارت همه فارغ
شدند شیخ اندر همه نظر فرمود پس بخادم اشارت فرمود که از پس این پای طاق دانشمند نشسته
استاد او را نیز در حضور یاران آر خادم برفت و او را پیش جمع آورد بیامد و دست بوس کرد
و بنشست شیخ اندر زاویه تا وقت شام بنشست چون نماز شام شد وی را اشارت کرد که
برخیز و امامت کن چون طیب پیش رفت و دست برداشت و عقد نماز ببست و از هیبت
شیخ خاموش شد و فاتحه از اولش فراموش شد بیت سر که با ام الکتاب لوح محفوظ دلی

امتحان زینسان کند عاری شود ام الکتاب   در ماند و بخویشتن بپیچید و بس اندر دل و خاطر
او بگردید کین حالتی عجب مرا از هیبت و از ولایت شیخ است پس شیخ دست راست خود و بدوش جیب
طیب زد در حال فاتحه اش باز یاد آمد و نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد در پای شیخ افتاد پس شیخ از
تن مبارک خود جبه بر کند و اندر وی پوشید بیت مرد چون عاری نگردد از همه پندار خود :: مفلس این
ما نیاید بر سر بازار ما :: باشد اندر خطه سرگشتگی پرگار وش :: پس کشد خطی بود دوری ازین کار ما
حکایت اخی میر میر گفت از پیر اسماعیل سراوی شنیدم گفت نوبتی امیر چوپان طاب مثواه بخدمت
شیخ قدس الله سره آمده بود ملک العباد کرده ابراهیم در زاویه متبرکه ایستاده بود بو القدر
نامی بود از مقربان امیر چوپان میخواست که بی اجازه پیره ابراهیم گستاخ وار در زاویه رود
پیره ابراهیم دستی بسینه بو القدر نهاد و او را پرتاب کرد بو القدر قریب ده گز در رفت
و به پشت باز افتاد برخاست خوار و خجل و با طرفی رفت و من اندر دل خویش با خویش گفتم
که این حال را باز گویم بشیخ تا پیره ابراهیم را منع کند هنوز اندرین فکر بودم که ناگه شیخ قدس الله
سره از در زاویه بیرون آمد در حال چشم مبارک شیخ بر من افتاد گفت اسمعیل ابرهیم را
عیبی مکن هر که او سلطنت صاحب دلی دیده بود دل او از هیچکس نترسد شعر هر که او سلطنت
سلطان دیده :: از گدای در او کی ترسد حکایت اخی میر میر روایت کرد از استاد حسن خلاط
تبریزی که در آن روزی که نو توبه بودم و بدست شیخ قدس الله سره توبه کردم از ناگاه عزیمت
سفر اران پیش افتاد از حضرت شیخ استجازت کردم فرمود بر سر توبه باش از لقمه حرام خود را
نگاه دار اتفاق افتاد کانجار زرگری مرا بخانه خود برد و جامه دوختن فرمود و سفره آن زمان
به پیش آورد من دست بدان دراز کردم و از آنجا دو سه لقمه بخوردم هم در آنخانه در خواب رفتم
و شیخ را می دیدم که بیامدی و کفشی از سر حدت که بگیرید این سگ را که مردار خورده است
تا شکمش را بدریم من از ترس از خواب بیدار شدم و از آنجا که بودم سر و پا برهنه میدویدم
تا بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدم و پایهام پاره پاره گشته بود چون نظر شیخ بمن

افتاد فرمود آری بالا بگور رفتی و حرام لقمه خوردی بیت منهی مخبر ما را همه جای آهیست :: دل
دانشور ما همه راز را آگاهیست حکایت محمود پسر زین الدین میگوید که فقیه سلیمان هیرانی
گفت بامتحان پیش شیخ قدس الله سره رفتیم بدیه ترک و چون شیخ از ترک بیرون آمد جماعت
کندوان استقبال کردند و بریان و نعمتهای بسیار پیش آوردند و مرا در خاطر بگردید که اگر
شیخ یکی ازین بریان درست بمن دهد و گوید فقیه سلیمان این بخانه بر از بهر عیالان من
یقین دانم که او صاحب دلست در حال شیخ قدس الله سره فرمود خادم یکی از آن بریان
درست بفقیه سلیمان بده تا از بهر عیالان برد و مرا انکار از دل باعتقاد مبدل شد بیت
چون تصرف کند اندر باطن :: اثر آن بنماید ظاهر حکایت پیره عوض جندیزی گوید که
نوبتی با جماعتی از دیه زاویه بحضرت شیخ قدس الله سره میرفتیم جماعت اندیشه کردند و گفتند
اگر شیخ با پلاو و عسل و ماهی بدهد مرشد بحق باشد چون در زاویه متبرکه رفتیم خادم را
اشارت فرمود تا از بهر ما پلاو و عسل و ماهی آورد بیت بر خوان دعوتش همه کس است آرزو
هر کس بقدر حوصله خویش میبرد حکایت پیره امین الدین گوید که حاجی اسمعیل گرزه گفت زمانی
مدتی خلوتی ساختم و ریاضتی عظیم بکشیدم در خود اندیشه کردم که این کار که من کرده ام کسی دیگر
نکرده است چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در زاویه و از هر نوع کلمات میفرمود و من
قبول نمیکردم که من لایق این سخن نیستم ناگاه روی مبارک با من کرد و گفت حاجی اسمعیل رو
و خود را بفروش اگر خود را فروشی خدات خوار و ذلیل کرداند آب چشمه بر مگیر آب جیحون گیر
چند اگر برگیری نه زیادت شود و نه نقصان حاجی اسمعیل یعنی تو هم کار کن و هم کار من چون
این بشنیدم گفتم الله اکبر با این چنین کسی چون زندگانی کنم که من در گرزه باشم و او را
اردبیل و آنچه در ضمیر من چون این بشنیدم گفتم الله اکبر با چنین کسی زندگانی کنم که من در
گرزه باشم و او در اردبیل و آنچه در ضمیر من انجا گردد او اینجا بداند بیت با حریفی چه توان
کرد که در بار نوی او :: کعبتین نزند پس که بشش در نشود حکایت پیره محمود گوید که وقتی در ام

مولانا زین الدین منکر بود از سور تی برفت و بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم و شیخ
را آنساعت عصایی در دست مبارک بود چون نظر مولانا زین الدین در آن عصا آمد در
ضمیر بگردانید چه بودی که شیخ آن عصا را بمن دادی در حال شیخ قدس الله سره روی بمولانا
زین الدین کرد و فرمود مولانا این عصا را بستان تا وقتی که بر منبر روی در دست تو
باشد چون این چنین دید انکارش باعتقاد مبدل شد چنانکه حالا آنقل او از دنیا گفت جماعتی
بر خیز که شیخ قدس الله سره آمد بعیادت و وصیت کردن که ای جماعت روا از اعتقاد شیخ
بگردانید انکار بد داشتم شکر که بدانستم که این طریق حق است و اکنون دم دمی میکند **نظم**
از عصایش آیت معجز برهان یافتم ٭ وز ید بیضاش شمع نور ایمان یافتم ٭ وانچه می ترسیدم
از دشواری این وقت را ٭ از مددکاری اویس سهل و آسان یافتم **حکایت** پیره شروان
شاه کرمرودی گوید بطرف اردبیل میرفتم طالشی را دیدم یاجوقی خوانند کان که می آمدند گفتم
از کجا می آیند گفتند از اردبیل گفتم بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدید گفتند بلی با ما چون
بحضرت شیخ میرفتیم در راه گفتیم ما رویم و پارسی بگوییم که شیخ را در حرکت آریم چون در
زاویه رفتیم و در حضرت شیخ سخن آغاز کردیم و چیزی میگفتیم شیخ بر پهلوی مبارک میل
فرمود و کر بنشست در حال حالتی پیدا شد که ما پنداشتیم که زاویه فرود آمد و درختها در هم
شکست از آن ترس و بیم بیرون دویدیم چون زمانی بر آمد نظر کردیم زاویه بر جا بود درخت
نشکسته و نه هیچ حادثه حیرت آوردیم و باز بحضرت شیخ رفتیم شیخ قدس الله سره در ما نظر
فرمود و گفت بدعوی آمده بودید که ما شیخ را در حرکت آریم یکبار که به پهلو میل کردم
حال شما این چنین شد اگر حرکت میکردمی شما را تحمل حال چون میبودی که تحمل این قدر ندانستید
نظم چو زلف یار بر عارض صبا از ذوق شوراند ٭ چه شورشها که از جانهای مشتاقان بر
انگیزد ٭ و گر آن سرو بالا را چمان اندر چمن آرد ٭ قیامتها از آن قامت هزاران بار برخیزد
حکایت پیره سیف الدین ترکی گوید که چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم من

کفتم اگر

من گفتم اگر شیخ صاحب دل بحقیقت پیش از همه مرا دست بگیرد و چون برفتیم هشتاد کس بودیم
و شیخ قدس الله سره در زاویه نشسته بود و دست شخصی بگرفتند و پیش شیخ بردند فرمود که فلان
پیش آی پیش رفتم پیشتر دست بمن داد دست مبارکش بگرفتم و توبه کردم فرمود پیره سیف الدین
هرچه خواهی هست **بیت** سابقا از ره عشقش سبق از ماه برند ٭ عاشقان سر کویش همه دلخواه برند
حکایت پیره مقصود کندوانی میگوید از پدر خود پیره الیاس شنیدم گفت چون شیخ قدس الله
سره از بغداد مراجعت کرد بنزدیک کندوان پیسه در پیره چین احمد شاه نامی بود معروف
بلاغری که ربا خواره بود آن احمد شاه با خود گفت اگر شیخ قدس الله سره سیبی بر دارد اشارت
فرماید که این ربا با احمد شاه لاغری بدهید من ربا خوردن ترک کنم شیخ قدس الله سره سیبی بر
داشت و بخادمی داد و فرمود که این را با احمد شاه لاغری بده و بگو تا از آن معامله باطل ترک کند
و باز گردد احمد شاه لاغری چون این دید در حال برو بگردید برخاست و توبه کرد و نیک حال
شد **بیت** آنرا که رهی بهی بپرداخته اند ٭ سیبی ز برایش سببی ساخته اند **حکایت** مقصود
کندوانی از پدر خود پیره الیاس روایت کرد که او گفت که پیش شیخ میرفتیم و رکن الدین
کندوانی با ما بود گفت اگر شیخ قدس سره بما پلاو گرم و انگور بدهد صاحب دل بر حق باشد
و فصل زمستان بود چون بزاویه مبترکه شیخ قدس الله سره رسیدیم خادم را فرمود که
برای رکن الدین انگور بسیار بیاور و باز فرمود که پلاو گرم نیز بسیار برفت و بیاورد پس فرمود
رکن الدین از درویشان چیزی بخواه که در شهر ایشان یافت باشد در زمستان در اردبیل انگور
کمتر یافت شود رکن الدین در دست و پای شیخ افتاد و از دل و جان معتقد شد **بیت** میوه هر
آرزوی هست اندر باغ او ٭ لیک بر شاخش همه دستی کجا خواهد رسید ٭ چون نهد سر در
ارادت زیر پا دستش رسد ٭ بر چنین دولت ولی تا خود کرا خواهد رسید **حکایت**
پیره سیف الدین میگوید بحضرت شیخ قدس الله سره میرفتیم شب بدیه نیستان نزول
افتاد و زیمان یا می توبه کار آنجا بود گفت مرا حالی هست با تو بگویم بشیخ برسان گفتم کار من نیست

چون مبالغه کرد گفتم تو کور روشن نیستی خود بیا و بگو از پیش من ما یو پس شد و برفت و احوال
خود با پیره تاج الدین بگفت چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم فرمود خلوت کنند
تا صوفیان واقعه بگویند این ضعیف برفت و سخن بگفت و شیخ قدس الله سره در آنساعت
در غیبت بود پیره تاج الدین برفت و در آستان خلوت بنشست و آن واقعه نزدیمان را
بر خود لبت و گفت من دیده ام و عرضه داشت شیخ قدس الله سره طپانچه بر روی پیره
تاج الدین زد گفت تا جانت بر آید آنچنانکه حال خود در دزده انداخته بر آر چرا این واقعه نزدیمان را
خیانکه پیره سیف الدین نشنید شنیدی ترا نیز نبایستی شنیدن **نظم** مار محک را ز عیار زینه داریم
با ما نتوان قلب زدن بر سر بازار: هر قلب زر اندود ما سکه نیابد: لایق بچنین نقد درستیست بمعیار
حکایت پیره خواجه زرگر گوید از مولانا محمد خطیب نیلق شنیدم گفت منکر این طایفه میبودیم
شبی شیخ را قدس الله سره در واقعه دیدم که در آمد و فرمود مولانا برخیز تا بمسجد رویم برخاستم
و در پیش شیخ افتادم و میرفتیم در راه بجایی رسیدیم که ازین طرف مغاکی دیدم که مهاوی
آن تا جهنم رسیده بود تا هاویه کشیده چون بدان مقام هولناک رسیدم عظیم بترسیدم
و از بیم آن سراسیمه و متحیر گشتم شیخ فرمود برو نمیتوانستم رفتن شیخ فرمود مولانا محمد بگذر
بیت جان مسکین بکمی هست جگر خسته و ریش: از چنین سخت رهی هول که دارد در پیش
در آنساعت حالت صعب و فرو ماندگی دست بر روی خود زدم و از خواب در آمدم برخاستم
باردبیل و بحضرت شیخ قدس الله سره آمدم چون از در خلوت در رفتم حالی که نظر مبارکش
بر من آمد فرمود مولانا محمد تا در تنگنای دوزخ نیفتادی پیش ما نیامدی اگر رهبری چرا مسجد
نروی تا بچشم خود طالب علمان نمی بینند باور نمیکنند **شعر** ان الذین بجنبهم قد وکلوا بعد ابنا
اهل الغرام تجمعوا فالیوم یوم عتابنا **حکایت** پیره اسمعیل گوید که با برادر خود از موقان
می آمدیم چون بنزدیک اردبیل رسیدیم در خاطرم بگذشت اگر ما برویم در زاویه شیخ قدس
الله سره بر سر فلان سنگ استاده باشد و اشارت فرماید بخادم تا ما را هریسه دهد شیخ

قدس الله

قدس الله سره بر سر فلان سنگ استاده باشد و اشارت فرماید بخادم تا ما را هریسه دهد
شیخ بر حق باشد چون بر در زاویه متبرکه رسیدیم شیخ را قدس سره دیدیم بران سنگ استاده
چون شرف دستبوس دریافتیم فرمود خوش آمدید بعد ازان فرمود تا خادم را بخواندند بخادم
فرمود برو و این جماعت را هریسه بده که از درویشان هریسه خواسته اند **بیت** هست اندر مخزن
او آرزوی هر دلی: تا ازین مخزن چه میخواهد کسی از آرزو **حکایت** پیره محمود میگوید از مولانا
فخر الدین شنیدم که نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودم در خاطرم بگذشت که میگویند اولیا
الله را کشف کرامات میباشد چون نسبت که پیغمبر صلوات الله علیه در غرا بهتان بر عایشه نهادند
نهادند و پیغمبر عم ندانست در حال شیخ قدس الله سره با من نظر فرمود و گفت مولانا فخر الدین
چه فکر میکنی پیغمبر صلوات الله علیه عایشه را دوست میداشت و حق تعالی میخواست که پیغمبر را
بغیر از محبت حق تعالی در دل محبتی دیگر نباشد حجاب بر دل مبارک پیغمبر فرود آورد تا این سخن
در حق عایشه بگفتند تا در دل پیغمبر صلوات الله علیه بغیر از محبت حق تعالی چیزی دیگر نباشد **شعر** قد صنع
قلبی علی مقدار حبکم: فما لحب سواکم فیه متسع **حکایت** مولانا عبد الحمید گوید که جماعتی از هشترود
التماس کردند که بهمراهی بحضرت شیخ قدس الله سره آییم و ابنای علی کاو نعله دوقی که از دهای
هشترود ست بزرگ آن طایفه بودند و ایشان جامه صوف ازرق جهت شیخ قدس سره ترتیب
کرده بودند چون در نظر مبارک شیخ آوردند شیخ قبول فرمود و لیکن نپوشید آنجماعت خاطر مکدر
شدند حالی نظر فرمود و گفت فردا روز آدینه بمسجد جامع رویم بپوشم و چون روز دیگر بمسجد جامع
رفت و بوقت خروج از مسجد جامع پسر علی کاو و تمام جماعت انبوه از وضیع و شریف و
شهری و غریب بر در مسجد حاضر بودند که شیخ قدس سره سوار میشد بعادت معهود چون
نظر کردیم جامه صوف سپید بود و میان ما و میان شیخ در ازدحام خلق قریب هزار آدمی
بود آن جماعت بمن گفتند فلانی خاطر ما شکسته شد که شیخ باز جامه ما نپوشیده و التفات
نفرموده من نیز ازین معنی منفعل شدم علی الفور که ما درین فکر بودیم ناگاه شیخ قدس الله

سره از سر استر دست مبارک بر داشت و آستین فرجی کبود را از زیر آستین کبود سفید بقدر
ارشی بیرون کشید و از دور بما نمود چنانکه آنجماعت همه بدیدند و تسلی ایشان حاصل شد و خوش
دل کشتند شعر و لین علی الملابس و الحلی :: فیک الملابس و الحلی تتشرف حکایت مولانا عبید الحمید
کوید که در ولایت ششتر و بودم در حالت صغر پس در حضور شیخ قدس الله سره خطبه خواندم
چون از منبر فرود آمدم و نماز جمعه بگذاردیم دیدم بر سجاده متبرکه شیخ در مقام سجده گاه بسم الله
الرحمن الرحیم بنقش نو نوشته بودند در دل خود فکر کردم که عجب که نام خدایتعالی بر سجاده
شیخست برین سجاده نماز میگزارد علی الفور سلام باز داد و فرمود فکر میکنی درین بسم الله
که بر سجاده نوشته اند گفتم بلی فرمود بردارید سجاده را دیگر بنده ندیدم که بران سجاده نماز
کذارد بیت لوح محفوظست کویی آن دل آیینه سازش :: کز نقوش سر غیبی نقشبند علمهاست
حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب میکوید نوبتی با پدر خود در خانه نشسته بودم و فرزندان
جمع بودند ناکاه دیوار خانه بجنبید و سقف خانه در حرکت آمد عظیم بترسیدم پدر اکفتم باری تو
بزاویه شیخ قدس سره برو تا اکر خانه فرود آید بر سر عورات فرود آید و تو بسلامت بمانی پیره احمد
بزاویه رفت و حالی که نماز صبح بگذارد و باز با خانه آمد ما را بشارت داد که خانه را خللی نخواهد
بود و سلامت خواهیم بودن و تشویش مکنید گفتیم چون میدانی گفت چون بزاویه رفتیم
و عظیم ملول و مقبوض بودم و نماز صبح با شیخ قدس الله سره بگذاردم شیخ روی مبارک با من کرد
و مرا پیش خواند و حال آنکه داب شیخ آن بود که چون از نماز صبح فارغ شدی تا چاشت قطعا
با هیچکس سخن نکردی حالی بمن گفت پیره احمد تشویش مکن و ملالت از خاطر بیرون کن که
آنخانه فرو نیاید بلکه سال چند دیگر آنرا باز شکافند بر خیز و این خبر بفرزندان رسان که ایشان
در تشویش اند و میترسند بیت در جوار ما من این کعبه امن و امان :: از حوادث فارغیم و از
نوایب ایمنیم حکایت هم قاضی ابن حاجب کوید که مرا تب میگرفت نوبتی پدرم ریسمانی
بدست پیره خلیل داد که پیش شیخ قدس سره ببر تا بنفس مبارک بادی برین ریسمان دمد تا

پسرم را

پسرم را خدایتعالی صحتی بخشد پیره خلیل آنرا بخدمت شیخ آورد شیخ قدس سره از دست
او بستد نفسی بران میدمید اما نظر بروی پیره خلیل آن ریسمان پیش پدر من آورد و گفت شیخ این
ریسمان بستد و نفسی بران انداخت و باز بمن داد اما متنفر بود و نظر بمن نفرمود میدانم سبب چه
بود پدرم گفت چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدم مرا پیش خواند و فرمود پیره احمد تب پسر
ترا باشد ریسمان خلیل آرد پدرم گفت شیخ پسرم میان طلبه علم میباشد میترسیدم که از ترک
ادب او بر خاطر مبارک شیخ ثقلی باشد خواستم که پوشیده کنم فرمود پیره احمد وقتی که جوان بودم
احوال تو می دانستم که اکنون که پیرم حال پسرت نمیدانم نظم در عالم حرف درس غیب دل ما
از دفتر علم ازلی میخواند :: رمز معینات علم ابدی :: از ام کتاب لوح دل میخواند حکایت
پیره خلیل اردبیلی گفت پدرم با چهار کس بخدمت شیخ می آمدند با هم گفتند که اگر شیخ را
کراماتی باشد در حال ما عصیده بدهد چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدند خادم را فرمود
طالبانرا جایی فرود آر فرمود او آرد بیرون رفت و باز آمد و عصیده آورد و گفت شیخ می
فرماید مریدانرا مراد بدهید تا بی مراد از پیش ما نروند ایشان بخوردند این عصیده فرستاد بیت
در کوی ارادتش مراد من و ماست :: تا کوی سعادت که برد بخت کراست حکایت
مولانا سلیمان برایقی گفت روزی حاجی مسواک با ارادت از برای شیخ قدس الله
سره بیاورد و در راه نیت کرد که اگر شیخ را ولایت باشد این مسواک بکسی دهد حالی خواجه
محیی الدین سقی روحه من تسنیم النعیم در آمد و گفت بابا مسواک بمن ده شیخ قدس سره در
جواب گفت فرزند حاجی در راه نیت کرده است این مسواک شیخ بکسی دهد آن حاجی
توبه کرد و مرید شد بیت ره بران زه دل کر زه دل با خبر ند :: زان بسر رشته اسرار بدل
راه برند حکایت مولانا سلیمان گفت نوبتی توبه کاران اردبیل مراجعت میکردند
شیخ قدس سره بخادم اشارت فرمود برو و هر یکی را کرده نان بده هر یکی را کرده بداد
که بر سبیل تبرک بخانه می برند شخصی گفت مرا دو زنست و کرده یکی حالی که در دل آورد شیخ قدس

کتابخانه آستان قدس
ویژه منطقی

سره از خلوت آواز داد که فلان در اندرون بیا آنکس اندرون میرفت شیخ فرمود ترا دو زنبیت
گفت بلی فرمود دو کرده انجا نهاده ام برو و کرده دیگر بر گیر او برفت و کرده دیگر بر سر گرفت
بیت چون جمله عیال خوان لطفش شده اند :: میداند و سر جمله در نان دادن حکایت مولانا احمد
و مولانا ابراهیم هریزی سراوی گویند که نوبتی ما بکار باردبیل آمدیم که بحضرت شیخ قدس سره آمدیم
سره برسیم ما را افتادمان در زاویه فرود آوردند و نان گندم بیاوردند و بخوردیم ناگاه ترکی
چند فرود آمدند و از بهر ایشان عسل و نان سپید بیاوردند چون انرا بدیدیم از انکار زیادت
رتشد گفتیم برخیز تا برویم که آنجا چیزی نیست عاقبت آن شب آنجا بودیم بامداد برخاستیم و
روانه شدیم روزی بود خوش و آفتاب رخشان حالی که از شهر بیرون آمدیم ابری و رعدی
و برقی در آمد گفتیم این همه از کرامات شیخ است و بارانی سخت باریدن گرفت و سیل
روان شد و بهر طرفی که میرفتیم سیل و آب بود و مجال گذشتن نه گفتیم بازگردیم و شیخ را
دریابیم بیامدیم و باز در زاویه رفتیم و نماز عصر بود و شیخ قدس الله سره بیامد و نماز بگزارد و پشت
و روی مبارک با مردم کرد و فرمود که جماعت مردمی آمده اند و منکرند و چون اینجا رسیدند منکر
رتشدند که از بهر ما نان و عسل سپید نیست چون این بشنیدیم برخاستیم و در پای مبارک شیخ
افتادیم و زبان بعذر برگشادیم و از خلوص اعتقاد توبه کردیم بیت زان غیوم ظلمت ظلم هوا و
نفس خویش :: در تجلی گاه ماه چون انورش شدیم حکایت احمد شاه از پدر خود ابراهیم علاق
روایت کرد که در شهر زنجان مردی را دید و همدیگر را برسیدند ابراهیم از آن مرد نام وی
پرسید گفت صالح مغربی نام دارم از ابراهیم پرسید تو چه نام داری گفت ابراهیم گفت
کجا میروی گفت باردبیل گفت شیخ صفی الدین را شناسی ابراهیم گفت همه روز آستانه
بوس او مستعد میشوم پس صالح جفت نعلین با براهیم داد که این را بشیخ بده و بگو صالح سلام
میرساند و بمغرب رفت چون ابراهیم باردبیل آمد و بحضرت شیخ قدس سره رسید و سلام
صالح برسانید شیخ جواب سلام بگفت و علی الفور گفت آن نعلین که بامانت فرستاد بیار

بیت

بیت ازین دفتر بخوان حرفی اگر چیزی نمیدانی :: که ما دانیم در پیدا علوم سر پنهانی حکایت پیره
احمد برنیقی گوید که محمد پسر علیشاه زرگر از دیه کرزده گفت پدرم علیشاه یک پوستین از پوست
گوسفند گویی جمع کرده بود بنیت شیخ قدس الله سره و تمام کرده بحضرت شیخ قدس سره آمد
و پوستین از بیرون رها کرده در خلوت رفت و شرف دست بوس دریافت شیخ قدس الله
سره فرمود پوستین که از بهر ما آورده چرا بیرون رها کرده که مرا سرما نیست برفت و بیاورد
بیت سر جلودی که درین کار که ما شد نرم :: تا بشد از کرم دلی در همه جا آتش گرم حکایت
پیره احمد برنیقی روایت کرد از مولانا تاج الدین خطیب برنیق که او گفت در خدمت شیخ قدس
سره بودیم خبر آوردند که حاجیان اردبیل از سفر حجاز میرسند شیخ قدس سره فرمود بجماعت
که برخیزید و استقبال کنید که خبر عاشقان دردمندان آورده اند چون حاجیان بیامدند و یک
دو روز بشد شیخ فرمود آن حاجیان را طلب دارید ایشان را بخواندند و بدیشان گفت قوم مصریان
و دمشقیان که شما را خلعت دادند و نگاه داشتی و احترام کردند و پیش ما کاغذ و تبرک فرستادند
شما چرا خلعت دادند و نگاه داشتی و احترام کردند و پیش ما کاغذ و تبرک فرستادند شما چرا نهان
کرده اید مرا خدا تعالی آشکار کرده است من و مصر دیده ام و نه شام و نه دمشق باری آن کاغذ
بیارید تا ببینیم و آن تبرک از شما باشد چون بشنیدند برخاستند و سر در قدم مبارک شیخ
نهادند و آن کاغذ و تبرک بحضرت شیخ آوردند نظم سیاح علم ما همه شهر ره برند :: خاصه شهر
دل که در آن دار داو وطن :: بینند رسوم باطن اسرار و ما ظهر :: اندر رموز ظاهر احوال و ما بطن
حکایت مولانا فخر الدین نخجوانی گفت در حضرت شیخ قدس سره در تبریز در خانه مولانا کامل
خواجه عبد الرحمن بودیم و شیخ قدس سره نماز میگزارد مولانا مسعود و جار ایشد و پسران خواجه
عده در صف نعال نشسته بودند مگر که ظل ایشان زاطن آمد که شیخ قدس سره پیشانی برهنه
بر مسجد نهاد و این معنی بشاره در گوش همدیگر گفتند چون شیخ قدس الله سره از نماز
فارغ شد فرمود بخواجه عده رحمه الله که فرزندان تو پیشانی میکنند که با پیشانی من افتاده اند خواجه عده را

چون حال معلوم نبود تعجب نمود که حال چیست پسرانش چون ما فی الضمیر خود بشنیدند بر خاستند
و سر در قدم شیخ نهادند و با پدر خود خواجه عده رحمة الله علیه گفتند که ما ازین چیزی اندیشیدیم
شعر علیم باسرار الظنون کانه بمختلسات العلم یسمع او یری حکایت مولانا بدیع الدین محمود قاضی
اردبیلی که از جمله افاضل اردبیل است گفت نوبتی مراقب شیخ قدس الله سره بودم در حضور
بدیه میرفتم و انکه من قطعه در مدح او گفتم عرض آن میخواستم در دل خود فکر کردم که نه آن وقت
خوش است باز گفتم مجلسی دیگر ازین خوشتر شود چند بار این عزم و این فسخ بخاطر بگذشت شیخ قدس الله
سره ناگاه گفت تا کی بفکر آن باشی که این قطعه بخوانم یا نخوانم بخوان تا بشنویم تا چند ازین
فکر کنی شعر فکان اسرار القلوب تطانه :: بغیوبهن جوانب لا انبا حکایت بهاء الدین خباز گفت
نوبتی شیخ قدس الله سره بزیارت شیخ قدس الله روحه میرفت و ما در رکاب مبارکش بمشایعت
تا بدیه الارق که از ناحیت اردبیل است برفتیم و شب آنجا نزول فرمود و آنشب یکی منتسبان
شیخ با مردم از سر تا بسط حرکتها میکرد که موافق خاطر من نمی آمد و مرا نیز بخیال حرکتی برنجانید
و از سر آن نفس سرکشم سرکشیده ازین برگردیده و تنفر اختیار کردم و در دل عقیده اسلام
بکفر بدل کردم و در دل آوردم که رو بدار الکفر آوردم و زنار ببندم و آنشب درین ارتداد بسر
بردم صباحی که شیخ قدس سره سوار میشد من از دور بایستادم و این عزیمت دار الکفر در
دل مصمم کرده ناگاه شیخ قدس الله سره نظر فرمود و چون بلباز المطلب من فرستاد من
نزد شیخ قدس الله سره از آنجا اشارت فرمود بخدمتش رفتم در من نظر فرمود من دیدم که از
اندرون من چیزی سیاه بر پرید شعر قالوا الظلام قد تغشی رکبنا :: قالت و هل یقف الظلام
ضیایی :: پس فرمود فرزند خدمت مردان از برای خوشی نفس نباشد و خلاف نفس بباید
نمود باید که قدم استوار دارند و تغیر اعتقاد نکنند چون حال واقعی خود شنیدم آن ضلالت
از دلم بیرون رفت و مسلمان شدم بیت بکفر زلف او بودم گرفتار بسی ظلمت :: ز عکس روی
او دل گرفت انوار ایمانم حکایت حاجی ابراهیم ادیب کلخران از پدر خود مولانا نجیب الدین

رحمه الله

رحمة الله علیه روایت میکند که نوبتی در حضور شیخ قدس الله سره نشسته بودیم دو کس در آمدند
که شریک همدیگر بودند و یکی از ایشان در میان چیزی برداشته بودند و برده و سخنی مبلغ وجوه
از ما بدزدی برده است و میدید شیخ قدس الله سره زمانی اندر ایشان نگاه فرمود و تبسم کرد
و بعد از آن رو بایکی کرد و فرمود می پنداری که شریک تو نمیداند که این شخص را بهتان گرفته است
باری تو میدانی که بهتان است برخیز و آنچه برگرفته نصیب شریک بوی ده آنکس بلرزه افتاد
و سر مبارک شیخ نهاد و توبه کرد بیت در عین عیان سر کشف کونین :: زین خرده حساب ریزه
خاکی چیست حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد که پیره نام اردبیلی حکایت کرد
که نوبتی در حالت جنابت میخواستم که بحمام روم تا غسل کنم در راه رفیقی چندی بر من افتادند
گفتند بحضرت شیخ قدس سره میرویم تو نیز موافقت من کن نیز با ایشان بحضرت شیخ قدس سره
رفتم و بنشستیم و جماعت بسیار جمع شدند شیخ قدس الله سره اشارت فرمود که چون اصحاب
جمع شدند کلام الله بیارید که ختم بکنیم من در خود اندیشه کردم که چاره و تدبیر من چه باشد که قرآن
خواندن نتوانم و مصحف برداشتن ممکن نیست و بیرون رفتن وحشت است باز با خود گفتم بنشینم
و نخوانم و کیف ما کان بنشستیم و مردم بخواندن قرآن مشغول شدند شیخ بهیبت روی با من
کرد و در من نظر فرمود و گفت کیرم که قرآن نمی خوانی نمی شنوی لرزه بر من افتاد لرزان
برخاستم بیرون رفتم و غسل کردم بیت با کلام قدیس در بیت المقدس چون توان :: در جنابت
دامن بردن و دامن کشان حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد از ساران نامی
کلخرانی که بر سر راه در حوالی غله خندق میزدم سواری آنجا رسید و دینار چند با وی بود بندش
گشاده شد و پراکنده گشت از اسب فرود آمد بر میچید من نیز رفتم که بر چینم و حال آنکه پا بر درم
می نهادم و در خاک پنهان میکردم تا چون او برود من گیرم چون او برفت طلب کردم نیافتم
و چندین درین بر آمد تا روزی بحضرت شیخ قدس الله سره رفتم و عمارتی میفرمود و مردم در
گل کار بودند حالی که برسیدم شیخ قدس الله سره در من نظر فرمود گفت پا بر درم می توانی نهادن

ودر خاک پنهان کردن در گل نمی توانی نهادن در گل نه که سزای او چوبست بیت هر حرف که بر
صفحه این خاک و گل است ٭ از نسخه آن نقش چو بر لوح دلست حکایت پله عیسی نامی سمیرنی از و
لایت اردبیل گفت رخت ریزه چند باقیم جایی پنهان کرده بودند در مقام حالی ازا
برداشتم و ببردم در ضمیر داشتم که آن باقی نیز ببرم درین حال بحضرت شیخ قدس الله سره
اتفاق افتاد جمعی مردم آمده بودند و توبه میکردند مرا نیز رغبت شد که توبه کنم برخاستم و در پیش
رفتم و دست مبارک شیخ بگرفتم در من نظر فرمود و گفت توبه میکنی گفتم بلی فرمود باید که آن
چیزها را بیاری و آنرا نیز که آورده باز پس بری چون اینحال پوشیده خود استماع کردم از خود بیخود
شدم چنانکه در آن بیخودی از نظر شیخ قدس سره برداشتند خبر نداشتم بیت بیخود ز خودی
خود زمیشان نتوان رفتن ٭ در معرض مردانی کایشان خبری دارند ٭ از پاکی اخلاص سر باید
و پاک کردن ٭ آلوده سر عذری دستی بچه رو آرند حکایت مولانا حاجی حسن بربیسی که از ولایت
دارمرز اردبیل است روایت کرد از پدر خود مولانا زین الدین خلیل که او گفت روزی در مسجد
نشسته بودم جماعتی در آمدند و گفتند پیره بابا مرید شیخ قدس الله سره آمد و او را باعزاز تلقی کردند
و در خاطر من بگذرید که چون شیخ او تحصیل بسیار نکرده باشد این کس که مرید ست چه داند شب
بخفتم پدر خود مولانا بدر الدین را رحمة الله علیه دیدم مرا گفت درین مرد طعن مزن که بغیر از
ظاهر بینی تو چیزی دیگرست و آوازه او در اطراف دیگرست و اگر در حال تردد داری بو زنیکنی برخیز
و در آخر کتاب مهذب نظر کن که چیزی نوشته ام چون بیدار شدم برخاستم و کتاب مهذب
برداشتم دیدم که نوشته بود آن مثل مشهور نقاشان چین که صفه را نقش میکردند و در میان
صفه دیگر که محاذی آن بود مصقول میگردانیدند و پرده در میان حجاب بود تا از صنعت یکدیگر
غافل بودند و چون پرده برداشتند نقوش صفه چینیان در صفه صیقل رومیان متشکل بود
با خود گفتم این اشارت است مولانا بدر الدین پدرم بآن معنی است که نقوش علومی که دیگران
از اوراق بر خاطر گرفته اند در آینه مصقول دل پاک و روشن و منقش است و همان ساعت

متوجه حضور مبارک شیخ قدس الله سره شدم و بخدمت شیخ آمدم که حالی از در در آمدم شیخ
تبسمی فرمود و گفت مولانا زین الدین اگر مولانا بدر الدین ترا در خواب نمی گفت تو خود پیش ما نمی
آمدی چون حال ما فی الضمیر خود دیدم دست بوسی کردم و توبه کردم بیت دل ما ترجمان راز هست
کو نهد اسرار دل بر کف دست حکایت آورده اند که نوبتی قاضی حسن و فقیه یوسف کرمرودی
بحضرت شیخ قدس الله سره آمدند چون بزاویه متبرکه رسیدند شب اول که منزل رفت فقیه
یوسف کرمرودی رحمة الله علیه در واقعه دید که پای خود بر روی خدا تعالی و رسول علیه السلام
می نهد ازین ترس بیدار شد و درین تقلقل مضطرب الفکر میبود بامداد چون بخدمت
شیخ قدس الله سره رفتند علی الفور که شیخ قدس سره نظر فرمود گفت مولانا روا باشد که زر در
موزه نهی و در زیر پا گیری و پا بر نام خدا تعالی و نام رسول علیه السلام نهی و موزه بشب از پا
بیرون نکنی نه خواب اینچنان بینی نظم نقشبند صورت امکان نه بیند هیچ نقش ٭ کان
نه در آیینه اسرار ما پیدا بود ٭ هر چه آید در ضمیر مردم چشم خیال ٭ اندرین صحرای دل از راز
بر صحرا بود حکایت پیره شرف الدین میانجی روایت کرد از پیره محمد داروری رحمة الله علیه
که شیخ قدس الله سره بمن اشارت کرد فرمود که برو و داروری بخلوت بنشین و جماعت را
تربیت کن من بیامدم اما متردد می بودم دیگربار عزم میکردم که بر گیلان روم بخاندان شیخ
زاهد قدس الله سره در واقعه دیدم بسیار گوسفندی بی شبان در صحرا میگردند متفکر شدم
که چندین گوسفند بی شبان چگونه میگردند چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدم بلفظ
مبارک فرمود پیره محمد برو آن گوسفندان را شبانی و نگهداری بکن تا گرگ نخورد و دزد نبرد
احتیاج آن نیست که بگیلان روی چون از اندرون من با من احوال باز گفت آن تردد زایل شد
شعر دل که چون صحرای نور و فکر ماست ٭ راز او زینسان بصحرا آوریم حکایت ناصر
سلاحی اردبیلی گفت نوبتی جنازه از دروازه نوشهر اردبیل بیرون می آوردند نزدیک
مزار اردبیل است شیخ قدس سره بر استری نشسته بانتظار جنازه ایستاده بود تا نماز گذارد

من باخی جلال سیلاحی اردبیلی بمساره گفتم که شیخ بر استر نشسته است و عرق استر بجایی رسید
نماز در آن چون توان گزاردن چون بحضرت شیخ قدس الله سره رفتیم فرمود بباید اینکه عرق
استر و دراز گوش و آب دهن ایشان ما دام که زنده مانند پاکست بیت دل چو آینه پاکست
بگوید جز پاک :: سخن آنچه کند وهم تصور ادراک حکایت ادام الله برکته روایت کرد از خواجه منصور که
نوبتی اکابر کرمان از علما و خواجگان بتعصب و عداوت همدیگر قصد ارد و کردند و تا باردبیل بیایند
که بقراباغ اران باردو روند چون نزدیک اردبیل رسیدند با همدیگر گفتند که چون شهر شیخ صفی
الدین است قدس سره واجب کند بشرف زیارت و حضور او مشرف شدن و باز فکر کردند که
اگر او را ولایتی باشد حالة الملاقات با ما سخن صلح آغاز کند و ما را صلح دهد و ما حضر عسل در پیش آرد
چون بحضور مبارک شیخ رسیدند اولا تمهید کلمات در صلح فرمود و گفت موالی خواجگان از
راه دور آمده اید و بجایی خطرناک میروید قصد خرابی همدیگر میکنید که در دین و دنیا فایده ندارد و از سر
صلح روید تا حق تعالی مصالح شما بخیر ساخته گرداند و ایشان را صلح داد و چون ما فی الضمیر خود شنیدند
در قدم شیخ قدس سره افتادند و فرمود عسل آوردند فرمود چون صلح کردید شربتی نیز بخورید
چون هر دو ضمیر خود مشاهده کردند اعتقاد تمام آوردند از سر صلح باز دو رفتند و مصالح ایشان
بزودی ساخته شد و از سر موافقت مراجعت کردند نظم علم این عالم حرفش چو یکی حرف بود
صفحه دل شود و دفتر اسرار علوم :: هرچه بر لوح همه فکر شود نقش پذیر :: بود اندر ورق دفتر
علمش مرقوم حکایت مولانا تاج الدین عوضشاه خطیب اوجانی گفت از عم خود شنیدم که بحضرت
شیخ قدس الله سره رفتیم شیخ قدس سره بیرون آمد و طاقیه در دست داشت در دلم بگذرید که چه
بودی آن طاقیه بمن دادی ناگاه که نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود خطیب بیا و آن طاقیه بر سر من نهاد
و حال آنکه هیچکس تعریف من بخطابت نکرده بود و چون در کلمه واحد دو کرامات دیدم در قدم
مبارکش افتادم و تا اکنون آن طاقیه از برای تبرک نگاه داشته ام شعر هر که او جانی ز بودی
این معانی کسب کرد :: شد از این سلطان معنی با ارادت تاجدار حکایت خواجه حاجی توکلی

اردبیلی

اردبیلی گفت با چند کس همچو سید شرف الدین رحمة الله علیه و سرخه عوض و شمس نجار و چند دیگر با هم
مصاحبت داشتیم نوبتی در خانه شمس نجار نشسته بودیم و سرخه عوض فقها سخن گستاخ و ا
میگفتی آخر و زیر همچنان بگفت و میان ما بحثی چند برفت چون بوقت واقعه کفش بحضرت شیخ
قدس الله سره رسیدم حالی که نظر کرد فرمود آری از پس دیوار میگویند نمیدانید که چون دو کس
شناگر در وقت شنا و همدیگر را دست بگیرند هر دو هلاک شوند از این سخن سخت بترسیدم
چون باز با اصحاب اجتماع شد بعوض گفتم شیخ از احوال ما بمن چنین گفت بر سبیل زجر عوض گفت
با من نیز بوقت عرض واقعه بر زجر فرمود اگر دو شیشه برهم زنند هر دو شکسته شود بیت مینی
اشراف در علم ضمایر داشتی :: مشرف انهای او کشف سرایر داشتی حکایت نبیره یعقوب اجی
که خلیفه و خلیفه زاده است روایت کرد از پدر خود امیر علی رحمة الله علیه که شیخ را قدس سره
کندوی عسل پیش وی بود که محافظت میکرد در گرمرود روزی از آن کندو عسل بیرون گرفته
بود و دستش آغشته شد و خواست که انگشت بلیسد باز با خود گفت که بی دستور شیخ روا نباشد
باز با خود گفت که شیخ قدس الله سره پدر است یعنی پدر طریقت چه باشد که اگر فرزندان این مقدار
از آن پدر تصرف کنند و انگشت که آغشته بود بلیسد و چون باردبیل بحضرت شیخ قدس الله سره
آمد شیخ بوی گفت امیر علی اگر پسر مال پدر تصرف کند روا نباشد چون سر ضمیر خود که در خاطر گذرانیده
بود شنید و در قدم مبارک شیخ افتاد بیت هر کسی کانگشت سری بر ضمیر خود نهاد :: علم پاکش
از سرایر راز او با دست داد حکایت علی چلبی رومی اماسیه گفت شبی در خواجه ده گرمرود در
گوشه مسجدی بودم و بزحمت مرض قوی بودم دو جوان ذاکر در آمدند که احیای شب کنند و بذکر
مشغول شدند من از سر زحمت که طاقت نداشتم از ایشان التماس کردم که احیای شب
بجای دیگر کنند و من مستقبل قبله شدم در خواب شیخ را قدس سره دیدم عصایی در دست
و نعلین در پا و من در پیش رفتم زیارت کردم شیخ قدری نان و تره بمن میداد و من آن را تناول میکردی
چون از خواب در آمدم آن مرض از من بکلی زایل شده بود بیت ریزه سفره او آب حیاتست مگر

که زنو جان دگر داشت بمن ارزانی ؛ وچون از آنجا باردبیل رسیدم جنازه بر مصلی نهاده شیخ
قدس الله سره استاده که نماز گذارد در پیش رفتم و شرف دستبوس و زانوبوس دریافتم حالی که
شیخ قدس الله سره بمن نظر فرمود از اندرون حال مرض و شفای من خبر داد و فرمود درویش از آن
مرض صحت یافتی و خوش شدی بیت آنچه جان اندر پس پرده بچشم غیب دید ؛ گوش کشف حال
آن از لفظ جانبارش شنید حکایت ملک السادات سید قطب الدین مرتضی اصفهانی
گفت شبانگاه از مولانا اعلم اکمل عضد الدین شبانگاه شنیدم که با مولانا الاعظم اقضی
القضات نظام الدین عبد الملک و مولانا الربانی عز الدین المراغی رحمهما الله تعالی و قاضی
تاج الدین و سید حمید الدین و مولانا محمود مرغینانی بخدمت شیخ قدس الله سره رفتیم از سر امتحان
سؤال چند فکر کرده بودیم از معقول و غیره که از شیخ سؤال کنیم و حال آنکه از مولانا عز الدین
مراغی رحمة الله پرسیده بودیم که شیخ را تحصیل علم بسیار باشد و مولانا عز الدین گفت که نه ما
تعجب کردیم که چون او را تحصیل بسیار نباشد او چیزی چگونه گوید و نمیدانستند که او بالقطع و
که علم آن علم بالله است و عالم است شعر من کان فی العلم واصفا قدمه ؛ یصیر فی العز رافعا علمه
العلم من شرط من خدمه ؛ ان یجعل الناس کلهم خدمه ؛ از سر امتحان بخدمت شیخ قدس الله سره
رفتیم از عظمت ولایت شیخ قدس الله سره بندی بزبان همه آمد که هیچکس را مجال نطق نماند من
نظام الدین عبد الملک و او در من نظر میکردیم و کل اللسان شدیم و مولانا عز الدین مراغی
رحمة الله علیه سر در پیش انداخته بود و سر بر نمیداشت چون ساعتی بر آمد شیخ قدس سره سر مبارک
برداشت و آن سؤالات که ما فکر کرده بودیم از ضمیر منور ضمیر پاک یک بیک جوابی بگفت
بعبارت شافی شنیدیم حیرتی بمن فرود آمد نعره بزدم و دست در دامن شیخ قدس سره زدم
و توبه کردم و عقاید صافی آوردم فان یکن لک وجهه مثل اوجههم غذا العیان فلیس الصفر
کالذهب وان یکن لک لفظ مثل لفظهم فلیس مثل کلام الله فی الکتب وچون بیرون آمدیم
بمولانا عز الدین رحمة الله علیه گفتم مولانا من متفکر تو شدم که با وجود چنین جلالت شیخ قدس الله

منقح که میگفتم حق له ان
یکتب بسواد الابصار
علی بیاض العین چون
کرامات کشف
ضمیر خود دیدم
جواب شافی
صح

سره

سره در علم چرا گفتی که وی چیزی اندک خوانده مولانا عز الدین سوگند خورد که شیخ این چیز را
بمدارسه و مذاکره نخوانده است مجموع موالی اعتقاد آوردند شعر لو ان اجماعهم فی فضل سوددہ
فی الدین لم یختلف فی الامر اثنان حکایت پیره عیسی روایت کرد از پیره زین الدین که معروف
بود بزینود گفت بملازمت خدمت شیخ قدس الله سره شبی نشسته بودیم و طول مجلس شد
در دل بگردانیدم که تا کی نشینم چون در دل من این بگذشت شیخ قدس الله سره اشارت
کرد که بیا و پای من در کنار گیر بنشستم و پای مبارک وی در کنار گرفتم چون ساعتی بر آمد پایم خفته
شد و بیخبر شد باز در دلم بگردانیدم که چه بودی اگر زمانی پای مبارک باز خود میگرفتی در حال
باز خود گرفت باز اندیشه کردم که چه بودی که بار دگر پای مبارک بر کنار من نهادی باز علی الفور
پای در کنار من نهاد تا وقت طلوع صبح شد پس وضو ساخت و من بیرون آمدم در یک مجلس این
کرامات از ضمیر خود مشاهده کردم بیت در جام جهان نمای آن سینه پاک ؛ هر نقش که دل
بست عیان میدیدم حکایت سید زین الدین زیدت برکته گفت شبی بعد از نماز خفتن
بخلوت خود رفتم و شیخ قدس الله سره بخانه رفت و خادم هنوز شمع پیش ما نیاورده بود و ما
مشتهی بودیم با خود گفتم شیخ چیزی میفرستادی چه خوب بودی ناگاه در آن تاریکی در خلوت
باز کردند و طبقی پیش داشتند من دست کردم و طبق بستدم کرده نان و مویز بود بر آنجا
از دست بنهادم و بیرون آمدم تا ببینم چه کس بود در عقب وی برفتم و نظر کردم دیدم
خدمت شیخ بود قدس الله سره بیت هر راز که بر صفحه دل میکردید ؛ او بر طبق عیان
در آورد به پیش حکایت همچنان سید زین الدین گفت از سید شرف الدین رحمة الله علیه
شنیدم که او گفت شبی چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدم شیخ علی الفور لا افراد
هر یک را از حال پوشیده او گفت که بیرون از سفره زاویه چیزی خورده اید دیگر مخورید
بیت چون سفره راز هر کسی پیش نهیم ؛ از حال درون هر کسی شرح دهیم حکایت
مولانا شمس الدین امیتونی روایت کرد از خواجه محمد امیتونی و او از اخی عز الدین بعلوسانی

که او گفت با جوانی از فرزندان بایزید بسطامی رحمة الله علیه بخدمت شیخ قدس الله سره رفتیم
و حال آن بود که آنجوان را اندک انکاری در مکامن خاطر بود چون خادمان زاویه سفره بیاوردند
آن جوان گفت من نیتی با خود کرده ام اگر شیخ صاحب دل باشد آنچه نیت کرده ام بجای
آورد چون لحظه برآمد دیدم که خادم درآمد و یک کاسه عسل آورد و گفت شیخ میگوید که این
عسل بخورید که از راه آمدید آن جوان برخاست و در پای خادم افتاد که مرا بحضرت شیخ بر
تا توبه کنم از وی پرسیدم که حال چیست گفت نیت کردم که اگر شیخ صاحبدل باشد همین
ساعت از برای ما یک کاسه عسل بفرستد و همچنان که در ضمیر بود بفرستاد بیت ای خوش
صلای شیرین معجز نما بایت ؛ یاقوت روح بخشی بر سفرهٔ ولایت حکایت هم مولانا
شمس الدین روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی از ولایت سراو که شیخ قدس الله
سره مرا بمهمی باوزر فرستاد چون پیش پیره محمد داروری رسیدم از من پرسید که
شیخ با من چه نیست نظر بعنایت دارد یا نه من گفتم بلی چون آن کار بگزاردم و مراجعت کردم
و بحضرت شیخ رسیدم فرمود پیره محمد داروری با تو چه گفت من متذکر نبودم شیخ فرمود
که با تو گفت که شیخ با من چه نیست نظر بعنایت دارد یا نه مرا بیاد آمد و از ضمیر فراموش
شده بود باز فرمود که چرا نگفتی که نظر با خود کن اگر خود را صافی می بینی شیخ را با تو صفا است
و اگر پیش خود تیره دلی می بینی یقین دان که شیخ را با تو صفایی نیست بیت هر که در آینه
صفحهٔ دل کرد نگاه ؛ چین و فتحی که از و دید ز خود دیده شود حکایت هم مولانا شمس الدین
از پیره حاجی امیتونی و او از پیره عوض امیتونی روایت میکند که از طرف گیلان می آمدم در
صحبت پیره احمد زریانی چون بشهر اردبیل رسیدم باوی گفتم که در شهر رویم بزیارت شیخ
قدس سره او در جواب گفت که شیخ پادشاهست و مردم غلبه اند وقتی که مراجعت کنم خود
بخدمت شیخ برسیم اما باید که شیخ از برای ما سفره بفرستد چون زمانی برآمد دیدند که خادم
آمد و سفره آورد و گفت شیخ دعا میرساند و میگوید معذور دارید که سفره با آن پیر فرستادم

که گفتم

که گفتم شما خواهید آمدن بزاویه چون درین سخن از ضمیر خود از توقف در رفتن و از سفره و آن
اشارت دیدیم معتقد شدیم نظم ما قافله مقصد کوی تو نهانی ؛ جاسوس علوم تو شود در رتبه الا
هر نقد که در خاطر اوهام شمارند ؛ صراف علوم تو کند وزن بمعیار حکایت هم مولانا شمس الدین
روایت کرد از پیره داود هریزی که وی گفت نوبتی شیخ قدس سره در سراو نزول کرده بود
و در زاویه خواجه افضل رحمة الله علیه من از دیه پرسیدم شیخ قدس الله سره بکلمات مشغول بود
و از بهر جماعت فایده میفرمود و در اثنای فواید این بیت بخواند بیت با تو او گر عشق بازد ای
غلام ؛ عشق او با صنع او باشد مدام ؛ من چون این بشنیدم خواستم که یاد گیرم نتوانستم یاد
گرفتن در دل گفتم چه بودی که شیخ بار دیگر تکرار فرمودی تا من یاد گرفتمی و آن شب درین
فکر بودم چون بامداد شیخ قدس سره برنشست و میرفت جماعت غلبه جمع شده بود و در آن
میان شیخ قدس سره روی مبارک با من کرد و این بیت باز خواند فرمود هان یاد گیر چند
وسوسه دهی آنچه در ضمیر بود دیدم و شنیدم و یاد گرفتم بیت زهی ضمیر منیر معلمی که دهد
بجوزده فکر ضمایر علوم دین بتعلیم ؛ زهی دقایق فکر و حقایق افهام ؛ که کاه رمز و اشارت
بدل کند بتفهیم حکایت هم مولانا شمس الدین از پیره داود روایت کرد که در دیه هریز دو کد
خدای بزرگ بودند مدتی در حق شیخ قدس الله سره شوایب انکار روا داشتند روزی با خود فکر
کردند که ما یکبار بخدمت شیخ برویم و او را در یابیم پس باتفاق برخاستند و از سر حالتی بین
الوفاق والنفاق بحضرت شیخ قدس الله سره آمدند و یک دو روز آنجا اقامت نمودند و بین
التوبة والاوبة مترددی بودند اتفاقا دیدند که از بهر اکابر و صدور که بخدمت شیخ می آمدند بر
سفرهای پس بتکلف می نهادند و برنج و بریان می آوردند و از برای درویشان گندم آب
نهادند انکار ایشان بر انکار زیادت شد برخاستند و از شهر بیرون آمدند و میرفتند و انکار
زیادت شد و شیخ را قدس الله سره بولایت معلوم شد کسی در عقب بفرستاد و ایشان را
بازخواند پس گفت فرزندان آنکسانی که پیش ما از برای خدا آیند نظر ایشان بر برنج و بریان و

وکندم آب همه یکسان باشد برخاستند و در قدم مبارک شیخ افتادند و چون ما فی الضمیر خود
شنیدند از ضمیر پاک و صافی توبه کردند نظم از سفرهٔ رازنش که جهانیست نوالهٔ کارهای
دو جهانی همه کس را بنواست حکایت روایت از نبیره شرفان قلعه که نوبتی بحضرت شیخ
قدس الله سره میرفتند چون به بنی رسیدند از ولایت خلخال مولانا سراج الدین بدیشان
موافقت نمود چون نزدیک سیاه کمر رسیدند مولانا شرف الدین کنجکایی انجا بود
و عرق نفاق در رویش مختلج میبود و یکو سفندان چندی مقید میبود که داشت و نگاه داشت
ایشان میکرد از سر غلیان و حیند نفاق بفرمود تبرکان که نبیره شرفان اگر رفتند با آن صوفیان
و همه را بر نجانیند که مرا چرا رها کردید پیش مولانا سراج چرا رفتید و چون بحضور شیخ
قدس الله سره رفتند و شرف استسعاد دستبوس دریافتند حالی گفت آن غول بیابانی از
منطقی شمار اتبرکان حواله کرد چون حال مضمون احوال ما بود اعتقاد بر اعتقاد زیاده شد باز فرمود
آری مهاجر بایی ایم در حرب بودند چرا بوی نگفتید تو برو و گوسفندان خود در انگاه دار تا
ما ستت نذر دندیت در دل ما ترجمان راز هست کو بهند اسرار او برکف دست حکایت
امیر علی گفت روزی در حضور شیخ قدس سره نشسته بودیم در ضمیرم این فکر بگذشت
که روش مجردیت شیخ را جامهای نفیس و متاع دنیوی چراست علی الفور شیخ را قدس
سره بفراست معلوم شد و گفت بلی بیلے طالبان راست میکویند اما امیر المومنین حسن و
حسین علیهما السلام نوادهٔ محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله بودند امیر المومنین امام حسن
علیه الصلوات و السلام لباس نفیس پوشیده است و امیر المومنین حسین علیه السلام
ژنده پوشیده است این هر دو روا است و آن نیز بیت چون او جلوه مستغنی بود از لباس
زیور و زیب جلی نور محض است از جمال طلعتش در لباس عین تقوی منجلی حکایت
ادیب ابراهیم کلجوزانی گفت که شخصی حکایت کرد که در سفر بودم و راه سخت مخوف بود
در دل خود نذر کردم که اگر بسلامت بروم فلان چیز جهت شیخ ببرم چون بسلامت بخانه

رسیدم

رسیدم قصد کردم که انچیز ببرم پشیمان شدم نبردم تا روزی که بحضرت شیخ قدس سره رسیدم
گفت فلان هرچه در ناامینی نذر کنند در امینی پشیمان شوند بیت نقش هر فکر در نفس مصور
کرده دل از آن آگه و صاحب دل از آن با خبر است جز که باید رقه بمت دل شوان رفت
بچنین راه که بس مشکل و بس با خبر است حکایت ادیب حاجی کلجزانی روایت کرد از پدر خود
مولانا نجیب الدین کلجورانی که روزی دوستی بیامد و از برای من شانه نیک بیاورد با خود
گفتم مناسب این شانه دانی بدست آورم تا روزی بحضرت شیخ قدس الله سره رفتم شانه
دانی نیک دیدم پیش شیخ نهاده با شانه شانه را برداشت و شانه دان از پیش من بنهاد و فرمود
این شانه دان مناسب شانه تست بستان و از آن ضمیر من آن شانه دان از ابن دان بیت
چون علو مشر راز دار بها کند با ضمایر شانه کار بها کند حکایت از مولانا سلیمان براهیه
روایتست که روزی شیخ را قدس الله سره بضیافتی برده بودند دانشمندی سوال کرد که
که شیخ حق تعالی در کلام مجید میفرماید ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و خدمت شیخ ذکر بجهر میفرماید
شیخ قدس سره هیچ جواب نگفت و بیرون رفت و او را بتها رها کرد آن دانشمند گفت
یکی از مصاحب من پیش من بود گفتم اگر شیخ صاحب دل باشد ما را یاد آرد حالی که سفره
پیش شیخ آمد اشارت فرمود این سفره را پیش آن طالب علم برید که از ما سوال کرد سفره
پیش ما آوردند این کرامات را مشاهده کردیم باز شب اندیشه کردم که اگر شیخ صاحب
دل باشد مرا فردا بخواند و عذر خواهد چون نماز صبح بگزاردم دیدم که شیخ قدس الله سره یکی را
بطلب من فرستاد برفتم و شرف حضور مبارک دریافتم لطفها فرمود و این کرامات دیگر
ظاهر دیدم جماعت طلبه علم را خبر شد بحضور شیخ قدس سره آمدند و ده دانشمند اهل حاضر
بودند اتفاق کردند که از شیخ سوال کنیم از انجمله من نیز بدل قصد کردم که از شیخ سوال کنم شیخ
بولایت خود بدانست فرمود مولانا تا از سوال میکنی گفتم بلی فرمود سوال کن بسیار ترکش
دانشمندان تهی کرده ام ترکش تو نیز تهی کنم همین ساعت من حدیثی از باب علم سوال کردم

شیخ قدس الله سره چندان بیان فرمود در تحقیق آن که همه حیرت آوردند و من پیش چندین مدرس
خوانده بودم از هیچکس مثل آن نشنیده بودم وَالَّذِینَ اُوتُوا العِلمَ دَرَجَاتٍ بعد از آن جماعتی
بسیار بیایند از اطراف و نعمتهامی آوردند باز من با خود گفتم اگر شیخ را کرامات باشد بفرماید
یک بریان درست بمن دادن در حال اشارت کرد بخادم که بریانی بیار خادم یک نیمه بریان
بیاورد شیخ چون نظر کرد با خادم حدت فرمود و طیره شد و فرمود من بریان درست گفتم
تو نیمه می آری چون این کرامات نیز بدیدم باز با خود بیندیشیدم اگر شیخ را کرامات باشد
بفرماید که این بریان را همچنان درست بخانه برد علی الفور فرمود که این بریان درست بخانه
بر چون این کرامات متعاقب بدیدم ریبی و شکی در خاطر من نماند شیخ قدس سره بمن فرمود
علم دریاییست و حج دریاییست و زهد نیز دریاییست علم و حج حاصل کرده زهد نیز حاصل کن
تا چون این هر سه دریا ملاقی همدیگر شوند کاری کرده باشی و عجب تر آنکه آن دو دانشمند
سوگند خوردند که ما چند آنکه یک مسئله با یاد می آوردیم باید ما نمی آمد چون این همه کرامات
معاینه بدیدم بترسیدم و توبه کردم شعر یقر له بالفضل من لا یوده :: و یقضی له بالسعد من
لا ینجم حکایت سیاوش البخارقی گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره در نماز خفتن
بودیم و بفکر و اندیشه پراکنده در نماز مشغول بودیم شخصی در نماز نعره چند بزد من در خود اندیشه
کردم که این مرد باطل است چون شیخ سلام نماز باز داد از وی بجماعت کرد و از ضمیر من فرمود
آری آری نماز او درست نیست نماز تو درست است که اینجا در نمازی و در بغداد خرمی
دزدی چون ضمیر خود شنیدم حال بر من بگردید بیت روی با قبلهٔ قلب آر که اینست نماز
راز دل پاک کن ای دوست که اینست نماز حکایت پیره عبد الکریم گفت از پدر خود شنیدم
که شخصی بود عوض جنگه نام که پیوسته بدزدی مشغول بود هوای دختر ملکشاه نامی کرد
که از برای پسر خود بخواهد ملکشاه چون وی را دزد دید دختر بوی نداد و گفت تا از دزدی
توبه نکند من دختر به پسر وی ندهم ناچار عوض جنگه قصد کرد که بحضرت شیخ آید و توبه کند اما القصد

انابت

۲۴۷

انابت و رجوع بلکه سبب آنکه ملکشاه را برای پسر خود بخواهد و باز بر سر بازی و سر رشته خود
رود و پدرم وی را بحضرت شیخ آورد و پیش آمد که توبه کند شیخ در سیمای وی نظر فرمود و نقش خاطر
او بخواند و او را توبه نداد و گفت من توبه بعلت ندهم عوض جنگه منکر شد و بیدبارون رحمة الله
علیه بخدمت شیخ آمد و توهم کرد که این سخن توبه دختر خواستن پیره جنگه گفته باشد و گفت شیخ
علت توبه عوض جنگه دروغ عرضه داشته اند شیخ فرمود پیره جنگی هیچ کس درین باب با من
چیزی نگفته است اما در دل وی آنست که چون دختر ملکشاه را بخواهد باز بر سر کار در دی
خود رود و من توبه بعلت ندهم چون ما فی الضمیر عوض جنگه بود و شیخ توبه نداد و آن وصلت
اتفاق وی نیفتاد و این سخن مشهور شد بیت در ره روشن ما توبه خالص باید :: از خلوص دل
صافی و درون پاکی :: زانکه در عرصهٔ این کوی نگنجد هرگز :: دست آلوده عذر و قدم ناپاکی
حکایت پیره احمد پرنیقی گفت که از مولانا اسماعیل از دیه بسوله شنیدم که قاضی حسن
کرم رودی با جمعی در حضرت شیخ قدس سره بودند و کس سایدند که واقعه گویند قاضی حسن
در ایشان نظر کرد و در دل می اندیشید که اینها مردمان عامی اند چه دانند گفتن و چیزی که
دانند شیخ چرا گوش بدیشان میدارد در حال شیخ بنور ولایت بدانست و فرمود قاضی
اینها از ان سری گویند که پیغمبر صلعم با مت رسیده است و تو از ورق میخوانی و ایشان
در صحیفهٔ دل میگویند تو نیز آن کار مکن که ایشان میکنند تا بدانی که ایشان از اسرار چه میگویند
بیت بر رخ عشاق گردی دیگرست :: عاشقان را دل بدرد دیگرست :: خودنمایی مرد ابنا
دیگرند :: وانکه او مرد است مرد دیگرست حکایت هم پیره احمد گفت که پیره محمد داروری
رحمة الله علیه گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره بودم و جماعتی از طالبان واقعه
میگفتند و شیخ جوابها میفرمود من با خود گفتم شیخ تحمل این همه چگونه میکند که جنید را رحمة الله
علیه سیزده مرید خلوتی بود دوازده را واقعه می شنید و سیزدهم را ملالت می نمود
عجز آورد ناگاه شیخ بنور ولایت بدانست و از ضمیر من با من بگفت که بدولت مصطفی علیه

الصلوة والسلام وبهمت شیخ زاهد قدس الله روحه اگر همه عالم مرید باشند و واقعه گویند
از عهده همه بیرون آیم بیت هرچه بر دفتر علمی است رموز :: جمله از صفحه دل میدانند حکایت
پیره موسی قره سقلی گفت که چون توبه بدست پیره محمد داروری بکردم و مدتی بذکر مشغول
بودم اتفاقا پیره محمد دو سه سال بحضرت شیخ قدس سره نیامد و من نیز نیامدم و در آن ولایت
عرب نامی بود که او کلمات و مقالات مشایخ میخواندی که ابویزید بسطامی رحمة الله علیه
گفت لیس فی جبتی سوی الله و حسین بن منصور انا الحق میگفت چون این سخن بشنیدم
چیزی در دماغ من نشست چون بصحرا بیرون آمدم تاب داشتن زمین بی اختیار
از من انا هو در وجود آمد و درین میبودم تا مدتی چون پیره محمد را خبر شد مرا آمدن بحضرت
شیخ ترغیب بمبالغه نمود من کاهلی نمودم هوا سرد شده بود و برف قوی بود عاقبت
بناچار بحضرت شیخ آمدم شرف حضور مبارکش دریافتم حالی که نظر مبارکش بر من افتاد
فرمود بصحبت مباهیان افتاده و آن طریقه از آن انانیت حالی آن کلمه میگفتم از زبان من
بکلی فرو افتاد و دور شد و از آن خلاص یافتم باز از حال درون من فرمود که توبه بدست پیره
محمد کرده تلقین از که گرفته و من در واقعه تلقین از کسی گرفته بودم و ظن من جبرئیل بود علیه
السلام و نمیدانستم گفتن شیخ فرمود که بگو و من از سر وحشت نمیدانستم گفتن تا عاقبت
از سر مبالغه شیخ بگفتم فرمود که آنکس که ترا تلقین داد هم استاد تو بود تا دانی حجت فالزم
شعر آنکه نفخ روح قدسی میکند :: عیسی وقتست در احیای دل :: صورت لفظ معانی دارد او
مریم بکرست عیسی زای دل حکایت پیره شاشا گفت پدر من ایوب گفت در دل من بگذشت
که چه بودی که میدانستمی که نفس چه چیزست علی الفور شیخ از ضمیر من با من گفت اگر میدانستی
طاقت نمی آوردی شعر سبحان من جمع العلوم باسرارها :: فی آیة من سورة من مصحفه
حکایت پیره رکن الدین طباخ اردبیلی گفت من بدست شیخ توبه کردم بعد از آن
بقراباغ رفتم آنجا هم نشینان ناموافق مرا از راه ببردند و توبه بشکستم و بشرب خمر مشغول

شدم

شدم و تا بهار بآن مشغول بودم و چون بهار شد باردبیل آمدم و هیچکس از مریدان واقف
حال من نبودند باز بهمان صورت توبه کاران برخود راست کردم و بزاویه بحضرت شیخ رفتم
و مردم غلبه جمع بودند و شیخ بکلمات مشغول بود من خود را از پس مردم پنهان کردم علی الفور
شیخ از سریرت سیرت من آغاز کرد و فرمود مردم میروند و بشهرهای دیگر توبه می شکنند و بشرب
خمر مشغول میشوند چون اینجا می آیند باز صورت میگردانند و مرا تشویش میدهند چون احوال
خود بتصریح از شیخ شنیدم عظیم منفعل شدم در خود گفتم که سر دل شیخ زاهد قدس الله سره
پیش تو شفیع آوردم که دیگر ازین جنس سخن مگو و شیخ درین سخن بود در زمان که این فکر
بکردم شیخ آن سخن رها کرد و بسخن دیگر مشغول شد بیت چو پس پرده بسی حالت رسواییهاست
آه از آن لحظه که این پرده ما بردارند :: و آن خجالت که در آن وقت فضیحت باشد :: پوشش
عیب چو از کرده ما بردارند حکایت هم پیره رکن الدین طباخ گفت که باری بحضرت شیخ
قدس سره رفتم که عرض واقعه کنم از مهابت شیخ واقعه از اول تا آخر فراموش کردم و مجال
نطق نداشتم و هیچ نتوانستم گفتن شیخ قدس سره فرمود واقعه فراموش کردی گفتم بلی پس
واقعه من از اول تا آخر باز گفت کماهی و معنیش باز گفت بعد از آن فرمود که احوال که پیش
طالبان می آید اول پیش استادان آید آنگه پیش مرید رود اگر مرید فراموش کند استاد
فراموش نکند و داند که هرچه وجه وارد شده است شعر دل آیینه صفت نقش بصور یابد ::
هرچه در عالم اسرار که مشکل گردد :: مشکل حال که در عالم ملکوتست :: از کلید نفس صاحب
دل حل گردد حکایت خواجه عبدالله از زبان پیره یعقوب باغ گفت روزی در حضرت شیخ
قدس سره بودم و شیخ فرمود که خشتها زده بودند و خشک شده بود و شیخ فرمود آن
خشتها از آن زمین میباید بر سر عمارت آوردن این سخن بگفت و در خانه رفت من صبر کردم
تا شب در آمد و مردم بخانه رفتند بیامدم و تنها بخشت کشیدن مشغول شدم و از اول
شب تا صبح آن خشتها تمام کشیدم و کار چنین بود که من تنهایی بکردم و ازینها هیچکس را

بران آن وقوف و اطلاع نبود که آن کار کدام کس است بامداد که شیخ صلوة بگزارد در زاویه و باز
نشست و در کلمات آمد اشارت فرمود بمن که یعقوب پیش آی در پیش رفتم از حال پوشیده
من آغاز داد و فرمود کسی که کار بارادت کند چنین باشد که کار چندین کس تنهای بدست
وی برآمده چون کار را از پنهانی در تاریکی شب از برای آن کرد که کسی اطلاع نباشد اگر من
حاضر نبودم خدای تعالی حاضر بود و اجر حق تعالی بدهد بیت چون زلف شب بعارض گیتی
فرو کشند؛ عشاق پرده از نظر دل برافکنند حکایت مولانا یوسف اندارودی گفت نوبتی
بحضرت شیخ که از سلطانیه مراجعت میفرمود میرفتم عورتی از صلحات دیدم جبه بر سر گرفته و
کفش بدست گفتم خواهر کجا میروی گفت میروم که شیخ را ببینم گفتم شیخ مردی بزرگست
و عورات را مجال دیدن او نباشد گفت بالای پشته روم بره گذار شیخ باشم و آن
انبوهی کوکبه او ببینم آخر شیخ نیز در آن میانه باشد شعر اذا اسری البرق من اکناف
ارضهم؛ اقول من فرط شوقی لیتنی المطر؛ گفتم باز گرد که من از بهر تو از درون مبارک شیخ استعانت
درخواهم گفت بترسم که فراموش کنی چون بحضرت شیخ رسیدم و باین بنده خلوت فرمود
بر آیت اَصلها ثابتٌ و فرعها فی السماء تحقیق میفرمود مرا آن عورت در خاطر آمد ناگاه شیخ
در خاطر آمد ناگاه شیخ السخن رها کرد و روی با من کرد و از اندرون ضمیر من گفت فلانی
اگر عورتی از مشرق تا بمغرب خواهد که ما را ببیند دیده باشد شعر ذره در پرتو خورشید چو آید در سوز
فیض خورشید کند عالم او غرق ز نور حکایت هم مولانا یوسف اندارودی گفت که با جماعتی
طالبان در ولایت خلخال بدیه هیشی رسیدم که متوجه حضرت شیخ بودیم آنجا مرا وجدی و ذوقی
پیدا شد یک دو روز موقوف شدیم و آنجا طالب علمی بود نور الدین نام و او گفته بود که جنید
رحمة الله علیه گفته است که صوفی آنست که هرچه دارد بیندازد از پس قفا و بچشاند نفس را طعم جفا
و شیخ را امال بسیار است این سخن بنده رسید آنچه جواب بود بقدر داده شد بعد از آن
روان شدیم در راه التماس کردند که چون بحضرت شیخ رسیدیم مولانا العالم عابد تاج

الدین

الدین محمد شاه مراغی زیدت برکته حاضر بود پس شیخ سخنی چند فرمود آنگاه روی مبارک بمولانا محمد
شاه کرد و فرمود جماعتی هستند که میگویند که صوفی آنست که هرچه دارد بیندازد از پس قفا و بچشاند
نفس را طعم جفا آن ریش بگوزان میگویند که آنچه صوفی دارد از آن صوفیست یا از آن غیر اگر از
آن صوفی است یا از آن صوفی است چون اندازد که شرع جایز نمیدارد و اگر از آن دیگریست
چون در دست او امانتست چون اندازد چون محافظت واجبست تا بصاحب رسد و آنچه
فکر کرده بودیم که سوال کنیم از ضمیر بگفت بیت در صورت شرع جلوه معنی داده؛ در از دل ما
ز مخزن غیب گشاده حکایت هم مولانا یوسف اندارودی گفت نوبتی در حضیره کهن قبر
خواجه محیی الدین روح الله روحه در آنجاست ایستاده بودیم در خاطرم بگردید عجبا از شیخ که
التفات خاطر بعمارت میفرماید درین فکر بودم که ناگه شیخ را دیدم که بیاید و میخواست
که در قبه آید من در پیش رفتم و شیخ دست من بگرفت و نظر در سقف کرد و بدست مبارک
اشارت کرد و آن فکر ضمیر من با من بگفت و فرمود بخدا این من نفرموده ام اما والده محیی
الدین رحمة الله علیها و دوستان جهد کردند من نیز مانع شدم ولیکن برضا و میل خاطر
من نیست شعر هر گره حلقه که در چنبر افلاک سزد؛ رفعت پایگه عزت کویش عرشست حکایت
مولانا قطب الدین تبریزی مشهور بسیاه کوهی گفت در حضرت شیخ قدس سره بودم و
شیخ فایده میفرمود و چون قدری دور بودم و نمی شنودم بسر مولانا شرف الدین طارمی زید
برکته گفتم چه بودی اگر شیخ بلندتر میفرمودی تا استماع میکردمی ناگاه شیخ بولایت
بدانست و از ضمیر من با من بگفت مولانا پیرم و بلند نمی توانم گفتن نزدیک بنشین تا نیک
استماع کنی شعر له ترجمان ساکت و هو ناطق؛ بریک بضمر الغیب عین عیان حکایت
هم مولانا قطب الدین تبریزی گفت چون متوجه حضرت شیخ بودیم در راه که میرفتیم گرما
در ما اثر کرد در دل فکر کردیم که شیخ با هندوانه میدادی که گرما در ما اثر کرده است
و وقتی بود که هندوانه متعذر بود در حال شیخ یک هندوانه و دو خربزه بفرستاد و فرمود

اگر ما یافته باید این هندوانه بکار دارید بیت چون سمومی ز متوزی بدل تاب دهد حنک آنرا
که ز لطفش بجگر آب دهد حکایت از امیره جبرئیل نودیهی خلخالی روایتست که نوبتی دو مرغ بریان
جهت شیخ آورده بودم چون بخدمت شیخ رسیدم و آن مرغ بدست گرفتم فرمود برکت باد و بجانب
علی خادم اشارت فرمود که اینرا از برای فلان طالب ببر که دماغش ضعیف شده است
در خاطر من بگردید که از برای شیخ آورده ام علی الفور فرمود فرزند این را از برای من
آورده و بمن رسید شعر جان بر طبق نثار دار خلقی تا خود شرف قبول از بخت کراست
حکایت حاجی عماد روایت از حاجی بکی بالاندوزار دیپلی که در خواب دیدم که مرده بودم و تجهیز
کردند و بلب گور بردند از آن هیبت بیدار شدم چون روز شد بحضرت شیخ رفتم که توبه کنم شیخ
در حال شیخ گفت حاجی بکی تا ترا بلب گور نبردند توبه نکردی بیقین ان کنج عاقبت انیست پس توبه
کردم و تمام عمر بر توبه بود شعر هیبا الدهر کلکها واحد من الناس حتی القیامة حکایت از امیر
محمد تولی روایتست گفت شمس الدین و حنیفه بوته سری و احمد کولارا هر سه به بندگی شیخ میرفتند
در راه با هم گفتند هر یک از شیخ تمنای چیزی با خود بکنیم اگر شیخ خواسته ما هر یکی بوی دهد
اعتقاد کنیم شمس الدین گفت من خربزه میخواهم که بمن دهد حنیفه گفت من سیب میخواهم که بمن
دهد احمد کولارام گفت بریان میخواهم که بمن دهد چون بحضرت شیخ رسیدند شیخ بخادم فرمود
که خربزه و سیب بیار و بفرمود که بریان بیارند چون خادم خربزه و سیب در پیش آورد شیخ
فرمود این را بخورید تا بریان رسیدن سیب بدست مبارک پیش حنیفه انداخت و خربزه پیش
شمس الدین غلطان انداخت و چون بریان بیاوردند احمد کولارام نهاد و گفت بخورید چون هر یک
ما فی الضمیر خود دیدند اعتقاد نایب آوردند و مرید شدند شعر سفره راز چو دل پیش نهند هر یکی
آرزوی خویش برد حکایت حاجی محمد شهاب فومنی کیلانی از امیره رستم بن دباج که
پادشاه فومن بود شنیدم گفت بوقت سفر حجاز در مسجد بنی امیه بدمشق نشسته بودم که
حدیثی روایت کردند که من اکل مع مغفور غفر له و اعتقاد کرده که این حدیث است و چون بحضرت

شیخ رسیدم

شیخ رسیدم در اردبیل و مرا وثاق معین فرمود و در حضورش نشسته بودیم سفره در آوردند و مرا
در دل آمدم که شیخ از اولیا الله است چه بودی مرا هم کاسه خود گردانیدی تا من با او هم کاسه شدمی
در حال شیخ فرمود امیره رستم بیا و با درویشان چیزی بخور چون دست کردم باز فرمود
با درویشان چیزی خوردن بر حسب آنچه شنیده و اعتقاد غفران کرده نیکست اما عمل میباید
کردن تا موجب مغفرت باشد مت سفره کان عمل و شیوه درویشانست وقت آن بود
مایه غفران آنست فصل دوم در کرامات اخبار سابق از احوال لاحق که از شیخ صفی الدین قدس سره
ظاهر شده است حکایت پیره احمد نیقی کرمرودی گفت پهلوان محمد نام طوسی بود که برادر پیره مسافر
بود و مدتی بر دیه ماشخه بود اتفاقا مولانا سراج رحمة الله علیه که از خلفای شیخ بود بدیه ما آمد
و در مسجد نزول کرد پهلوان محمد بزیارت او رفت و آنشب جمعه بود و آنجا بود و مولانا سراج آنجا
بود و شیخ را آنشب در واقعه دید که شیخ فرمود پهلوان محمد را بگو که توبه کند و باین سفر که
عزم کرده است نرود که عمر او ده روز بیش نمانده است بامداد مولانا سراج خواست که برود
بسبب این سخن و پیغام شیخ توقف کرد و جمعه آنجا بگزارد و چون پهلوان محمد بمسجد آمد مولانا
سراج ویرا بخواند و سخن و پیغام شیخ پهلوان محمد نشنید گفت باین سفر دیگر بروم چون باز
آیم توبه کنم مولانا سراج گفت این سخن و پیغام خبر شیخ است که فرموده است باقی
تو دانی پهلوان بر خود بلرزید و جامه سپاهیانه بر تن خود بدرید و کلاه دراز خراسانی که بر سر داشت
از سر برداشت و بر زمین زد و از سر صدق بدست مولانا سراج توبه کرد شعر دست توفیقش
گریبان انابت چون گرفت جامه بر خود چاک کرد و دامن اندر هم کشید پس گفت بمولانا
سراج حون من سخن تو قبول کردم و پیغام شیخ شنیدم توبه کردم تو نیز امروز دیگر توقف
کن با مردم را دعوت کنم و حلالی خواهم مولانا سراج از برای خاطر او توقف کرد او دعوت
مردم دیه بکرد و چون شحنگی کرده بود از مردم حلالی بخواست و مولانا سراج همان روز از آنجا
روانه شد و همان روز پهلوان محمد رنجور شده روز مرض کشید روز دهم برحمت حق تعالی رفت

بیت حکم سابق ازازل بر دو فرش این نقش بست .:. دست لطفش از در دوزخ سوی جنت کشید
پیره مسافر این کرامات ظاهر ترک عمل کرد و بعد از آن بمدتی بدست شیخ صدرالدین توبه کرد حکایت
پیره اسمعیل تیرابادی طالبی بود کارکرده روزی بعد از آنکه عرض واقعه کرده بود شیخ قدس سره بوی
کفت اسمعیل طهارت و نظافت و اغتسال خود بکن که وقت رحلتست شعر فان کنت لا تدری متی
الموت فاعلمن .:. بانک لا تبقی الی آخر الدهر حکایت پیره اسمعیل تنظیف و طهارت و ناخن چیدن
و تراشیدن موی سر و غسل بکرد و درحال که جامه در پوشید تسلیم شد شیخ جنازه وی دوش
مبارک قدمی چند بر داشت بیت آن قدم کز مرتبت محمول فرق عرش بود .:. حامل این نعش
مسکین بر بساط فرش شد حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته کفت در زمانی که دراز دیل
باتیمور نامی شحنه بود و دزدی را بکرفتند و خواست که بحکم سیاست بقتلش آرند و سرش از
دروازه آویزند شیخ فرمود ویرا رها کن فردا او سر خود را چنانچه دلخواه تو باشد از دروازه بدر برد
بارتیمور ویرا رها کرد آمد بخانه رفت و بمرد روز دیکر از دروازه بجنازه بیرون بردند بیت منیت
حاجت که بحکم تو بتیغش بکشند .:. که برین شارع ناچار بنعشش بکشند حکایت ادام الله برکته
کفت که چون شیخ قدس سره از بغداد مراجعت میفرمود و توجه بر اسی میکرد که بران راه محاذی
پادشاه ابوسعید و امیر چوپان بود طاب ثراهما و مولانا عزالدین رحمه الله میکفت که انحراف صوب
دیکر ازین جاده ضرورت باشد چون در راه خوف حربست و راه مخوف شیخ فرمود مولانا فکر مکن
شعر نوبت چوپانیان آمد بسر .:. وغیر این مصرع از انشای طبع مبارکش مسموع نیست .:. و چون شیخ
بدان صوب حرکت میفرمود ایشان از ضرورت بود بی اختیار و الاضطرار از مطاوعت کردن
و راندن با تسرتل میان معسکر پادشاه ابوسعید و امیر چوپان و میان ایشان نامده بود خبر رسید
که چوپان منکسر و منهزم شد و تشویش خوف راه از پیش برخواست بیت بر لوح دلی که سر حق
مرقوم است .:. سر جمله علوم عالمی معلوم است .:. در عالم حرف در پس اسرار وجود .:. از نقطه
یک نکته او مفهوم است حکایت دام برکته کفت نوبتی پای مبارک شیخ اقدس سره بر کنار نهاد

بودم و می مالیدم بیت ای زمان بخت و دولت پایدار .:. زانکه دارم دولتی پس پایدار .:. آرزوی
کان میان جان ماست .:. دارم اکنون از سعادت در کنار .:. و شیخ میفرمود که از برای
رونق زاویه و سفره فقرا اکر هر دیهی هر حصه علی حده بفلان نوع از انواع میراث صرف کنی
و بفلان قسم از اقسام خیرات خرج کنی و از انواع بذل چندان یاد کرد که اضعاف آنچه بود
بدان وفا نکردی با خود کفتم و فکر در دل بکردانیدم که این قدر مکنت بدانچه میفرماید چکونه وفا
کند و بهمه چون فرارسید شیخ بلطف ابهام پای مبارک بر شکم من نهاده و فرمود چه فکر میکنی
احوال سفره و نان فقرا الی غایتی انجامد که هنکام سفره نوبت زنند تا درویشان بسفره آیند
بعد از آن حال رسید و مآل بدان انجامید که بعد از دوازده سال که شیخ بحیات باقی نقل
کرده بود امیر شیخ حسن چوپانی التماس نمود که بخواهم که بر درکاه شیخ نوبت زنند و طبل و
علم فرستاد و این قاعده منعقد و این رسم مطرد مدتی مدید میبود بیت تا سعادت کوس دولت
بر درم میزند .:. این دو طارم نه طاق مینا میزند .:. پنج نوبت دعوت ما در فضای خافقین .:.
بر فراز کوه عرش معلا میزند حکایت ادام الله برکته کفت بوقتی که خواجه رشید وزیر را
سیاست کردند و بقتل آوردند فرزند وی غیاث الدین محمد در پیش عنفوان شباب بود
از آن میان بکریخت و میخواست که در کوشه متواری شود و بشب در کورستان در سرابه
پنهان شد و شب در آنجا بسر برد و چون شبی چنان صعب که او در عمر خود ندیده بود که از نعیم
بریده و در مقابر آرمیده بپایان رسید و صبح صادق بدمید شعر فلاح الصبح مبتسم الثنایا .:.
وعاد اللیل مقصوص الجناح .:. و نور بظلمت غلبه کرد دید پیری در کنج سردابه نشسته ازین معنی
وهمی صعب در غیاث الدین رشیدی مستولی شد آن پیر عزیز بنفس عبیرآمیز تسلیت کردن
کرفت و کفت فرزند مترس و هیچ اندیشه مکن که بتو کزندی نخواهد رسید الله بحکم منها و من کل
کرب بیت هر شب دیجور را صبح منور در پی است .:. این سخن چون روز روشن داد دل صادق
میشمرد .:. اما میباید که با حق تعالی عهد کنی که چون باز ایام دولت از مشارق وزارت تو بر آید

واین لیالی غیاهب نوایب باسر آید باید که بانتقام کسانی که با تو بدی کرده باشند مشغول نشوی بلکه بجای آن‌ها نیکی کنی واگر من بعد کسی نیز با تو بدی کند باید که با وی بجزای سیئه مشغول نگردی وقدم از مقام وجزاء سیئة سیئة مثلها بر فمن عفی واصلح فاجره علی الله نهی خواجه غیاث الدین محمد قبول کرد و عهد کرد دیگر گفت اکنون ایمن باش و فکر مکن که کارت همه آنچنان شود که تو خواهی آخر چه غیاث الدین چون این سخن بشنید خاطرش از آن رعب بیارامید و دست در دامن آن پیر زد و گفت چه کسی پیر از نام خود نشان مداد و برخاست که روانه شود گوش خواجه غیاث الدین بگرفت و گفت میان ما و تو این نشان باشد و روان شد چون خواجه غیاث الدین از آن خوف امن و امان یافت و بعد از ادوار لیل و نهار بمنصب وزارت رسید و رتبت وزارتش سر باوج رفعت کشید شعر فعادیه الایام زهر اکانما :: جلال الدهر منها عن حدود الکواکب و در آن مصاعد رفعت که دولت مساعد رتبتش می‌بود اگرچه منسبت با شیخ اعتقادی می‌نمود اما صمیم عقاید دلش از شوایب غبار خالی نمی‌بود که از علی پاشا کلمات شنیده بود که از زبان مبارک شیخ دروغ نقل کرده بود که او هنوز جهود است و بدین واسطه صفای اعتقادش شایبه نداشت و جماعتی که ملازم می‌بودند در تخلیط مساعی می‌نمودند و سخنهای خرافات آمیز می‌گفتند اما خواجه غیاث الدین بمسامع قبول نمی‌شنید و میگفت مصلحت نباشد با چنان بزرگی در چنین خورده خورده گیری کردن از برای آنکه کمینه صد هزار آدمی مرید او باشند اگر در حق او اظهار انکار کرد این صد هزار آدمی منکر شوند و بر من نفرین کنند و اگر من در حق او اظهار اعتقاد کنم آن صد هزار آدمی معتقد شوند و دعای من گویند چه عقل باشد که صد هزار آدمی را دوست نگردانند و دشمن گردانند شعر توق معاداة الرجال فانها :: سکدرة للصفو من کل مشرب :: چون شیخ قدس سره به تبریز رفت و بمزرعه ملک العباد خواجه قطب الدین نزول فرمود خواجه غیاث وزیر بالتماس شیخ را از آنجا بعمارت خود آورد و هر شب بدست بوس میرسیدی و کلمات و نصایح راه نمای می‌شنیدی و از آنجمله سه شب چنان بروز آورد که

که هیچ

که هیچ ثالثی را در آن میان خلوت مجال نبود و بغیر ایشان هیچ کس در نمی‌گنجید و آنچه شیخ ۲۵۱
میفرمود از لطایف او می‌شنید کسی دیگر را بران اطلاع نمی‌بود تا در اطوار و اثنای کلمات وزیر غیاث الدین آن سخن سر را به آغاز کرد و تمام بشرح و بسط بگفت که احوال گریختن و در آنجا پنهان شدن چنین و دیدن آن و از و ترسیدن و سخن گفتن او و خبر دادن و امیدوار گردانیدن بچنین عز و دولت و نصایح فرمودن تمامت باز گفت اما سخن گوش گرفتن فراموش کرد شیخ تبسم فرمود و گفت آن پیر بوقت بیرون رفتن گوش تو نگرفت و نگفت که این نشان باشد میان من و تو وزیر غیاث الدین را بیاد آمد و از حالی بحالی شد و در پای مبارک شیخ افتاد و بیخود شد و معلومش شد که آن نیز شیخ بوده است و توبه کرد و تلقین ستاند و صمیم فواد بصمیم اعتقاد مشحون گردانید و همچنان بر طریقه عقیده تام و اعتقاد تمام ثابت القدم می‌بود تا شیخ قدس الله سره بعالم بقا رحلت فرمود بزیارت شیخ آمده و چون زیارت دریافت گفت از این دلگیرتر و بروح‌تر مزاری در جهان ندیده ام و باد ام الله برکته گفت که من توبه بدست مبارک شیخ کرده ام و تلقین گرفته و مرید مخلص معتقد و روی با مولانای اعظم مجد الملة والدین شیرازی رحمة الله علیه و زین العابدین اصحاب و اعاظم کرد و گفت در اوایل حال که قواعد عقاید بر اصل محکم نداشتم بیت از مشرب اخلاص ضمیرم میبود :: در جام صفای دل ز خاشاک ریا :: تصور آن داشتم که شیخ قدس سره مردی باشد صالح و گوشه نشین که عبادتی کند و نانی بمردم دهد چون در خلوت شبها در حضور مبارک او بروز آوردم هر مفصل و مشکل که مشایخ جهان از حل آن عاجز بودند شیخ حل فرمود بیت لوح محفوظ است گویی آن دل روشن گرد هر نفس علمی ز نو از درس سبحانی بود :: و من علم تصوف علمی نیکو دانسته ام و علمی نزد پیش شیخ عماد الدین مرندی رحمة الله علیه ورزیده این طریقه شیخ از جمیع ممتاز و مختار دیدم و شیخ را درین طریق طریقت و علم و منهج حقیقت دریای مواج یافتم بیت صد هزاران بحر گوهر بار در دریای او :: قطره از لجه بحر محیطش یافتم حکایت ادام الله برکته گفت باری پادشاه اوزبک قصد

مملکت ابوسعید پادشاه کرد و بسیار لشکر جرار مشغول شد پادشاه ابوسعید طاب ثراه بحضرت
شیخ فرستاد و استمداد از همت مبارک شیخ درخواست که اوزبک قصد مملکت من کرده است
همت و استعانت شیخ میباید شیخ فرمود پادشاه را بگو چندانکه من در آب و گلم ترا باکی نیست و
ایشان را ظفری و ترا ضرری نخواهد بودن هیچ تشویش مکن آنگاه که من از عالم آب و گل بیرون
روم تو دانی اما خرابی ملک تو از خارجی نباشد ملک خرابی این ملک هم بدست مردم
این ملک باشد و همچنان واقع شد که شیخ سابقا خبر داده بود که هیچ لشکر پادشاهی برین
ملک ظفر و مجال نشد الی حین التالیف لیکن این ملک هم بدست مردم این ملک خراب
نشد بیت تا چنان قطب درین مرکز مدار خلق بود :: عالمی از دایرات سوده و راسوده بود
چون قدم زین مرکز خاکی باصل پاک برد :: آنچنان گردید این دوران که او فرموده بود حکایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی حاجی نجیب بزاز بخدمت حضرت شیخ آمد و
گفت یا شیخ مولانا عزیز درشتی در حق اولیا و انبیا و در حق تو سخن سرد میگوید شیخ در غیرت
رفت و گفت این سخن او میگوید تو میگویی او بغیب خیانت است که تیری که از بیرون بر دیوار زنند
و آنچه بحضور گویند خیانت است که بر جگر زنند لیکن اگر در حق من چیزی گوید بهر نوع که گوید تحمل باشد
و اگر در حق استاد من چیزی گوید تحمل آن نباشد و شکم وی بدندان بدرانم شعر و بترق
ابصار المنایا مهابته :: اذا لاحظته و هو حمر الحقایق :: اما عبد العزیز مرغ بچه گوشت پاره است
که پر ندارد و چون پر برآرد بهندوستان برد و نیز حاجی عرب پهلوانان و شرفشاه صایغ
و حاجی عز الدین فرخان بخدمت شیخ آمدند و در باب مولانا عبد العزیز شفاعت کردند که
شیخ خاطر مبارک با و متغیر نگرداند که او طالب علم است و حلم و لطف شیخ با سایر مردم
از خواص و عوام است شیخ فرمود که مرا بسبب نفس خود با او هیچ نیست و هر چه در حق
من گوید تحمل باشد اما در حق شیخ من باید که چیزی نگوید اگر بگوید سزا و جزای آن بیابد باقی او در
اولیا و انبیا افتاده است ایشان پا بهایش بگیرند و تا هندوستان ببرند و ببینید از نده بار

دیگر فرمود

دیگر فرموده بود که قدم او را بوی هندوستان می آید عاقبت بسبب اخباری که شیخ قدس
سره سابقا فرموده بود بعد از شیخ بعالم حیات طیبه رحلت کرده بود دید و سال کما بیش پادشاه
ابوسعید رحمة الله امیر با علاء عور را نامزد کرده بود که بهندوستان رود مولانا عبد العزیز نیز
با وی بهندوستان رفت و آنجا در طلب دنیوی جمع مال و زندگانی و تعیشی که بر مال و
منصب دنیوی مقصود بود مشغول شد و الی یومنا هذا هنوز در آن منهمک و بدان مشغول
است نظم هر چه آن دانا دلی هشیار گفت :: کان نقوش از لوح دل میخوانده او :: و آن
سرحالی ازمیان کار گفت
رموز در پس غیبی را نداد حکایت خواجه نظام الدین اسپرخواجلوار دبیلی گفت که نوبتی در حضرت
شیخ با آب گرم بودیم که در ذیل کوه سبلانست در فصل بهار که ریاحین در ریاحین سر کشیده
و نوازها بر لب جویبار دمیده بود شعر علی اوراقها رشحات طل :: کخود قد تعرق وجنتاها ::
و من حب الغمام لها عقود :: مفصلة شاظ علی طلاها :: ناگاه برقی عظیم بیارید و چهره ریاحین را
ببرقع کافوری بپوشانید مردم از آنجا بدیها میگریختند شیخ فرمود که فردا باز آمدن مشکل
باشد و نتوانند باز آمدن چون روز دیگر شد باز آمدند سیلی چنان قوی در رودخانه می آمد که
مجال گذشتن نمیداد و نتوانستند آمدن تا از آنشب بار دیگر بدیه باز گردید مدتی تا گرما شد
ازین وادی دور :: باز گشت با سلامت تا گور حکایت همچنان خواجه نظام الدین گفت که
بوقتی که شیخ قدس سره بعزیمت حجاز میرفت و جماعت خلفای کبار همچو مولانا عز الدین نسفی
و فقیه محمد شرقی و مولانا نجم الدین اقیونی رحمهم الله در رکاب مبارک شیخ روانه بودند
چون نزدیک بغداد بسر منزل رسیدیم من دستاری بچوب نصب کرده بودم که شیخ را
از آفتاب سایه میکردم اتفاقا نیستان قوی در پیش آمد چون از آنجا بگذشتیم شخصی پیش
آمد و تضرع کرد بحضرت شیخ که بگذار بار من در نیستان افتاده است و مقام حرامیانست
و من مرد قرض دارم از برای خدا مددی کن تا بار من بمن رسد شیخ بمن اشارت کرد که فرزند
کار تست زحمت کش و بار او بمن رسان گفتم تا شیخ نزول فرماید تا من دانم که بمراجعت کجا

باید آمدن شیخ بر تلی کوچک در آن حوالی نزول فرمود و من روانه شدم و ترک احمد نیز با من بیامد
چون گامی چند برفتم شیخ مرا باز خواند فرمود نظام الدین درین بیشه و نیستان شیری پیش باید
که هیچ حرکت نکنی نه بزبان و نه بدست و اعتماد بر سلاح نکنی و اگر بچه او را نیز به بینی باید که هیچ
نگویی و حرکت نکنی تا در گذرند بیت در نیستان که شیران اندر آنجا پی نهند،، پا نهادن با ادب
باید که بیم سر بود،، گفتم سمعا و طاعة روان شدیم چون در میان آن نیستان رسیدیم و راهی
در میان دو قطعه نیستان بود دیدیم که شیری با بچه که از قطعه از نیستان بیرون آمد و در آن
قطعه دیگر رفت چون وی را بدیدیم سخن شیخ بیاد آوردیم و عنان اسب بگرفتیم و باز استادیم
و آن شیر در کنار نیستان بایستاده و بچه پیش وی در ما نگاه میکردند و ما همچنان ایستاده
در ایشان نگاه میکردیم که ناگاه بچه دیگر ازین قطعه نیستان بیرون آمد و پیش رفت و شیر
هر دو بچه را در پیش کرده در نیستان رفت و ما نیز روان شدیم و باز آن درویش را از
آن مخاف بحضرت شیخ با من رسانیدیم ترک احمد با من گفت حال آن شیر نگویی چون قصد
کردم که باز گویم شیخ پیشتر فرمود که آن شیر را چون دیدی باز گو گفتم آنچه شیخ از دیدن شیر
و بچهٔ وی بدیدم و چنانکه فرموده بودی بجای آوردم پس شیخ فرمود که اگر شیر را برنجانند
و ضربت زنند از برای نفس نرنجد لیکن اگر بچه وی را برنجانند غضب وی از برای بچه در
غایت سختی باشد و غضب از برای بچه نماید جماعت خلفا چون این سخن بشنیدند مولانا
نجم الدین رحمه الله برخاست سر برهنه کرده در مقام انصاف بایستاد جماعت خلفا نیز
موافقت کردند بایستادند شیخ بسطی فرمود و ایشان را فرو نشاند و همانا که در ضمن این فکری
بود که خلفا کرده بودند در حق شیخ صدر الدین ادام الله برکته علی العالمین بیت شیر را چون
بچه در خشم آورد از روی قهر،، صولتش چنگال غیرت انگه آلاید بخون حکایت نظام الدین
زرگر گفت مولانا عبد العزیز مرهشتی در وقتی که در حق کذبی این طایفه زبان نفاق کشید
در روزی با مولانا شمس الدین محمد زرگر رحمه الله اتفاق کرد که بدستبوس شیخ قدس سره
رسد

رسد مولانا عبد العزیز مولانا زرگر گفت که شیخ اقدس سره پیشتر اعلام باید کردن و او در مسجد
پیره عبد الملک رحمه الله بنشست تا مراجعت مولانا زرگر از خدمت شیخ و چون مولانا زرگر
بخدمت شیخ رسید و آمدن مولانا عبد العزیز برسانیدن شیخ فرمود مولانا آمدن او باین
جانب چند روز دیگر موقوفست و امروز نیاید مولانا زرگر گفت که او منتظر بنده بر مسجد پیره عبد
الملک نشسته است و از بندگی شیخ مراجعت کرد عبد العزیز از مسجد پیره عبد الملک بخانه
رفته بود مولانا زرگر نیز بخانه او رفت او را دید از آن حال گردیده و از دستبوس شیخ
پشیمان شده بیت باز این قبله اقبال کسی را بنود،، که نیابد دل قلبش شرف عز قبول
مولانا زرگر ازین شرمساری بخانه خود رفت شیخ بطلب مولانا زرگر و فرستاد مولانا زرگر
چندی از خویشان ازین خجالت پریشان بخدمت شیخ رسیدند شیخ چون مولانا را دید
تبسمی کرد و فرمود مولانا خجالت از تلوین او چرا می نماید که چند روز دیگر از شما التماس کند
و شما ملتفت نشوید بصیرت ارباب قلوب مرآت غیوب بعد از چند روزی عبد العزیز
با اراذل چند که با وی جمع بودند از برای تشهیر خود در یوزه خانه و بیت الفواحش زدند
و خرابی بسیار کردند حسین نامی از قبل محمد بیک در اردبیل بحکومت شحنگی موسوم بود در زمان
عبد العزیز را ابتدا گرفتن و در ضرب تعذیب و تادیب کشیدن عبد العزیز از غایت
اضطرار بواسطه اصحاب [illegible] التجا بحضرت شیخ آورد و دست و پای شیخ بوسه داد
تا شیخ بفرستاد پیش شحنه که این حرکت و قضیه را بخود باز خرید و فرمود هرچه در اینجا
شمه از امر معروف و نهی منکر باشد که موافق شریعت نباشد من کرده باشم و تمامت را
متخلص گردانید بیت اندرین گردش ایام بچشم و دل پاک،، دید روشن همگی نقش در آیینه
خاک حکایت روایت کرد پیره حمزه شرفانی المهدوسی که با مولانا احمد لشکریان و مولانا
بدر الدین بحضرت شیخ رفتیم شیخ کلاهی بر سر مولانا بدر الدین نهاد و چون بیرون رفت
شیخ فرمود چون بوقلمونست و از بوقلمونی خواهد آمدن پس گفت نگویید بوقلمون چه باشد

کفتم شیخ فرماید فرمود که در دریای مرغیست بصورت هر مرغی که خواهد سر از آب بر دارد و
از آن یک دویی را هلاک کند و چون از بندگی شیخ بیامدیم مولانا بدر الدین پیش احمد داوی
رفت که او دعوی شیخی میکرد و از و توبه بستد و دو گروه و دو هوایی در میانه نهاد و الله
الله میداد و چون اینجا آمدی بابا یکی میبودی و چون احمد داوی بیامدی با او یکی میبود
داو را شیخ میشمردی و دو رنگی و بوقلمون او چنانکه شیخ فرموده بود بظهور آمد بیت
الناس عندک اقدام وانت لهم ؛ راس لطیف سوی الراس و القدم حکایت مولانا
تاج الدین محمد شاه گفت از پس زاویه من در مراغه زمین معطل بود و شیخ قدس سره بر بام
آمد و گفتم که این زمین معطل که در قفای زاویه است عمارت سازم شیخ فرمود این
عمارت که میگویی در پیش زاویه میشود نه از پس زاویه و حال آنکه در پیش زاویه دکانهای
کاروان سرای مردم بود و عمارتهای خود گفتم عمارت مردم را چون توان مسجد و زاویه
ساختن تا عاقبت همچنان شد که اشارت و اخبار شیخ بود و آن کاروانسرا و دکاکین
مجموع با مسجد و زاویه شده است بیت هر که چشم علم او عین الیقین جزم شد ؛ ماضی و مستقبل
اندر حکم امرش گشت حال حکایت سید زین الدین ادام الله سیادته گفت وقتی
از خدمت شیخ قدس سره اجازه خواستیم که بسر او بخانه میرفتیم شیخ بر نشست و ما در
رکابش بر نشستیم و تا بخرمن بر فتیم چون قدم مبارک در خرمن نهاد و خرمن غله در رها متفرق
بود شیخ میان مبارک ببست و بفرمود که خرمن جمع کنید جماعتی که خرمن کرد میکردند
پیش سید شرف الدین آمدند و گفتند که هوا گرم و خوش است و ترکان خیل نشین هنوز
نشسته اند و وقت فراخست بخدمت شیخ عرض دار تا خرمن جمع نکنیم و همچنین سید در
جواب گفت که آنچه شیخ از احوال پیش دیدن و دانستن داند ما ندانیم خرمن جمع فرمود
کردن و احتیاط تمام بکردند و ما دستور بخواستیم و برفتیم و آن شب بدیه سرو جان
بودیم در نیم شب برف بسیار آغاز بکرد و بیارید چنانکه ما دو روز در آن دیه بماندیم تا عاقبت

مردم بیرون کردیم تا راه بردند تا مجال رفتن شد و خرمن تا بهار بماند حکایت سید زین الدین
گفت وقتی دیگر همچنان از خدمت شیخ قدس سره اجازه خواستیم تا بسر او بخانه رویم شیخ
فرمود سید شرف الدین که رفته گیر و در دیهی گرفتار شده ما مبالغه کردیم در استجازت
شیخ دستوری فرمود ما روانه شدیم و آنشب بدیه آزوبین رفتیم که از دیههای اردبیل
است آنشب برف و دمه سخت برخاست چنانکه چهار روز در آن دیه بماندیم که مجال
رفتن نبود از آن شدت دمه بعد از آن صباح سید شرف الدین رحمة الله علیه سر برهنه
کرد ما همه سر برهنه کردیم و انصاف شیخ بدادیم بهمت شیخ هوا گشاده و روزگار نیک
شد و ما روان شدیم بیت چون بتابد آفتابی ز آسمان برج دل ؛ عالمی از غیم ظلمت روشن
و تابان کند حکایت سید زین الدین گفت که از سید هارون شنیدم که گفت آن روز
که از برای مزار مریدان دیوار در می کشیدند شیخ فرمود بسید هارون که آن صف پیش مرقد
سادات شده عاقبت بعد از شیخ چنان اتفاق افتاد که آن صف مزار سادات شد
شعر در مقام بی نشانی چون نشان دانیم دید ؛ بوی جان در رنگ خاک این و آن دانیم دید
حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال در دیه سنجید ابراهیم رشید مردی بود
تاجر که تجارت گرجستان میکردی و بسبب بیاوردن به پیری رسید و او را فرزندی
نبود و پسری بحاجت میخواست شبی در گرجستان شیخ را در خواب دید گفت ابراهیم پسر نداری
گفت ندارم فرمود که فردا در بازار کنیزکی بیارند خورشاه نام او را بخر که ترا از وی پسری
بشود چون از خواب در آمد بامداد در بازار رفت کنیزکی را دید در بازار در عرض بیع آوردند
نامش پرسید گفتند خورشاه خریده و از آنجا بولایت خود آمد از وی پسری بشد خلیلش نام
نهاد و حق تعالی این خلیل را توفیق توبه کرامت کرد و کارش بالا گرفت و از جمله
خلفای شیخ قدس سره شد بیت از نقش وجود اگر مثالی آید ؛ در آینه عین کمالی آید ؛
در تعبیه طینت او در عیان ؛ کز خاک سرشت او نهالی آید حکایت مولانا محیی گفت شیخ

قدس سره در ولایت خلخال دیه کرج بخرید مدتی بمرد قوی آغاز کردند و منقاد نمی شدند روزی
شیخ بر سر غیرت بود گفت کرجیان بنشینید و فضولی مکنید و اگر نه شما را چندان بگذارم
که گوشت و پوست شما فرو ریزد و استخوان شما ضعیف گردد آنگاه حمایت شما خواجه صدر
الدین بکند چون مدتی بر آمد همه خراب و قرض دار شدند و باغها بفروختند و امیر خلخال بان
شدند تا عاقبت بعد از حیات شیخ برحسب اخبار صدق او شیخ صدر الدین ادام الله برکته
ایشان را از خواجه خسرو خلخالی باز خرید و آن قرض ایشان بر خود گرفت و ایشان را از آن
خواجه اسیری برهانید بیت آن وعده صدق صدیق زمان ** دیدیم بروزگار چون روز عیان
حکایت مولانا شمس الدین امیونی گفت که از طالب پیر کرد امیر نام از اصحاب فقیه
حمزه ناصرابادی شنیدم که در ولایت کاورود طالبان کندوی چند از عسل بارادت
بشیخ داده بودند و هر ساله محصول آن بزاویه آوردندی سالی کندو نیک بنود طالبان
در وقتی که عسل بدر آوردند دیدند که عسل بنود و از غایت اعتقادی که داشتند با همدیگر گفتند
که مگر امسال شیخ بحال ما نظری ندارد که کندوها را عسل نیست چون این سخن با خود بگفتند
هنوز نزش فقیه حمزه نیامده بود فقیه حمزه با من گفت بر کرد امیر شیخ را در واقعه دیدم که
با من گفت با طالبان بگو که دهنده خداست اگر امسال عسل اندک بوده است سال
دیگر فراوان بدهد تشنیع چرا میکنی چون طالبان بعد از دو روز بیامدند بحضور فقیه حمزه
از ایشان سوال کردیم که چه حال بودند گفتند وقتی که عسل از کندو بدر می آوردیم چون
چون اندک دیدیم با همدیگر گفتیم مگر که شیخ را بحال ما نظری نیست فقیه حمزه ایشان را تسلی
داد که سال دیگر نیک خواهد بود چون سال آینده شد حق تعالی عسلی بداد که هرگز مثل ندیده بودند
بیت بیا و وعده دلدار عیشی بود شیرینم ** که ذوق وصلتش دایم بکام خویش می بینم حکایت
مولانا شمس الدین گفت از روایت مولانا احمد بسترقی از پدر رفیقه محمد که در آن زمان که
ایرنجین و قرمشی با لشکر بسیار عبور کرده بودند که نواحی زنجان با امیر چوپان حرب خواست

کردن

کردن ما بخدمت شیخ رسیدیم حالی بنشستیم شیخ فرمود فقیه محمد آن طالبان در نواحی
سراو گذشته اند گفتم بلی فرمود که زحمت رسانیدند گفتم بسیار فرمود تشویش مکن ایشان را
به تیشه چنان فرو تراشیده ام که مردم بسیار باید که بارهای ایشان بردارند هنوز یک
هفته درین نگذشت که ایشان را همه بکشتند و پراکنده شدند بیت بجنان پیشه جو لها
بجفا بخراشند ** بچنین تیشه قهرش بخراشند حکایت همچنین روایت فقیه محمد گفت
که در خدمت شیخ قدس سره در کشتی نشسته بودیم ناگاه شیخ روی مبارک با فقیه محمد
کرد و گفت که خواجه راد و غلام باشد و چیزی از دنیوی او در دست غلامی باشد اگر بعضی از
دست آن غلام بستاند و بدیگر غلام دهد تا تصرف کند و بجوز دآن غلام که اولا در دست
او بود نباید رنجید فقیه محمد گفت نه خداوندا این سخن را تا سه نوبت مکرر فرمود بعد از آن در گوش
فقیه محمد گفت نه خداوندا باید که تو نیز نرنجی و تسلی که با نوی خود بکنی فقیه محمد گفت عظیم متحیر
شدم که این چه معنی که شیخ ارادت فرمود چون بخانه مراجعت نمودم که بانو شکایت آغاز کرد که
جماعت مالکان آمدند و مبالغی وجوه از من ستدند و ما را زحمت رسانیدند فقیه محمد گفت
که ساکن باش که حضرت شیخ با من این بحث کرده است و عذر خواسته بیت گوش جانم
زلب راز کشش بشنید ** زانچه بنیاد دلش از عین عیان پیشی دید حکایت مولانا شمس
الدین روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی که در رکاب شیخ میرفتیم بعبادت سید الاقطاب
حاجی شمس الدین رحمة الله که زحمتی داشت چون نزدیک بیشه رسیدیم اصحاب باز ماندند
که شیخ بسرعت میراند و من در عقب آن میرفتم چون در بیشه رفتیم دره پیدا شد و در آنجا رود
خانه آب روان و جای خوش شیخ آنجا فرود آمد من جامه خود بگستردم و سجاده شیخ بر آنجا
و شیخ چند رکعت نماز بگزارد و زمانی مراقب شد پس سر بر آورد و فرمود حاجی این زمان
جماعتی بیایند و سه طبق عسل بیارند باید که آن یک طبق کوچک که شان سپید در آنجا باشد
پیش من نهی و آن دو طبق دیگر با آن بره بریان که جماعت دیه دیگر خواهند آوردن باید که

باید که بطالبان نهی که لایق حوصلهٔ ایشان نیست چون زمانی برآمد دیدم که جماعتی آمدند و سه طبق
عسل چنانکه شیخ فرموده بود آوردند و آن طبق کوچک که نشان داده پیش شیخ نهادم و
دو طبق موقوف کردم در زمانی جماعتی دیگر از دیه دیگر آمدند و بره بریان آوردند آنچنانکه
شیخ فرموده بود آن جماعت را بنشاندم و پیش ایشان نهادم چون تفحص کردم از آن جماعت
حال آن بود که بره بریان از میان دیه توزیع کرده بودند و بقضیه از برای کسی میبردند چون
بشنیدند که شیخ آمد در پیش آوردند و آن یک طبق کوچک عسل که اشارت کرده بود
که پیش من نه طالبی بارادت داده بود و آن دو طبق دیگر رئیسی از خانه خود آورده بود که در مال
وی شبهه بود بیت پاک جوید باز دست شه شکار خویشتن ٭ زانکه بر صیدی نشاید طعمهٔ
شهباز را ٭ و آن شب در آن دیه بسر بردیم و چون روز دیگر روان شدیم و قدری راه
برفتیم شیخ باز بمن اشارت کرد که از پیش برو و از پس این کریوه جماعت سرپوشیدگان
نشسته اند و منتظر ما اند برو و با ایشان دعا برسان و بگوید که شیخ دعا کرد و شما
به نیت خود رسیدید نگرانی مخورید تا ما بگذریم که مستعجل میرویم چون بدان کریوه رفتم
و از پس آن پشته نگاه کردم قریب پنجاه عورت دیدم که آنجا بر سر راه نشسته اند منتظر شیخ
من پیغام شیخ رسانیدم ایشان فریاد برآوردند که ما نگذاریم که شیخ بگذرد شوهران ما
بعروس آوردن رفته اند این زمان مراجعت کنند و چون بشنوند که شیخ از اینجا بگذشت
با ما جفا کنند از برای خدا مراجعت کن و بشیخ بگو که اگر بخانه ما نزول نفرماید ما همه از پی شیخ
می آییم تا آنجا که شیخ رود ما نیز بیاییم چون مراجعت کردم و سخن و التماس و تضرع ایشان را
عرضه کردم شیخ اجابت کرد و فرمود برو و با ایشان بگو تا برخیزند و با خانها روند تا ما نیز برویم
و از آنجا فرود آمدیم و با ایشان بگفتم و بخانها رفتند و شیخ بیامد و آنجا فرود آمد زمانی بنشست
و مراقبت شد ناگاه سر برآورد و فرمود که با این جماعت بگویید که جماعت شما شنیدند که ما اینجا فرود
آمده ایم برخاسته شد و می آمدند داماد اسب می دوانید اسبش بینداخت اما تشویش مکنید که

هیچ زحمتش نرسیده است و اسبش تهی می آید اسبش را بگیرید و پیش باز برید و هنوز در سخن
بودیم که اسب داماد آمد برفتند و بگرفتند و ببردند و داماد را بسلامت بیاوردند بیت
هران دیار که باید بختیتی و سلامت ٭ بود نسیم و هوایش همه صفا و سلامت ٭ و آن شب آنجا
بودیم دیگر روز در راه که میرفتیم چون چاشتگاه نزدیک شد شیخ فرمود بوی شیخ می آید شعر
دماغ جان مشتاقم نسیم یار می آید ٭ روان آرزومندم ز جان آثار می آید ٭ هوای زلف جانان
بازش هوای تازه میبخشد ٭ دلم جان گر از نو زبوی یار میباید ٭ مشتر اسب راهروان که حاجی
شمس الدین رحمة الله علیه آمده است به پیشش زودتر خبر صحت و سلامت بیارید و این
ودیه چورق و ماچورق رسیدم که اسب حاجی شمس الدین آنجا گرفته اند و خدمت حاجی شمس
الدین آنجا نماز میگزارد برفتم و زیارتش دریافتم و گفتم که شیخ رسید برخاست و استقبال
شیخ کرد و چون با همدیگرشان ملاقات شد شیخ فرود آمد و دو رکعت نماز بگزارد و چون فارغ
شد بمن اشارت فرمود که فرزند محیی الدین و صدر الدین باستقبال می آمدند براهی دیگر بیرون
افتادند و میروند در پی ایشان بدوان و ایشان را اعلام کن که ما بدین راه آمده ایم تا باز گردند
برنشستم و قریب دو فرسنگ راه برفتم هر دو را دیدم که با جمعی براه دیگر میرفتند اخبار
کردم باز گردیدند و در رکاب مبارک شیخ در شهر رفتیم بیت زان نور که در دیده جان می بینند
در عین الیقین علم عیان می بینند حکایت پیره ملک شاه عموقتی که از ولایت اردبیل گفت
سخی نامی از دستینی جفت در زمین پیره محمود به شکایت پیش شیخ قدس سره آمد شیخ فرمود
که طمع کرده است که چیزی از تو بستاند چون نعمت خاندان تو بخورد مجذوم شود چون سخی
بدان طمع چیزی از پیره محمود بستد و نعمت خاندان او بخورد مجذوم شد بیت دست جور مردم
از همسایگان مغلول به ٭ ورنه آنکس کان پسندد اینچنین معلول به حکایت پیره امیر حمزه بردی
گوید روزی شیخ بر در سرای ظالمی گذر کرد از آنجا بانگ چنگ و رباب می آمد شیخ گفت
ای فرزند از این سرا بانگ واویلاه می آید چون برفتیم بعد از دو هفته آن ظالم بمرد و از آن خانه بانگ واویلا

می آمد **بیت** دولت آنخانه زیر افکند شان ٭ وان نواشد زان مخالف ساز راست **حکایت**
پیره محمد زاویه کرمرودی کوید در زمان بیست سالکی مرضی صعب یافتم چنانکه از حیات نومید شدم
و پدرم و عم و اقارب من در ده بودند و بعضی دیگر از نزدیکان که بودند پیش من بودند بکریه
زاری درآمدم و با خود جزم کردم که وقت وفات است شیخ را دیدم که فرمود پیره محمد مترس
که هنوز عمرت باقیست اما رنجوری سخت خواهی کشیدن و خویشانت اینک رسیدند نظر
کردم در حال خویشان خود را دیدم که از در درآمدند و من در آن رنجوری سه سال بماندم آنگاه
صحت یافتم **نظم** شربتی داد که از عکس صفایش در حال ٭ روشنم گشت بدیدم خبر حال و مال
حکایت پیره یوسف میکوید وقتی که شیخ قدس سره بکرمرود آمد چون نزدیک دیه رسید پیره
غوض گفت شیخ این دیه مجموع کرجیانند و کرجیان آمده بودند و نظر بر روی مبارک شیخ
میکردند باز پیره غوض گفت شیخ این کرجیان را نظری فرما که حق تعالی ایشان را ایمان
ارزانی دارد شیخ فرمود تو کرجی خود را مسلمان کردان که ایشان بیکبار مسلمان خواهند
شدن از برکت نظر مبارک شیخ مجموع ایشان از زن و مرد مسلمان شدند و تادیب کشتند
و ذاکر شدند و بیشترشان تغیر اسمای خود نیز کردند **نظم** از ناصیه تمام نور ایمان ٭ اندر دل نور
مین همی دید عیان **حکایت** عماد الدین صابونی اردبیلی از پدر خود پیره ابرهیم صابونی
رحمة الله علیه روایت کرد که شیخ در خلوت با چندی نشسته بود شخصی درآمد و از پیش مولانا
عز الدین مراغی رحمة الله علیه چند قوتی میوه بیاورد شیخ آن قوتیها بفرمود کشادن و هر
یکی را از آن تبرکی دادند در یک سه عدد مسواک بود به پیره ابراهیم صابونی اشارت فرمود
که بیا و یک مسواک بستان و نگاه دار که روزی برای تو کاری بکند چنانکه عصای موسی از
برای موسی علیه السلام کرد ابراهیم دست شیخ ببوسید و آن مسواک بستد و بر کنار
میزر کرباسی بست بعد از ان بمدتی پیره ابراهیم را اتفاق سفر همان شبهه موقان افتاد و در
رفتن بکنار بیشه نماز شامی از اسب فرود آمد و اسب را العلف رها کرد و بنماز مشغول شد هنوز

درفوض

در فرض بود که سه تا آلش بیامدند و جوان برادر یکدیگر و یکی کهل و بیگانه و چندان ایستادند که از نماز
فارغ شد دست دراوردند و چند جامه نیکو پوشیده بود برکندند و رخت و آلات او همه بستد
وچون دیگر چیزی نماند دست بدان میزر کرباس کردند که بستانند ابراهیم گفت ادب کوش دارید
که این مسواک شیخ است که بر کوشه میزر بسته ام و شیخ فرموده که مسواک بسبب کاری خواهد
بودن مبادا که شما آلت آن کار شوید آن مرد کهل که اهل بود هرچه برده بود باز داد و لرزه اش
افتاد و از آن کار درگذشت و آن دو برادر بر سبیل استهزا آن مسواک از کوشه میزر فرو بریدند
و پیش پیره ابراهیم انداختند و گفتند تا به بینیم که مسواک تو چه میکند و مجموع رختها و آلات و جامه
در میزر بستند و روانه شدند چون شب بود برفتند و در زیر سنگ سوراخی بود آن شب
که ایشان آنجا انداخته بودند چون روز شد امیر اکرینج رحمة الله علیه در عبور آنجا رسید ناگاه
چشمش در آن مسواک آمد که با کوشه میزر بریده آنجا انداخته بودند آتش در نهادش افتاد و نوکران
را گفت که این مسواک پیر است که حرامیان از میزر فرو بریده اند اگر خاندان آن پیر را
برکتی باشد آن حرامی را بمن نماید تا این داد از ایشان بخواهم و درین حال بودند که ناگاه
گله گوسفند کوهی پیدا شد چون امیر اکرینج آن دید در پی آنها کرد و آن گوسفندان بگریختند
تا بر سر کمر دزدان در زیر آن خفته بودند چون آواز نخچیران شنیدند بیدار شدند و بیرون
آمدند و از ین طرف امیر اکرینج بفرمود تا نوکران دزدان را در میان گرفتند و دزدان از بیم جان
بسیار جنگ کردند **شعر** و لما رایت الحرب قد جد جدها ٭ لبست من البردین ثوب المحارب
آن مرد کهل بگریخت و در بیشه رفت و جان بسلامت ببرد و آن دو برادر جوان پشت بر پشت
همدیگر دادند چندانکه جنگ بکردند که تیرشان آخر شد امیر اکرینج تیری بزد بر دهان برادر بزرگ سخت
بلرزید و از پای درافتاد برادر کوچک چون چنان دید کمان بینداخت و سر بر زمین نهاد گفت دو
امیر برادرم صاحب مسواک را دشنام داد لاجرم تیر بر دهان خورد امیر اکرینج گفت از میزر
که برید گفت من بریدم گفت تو نیز کشتنی هر دو را گردن بزدند و سرها فرستادند بشهر

اردبیل و در بازارها آویخته و در زیر سنگ نگاه کردند آن رختها و جامها دیدند در آن میزر
بسته بیرون آوردند و پیره ابراهیم را در آن صحرا دیدند برهنه آن جامهای وی در وی پوشانیدند
و دست و پای وی ببوسیدند و پیره ابراهیم قصه مسواک چنانچه شیخ فرموده بود باز
گفت همه از سر اعتقاد آفرین کردند بر کرامات شیخ قدس سره نظم ای دیده این صورت احوال
کماهی روشن دل او در ید بیضای کرامات عیان وانچه منقوش درین آینه امکان نه
داد از دفتر پوشیده بر مور نشان حکایت صدر الدین نوغروش از والده خود فتح ترکان
روایت کرد که او گفت در وقتی که شیخ بجوار حضرت رسیده بود و در غزا با مجدزه اسلام
بی بی فاطمه رحمة الله علیها که حلال شیخ و فرزند شیخ زاهد قدس روحه بود سخن تسلیت خواستم
گفتن بی بی فاطمه رحمة الله علیها گفت نگرانی فرزندان دارم اما در وقت قربت رحلت شیخ
با شیخ گفتم که ماه دیگر بپیش تو خواهم آمدن شیخ فرمود نه کمتر از ماهی خواهی آمدن پس
چون شیخ بعالم بقا خرامید او نیز بهجده روز بعد از شیخ بجوار رحمت رسید و آن خبر
شیخ محقق شد مولانا شمس الدین اقمیونی روایت کرد از فقیه احمد بیترقی و او از پدر خود
فقیه محمد که او گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره در کلخوران بودیم چون بشرف زیارت
مستعد شدیم ناگاه شیخ فرمود در اردبیل گشود دیگر هیچ نگفت ما هیچ ندانستیم که چه میگوید و این
معنی بعد از نماز عصر بود چون وقت نماز مغرب شد دیدیم که چون طالبان دم بدم می آمدند و در
وقت نماز عصر ده کس بودیم در خدمت شیخ چون نماز شام شد قریب دویست کس جمع شده
بودیم پس بدانستیم که آنچه شیخ فرمود که در اردبیل گشود اشارت و اخبار بود از آمدن این مردم
بعد از آن هیچ نمازی نبودی که قریب صد کس یا بیشتر بحضرت شیخ رسیدندی و در حضور
مبارکش نماز بگزاردندی بیت خوش کلیدی که کرامات ازوست فتح ابواب سعادات ازوست
فصل سیم در کرامات و مکاشفات شیخ صفی الدین قدس سره از احوال اموات حکایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت وقتی که شیخ قدس سره به تبریز بود باباگرشت نامی

بود در دروازه ری تبریز شیخ را قدس سره بدعوت برد چون شیخ قدم مبارک در دهلیز خانه
او نهاد و باز ایستاد و دست بدعا بر داشت و دعا کرد سبب پرسیدم فرمود که ازینجا چهار روح
در پیش آمدند و تحیت کردند من نیز از برای ایشان دعا کردم چون باباگرشت و پسرش عبد
الله را هرگز توهم و تصور آن نبود که در آن موضع مزار و قبری باشد ازین معنی تعجب نمودند
پس عبد الله پسر باباگرشت گفت کلنگ برداشتیم و آن مقام را باز شکافتیم در اندرون
زمین سردابه دیدیم و در آنجا چهار کس مدفون بودند و صدق سخن شیخ معلوم شد بیت روح النبی
چون شود با روح قدسی هم نقاب هم عنان خاک رهش روح آید در رکاب حکایت ادام
الله برکته فرمود که روز جمعه شیخ قدس سره چون از جامع اردبیل بیرون آمد بدروازه واقد
که نیست از دروب اردبیل بیرون رفت و از آنجا بالا می آمد تا نزدیک دروازه مقابر رسید
ناگاه سر استر باز کشید و باز ایستاد و دعا کرد پس روی مبارک با امام مولانا عبد اللطیف در آن
موضع حافظ کرد رحمة الله علیه و گفت که ازین خاک بوی دلی می آید شعر اشم نسیم الروح من روح
تربته تدل علی مسک مشوب بعنبر مولانا عبد اللطیف در آن موضع مشار الیه خطی کشید
و علامتی بکرد پس تفحص و کشف حال مشغول شد تا حالی از آن مقام باز دادند اتفاقا عورتی
بود سال عمرش بصد و ده رسیده بود و گفت وقتی شیخی غریب بدینجا بود و آب درین طرف
رودخانه میبود چون سیل آمدی خرابی بسیار میکردی و بسی از مزار می بردی و مردم
از جهت مقابر و غیرها که آب میبرد اندوه میخوردند آن شیخ غریب گفت که چون من بمیرم مرا
بکنار آب دفن کنید چون او را بر کنار آب دفن کردند آب ازین طرف کناره کرد و با طرف
دیگر از شهر افتاد چنانکه از طرف بسیاری شهر که در زاویه مقابر است با طرف یمین که دروازه
اسفریس است افتاد و دیگر آن طرف درب مقابر آب بسیار نبود و آن نوبها معطل خشک
بماند و متن آن رودخانه اکنون باغات ساخته اند مولانا عبد اللطیف چون این سخن بشنید آن
عجوزه را گفت میخواهم که با من بیایی و آن موضع بمن نمایی آن عجوزه بیاید و همان موضع را

که شیخ فرموده بود بنمود و حال آنکه هیچ نشان و اثر قبر پیدا نبود عبداللطیف و جمعی از آن
مقام خاک باز کردند و تربت یافتند پس گرد بر گرد آن تربت مقامی و نشانی کردند و اکنون
بر کنار آب مشهور و پیداست بیت هر آنکه در مخزن مکنونات است :: با بر طبق کشف عیان می‌نهم
حکایت پیره حاجی اقیتونی گفت که از پیره عجب فرکوشی که دهی است از دههای سراو شنیدم
که شیخ در سفری بود و اخی علی دلوزی را اشارت فرمود که وقت نماز بود ما سجاده بگستر اند
تا نماز بگذارد و اخی علی سجاده بستر که بر سبزه زاری بگستر و شیخ قدس سره از مرکب فرود آمد
تا نماز گذارد و با اخی علی دلوزی گفت چون بود که سجاده بر گوری انداختی اخی علی گفت مرا
معلوم نبود فرمود بیا و گوش کن اخی علی برفت و گوش کرد و شنید که از آن خاک آوازی
می‌آمد بعادت خیار فروشان که خیار ها خیار ها پس فرمود که دانی که این کس چه کس بوده است
اخی علی گفت شیخ میداند فرمود که کسی بود که عمر بخیار فروشی بسر برده و صرف کرده بود اکنون
در خاک بینه بهمان ندای خیار فروختن میکند لیکن ما ویرا آنچنان نگذاریم و نظری در کار او کنیم
و تلقین ذکرش فرمود باز اخی علی بیامد و گوش فرا داشت شنید که از گورش آوازی می‌آید
که لا اله الا الله و مثل این از شیخ قدس روحه العزیز بسیار مروی و مسطور است و تلقین ذکر
کردن بموافقت شیخ زاهد کرده باشد بیت هر قدم که برین فرش خاک اندازند :: بزیر پای روانی
بلطف بنوازند حکایت پیره احمد پریقی گوید در دیه گروه محمود دله نامی تو به کار پسندیده حال بود و
برحمت حق تعالی رسید چون جماعت باز گردیدند بحضرت شیخ قدس سره رسیدند و خبر وفات
پیره محمود دله برسانیدند شیخ فرمود چون باز گردید باید که بتربت او روید و بگویید که شیخ گفت
ای محمود دله خدای تعالی از تو خشنود باد و گورت پر نور باد چون جماعت باز گردیدند بر تربت
پیره محمود دله رفتند و پیغام شیخ بگفتند که شیخ فرمود که خدای تعالی از تو خشنود باد و گورت
پر نور باد ناگاه شورشی و طربی شنیدند که از و بر آمد و نوری دیدند که از گور او بر آمد و باسمان
شعله کشید بیت پیام دوست بر خاکم اگر خوانند زهر جزوی :: زخاک من طرب وید ز گردم شور

انگیزد

انگیزد :: و گر از توجهش خیالی در لحد یابم :: بر آرم آفتاب نور دار از ذات بر خیزد حکایت ادام الله
برکته فرمود بوقتی که شیخ قدس سره بجانب اور میه رفته بود و چند روزی آنجا بوده و بوقت
آنکه مراجعت خواستی فرمودن هوس زیارت شیخ ابوبکر بردانیان کرد چون از دروازه بیرون
آمد بزیارت شیخ غرفه رسید گفتند زیارت شیخ غرفه است فرمود بلی در وان شد و توقف
نکرد و از آنجا همچنان در گذار بمزار شیخ سروین رسید رحمة الله علیه که از شاگردان شیخ ابو طالب
مکی بود رحمة الله علیه و از مریدان محمد رویم رحمة الله علیه گفتند شیخ این زیارت سروین است
فرمود بلی ایشانرا بحضور سلطان میبینم همچنان برگذشت و چون بزیارت شیخ ابوبکر رسید
رحمة الله اکرام کرد و زمانی توقف فرمود و دو نوبت رنگ رخسار مبارکش متغیر شد و
در زیر لب سخنی پوشیده میگفت و در بازگشتن اکرام کرد چنانکه تودیع کنند در میانه این جماعت
انبوه که حاضر بودند و طالب صاحب مکاشفه بودند که ایشانرا ازین اسرار نهانی که بر شیخ عیان
بود خبری بود یکی پیره ایوب گرد و یکی شمه کاسه گر از دیلی پیره ایوب این سر در پرده امانت
مستور داشت و چیزی ظاهر نکردانید اما شمه از آن بظهور آورد و عاقبت ویرا از آن
مایه غیرت بدست آمد چنانکه مذکور شد پس شیخ فرمود که شیخ ابوبکر بردانیان باستقبال من با
من دست در آغوش کرد و التماس نمود که مهمان من باش سه روز دیگر توقف فرمود آنکه گفتید
که شیخ غرفه و شیخ سروین است دانستم اما خواستم که ایشانرا در حضور سلطان ببینم
که شیخ ابوبکر سلطانست و ایشان بحضور سلطان آمده بودند و آنجا دیدم بیت ما حجاب
آب و گل از پیش بر داشتیم :: روح صافی را بهم پیوند جانان یافتیم حکایت مولانا محمد
خلخالی گفت که مولانا سراج پدرم گفت که در رکاب مبارک شیخ قدس سره بسلطانیه میرفتیم
ناگه شیخ عنان اسب رها کرد و اسب از راه بیرون شد و بسیاری برفت و شیخ چیزی
میخواند و هیچکس را زهره نبود که نطق زنیم و در عقب او میرفتیم چون خیلی مسافت برفت
در دره رفت که یک دو قبر در آنجا باز ایستاد و دعایی بکرد و عنان اسب باز گردانید چون

چون بر سر راه آمد فرمود مولانا چرا نمیگویی کجا رفتی گفتم خداوند بفرما گفت ارواح این مردگان
آمدند و گفتند شیخ ما محتاج دعای توییم از برای خدا دعایی در کار ما کن و عنان مرکب بگرفتند
و بردند بیت چون عنانش برد بصوب طالبان :. دارد صواب :. جان مشتاقان عنان
گیرش رود از رکاب حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه زید برکته گفت وقتی که مادر فرزندان
مولانا الملة والدین المراغی طاب ثراه متوفی شده بود شیخ بتعزیت او رفت و بر سر زیارت
او رفت و دعا کرد و پس فرمود نقابش مگشوده اند و احتیاط کردند همچنان بود گفتند از یاد بگذاشتیم
بیت تا حجاب آب و گل از چشم دل کردیم دور :. روشنیها یافتیم از دیده جان عین نور حکایت
مولانا محیی الدین گفت نوبتی شیخ بدیه سنجید رفت و در کنار دیه مزبله جایی بود خاکستر و قاذورات
آنجا فرو کردندی چون نظر نورین بران مقام انداخت فرمود که خاکستر و قاذورات ازین
مقام بردارید بازشکافید چون آن مقام کاویدند چوبی بر بالین گاه آن فرو زده دیدند بیاری
از آن چوب باز تراشیده بر سبیل تبرک پس فرمود که آن زیارت بزرگ کسی است که نام او
شیخ ابوبکر بوده است آنگاه آن مقام مزار متبرک شد و مردم زیارت میکنند شعر تا دماغ
از آشنایی نفحه جان یافتست :. چشم محرم رازها بینده و رای پردها :. هرکجا جانی بود زان روح و
ریحان یافتست :. آشکارا اندران عالم که پنهان یافتست حکایت مولانا محیی الدین گفت
که بار دیگر شیخ قدس سره در کنار سنجید مزار دیگر بنمود و فرمود که این شخص نامش محمد بوده است
مرد ولی بوده است و این آن شخص است که نوبتی در پرده لیز حرامیان کاروانی را بزدند میخواستند
که ایشان را قصد کنند که ناگاه شخصی را دیدند بر اسبی سیاه نشسته بیامد و دفع آن حرامیان کرد و کاروان را
خلاص داد و آنگاه چون کاروان بدیه سنجید رسیدند از آن کاروانیان خواجه در مسجد آمد نگاه کرد
آن خداوند اسب سیاه را دید در آنجا در پای او افتاد و گفت این آن سوارست که ما را از
حرامیان مستخلص گردانیدند و این مزار آنکس است شعر سوارانند در میدان که گوی از چرخ
بربایند :. چو در چوگان نما گردون بچوگان دست بگشایند حکایت پیره اسمعیل پسر فخر الدین بردی

گوید که

گوید که پیره اسحق بن حاجی محمد شیرگیرانی گفت پدرم حاجی محمد پنج روزه راه از اردبیل در شیرگیران
برحمت رسید بعد از روزی چند طالبان شیخ را دیدم آمدند و بالتعزیت دادند گفتیم شما را
ازین حال چگونه خبر شد گفتند در خدمت شیخ بودیم جماعت را فرمود دعا بر حاجی محمد شیرگیرانی
بکنید که وی نمانده است آن روز تفحص کردیم بر پدرم نماز گذارد و آن روز بود که او برحمت خدا
رسیده بود نظم ما را از دریچه نهان خانه دل :. در صحن سرای جان ز پنهان راهست :.
این دیده حال بین درین پرده راز :. از سر هرکه هست ز رموز آگاهست حکایت مولانا نجم الدین
پیره اردبیلی از پدر خود حاجی امیر روایت کرد که او گفت با شیخ قدس سره روزی
از الغر صباحی سوی شهر می آمدیم و در کنار مزار مندشین که یکی از مزار شهر بود در جانب قبلی
که طواف میکرد یکی از زیارت برسید از اسب پیاده گشت و قرآن میخواند و چون شیخ می
خواند شخصی دیگر آواز لطیف با شیخ همان لفظها بلفظ خوش همی خواند من درین حال تعجب
کردم ولیکن از کرامات و کمال شیخ دانستم و چون شیخ اثر این تعجب اندر من دید فرمود
که حاجی امیر تحیر چرا آمدی که این سهل چیزیست بیت آنکه انفاسش در احیای نفوس عالمی :. اندر
آیات باهر عیسی معجز نماست :. کشف امواتی چه باشد پیش آن عین عیان :. کان سواد چشم او
بر کحل انوار خداست حکایت مولانا عبدالله میگوید که از مولانا اسمعیل ولی آبادی شنیدم
که روزی بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در راه تبریز ناگاه عنان اسب باز کشید و فرمود
مولانا اسمعیل می شنوی که ازین گورچه آواز می آید گفتم نه نوبتی دگر بفرمود چون نمی شنیدم
گفتم نمی شنوم پس شیخ قدس سره دو طپانچه بر گوش من زد و چون گوش فرا داشتم از
آن گور آوازی شنیدم بر آمد که می گفت شیخ صفی الدین می شنیدم شعر لو جئتنی یوما وفی
قبری زایرا :. عاد روحی تائبا دیته بین الرفات حکایت ملک قباد گوید که پیره احمد که یکی از
خلفای شیخ است گفت که روزی در حضرت شیخ در گیلان بکنار دریا بودیم ناگاه لرزه
بر اعضای مبارک شیخ افتاد جماعت بر ترسیدند چون قدس سره از آنحال باز آمد خواست

که آن سر پوشیده دارد فرمود جماعتی برسید که امسال در گیلان فراخی و ایمنی است ان شاء الله
تعالی و آن سر با کسی نگفت تا خبر این حال بهمشیره شیخ رسید گفت بحق آن شیری که با هم
خورده ایم که سبب آن لرزه چه بود دیاریم باد عابشاه نام کافر بود در دین آمد و مسلمان
شد اکنون از دنیا در گذشت فرشتگان رحمت و عذاب آمدند فرشتگان رحمت قصد
کردند تا بهشتش برند و فرشتگان غضب قصد کردند تا بدوزخش برند که خونی و ظالم بوده است
چون نزدیک دوزخش رسانیدند از درویشان استعانت خواست او را از دست
فرشتگان عذاب بشفاعت فضل حق تعالی خلاص کردم از اثر بیم دوزخ و عذاب مهول
بود آنچه بمن رسیده مردم دیدند النظر فی النار شدید فکیف الدخول فیها شدید فکیف الخلود
فیها نظم در دل و هزار داغ سوزان داریم :: از آتش این بیم که در جان داریم ::
زنهار اگر نه زنهاری باشد :: زآنجا که امید فضل و احسان داریم حکایت خطیب برنیق
کرمرودی گفت که در شهر اردبیل خواجه زاده متالذه بود شیخ قدس سره بتشییع جنازه او تا مزار
رفت و در مراجعت ببعضی از مزار رسید طایفه دیدم که زیارت شیخ میکردند که با ما نیامده
بودند و با بینهایی ماندند و ندانستم که از کجا آمدند و جوقی دیگر از دور ایستاده بودند و در پیش نیامدند
چون در خلوت شیخ در آمدیم پرسیدم که آن چه قوم بودند که زیارت میکردند فرمود که صنف
اولیای بود که آنجا مدفون بودند شبه الشی منجذب الیه و آن بعضی که از دور ایستاده بودند
و زیارت نمیکردند آنها بودند که مردود بودند ضد الشی منخدر عنه بیت جان نور را آویز پروانه نبرد
با تو دیروای پروانش بشمع حکایت پیره اسحق کلخورانی گفت باری شیخ قدس سره در شتر دو
میگذشت بگورستان رسید و دعا کرد آنگه تبسم بتعجبی کرد سید شرف الدین رحمة الله گفت
شیخ تبسم بچه سبب فرمود گفت ارواح اهل گورستان تمام بزیارت کردند و پیر ده میان
سلسله گرفتار بود میخواست که او نیز زیارت کند مجالش ندادند و سلسله در کشیدند و گورش
فرو کشیدند بیت گردنی کان در کمند معصیتها بسته اند :: سلسله در گردنش در خاک خوار بهشتند

حکایت

۲۶۱

حکایت پیره حسن بلغوزآغاجی کرمرودی گفت از مولانا اسمعیل کرمرودی شنیدم که او گفت من
و پیره امیر علی خلیفه و پیره بابای مراغی رحمهما الله در حضرت شیخ نشسته بودیم ساعتی بسیار شیخ
مراقب بنشست و سر مبارک بزانو نهاده بود چون از آن مراقب باز آمد سر برداشت دیدم که
عرق بر روی مبارکش نشسته بود پیره بابای مراغی گفت شیخ چه حالیست فرمود نوبتی دو جوان
باهم نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت یکی نیکی ما میگفت و یکی تفضیل سید احمد می
نهاد و درین ساعت آنجوان که نیکی ما میگفت وفات یافت مستعجل رفتم و نمازش گزاردم
و چون دفنش کردند بسی از جرایم داشت شفاعتش کردم حق فضل کرد و به بخشید و آمرزیدند
بیت زبان تیغ نیک بگردان گران زیان نکنی :: که هر که تخم نیکو کاشت بهر نیکو یافت حکایت پیره
احمد برنیقی گفت از مولانا عزالدین یوسف اندارودی رحمة الله علیه شنیدم که او گفت از
بزرگان دین محمد توسی نامی بوده است که گویند که از جمله استادان اخی فرج زنجانی رحمة الله
علیه بوده است و خانه او بتوسوران میبود و او عزم حجاز کرد و گفت که خاک من و مرقد من اینجا است
و از برای خود تربتی بساخت و بحجاز رفت و آنجا وفات یافت رفقای او وی را در شب
غسل و تکفین کردند و موقوف داشتند تا بروز دفن کنند بامداد وی را نیافتند چند آنکه تفحص کردند
اثری پیدا نبود مراجعت کردند مردم احوال وی پرسیدند شنوانستند صورت حال باز گفتن
گفتند بضرورت در آنجا مجاور شد تا بعد از مدتی معلوم شد که وفات یافته است و تربتی که
بهر خود ساخته بود احتیاط کردند و آنجا یافتند این حال بر چیزی نوشتند و آن نقل بر آن چوب
پیش من می بود و عاقبت آن مقام مزار وی پوشیده شد و کسی نمیدانست تا وقتی که شیخ
بسلطانیه میرفت چون بدان مقام رسید که آن پیره محمد از برای خود تربتی ساخته بود عنان
باز کشید و پیاده شد و زیارت و دعا کرد نظم در هوای مسکن پایش خاک عنبرسای بید
کز نسیم آشنایی بوی جانی میدمید :: و حال آنکه هیچ نشانی و اثر مزار پیدا نبود مردم
تعجب کردند که چون مزاری نیست شیخ زیارت که میکند شیخ فرمود در اینجا پیره محمد توسی است

واگر باور نمیکنید تا بازشکافم و آستین مبارک بالا کرد و فرمود که بیل بیارید تا خاک بازشکافیم و او را
بشما نمایم که همچنان نشسته است مولانا یوسف گفت چون این سخن شنیدم انکه آن زمان
نوشته بودند درین باب و من آنرا نقل کردم بیادم آمد و بیاوردم و بردم نمودم محقق شد و اکنون
بر آن مقام مزاری ساخته اند شعر نفاح نسیم الزوج من طیب مسه ** بقاع عرق من معارف نفسه
حکایت پیره شروانشاه گفت نوبتی بحضرت شیخ قدس سره در زاویه نشسته بودیم و مرا
برادری بود توبه کار در موقان عیان نام شیخ برخاست و فرمود که دعای بکنید بر برادر شروان
شاه پیره عیان که از دنیا درگذشت آن تاریخ بیاد داشتیم چون بموقان رفتیم برادرم در همان
روز از دنیا درگذشته بود بیت هم دیده دوربین درین ره دارند ** هم دل ز رموز غیب آگه دارند
حکایت از پیره امیر النجارقی روایت کردند که وقتی که شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت چون
نزدیک زنجان رسید بنوامیر فرمود که چیزی بگو و چیزی بگفت شیخ را ذوقی بشد و بر سر اسب
دستها بر افشاند و بسیار ذوقی براند چون نزدیک دروازه زنجان رسیدیم از اسب فرود
آمد و بر سر مزار کهن رفت و بسیار بایستاد و قرآن بخواند و دعا کرد و بادب تمام باز گردید
و سوار شد سوال کردند که شیخ این چه کس است فرمود که زیارت بزرگیست که مردی سید کار
بوده است نظم جان پاکش روشنایی میدهد ** بوی خاکش آشنایی میدهد حکایت
پیره ابراهیم روایت کرد گفت مولانا الفاضل محیی الدین المعروف بدوجی گفت در تبریز
صاحب ارادتی شیخ را دعوت بخانه برد و مجمعی عظیم کرد از برای شیخ بخالی در مقامی انداخته
بودند که شیخ را آنجا نشیند قبول نمیکرد و نمی نشست چون الحاح میکردیم فرمود مبالغه چرا
میکنید که آن مقام قبر است بر قبر چگونه نشینیم که روا نباشد آن مقام را شکافتند یکی آنجا
مدفون بود بیت چون بپوشد پرده خیر آبا باثار غبار ** روی آن انوار کان بر چرخ اعلا میزند
کی بگل پوشیده گردد پرتو آن آفتاب ** گر ز دل او شعله بر عرش معلا میزند حکایت
اخی کمال پسر امین الدین اردبیلی گوید نوبتی شیخ قدس سره با مولانا عز الدین مراغی و پیره

بابای

بابای مراغی رحمهما الله در مزار مندشین که از جمله مقابر مشهور اردبیلست بزیارت مولانا مجد
الدین کاکلی اردبیلی بودند رحمة الله علیه که هم درس و مصاحب صاحب التحقیق فی بیان
الاشعار فرید الدین عطار رحمة الله علیه بوده است و بتلاوت قرآن مشغول پس شیخ مولانا
عز الدین و پیره بابا فرموده است چه می شنوید ایشان گفتند هیچ شیخ دستهای مبارک بر
سینه ایشان نهاد و باز فرمود که هان بگویید که چه میشنوید مولانا عز الدین و پیره بابا استماع
کردند و گفتند که از مولانا مجد الدین میشنویم که بموافقت شیخ قرآن میخواند شعر بر سینه
دل اثر چو دیدند زجان ** آواز ز ازواح شنیدند عیان حکایت پیره بهاء الدین خباز گفت
روزی شیخ قدس سره بر سر قبر پیره کریم معروف بکریم طیران رفت و ساعتی بایستاد و
مشغول شد بعد از آن دعا کرد آنگاه فرمود که نپرسید که سبب مشغولی و توقف چه بود گفتند
شیخ فرماید گفت کریم را در دست ملایکه عذاب دیدم از حق تعالی درخواستم تا او را بمن
بخشید و عذابش براحت مبدل شد و آن زحمت و عذاب آن بود که در لقمه احتراز نداشت
بیت نفسی جان و جهان بر سر خاکم باشید ** بر دل سوخته ام آب حیاتی باشید حکایت هم
پیره بهاء الدین خباز گفت که شیخ قدس سره از گیلان می آمد بدیه بلوان رسید که یک
فرسنگ مسافت تا باردبیل باشد جماعت هیمه فروشان در پیش آمدند و گفتند که شیخ
ما در شب بگورستان این دیه میگذشتیم که هیمه فروختن بشهر میرفتیم دراز گوشان ما از آن
برمیدند و چند آنکه میراندیم نمی رفتند و این گورستان تلی است که بدو قیم است و راه
در میان گفتند چون چهارپایان ما رمیدند ما را توهم آمد که دزدی بر تل باشد بالا آمدیم دیدیم
که از گوری زبانه آتش کبود بر می آید ناله بس بعظمت چون آن حال دیدیم بگردیدیم بیم بود که
زهره ما چاک گردد نظم ای بسا درد جگرخوار که بر جان داریم ** که درین منزل جانسوز بسر چون
آریم ** القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شیخ فرمود آن گور می شناسید
گفتند بلی در پیش آمدند و آن گور را بشیخ نمودند چون نظر فرمود دیده که سنگ گور شکافته

واز اثر آتش سیاه شده پرسیدند که از اقربای این کسی هست کفتند بلی و حاضر کردانیدند
شیخ از عمل وصفت او پرسید کفتند شخصی بود همسایه از و خشنود نبود شیخ بایستاد و ازبرای
او دعا فرمود انکاه روی مبارک با قربای او کرد و کفت خاطر خوش دارید که حق تعالی بشفاعت
مشایخ ما او را ببخشید و از آن زحمت برحمت رسانید بیت خوشا دولت خاکی که نهد پای
برو، تا قیامت اثر راحت روح آید ازو حکایت ملک قباد کرمرودی کفت نوبتی شیخ در
دیه کله کرمرود در مسجدی بود و حال انکه در دیوار قبلی آن مسجد قدیماً منفذه ساخته اند و در
آن زمین محراب مسجدی میباشد شیخ فرمود که درینجا مزار صحابه است چون مردم را
بران اطلاع نبود و نه دانسته بودند تعجب آمد عاقبت انمقام حفر کردند و آن در بکشادند
در آنجا مرقدی چند دیدند باز آن در را خشت نهند و محکم کردانیدند بیت آن چشم کحیل سر
عین عیان، بیند همکی سراپای جهان حکایت هم ملک قباد کفت که شیخ بدیه ترک کرمرود
آمد و در مسجد کهنه که برادر امیره مسعود برادر اوست نمازکزارد بر بسیار محراب در دیوار
قبلی نظر فرمود و کفت درین دیوار مدفن شهداست و قریب سی سال برین بکذشت و ملک
مسعود را توفیق عمارت آن مسجد دست داد و نقض آن دیوارهای مندرس میکردند تا تجدید
عمارت کنند شبی آن دیوار بیفتاد و مدفنی چند مکشوف و ظاهر شد که آثار شهادت بر ایشان
ظاهر بود باز ایشانرا فرو پوشانیدند و عمارت بساختند نظم در دایره عالم این حرف وجود
یکنقطه درین خطه افلاک نبود، کین قطب زمان محیط آن راز نشد، و آنرا بعیان کشف غیبی ننمود
حکایت سید زین الدین کفت نوبتی شیخ قدس سره بسراو آمد و بزاویه خواجه افضل
رحمة الله علیه نزول فرمود و حال انکه پدرم سید امیر احمد رحمة الله علیه وفات کرده بود
و جده من در شب با من کفت شیخ کسی نفرستاد بدلجویی و پرسیدن ما و چون بامداد شد
شیخ قدس سره اصحاب را بخانه ما فرستاد بتعزیت دادن بنفس مبارک بر مزار پدرم آمد و
فرمود که سید امیر امشب آمد و با من عتاب کرد و کفت شیخ تو امشب تشریف دادی و مرا

پیر سیدی

پیر سیدی انتظار کردم شعر چون رکابش سوی صحرا آمدی، راحت اموات و احیا آمدی،
در قدمکاهش که راحت باش بود، رحمت جانها و دلها فاش بود حکایت پیره حاجی قمیونی
کفت پیره محمد شاه اقمیونی کفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم اشارت فرمود بااخی
علی دلوزی که برو بدروازه رئیس سعد و در فلان مقام از مقابران کورست تازه که بازرکانی
غلامی دفن کرده است که اهل مقابر از و در زحمت اند او را از آنجا بردار و بجای دیکر نقل کن
من آن روز ملازم اخی علی بودم تا با وی بروم و احوال باز دانم اخی علی فراموش کرد و آن
روز بآن مشغول نشد روز دوم باز شیخ فرمود علی بتو نکفتم برو و آن غلام بازرکان را از
آن کورستان بجای دیکر نقل کن که ایشان از و در زحمت اند اخی علی کفت فراموش
کردم اخی علی برفت و من نیز با او برفتم با آن نشان آن کور تازه یافتیم نبش کردیم
چون نظر کردیم دیدیم آن غلام را پشت چوکان کرده و ابهام هر دو پای او بناری
پی او چپ و راست کذرانیده اند و هیبتی عظیم با فزود آمد از آنجا بردیم و در صحرای
بیرون مقابر دفن کردیم شعر یا عجبا من رای مکانی، کیف یلذ العیش او منیانی فصل چهارم
در کرامات شیخ صفی الدین قدس سره که بقدم تعلق دارد حکایت مولانا شمس الدین محمد
شروانی عالم و عابد بود کفت که چون در سفر بیت الله بر کوه مینا بودم مردی را دیدم در زی
متصوفه بهیات مریدان شیخ با خود کفتم که این مرد از ناحیت ولایت ما باشد با وی آشنایی
کنم او را از شیخ وی پرسیدم کفت من مرید شیخ صفی الدین اردبیلی ام پس از مولود
وی پرسیدم کفت از آن طرف مکه شش ماهه راه پرسیدم بدیار عجم چکونه اتفاق افتاد
که مرید شیخ صفی الدین شدی کفت دیار عجم هرکز ندیده ام تعجب کردم که چون دیار عجم ندیده
و بدان طرف نرسیده شیخ را کجا دیده کفت در شهر و ناحیت ما شیخ را از او به بس شکوه
مریدان عظیم انبوه است و شیخ هر روز دو نماز پیش ما آرد و با آن جمع عظیم کذارد و مردم
را تربیت و ارشاد فرماید و معلوم نه که چون میرود و چون می آید نظم پای سر اندازه را

در راه جانان پی کنند :: چابکان این منزل حرفی بکام طی کنند :: در تصرف چون سمند تیزرو
در زین کنند :: لاشه کون و مکان را در زمان لاشی کنند :: در تصرف کاه دست قدرت اندر باغ
کن :: از کمال تربیت هر سبزه شکرنی کنند حکایت ادام الله برکته گفت حاجی ابوبکر پهلوان و
حاجی پهلوان صفی اردبیلی چون از سفر حجاز مراجعت کردند و بحضرت شیخ رسیدند در قدم
مبارک شیخ رسیدند در قدم مبارک شیخ قدس سره افتادند و گفتند ما در شهر تویم و نابینا و چینیان
در چین و ینار رسیدیم که حال چیست گفتند ماه بر کوه مینا جمعی را دیدیم در زی متصوفه با هیات
پس آراسته پنداشتیم که ایشان از جمله صوفیان ولایت ما اند پیش ایشان آشنایی ناییم
و مولد و منشا ایشان پرسیدیم گفتند ما از چینیم پرسیدم مرید کیستید گفتند مرید شیخ صفی
الدین اردبیلی قدس سره گفتیم شما باردبیل آمده اید گفتند نه اردبیل ندیده ایم بلکه براه دریا بکشتی
آمده ایم گفتیم چون اردبیل ندیده اید مرید شیخ چگونه باشید گفتند ما شیخ را در چین دیده ایم
و مرید شده ایم گفتیم چون شیخ هرگز از آذربیجان بیرون نیامده است بچین چون آمده باشد
گفتند ما این نمیدانیم اما شیخ را آنجا زاویه ایست بس بعظمت و مریدان در غایت کثرت و هر روز
شیخ آنجا بیاید و تربیت و ارشاد فرماید و یک دو نماز آنجا گذارد و گاه باشد که هر پنج نماز آنجا
گذارد و ما ازین سخن در تعجب افتادیم و گفتیم شیخ از شهر ما و ما از شهر شیخیم چون این بشنیدند
در توقیر و احترام ما افتادند و دست و پای ما می بوسیدند طالبان چون این سخن بشنیدند که در
آن مجلس باین کیفیت ادا کردند های هوی و نعره در ایشان افتاد و در سماع رفتند و شیخ بر
موافقت آستین مبارک برفشاند بیت بصورت چون قدم بیرون نهادی :: حصار گنج
کاف و نون گشادی :: صفت را گر به پرواز اندر آرد :: ورای ما و من منزل گذارد حکایت
خواجه نظام الدین عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت که توبه کاری کرده احمد نام
با من گفت که مرا برادری بود در کردستان که دوازده سیزده ساله ریاضت کشیده
و مشقت دیده بود و عبادت تمام بجای آورده و کشف حاصل شده چنانکه از هفت طبقه

زمین و آسمان و مکان ایشان نشان میداد و هشت درجه بهشت و هفت درکه دوزخ را نشان
میداد و مردی امی بود چون از علمای پرسیدیم مجموع آن نشانها ما فی الواقع راست میبود چنانکه
در احادیث و تفاسیر ثابت است بیت استاد صیقلی چو ز آینه برد زنگ :: گردد در و شکل احوال
جمله رنگ :: با برادر گفتم که چون ترا شیخی و مرشدی و تربیت کننده نیست شاید که این معانی شیطانی
که می بینی گفت من ذکر لا اله الا الله چون مشغول میشوم شیطان قصد من میکند آن ذکر لا اله
الا الله که میگویم آتشی شعله میزند و شیطان میگریزد که اگر نمی گریختی سوخته می شدی شعر
ظلمت بکه تابش با نور چه تاب آرد :: پروانه که سوزش با شمع کجا ماند :: گفتم این چیزها که می بینی باین چشم
ظاهر می بینی گفت نه در باطن من دو چشم پیدا شده است بدان دو چشم می بینم گفتم که حل وقایع تو
که میکند گفت چون مرا واقعه میباشد شخصی را می بینم اشمط مربوع که می آید و حل وقایع من میکند
و تلقین ذکر او کرده است که ذکر میکنم گفتیم اکنون ما باردبیل بحضرت شیخ میرویم تو نیز با ما موافقت
کن تا بحضور شیخ رسیم بیت ما در هوس کعبه مقصود روانیم :: تا کیست که با ما سر این راه دارد
برخاست و با ما موافقت و مرافقت کرد چون باردبیل رسیدیم شیخ را دیدیم که از خانه بیرون
آمده بود که بزاویه میرفت در حال برادرم را نظر بشیخ آمد نعره بزد و گفت که اینست که مرا تلقین ذکر
میداد و بوقت حل واقعهای من می آمدی و واقعه می شنیدی و جواب میفرمودی انگاه حال برو بگردید
و گفت آن دو چشم که در باطن داشتم اکنون چهار شد و با چهار چشم می بینم پس شیخ در خلوت
رفت و وی را طلب فرمود و او ساعتی در خلوت با حضرت شیخ بود چون بیرون آمد با نوا اندرون
و بیرون آمد و گفت تا اکنون بچهار چشم میدیدم اکنون همه تن من چشم شدم و از پس و پیش و یمن
و یسار و فوق و تحت مجموع عیان می بینم بیت تا شدم هم خلوت چشم و چراغ :: جمله تن چشمم منور
آن چراغ :: همچو روزم گشت روشن صحن دل :: در شبستانم چو شد تابان چراغ حکایت
خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت که در سراو شیخی بود حاجی عماد نام و او مجمعی داشتی
شبی پدرم تاج الدین رحمة الله علیه در مجمع او بود چنانکه داب شباب بلهو و اجب و انگشتری

بآتش مشغول بودند چون بسیاری از آن شب بگذشت پدرم بخانه آمد و از خانه پدرم تا آنجا که زاویه
خواجه افضل است دهلیزی درازی بود و در آن دهلیز و در آن تاریکی میرفت شیخ را دید که گوش
وی بگرفت و گفت بلهو چرا مشغولی چرا بکار دیگر مشغول نمی شوی و حال آنکه شیخ در آن وقت
باردبیل بود پدرم چون شیخ را در آن وقت در آنجا دید که اینچنین سخن فرمود دیگر هیچ لهو نکرد و رو
بحضرت شیخ آورد و توبه کرد و مشغول شد شعر هایم رقیب حال بر ره گذرت ❊ تا کام بکام
نفس دیگر ننهی حکایت پیره جبرئیل گفتش دو ز گفت که بوقتی که امیر چوپان رحمة الله علیه آنانک
بحرب اولوس میرفت باز گردیده بود آق سنقر را بخدمت شیخ فرستاد آق سنقر در آن مجلس از
کرامات شیخ باز میگفت که امیر چوپان مجموع لشکر را از ورطه هلاکت او رهاینده و بفضای
سلامت رساینده و آن چنان بود که چون با لشکر انبوه بقبتاق رسیدیم و در تنگنای راهی
افتادیم که جز یک سوار نتوانستی رفتن و مقامی پس صعب بود که اگر از ایشان کسی را خبر شدی
بی مبالغه بیک نفس همه را دفع توانستندی کردن بیت جای که بجای آنکه پای بنهید ❊ از سختی
جای پیم صد سر میبود ❊ ناگاه امیر چوپان رحمة الله علیه نظر کردم شیخ را دید قدس سره که بیامد فرمود
که باز گردید و مبالغه کرد و عنان امیر چوپان را حالی از آنجا باز گردانید و امیر چوپان باز گردیده و ما
از آن مخاوف بیرون آمدیم بیت چند در عرصه این خاک و آب ❊ ملکه دم و انگاه صد جان در رکاب
حکایت نظام الدین زرگر گفت که حاجی عادل اردبیلی گفت که نوبتی با جماعت ترکان همراه
بودیم در پرده لیزو دمه برخاست و ما را بگرفت و از آنجا از آن ترکان یکی را اسب بماند و
تنگیتی باران اسب داشت و بر می نشست و ما عاجز فرو ماندیم گفتیم نذری کنیم و استعانت
از شیخ بخواهیم پس مدد شیخ آوردیم و آن ترک حلوایی گرم و نان تنک در خواست و گفت
که اسبم نیز بحرکت آید قریب نیم تیر پرتاب برفتیم دسته نان تنک دیدیم بر حلوا بخوردیم
پس صاحب اسب استعانت بشیخ کرد و گفت بار خدایا اگر شیخ صفی را بحضرت تو قربی
هست این اسب مرا حرکتی ده ناگه شیخ را دیدم که بیامد و بادی بران اسب دمید

صاحبش

صاحبش سوار شد و آن اسب مانده پیش از همه اسبان میرفت و چون باردبیل آمدیم آن
شخص بدست بوس شیخ رسید تمامت این احوال ادا بود و باز گفت بیت سرکه در فتراک او دست
تمنای زند ❊ دست لطفش اندرین ره زود گرداند سوار حکایت هم نظام الدین زرگر گفت که
طالب علمی از طرف اران شمس الدین محمد نامی که طلبه او را شاه ارانی میگفتندی پیش مولانا شمس
الدین محمد زرگر رحمة الله علیه بتحصیل بود و در حق صوفیان انکار بطبقه داشت و نفاق عظیمی
ورزید اتفاقا بطرف حجاز رفت و قریب شش سال بر قدم سیاحت میکرد دید اما چهار سال
تمام مجاور بیت الله الحرام بود بیت گاه چون فرقدین فرق قدم ❊ گرده در سیر و گاه مانده
چو قطب ❊ پس عزیمت مراجعت کرد و گفت چون بشهر بعلبک رسیدم شنیدم که کوه لبنان
نزدیکست و جای اولیا الله است هوس کوه لبنان کردم باشد که کسی را دریابم بیت پی مرد
بکوه لبنان شد ❊ بهر کو هر بحر عمان شد ❊ گفت چون بر کوه رسیدم شخصی را دیدم فرد او حید از زمانی
با او صحبت داشتم و او را مطلوب خود دیده داشتم و از و طلب بخشایشی کردم او گفت امیر در
بخشایش وظیفه سلطان المشایخ شیخ صفی الدین اردبیلی است از انکاری که در باطن
داشتم خواستم که با وی عربده آغاز کنم توقف کردم و چون آفتاب در گنبد سما مسامت خط
استوار شد آن شخص بمن گفت یا سید انظر الی الشیخ نظر کردم شیخ را دیدم که مستقبل
و مقابل قبله استاده و عقد نماز با امامت ببست و جمعی دیدم با قرب پانصد آدمی که در
حال حاضر شدند و بشیخ اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدند حیرتی بمن فرو آمد که از خود
غایب شدم شعر اندرین حیرت که علم خانه پردازی نمود ❊ بر دلم در ها عشق از عالم غیبی گشود
و چون بخود باز آمدم باز همان یک شخص اولین را دیدم فرید وحید باز استدعای بخشایش
کردم و باز همان جواب داد که و خلیفه شیخ صفی الدین است که اتفاقست که شیخ صفی
الدین و تد و مدار زمین است و قطب مدار دایره اولیا الله است شعر سکر تک ان الشکر
طاعة ❊ و من یشکر المعروف فان الله زائده ❊ لکل زمان واحد یقتدی به ❊ و هذا زمان انت لا شک

واحده . فی القصه پنج نماز مشاهده میکردم که شیخ صفی الدین قدس سره بکوه لبنان آمدی و امامت
میکردی و آن جمع عظیم می آمدندی و اقتدا میکردندی از حالی بحالی بگردیدم و آن زنگ انکار
زنگار دل زدوده و راه اعتقاد بر دل کشوده شد کفتم بارخدایا بحق حرمت این شیخ صفی الدین
مرا باردبیل رسان تا بشرف سعادت حضرتش بمجاورت دریابم و این معنی با بتا دخود
بشنوانم تا انکار او باعتقاد مبدل کردانم شعر اذا لم تکن للمرء عین سلیمة . فلا غرو ان یرتاب
والصبح مسفر بیت حیف باشد آفتاب و چشم کور . دوست اندر خانه و از دوست دور . در
همان شب در خواب رفتم شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که مرا اشارت بآمدن فرمود از آنجا
باز کردیدم چون بمراغه رسیدم ولوله عظیم در مراغه دیدم سبب آن از مردم پرسیدم
کفتند شیخ صفی الدین بحیات باقی رسیده است از ین خبر بی خبر شدم و از ین نقش الماس
یاس کلی یافتم شعر الا یا ایها الموت الذی لیس تارک . ارضی فقد امینت کل خلیل . اراک بصیرا
بالذی تحبهم . کانک تنحو نحوهم بدلیل . باز در مراغه شیخ را در واقعه دیدم که مرا کفت پیاله
علایق قطع شد و مطلوب تو خدا تعالی بتو دهد از آنجا باردبیل آمدم و این حکایت را بشرح
و بسط باز کفتم و مولانا محمد زرکر رحمة الله علیه کفت که من این زمان خود را مسلمان یافتم مولانا
زرکر او را به بندکی خود شیخ صدر الدین ادام الله برکته آورد و او بر مقام شیخ قایم
مقام و خلیفه بود شعر لولا الخلیفة موسی بعد والده . ما کان للناس من مهدیهم خلف . اتفاقا در
در آن ساعت شیخ صدر الدین ادام الله برکته زیادت الثقات بوی نفرمود و آن در
ویش ملول شد باز خود را تسلی کرد و کفت آنچه از شیخ مشاهده کرده ام امید هست که نظر
خود اشارت فرماید تا مرا بخواند و مجال کند که زمانی بر مرقد معطره شیخ بنشینم و مطلوب خود
حاصل کنم بعد از دو روز شیخ صدر الدین ادام الله برکته سید جمال الدین اصفهانی و سید
هارون سراوی را رحمهما الله بفرستاد پیش مولانا زرکر کفت آن درویش را بخدمت بیار
مولانا زرکر آن درویش را طلب کرد و بخدمت شیخ صدر الدین برد شیخ صدر الدین آن درویش را

نوازش

نوازش فرمود و اجازه داد تا بحظیره متبرکه شیخ رفت و بوقت خود مشغول شد و چون از آنجا
بیرون آمد قسم یاد کرد که آنچه تا غایت بواقعه مشاهده کرده بودم این زمان در حضور ظاهر شد بدبخت
کسی که در حق چنین شیخ منکر شود بیت هرچه جانم از پس پرده مشاهده کرده بود . بی حجاب چشم
جانم اندرین پرده بود حکایت سید زین الدین کفت که مولانا مجد الدین طارمی بود و مرید شیخ
قدس سره باری بخدمت شیخ آمد و عجز خود بر حضرت شیخ عرض کرد و کفت شیخ حصه باغی
دارم و فرزند نرینه ندارم و دو سه دختر دارم و کسی کارکن نه و آن باغ را بدست خود معمور
میدارم و کفافی از آنجا بقدر حاصل میکنم وقت واقعه که پیش می آید عظیم فرو می مانم
نمی توانم بحضرت شیخ آمد از تنهایی و از مسافت دور چه میفرمایی شیخ قدس سره فرمود
مولانا مجد الدین آن پیر که در حضور تربیت تواند کردن در غیبت نیز تواند کردن تشویش
مکن مولانا مجد الدین کفت از خدمت شیخ دستوری خواستم و بدیه رزقین که قریب
نیم فرسنگ راه از اردبیل باشد آمدم آن شب واقعه پیش آمد فی الحال در شب شیخ را
دیدم که بیامد و حل واقعه فرمود بعد از آن هرگاه که حال پیش آمدی شیخ را دیدمی که
بیامدی و آن مشکل من حل کردی هرجا که بودمی و از آن بار کران سبکبار شدمی
بیت آن قدم کین عرصه کونین یک کام ویست . در مسافت خانه خلوت سرای خویش
نهند حکایت خواجه امین الدین روایت کرد که شخصی از متعلقان پیر برزاع رحمة الله که از
پیران مشهوره ولایت اردبیل باشد بحجاز رفته بود و خرجی که داشت بر درویشان نفقه
کرده بوقت مراجعت از ضیق بی خرجی مانده بود و بسبب خرج از رفقا و قافله باز مانده و او را
والده بود که پیر بود و صد سال کشیده بود و عظیم نکران بود و چون از بی خرجی از قافله
واماند شب و روز نکران و کریان میبود و مادرش نیز پریشان و کریان میبود و عاقبت
از جمله مردان صاحب قدم شخصی از و پرسید که سبب پریشانی چیست و از کجایی در جواب
کفت که از ملک شما آذربایجان از ولایت شهر اردبیل و مادر پیر صد ساله دارم که او نکران

اوو از بی خرجی از قافله باز مانده ام گفت کسی از ملک شما در شب اینجا می آید و در ان کنج کعبه بطاعت
مشغول میباشد کشایش کار تو ازو خواهد بود حاضر او باش که چون شب بیاید و از نماز فارغ
شود دامن او بگیری و احوال خود بگویی بمقصود خود برسی شعر زجیب صدق همچون صبح
روز روشنی یابی :. اگر گیری ز مهر دل بشفق آستانش دامن را :. پس آن شخص چند شب مترصد
و حاضر او می بود تا شبی آن روز دولت دست داد و اتفاق ملاقات آنکس افتاد صبر
کرد تا از نماز فارغ شد بهر دو دست دامن او بگرفت و صورت حال خود باز گفت بیت
سرشک گوهر اندر خاک میریخت :. بجان از دامن جان اندر آویخت :. از مسجد الحرام
بیرون آمد و گفت دست من بگیر و چشم برهم نه چنان کرد و قدمی چند بنهاد و گفت چشم
بگشا بگشاد خود را بوطن خود دید دامن او بگرفت و در پایش افتاد گفت بحق سری که با خدای
تعالی داری با من بگو که چه کسی از سر سوگند عظیم گفت بشرط آنکه این سر که در میان ما
رفت با هیچکس نگویی و قبول کرد و گفت من شیخ صفی اردبیلی ام بیت با حریم
کعبه اسرار را محرم شدم :. در حرم هر دوم مقام و منزل خود کرده اند حکایت مولانا بها
الدین حمزه اترابی گفت که شنیدم از امام عالم محمد دارانی از سفر حج مراجعت کرده بود
و صاحب وقت شده که چون از زیارت کعبه فارغ شدم و عزم جزم کردم که بمدینه مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه و آله مدتی اقامت نمایم و قافله مجموع برفتند بعد از چند روز بهوس
وطن کردم قافله رفته بود و رفتن نه بصحرا بیرون آمدم ملول و متفکر که بی قافله تنها چون آیم
ناگاه جمعی دیدم مرقع پوش که می آمدند چون نظر کردم و نزدیک رسیدم شیخ را دیدم قدس
سره که می آمد و آن جمع در خدمتش حالی برفتم و در قدمش افتادم و حالی خود بروی عرض کردم
فرمود تشویش مکن و دست مرا بگرفت و گفت با ما روان شو چون ساعتی با ایشان روان
شدم ناگاه نظر کردم خود را نزدیک اردبیل دیدم و ایشان را از چشم خود غایب دیدم حیران
بمن فرود آمده و در شهر آمدم و بحضرت شیخ آمدم و شرف زیارت حضور دریافتم خواستم تا نعره

زنم

زنم دست مبارک بر دوش من نهاد و بدست فرو گرفت و گفت تعجیل مکن و مرا آگاه کرد که چیزی
مگوی بیت پای بسیط عرصه غبرا چه باشد در رهی :. آن قدم کین ساخت کونین یک گام و نیست
بام و شام شرق و غربش اندرین خلوت سرای :. کمترین روزن گشای منظر بام و نیست حکایت
پیره جمال الدین ارموی گفت که بعضی از جماعت ارمیه از شیخ قدس سره از سر علت دل
خود بر سبیل تعنت کرامات درخواستند خلوتی در خانه ملک العباد و الخلفا پیره محمد اذمان بود و
شیخ در آنجا نشسته بود ناگاه بر زبان مبارک شیخ این بیت جاری شد از فرید الدین عطار
رحمة الله علیه و مکرر میفرمود بیت عشق را اگر سری بدید یستی :. این در بسته را کلید یستی :.
و چون شیخ از آنجا مراجعت کرد ناگاه در آن خلوت در بند در آمد گویی که بمسمار فرو دوخته اند
و اگر صاحب ارادتی بیامدی و تضرع نمودی آن در بگشودی و او را حاجت روا گشتی و اگر بی ارادتی
بیامدی در باز نشدی چنانکه این معنی عظیم مشهور شد تا بحدی که منکران می گفتند که تقی زده اند
و مردم را فریب میدهند چون این سخن شنیدم اجازت دادیم در زمان بستکی در تا در ابر کنند
و احتیاط کردند قریب هفت نوبت آن در را بر کندند و باز بسته شد و آن منکران عظیم خجل شدند
بعد از آن حال بدان رسید که کسانی که در از برای ایشان گشاده میشد شیخ را در آن خلوت
میدیدند و شرف دستبوس در می یافتند و چون میخواستند که بگویند که شیخ آمده است در حال غایب
میشدی و این معنی تکرار و شهرت تمام انجامید و مدت چهار سال همچنین میبود که مردم میرفتند
و تضرع میکردند آن گشاده میشد و دستبوس شیخ در می یافتند چون بیامدیم بخدمت شیخ عرضه
داشتیم دیگر آن احوالی پیدا نشد بیت زارگاه عاشقان تا بخلوتگاه دوست :. راهها پوشیده
باشد بر طریق سر و راز :. باز درهای مرادی هر یکی بگشاده اند :. جدا آنرا که گردد این درش
بر روی باز حکایت مولانا زین الدین خلیل خطیب بوتسر کیلانی روایت کرد از مولانا حمزه سلقانی
که با امیر چوپان رحمة الله علیه رفته بودیم بر سر رودخانه ترک فرود آمدند و آن شب خوفی عظیم بر امیر
چوپان و لشکر مستولی شد چنانکه تغیر در بشره او ظاهر شد چون شب درگذشت آواز طبل بر آمد

که کوچ کردند و چند فرسنگ بیشتر رفتند چون صباح گشت و آفتاب برآمد بحضور امیر چوپان رفتیم
دیدمش خندان و کلاه صوفیانه بر سر نهاده مرقع در بر پرسیدم امیر این چه حالت بود گفت مولانا
حمزه نزدیکتر بیا یکدو قدم پیشتر رفتم گفت امشب دیدم که شیخ ناگاه در پیش من حاضر شد و مرا
گفت سرترس و کلاه بر سر من نهاده و مرقع در بر من کرد و مرا گفت ایمن گردانیدم بیت ای قدمت
کاندر فضای عالم جان می نهاد ∴ در هوای دل نهاد و راحت ارواح داد حکایت مولانا
عیسی اسفی رومی روایت کرد از مولانا صلاح الدین رومی که در شهر دمشق بودم وقتی که
بسفر کعبه رفته بودم جماعت صلحا از سفر بیامدند بدمشق و گفتند ما شیخ صفی الدین را در مقام
تختگاه سلیمان علیه السلم دیدیم که انجا مردم را توبه و تلقین میداد و تربیت میفرمود و ما نیز
توبه کردیم جماعت دمشق این سخن بشنیدند در دمشق شیخی بود صد و پنجاه ساله معمر بحضور
وی رفتند و این سخن را با وی تقریر کردند چون بشنید بر ضعف خود از سبب کبر سن و
بی طاقتی در رفتن تحسر خورد شعر و کدت من شوقی اطیر الیکم ∴ و کیف یطیر مقصوص الجناح
و گفت پیریم ضعیفم موجب حرمان شده است شما علما و صلحا بروید جمعی برفتند و بدان تختگاه
سلیمان علیه السلام که مقام مشهور باشد رسیدند شیخ را آنجا دیدند نشسته بشرف دستبوس
مستسعد گشتند و توبه و تلقین گرفتند و بعد از آن حصول مامول و مطلوب اجازه کردند و بدمشق
مراجعت نمودند و ایشان نیز احوال باز نگفتند جمعی دیگر هوس نیل امانی کردند و روی بدان
مقام آوردند شیخ را در آن وقت آنجا ندیدند و دولت آن گنج روان در نیافتند بیت هر کس
نرسد بدولت گنج روان ∴ این کار سعادتست تا قسمت کیست ∴ باز گردیدند و حال حرمان
خود با آن شیخ بگفتند گفت بلی همچنین باشد صاحب دولت آگاه باشد قدمی بمقامی نهد و آن طرف مردم را
که مسعد و مستعد این سعادت باشند حیاتی با حیاتی توبه و تلقین دهد ما اتفاق هر این سرنوشت
کدام کس را دست میدهد شعر فما کل طلاب من الناس بالغ ∴ ولا کل سیار الی المجد واصل ∴
حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه مراغی زیدت برکته گفت در مراغه شخصی بود که وی را شیخ حمزه

سحله

سحله گفتندی و مرد صالح بود و در آخر صاحب ارادت عظیم شد چون در مراغه متوفی شد و نمازش میگزاردند
و جمعی از صوفیان کار کرده شیخ را دیدند در مصلی حاضر بی کفش نماز گزارد و فرمود تعجیل کردم تا نماز
بر سیم کفش نپوشیدم و از دنبیل بقدم رفته بود و نماز گزارده شعر در وادی مقدس دل
چون فکند نعلین ∴ شد نیم گام قدرش این عرصه گاه کونین فصل پنجم در کرامات متفرقه که
از شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته
گفت که بعد از حیات شیخ زاهد قدس الله روحه جماعت فرزندان و خلفا و اصحاب شیخ زاهد
قدس روحه موافق شیخ صفی الدین میبودند و بر سبیل موافقت ملازمت مینمودند تا مدت سه
سال و بعد از برآمدن آن جماعت معاندان را باز سودای عناد در سر آمد چون می دیدند که
شیخ را آوازه ترتیب در تزاید و عظمت در تصاعد میبود و هر یکی را آتش غضب اشتغال گرفت
که استقلال شیخ مجموع ابواب ما مسند گردانید و شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه هر یکی
را از ملازمان و خلفای شیخ زاهد قدس الله روحه اجازه توبه و تلقین میداد تا گروه وی غلبه کرد
و شیخ صفی الدین ابهر وقت وظیفه و عادت میبود که بزیارت مزار متبرکه شیخ زاهد قدس الله
روحه میرفتی چون در آن وقت طریق موظفه عزم زیارت کرد خواجه فخر الدین یوسف رحمة الله
علیه برادر شیخ بحضرت شیخ آمد و گفت قطعا و اصلا شیخ از زیارت شیخ زاهد مصلحت
نیست که جماعت معاندان کمان کمین کشیده اند مبادا که خطایی کنند شعر فلا تترک الاسنة
المولی ∴ تقلبهن افئدة المعادی ∴ شیخ قدس سره فرمود اگر قضای سرم بران رفته است
که درین وقت بدست رفته است که درین وقت بدست ایشان بروم مرد قضاء الله نباشد و اگر
نی هیچ باکی نیست و عزم زیارت فرمود بزیارت رفت شیخ زاده جمال الدین رحمة الله علیه
با آن جماعت معاندانش عناد و غضب زبانه کشید و اتفاق کردند که شیخ را قصد هلاک کنند
و در کیفیت هلاک متفق شدند که آتش در خلوت شیخ زنند و شیخ در خلوت سوخته و هلاک گردد
و بشب بیامدند و اولا در خلوت از بیرون میخ سخت کردند تا چون آتش درگیرد مجال بیرون آمدن

نباشد چون آتش در وزه دندان ولایت شیخ آتش در نمی گرفت با وجود آنکه خانها و خلوت آنجا
تمامت از چوب خاشاک و بمرور ایام خشک شده بیت صاحب قدم این کار ز انکار چه غم دارد
در صدق قبول یار ز اغیار چه غم دارد :. زنهار دل دشمن که تیره شود تو رش :. نور دل پاک
او ز آن یار چه غم دارد :. چون این معنی ممکن نشد و آتش در نمی افروخت و خلوت نمی سوخت آتش
غضب و حسد ایشان زیاده تر شد قصد کردند که شیخ را به تیر بزنند جمعی را بفرستادند تا شیخ
را به تیر زنند و کمین کردند چون دست ایشان خشک بماند و کمان نمیگرفت و آن کار بدبخت
هیچکس کارگر نشد بیت لشکر گردون که او تیس چرخ می آرد بزه :. بیم تیر خشک او از دامن تر کی بود :.
چون غرض فاسد شد ایشان بدین نوع مکاید حاصل نشد باز اتفاق کردند که شیخ را بزهر هلاک گردانند
پس قدری زهر در عسل کردند با سفره طعام بحضرت شیخ آوردند لیکن حرم شیخ زاده جمال
الدین علی رحمة الله علیه که والده مرحوم شمس الدین محمد رحمة الله علیه بود پسر را از پوشیده
پیش شیخ فرستاد که زنهار دست بعسل دراز نکنی و از تناول آن احتراز کنی شیخ را چون حال
معلوم شد از عسل احتراز نمود و تناول ننمود و همچنین در هر طعامی که کید و مکر میکردند آن ستوره
از پنهان خبر میداد شیخ دست بران نمی نهاد بیت هر زن که بصدق صاحب درد بود :.
هر تاره مقنعش بسی مرد بود :. چون با این کید نیز غرض و تمنی باطل ایشان حاصل نشد باز اتفاق
کردند که غیر آن تدبیری نیست که بوقت مراجعت شیخ شیخزاده در کشتی نشانند و جمعی با وی در نشینند
که شناو دانند و چون در میان آب رانند کشتی غرق کنند و ایشان بشنا و بیرون روند و چون
شیخ شنا نمیداند ناچار غرق گردد و هلاک شود پس جهت این کار رجالهای سبک بپوشیدند
و خواستند که در ناو نشینند شیخ فرمود که شیخ زاهد را قدس الله روحه دیدم که از برای من اسبی
چی پر بیاورد و فرمود صفی برین اسب بنشین و براه خشک برو در کشتی منشین شعر تعلق روحه
قبل خلقنا :. و من بعد ما کنا نطفا و فی المهد :. و لا کنه باقی علی کل حادث :. و زایر فی ظلمة القبر
و اللحد :. چون شیخ این چنین دیده و از شیخ زاهد قدس الله روحه چنین شنید گفت من با آب نمیروم

و در کشتی نمی نشینم بلکه براه خشک خواهم رفتن شیخ زاده جمال الدین رحمة الله علیه چون وضع چنان
دید که فکر ایشان میسر نمیشود شیخزاده را در خانه برد و ساعتی با هم خلوتی کردند شیخ فرمود شیخزاده
میدانم که قصد من کرده و کمین در دل متمکن گردانیده و حق تعالی میسر نمیگرداند که مطلوب بنجاح پیوندد
و این قصد و مکر و عداوت مقرر شد اگر مقصود شما هلاک منست و لا بد است قدری زهر بیار تا
تا من بخورم و مراد تو حاصل گردد و کسی را برین هیچ اطلاعی نباشد شیخ زاده جمال الدین علی
رحمة الله علیه چون این سخن بشنید عرق خجالت بر رخسار وی بدوید و از ین جرایم و مکاید
استغفار کرد و اخلاص حالی در پیش آورد و اسبی چی پر از برای شیخ در کشید و شیخ
سوار شد و مراجعت کرد شعر ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب :. والناس بین مخایل و مآرب
یفشون بینهم المودة والوفا :. و قلوبهم محشوة بعقارب حکایت ادام الله برکته گفت ملک
الصلحی مقصود الیاسان رحمة الله علیه که یکی از صلحای شهر بود در خانه خود میان اهل
و عیال نشسته بود و در آن حالت شیخ را آواز داد و مقصود آواز شیخ بشنید لبیک گفت
از خانه بیرون آمد و پنداشت که او را کسی بر در میخواند چون بیرون آمد کسی را بر در خانه ندید باز
بازگردید و بنشست باز آوازی شنید که مقصود باز بیرون آمد و بر در خانه کسی ندید باز بجا
رفت و بنشست سیم بار آوازی بشنید که مقصود نه بتو میگویم مقصود برخاست حزم
کرد که ویرا شیخ آمد شیخ را دید در زاویه نشسته چون مقصود را دید فرمود که مقصود بیا که
ترا خواندم و با تو کار دارم و چرا بخواندن اول و دوم نیامدی شعر ما گوش شنوا نیم ندا
که بود چشم دلش ناظر ما :. شرف حضرت ما صدکس است :. که بود دیگه و که حاضر ما حکایت خلدت
برکته گفت که نوبتی پادشاه ابو سعید طاب ثراه باردبیل بود و بغداد خاتون دو کس را
از ایرموک یعنی از دختراکه متشبهات بر حال باشند بحضرت شیخ بسلام فرستاد و چنان
ظاهر کردند که دو کس از امیر زادگان اند و این معنی امتحان بود یا از طرف بغداد خاتون
یا از طرف بغداد خاتون یا از طرف این دختران چون در آمدند و خواستند که دستبوس

شیخ کنند دست مبارک درکشید و فرمود که دست نماز در حال از آن مقام برخاست و در
خانه دیگر بار خواستند شیخ مجال نداد و فرمود که امثال شما نامحرم را مجال نباشد گفتند که سلام
بغداد خاتون آورده ایم میخواهیم که بحضور شیخ برسیم این سخن بحضرت شیخ رسانیدند و فرمود
که بگویید که بغداد خاتون را سلام رسانید و شما را نیز دعا کرد و ایشان را بازگردانیدند و کشف
حال امتحان معلوم کردند بیت آن دیدهٔ دل که نور حق سرمهٔ اوست ∴ اشکال خبایا همه
مکشوف بر وست حکایت ملک الخلفا پیره عوض پشکنی گفت که نوبتی در اوایل حال مرا نسبت
با شیخ ما بهشت و یک دست دیگر دوزخ است و مرا ازین سخن نفاق زیادت میشد حال آنکه
این سخن راست و مراد آنست که چون بر متابعت ارشاد روند ببهشت رسند و اگر برخلاف روند
بضد آن باشد و گفت چون بحضرت شیخ رسیدم و این سخن را بر سبیل امتحان باز گفتم شیخ
بی جواب کلامی تکلمی و تبسمی کرد و هر دو دست مبارک از آستین بیرون آورد و بدست راست
خربزه داشت نهاد و بدست چپ پارهٔ آتش پس صعب مهیب و بر زیر پهلو نهاد و حال آنکه
ما هشت آدم بودیم و آن خربزه هشت نشان گوز داشت یعنی نشان قاچ پهلوهای او
و فرمود تا آن را ببریدند و بهر یکی ازین هشت کس یک قسم از آن هشت قسم دادند و آن
آتش پاره که بر قالی نهاده بود و قالی نمیسوخت چون این حال مستعجب شدم که آتش از کجا
آورد و چرا قالی نمیسوزد که ناگاه شیخ بکسانی که حاضر بودند اشارت فرمود آن را بدست
برمی داشتند و دست هیچکس نمیسوخت پس بمن نیز اشارت فرمود برداشتم دستم
بسوخت و بینداختم قدس سره فرمود که آتش دوزخ مخلصان و بی گناهان را نسوزاند چنانکه
در قیامت گوید جُز یا مومن فان نورک اطفا لهبی اگر در تو گناهی و نفاقی نمی بودی دست ترا
نمی سوختی مرا معلوم شد که این آتش دنیا نیست و الا قالی و دست دیگران چرا نسوخت
اما از آن آتش هراسی عظیم داشتم شعر استغفر الله ان الله غفار ∴ و ما علی واتق اثم و
عار ∴ بالنار خوفنی قومی فقلت لهم ∴ النار و رحم من قبله نار ∴ آنگاه شیخ آن پاره مبارک

بران انداخت

بران انداخت و بنشاند و فرمود که اگر میسوزانید این آتش نمی نشاندم این جمع بسیار چیز را
هم ضرر میبود چون این کرامات صریح بدین عظمت مشاهده کردم اخلاص عظیم از خلوص ضمیم دل
پیش آوردم و نفاق بوفا مبدل شد بیت بود بر سینه بر کینه همه باز و فاق ∴ گشت دل آینه
آسا همگی نور وفاق حکایت خواجه امین الدین گفت که نوبتی بمشورت شیخ قدس سره
باصفهان میرفتم و اسپی لنگ داشتم که اعتماد را نمی شاید که بران سفر توان کردن شیخ
فرمود که باکی نیست برنشین و برو و باشارت شیخ برنشستم و روان شدم و هنوز در میانه
خطه شهر بودم و بدروازه نرسیده که لنگی اسب برفت و روان شد و دیگر از آن اسب لنگی و
کاهلی ندیدم و در مدت چهل روز ذهاب و ایاب سفر اتفاق افتاد و کرباس خام آورده بودم
و موسم آن بود که هوا گرم شده بود و مردم از قراباغ اران مراجعت کنند شیخ اشارت
فرمود که در حال برخیز و بقراباغ رو و موسم آن نبود که بقراباغ روند و کرباس خام برند از امتثال آن
ناچار بود برفتم و از کرباس خام آنجا بردم و مردم و برادران و غیرهم می گفتند که چه وقت
کرباس خام است چه درین موسم گرمای هوا کسی بدان التفات نکند گفتم باشارت شیخ آمده ام
چون یک دو روز شد ناگاه جمعی از قپچاق در بازار آمدند که کرباس خام میخواستند و بردکان
آمدند و تمامت کرباس را یک روز بخریدند چنانکه هیچ باقی نماند و ربح تمام کردم بیت
همه سود دو جهان یک نظر ایشانست ∴ لایق مایهٔ این چون همه کس نیست چه سود حکایت
مومن یک گفت باری بخلوت بودم و روز جمعه از جامع مراجعت میکردم در راه دانشمندی
با من همراه شد و با من سخنی میگفت و من بر داب خلوت نشینان ساکت میبودم و با وی
سخن نمیگفتم خاطر او برنجید روز دیگر بحضرت شیخ رسیدم که عرض واقعه میکردم فرمود که
دانشمندی را رنجانیده و باید که دیگر نرنجانی و همچنان یکی در حلقه ذکر ذکر بی اصول
میگفت با وی بخشونت گفتم که ذکر با اصول بگوی باز بوقت عرض واقعه شیخ فرمود که سخن
سرد با مردم گفته باید که دیگر نگویی بیت با اهل ادب نکو ادب باید بود ∴ با کرم روان

سر دنشاید گفتن حکایت پیره اسمعیل بزاز گفت که با شیخ قدس سره در مجمعی نشسته بودیم
از آن جمله قلندری نشسته بود گفت شیخ در واقعه دیدم که با پیکان همکاسه میبودم شیخ
فرمود که بایستی توجه می دیدی دیگری نشسته بود گفت شیخ من نیز در واقعه تو خلوتی دیده ام
شیخ فرمود واقعه تو خلوتی است خلوت کرد و پیش از انکه آن صحن شخص بگوید شیخ فرمود که
در واقعه دیدی که نامه در دست داشتی و یک نیمه باز کرده کلاغی سر از دیوار بیرون کرد
قصد تو کرد باز دستی از دیوار در آمد و حلق آن کلاغ بگرفت و دفع او بکرد و او را از آن
دیوار فرو آویخت پس آن شخص در پای شیخ افتاد پس شیخ فرمود هیچ میدانی که آن کلاغ
چه بود و آن چه دست بود اگر آن دست بفریاد نمیرسید حال تو چون می بودی آن شخص باز
در پای شیخ افتاد و توبه کرد حال انکه آن شخص مذهب اعتزال داشت از آن مذهب رجوع
کرد و تایب شد و بکار مشغول شد بیت درچنین خلوت سرای سنت منهاج حق ٭ عزلتی باید
بغیر از اعتقاد اعتزال حکایت خواجه نظام الدین خواجلوار دبیلی گفت باری بخلوت نشسته
بودم و بوظیفه ذکر مشغول از جلال الدین نعمان اصفهانی جزوی از قرآن بستاندم و بوقت
سکوت از ذکر بخواندم مگر کسی بحضرت شیخ رسانید که نظام الدین در خلوت شاه نامه میخواند
شیخ هیچ نفرمود بعد از دو سه روز چون بحضور شیخ رسیدم فرمود نظام الدین آنچه در خلوت
میخواندی شاه نامه بود از بودن شاه نامه فکری مکن که غلط گفتند نظم ما نامه شه زد قدر دل کو
شه نامه کجا و دفتر ما ز کجا حکایت هم چنین خواجه نظام الدین گوید که در حضرت شیخ بتبریز بودیم
و از جامع بیرون آمدیم و مردم انبوه غلبه کردند در آن میان اسب من در که پس بزرگ رو
عمیق افتاد شیخ نظر فرمود گفت نظام الدین غم مخور بیت اگر اسب تو بر نیاید اسب من بتو
دهم و بفرمود تا طالبان و مردم انبوه اسب را از انجا بر کشیدند و هیچ آسیبی بدان اسب
نرسیده بود حال انکه اسبی بود که در رفتن بسیار عثره کردی چون در نظر مبارک شیخ بآن
مقدار در آمد عیب از و برفت و دیگر عثره نکرد بیت صد عیب کمال عین گردد ٭ از یک نظر کمال بینش

حکایت

حکایت ادام الله برکته گفت که در اوایل حال شیخ قدس سره زاویه کهن بنا فرمود که طول و ۲۷۱
عرض و سمک آن کوچک و اندک بود و لیکن چون اولین مقامی بود چندان آدمی آنجا رسیدند
در آنجا گنجیدند و مقام بر کسی تنگ نبودی با وجود انکه مولانا عبد الملک پرینقی تعداد کرده بود
که از راه پرینق که یکی از راههای تبریز است در سه ماه سیزده هزار کس از طالبان بزاویه
آمده بودند و کثرت مردم را در آن زاویه وسعت میبود و چون زاویه بزرگ را امیره پهلوان
گیلان التماس بنا کرده و بنای وسیع بود بسیار بودی که از اندک مایه کثرت خلق را مجال
وسعت در آنجا نمی بودی و این از جمله کرامات است که از ساخته قدس سره در مکان مضیق
مجال غلبه بودی و از ساخته دیگران نه و لیس صاحب وقت از آنجا بوقت مقصود در رسیدند
شعر نخر الوفود لها سجدا ٭ اذا ما تجلت لابصارها ٭ لها شرفات کان الربیع ٭ کساها الریاض
بانوارها حکایت خواجه امین الدین روایت کرد از خواجه جلال که او گفت که از دمشق می آمدیم
و سفره که در آنجا طعام شب آماده بود از سر شتر ما افتاده بود و چون شب هنگام نزول
کردیم در مقامی که هیچ چیز از ماکولات بدست نمی آمد و ما گروهی انجا بی نان گرسنه
بماندیم من دو استعانت بروح شیخ کردم و گفتم شیخ در اقطار زمین سفره نشست و ما
امشب گرسنه باشیم از برای ما بولایت چیزی بفرست ناگاه نگاه کردیم مرغی دیدیم که
بیامد و نزدیک ما بنشست یکساعت صبر کردیم تا هوا تاریک شد برخاستیم و آن مرغ
را بگرفتیم مرغی بود دبس شگرف بمقدار بره از آن بکشتیم و طبخ کردیم و تمام مردم را که حاضر
بودند کفایت بود همه سیر شدند بیت سفره نعمت و دعوت بجهانی بکشید ٭ تا گرا روزی و لخت
است ازین خوان صفا حکایت پیره فصیل که خلیفه زاده است گفت از پدر خود پیره محمد
داروری شنیدم که او گفت در حضرت شیخ بمراغه میرفتیم در طرف گرمرود بر سر جاده لشکری
انبوه در رسیدند مردمی که با شیخ بودند در تشویش افتادند که لشکریان دست در ایشان
آورند و بعضی مردم قماشات نیز با خود داشتند و سخت در عقبه این فکر بودند شیخ فرمود

رسیدو از اسبان فرود آیید و اسبان را بهمدیگر باز بندید فرود آمدند و اسبان را بهم باز بستند و همانجا
وقف نمودند آن لشکر در رسیدند و نگاه میکردند آن اسبان را و مردم را تمامت سنگ میدیدند
بایکدیگر میگفتند که تفرج کنید این اسبان می مانند و این بزین میمانند و این آدمی مانند و ما می
شنیدیم و میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند بیت ما حجاب خویشتن از پیش خود برداشتیم
در پناه پرده توفیق او جا یافتیم حکایت پیره موسی گفت که از حاجی نخجوانی شنیدم که گفت
شیخ قدس سره مرا بجورق و ماجورق فرستاد که تعلق بزاویه شیخ داشت تا غله حاصل کردم
وقت مراجعت پنج دینار بمن دادند که بهای موزه و سرموزه باشد چون باردبیل بحضرت شیخ آمدم
حسابها راست کردم آن پنج دینار را نگفتم شیخ قدس سره فرمود آنرا چرا نمیگویی
آنچه در دست نهادند و دست را از پس پشت ببردی گفتم شیخ آنرا بهای موزه و سرموزه
بمن دادندی فرمود میدانم اما باید گفتن تا ایشان بدعایی رسند شعر اسرار دو کون
بر طبقهای عیان ؛ اندر نظرش مشاهد و مکشوفست حکایت اسحق که از سلاله شیخ محمود کلوازی
است گفت از مولانا شرف الدین اوبالقی شنیدم که گفت درویشی از اشتر و بحضرت شیخ
قدس سره آمد که توبه کند شیخ ویرا توبه نداد و فرمود برو و خانه را پاک کن آن درویش برفت
و بعبادت و ریاضت مشغول شد تا سالی بعد از سالی باز بحضرت شیخ آمد که توبه کند باز بش
توبه نداد و فرمود که برو و خانه را پاک کن درویش باز بخانه بازگردید و درین غصه و اندوه پیش عیال
خود شکایت کرد که شیخ عوانان و ظالمان و بدکاران و رندان را توبه میدهد و مرا دو سال
است که میروم توبه نمیدهد با وجود درویشی و عبادت و میگوید برو و خانه را پاک کن اکنون ناپاکی
هست در شما هست زن گفت در من هیچ ناپاکی نیست اگر باشد که شیخت توبه نمیدهد در
ویش گفت من در خود چیزی نمیدانم بلکه یکسال از سر این سخن عبادت و ریاضت کشیدم
لیکن چون من نیز غریبی هر یکی اصل و نسب خود باز گوییم زن گفت اول باز گو مرد گفت
حال من چنانست که اصل من از بغداد است در وقتی که لشکری به بغداد آمد و من کوچک بودم

ودرپی

و در پی مادر خود میرفتم سواری در آمد بر اسپی بدین صفت نشسته و جامه بدین صفت پوشیده
و شکلی بدین صفت داشت و مرا از پی مادر در ربود و اسیر برد مادرم در عقب می دوید سوار باز گردید
و چماقی بر سر او زد و سرش بشکست زن چون این سخن بشنید نعره بزد و بیخود شد و چون بخود
آمد گفت مادر تو منم و ترا انجوان از پی من در ربود و تو فرزند منی درویش چون این سخن
بشنید ازین بد حالی حال بروی بگردید و از آنجا سراسیمه روی بصحرا نهاد و بحضرت شیخ
آمد حالی که شیخ نظر مبارک در وافتاد دست مبارک دراز کرد و دستش بگرفت و توبه و تلقین
داد بیت ما طبق پوش سر غیبی را ؛ از طبقهای غیب نگشاییم ؛ لیک رمزی بصورت روشن
از سر عین علم بنماییم حکایت پیره اسحق گفت که نوبتی یوسف بوکا که یکی از امرای غلیظ بود
بیامد و جمعی ذاکران را دید که حلقه زده و بذکر بودند او نیز بالای سر ایشان استاده و یک
دو بار بموافقت ایشان لا اله الا الله را بگفت در خواب دید که شیخ سوار میرفت و مردم
عالم از عقب او روان و دست در فتراک زند شیخ مجال نداد و گفت یوسف برو و گوسفندی
که از شاه عالم میستانی بسویت و بحق بستان بعد از آن یوسف بوکا بحضرت شیخ آمد
و صورت خواب باز گفت شیخ فرمود بلی برو و شاه عالم را که برنی میداری نکاح کن که
نکاح نکرده و در واقع چنان بود برفت و نکاح کرد بیت بسر کجا شاید بفتراک قبول و بست تا
از حرام و از معاصی ناکشیده باز دست حکایت پیره حسن بلغوز آغاجی گفت که از مولانا
اسمعیل کرمرودی شنیدم که نوبتی سه دانشمند که بمجرد علم ظاهری اکتفا کرده بودند و شمه
از شمیم علم باطن نیافته از بغداد بحضرت شیخ آمدند و میخواستند که بامتحان از سر انکار سوالها
کنند نظم با دیده ز آینه بجز پشت درین کار ؛ آن نیز بیالوده ز نگار ز انکار ؛ بعضی از طالبان
شیخ را اعلام کردند که سه دانشمند از بغداد آمده اند شیخ اجازت فرمود و ایشان را
در خلوت آوردند ایشان را باز پرسید و فرمود موالی شما را سخنها و سوالها باشد اما میخواهم
که امشب هر یکی از شما از برای خود در صحرای خالی گوری بکنید بدیت خود و سر گور رفته و

پوشانید و باز فردا بروید و سر گور باز کشائید و بیایید تا من سؤال شما را جواب بگویم هر سه والی
که با شد ایشان از این سخن هر یکی فکری و تعجبی میکردند که غرض ازین حجت و حکمت درین چه
شعر عقل کوته قدم درین وادی ⁂ عاجز از قطع این بیابانست ⁂ عاقبت از سر انکار و امتحان
هر سه در شب برفتند و هر یکی گوری بکندند و سرش فرو پوشانیدند و روز دیگر صباح برفتند
سر گور باز شکافتند دیدند که در هر یکی ازین گورها خوکی است بترسیدند و بحضرت شیخ
آمدند شیخ فرمود موالی بدیدید که گور جیفت پلمان میباید زیستن و مسلمان میباید مردن و گور
ازینها و امثال اینها پاک گردانیدن و جدل و مناظره فایده ندهد در پای مبارک شیخ افتادند و توبه
کردند بیت اگر خواهی شدن در خاک و اینها پاک نا کرده ⁂ در آن کنج لحد زینها جهان اندر جهان
بینی ⁂ و گر گور وجود خود ازینها کرده خالی ⁂ لحد چون باغ فردوسی جنان اندر جنان بینی حکایت
پیره احمد پرنیقی گفت در وقتی گفت که توبه نکرده بودم نوبتی در دیه پرنیق قصد معصیتی کردم
شعر نفس هم نفسی میزد در عالم شیطانی ⁂ شیطان هوسی میداد از عالم نفسانی ⁂ حالی شیخ را
دیدم که عصا بمن کشید و منع فرمود و گفت ازین معصیت کناره کن و اگر نه ازان کنارت
بیرون کنم ازان گناه مرتدع و منقطع شدم و هوس توبه کردم و چون هنوز توبه نکرده بودم
در خواب دیدم که کور بودمی هیچ نمیدیدمی او آوازه در می افتادی که شیخ می آید من گفتمی که
از برای خدا مرا پیش شیخ برید مردم گفتند که چشم بینا نداری آنجا چگونه میروی من گفتم از
برای خدا دستگیری دستم گیرد و پیش شیخ بردی چون بحضرت شیخ رسیدم عظمتی قوی
از انبوه مردم با شیخ روان بودندی و شیخ بکلمات مشغول میبودی حالی که آواز شیخ
بگوش من میرسیدی چشمم روشن میشدی پس قلقی و اضطرابی در من پیدا میشدی و در سماع
میرقصیمی و میگفتمی که مسلمانان ای ببینند که عیسی وقت رسید که چون آوازش بگوش من رسید چشمم
بینا شد و از سر این ذوق از خواب در آمدم سراسیمه روی بشیخ آوردم و توبه کردم بیت
دم عیسی نفسش مرده دلی را که رسید ⁂ زندگی یافت از و رایحه روح دمید حکایت پیره احمد گفت

ازمولانا

از مولانا اسمعیل رحمة الله علیه شنیدم که نوبتی با جماعت غلبه به کلخوران رفتیم آنشب تمامت
اسبان ما بدزدیدند بامداد بحضرت شیخ عرضه کردیم که شیخ تمامت اسبان ما دزدیدند شیخ فرمود
نه اسبان شما را من امشب پاسبانی کرده ام و نگاه داشته این ساعت باز آورند بعد از
ساعتی دیدند که دزدان باز آمدند و تمامت اسبان را باز آوردند احوال پرسیدند گفتند
امشب تمامی اسبان را تا نیک فرسنگ بردیم ناگاه در پیش خود حصاری دیدیم و غیمی و
ظلمتی که از هیچ طرف راه نمیدیدیم و سرگردان شدیم مگر یک راه که بغیر از آن دیگر راهی
نبود ناچار بار راه براندیم چون نیک نگاه کردیم مراجعت کرده بودیم و اسبان را باز آوردند شعر
هر کس که قدم ز راه ما بیرون زد ⁂ این عرصه آفاق برو تنگ آید حکایت پیره احمد پرنیقی
گفت که عم من محمد زکیان نوبتی اسبان خود در الصحرا فرستاد و در غله مردم افتادند
صواحب غله اسبان را بگرفتند و در خانه کردند تا مداد چون محمد زکیان اسبان را ندید بطلب رونه
شد و بکروز راه برفت و خسته شد بنشست و خواب بروی غلبه کرد شیخ را دید فرمود
که سرگردان مگرد اسبان ترا در دیه در خانه کرده اند باز گردید و اسبان را باز دید بیت
در نظر دار دختایای جهان ⁂ چون طبق پوش از طبق بر داشتن ⁂ خواجه محمد تبریزی از
خواجه عبد العزیز گفت که با خواجه سدید صراف تبریزی در حوالی اردبیل میرفتیم و خواجه سدید
صراف تبریزی در حوالی اردبیل میرفتیم و خواجه سدید بر استری نشسته بود و در حق شیخ
سخن سخت بخلاف اعتقاد میگفت در حال استرش بینداخت و دستش بشکسته شد
و بینی شکافته بیت بر مرکب توسن زبان ننشیند ⁂ هیچ ابله حسند که زخمی نخورد ⁂ بر جانب
بسی خسته چون بخدمت شیخ رسیدیم و سدید بضرب شدید آزرده شد شیخ بوی
نظر فرمود و گفت خواجه نیک اعتقاد کن تا بدیه بینی و آزرده نشوی شعر از بهره اعتقاد
یابد بهری ⁂ هر یک بمزاج خویش شهدی زهری حکایت سید القرا و العلما خواجه
تبریزی که در علم قرارت قرآن مجید وحید وقت خود است گفت وقتی که شیخ در تبریز آمده بود

وجمعی در حضور شیخ بودیم و شیخ بکلمات طیبات مشغول بود که روح آن روح را معطر می کردانید بیت احادیث لو صیغت لاغنت بحسنها :: عن الدر او شمت لاغنت عن المسک عطری از انفاس مبارکش بمشام من رسید که عبارتی از طیب آن هیچ نتوان کردن چنانکه از مجموع عطرها خارج بود که بهیچ نمی‌ماند و تشبیه بهیچ کلامی نمی‌توان کرد و آن عطر در دماغ من تا چند سال باقی بود شعر جان ز طیب نفسش زنده شد و نیست عجب :: کان نسیم از چمن گلشن باغ جان بود گلشن و باغ چه باشد چمن رضوان چیست :: که در ان لطف هوای نفس رحمان بود حکایت اخی میر گفت که مولانا ناصر الدین شیرازی که پیروی از تبحر علوم ظاهر و باطنی صفای داشت بر بالای منبر گفت که طالبی در واقعه دید که ویرا بدوزخ میبردندی بر بام دوزخش بردندی و بام دوزخ را روزنهای بسیار میبودی آن طالب را بردندی که در یکی از آن روزنها اندازند شعر عجبا للنفس کیف تمنی ما رأیت :: یا ذبح نفسی لها لا تفزع :: لو کان نفسی بالذی اعنتنی :: ولظل منها خاشعا یتصدع :: لتضعضعت ارکانه ولهده :: طود منیف شامخ متمنع چون بلب روزنش بردندی که اندازند شیخ را دیدی که بیامدی و پاشنه مبارک بر آن نیز نهادی و آن نیز بسته شدی همچنین بروزنهاش میبردندی و او می آمدی در پیش و پاشنه مبارک بر آن می‌نهادی تا تمامت روزنها بسته شدی و آن طالب بسلامت ماندی شعر ای خوش قدمی که دوست بنمود بامردم کار رفته از دست :: مشکوة نجات لطف بکشاد :: و آن روزن بام قهر دربست حکایت کلو سعد الدین صغار شیرازی گفت که جمعی در راه میرفتیم گفتیم که بحضرت شیخ میرویم و بدولت زیارت مستسعد شویم در میان ما یکی خاطر انکار آمیز داشت و سخن نفاق انگیز ما را ازین سخن منع میکرد تا که سواری بگذشت و این کس هنوز در اثنای آن سخنها بود و چون آن اسب در رفتن بار داشت مقدار هر دو کف گل از سم آن اسب بجست و در دهان آنکس افتاد چنانکه دهانش با آن گل مالامال شد گفتیم ها اثر ولایت و کرامات شیخ شعر آن لب که زبان آن سخن بگشاید :: بر بسته دهان بخاک و گل اولیتر :: چون این کرامات در حال مشاهده شد

اعتقاد در تزاید شد و باز هر یکی آرزوی طعامی و چیزی از ماکولات کردیم چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ خادم را اشارت فرمود تا سفره آوردند و گفت فلان چیز پیش آنکس فلان چیز پیش آنکس نه تا هر یک را آنچه وی خواسته بود پیش بداد نهادن بیت هر که این راه صفا پیش گرفت :: آرزویش همه در پیش نهند حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت توکلی عتیقان اردبیلی جوانی بود صاحب جمال صوری و صاحب کمال معنوی بر فراش شد شیخ بعیادت وی رفت عتیق که پدر توکلی بود التماس کرد که شیخ از برای خدا دعایی کن که توکلی صحت یابد توکلی بشنید گفت شیخ از برای خدا دعایی بصحت من مفرما کردن شیخ فرمود چرا توکلی گفت شیخ ترا معلوم است من چه گویم شیخ فرمود نه بگوی توکلی گفت از پیش بالین من تا بعرش عمودی از نور بسته است و از آنجا تا اینجا روحانیان و فرشتگان طبقهای نثار بر دست دارند و جان مرا مرحبا میزنند و من میخواهم که زودتر بروم بیت منظر قدس وصالش چو مهیا بینم :: با چنین مزبله خاک کجا پر دازم :: مرحبای رسدم از در جانان بوصال :: خواهم از عالم شکرانه که جان در بازم :: عتیق چون این بشنید در اعتقادش وهنی میبود بسبب آنکه نسبت اعتقادش با مولانا ناصر الدین اردبیلی میداشت که ویرا با شیخ رشک شین میبود و در دلش گرانی در آمد و این معنی آسان بشنید شیخ در حال بعتیق نظر فرمود و گفت نگاه کن عتیق نظر کرد همان حالت بر وی منکشف شد و آنچه توکلی دید عتیق نیز بدید پس گفت شیخ برای خدا چون حال چنین است و طریق امنیت دعایی فرما تا فرزندم زودتر بمقام خود رسد و دل بر قطع جگر پاره خوش کرد چون آن خوش مقام او مشاهده کرد و نیش فراق او بواسطه نوش اشواق او تحمل کرد توکلی برحمت خدا تعالی رسید بیت مرغ جانش زین نشیمن بر پرید :: کوی جانان آشیان خود گزید حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود نوبتی دزدی در خلوت شیخ قدس سره در آمد و سجاده که شجره ارشاد و تربیت است که کابرا عن کابر از مشایخ کبار استادان

شیخ زاهد قدس سره وچهم بشیخ زاهد رسیده بود واز وی بشیخ صفی الدین رسیده بود بدزدیدن مردم
در تکاپوی وجست وجوی مبالغه میکرد وهیچ حال پیدا نمی شد تا سه شبانروز درین شیوه شبانه
روز دزد میخواست که برود وسجاده ببرد نظرش از راه دیدن وقدمش از راه نور دیدن مقصور
ومحصور شد وهیچ دروازه راه نیافت وهر طرفی که روی می نهاد دیوار میدید وسراسیمه
سرگردان میگردید قهرا او قهرا در ساعتی که شیخ بنماز صبح بجماعت رفت دزد در خلوت را
خلوت یافت ووقت فرصت دید بار سجاده ببرد وبجای خود نهاد وچون شیخ نماز بگزارد
ودر خلوت رفت سجاده دید آورده ونهاده وچون بین الصلوة الفجر وطلوع الشمس قطعا
سخن نگفتی وبغیر اذکار واوراد کار دیگری مشغول نشدی آن سجاده برداشت وبر دوش
مبارک ردا کرد وبیرون آمد تا مردم ببینند واز طلب بنشینند شعر ره بنبرد کسی که او عذر کند
ره بری :: هر طرفی که رو نهد بسته شود بر و دری حکایت ادام الله برکته فرمود باری
جمعی از مریدان شیخ بر سبیل بازی بصحرا رفته بودند وآنجا از سر انبساط بخلوتگاه بر سبیل
ملاعبت با همدیگر بیاری مشغول شده چون از آنجا باز آمدند شیخ قدس سره در جمع کلمات
طیبات مشغول بود وایشان بیامدند ودر حضور شیخ بایستادند شیخ بر ایشان فرمود
مثل کسانی که پا بازی کنند همچنانست که قومی چاه کنند وچون نزدیک شود که از آنجا آب
برآید ومستقی بردارند بامدادش باز بخاک بیاکنند بیت درچنین عالم که مردان پا بسر بازی نهند
سربلندی کی برغبایان پا بازی نهند حکایت چون این ضعیف را با مولانا الامام العلامه
شمس الملة والدین توکلی واعظ اردبیلی رحمة الله علیه بین الصلوتین روز دوشنبه اول
شوال سنه ست وعشرین وسبعمایه در حالت مراجعت از سفر بغداد در مراغه بخانه مولانا
البارع الوارع عز الملة والدین مراغی طاب نفسه وعطر رمسه نزول افتاد ودر اردبیل مولانا
بهاء الدین حمزه حافظ مکه برادر مولانا شمس الدین توکلی رحمة الله علیه بود نماز عصر این کور
بحضرت شیخ رسید وگفت شیخ رجوع برادرم بتطویل انجامید ومدت غیبت دراز بازکشید

شیخ تبسم

شیخ تبسم فرمود وگفت مقری خاطر خوش دار که مولانا شمس الدین توکلی این ساعت در مراغه در خانه
ماست بیت آن مرغ که پرورده این دانه ماست :: این ساعت در مراغه در خانه ماست حکایت
خواجه آغا که ملازمت خدمت شیخ صدر الدین ادام الله برکته داشت گفت که عابد صالح پیره
داود رحمة الله علیه گفت طالب علمی بود که وی در صحبت فاتحه شیخ در دل اندیشه وغدغه
داشت وبا خود فکر کرد که شیخ فاتحه درست تواند خواندن یا نه ووقت نماز در آمد ومؤذن قامت
کرد شیخ بدان طالب علم اشارت فرمود تا امامت نماز کند آن علم نماز ببست وجماعت بوی
اقتدا کردند چون دعای استفتاح بخواند بوقت قرارت فاتحه رسید فاتحه فراموش کرد چندانکه
بیاد می آورد چنان از صحیفه خاطرش برفت که هیچ گونه یادش نمی آمد چون طول زمان شد
وتحیرش بنهایت رسید وانتظار جماعت بغایت انجامید شیخ فاتحه آغاز کرد وطالب علم را
بیاد آمد وبخواند چون از نماز فارغ شد در قدم مبارک شیخ افتاد واستغفار وتوبه کرد بیت
حرف گیری که نهد بر حرف ما انگشت طعن :: دست او کوته کنم از دستگاه حرف وصوت حکایت
پیره دولتشاه گفت که پیره عز الدین رحمة الله علیه گفت در حضرت شیخ قدس سره از راه سلطانیه
می آمدیم شیخ فرمود عز الدین باید که علیکم بالدلجه را بکار داری وشب راه کنی اگر کسی در راه در
پیش آید وخواهد که ما را باز دارد توقف نکنی ومیرانی بیت فرمان چو چنین است مطیعی خوشتر
در رفتن این راه سریعی خوشتر :: اتفاقا در راه امیری از امرا که نزاره بود با خیل خود نشسته
بود چون شیخ در مرور آنجا رسید در پیش آمد والتماس نزول شیخ کرد وپیره عز الدین رخصت
فرموده شیخ توقف نمیکرد ومیراند وآن امیر ترک بیچاره شفاعت میکرد وقبول نمیشد چون
طاقتش برسید جامه بخود بر درید وکلاه بر زمین زد چنانکه قبه کلاهش خرد شد وبه پیر عز الدین
گفت ای ظالم شیخ مرا کجا میبری گفت اگر شیخ بخانه من می آید چندین خانه غلام وکنیزک دارم
پیشکش همه را آزاد میکنم وچندین اسب مادیان دارم که شیر همه قمزی میسازم از آن نیز
توبه میکنم واگر نمی آید تمامت پرستاران از آنجا بدیعی به بیت الفواحش می نشانم وخفوت

آن بگردن شما باشد شیخ چون این کلمات شنید ضرورت شد نزول فرمود و فرود
آمد پس آن ترک هرچه از عبید و اما داشت همه را آزاد کرد و توبه کرد آنکه ضیافت کرد بیت هر بنده
که او خاصه و آزاد شود ؛ در هر قدمش هزار دل شاد شود ؛ وانرا که درون بنور رشد آباد است
از یک نظرش جهانی آباد شود حکایت مولانا شرف الملة والدین طارمی که شیخ قدس سره ویرا
بها در معسکر بتصوف خوانده است گفت که مولانا المتبحر العلامه شمس الملة والدین گیلانی
رحمة الله علیه بعد از آنکه مجموعه علوم و جامع مکاشفات و صاحب معاملات بود قریب بیست
سال صدا ندای دعوت حق شیخ استماع میکرد و کرامات مشاهده میکرد و روی بحضرت شیخ
نمی آورد و بقدم والتفات ملاقات تلقی نمی نمود و از جمله کرامات آنکه خواجه عبدالملک سراوی
زیدت برکته روایت کرد از مولانا شمس الدین که او را در تبریز مرضی قوی پیدا شد شیخ را
دید که بیامد و آیت رب اشرح لی صدری بخواند تا آنجا که بصیر او نفس مبارک در حلق وی دمید
حالی چشم باز کرد و صحت یافت بیت بوی عیسی بگفت رنگ دگر میبخشد ؛ که از آن جان دگر در تن
رنجور آید ؛ و از جمله کرامات آنکه مولانا شرف الدین زیدت برکته گفت روزی در خدمت مولانا
ناصر الدین شیرازی رحمهما الله نشسته بودیم ناگه دیدیم که حال بر مولانا شمس الدین بگردید و بر
پای خواست و اکرام و مصافحه کرد و ما را گفت چرا قیام نمی کنید گفتیم چرا قیام کنیم و چه حالت
گفت شیخ ازین طرف دیوار در آمد و دستم بگرفت و با من مصافحه کرد بیت دست گیریم کسی را
که بدست آرمیش ؛ صید ما گردد و هر کس که بشست آرمیش ؛ و آنکه از ساغر وی جرعهٔ
دردی بخشید ؛ بر سر کوی طلب عاشق و مست آرمیش ؛ با وجود مشاهدهٔ این کرامات قدم
ارادت در طی مسافت از تبریز باردبیل نمی نهاد و من پیوسته میگفتم که ای مولانا چون کرامات
ظاهره و دلایل باهره ملاحظه میفرمایی چرا باری بخدمت شیخ نمی آیی و مولانا در ترغیبی و اصل من
الغرم والفسخ میبود تا روزی فرمود که امشب حالتی عجب دیدم پرسیدم چه حالت دیدی
فرمود بعضی از شب گذشته از مطالعه فارغ شدم اثر خواب غالب شد اشارت کردم تا شمع

برداشتند

برداشتند و از برای استراحت سر بر بالین نهادم بین النوم والیقظه دیدم که مولانا العابد تاج
الملة والدین درگزینی رحمة الله علیه در آمد و شمعها وی بعد از آن شیخ در آمد و فانوسها وی لیکن
نور این فانوس هزار باره از آفتاب روشن تر بودی اما آفتاب از برای آن میگویم که در
عالم محسوسات از آن قوی تر نوری ظاهر محسوس نیست لیکن هزاران آفتاب نسبت
بآن نتوان کرد شعر ارید لانسا ذکرها فکانما ؛ تمثل لی فی ظلمة اللیل البهم ؛ ومن تشفع وعظمت آن
ترسیدمی که مبادا خانه و ما فیها سوخته گردد و آن شمع را خود مجال وجودی نماندی بیت هر که
که آفتابی از برج دل برآید ؛ خورشید آسمانش از ذره کمتر آید ؛ گیرد در آن چراغی در جان از آن
ضیایی ؛ کز پرتو جمالی رخسار دلبر آید ؛ پس شیخ را دیدم که آستین باز نوشته و نیم تنه خود را
رنگ بالای صوف کبود پوشیده و بعبارت مولانا شمس الدین از چوب کلنگی در دست
داشت آنرا بر کشیدی و سر و مغز مولانا تاج الدین را خورد کردانیدی چنانکه بیرون کریختی و
فرمود که همچنین با مولانا تاج الدین این صورت خواب خواهم گفتن و حال آنکه میان او و مولانا
تاج الدین مصاحبت بسی بود و ارادت و اعتقاد عظیم با وی داشت من گفتم که این سخن
با وی نشاید گفتن قبول نکرد تا روزی بگوشه من آمد و گفت که با مولانا تاج الدین گفتم فرمود
که اعتقادی کرده تا آنجا روی نرهی پس مولانا شمس الدین سه نوبت بسنت نماز استخاره
و دعای آن قیام نمود و نیت کرده بود که اختیار صحبت مولانا تاج الدین کند و بر آن ملازمت
نماید تا بخدمت شیخ آید سه نوبت آواز شنید که شیخ قدس سره است شعر ان کان فی الدنیا
کریم واحد ؛ طلقت انک والکریم کریم ؛ او کان فی الدنیا عظیم واحد ؛ لشهدت بانک والعظیم
عظیم ؛ و همچنین در تردد میبود تا ماه رمضان در آمد و استیلای عفونت هوا و اوان حصاد
زرع بود مولانا شمس الدین رحمة الله علیه در هوای گرم هوس جزم کرد که باردبیل رویم
و حضور مبارک شیخ دریابیم و حال آنکه ضعفی بر مزاج مولانا شمس طاری شده بود فرمود
در راه اگر زحمتی بواسطهٔ گرما و ضعف لاحق شود افطار کنم و تصمیم عزیمت کرد باز بحدیث نفس ما

خود گفت تا شیخ الاغ لفرستند و بردرم نه بندد بزودم شب در خواب دید که شیخ اسبی سپید
آورد و بر در او بازبست با زین و لجام سفید و موزه و سرموزه و میفرمود که هان این موزه و سر
موزه در پای کن و برین اسب نشین و بیا بامداد مولانا قاضی فخر الدین اسبی سپید و موزه و
موزه چنانکه در خواب دیده بود بیاورد و اسب را بدر بازبست و موزه و سرموزه در پیش آورد
که مولانا در پای کند و برین اسب نشیند تا روانه شویم و مولانا شمس الدین چون این حال کما فی
الواقع خواب دید گفت اکنون بهانه نماند بیت خیال بود شبم کین خیال کم بندم ⁂ هزار نقش ضمیرم
چو روز شد روشن ⁂ پس متوجه اردبیل شد بمنزل اول بسعید آباد رسید مولا قوتی و صحتی
یافت و بهر منزل قوت و صحت زیاده میشد و بروایت غیر مولانا شرف الدین یدت برکته در
راه می آمدند حال بر مولانا شمس الدین رحمة الله علیه میگردید چون سبب میپرسیدند میگفت که شیخ
را می بینم که در پیش ما میرود و نشان هیات و صورت و کسوت مبارکش میداد شعر رآیتک
فی السواد فقلت بدر ⁂ تمثل لی لیلی بکل مکان حکایت مولانا شرف الدین گفت چون بسرا
نزول افتاد و باز مولانا شمس الدین اشابیه دهن عزیمت عارض شد و کیف ما کان روز
دیگر بکریوه سراو رسیدیم ناگه عنان باز کشید و بر راه بایستاد و آغاز کرد که مرا باین ریش
دراز بعد از آنکه سی سالست که بتدریس و افتا و قضا مشغول بوده ام می بری که بیا و مسلمان
شو یعنی تا این زمان مسلمان نبوده ام من نخواهم آمدن و از اینجا باز میگردم نظم کسی کور را
درین وادی هوای نفس در پیش است ⁂ بهر گامی درین منزل هزارش راه زن پیش است
نظر بر خویش کی بیند خیال حال بی خویشی ⁂ که این ره کار عیاران سربازان بی خویش است
مولانا شرف الدین یدت برکته گفت کفتمش مولانا بتو کفتم بیا و مسلمان شو اختیار تراست
لیکن من از حریم کعبه مقصود نتوانم بازگردیدن و در پی کاروان روان شدم و مولانا شمس الدین
همچنان بر راه ایستاده بود و من میراندم و استراق سمع و بصر میکردم احوال او را هنوز
بکاروان نرسیده بودم که باز مولانا در عقب بیامد بیت گردن کاز کمند بند عشق دوست منیت

کی تواند او به بند عقل خام از بند رست ⁂ و گفت چون بدینجا آمدیم بباز گردیدن ضحکه مردم گردیم چاره نیست
بیاییم لیکن مرا مقصد یا قریب هزار شبهه است تا هر یکی ایراد نکنم و جواب نشنوم باید که
بمن نگوید توبه کن و اولا سوال از معجزات انبیا و کرامات اولیا خواهم کردن انگاه دیگر شبهات
و ایرادات و بدین قرار باردبیل آمدیم شیخ قدس سره بخلوت بود در حضیره منوره مرحوم سعید
خواجه محیی الدین روح الله نفسه طیب رمسه نزول کردیم در طنبی که قبه منوره در آنجاست
و بر صفه این طنبی دو خلوت است در یکی مولانا الربانی عز الملة و الدین المراغی رحمة الله علیه
بود و در دیگری مولانا شمس الدین را وثاق مهیا کردند و عادت چنان بودی که هر نوبت که
بحضور شیخ میرسیدم همچنان میان بسته بحضرت شیخ میرفتم این نوبت بتوهم آنکه
مولانا شمس الدین رحمة الله علیه از احوال راه و بعضی از شبهات که با من گفته بود ذکری
کند که در حضور شیخ چیزی بگویم توقف کردم و نرفتم چون ساعتی بر آمد شیخ قدس سره بیره
مرا که یکی از خادمان بود بطلب من فرستاد باز از سر این فکر گفتم که در خدمت مولانا
شمس الدین بدستبوس شیخ آییم شیخ فرمود بلی بیایند و مولانا عز الدین نیز رحمة الله علیه موافقت
کرد و شیخ در خلوت حوضخانه بود چون بدر اول رسیدم که هنوز مسافتی با در خلوت مانده بود
رعشه بر مولانا شمس الدین افتاد و چون بخدمت رسیدیم و مولانا شمس الدین را پرسش
و اعزاز نمود و مولانا شمس الدین را در حضور و ملاحظت شیخ حیرتی و هیبتی فرود آمد و مجال
نطق و تکلم نماند و کل اللسان بنشست شعر تمنیت من اهوی فلما لقیته فهبت و لم املک لسانا
و لا طرفا ⁂ و اطرقت اجلالا له مهابة ⁂ و حاولت ان یخفی الذی بی و ما یخفی پس شیخ بکلمات
دلگشای روح افزای در آمد و اول سخن بولایت موافق نیت مولانا شمس الدین این بود
که فرمود احوال از خوارق عادات معجزاتست یا چیزی که جاری مجری آنست و کراماتست
و معجزات از آن انبیاست صلوات الله علیهم و اظهار آن و اجبست و کرامات نتیجه معجزاتست
و از آن اولیاست و اخفای آن و اجبست و فرمود که علم بر مثل باد بست که مجموع اشیا را بر

روایح طیبه میدارد که اکر باد نباشد آب دریا تغیر و نتن یابد و چون دریا متغیر شود و نتن یابد و حیوانات
دریا هلاک شوند و چون چنین شود از نتن رایحهٔ آن جهان و روی زمین بفساد آید پس همچنانکه
باد سبب بقا و حیات حیوانات است علم سبب بقا و حیات دینست که دین را بر روایح معطر
و مطیب و تازه و زنده میدارد شعر ولفظ کوجه الحب عند محبته٭ واعذب من ماء التوصل موردا
معان بدیعات النظام بما لها٭ ذووا العقل دُرًا فی العقود منضدا٭ مولانا شمس الدین رحمة الله
علیه قریب یکدو ساعت نجومی در حیرت بماند و قطعا سخن نمیراند و قطعا سخن و مجال تکلم نداشت ناگاه
سر برداشت و ناکاه دست در دامن مبارک شیخ قدس سره زد و کفت شیخ از برای خدا
بفرما که چه میباید کردن مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه کفت مولانا توبه میباید کردن و بعد از
تقصیرات مشغول شدن مولانا شمس الدین رحمة الله علیه کفت شیخ استغفر الله توبه بیت
عالم نفس و هوا را پشت و پا خواهم زدن٭ دست در حبل متین اولیا خواهم زدن
تا مکر زین موج غم بر ساحل آرم جان خویش٭ بی سر اندر بحر در دستش دست و پا خواهم زدن
تا صفا یابد درونم از کدورات بشر٭ ذره بر قلب خود از کیمیا خواهم زدن٭ محو کشتم بر
تجلی جمال برق عشق٭ قفل بر لب دم ز لا احصی ثنا خواهم زدن٭ تا کمر بندد بپیشم تاجداران فلک
لاف از این درکاه بی رد و ریا خواهم زدن٭ پس شیخ قدس سره دست مبارک بیرون آورد
تا دست مولانا شمس الدین کیرد و توبه دهد مولانا شرف الدین وانی دست مبارک شیخ
بکرفت و کفت شیخ اکر کسی خواهد که مسلمان کرد داو را از شبهات کفر باشد اولا دفع
شبهات واجب باشد کردن پس تلقین ایمان کردن اما اینجا امر بر عکس است مولانا شمس
الدین استاد من است و مرد دانشمند متبحر بسیاری از شبهات دارد شیخ اولا شبهات
وی را حل فرماید انکه توبه فرماید دادن شیخ قدس سره توقف فرمود و کفت بلی شبهات بفرماید
کفتن اکر از شیخ زاهد قدس الله روحه چیزی شنیده باشم و دانم بکویم اکر ز لوح زر لعل
کیرم و بیارم و بکویم مولانا شمس الدین چون این بشنید هر دو مرفق بر ران من میزد و مراتب

میکرد

میکرد تا چیزی نکویم و من بنا بر کثرت مبالغه که در طول مدت صحبت با مولانا کرده بودم و او را باکرده
و شبهات کفته سخن و مبالغه زیادت میکردم چون ناچار شد که مولانا غرض شبهه کند چند انکه مطالعه
صحیفه خاطر میکرد تمامت نقش علوم و رسوم و شبهات و ایرادات از صفحات اوراق
حافظه اش محو شده بود شعر نقش هر حرفی که در دل بود از انجام و بخت٭ جمله از لوح ضمیرم آب حیرت
پاک شست٭ آخر بحکم ضرورت از شرح اشارات نکته را بر غیرت قانون و ضابطه القا کرد چنانکه
مولانا شمس الدین خود کفت که در دهشت حیرت چنان مستغرق بودم که مضاف الیه مضوب
میخواندم سخن خطا میراندم چون شیخ دید که سخن بر قاعده و قانون نمی آید و نا مضبوط میکوید فرمود
مولانا شمس بس است تا سخن مسلمانان بکوییم و دست مبارک دراز کرد و دست مولانا شمس الدین بکرفت
و توبه و تلقین داد بیت صد فلسفه نفلسی آنجا که کنج نازست٭ جا بها سینه باشد آنجا سوز و سازست
در نکتهای جانان حرف و نقطه نکنجد٭ الفاظ ره نیابد آنجا که شرح و زارست٭ و چون از خدمت
شیخ بیرون آمدم مولانا شرف الدین لوبی کفت مولانا چرا القای شبهات نکردی کفت چنان
حضور و هیبت شیخ مرا فرا کرفت که تمامت علوم فراموش شد و بس شیخ خلوت معین فرمود
تا مولانا شمس الدین بخلوت نشست ناکه ناله و فریادی در وی افتاد و جامهها بر خود چاک میکرد
و بر خاک می غلطید نظم اسرار عاشقانش هر عقل در نکیرد٭ انوار عارفانش شمس و قمر نکیرد
تاب تجلی او هر موسی نیارد٭ با نور قدس طاقت کوه و کمر نکیرد آه پسنک که از جان بر دکران
بر آرد٭ هم چرخ بر نتابد هم عرش در نکیرد٭ مولانا شرف الدین مدت برکته دایم بنکاه داشت
او مشغول میبود و او دران اضطراب میبودی تا روزی مولانا جمال الدین خضر طارمی کفت مولانا
بدان که این چیزها را ببازوی خود نبرده از نظر صاحبدل افیض و بسط و عطا و منع باشد مبادا که
چون حوصله تو لایق این طعمه نه اند بار نیستان شعر ای بسا لب تشنه کین بحر محیط انداز کشید
وانکهی آمد ز جانش ناله هل من مزید٭ ای بسا کس کو ز بوی جرعه آمد بجوش٭ کز مزاج این شراب
آتشین ذوقی چشید٭ مولانا شمس الدین رحمة الله علیه قدری ازین معنی ساکن شد و در چند روز

معدود ذکر بروی بگردید و در عالم معامله عالی علم برکشید بعد از آن چون به تبریز مراجعت کرد
روزی در مجمع افاضل قاضی ضیاء الدین تبریزی و قاضی سیف الدین سلماسی رحمهما الله با
مولانا شمس الدین گفتند مولانا همه مرید و معتقد توییم و فرزندان ما بلکه ما نیز همه شاگرد توییم عجب
اتفاقی بود بار دیگر رفتن و مرید شدن مولانا شمس الدین گفت بجد میگویید یا بر ریش من
میخندید اگر بحضور شیخ صفی الدین نرفتمی ایمان ندانستمی بیت روی جانان از صفا آیینه جان
یافتیم روزگاری ظلمتی چون کفر زلفش داشتیم روزگار از چین رویش نور ایمان یافتیم
نقش الفاظ و معانی محو شد از لوح دل بی رسوم حرف و صوت ایمان برهان یافتیم و گفت
آنچه حقیقت ایمانست غیر آنست که سالها بمذاکره و مدارسه و مساجد و مباحثه در عبارت قیل و
قال آورده ایم و روزگاری بر آن بسر برده و خوانده بودیم که ایمان چیست اما ندانسته بودیم
که ایمان چیست قاضی ضیاء الدین و قاضی سیف الدین چون این بشنیدند دست بر سر
کشیدند و دست در غفلت خود ازین حال تأسف میخوردند و چون مولانا شمس الدین که از
متبحران زمان بود چنین دیدند و از وی این شنیدند قواعد عقاید در حق شیخ قدس سره مستحکم
کردند شعر الطرق شتی و نهج الحق منفرد و السالکون سبیل الحق افراد لا یعرفون و لا یدری
منازلهم فهم علی امهل یمشون قصاد و الناس فی غفلة فیما لهم قصدوا فکلهم عن طریق
الحق رقاد حکایت ادام الله برکته فرمود که در وقتی که پادشاه اوزبک لشکر جرار بر این
زمین آورده بود که آن ملک بگیرد و تا کنار آب کر آمده بودند و طلایه زده سید العابد
بیره عز الدین رحمة الله علیه شیخ را در واقعه دید که نیزه کشیده بود پادشاه اوزبک را پیش کرده
و میرفت بیره عز الدین گفت شیخ این قوم عادل اند شیخ قدس سره فرمود بلی اوزبک
بنفس خود عادلست اما لشکر کافر دارد اینها را میباید راندن اتفاقا ناگاه بی تأمل و فکر
و بی مشاورت امرا پادشاه اوزبک سوار شد و میراند و پشت بگردانید و منهزم وار میرفت
جماعت امرا و مقربان [illegible] وی گفتند خان کجا میروی پادشاه اوزبک شما نمی بینید گفتند نه

گفت

گفت این سوار سبزپوش را نمی بینید که مرا میراند گفتند نمی بینیم گفت اینک سوار سبزپوش در می ۲۷۹
آید و مرا میراند و پهلوی نیزه بر پشت من نهاده است و از هیبت او زهره توقف ندارم و مرا بی اختیار
من در پیش کرده است و میراند و میگوید که ترا درین ملک مجال نباشد و این ملک را در روی کشیده ام
که ترا مجال ظفر برینجا نخواهد بود و از آنجا باز گردید و دیگر این ولایت ندید تا چندانکه در قید حیات
بود بیت شاه این شطرنج چوبین است کی یابد مجال در چنین حصنی که زینسان شاه گیرد در حصار
حکایت خواجه امین الدین گفت نوبتی از اصفهان می آمدم و به محمود آباد در رسیدم بار دلش
راه برداشتیم و روانه شدیم بکجروار بامن رسیدند و من در تکاپوی و جست و جوی افتادم
و از هیچ جای اثری پیدا نشد عظیم مشوش بودم استعانت بشیخ کردم و خوابی بمن فرود
آمد شیخ را دیدم که فرمود بابا در محمود آباد در کهریز که دزدان در کهریز انداخته اند و آن کهریز را
بمن نمود چون بیدار شدم بدان کهریز رفتم که شیخ در خواب نموده بود چاههای عمیق و
نقبهای تاریک دیدم تفحص در آن گستاخ نتوانستم کردن صورت حال را بحکام آنجا رسانیدم
که خرواری بار از من دزدیده اند و شیخ در جواب چنین فرمود و آن کهریز نمود حکام تفحص
کردند و در آن کهریز تجسس شد و باز یافته شد بی نقصی بمن رسید بیت دزد شیطان رخت بختم
در چه عصیان فکند جز بدست آویز حبل الله نتوانم کشید حکایت از مشاهیر قضایا یست
که وقتی شیخ قدس سره بدیه دارور رکرمرود بود و جمعی جمع شدند که کوه و صحرا از فوج فوج در
موج میزد و مردم را از غایت ازدحام مجال زیارت نمی بود امیر علی خوانچی با صد مرد زورمند
استاده بودند که مردم را از غلو منع میکردند و بضرب چون طالبان دردمند چون
منع امیر علی دیدند روی بوی آوردند و او از بیم بگریخت و آن مردم وی را هر یک بجوقی
بگرفتند و دور گردانیدند و عزم آنخانه کردند که شیخ در آنجا بود و درش برکندند و بغلبه در
آنجا رفتند شیخ چون نظر فرمود که مردم بیخود و عقل از سر رفته در می آمدند بر پای خواست
و ایشان را از آمدن منع فرمود و گفت اگر زیارت با نفرین میخواهید پس در آیید اگر میخواهید

که دعا شنوید بیرون روید تا من بسر بام آیم و همه را دعا کنم ایشان بیرون رفتند و شیخ از آنجا
چون آفتاب بر بام آمد و پرتو نظر مبارک بر آن خلایق انداخت و مردم گرد بر گرد تا دامن کوه و صحرا
در صحرا بر یک پایه می ایستاده شعر بدر کان الشمس فوق جبینه، متهلل الامسار والاصباح
واذا انزلت ببابه وروا قه، فانزل بسعد وارتحل بنجاح، و چون خواستند که توبه کنند از
سر بام دستاری فرو میگذاشتند و شیخ یکطرف دستار بدست مبارک میگرفت و یکطرف
دیگر مردم میگرفتند و باقی مردم فوجا بعد فوج سلسله میگرفتند تا آخر جمع که در دامن کوه و صحرا
میبودند و قریب پنجاه آدمی صیت در اطراف می ایستادند و کلمات توبه و تلقین که شیخ میفرمود
در آن پنجاه کس باواز بلند باز میگفتند تا طورا بعد طور می شنیدند و توبه میکردند و تلقین میگرفتند
بیت از صلصله سلسله گیران ارادت، بر بام فلک زلزله و شورش غوغاست، پس خوانندگان
چیزی گفتن آغاز کردند بر آن بام و سماع برخاست پیره عوض نامی از جمله توبه کاران بود بر آن بام
که سخت بلند بود در سماع بود و نعره برد و از آنجا بی اختیار خود را فرو انداخت و او مردی سخت بلند
لحیم و جسیم بود و مردم حوالی آن بام و خانه کالسهم فی الکنانه تنگ بیک متصل در مهاوی هوا که
بر مردم خواست افتادن شیخ بوی نظر کرد و چون بر مردم افتاد نه وی را از افتادن و نه مردم را
از وی آسیبی رسید و مردم بآن ازدحام سماع میکردند و بدور گرد بر گرد هم دیگر بر می آمدند و عوض
آنجا بر اسبی نشست و از خود خبر نداشت و در میان جمع بآن اسب سماع میکرد بیت آنرا که هوای
عشق در سر باشد، خاکی و سبک بود نه خاکی و گران حکایت پیره شیخی باغبان گفت که از پیره
امیر تبریزی شنیدم که او گفت در دیه کاونیه رود که مردمی بودیم و تابستان گاه بر
کوه برکشش بیرون رفتیم نوبتی مردم رفته بودند و من در دیه بسبب غله و خرمن باز ایستاده بودم
و مرض داشتم شبی در خرمن بودم و از سر شدت آرزوی مرض عظیم میل انگور داشتم در شب
گفتم چه بودی اگر کسی بودی که یک خوشه انگور بمن دادی ناگاه آواز شیخ شنیدم گفت ای پیر
انگورستان که آرزو داری چشم باز کردم و نگاه کردم میزواری انگور پیش من نهشته بود

بامداد

بامداد پدرم بیامد و گفت باین راه کسی نیامده است انگور از کجا آوردی احوال باز گفتم که امشب از
سر آرزوی مرض چنین گفتم و آواز شیخ شنیدم و انگور پیش خود دیدم بیت چند از نیسان و
جودی گر کمال لطف حق، قبله گاه هر امید و مقصد هر آرزوست حکایت نظام الدین زکریا اردبیلی
گفت که زکی نامی بود از جمله نوکران اخی بابه تبریزی که حکومت اردبیل داشت و در حق شیخ قدس سره
انکار عظیم داشت و چندانکه نصیحتش میکردند فایده نداشت اتفاقا روزی میخواست که به کلخوران
رود بمحصلی نیت و ایذای مردم کرده بود که دیه تعلق بزاویه متبرکه شیخ داشت و زین اسب را نو
ترتیب کرده بود بر پشت اسب نهاد میخواست که بکارد تنگ کش اسب را سوراخ کند و تنگ
برکشد کارد از آن محل بجست و یک چشم او را نقصان کرد بیت هر آن چشمی که نتواند جمال نور صفا
دیدن، بدین سان خسته اولیتر ز بینا کور گردیدن، چون زکی از این شیوه اثر نفاق و خشم
سینه بچشم بدید و نابینا گردیده دیده اعتقاد بگشاد و بر راه راست روی بحضرت شیخ نهاد
و چون شیخ را نظر مبارک بروی افتاد و دیده نقصان او دید فرمود زکی مردم هر یکی از کشته
خود بهره خورند نیة المومن خیر من عمله ونیة الفاسق شر من عمله لا یحصد الا ما یزرع شعر هر یکی از کشته اعمال
خود بهری خورد، نوش و زهری کشته را با نوش باز هری خورد حکایت همچنان نظام الدین زکریا
گفت که نوبتی مولانا نامی از ازار دو بار در اردبیل آمده بود که ضابط و متصرف اوقات اردبیل باشد
و بخانه حاجی احمد صراف که یکی از مشاهیر اردبیل بود نزول کرده بود هم در زمان حکومت
بابه تبریزی جماعت مسجد که مشام ایشان بشمیم عقاید شیخ طری بود او را ترغیب کردند که بحضرت
شیخ برو که صلاح کارت در آن باشد و او دور از کار و نزدیک بانکار بود به قبول تلقی نمی نمود
بیت شیطان بهوای راه خویشش برده، مجبوس بچاه چاه خویشش کرده، تا روزی بمبالغه
تمام با صحاب مسجد احرام بستند که بشرف حضور دستبوس شیخ رسند چون بدر زاویه متبرکه
رسیدند پیره خلیل و پیره اسحق باقلانی گفتند ساعتی شیخ باستراحت مشغول است تا زمانی
دیگر اگر اتفاق افتد بیاید مولانا را نفس سرکش سر برکشید و نایره انکار بسر بر دوید و زبان بگشاد

وبا جماعت مسجد که او را آورده بودند و ترغیب کرده سفاهت آغاز کرد و بطیره از زاویه بیرون
آمد و زبان طعن بر کشید و در سخن سخت جراءت مینمود به بازار زرگران رسید بارانی سخت
باریده بود و آب و گل و وحل بسیار در آن بازار جمع شده و دکان محمود نامی را طره بسته بودند
اسب مولانا در رفتن و بر ابر آن طره زد چنانکه معلق از پشت زین بروی زمین آمد و در میان
آب و گل غرق شد و رویش آماه کرد پس او را از میان آن گل در دکان بهاء الدین زرگر بردند
و دستی دیگر آلت از وثاق او بیاوردند و آن جامهای آلوده را بجامه شوی فرستادند مولانا
چون این حال دید حال بروی بگردید و از سر خلوص حالی پیاده روان شد بیت اندرین بازار
هر قلبی روایی ناوردن: زانکه این نقد سره نتوان خریدن رایگان: تا بدار الضرب با این
سکه بر رویش زنند: الکی کز بوته توبه شود خالص روان: و چون بزاویه آمد مکث کرد تا شیخ
بنماز پیشین بیرون آمد در دست و پای شیخ افتاد و استغفار میکرد و عهد کرد که اگر شیخ
درون مبارک با من صافی کند توبه کنم که دیگر پیرامون این اشتغال نگردم و هیچ آفریده را ایذا
نرسانم شیخ فرمود مولانا گرد تو گرد تو بیت در گرد کسی نباید ای خواجه مگر: چیزی که کمر بهبندیان
بسته بود حکایت سید زین الدین گفت که سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت در وقتی
که پادشاه سلطان محمد در شهر سلطانیه وفات یافت امیر چوپان رحمة الله علیه از قراباغ
اران بیامد که بسلطانیه رود چون بحوالی اردبیل رسید نوکری بخدمت شیخ فرستاد
بسلام که امشب بخدمت خواهم آمدن حکام و قضاة شهر استقبال کردند تا بکنار رودخانه سیاه
رود و امیر چوپان بآنجا فرود آمده بود و نماز عصر خواست گزاردن خواص با وی گفتند که امشب
از راه رسیده و زحمت کشیده اینجا باشیم گفت چنین کنیم و چون نماز عصر بگزاردند کا
خوفی و رغبتی برو غالب شد و گفت من از شیخ بترسیدم البته بخدمت شیخ امشب برویم
که چون شما مانع شدید هیبتی عظیم بر من غالب شد که چون فسخ نیت کردم این بگفت و روان شد
بیت بر بساط شاه فرزین وار نتوان شد بقول: راست رو باید چو رخ ور نه برخ زردی کشد

سید

سید شرف الدین گفت چون در حضرت شیخ نماز بگزاردیم و فارغ شدیم شیخ خود را در کشید
و گفت اگر بیایی ترا نیک و اگر نیایی ما را نیک دانستم که شیخ در اشارتیست و ندانستم که بایست
چون شب امیر چوپان بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و گفت عفو فرماید بر آنکه جازم بودم
که امشب بدستبوس رسم جماعت منع کردند در نماز عصر در حال دلم از شیخ بترسید دانستم که عزیمت
باطل کردن نیک نبود شعر ما دل راست نشاید سخن کژ گفتن سید شرف الدین گفت چون
محقق شد که در آن ساعت فسخ نیت امیر چوپان این خطاب با وی بوده است سوال کردم از
خدمت شیخ و گفتم این که فرمودی اگر بیایی ترا نیک یعنی اگر بیاید و چنین سعادت مستعد
گردد او را نیک بود اما آنکه فرمودی ما را نیک این معلوم نیست شیخ قدس سره فرمود اگر نیاید
ما بحق تعالی مشغول باشیم نه با او ما را نیک بود بیت حیف باشد در صفای وقت وصل قرب یار
از کدورت های وقت آشوب اغیاری غبار حکایت مولانا محمد روایت کرد از پدرش مولانا
سراج الدین که او گفت نوبتی شیخ قدس سره به خلخال آمده بود پدرم حاجی حسن رحمة الله علیه مرا
گفت برو بخانه و یک دو عدد ماهی تازه در خانه ماهست آنها را بجهت شیخ ببر و بیار بخانه
رفتم و مادر را گفتم که آن ماهی بجهت شیخ بهیمه بپزید و من بمسجد رفتم چون باز آمدم پخته بودند
برگرفتم و به بندگی شیخ آوردم شیخ از آن ماهی نخورد و هیچ جماعت نخوردند ما ملول شدیم
آن روز گذشته بامدادی گفت ای مولانا این همه هیمه که در باغت بود ماهی را بجهت من
بسرگین دادی بپختن و حال آنکه بسرگین پخته بودند و ما ندانسته بودیم بیت در ریاضت خانه توفیق
پرورده ایم: احتما جز و مزاج اعتدال ما شدست حکایت پیره محمود سلطان شاه سورقی گفت
که با چند کس از صوفیان ده سورق پیش شیخ قدس سره رفتیم همه کس دست بوس شیخ کردیم
مجال داد اما نجیب پسر اخی ابوبکر سورقی در آن میان بود و میخواست که دستبوس کند وی را
مجال نداد نجیب درین لهیب حرمان دو سه روز با سوز و گریه میبرد و زاری میکرد چون وقت
دستبوس اجازه مراجعت بود دستبوس کردیم نجیب نیز بیامد و دست مبارک شیخ بگرفت

شیخ بقهر نظری در و فرمود و گفت آری پوست مردار میکنی و دست بوس ابجد میباشی چون بیرون
آمدیم از نجیب سؤال کردیم که چه حالتست نجیب گفت آری پوست روباه مرده برکنده بودم و در
شهر فروخته که شیخ مرا بولایت زجر کرد انچنان بود که برای کبک دام نهاده بودم روباهی
دیدم در دام افتاده و مردار شده نفسم راه زد که این پوست قیمتی دارد برکندم و بفروختم
بیت این باغت خانه را از بهر آن دادیم ساز ** تا جلوه دل ز زیغ نفس گردانیم پاک حکایت مولانا
تاج الدین محمد شاه المراغی تغریفا زیدت برکته گفت روزی با جمعی از مراغیان در زاویه کهن در
حضور متبرک شیخ نشسته بودیم طالب علم جوانی و بخاری سرخ رود در آمد گفت شیخ دوش
من اینجا رسیدم از جانب گیلان کتابی چند با گلیمی درین خلوت نهادم دزد دیدند شیخ فرمود
چرا اینجا دامان نسپردی گفت پنداشتم که اینجا صوفیانند ندانستم که دزدانند دیدم که شیخ
متغیر شد پس زمانی تامل فرمود و سر برآورد و گفت کو طالب علم آن جوان برخاست شیخ فرمود که
خیز و براه تبریز روان شو چون بدیک آب گرم رسی دره بزرگست آنجا آسیاهی میرود و دو کتاب
و گلیم بر دوش میبر دستان و اگر ندهد جماعت گاوبندگان برسند با ایشان بگو مرا شیخ
فرستاده است تا ایشان بستانند آن جوان در حال روان شد و روز هنوز بامداد بود و آفتاب
بلند چون نماز عصر بگزاردیم شیخ نشسته بود و فایده میفرمود و آن جوان بیامد گلیم گیلانی و کتابی
چند بیاورد و بعینه همچنانکه شیخ فرموده بود تقریر کرد از دیدن سیاه و منع او رسیدن
گاوبندگان و ستاندن و چنین صورتی معاینه دید دست شیخ بگرفت و توبه کرد بیت چون
سبحات هر حجاب از آفتاب دل گشود ** ذرها سر مکنونات روشن و نمود حکایت مولانا تاج
الدین محمد شاه زیدت برکته گفت روزی بعد از نماز عصر با جمعی کثیر در زاویه بود در حضرت
شیخ قدس سره نشسته بودیم و شیخ بلطایف نصایح حیات روح افزای مشغول بود ملک
السادات سید علی رحمه الله حاضر بود گفت بابی رحمه الله شیخ در جواب گفت لعنت الله علیه
سید علی همباره در گوش من گفت روا باشد در حق بزرگی در پرده رفته باشد چنین بگزمان بر آمد

وشیخ همچنان بکلمات طیبات مشغول بود و سعید مغفور مولانا صاین الدین خطیب گیلانی استارا
بادی رحمه الله در آمد همچنان میان بسته که حالی از راه رسیده بود و شیخ قیام کرد و در کنارش گرفت
حالی مولانا صاین الدین گفت شیخ هر نوبت خود می آمدم بزیارت حضور شیخ اما این نوبت شیخ
المرشدین شیخ زاهد قدس الله روحه مرا فرستاده است و دوش در گیلان در خانه خفته بودم دیدم
که برکه حمام قاضی که مستنقع آب حمام است مالامال است از آتش و فرشتگان یکی را موی گرفته
اند و در آن آتش فرو میبرند چنانکه آتش از سرش میگذرد و در آتش غرق میشود بار دیگر بالا میکشند
تا آتش زیر پایش می ماند دیگر بار سرش فرو میبرند تا همچنانکه در آتش منغمس میشود و الی ما لا نهایت
وی را بدین گونه تعذیب میکنند نعوذ بالله من غضبه و عقابه و سخطه و عذابه در آن حالت خوفی عظیم بر
من غلبه میکند و از آن فزع مغلوب میشوم و همچنان مرعوب مغلوب ایستاده سواری از قفای
من در آمد و سر تازیانه بر گردن من نهاد و نگاه کردم شیخ زاهد را دیدم قدس الله روحه فرمود
اینجا چرا ایستاده گفتم از برای خدا این کیست فرمود که بابی است که شرع را خوار داشته است
بدان واسطه عذابش میکنند شعر و اهل الارض قد وقعوا اجباری ** و رب العرش بغضب العذاب
فلم شیخ بنوح علی مشیب ** و کم حدث نیادی و اشباهی ** و چون همچنین از شیخ کرامات
مشاهده حال شد گفتم سید علی رحمه الله علیه هان سید چون می بینی گفت حقا که هر چه بزرگ گوید
از عین الیقین گوید بیت هر کرا عین الیقین از سر حق مکحول شد ** هر چه گفت از دیده بیناش عین حق
بود حکایت هم مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت برکته گفت سالی با جمعی از اصحاب مراغه از بندگی
شیخ قدس سره بمراغه میرفتیم در موسم فصل بهار در کریوه پیش رباط خراب بارندگی بسیار شد
چنانکه مجال گذشتن نبود شب در آن رباط نزول افتاد و چهارپایان را شب بعلف رها کردند
و چون در شب باران ساکن شد بیرون رفتند تا احتیاط چهارپایان کنند یک اسب نیک
از آن میان پیدا نبود از جوانب هر یکی طلب میکردند موجود نشد شیخرا دیدم بیامد و بر آ
جی برکه بارگیر قدس الله سره بود سوار و فرمود من آمده ام تا اسب شما را بیارم اصحاب را گفتم

در راه بندید و فارغ نشینند که اسب را می آرند درآمدند و آنشب از طلب فارغ نشستند بامداد صوفی
دیدم که آمد و اسب را آورد کیفیت حال پرسیدم گفت از فلان ده بهم شیخ را دیدم فرمود که اسبی از
فلان کس در فلان مقام است برو و آنرا برسان رفتم اسب را در آن مقام دیدم گرفتم و آوردم
بیت توسن نفس هوا تا در لگام آورده ایم :: عرصه کون و مکان در زیر گام آورده ایم :: دم فرو
نارده می اندر چراگاه دو کون :: صید این همت که ما آنرا بدام آورده ایم حکایت مفخر العتره طاهره
سید زین الدین دامت برکته و سیادته گفت که از افتخار آل یس سید شرف الدین رحمة الله
علیه شنیدم که او گفت ایره رستم و منی گیلانی نوبتی قاضی شمس الدین و منی را با جمعی بحضرت
شیخ قدس سره فرستاد و شیخ را بدعوت طلب میکرد و سید شرف الدین وسیله و شفیع ساختند
و سید شرف الدین رحمة الله علیه مبالغه میکرد که شیخ را رکاب مبارک رنجه میباید فرمودن
بطرف گیلان روزی شیخ اشارت فرمود که بر نیت سفر برنشینند برنشستند تا بدیه صدیقه دیه
شیخ گفت دل من بگیلان میرود از برای دل تو میروم شعر شهباز ز دست شاه پرواز کجا برنزلد
چنین مردار کند ما خود گفتیم لا اله الا الله شیخ میرود میفرماید که دل من میرود و چون شب بزاویه
آمدیم شیخ آنشب ما بن کاری کرد و سبزی فرمود که اگر شیخ میرود من دامنش میگیرم که
زنهار نمیباید رفتن چون بامداد شد بخدمت شیخ رفتیم فرمود سید بردیم بگیلان گفتم شیخ
از برای خدا بگیلان نمیباید رفتن شیخ فرمود برو و تسلی قاضی و اصحاب بکن گفتم شیخ آنجا که
تسلی قاضی و اصحاب برم شیخ فرماید چون پیش قاضی رفتم قاضی گفت شیخ را بگیلان نمیباید
رفتن که گیلانرا قولی و عهدی و وفایی نباشد و آنچه قبول کنند بخدمت شیخ وفا نکنند
بیت آن قوم مجسم که بتجسیم جفا :: مانند خیال خویش تشبیه وفا :: و چون روز جمعه از مسجد جامع بیامدیم
شیخ فرمود برویم و قاضی شمس الدین را ببینیم که زحمتی دارد رفتیم در خلوتی که او تکیه کرده بود
شیخ بعد از وظیفه عیادت و پرسش دست کرد و جبه سپید از تن مبارک خود بیرون کرد و
در قاضی پوشانید قاضی نعره بزد و گفت شیخ از برای خدا پیش از آنکه شیخ تشریف فرمود

پیغمبرا

پیغمبر را صلوات الله علیه دیدم که آمد و مرا بهمین نسق که خدمت شیخ پرسید و این چنین جبه سپید
از تن مبارک بیرون کرد در من پوشانید اکنون که پیش ازین که توبه کرده بودم بتقلید بود و این
زمان توبه بتحقیق میکنم و تجدید توبه کرد و تلقین توبه بستند و از سر تحقیق مرید شد بیت دیدم اندر سکه
شاهی و ان این نقد را :: لیس زدم خالص بدار الضرب دل نقش درست :: آدمی در بوته تقلید قلب
خویش را :: جوششی در امتحان و رنگ تمویه از نخست حکایت سید زین الدین گفت شنیدم
از پیره محمد دال کوماوی که در کوماو دانشمندی بود که او را شافع میگفتند و نسبت با شیخ قدس سره
مختل الاعتقاد و معتل الفواد میبود و مکرر بر در خانه نیز میگذشت و مبالغی زر در میزری بسته بود
آب غلبه کرد و پایش بلغزید و آن زر در آب افتاد و چون آب غلبه و مهیب و مغرق بود هیچ کسی
نمی یارست بر آب زدن دانشمند مضطرب و عاجز فرو ماند و فریاد میکرد فایده نمیداشت
و چاره نبود پیره محمد گفت ای دانشمند اگر من این زر از آب بیرون آرم از همت شیخ تو مرید
شیخ شوی و اعتقاد بندی گفت بلی فی الحال پیره محمد دال جامه بیرون کرد و خود را بر آب زد فرو رفت
از آن خلق برآمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم بهمت و مشورت سلطان شیخ صفی الدین بفر باطن
خدای تعالی آن زر از آن آب چون دریا بیرون آورد بیت مرد چون آن دید از جان شد مرید
بسته قفل خاطرش را شد کلید :: نقش خویش و مایه خود باز یافت :: وز نوای بی نوایی زر بیافت
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که پیره خلیل کیسه دوز در ایام جوانی که بدست بوس
شیخ قدس سره توبه کرده بود حال آن بود که هوای سر بوشیده در سر داشت و در سر بوشیده
بعد از سه روز برخاست و بهوای او در سرای او رفت حالی که در خانه رفت شیخ را دید که حاضر
شد و آن در بر روی او زد در حال بلرزه درآمد و از آن خانه بیرون آمد بیت آه اگر پرده رسوایی ما
بگشاید :: روی دیوان سیه کرد بما بنماید :: و چون بحضرت شیخ رسید فرمود که گوش دار
که دیگر ازین بی ادبی نکنی و از تو صادر نشود شعر گوشدار این ادب که تا نخوری :: گوشمالی که
سرگینی در سر حکایت خواجه امین الدین گفت چون شیخ دیه العزرا معمور میکرد شخصی حسن نام

سر او ی مهره دیوار می نهاد و بقباله گرفته بود و آنچه حق او بود ستانده بود روزی از بندگی شیخ
درخواست که قرض دارم از فلانی و چیزی ندارم که در عوض قرض دهم بندگی حضرت شیخ چند دینار
بفرماید دادن تا بعوض قرض دهم آن دیوار نهم شیخ تبسم فرمود و گفت پیره چنین از آن زر که در ستون
در زیر زمین نهاده چرا بعوض قرض نمیدهی ازین معنی عظیم خجل شد و در قدم مبارک شیخ افتاد
و گفت کرامات اولیاء الله حق بیت چون حجاب عین کشف از چشم دل بگشاده اند :: بیند از عین عیان
گنجی که آن بنهاده اند حکایت مولانا محیی الدین گفت که در ولایت خلخال مولانا شاه عالم نامی بود
از تبریزی و منکر این طایفه میبود روزی در مسجد تبریز صوفیان حکایت میکردند که در وجود آدمی اژدهایی
باشد که روی بوی نهد دفع آن کردن واجب آید کردن مولانا اینرا باستخفاف شمرد و برین ضحکه
میکرد و میخندید شب در خواب دید که اژدهایی روی باو می نهاد و قصد او میکرد و تا صبح او را
میدوانید و او درین گریختن و بیم بود از و بجان آمد ناگاه شیخ را دید که روی مبارک بنمود اژدها
از و برمید و مولانا از و خلاص یافت مولانا چند روز ازین هیبت بیمار شد بعد از مدتی برخاست
و عزم کرد که بحضرت شیخ آید و اینجا شیخ با اصحاب گفت که درین کوه مردی اشقر هست
اگر او پیش ما بیاید از و کاری بیاید و چون بیامد و بحضرت شیخ رسید و توبه کرد و تلقین بگرفت
و در خلوت بنشست و بکار مشغول شد شبی از شبها در خلوت نشسته بود و در خلوت محکم بسته
ناگاه دید که در خلوت سپاهیی در آمد و سر لعبان آسمان کشیده و خنجر آبدار کشیده مولانا چون
این دید بیخود از جای خود برجست و حلق او بگرفت و خنجر از دست او بدر کشید و سرش ببرید و
از خلوت بدر جست و بدر خانه شیخ آمد در آن شب شیخ را دید بیرون آمد و گفت مولانا بیا
گفتم دیدم خرابت گفت بیا و نزدیک آمدم و دست مبارک بر دوش مولانا را تا در خلوت
او بیاورد نظر کردند خلوت در بسته بود برفتند بر در مطبخ و حاجی علی خادم را بخواندند و کلیچه
آهنی بیاوردند و در خلوت برکندند و شیخ در خلوت رفت و مولانا را از خلوت برد تا روز بنشستند
و شیخ فرمود مولانا درین خلوت بودی گفت آری گفت در خلوت بسته بود گفت آری پس چند مدت

چون بیرون آمد مولانا متحیر شد هیچ مجال نطق نداشت و شیخ تبسم میفرمود و می گفت که مولانا از
کجا بدر آمد و استخفاف میکردی بهمانکه وی بصوفیان کرده بود انکه اعتقاد درست کرد و درین
راه طریقت که راه دید مردی شد از جمله مردان کارکرده بیت جانرا بهوای کوی جانان راهیست
بیرون ز جهات و حد و سامان راهیست :: زان راه که بستم و گشادم دیدم :: گر ز دوست بدوست
صد هزاران راه است حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال جبرئیل نامی بود
بیامد و بخلوت نشست در واقعه دید که بریانی پیش او نهادندی این واقعه بر شیخ عرضه کرد شیخ
فرمود برو پسری از آن تو در تنور افتاده است چون بخانه رفت پسری از آن او هفت هشت
ساله در تنور افتاده و سوخته بیت اسرار مخیلات موهوم بشر :: مکشوف بسر آن سخنها رهند
و هم در ولایت خلخال حاجی حسن پیشی شیخ بخلوت نشسته بود شب عید شد شیخ فرمود حاجی
ترا برادری بود ابوالقاسم نام امشب نماند و جایش بهشت است چون بخانه رفت همچنان
بود که شیخ فرمود بیت رموز مغیبات احوال جهان :: از دفتر علم دل بگو میدانند حکایت فرخ آبند
گفت نوبتی شیخ قدس سره بآب گرم بود که در ذیل کوه سبلانست روزی یکی را از مریدان
اشارت فرمود که همین لحظه بشهر رو بدکان فلان آتش پز و بگو دی روز شخصی بدکان تو آمد
و زنارت پوش فرزند محیی الدین رحمة الله علیه پیش تو سه درم بگرو نهاده است این سه درم بستان
و آنرا باز ده چون آن مرید بیامد و همچنین بگفت آتش پز در دکان رفت و بیرون آورد و باز داد آن
طالب بحضرت شیخ آمد و شیخ احوال باز پرسید طالب آنچه دیده بود باز گفت و گفت شیخ همچنانکه
این صورت فرمودی چنان دزد را نیز فرما که چه شخص است آنرا دزدیده است او بگرو نهاده
شیخ فرمود حق ما بما رسید چه فایده آن شخص را آشکار کردن بلکه وظیفه ما نیست اما دو سه شب در
حضیره احیا کنید که همان دزد عزم آن دارد که نوبتی دیگر برود و چیزی دیگر بدزدد و چون طالبان
باحیا مشغول بودند یکشب آن دزد بیامد و از دریچه نگاه کرد و فرصت نیافت و باز گردید شعر برده
بر عارض شب پوش افق چون بکشند :: ما حجاب از تتق راز جهان بگشاییم :: دیده چون روز

همه راز نهانی در دل :: روشن اندر نظر عین عیان بنمایم حکایت مولانا شمس الدین اقمیونی
گفت که از عابد ناسک حاجی عین الدین سراوی شنیدم که او گفت که وقتی که سن من بهفده
سالگی رسید حق تعالی توفیقش کرداینده وطلب پیر کامل میکردم و روی بشهر سلطانیه آوردم
و در سنه اثنی عشر و سبعمایه بصحبت شیخ خوارزمی رسیدم و تا خمس عشر و سبعمایه در صحبت او
میبودم و تلقین ذکر ازو داشتم و تسلی وقایع صادر میشدی میکردی شعر بیاد باغ فردوسی بطرف
جوی میبودم :: بگلبرگی شده قانع گلستان جوی میبودم :: تا روزی واقعه واقعه شد برو
عرض کردم فرمود فرزند مرغ ما باین آشیان نرسیده است برو طلب کاملی کن تا بیابی بیت
هر دست شبانی ید بیضا نبود :: هر مرغ ز آشیان عنقا نبود :: پس باختیار او صحبت اختیار
کردم و پنج سال دیگر در طلب بودم و کسی که مرا ازین تیه تحیر بیرون آرد نبود دنیا فتم عاقبت بعد از
پنج سال رجوع با وطن خود کردم و در مزاری که در زاویه سید حسین شهر سراوست ساکن میبودم
و پنج سال دیگر در آنجا عزلت گرفتم و از خلفا و طالبان شیخ که عبور ایشان بر من میبود چون
بخدمت ایشان میرسیدم مرا نیز دعوت حضور مبارک شیخ میکردند که بخدمت شیخ میباید
رفتن نفسم قبول نمیکرد و ابا مینمودم و سعادت مساعدت نمی نمود بیت دست تقدیر قفل
حرمانی :: بر در اختیار من زده بود :: و بعد از آن در سنه ثلثین و سبعمایه باربعین نشستم هم در
در مزار غره ذی قعده تا شب نوزدهم شب چهارشنبه در نیمه شب در واقعه دیدم که پیری
بیاید میان ما لامتحلی بفلان و فلان حلیه و تمام حلیه شیخ بیان کرد که روشنی با او همراه بود که از آن
بهیچ روشنی تشبیه نتوان کرد شعر اضاءت لنا انوار مصباح وجهه :: دجی اللیل حتی نظم
الجزع ثاقبه :: و مرا با بشارت نه بعبادتی دعوت میکرد آن روز توقف کردم باز شب همان
شخص را دیدم در واقعه بهمان حلیه که همچنان با بشارت دعوت میکرد آن روز قرار گرفتم باز شب بیست و
یکم در دل شب همین واقعه دیدم که همانکس بعینه با بشارت دعوت فرمود شعر ما ذاقت عینی
فراقکم :: الا وجدت خیالا منک یغشانی :: در شب چون بیدار شدم نایره داعیه طلب زبانه کشید

وعنان

۲۸۵ وعنان دل سوی شیخ میکشید و حالی در دل شب بمسجد جامع حاضر شدم و جمعی از احبا که بودند
حاضر شدند و نماز صبح بهم بگزاردیم چون فارغ شدیم در جنب این ضعیف حاجی محمود نامی بود که
مرد متمیز و پس طبیب بود با وی گفتم که عزم مصمم شد که باردبیل روم و شرف حضرت شیخ در
یابم وی را ازین سخن ذوقی شد و برخاست و در چرخ آمد و چرخی چند بزد و بنشست و گفت
ما همه این میخواهیم که تو آنجا روی اکنون فردا که شنبه است بدر رویم گفتم پس فردا که یکشنبه است
برویم باین قرار برفتند و بتهیه سفر کردند و روز یکشنبه اول صباح اصحاب و احباب همه در آن
مزار حاضر آمدند و نماز صبح بگزاردیم شعر سعد الزمان و ساعد الاقبال :: و دنی المنی و اجابت الآمال
و چون موزه پوشیدم باز نفسم دغدغه آغاز کرد که مرد و اصحاب بعضی نشسته و بعضی ایستاده
باز مرا غیبتی شد در واقعه دیدم که سر این ضعیف بر تن نیست و گرد بر گرد بدن من می آید و لفظی می
گوید چون از آن باز آمدم بی اختیار برخاستم و بی سر موزه بدر آمدم و راه در پیش گرفتم و میرفتم
شعر فحرکنی النشاط و هام قلبی :: و ان القلب متبعه النفوس شعر جان کمر بسته و دل را کمر بند
زده :: زین میان بی سر و پا عاشق و شیدا میرفت :: چون یک مانی راه برفتم باخود آمدم دیدم که
یاران پیاده می آیند پرسیدم که حال چیست که پیاده می آید حاجی محمود گفت تو تیز میروی و
سر موزه نپوشیده آنگاه سر موزه بپوشیدم و سوار شدم حکایت روز دوشنبه پیش از آن
بشرف دستبوس شیخ رسیدیم در زاویه نظر کردم همانکس را که در واقعه بکرار دیده بودم
شیخ چون بکلمات روح پرور مشغول شد اول سخنی که بفرمود از لفظ مبارکش این بود مصراع
کشف را کفش ساز و بر سر زن :: سه نوبت مکرر کرد و بعد از آن اسفندیار نامی بود استجاری
که مدتی در سرا و تمغاچیگری کرده بود اکنون در آن مجلس حاضر بود و توبه کرده و شیخ اشارت باو
کرد و سخن چند از شیخ زاهد قدس الله روحه براند و فرمود که این گرگ سراب بوده است آمده
و توبه کرده و سلسلح من در دل خود گفتم که این ظالمکی بود از برای تفاخر می شاید که شیخ توبه کاری
او باز میگوید آخر دانشمندی یا مفتی نبود که باز گفتن را شاید علی الفور که این اندیشه بگردم شیخ

فرمود راستیست اما در توبه خود بسته است و طالبان و عاشقان جدا اند و طایفه دیگر جدا قد علم
کل اناس مشربهم بیت دیگرا نیز ادل بجای دیگر است ؛ عاشقا نیز از پسم ورای دیگر است ؛ باز در
دل فکر کردم که این نیز از آن کشف ظاهر است که این زمان شیخ منع فرموده است باز در حال
فرمود که آری کشف ظاهر را با کشف باطن اعتبار باشد باز در ضمیر خود اندیشه کردم که این دو کشف
باطن اعتبار باشد باز در ضمیر دیگر و میان اینها تمیز باید کردن باز در حال شیخ فرمود آری اما موقوف
است بر خلوت بیت محرم بمساز باید پرده این ازرا ؛ گوش نامحرم کجا خواهد شنید این رازرا
تا شب سیم بین العشائین در زاویه در حضرت شیخ نشسته بودیم سفره بنهادند و جماعتی با کل
مشغول شدند شیخ روی مبارک بمن کرد و فرمود حاجی سراوی درختی که سرش بر بند پیوند خواهند
چون پیوندش کنند میوه او لذیذ بود و میوه که آرد نیک آرد چون این فرمود بدانستم که ضمیر واقعه
منست که دیده بودم و حل آن واقعه مراد پیوند مریدیست بعد از آن قدس سره برخاست و بخلوت
رفت و مرا بخلوت خود طلب فرمود چون بشرف دستبوس رسیدم استفسار کرد از احوالات
که از برای شیخ علی خوارزمی گفته بودم باز میگفتم میفرمود جواب شنیده گفتم بلی تا رسیدم
بآن واقعه که شیخ علی خوارزمی گفته بود که مرغ باین آشیان نرسیده است چون این گفتم شیخ
آب در دیده مبارک بگردانید و فرمود فرزند امانت او بود که ترا بما رسانید و حل آن واقعه فرمود
آنکه بتجدید توبه کردم و تلقین ذکر بگرفتم و اصحاب نیز توبه کردند بیت سرکشی میکرد نفس اندر هوای خویشتن
گردنش آورد چشم دست کمند انداز او ؛ قفلها بر مخزن دل داشتم هرگونه ؛ وان کلید رمزها بگشود
مهر راز او حکایت مولانا شمس الدین المیتولی گفت که از پیره کردمیر شنیدم که روزی فقیه حمزه
ناصرآبادی را بدعوتی برده بودند چون سفره بنهادند فقیه حمزه دست کرد و یک صحن برنج با یک ست
بریان بگرفت و بمن داد که اینرا ببر و بفلان درویش ده که شیخ قدس سره دیدم که بمن فرمود که در
فلان کنج درویشی نشسته است باید که او را دریابی چون ببردم دیدم که درویشی مسافر
نشسته است حالی که مرا دید چیزی ببردم گفت صدق ولی الله گفتم چه حالتست گفت امشب در خود

فکر کردم

فکر کردم که صوفیان نعمتهای پستو فا میخورند اگر شیخ ایشان حی باشد این خلیفه از برای من ۲۸۶
تبرکی نفرستید چون بخفتم بخواب دیدم که جمعی از صوفیان می آمدند و بزرگواری در میان ایشان و خلیفه
شیخ تمام بگفت از ایشان سؤال کردم که این بزرگوار چه کس است گفتند شیخ صفی الدین چون
پیش وی برفتم که زیارت کنم تبسمی میکرد و میگفت درویش تا خلیفه من از برای تو تبرکی نفرستند
ترا ارادت بدرویشان نباشد فردا چون تبرک بخوری باید که ارادت مستحکم گردانی بیت هر که
از نعمت ما پرورش جان گیرد ؛ قوت دل یابد و هم قوت ایمان گیرد حکایت هم مولانا
شمس الدین از پیره کردمیر روایت کرد که طالبان چند سر گوسفند بشیخ قدس سره داده بودند
و علف در انبار کرده تا وقت بگیرند روزی فقیه حمزه نماز صبح بگزارد و با من بسر گفت گوسفندان
شیخ را بدزدیدند که امشب شیخ را در واقعه دیدم که فرمود با طالبان بگوی که نگران نباشند
نکشند که آن گوسفندان قسمت ما نبودند چون روز دیگر شد راعی گوسفندان آمد که گوسفندان هم
نرا دزدیدند بیت چه بود کین حمل چند نشد روزی ما ؛ تو زگردون بهندم کردن قربانی را حکایت
مولانا شمس الدین گفت که مولانا کریم الدین اعمی حافظ سراوی گفت که نوبتی شیخ قدس
سره بسراو آمد و مردم بسیار استقبال کردند و پیشی دست من بگرفت و تا بدروازه قائد
شد از غایت ازدحام مجال زیارت نیافتم و چون بزاویه خواجه افضل رحمة الله علیه نزول
کرد برفتم تا زیارت دریابم حالی که در زاویه رفتم شخصی با من گفت که زیارت شیخ با حتیاط
کن از قاید پرسیدم که چیست گفت شخصی دست مبارک شیخ بر دست گرفته است تا
دیگران می آیند و آهسته زیارت میکنند نفسم گفت با من که بهترین موجودات که پیغمبر
صلی الله علیه است چنین نکرده است این پیریست متکبر من زیارت او نکنم از آنجا مراجعت
کردم و زیارت نکردم و حال آن بود که مصابیح یاد میگرفتم و آن روز درس یاد نگرفته بودم
چون شب در آمد والده ام گفت وقت خوابست بخسپیم با والده گفتم شما بخسپید که من ما بقی
تکرار درس خواهم کردن ایشان درها ببستند و بخفتند و من زمانی بتکرار مشغول شدم خواب

غلبه کرد دیدم که شخصی در آمد و سلام کرد پرسیدم که چه کسی شخص فرمود که شیخ صفی الدین است
من برخاستم دست من بگرفت و گفت مولانا امروز چندین هزار آدمی زیارت کرد
من ضعیفم باین مقدار که شخصی بشفقت ساعتی دست بر دست من گیرد و تو چنان منکر
شوی که بزیارت پیش ما نیایی این بگفت و پشت برگردچون من سرعتی نمودم که در پیش
روم از خواب در آمدم متردد شدم که این صورت بخواب دیدم یا به بیداری برخاستم
و پیش درها آمدم دیدم درها همه بسته صباحی برخاستم بیامدم تا شرف دستبوس در یابم شیخ
باول صبح برنشسته بود و رفته بیت منهی علمم چو سر غیب انها میکند؛ ما ورای بس حجاب اعلام
انها میکند؛ مردم پوشیده راز ای خیال راز ما؛ کاه نقادی کز نهایی از نهان میکند حکایت
مولانا شمس گفت که از مولانا شهاب الدین عربشاه خطیب شنیدم که او گفت حسین نام در تهکان
بود که از مریدان سیاه پوشان بود شخصی از مریدان شیخ قدس سره بوی سید و سخنی چند از کمالات
شیخ باوی بگفت وی اعتقادی عظیم در حق شیخ بست و کلاه از سر بینداخت و چون خبر بسیه
پوشان رسید خلیفه ازیشان عوض نام بیاید تا قصد وی کند هنوز آنجا نرسید من شبانه
شیخ را در خواب دیدم که بر کنار دیه دجان میگذشت در قدم مبارکش افتادم و زیارت کردم
و پرسیدم که کجا تشریف میفرمایی شیخ فرمود میروم تا آن مظلوم را از دست آن مباحی
برهانم و نام آنکس بر د چون روز شد آن عوض سیاه پوش بیامد و با او مناظره میکرد آن بیره
حسین هیچ بجواب او مشغول نشد گفتند چرا با او مشغول نمیشوی گفت شیخ بمن فرموده است
که با او مناظره مکن اگر کسی دیگر جواب او بکند هنوز درین سخن بود که ترکی چند حاضر شدند
و آن عوض را بگرفتند و ضربی عظیم بزدند و بیره حسین را از دست او خلاص دادند و بعد از آن از بیره
حسین سوال کردند که حال چون بود گفت شیخ را در واقعه دیدم فرمود که مباحی می آید با تو
مناظره کند و ترا زجر کند باید که تو با او هیچ مگویی تا آنکسان که من ایشان را بفرستم تا جواب
او بگویند بیت بهر کنجی از ینسان خلق بسیار؛ مرا باشد که تا هنگام هر کار؛ چنان اهل خطاها

صوابی؛ از ین گونه چنین گوید جوابی حکایت مولانا شمس الدین گفت که بیره حیدر اردقانی
ولایت سراو گفت در زمانی که جماعت ما خواجه طاهر سراوی را آورده بودند بدیه اردقان
مرا بدعوت باکراه پیش وی بردند و بمن توبه دادند چون توبه کردم دلم فرو نمی آمد و او را بشیخی
قبول نمیکرد با خود گفتم و اندیشه کردم که اگر شیخ طاهر شیخ بحق باشد مرا در واقعه آید و توبه
و تلقین بگوید و اگر شیخ صفی الدین در واقعه آید مرا توبه و تلقین بدهد او شیخ بحق باشد و این فکر کردم
شبی در واقعه دیدم که خدمت شیخ آمد برفتم تا زیارت کنم شیخ را دیدم در نماز و جمعی بوی اقتدا
کرده من نیز برفتم بوی اقتدا کردم و در میان صف نماز گزاردم چون از نماز فارغ شدم
شیخ مرا پیش خواند و توبه و تلقین داد و چون از آن حال باز آمدم عظیم فرحان شدم و باقارب خود
بگفتم که شیخ مرا قبول کرد و توبه و تلقین داد چون سه روز بگذشت گفتند شیخ آمده به تبریز میرود
و بدیه احمداباد نزول فرموده است بخدمت شیخ رفتم بهمان حلیه که دیده بودم دیدم حالی که مرا
بدید فرمود بیا تو از آن مایی و توبه و تلقین داد بیت چو دل بندی به بند دل به بند زلف روی خود
شبی از روز وصل خود خیالی پیش رو سازد؛ ز اول جلوه حسنی و رای پرده بنماید؛ بآخر در تجلی
جمال خویش بنواز د حکایت مولانا شمس الدین گوید که بیره احمد شاه دجانی گفت در ایام
جوانی میخواستم که تایب شوم متردد میبودم که بدست خلفای شیخ توبه کنم یا بدست خلفای خواجه محمد بجی رحمة
الله علیه شبی در واقعه دیدم که دستی در آمدی و از سر من تا ناف بشستی من گفتمی این چه دست است
شخصی بس بزرگوار با من گفت که این دست قدرتست که حق تعالی بمن داده است برخیز و تردد رها کن و با
چون از آنحال باز آمدم با شخصی گفتم که حق چنین بزرگی را در واقعه دیدم که با من چنین گفت و چنین معامله
کرد و حلیه او بگفتم آن شخص گفت عجب اگر آن بزرگ شیخ صفی الدین نباشد برخیز و آنجا برو و چون برفتم
آنکس را که در واقعه دیده بودم بعینه که شیخ بود توبه کردم بیت هر که دستش بچنین آب زلالی برسد
گو بیم چه کنی غسل و کن پاکی پاک حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی نجم الدین بوجندی
در ولایت سراو که در شهر تبریز بتحصیل میکردم در حجره خوابم غلبه کرد شیخ را دیدم که بیاید فرمود

که فرزندمرا دندان زحمت میدهد پس طبیب برو وبگوی که چینی پاره پاره نبات مصری وشیرکاو سرخ
از برای دندان مفید بود دیانه از خواب درآمدم پیش طبیب رفتم واین مسئله بگفتم طبیب گفت بلی پس
سه پاره چینی برگرفتم پاره نبات بستادم وبخدمت شیخ آمدم روی مبارک شیخ بسته دیدم وچون
مرا دید فرمود دو روز ترا از شهر تبریز ما بار دبیل کشیدیم پاره نبات مصری وچینی پاره وشیرکاو از فلان
طبیب پرسیدی وآوردی گو که دندانم زحمت میدهد آن چینی پاره ونبات را بوسه دادم ونهادم
حالی که آن چینی پاره ونبات را بکوفت وبا شیرکاو سه نوبت در دندان مالید صحت یافت بیت نقش و
طعم هر شفا از چین ومصر ما برد :: هر که دل بیمار دارد اندرین دار الشفا :: نقش بر خسار دل را بکجان
بند دلطف :: طعم این جا برا بکام دل دهد ذوق صفا حکایت همچنان مولانا شمس الدین از حاجی نجم
الدین بوجندی روایت کرد گفت در شهر تبریز بتحصیل بودم جماعتی از یاران گفتند دختر فلانکس را
از برا تو بخواهیم چون خیرکی ترتیب کردیم وجمعی را اگرد آوردیم که نکاح بندند در حال خواب بر من غلبه
کرد شیخ را دیدم که بمنع آن عقد من اشارت فرمود برخاستم وعذر جماعت بخواستم وفسخ آن
عزیمت کردم چون بحضرت شیخ آمدم فرمود نجم الدین احوال تو با بگویی گفتم شیخ بفرماید فرمود که در
آن شب که عقد میخواستی بستن این آیت بخواندی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا تا اینجا که ولو جئنا بمثله مددا وچون در آن عقد چیزی نبود مدد تو کردیم وترا
بخواندیم تا آن را نخواهی اما دختر فلانی دیگرست آن را بخواه برفتم واو را بخواستم بیت در پرده
اسرار بسی راز نهانست :: کان دل وبردیده ما عین عیانست :: ما را است یکی منهی اسرار ز سری
حالی که در اطراف روایای جهانست حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا فخر الدین
حافظ پرنیقی که طالب صادق بود در دیه پرنیق وکاوی داشت که بکیلان از بهر برنج میبرد نوبتی
برنج بار کرده در میان کوه می آمد در جای عظیم صعب کاوش بغلطید جایی که امید خلاصی نبود صاحب
کاو بنالید که شیخ فریاد رس همراهان که با وی بودند از گفتن وی تعجب کردند شیخ چه کند کاو
رفت ناگاه دیدند که از میان آن دره بفرمان خدا تعالی آن کاو برخاست وروانی بالا آمد آن شخص

کاورا درپیش

کاورا درپیش کرد وبیاورد وچون کاروان در دیه کلخران نزول کردند آن طالب بیامد تا زیارت شیخ
دریابد دید که شیخ در زاویه میرفت چون شیخ را دید حیا مینمود وگستاخی در پیش نمی آمد شیخ ورا پیش
خواند وگفت پیره بکیلان مرا نیز بباید آمد وگاه گاه داشتن بیت دستگیر را مدد خواهیم در هنگام کار
چون نماند جای پایی هم بسر بازی بود حکایت هم از مولانا شمس الدین از مولانا فخر الدین حافظ
روایت است که کاروانی نزدیک خرمن شیخ نزول کردند یکی دو درز گندم بیرون کشیدند تا بکاو
خود میداد طالبی با ایشان بود مانع شد پس گفت که این گندم بکاو مده که من از شیخ شنیدم که
گندم مباحست بر مردمان اما باید که گندم طعمه آدمیانست بحیوان ندهند تو میدهی نبایست
وبدین سخن آن شخص در جواب گفت من میدهم پیش از آن نباشد که شیخ کاو مرا بکشد این
بگفت وگندم بکاو دادن مشغول شد چون بامداد برخاستند کاو وی را دیدند مرده بیت بگستاخی
نباید بردر اهی :: که گستاخی کند حال تباهی حکایت پیره حاجی افیونی از پیره عوض افیونی
روایت کرد که شخصی بیامد بخدمت شیخ قدس سره وحال آنکه دلش آلوده انکار بود اتفاقا کفش
وی بدزدیدند شکایت وتشنیع آغاز کرد شیخ اشارت بخادم کرد که بهای کفشش بدهند چون
بهای کفشش میدادند قبول نمیکرد میگفت اگر شیخ صاحب دلست کفش مرا باز دهد آوردن ومبالغه
میکرد بعد از آن شیخ بخادم اشارت فرمود که دو دینار زر ببرد کسی بر سر دروازه نشسته است
وجامه چنین پوشیده دو دینار را بوی ده وبگو آن کفش باز ده تا ازین شخص برهیم خادم برفت
چنان کسی بدان لباس یافت زر بشن بداد وکفش بستد وبیاورد وچون آن شخص این حال بدید در پای
شیخ افتاد وتوبه کرد وانکارش باعتقاد مبدل شد بیت هر کجا لعل ز کفش کشف حال یافته :: عاشقی
را گوشوار گوش دل گرد بصدق حکایت پیره جمال حداد گفت نوبتی شیخ قدس الله سره استاد
بود وطالبان گندم بر بام خانه حاجی مسام میکشیدند من نیز موافقت کردم وجوالی برداشتم
وبالا میبردم وحال آنکه آن جوال بزرگ بود از حمل آن عاجز وچون نیمه مرقان نردبان رسیدم
طاقتم برسید وپایم از جا برفت ودستم نیز از پایه نردبان جدا شد شیخ قدس سره بانگ زد که

که بگیرید جوال در دوش و دست و پا جدا شده ناگاه دست در پایه دیگر زدم و در هوا جوال بر دوش
معلق بماندم که نه جوال از من جدا شد و نه دستم از نردبان چندانکه بیایند و مرا بگرفتند شعر
چون دست ز کار و پای از پایه فتد، دست کرم تو باید آنگاه مدد حکایت پیره ابوبکر بیاتی موقانی
گفت در ایام عشر عید قربان شیخ قدس سره فرمود که بجانب خانه رو و ده آنجا بخلوت بنشین
سؤال کردم که طعام چه مقدار خوردم شیخ تبسم فرمود و گفت هیچ نتوانی خوردن چون رفتم
و هژده هنگام در خلوت بنشستم زهره نداشتم که لقمه تناول کنم که اشتهای اکل و شرب از
من بکلی منقطع شد بیت چون مزاجی را از صحبت داروی خواهیم داد، حتما باید از بیمان تا مفید آید
دوا، چون اول در خلوت رفتم خواستم که خلوت را جاروب زنم اژدهای دیدم که دم در سقف
خلوت بسته بود و سر بر زمین بنهاده بترسیدم و از شیخ شنیدم که در خلوت روا اژدها را
در بغل گرفتم ناپیدا شد نظم معجز موسی نما اظهار ثعبان آن کنند، تا هوای نفس فرعونی برون
کنند حکایت پیره امیر حمزه برودی گفت روزی با شیخ قدس سره بمسجد جامع میرفتم در عقبش
نگاه کردم پای مبارکش در سیر بر زمین نمی بود و گام بر هوا می نهاد بیت قدمش بر هوا
نرفت از باد، تا قدم بر هوای خود ننهاد حکایت خواجه عبدالله گفت تاج الدین کارزدگر ابوبکر
نامی را پیش شیخ قدس سره برد که توبه کند چون شیخ در وی نگاه فرمود تاج الدین را هنوز وقت
توبه نیست تاج الدین در التماس مبالغه کرد شیخ باز فرمود که وقتش نیست اما چون خاطر تو چنین می
خواهد توبه اش بدهم لیکن شرمساری بی دست ابوبکر بگرفت و توبه بداد ابوبکر گفت که چون توبه
کردم مدت یکماه بر سر توبه بودم و با تاج الدین بزاویه در تردد بودم چون ماهی بگذشت شبی
نشسته بودم و طنبوری بنهاده برگرفتم و میزدم با خود گفتم غمی نباشد که در زیاده کند روزی
دیگر بخدمت شیخ رسیدم در زاویه بکلمات مشغول بود حالی که مرا بدید فرمود بالا بگوران طنبور
میزنند و انگه مدد بدش نسبت میکنند چون حال خود شنیدم شرمسار گردیدم و بخانه رفتم بعد از
آن روزی چند مصاحبان بد مرا از راه بیرون بردند و گفتند ما در نهانی بشرب مشغول شویم

شیخ چه

شیخ چه میداند مشغول شدیم شعر او فتادم از ره چنین تلبیس، در کمندی بلا چنین ابلیس، بعد از چند
روز باز بخدمت شیخ رفتم باز همچنان در زاویه بکلمات مشغول بود فرمود عجب سر لیست میروند
و بشرب مشغول میشوند و آنگاه میگویند که از پنهان میخوریم شیخ چه میداند گیرم که شیخ نمیداند
آخر حق تعالی میداند بیت گیرم که به پردها بپوشی از خلق، با عالم اسرار ضمایر چه کنی، چون این شنیدم
در ساعت پیش رفتم گفتم شیخ از برای خدا توبه ام ده فرمود بلی این زمان راست میگویی
بیا و توبه کن توبه کردم و حق تعالی توفیق داد که دیگر از من بخلاف نقض توبه کاری نیامد بیت چون زمان
جذبه توفیق ربانی رسید، خویش را در حلقه حبل المتین اندر کشید حکایت خواجه عبدالله
گفت از پیره بدرالدین شنیدم که شبی با جماعت درویشان بدعوتی رفته بودم آنجا طعام بسیار
بخوردیم و خنده چند بکردیم چون دیگر روز بحضرت شیخ رسیدیم فرمود که چاه میکنند که آب برآید
انگاه پر خاک میکنند این چه فایده میدهد این گفت و بطیره در خانه رفت درویشان هم گفتیم که
انصاف شیخ چنین توان دادن با تفاق بمزار متبرک شیخ فرج اردبیلی رفتیم و سه شبانروز
متواتر بذکر مشغول شدیم و او را پیش شیخ شفیع گردانیدیم بعد از سه روز شیخ حاجی پیره
دقاعی را فرمود که آن طالبان را بیار که جایی بزرگ گرفته اند حاجی پیره گفت کسی نمیداند که ایشان
کجا اند فرمود ایشان در مزار شیخ فرج رحمة الله علیه و شیخ فرج چندین نوبت شفاعت کرد
انگاه حاجی پیره برفت و ایشان را بیاورد شیخ فرمود باید که طالبان انصاف چنین دهند بیت
خوشا چشمی که با آزرم باشد، خوشا روی که در وی شرم باشد، چو بر خود خرده در راه گیرند
بزرگی را شفاعت خواه گیرند حکایت خواجه عبدالله روایت میکند که محمود سغرچی بعد از آنکه
صاحب معامله شده بود اتفاقا بگرجستان رفت گفت حق تعالی غیم خذلان بپوشانید بر احوال
من شیشه توبه بر سنگ معاصی بزدم و از مناهی هرچه امکان داشت نگذاشتم که بجای نیاوردم
و نکردم و در صحبت راهبان فتادم تن را بقضای حکم دادم و نزدیک بدان شد که از دین
برگردم نعوذ بالله بالغضبه نظم نزدیک بدان شد که ببندم زنار، بیگانه شوم ز نور و پروانه زنار

اما هر نوبت که قصد میکردم پیری می دیدم که شمشیر بر من می کشید و بر من حمله میکرد که از دین میگردی
که اگر سرمایهٔ ایمان از دست بدهی بدین شمشیر گردنت بزنم از آن میترسیدمی و از دین نگردیدمی
و هر بار که راهب مرا بر کفر تحریص کردی و مرا رغبت کردانیدی که از دین برگردم آن پیر
بیامدی و شمشیر بدست حمله بر من میکردی و تخویف میفرمودی و من از دست آن پیر و
شمشیر او خود را نگاه داشتمی و اسلام از دست نگذاشتمی اندرین حال مدتی بگذشت بعد از
آن در اردبیل یکی از سرجانی متوفی شد شیخ بعزای ایشان رفت و پیره عزالدین رحمة الله علیه
آنجا بود شیخ فرمود عزالدین محمود سغرچی کجاست پیره عزالدین گفت در گرجستان شیخ فرمود
ویرا دریاب که کارش از دست رفته است و نزدیک است که ترک دین و اسلام کند برخیز و برو
و او را پیش من آر پیره عزالدین رحمة الله علیه چون از پیش شیخ بیرون آمد در روز با اصحاب
و یاران روانه شدند و متوجه گرجستان گشت چون آنجا رسید و نشانش پرسید نشان او
در کلیسا دادند علی کوچک را بفرستاد که محمود را بخواند چون علی در اندرون دیر رفت دید
ویرا در میان راهبان و کلاه راهبان بر سر نهاده و جرجانی پوشیده و بروت دراز شده
و علامات کبری و آثار کفر بر وی پیدا شده پرسید که حال تو چیست گفت این که می بینی شعر
قد کان لی مشرب یصفو برؤیتکم ∴ فکدرته یدا لایام حین صفا ∴ علی کوچک گفت برخیز که پیره
عزالدین آمده است بطلب تو محمود چون این بشنود بگریست و گفت پیش او نتوانم آمدن
بیت بچنین حال که من غرقهٔ این طوفانم ∴ بردن آنجا چنین دامن تر نتوانم ∴ علی کوچک مبالغه
کرد که البته میباید آمدن بنجاست و نقاب شرمساری در رو در روی پیش پیره عزالدین نهاد
رحمة الله علیه چون بوی نگریست بگریست پرسیدش که این چه حالست محمود گفت چه پرسی از
من و حال من که هیچ نماند از مناهی عالم که من نکرده ام اگرچه از همه وجهی روسیاه و زیان
کارم اما مایهٔ ایمان بدست دارم هر وقتی که قصد کفر کردمی پیری شمشیری در دست بر من
حمله میکردی و نمی گذاشتی که ایمان از دست بگذارم و رو بکفر آرم پیره عزالدین گفت مرا

شیخ بطلب

شیخ بطلب تو فرستاده است شعر چون از و پیغام جانان گوش کرد ∴ خون جانش ز آتش دل
جوش کرد ∴ و گفت باین حال که منم پیش شیخ چون آیم و چگونه توانم آمدن اگر شیخ را با من
عنایتی باشد امشب وضو بسازم و توجه کنم اگر از شیخ جاذبهٔ لطفی ببینم و مرا چیزی نماید که امیدوار
شوم بیایم و الا بگذارم شعر واعجب من داود ذا اننی ∴ اراک بعین الرضا فی الغضب ∴ فان
صدت بالوصل احییتنی ∴ والا فهذا طریق العطب ∴ باتفاق برین اتفاق کردند و محمود چون
عاقبت محمود دید وضو بساخت و آنشب بنشست و خیال خواب بر دیده ببست و با خیال مشغول
شد چون شب از نیمه بگذشت محمود شیخ را دید که بیامد و شمعی بدست مبارک گرفته و محمود را
پیش خواند و فرمود حق تعالی توبه تو قبول کرد و این شمع بستان که میان من و تو نشانی
باشد الشمع از دست مبارک شیخ بستد و از آن حال باز آمد و این صورت روشن با پیره
عزالدین باز گفت و یاران همه فرح نمودند و از آنجا روی سوی شیخ کردند و چون بحضرت
شیخ رسیدند و شیخ نظر مبارک بر و آمد و بعین عنایت نظر فرمود باز فتح الباب انواع
معاملات بر وی محمود شد و احوال سالها که حاصل کرده بود و فوت شده در حال بوی روی
نمود گفت چون این حال خود را بدینسان بدیدم فریاد برکشیدم و پای مبارک شیخ ببوسیدم
فرمود که محمود چه کسی بود آنکس که بوقتی که برگردی ز اسلام او بشمشیر حمله میکرد
و بقتل از ارتداد منع میفرمود و تهدید میفرمود و ترا از ترس وی طاقت نماند که دین اسلام را
و رو از دین بگردانی معلوم کردم که آن شیخ بود قدس سره که مرا از کفر منع میفرمود
پس گفت بابا این همه تشویش نمی باید خوردن که آن در راه بود و عجب سرگذشت بگذشت
اما امانتی که ترا بود پیش من بتو باز سپردم خود نظر کردم آنچه پیش از آن داشتم باز در پیش
خویش می دیدم و بنور حضور شیخ از آن ظلمت و حجاب بیرون آمدم بیت از سر سابقهٔ
حکم بقدیر ازل ∴ برغه بود که در راه ز شیطان آمد ∴ صبح دولت نفسی چند زد اندر کارم
ظلمت آنشب دیجور بپایان آمد حکایت خواجه عبدالله روایت کرد که پیره عزالدین گفت

امرا مدتی کار در حجاب آمد و سبب ندانستم تا بحضرت شیخ رسیدم عرضه کردم حال خود
شیخ بخندید و فرمود عزالدین چه کردی کین حجاب پیش آمد گفتم ای شیخ من میدانم شیخ فرمود
غم مخور من بگویم که این از چیست پس گفتم فلان روز فلانجای که گذشتی در فلان کوچه امردی
آمد دست بوس تو کرد و ترا ایک نظر بی اختیار آمد برو مصراع این حجابت زآن سبب آمد برو
بیت یوخذ علی الخواص بمثقال ❊ ولا یوخذ علی العوام باثقال ❊ چون شیخ بفرمود مرا یاد آمد که
حال چنان بود گفتم ای شیخ بجان زنهار شیخ فرمود تشویش مخور که ازین ورطها بسی در راه
باشد و مردم کم ازین ورطه رهیده اند اما من ازین ورطه بیرون آورم پس گفت برو بکار
مباش که امشب بشود چنانکه خواسته چون آنشب بکار مشغول شدم حجابی که بود از پیش
برخاست بامدادی که پیش شیخ شدم فرمود که تشویش مخور کان حجاب برخاست بیت در
ره باریک مینان ذره گویی بود ❊ مردم دیده تحمل چون کند خاشاک را حکایت خواجه عبدالله
روایت کرد که پیره یونس پدر عزالدین رحمة الله علیه در اول عظیم منکر اهل تصوف میبود
چنانکه پیره عزالدین را دایم منع میکردی چون درین حال مدتی بگذشت حق تعالی بر و دری
بگشاد و لطف و توفیق رو بدو نمود و پیش شیخ رفت و توبه کرد و تلقین بگرفت چون پیره
عزالدین بشنود ازین حال فرح نمود و بخدمت شیخ آمد و گفت شیخ از برای خدا پدرم منکر
تصوف بود و باهل تصوف خوش نبود اکنون چون آمد و توبه کرد و اعتقاد آورد اگر امشب او را
گشایشی نشود من بر هم زدست او شیخ گفت برو مترس که خدا تعالی کاری بکند اما پدر را
بگو که هفت بار کلمه لا اله الا الله بگوید تا وی را گشایشی بشود پیره عزالدین با پدر این سخن بگفت
وآنشب هفت نوبت این کلمه بگفت حالها و چیزهای چند دید که نزدیک بود که سر و پای برهنه
روی به بیرون بنهد برخاست بامداد بر شیخ رفت تا واقعها و حال خود عرض کند پیش رفت
تا باز گوید شیخ گفت پیره یونس امشب واقعه چند دیده آن واقعها من بگویم یا تو میگویی
پیره یونس گفت شیخ بگوید شیخ همه واقعها و حال وی بگفت و معنی مجموع بگفت پس مرد گفت

آنچه

انچه دیدی بخششی بود نه از کرده تو چنانکه اگر خواهند که باز را صید کردن آموزند اولش صید کرده
بدهند تا طعم آن بیابد و تا ذوق آن بشناسد و نخجیر کردن بیاموزد آنگاه خود صید گیرد اکنون
چون بخششی دیدی بکار مشغول شو تا بکسب حاصل کنی شعر آن اهل الفور جد او فاعدوا واسعدوا
حد تا من تطلب الفور فان الامر جد حکایت حاجی مقصود از مرحوم حاجی عموله درزقانی روایت
کرد که در وقتی که از سفر حجاز در حضرت شیخ قدس سره در بیابان می آمدیم و شیخ از محمتی
بود سواری می آمد فرمود مرا فرود آورید چون فرود آوردیم فرمود مرا اگر محفه نباشد در
بیابان سوار نتوانم رفتن ما درین فکر فرو ماندیم که اندر بیابان بسار محفه چون شود ناگاه
در چنان حال دیه سواری پیدا شد و چون نزدیک رسید آلات نجاری با خود داشت
انکه استاد نجار بود و محفه راست کرد و طناب چادر باز کردیم و بندها ساختیم و شیخ در
محفه نشسته روان شدیم بیت کو به عرشش نبرد غیرت ❊ هودج عزت و جلالش را
فرق گردون بفخر می سپرد ❊ پایه رتبت کمالش را حکایت پیره حسام الدین پسر پیر محمد تبرا
بادی گفت بر صاحب جمالی شیفته و بیقرار بودم قصد کردم که بسوی سر کویش بروم
چون شب شد و بخواب رفتم دیدم در خواب جمال شیخ را که با اصحاب خود می آمد و تابوتی
با ایشان بود چون نظر مبارکش بر بیچاره افتاد فرمود که مطلوب تو اینست که درینجا است
پس سر تابوت را بر داشتم دیدم انکه من در سرابی عقل بخود سودای او میداشتم اندران
تابوت کرم اندر تمامت بدن او افتاده رو و صورت متغیر گشته و دهن و شکل همه گردیده
آن همه سودای فاسد بر دل من سرد شد بیت حیف باشد بوی سودایی از ینسان جیفه
در دماغ انکه بویی زین گلستان یافتست حکایت پیره جبرئیل گفت نوبتی بحضرت شیخ رفته
بودم و شب اندر زاویه بودم مرا حالتی و ذوقی پیدا شد اندران ذوق رویم بر دیوار آمد و خون
آلوده شد با خود گفتم اگر این سماعست این رسوایی چیست در ساعت که بخود باز آمدم از
برکت شیخ نه جراحت رویم بود نه خون بیت گلگونی روی عاشقان چون باشد ❊ کاز آبه

هوای دل خود رنک کنند حکایت هم پیره جبرئیل گفت که روزی در زاویه پیش خلوتیان بودم
که بذکر مشغول شوم مجالم نداد ندبیرون آمدم و بر درش بنشستم و بگریستم بدل خود با شیخ گفتم
انگاه خواب بر من غلبه کرد چون از خواب درآمدم خود را در میان حلقهٔ ذکر دیدم شعر زان
سلسلهٔ عشق تو در گردن جان ؛؛ داریم که دیوانه درین حلقه شویم حکایت پیره مصطفی پسر
علی بلغور آغاجی گفت جماعت طالبان آنطرف جغاتو و نغاتو بیایند و پسری ده دوازده ساله
همراه داشتند آن پسر حالی که شیخ را میدید حال بر و میکردید بانک فریاد برمی آورد نماز
صبح بود و شیخ چون از نماز فارغ شد گفت آن پسر را پیش آرید در پیش او آوردند دست مبارک
خود را بسینه او فرو کرد آن پسر از آن بانک آسوده شد و صوفیان فارغ شدند آنگه شیخ
فرمود چون عشق بجان رسید دل طپیدن گیرد بیت مرغ جان اندر قفس پر میزند بر یاد ما
عاشق آسا در جمال دوست مین فریاد او حکایت پیره قبا دروایت کرد از شعبان و ایان
که پیره احمد را کمتری بود گفت که بحضرت شیخ روند و از برای او شربتی آرند حالی که کس
روان شده دیدند که شیخ آمد و قدحی شربت آورد و به پیره احمد داد انگاه اشارتی فرمود که
قوالان ابیاری بیاورند و چون قوالان غزلی چند بخواندند سماع برخاست و چون نشستند
پیره احمد سر بجیب فرو برد شیخ فرمود که جماعت را دستوریست که پیره احمد از دنیا نقل کرد
جماعت بیرون رفتند و پیره احمد برحمت رسیده بود بیت عاشقان شکرانه آشناء شکر او
وقت وصلت کز کف جانان ستانند جان دهند حکایت پیره جمال الدین ارمویی گوید روزی
جماعت طالبان کرم رو نزدیک زوال اجازت خواستند شیخ قدس سره یکان یکان
را توبه و تلقین میداد تا آن زمان من از شیخ ندیده بودم که هیچ صاحب بتدیل را تلقین ذکر
دل را ملا داده بود اما آرزو طالبی بود و خط علی نام شیخ او را تلقین ذکر دل در میان
اصحاب داد و تا قریب یکساعت مستوی در زمان ادای آن تلقین مقدار یک گز از زمین
مرتفع شده بود و در هوا استاده چنانکه همه طالبان میدیدند و تفرج میکردند بیت آنکه بود

کاراو

کار او ما هو اﷲ کمترین کارش بود پا بر هوا ؛؛ چون زمانی بگذشت شیخ مشغول بود ادیب سراوی
نماز بگزارد جماعت متفرق شدند و شیخ فارغ شد در زاویه آمد و نظر کرد و فرمود مگر نماز گزارده اند
گفتند بلی فرمود روا باشد برادران دینی شما را براه میبردم و بار از گردن شما می انداختم همراهی
چنین باشد که یکزمان توقف نکردید جماعت عظیم خجل شدند باز اعاده نماز کردند بعد از سه روز
شیخ فرمود بروان شیخ زاهد که آن نماز را بیست و هفت بار اعاده کردم آن لذت که در
جماعت اول حاصل میشد نیافتم سوال کردند که باز بجماعت گزاردیم فرمود آن قصد اول و عزیمت
اول کجا و آنچه وصله کنند کجا بیت ما همیشه لذت سرجوش صافی برده ایم ؛؛ درد این خم خانه
پیمانه را کم خورده ایم حکایت پیره امیر حمزه برودی گوید نوبتی و جوصین که از دیههای ولایت
اردبیل است غزائی بود و شیخ بغزا رفت و روز جمعه بود و مولانا نصیر الدین بخشی بگیم و شیخ را
انفعالی قوی بدهم و چون بمسجد رفتیم و مولانا نصیر الدین بر منبر رفت و جماعت مترصد که او
چگونه سخن در انفعال شیخ خواهد گفتن که مولانا زبان بمدح بگشاد و چندان افراط در مدح شیخ
کرد که جماعت متحیر گشتند و چون از منبر فرود آمد پیش شیخ رفت و دستبوس کرد و اثبات
قوی می نمود جماعت آن تصور که کرده بودند و آن مدح شنیدند و انچنین حرکتی متعجب شدند
و مولانا را و بجماعت کرد و گفت حالی که بر منبر شدم دو شیر دیدم یکی ازین کنار منبر و یکی از آن
منبر که دهان باز کردند و بر من حمله آوردند آنچه در دل داشتم بگذاشتم و مخلص و معتقد شدم
چون جماعت این سخن بشنیدند سی کس توبه کردند پیش شیخ قدس سره بیت روز میدان
جدال بحث و شیران علوم ؛؛ دل دلیل روشنی چون نور ساطع آورد ؛؛ وز خیال حمله دندان
شیران هنر ؛؛ آیت اعجاز این برهان قاطع آورد حکایت پیره موسی سهایلی گفت نوبتی شیخ
قدس سره در الغر بود و برادر شیخ حاجی اسمعیل بنیاد مسجدی می نهاد و شیخ فرمود بنیاد
کج نهاده اند حاجی اسمعیل گفت راست نهاده اند شیخ فرمود بیا بیا مد گفت نظر کن نظر
کرد کعبه را دید سر در قدم شیخ نهاد و گفت چنین است بارک اﷲ مردمی که آنجا بودند جمیع مرید

شدند و توبه کردند **حکایت** پیره محمد کفت نوبتی کاروانی در دیه کلخوران در خرمن فرود آمدند و شیخ
در دیه بود چون روز شد بفریاد بحضور شیخ آمدند که امشب یک تنک نیل از ما برده اند شیخ فرمود
آن مسکین از اول شب تا صبح آنرا میکردانید و راه نمیبرد بروید در غله است بردارید و از صاحبش
عذر خواهید **بیت** دست عذری چون بدین تنکی کشید :. وسعت صحرا برو تنکی کشید **حکایت**
پیره حاجی محمد کوید در زمان سپاهی که هنوز توبه نکرده بودم با نوکری چند بطرف تبریز رفتیم مرا
بردند تا بکار مشغول شویم چون خواستم که در آنجا روم و بخمر مشغول شوم باز پشیمان شدم
و باز کردیدم شیخ را در عرض خواب دیدم فرمود باز کرد که نه کاریست از همت شیخ از آن
خواب انتباه یافتم و از آن معامله باز آمدم و توبه کردم و مرید شدم **شعر** زهی بیدار دل
کز خواب بخشد به بیداری :. ز خواب غفلتی اندر معاصی رفته بیداری **حکایت** پیره یحیی کرمرودی
کوید که نوبتی بخاری از دیه ما برفت و از برای امیر طغای خانه فرمود فرو پوشانید امیر طغای
ناوجامه روی بداد و من آنرا بخریدم و بپوشیدم و باردبیل رفتیم چون نظر مبارک شیخ بر
من آمد فرمود پیره یحیی حلال بخور و حرام مپوش کرد خود بر آمدم ندانستم تا عاقبت تفحص
کردم آن جامه را از حرامیان ستده بود **بیت** آن چشم بصیرتی که بینا دل او :. دارد
همکی نظر با جوال محیط :. بر روی بساط خاک روشن چون آب :. بیند همه اسرار برین سطح
بسیط **حکایت** پیره نظام الدین ترک کفت که نوبتی ابو القاسم سرکینی بترک آمد جد من پیره
حمزه پیش او رفت و من کودک بودم با جد من رفتم چون پیش او رفتیم من با خود کفتم که او آنکاه
مردی شیخیت بدبیت او توبه کنم شخصی را دیدم که کوش من بکرفت و بمالید کفتم کیستی که کوش
مرا میمالد کفت منم صفی الدین و تو از آن منی **حکایت** پیره محمد کرمرودی کوید که ما نامی از امرا لشکر
هزاره قراوه بود کفت در زمان پادشاه ابوسعید بلشکر رفته بودم چون مدت بتطویل کشید
زواده با خر رسید و مجموع لشکریان کرسنه ماندند بعضی از لشکریان رک اسبان میزدند
خون میخوردند مرا سه کشک بود آنروز آنرا تناول کردم و تا دو روز دیگر هیچ نیافتم چون

کرسنکی

کرسنکی از حد در کذشت و طاقتم نماند برفتم و توده ریک و سنک بود سر بر آنجا نهادم
و کفتم اگر شیخ صفی الدین را بحضرت قربی باشد مرا این زمان کرده و پاره حلوا برسد در آنحال در خواب
شدم شخصی دست بر من نهاد و مرا بیدار کرد و کفت ما با پیستان آنچه از ما خواستی چون چشم باز
کردم آنجا کسی ندیدم سه عدد کرده دیدم میان پر از حلوای تازه آنرا برداشتم و تناول کردم
چون از لشکر باز کردیدم در ولایت سراو بحضرت شیخ رسیدم چون خواستم که دستبوس
دریابم حالی که نظر مبارکش بر من افتاد فرمود ما ما از درویشان نان خواهند از درویشان
چیزی دیکر تمنا کن **شعر** غذای تن همه جانی همه تنی بخشد :. غذای روح طلب کن که غیر اینجا نیست
ز تو امید و تمنای هر یکی چیزیست :. خنک دلی که بغیر از تو اش تمنا نیست **حکایت** پیره محمود
کرمرودی کوید که از مولانا ابراهیم شنیدم که نوبتی شیخ قدس سره در دیه زل
بیل در مسجدی فرود آمد و مردم غلبه با وی بودند چون نماز بکزارد شیخ را بدعوت بردند و سجاده
شیخ را بفراموشی رها کردند و من منکر میبودم آن سجاده را بدزدیدم و در زیر علف پنهان
کردم از آن دعوت دو سه نوبت طلب کردند میرفتم تا عاقبت خانه خدا بیامد برفتم و از کینه
سینه بر زیر همه بنشستم ناکاه شیخ قدس سره فرمود که آن طالب علم را که آنجا نشسته است
ابراهیم نام بکوید که ما آن سجاده را از برای تو رها کردیم که مرد طالب علمی و چیزی نداری
آن سجاده را در زیر بیند از تا بر زمین بر خاک ننشینی مولانا ابراهیم کفت چون این شنیدم
برفتم و سر در پای شیخ نهادم و توبه کردم و آن انکار از دل من بیرون رفت **بیت**
داشتم مخفی و پیدا عیبها :. ظاهری و باطنی در کار خویش :. چون چنین صافی دلی را یافتم
دل بجان خوش شد صفا آوردیش **حکایت** پیره شروانشاه کرمرودی کوید که با برادر خود
بشهر اردبیل رفتیم بمعامله کردن و از آنجا بطرف بردع چون رفتیم میرفتیم بکوسفند خریدن چون
چند داشتیم در اردبیل کم کردیم چون بیرون رفتیم و بدیه بنیان رسیدیم ما را با یاد آمد کفتیم
باز کردیم و بجوییم باز کفتیم کجا رویم آنکس که در شهر سرخ یافته باشد کجا باز دهد باز استعانت

بدرون شیخ بردیم که ناگاه دیدیم یکی از مریدان شیخ می آید و آن سرخها را با دستارچه بیاورد
و در پیش ما بنهاد و گفت شیخ فرستاد بیت این درستیست که اندر ره او هیچ کسی نکند در
طلب مایهٔ این سود زیان حکایت هم پیره شروانشاه گفت ما را دانشمندی بود داود نام
بموقان میرفت درمی چند داشت در راه گم کرد و منکر شیخ میبود گفت چون آن درمها گم
کردم گفتم ای شیخ استعانت بتو آوردم تو دانی و از آنجا بسر چشمهٔ آبی رسیدیم و فرود
آمدیم من وضو بساختم و دو رکعت نماز بگزاردم و تکیه کردم چون در خواب رفتم شخصی را دیدم
که دست در بغل من کرد گفت بستان درمهای تو از خواب بیدار شدم دیدم آن
درمها در بغل من نهاده چون این حال دیدم سراسیمه شدم و از آنجا باز گردیدم و باربیل رفتم
و بحضرت شیخ رسیدم و در پای مبارکش افتادم بفرمود فرزند هرچه گم کنید از درویشان
خواهید و از ما طلب کنید چون آن دیدم و این شنیدم از جان و دل معتقد گردیدم بیت
ما همه نقد عمر گم کردیم :. روی با در که تو آوردیم :. مفلس این امید آن داریم :. مایهٔ عمر را
بدست آریم حکایت پیره عیسی کرمرودی گوید برادرم پیره احمد گفت در حضرت شیخ قدس
سره نشسته بودیم شخصی بر پا خاست و گفت شیخ زاویه دارم و خرجی ندارم شیخ با حاجی
علی لوزی فرمود برو سی دینار زر در میان بسته است از میانش بگشودی دینار در
میان بسته بود دین شیخ فرمود زاویه دار کسی باشد که اگر در زاویه اش چیزی نباشد
اگر بر کوه اشارت کند در زاویه او آید تا وی چرخ کند بیت ز له بند ابزانه زیبد رنگ من دا
داشتن :. کیسه اسیر بستن و خاطر بحرص انباشتن حکایت توکلی میگوید که بحضور شیخ قدس
سره رفته بودیم و جماعت غلبه از تبریز آمده بودند و خلقی انبوه جمع بودند در آن ازدحام
بسیاری کفش صوفیان و خواجگان بدزدیدند و هیچکس ندانست که دزدیده و چه کس است
چون از حد بگذشت بسمع مبارک شیخ رسانیدند چیزی نگفت تا شبی جماعت غلبه آمده بودند
شیخ ایشان را اعزازی عظیم میکرد و آنشب در کلمات عالی فرمودن گرم شد چون مجلس برخاست

بخادم

۷۴

بخادم اشارت فرمود که آنجماعت را خدمت نیکو کند چون نظر کردند چندین کس را کفش دزدیده
شیخ ملول شد و کرم بخادم اشارت فرمود که برو و فلانکس ایستاده است کیسهٔ دوخته است
و میان هر دو پای آویخته و کفش طالبان می دزدد و در آنجا می نهد خادم برفت شخصی دید بلباس
آراسته و سخت ملبس او را در خلوت برد و جامه اش بر داشت و آنچنان کیسه یافت آن
کیسه را بدر آورد و مجموع کفشها دید که دزدیده بود باز بستدند و بصواحب رسانیدند و آن شخص از
تبریز آمده بود نظم هر یکی را کیسهٔ آن عیبها پوشیده هست :. آه از آن ساعت که بردارند
ستر از عیبها حکایت پیره سیف الدین میگوید نوبتی بحضرت شیخ قدس سره رفتیم
تکیه کرده بود و میفرمود که دستم درد میکند ناگاه جماعتی از خلخال بیامدند چون شرف زیارت
دریافتند و شیخ با ایشان در سخن آمد و فرمود که شما را در زیر آن کمر چیزی باید گفتند که یک
جفت کفش باند فرمود که امشب همه شب ایستاده بودم و آن کمر را بدست گرفته آن مردم
در دست و پای شیخ افتادند و ما نمیدانستیم چه حالست بعد از آن از ایشان پرسیدیم
که حال چه بود گفتند ما می آمدیم آن کمر فرو افتاد ما را معلوم شد که حال چه بوده است و شیخ با ایشان
چه گفت بیت آن کوه پناه کهف ما من ما ییم :. چون کوه کمر بسته برای من و ماست حکایت پیره
سیف الدین گوید که علم پسری داشتم صدیق نام و پدری پیر و معتقد ولی برکت ما
عزیمت شیخ قدس سره کردیم صدیق نیز با ما موافقت مینمود و پدرش گفت صدیق
ما را چیزی نیست از بهر من نفقه بگذار ناگاه سخن پدرش نشنید و چیزی به پدر نداد چون بحضرت
شیخ رسیدیم صدیق خواست که دست بوس مبارک کند دست باز کشید و فرمود برو اول
رضای پدر پیر بدست بیار آنگه بدست بوس بیا رضی با لوالدین شعر این دل آزادن را
دل آزار است :. کانکس که دل ازماز در زو دل همه بیزار است حکایت مولانا شمس الدین ابن
حاجب قاضی میگوید که نوبتی اتفاق آنچنان افتاد که از خانهٔ شیخ قدس سره ناگاه آوازی
بگوشش میرسید در دام دغدغه صورت فکری آمد کین بلند آواز اندر خانهٔ آن شیخ چیست :.

چون در خواب رفتم درختی عظیم در پیش در زاویه نصب کرده دیدم و تخته بر سر درخت نهاده
پس انگاه خود را بران تخته دیدم بعد از ان درخت در حرکت آمدی هولناک سخت عظیم واندر
دل من چنان گذشتی که اکنون ده روز مسافتم بخواهد انداخت شکم از آن ترس بر تخته نهادم
زبان اندر تضرع بگشادم و فریاد میزدم که حذار اندکیند دیدم پدر خود را گفتم مددی من
لفت آنچیزی که اندیشیده لایق آنی که با تو این کنند فریاد میزدم مددکس نمیرسید تا ناگاه
شیخرا دیدم آنجا که دری حضیره است استاده و دست مبارک پیش پیشانی نهاده نظری کرد
بمن گفت فکر فاسدی چیست از او از آن مردم کنی گفتم ای شیخ از برای حق بفریادم رس
طاقتم نیست ازین ترس بخواهم مردن انگاه شیخ پیش درخت آمد و انگاه عصا بنهاد بر درخت
پس انگاه آن درخت از تواضع منحنی شد بر مثال آدمی و مرا نرم بر زمین بنهاد و سوگند
بکرر یاد میکرد که تا دو هفته سینه من درد میکرد و آن وجع میبود بیت گوش هوش خود
را گوشدار از گوشوار :: ورنه وقت گوشمالی دار از نیسان گوش دار حکایت مولانا
شمس الدین حاجب روایت کرد از پدر خود پیره احمد رحمة الله علیه که روزی در حضرت
شیخ قدس سره نماز گزاردیم شیخ بعد از فراغ با من گفت بی وضویی آمده است و با ما
نماز میگزارد این قصه چون شیخ اندر انشا فرمود ناگاه جوانی که در آن مجمع بود بر پای خواست
و گفت آنکس منم و توبه کرد بیت دل ما را خبر باشد ز حال جمله افعالی :: که در وی هست تمیزی
با ایمنست بی معنی حکایت نوبتی شیخ قدس سره بدیه کنابسر فته بود که از ولایت
اردبیل است و مردم بتهیه دعوت مشغول بودند روستایی از سفره شیخ بر سبیل تبرک
قدری نان برداشته بود و در جیب خود نهاده در راه اتفاقا پهلوان صفی اردبیلی با شاگردان
خود از سلطانیه می آمدند و در آن میان پهلوان سعدی نامی بود در صحرا و راه آن روستایی
را پیش خواند و گوش وی بگرفت و دست در جیب وی کرد و آن نان و گوشت از وی
بستد و چون بدیه کنابسر رسیدند که شیخ در دیه است پهلوان صفی بحضرت شیخ رفت

وشرف دستبوس دریافت چون سفره در آوردند شیخ کاسه برنج و نان و گوشت بسیار
بپهلوان صفی داد و فرمود این را به شاگردان خود بده تا گوش مردم نکنند و نان و گوشت
نستانند پهلوان صفی ازین معنی خجل شد امیدانست که احوال چیست پیش اصحاب
خود آمد و گفت شیخ مرا در میان مردم این دیه خجل کرد این دیه چنین فرمود حال چه بوده است
پهلوان خلیل و پهلوان تبریس که از آن جمله بودند گفتند حال آنست که شیخ فرموده است
سعدی روستایی را بگرفت و نان و گوشت از جیب او بدر آورد بیت دیده بان چشم
کشف روشنش :: جمله جا با چشم و گوش مردمست حکایت مولانا شمس الدین ابن
حاجب از پدر خود پیره احمد روایت کرد که او گفت روزی پیره خلیل از شیخ شکایتی میکرد
من خود را بخواب نهادم و چشم را برهم نهادم تا او چیزی گوید و من چیزی نشنوم
چون بخدمت شیخ رسیدم فرمود پیره احمد دوست من کسی باشد که چون منافقی
زبان بسخن من بگشاید او چشم برهم نهد و خود را بخواب کند بیت چشم بند خواب غفلت
بود از غیبتی :: کان بیداری گشایی در حضور گوش را حکایت روایت کرد مولانا خلیل
خطیب بوتسری از پدر خود محمد شروانی که در زمانی شیخ زاهد قدس الله روحه از مرکز
آب و گل بعالم جان و دل رفت دردمندی از طرف و محمد نامی بیاید و آنحال دید که مردم
در الم ماتم بودند بیم بود که ازین غم متلاشی شوند عاقبت در خلوت شروانی فرود آمد و
باهم میبودند که هر دو غریب بودند روزی شیخ صفی الدین پیره محمد شروانی که هم نام محمد
داشت فرمود محمد در خلوت من و سجاده و نعلین من دار و بکنار دریا بر و محمد پسر شروانی
بخدمت شیخ مشغول میبود گفتم سجاده برداشتم و آنجا که شیخ اشارت کرده بود ببردم
و از آنجا بنشستم دیدم که مرغی از دست راست من در پرید بر مثال لکلکی و بر لب دریا بنشست
چنانکه میان من و او حجابی بود چوبی برگرفتم و آهسته آهسته قصد کردم که بر آن مرغ
زنم چون نزدیک شد از پس حجاب نگاه کردم شیخرا دیدم آنجا نشسته و وضو می ساخت

فرمود محمد سجاده و نعلین او آوردی گفتم بلی و منفعل شدم و از انفعال در پای مبارکش افتادم
تبسمی فرمود و گفت فرزند زمانی چوب کشتی که بر مار زنی و زمانی پای بوس کنی و چون
وضو بساخت و بخلوت رفتیم پیش پدر خود رفتم و این حال بگفتم پدرم از برای محمد باز گفت
محمد عاشق این سخن شد و عشق و صدق تمام پیش آورد و از آن اضطراب آسوده شد بیت
جان و دل چون دانه اندر خاک راه انداختیم :: تا مگر زین رهگذر آید چنین مرغی بدام حکایت مولانا
یوسف نودهی گوید که محمد نام طالبی بود بوقت نماز در آمده و او نماز میگزارد تا چندانکه وقت در گذشت
ناگاه شیخ را دیدم که در آمد و عصا بوی کشید و گفت بالا بگو ر وقت نماز در گذشت او را
از سر این ذوق شد و در سماع رفت مولانا یوسف از وی احوال پرسید گفت شیخ را چنین
دیدم بیت در آتشی از خشم او صد آب حیوان مضمر است :: آن آب حیوانی گر دو لب تشنه
حوض کوثر است حکایت مولانا ادیب یوسف نودهی روایت میکند از پدر خود که پدرش
بحضرت شیخ بشهر رفته بود شیخ را دیدم که می آمد و میرفت چنانکه کسی که انتظاری کند نوبت
بیامد و برفت چهارم نوبت چون بیامد ناگاه درویشی از گوشه در آمد و کفش یک دست گرفته
شیخ چون وی را دید برجست فرمود او را در کنار گرفت و او شیخ را در کنار گرفت چنانکه آن د
که کفش داشت از پس پشت شیخ در آورد و جامه شیخ قدری بگل آغشته شد و باز شیخ را
وداع کرد و باز گردید شیخ فرمود تبرک بیارید باز گفت بدو نرسد و چون طلب درویش کردند
نیافتند کوزه آوردند که آن گل بشویند فرمود مشوئید که این پاکست و این مرد این زمان
از کعبه آمده است و این گل میان کعبه و مدینه بکفشش رسیده و پاکست بیت خرمی بخشی است
کو خوش خوش خرامان میرسید :: بوی جان از کوی جانان میرسد حکایت هم ادیب یوسف
روایت کرد که طالب علمی بود یوسف نام با هم بحضور شیخ قدس سره رفتیم شیخ
در زاویه متبرکه نشسته بود با جماعت بسیار و بکلمات طیبات مشغول بود و ما را مجال نزدیک
رفتن نبود و آرزومند می بودیم که استماع کنیم لیکن نیک نمی شنیدیم ناگاه شیخ را دیدم

پیش خود

پیش خود بخود از جای خود برجستم و شیخ را پیش خود دیدم باز چون نیک نظر کردم شیخ
هم بر جای خود دیدیم بر سجاده متبرکه نشسته بیت اندران حضرت که چشم روح را زان گشتست
حالتی دیدم که آنجا حیرت اندر حیرتست حکایت پیره حسن بلبانان گفت نوبتی شیخ قدس
سره بگیلان میرفت چون از دروازه گیلان که مشهور باشد از دروازهای اردبیل بیرون
رفت و ما در رکاب مبارک او روانه بودیم در مقام برکه بیکدشت دو استخوان خشک
از پهلوی آدمی دیدیم یکی زرد رنگ و یکی سفید که بر همدیگر می افتادند و باز جدا می شدند
و باز بر همدیگر می افتادند چنانکه آواز ضربت ایشان بر همدیگر می آمد شیخ چون آن بدید عنان
باز کشید و دعا کرد آن هر دو بیارمیدند و دیگر بر همدیگر نمیزدند پس اشارت فرمود دفن
کردند و روان شدند و آن نوزاوی به بسیار کسان مینمود نظم در پرده غیرتست شکال
غریب :: تا خود ز کدام اعتبارست نصیب حکایت نوروزی برودی از ولایت اردبیل گوید
که سالی گرانی بود و با جماعت هشتاد و پنج کس بخدمت شیخ قدس سره در دیم غله می بودیم
و تا نماز عصر چنان اتفاق افتاد که هیچ نخورده بودیم مجموع از گرسنگی دست از کار باز داشتیم
دیدیم که شیخ می آید و یکی در رکاب او یک قزغان کوچک بر سر گرفته یکی از کارکنان
گفت که این قدر طعام که شیخ آورد خود تنهایی مرا کفاف نباشد شیخ بفرمود کاسها آوردند
و بدست مبارک خود طعام در آن کاسها می کرد و مجموع آن هشتاد و پنج کس سیر بخوردند و هنوز
طعام برجا مانده بود بیت پس فیض کرامات نوالست جهان را :: زان دست که پیمانه خیر دو جهانست
حکایت خواجه آغا گفت پدر من گفت در احوال مولانا نصیر الدین اردبیلی رحمة الله علیه که مخالف
وی با شیخ قدس سره چه او مرد دانشمند بود مرا اسباب سستی اعتقاد در دل می آمد تا شبی در
خواب دیدم که سگی چند بر من دویدندی آهنگ من کردندی و گرد من بر انداختندی و من در میان
ایشان مضطر و عاجز گشتی ناگاه شیخ را دیدم که بیامدی و بانگ بر ایشان زدی و عصا بکشیدی و
مرا از ایشان خلاص دادی و فرمودی هان دیگر انکار اولیاء الله مکن هم در خواب از صفای عقاید

وحسن عقیده توبه و استغفار کردم شعر از جنک سباع شوم درنده نفس در کنج صفای اعتقاد به
خلاص حکایت فرخ قوال کفت روزی نماز ظهری جوانی سپاهی بیامد با جامه و کلاه سپاهیان
و بر در زاویه کلاه بخدمتکار خود داد و دستارچه در سر پیچیده و در حضرت شیخ نماز کذارد چون
فارغ شد کفت من نوکر امیر درنه ام و از سلطانیه می آیم و با این یک خدمتکار چون بر لب ترتر
رسیدم از مطعوم هیچ نمانده بود و دیهی که چیزی خریده شدی دران حوالی نه و از جماعت بی
طاقت شیتیم با هم کفتیم بهر حال که باشد خود را از دیک پول رسانیم ممکن که انجا دکانی باشد که چیزی
بدست آید ناچار خود را باضطراب خود را با پول رسانیدیم اتفاقا انجا هیچ دکانی نبود و
لیکن پنج کس دیکر را دیدیم که ایشان نیز همچو ما از کرسنکی بیچاره شده بودند ناچار بهم رافقت
هفت کس روی بدین طرف نهادیم و بعجز هرچه تمامتر می آمدیم من در دل اندیشه کردم که چون
بار دبیل میرویم از ولایت شیخ چیزی میخواهیم که سبب خشنودی روح ما شود و مجامع باطن بدر
یوزه شیخ فرستادم و می آمدیم تا قریب رباط رسیدیم و در حوالی رباط پنبه زار دیدیم فکر
کردیم که در رباط کسی باشد از زارعان پنبه که از ایشان قوتی توان حاصل کردن رو بطرف
رباط نکردانیدم و بیشتر از ایشان برفتیم چون نزدیک رباط رسیدیم قطعه زمین سبز دیدم
و بران هفت عدد کرده کرم نهاده است و بر یکی از آنها حلوای بسیار با خود فکر کردم در چنین
مقامی نان و حلوای کرم چه کند همانا که کسی نهاده باشد تا تناول کند چون ما را از دور دیده
باشد و ترسیده باشد و بجای رها کرده و کریخته در رباط و حوالی رباط چندانکه تفحص کردیم
اثار بنی آدم ندیدیم و هیچکس نبود محقق شد که سفره التماس است که باندرون از شیخ سوال
کردم زقار الحو اندم و هر یکی کرده و بعضی از حلوا تناول کردیم و روان شدیم این سخن بکفت
و دست مبارک شیخ کرفت و توبه کرد بیت سفره او است اندر شرق و غرب ۰۰ الصلا
خود کرا باشد نصیب حکایت پیره احمد بن نقی کفت محمد نامی پسر علیشاه زرکر از دیه کرزه در
کوران سرای ساکن بود و محمد خطیب دینیلق در کوران سرای در مسجد بود جماعت طالبان ذکر

میکفتند

میکفتند این محمد خطیب زبان اینکرد میکفت که علم خدا را از برای آن خوانده ام که از برای شما
بکویم و در وقت اوقات ذکر صوفیانرا منع میکرد و میرنجانید و از انجا بطیرکی رها کردم و بدیه
نیلق باز رفت چون شب شد شیخ را در خواب دید که عصائی کشیدی و میکفتی که تو بی که رها
میکنی که صوفیان ذکر کویند و از پیش شیخ میکریختی و شیخ در عقب عصائی کشیدی و او کفت
درین کریختن بکنار چاهی رسیدم و هیچ کونه مجال نداشتم که از سر چاه بکذرم و نتوانستم که
باز کردم و عاجز فرو ماندم از هیبت این حال دست بر دم بر دهان شکوه ام آمد و دندانش
شکسته شد و از خواب بیدار شدم و در شب مردم را بخواندم و کفتم خدا را مرا پیش شیخ برید
مردم کفتند تا روز صبر کن صبر نماند و در شب جستم و توشه زقار است کردم و در همان شب
روان شدیم چون بخدمت شیخ رسیدیم در من نظر فرمود کفت چون تو راه رو و پیشوای
چرا از چاه نکذشتی در ساعت در قدم مبارک شیخ افتادم و توبه کردم بیت راه حق را از اثر
راهبران می باید ۰۰ ره حق آن بود و راه بر آن می باید حکایت پیره احمد بن نقی کوید محمد پسر علیشاه
کفت در دیه کرزه بودیم در حضرت شیخ قدس سره ذاکران بذکر مشغول بودند قاضی ابو
بکر نامی بود در دیه و برانجه بدیه کرزه بحضرت شیخ آمد جماعت صوفیان کرم زور را دید نعره و شوق و
های هوی او مانع می شد شیخ در مجمع هیچ بجواب مشغول نشده و آنشب شیخ بخانه محمود دله بود
و قاضی نیز آنشب در دیه بود قاضی در خواب دید که اژدهای روی بوی آورد و اهنک کرد که
قاضی را فرو برد قاضی از هیبت آن فریاد شیخ میکرد شیخ را دید که بیامد عصای در دست مبارک
و بانک بر اژدها زدی و اژدها را از و دور کردی از آن ترس از خواب بیدار شد فریاد میکرد که
مرا پیش شیخ برید کفتند درین شب ادب باشد و راه نیز بحضرت شیخ نباشد صبر کن تا روز شود و
تسکینش کردند تا قرار کرفت و قدری بیارامید نعاسی بروی افتاد و باز بعین همین حالت دید باز
از آن ترس از خواب در آمد فریاد کنان تضرع میکرد که مرا بحضرت شیخ برید باز مردم همچنان
تسکین وی کردند تا روز شود و کیف ما کان ساعتی آرام کرفت و باز قدوه بر او افتاد و دیم باز همان

مال العین دیگر دید که آن اژدها قصد وی کرد و شیخ دفع او میکرد طاقتش پیش از این نماند حال العین
یکر دید آن اژدها قصد وی کرد و شیخ دفع او میکردی طاقتش بیش از این نماند سراسیمه بر
خاست فریاد کنان بر در خلوت شیخ آمد و فریاد میکرد و شیخ اجازه داد که راهش دهند در آمد
و گفت خدا را توبه شیخ فرمود که قاضی وقتی که تو یک اژدها را دفع نتوانی کردن بر ایشان
استهزا چرا زنی نه ایشان از تو داناترند آنگاه توبه اش بداد و چنان شد که اجازه توبه دا
دنش بداد نظم از دم این اژدهای هایل چو نخواز نفس :: در خلاص سینه داری هم بدان دست
عصا است :: ای که فکر ناصوابت پشت بر حق میکند :: رو از این صوب صواب است پیچیدن خطاست
حکایت پیر ابراهیم کرد گفت در حضرت شیخ قدس سره در مراغه بودیم شیخ پشت مبارک بر
دیواری تکیه کرده بود و نشسته ناگاه پشت از دیوار برگرفت و استناد نمیکرد و احتراز می نمود
آن ندانستم چون احتیاط کردیم اندران سوی دیوار عورتی نشسته بود و تکیه با دیوار کرده او را از
آنجا دور گردانیدیم بیت ما و رای همه ظاهر و باطن خبر نیست :: که در آثار روی این ایت تقوی دارد
حکایت حاجی ابراهیم ادیب کلخورانی روایت کرد از طالبی که او گفت که از منال و اسباب دنیوی
یک گاو پیش نداشتم آن نیز ناپایافت شد سه شبانروز بگردیدم یافته نشد خسته خاطر و ملول شدم
شبانه از سر ملالت و خستگی دست از و باز داشتم و بخفتم شیخ را در خواب دیدم گفت برخیز و
و رو و بجای آر که گاو تو در فلان موضع بود و شخصی یافته است و پایه گاو دیگر بفلان راه می ارد
برخاستم و بر حسب اشارت شیخ در و بجای آوردم و بر آنجا که نشان داده بود رفتم تا تجربه خواب
کنم دیدم که شخصی می آید و گاو مرا با سه گاو دیگر می آرد بستاندم شعر سر پوشیده چو از حالت
پیدا گوید :: قصه در پرده ارواح هویدا گوید حکایت بهاء الدین خباز مطبخ زاویه گوید چون بادشاه
ابوسعید طاب ثراه بحضور مبارک شیخ آمد و دفع جمعی که از و پوشیده و قصد او کرده بودند شیخ
بوی گفت فرزند از کیدان و قصد ایشان چگونه وقوف یافتی و ترا که اعلام کرد گفت شیخ
خود دیده اند که مرا شیخ اعلام کرد پس آن قصه باز گفت که من در سلطانیه خفته بودم شیخ را

درخواب

در خواب دیدم که فرمود که فرزند خفته برخیز که قاصدی از خراسان حالی میرسد و چهار مکتوب می
آرد که بظاهر بشما رساند و دریکی دیگر زیر قبه کلاه در رقعه سنح پنهان کرده بجسانی دهد که قصد تو
کنند چون از خواب در آمدم شیخ را دیدم بظاهر که حاضر بود در ان حال غایب شد من حالی سوار
شدم و بدر روازه خراسان رفتم آن راه دیدم که پیکی پیدا شد چون پرسیدم چهار مکتوب
برسانید چون بعضی از احوال که شیخ اعلام کرده بود دیدم فرمود که بپرسند که دیگر مکتوب
بیار گفت دیگر نیست گفتم طاقیه کلاهش باز شکافند رقعه سنح یافتیم همچنانکه شیخ نشان
داده بود مضمون او معلوم کردم و دفع ایشان کردم و سبب نجات من از اعدا شد
حکایت حاجی محمد سراوی گفت که از پیر وجیهی کبندانی شنیدم که نوبتی در حضور شیخ قدس سره
بسراو میرفتیم چون برودخانه نهیرود از رهپیل رسیدیم در رودخانه فرود آمد و حال آنکه در
وقت مردم را عظیم احتیاج باران بود و خشکی سخت غالب و شکایت بسیار میکردند شیخ
فرمود که از اینجا برخیزیم و بالاتر رویم که این زمان باران بیاید در حال ابر بر آمد باران
باریدن گرفت چنانکه سیل روان شد بیت فیض باران عطاییست که در ابر سخایش ::
بهر این تشنه دلان مدحر و محزونست :: حکایت خواجه عبد الملک سراوی گفت
خواجه افضل را رحمة الله علیه در اول جوانی ارادت محکم و خدمه طلب مستحکم شده بود و شب
و روز در گرمی و سوز طلب مشغول شد و صنعت زرگری که پیش از آن داشت از دست
بگذاشتم والد من خواجه تاج الدین که برادر او بود دلش از و برنجید بر وی جفا میکرد که ترک
صنعت کرده و روز بروز چیزی دیگر آورده مگر میخواهی که گدایی کنی خواجه افضل گفت من از ترس
جفای او گوشه برنشستن میزدم و با او بخانه دیگر میبود تا پندارد که من بکار مشغولم تا نا
گاه از شیخ قاصدی برسید که مرا شیخ فرستاده است و میگوید که ترک کیمیاگری کرد
و بزرگری مشغول شدی بیت کیمیایی طلب از کلبه ما :: که بدان قلب خویش زر سازی حکایت
خواجه عبد الملک سراوی گفت در دیه مندلان گرمرود در حضرت شیخ در خلوت خالی

که در آنجا کسی اغیار نبوده و در بسته بودند ناگاه آواز های و هوی شخصی از بیرون برآمد و فریاد
میکرد و سماع و اضطراب قوی مینمود بشیخ رسانیدند که صاحب دردی از بیرون در ا
اضطراب است و بار میخواهد التفات نفرمود و گفت او معلول گدائیست نه صاحب
درد اما را بشیخ دمید چون در آمد و زیارت کرد در حال گدائی آغاز کرد بیت بازی زر کجا و
عشق بازی زر کجا کان جمله هوا و این همه درد بود حکایت پیره احمد برنتیغی گفت از عم
خود علی زرکیان شنیدم که شخصی محمد زرنیان نام بدیه برنیق آمد و دعوی شیخی میکرد و از
وقایع آینده خبر میداد و راست می آمد و این معنی از وی بتکرار انجامید چنانکه روزی
سر برآورد و گفت سلطان محمد درگذشت و سلطان ابوسعید بجای او نشست روز
سیم خبر رسید و ازین نوع بسی گفته بود و مردم بسیار مرید وی شده چون بحضرت شیخ
رسیدیم احوال او را بر شیخ عرض کردیم ساعتی سر مبارک فرو برد پس سر برآورد و
فرمود که این حالت شیطانیست و اگر باور نمیکنید در وقتی که بر سجاده مراقب نشسته باشد
سجاده او بردارید که زیر سجاده او صره حشیش باشد و او بنگ خوار است جماعه چون این سخن
بشنیدند بعضی بسمع اعتقاد قبول کردند و بعضی بتردد قبول نمیکردند که مرد صاحب
کرامات است چون بدیه رفتند همین سخن شیخ را باز گفتند جماعت بسیار بین التردد والقبول
ماندند و جماعت بسیار استبعاد نمودند تا شبی که او مراقب بر سجاده نشسته بود جماعتی
گفتند باری سخن شیخ را آزمایش کنیم سجاده اش برداشتند صره دیدند بسته بگشادند
حشیش دیدند پس کسانی که بر سخن شیخ ترددی داشتند بعین الیقین بر سخن شیخ اعتقاد کردند
حصحص الحق و عیّن الباطل و آن محمد زرنیان فضیحت تمام یافت و از آنجا بگریخت و منقطع شد
و هیچ گونه خبری از وی پیدا نشد بیت بگرد مرد میدان زن برنگ ظاهر آرای که اندر معرض
مردان کشد حالش برسوائی حکایت پیره احمد گفت پیره عبد الکریم هشترودی از نوبتی شیخ
قدس سره با چند کس بگیلان فرستاد از برای برنج چون برنج بخریدند و مراجعت بکردند و رسیدند

اشیا زا

اشیا زا برف و دمه بگرفت و در آن دشواری بماندند و عاقبت خلاص یافتند لیکن زاد و توشه ایشان
سپری شده بود و هیچ نمانده و رفقای او از برنج شیخ میخوردند و عبد الکریم قطعا نمیخورد و بر
گرسنگی صبر میکرد عاقبت طاقتش برسید مشتی برنج خام در دهان کرد باز و رعش دامن گیر
شد و فکر کرد که بی اجازه شیخ چون خورم باز از دهان بیرون کرد و با جای کرد چون بحضرت
شیخ آمدند در حال فرمود از برای اینها سفره بیارید که گرسنگی کشیده اند پس فرمود
عبد الکریم شما را برف بگرفت گفت بلی فرمود پس حق تعالی خلاص داد گفت بلی فرمود
چون گرسنه شدی چرا برنج نخوردی و از دهان چرا بیرون کردی و با جای کردی عبد الکریم
در قدم مبارکش افتاد و گفت بی اجازه شیخ برداشتم فرمود چون رفقا خوردند تو نیز بایستی
خوردن بیت جاسوس رقیب آتش او بر همه جای طواف قلوب نقش خم آن همه است
حکایت حاجی علی از پدر خود پیره بحنیب روایت کرد که او گفت در وقت جوانی که توبه کرده
بودم و عادت داشتم که چون حنا بتجارت تبریز میبردمی و فروختمی سالی همچنان بردم و قسم مرضی
بمن طاری شد پیش طبیب رفتم تا علاجی کند طبیب گفت دارویی بدهم بشرط آنکه دو روز
دست بر آب نهی قبول کردم و دو روز استعمال آب نکردم و دو روز نماز بقضا افتاد آنگاه
یکماه دیگر آنجا اقامت افتاد و مراجعت کردم چون باردبیل بخدمت شیخ رسیدم و شرف قدم
بوس مبارک دریافتم شیخ بمن التفات نفرمود و من درین فکر بخود فرو رفتم که سبب معلوم
نداشتم تا گاه شیخ آغاز کرد و گفت جماعتی بروند و فرمان جهود طبیب کنند و نماز را کنند
تا قضا افتد جهت معالجه و صحت بدن نمیدانند که قفس از برای طوطی عزیز است وقتی که
طوطی بخلل آید قفس را چه عزت ماند ما یضر بالارواح تنفع بالاشباح چون این سخن شنیدم
برخاستم و سر در قدم شیخ نهادم و توبه کردم پس خاطر خوش کرد حکایت مولانا قتلغشاه
خطیب دیه آغاجری ولایت مراغه گفت که با مولانا زین الدین مراغی رحمه الله علیه با اردو
میرفتیم و اردو در حوالی اردبیل بود چون نزدیک اردبیل رسیدم مولانا زین الدین گفت این

شهر شیخ صفی الدین است اگر او را کراماتی باشد درین صحرا پیدا باشد تا او را به بینیم با کاغذ نظر کردیم
شیخ را دیدیم بر استر قله نشسته و یک پیاده با وی بود مولانا زین الدین حج ان را دید سر کب
بود از صوب راه بگردانید از راه بگردید و علمی با خود داشت علم نیز بداد کردانیدن و در
صحرا رفت ما همه چون طلعت مبارک شیخ بدیدیم و این چنین کراماتی در حال مشاهده کردیم
بشرف دستبوس و زیارت شیخ مشرف شدیم نظر مبارکش بر ما افتاد فرمود این مولانا
زین الدین است که ما را درخواست و چون آمدیم روی بگردانید در قدم مبارکش افتادیم
بیت چو زرق و حیله دستان درین سامان نمیگنجد بگوی این ضعفا توان بپای امتحان
رفتن حکایت خواجه بوحاجی توکلی از اردبیلی گفت در وقتی که از زاویه کهن شیخ قدس سره
در اردبیل بنا میکردند و بنا و جماعت حاضر در دیوار قبله و سهیل الطرف یمنه و یسره هر یکی
سخنی میگفتند و در فوز غیم بود شیخ مستقبل قبله بایستاد و فرمود دیوار قبله این چنین می باید استاد
بنا توقف میکرد بنا تردد دیکه در دلش مختلج میبود پس شیخ فرمود نظر کنید و کعبه به بینید
استاد و چند کس دیگر نظر کردند کعبه را دیدند که در آن صوب پیدا شد که شیخ متوجه بود
مستقبل بود چون بدیدند متحیر شدند و دیوار قبلی زاویه برابر ملقای کعبه نهاده اند حکایت پیره
عبد الکریم روایت کرد از پدر خود پیره نام او زحلخالی که مشهور بود بجنگی که او گفت در وقتی که
هنوز دست در سلسله توبه نزده بودم و دست ارادت بدست شیخ نداده بریاضت و عبادت
بجد مشغول میبودم و در مقامات خیرها عجب میدیدم و حال آن نمیدانستم و سرگردان
میبودم بیت ز نقوش آینه حیران شده زان تجلی سخت سرگردان شده علما و قضاة
آن نواحی میگفتند که این حال با محمد نشتاقی بگو و بدست او توبه کن در مجمع محمد نشتاقی رفتم و
مجمع او بشوایب اباحت مشوب می بودی و سماع اهل لهو و بدعت میکردندی و روزگار
در هوای نفس بسر میبردندی فراپیش رفتم و دست محمد بگرفتم که توبه کنم تا که آوازی شنیدم که
بانگ بر من زد که هی دست او مگیر که آن دست از ان نیست از تو مینة العدم نفخت و فی غیر ضرم

متحیر

متحیر شدم که این آواز از کجا باشد و خطاب از که باشد باز گفت منم شیخ صفی پیش ما بیا دست از
از دست او بکشیدم و توبه نکردم و از آنجا از روی متوجه ارادت شیخ گردانیدم و بخدمت
شیخ رفتم چون بحضرت شیخ رفتم نظر مبارکش بر من افتاد فرمود نیک کردی که دست او
نگرفتی اگر میگرفتی در ضلالت می ماندی شعر اذا ما اراد الله خیر العبد هداه لی التوفیق من کل
جانب حکایت هم چنان عبد الکریم از پدر خود روایت کرد که سبب لقب جنگی بر من از
آن جهت بود که نوبتی بخلوت بودم چون مدت روز نشسته تا کاه شبی در خلوت نظر کردم اژ
دهایی دیدم دهان باز کرده و چنان احساس کردم که لبی بر زمین و لبی بعنان آسمان دارد
و از خلوت آهنگ من کرد از هیبت او از جای برخاستم که بگریزم و سراسیمه گاه برین
دیوار گاه بران دیوار خلوت می افتادم درین اشتغال او از شیخ شنیدم که بمن خطاب فرمود
که مترس و او را بگیر من از ترس دست در آستین پیچیدم و در دهان او کردم و زبانش بگرفتم
باز خطاب شیخ شنیدم که زبانش برکش و هلاکش کن برکشیدم و هلاکش کردم در حال یکی بر در
خلوت من آمد که بیا ترا شیخ میخواند در دان کشتم و بحضرت شیخ رفتم دست مبارک بر پشت من زد
و فرمود جنگی مرد باید که در جنگ مردانه باشد پس لقب جنگی بر آن شد بیت گر نبردی زان
توانا زور دست تا توانی کی نمودی دست برد حکایت مولانا فخر الدین بهری معروف
بقزار گفت نوبتی از سلطانیه با جمعی متوجه اردبیل شدیم و شب بدیه سور نزول افتاد و شب باد
عاصف میجست و آن دیه خراب بود و کسی در انخانه خانه پاکی پیدا کردیم و در آنجا چراغی بدست
آوردیم اما آتش نبود که چراغ برافروزیم تفحص کردیم از دور اثر دودی دیدیم که ساطع می
شد آنجا رفتیم آتشی یافتیم در کاه زده چراغ برافروختیم اما از قوت و شدت هبوب باد
که مرد را از زمین در می ربود ممکن نبود که چراغ بان خانه بردن و چند انکه بر می افروختیم نشانده
میشد گفتم چون توجه باردبیل داریم که مسکن و ماوای شیخ صفی الدین است تجربه بکنم اگر شیخ را
کراماتی باشد این باد صعب چراغ ما را تا بآن خانه که منزل ماست نشانده و باز چراغ برافروز

افروختیم و تا آن خانه دران شدت هبوب که امکان قدم نهادن مشکل میبود که باد مرد را می برد
برفتیم چراغ نشانده نشده و چون در خانه رفتیم چراغ نشانده شده جماعت گفتند غرض آن بود
که در سایه چراغ شب نشین کنیم چون نشانده شد نظم ما نور برای خانه میخواهیم کان وحشت
ظلمت از میان برخیزد گفتم ما چنین گفته بودیم که تا نجانه بماند باز باتفاق گفتیم دیگر بار برافروزیم
با این نیت که تا باینجا برسد و چند انکه شب نشین نکنیم این نیت بکردیم و برفتیم و گفتیم اگر شیخ را کرامتی
باشد این چراغ بماند و باد نشاند تا انجا رسد و شب نشین بکنیم و باز برافروختیم و دران
سخن باد بیاوردیم و نشانده نشد و شب نشین نشستیم و جماعت از سر صفا اعتقاد آوردند
شعر هرکه جانش اقتباسی کرد از آن نور هدی ٭ از صفای دل چراغش روشنایی یافت ان
حکایت نوبتی شیخ قدس سره بجانب گشتاسفی میرفت چون از رشق میکردند شب انجا نزول کرد
فرمود بامداد چون شیخ قدس سره سوار شد یوزداران نیز در رکاب شیخ برنشستند تا گاه
در الیوان گله گوسفندان کوهی یافتند یوزداران اهنگ کردند که از انها شکاری بکنند
گفتند شیخ همتی میدار شیخ فرمود همت دارم که هیچ نگیری و آن قطعه گوسفندان کرد
بودند سه یوز رها کردند و حمله کردند هیچ نتوانستند گرفتن ان گوسفندان بسلامت بماندند
یوزداران چون این دیدند تعجب کردند شیخ فرمود ما همت داریم که بی جان جانی باید نه آنکه جان یوز
را از ایشان کردانند این بگفت و روانه شد بیت اگر بوی نفسش جان بجهان می بخشد
نفسش که بجهان جان نو را زاد بود حکایت سید زین الدین گفت از سید شرف الدین شنیدم
گفت وقتی بخدمت شیخ قدس سره میرفتیم شب منزل پیش جماعت ترکان کردیم که
محب شیخ بودند و جماعتی از ان ترکان بارادت با ما موافقت کردند و گوسفندی چند پیش آورده
کردند که بحضرت شیخ رویم توزن نام ترکی بود وی را دعوت کردم که بحضرت شیخ رویم اجابت
نمیکرد مبالغه کردم و او را طوعا و کرها بیاوردیم او نیز گوسفندی در میان گوسفندان کرد
در روان شدیم انشب در راه بماندیم چون احتیاط کردیم از ماکولات ما چیزی نمانده چون طلب

ما آن

ما آن بود که شب بزاویه خواهیم بود من گفتم ما امشب بر سفره شیخیم گوسفندی بکشتیم و امشب بخوردیم
و بامداد چون بحضرت شیخ رسیدیم اتفاقا شیخ مسهلی خورده بود و مجال آنکه بعلبه بدستبوس شیخ
رسیم نبود هر آینه طلب فرموده بود و چون بحضرت شیخ رسیدیم فرمود مهمانان را عذر بخواهید تا فردا
که من بیرون آیم ایشان را ببینم چون بیرون آمدم تورین مبالغه آغاز کرد که البته مرا دستوری باید
که نگرانی دارم چاره نبود دستوری دادم برفت چون بامداد شد شیخ بیرون آمد و جماعت توبه
کردند و تلقین بستدند پس فرمود که اگر کسی اینجا بارادت نیاید مبالغه مکن لیکن بگو تا ذکر بگوید
که چون حرارت و ذوق ذکر در وی اثر کند خود ارادت و توفیق او را امید وا اند و حاجت مبالغه
نباشد شعر فلو ان لی فی کل یوم ولیلة ٭ ثمانین بحرا من دموعی اغرق ٭ لا فنیتها ثم ابتدأت امثلها
ذهبا قلیل للتقی حین یعشق ٭ و چون احتیاط کردیم آن گوسفند که ما در شب کشته و خورده بودیم آن
تورین بود و چون از سر اعتقاد نیامده بود گوسفند او بمطبخ نرسیده و نه او صحبت و شرف حضور
شیخ دریافت حکایت میره غیاث الدین اوشتری گفت که در گیلان شخصی بود که بر سر دریا می
برید شیخ بفرمود تا برفتند و ان شخص را از گیلان بیاوردند و شیخ وی را توبه و تلقین داد و مدتی
بخلوت بنشست و چون از خلوت بیرون آمد مدتی دستوری خواست باز بگیلان رفت و بکنار دریا رفت
میخواست که بر عادت بر سر دریا پرد یکقدم نتوانست پریدن فریاد و فغان آغاز کرد و بسیار
خاک بر سر کرد و باز از انجا بحضرت شیخ آمد و جامه پاره پاره کرد بر فوات آن حالات از و شیخ
فرمود ان شخص را که ده روزی دیگر در خلوت رو و بیرون آی اگر چنان نباشد که خاطر تو خواهد
پس فریاد کردن و جامه چاک کردن ترا انرا باشد ان شخص در خلوت رفت و بنشست و چون بیرون
آمد سر در قدم مبارک شیخ نهاد و گفت امشب تا بعرش پریدم پس شیخ فرمود ها ان چه میگویی
این پریدن بهتر است یا انجا که مرغان می پرند بیت در فضای کوی جانان مرغ جان بگشاد
بال ٭ ای خوشا پرواز نیکو ای خوشا این گونه حال حکایت میره امیر دیر حمزه و النجار فیاض
گفتند که نوبتی دانشمندی از سمرقند بیامد و بسیار سوالی بامتحان از شیخ قدس سره بکرد و شیخ

او را بخلوت نشاند هر روز بیامدی و از شیخ سوالی چند بکردی و باز بخلوت رفتی یک روز شیخ
فرمود که آن دانشمند را یک مسئله دیگر مانده است امروز سوال کند و ترددش برخیزد
هنوز شیخ درین گفتن بود و آن دانشمند درآمد و در حضور مبارک شیخ بنشست و گفت
شیخ سوال دیگر دارم پس شیخ فرمود من نیز میدانم که ترا یک سوال دیگر بیش نیست پس
سوال کرد که در هر عصری چند صاحبدلان باشند لیکن همه را گذر بر یکی باشد شیخ
روی باسید شرف الدین کرد و گفت نیک سوال کرد و پس بجواب گفت که در هر عصری
صاحبدلان باشند لیکن همه را گذر بر یکی باشد و آن یکی صاحب حکم باشد اگر خواهد همه
در کار باشند و اگر خواهد همه را آب بسته دهند تا جوی ایشان خشک شود و آن دانشمند
در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و تلقین گرفت و شیخ خلعتش بداد و باز بسمرقند رفت
بیت نقطه دایره و مرکز این دورانست ... کو درین خط مدار و بد دورانست حکایت
خواجه محمد تبریزی برادر خواجه عبدالعزیز گفت حاجی نامی تبریزی بود که او را اعتقاد پاک نبود
و گفت شبی شیخ را در خواب دیدم که گندم بسیار در پیش وی ریخته میبود و بر مردم
قسمت میکردی و در آن وقت گندم تنگ بود و من پیش رفتمی و سلام کردمی و شیخ رو
بگردانید و فرمود که اعتقاد نیک کن در پای مبارکش افتادم و توبه کردمی و چون این
خواب بدید علی الصباح برخواست و بر در خانه من آمد و قصه خواب بگفت و از تبریز متوجه
اردبیل شد و بحضرت شیخ رسید و توبه کرد و نیک حال شد شعر نیک بختان طلعت
جانان بخوابی دیده اند ... جان بدامان از قدمگاه خیالش چیده اند ... وان خیال از پرده خاک
قدم عشاق را ... زندگیها داده و جانها بخشیده اند حکایت امیر بولقیلغ گفت در زمانی پادشاه
ابوسعید طاب ثراه خبر رسید که در اصفهان چهار دانگه را با همدیگر حرب شده است و قریب
صد و پنجاه آدم بقتل رفته پادشاه ابوسعید حکم کرد پدرم نورعلی و خواجه لولو و رفقانی هر دو بروند
و میان ایشان مصالحه کنند برفتند و آن مصالحه کرده شد ناگاه خبر رسید که پادشاه ازبک

لشکر

لشکر کشیده است و بر مملکت پادشاه ابوسعید آمده پدرم و لولو ازین معنی متغیر خاطر شدند در
مراجعت شبی پدرم در خواب دید که پادشاه ابوسعید و امیر چوپان با امرای خود در کشتی نشسته بودند
کشتی در غرقاب افتاد و بر غرق شرف شدی و اندکی مانده بود که ناگاه شیخ را دید که درآمد و آن
کشتی را از آن غرقاب برداشتی و بیرون بردی چون روز شد بشارت این خواب بلولو داد
که شیخ جواب لشکر ازبک داد و پادشاه ابوسعید و امیر چوپان را ازین ورطه رهانید و صورت
خواب باز گفت و بیامدند و آن شب منزل بمیانه کردند ناگاه خبر رسید که ازبک منهزم
شد و یرلیغ بشارت باطراف ممالک فرستادند بیت چون خیال تو باحوال جهان پردازد
بیکی جلوه بسی کار جهانی سازد حکایت مولانا یوسف اندرودی گفت باری بحضرت شیخ
قدس سره رفتم و احوال که داشتم عرضه کردم شیخ احوال را حل کرد و آنچه حق بود بیان
فرمود گفتم شیخ این احوال را مریدی از آن شیخ بایزید بسطامی رحمة الله علیه بر وی عرضه
کرده است و او بنوعی جواب گفته شیخ گفت تو این نقل دیده گفتم بلی خداوند دیده ام و بر
حاشیه کتاب نوشته فرمود برو و حک کن همانا فکر من از ذهنم فرق و تحقیق آن قاصر بود
بیامدم و در خاطرم میگذشت که سخن شیخ رعایت کنم یا نه کیف ما کان کتاب برداشتم دیدم
که آنجا نوشته بودم حک شده و محل آن خالی مانده شعر چون عیار نقد خود قلب خویش
دیدم بر محک ... در فر تحقیق خواندم حرف تخمین گشت حک حکایت هم مولانا یوسف گفت
نوبتی از حضرت شیخ قدس سره با جماعت انبوه عزیمت خانه کردمی آمدیم برادرزاده داشتم
زین الدین نام که طالب علمی مستعد بود و بدست شیخ آن وهله ملاقات توبه کرده بود و شیخ
قدس سره او را باحتیاط لقمه ترتیب فرموده بود و در احتراز از نامناسب مبالغه
فرموده و چون بیامدیم جماعتی سفره در پیش آوردند که لایق حوصله توبه کاران نبود جماعتی
دست بازکشیدند مولانا زین الدین دست دراز کرد و از آن طعام قدری تناول کرد جماعتی
که کاری داشتند شیخ را دیدند که بیامد و طپانچه بر سر مولانا زین الدین زد و در حال از طعام

در حلق او بماند و آن بحالت مردن رسید چنانکه امید از و قطع کردیم و چون بعد از بسیاری
باخود آمد و از آن حالت رنج خلاص یافت که رنجی از زندگانی او مانده بود او نیز گفت شیخ را
دیدم که بیامد و طپانچه بر سر من زد چند اکره و اوالی مجبوب و مرحبا بادی انسفر عن مطلوب
بیت هر که را آباید دولت میدهد ترتیب او؛ دست ارشاد شیخ به در تربیت تادیب او
حکایت روایتست از پیره محمد تولی که از اولاد پیره ابوالقاسم خانقاه دار رحمة الله علیه که
بعد از آنکه توبه کرده بودم و تقدر گشایش شده روزی در حضرت شیخ نشسته بودم پیش شیخ
در وقت خود بوده و من نیز باخود افتاده بودم اما در بیداری تصور کردم در حال در واقعه شیخ را
دیدم که بر من عتاب کرد که محمد آن فراموش کردی که در بازار هر کیل گیلان اسب امی جها
جهانیدی و کله و جعد موی بر دوش می انداختی و خود را بر زنان عرض میکردی و در دل
زنا میکرد این زمان خود پسندی میکنی درین حال خود پسندی میکنی ناگاه سر بر داشتم
شیخ را دیدم که بصریح با من گفت پنداری فایده ندهد کار ما باید کردن ناگاه در خود انچه
خواهد بیاید **بیت** زنگ پندار چو بر آینه دل آید؛ صیقل اینه در معرض باطل آید **باب هشتم**
در ذکر سیرت رضیه شیخ صفی الدین قدس سره زیادت بر آنچه ابواب و فصول و حکایت متنوعه
مندرج شده است از مساجاهد و ریاضت و فراست و اجابت دعا و ذکر نسب و ولادت
و توفیق و توبه و طلب و غیرها مرتبط بر بیست و هشت فصل که مجموع آن روایت خلف و خلیفه او
شیخ صدر الدین ادام الله برکته علی کافة المؤمنین **فصل اول** در متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد شیخ صفی الدین قدس روحهما فرمود صفی تو با این خلفا که در گوشه
کنارها نشسته اند نگاه مکن که سر میدان ایشان ولایتی است کسی از علمای انجا منی اینه اگر از ایشان
خلافی در وجود آید کسی بر ایشان چندان اعتراض نکند اما میدان ارشاد تو در شهرستان و
وسیع باشد بر سر چهار راه مشارع صادر و وارد که فضلای عالم و علمای جهان انجا منزل
و مرکل سازند زنهار باید که عنان شریعت پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر دست محکم بگیری تا کسی را

محال

٣٠٣

محال احتراز نباشد **نظم** اگرچه اندرین میدان سوار و تیر جولانی؛ عنان گیری قوی داری ز روی
تنگ میدانی؛ و همچنان فرموده که چون حق تعالی ارشاد تو حواله کرده است باید که جمع میان حقیقت
و شریعت کرده باشی لقمه حقیقت را در کسوت شریعت بوجو دهیا مده نه بقول و نه بفعل چنانکه مجموع مدعیان
ملازمت کردندی یکسال کمابیش با ایشان هیچ خلاف ندیدندی **حکایت** نوبتی مولانا فضیل الدین
اردبیلی رحمة الله علیه در مجمع خود با جمعی از علما و اکابر و غیرهم نشسته بودند و سخن شیخ و مریدان
او در آمدند و هر یکی سخنی طعنی می گفتند عاقبت بمولانا نصیر الدین گفتند که چون غلبه و کثرت مردم
و قبول خلوت داری بفرمایی تا بر ایشان غلبه کنیم و کار کاه ایشان بر شکنیم مولانا نصیر
الدین گفتند ما را حجتی باید بر ایشان غلبه کردن که از ایشان خلاف شرعیتی به بینیم آنگاه بدان
حجت غلبه کنیم پس کسی را از غربا که در علوم مهارتی داشت و در آداب و سنن شریعت وقتی
نامزد کردند که مدتی ملازمت شیخ بطریق تعنت نماید و تجسس کند تا از شیخ یا از مریدان زلتی
بر خلاف شریعت و سنت به بیند و تمسک سازند و آن کس بوضعی که کسی او را نمی شناخت
بیامد و در زاویه متبرکه مجاور شده و در مراقبت تجسس و تفتیش وقت نظر میکرد **بیت** از چاه رصد کا
خواست که ببیند؛ در ماه شب و روز محاقی و تمامی؛ و شیخ را عادت و وظیفه آن بود که بیشتر
اوقات در زاویه میان مجمع بموعظه حسنه مشغول میبودی شبها تا بسیاری از شب گذشته
همچنان مجلس میداشتی و کلمات طیبات میفرمودی و آن کس که مترصد افعال و اقوال شیخ
و مریدان او بود تا مدت شش ماه نشست مجموع سیرت ایشان بر نهج سنت دیده و تمامت
مقالات ایشان موافق شریعت شنید و هیچ دقیقه که موجب تعنت باشد ادراک نکرد و با خود
فکر کرد که مدت شش ماه متوالی هیچگونه از اینها خلاف شریعت و سنت زلة و هفوه
صادر نمیشود و دانسته یقین است که ببالی نیز نکشد بلکه بهمه عمر و زیادتی ریاضت و مجاهده و
فکر علی الدوام و احتیاط احیای شبها داردند آن شخص از سر اخلاص و اعتقاد تمام توبه کرد و تلقین
گرفت و در حلقه این زمره آمد **بیت** چون هوای عاشقان بروی وزید؛ در دماغم شورش

سودمند افتاد حالت دردی کشان در دیده واله و شوریده و شیدا افتاد و مولانا نصیرالدین
علی الدوام ازین کس استخبار میکرد تا اکنون این شش ماه بر آمد و اکنون در حلقه این طایفه
در آمد پس مولانا نصیرالدین و اصحاب او صورت حال و اعمال و افعال و اقوال این طایفه چنانکه
دیده بود باز گفت و بر هیچ حرکت فعلی و قولی ایشان که موجب تعنت باشد ظفر نیافت و
مولانا نصیرالدین انصاف داد که این طایفه بر حق اند و انچه ما خوانده ایم و میگوییم
ایشان در عمل می آرند و آنچه ما بقول می آریم ایشان بفعل می آرند و دیگر بعد ازین انکار
در کار ایشان نمیکرد و اخلاص پیش آورد بیت از خط متابعت تخطی ننمود بر منهج مستقیم
سنت می بود و همچنان در تبریز در عمارت رشیدیه در مجمع عظیم که جمع کثیر از افاضل
عصر که در فنون فضایل و تبحر هر یکی انگشت نمای زمانه بودند شیخ در روح سخنها و بحثها فرمود
و کلمات میگفت که هیچ یکی را مجال ایراد و اعتراض نمی بود و هر یکی تسلیم می نمود و کلمات و
شطحیات چنانکه ازین طایفه منقول و مرویست قطعا و اصلا از شیخ صادر نمی شد و از
مریدان او نیز صادر نمی شد و اگر بسبیل ندرت از کسی از مریدان کلمه صادر شدی چنان
صاحب حکم و تصرف بودی که حالی چنانش مفلس میگردانیدی که دیگرش ازین معانی
در دل نمیگردیدی و حکایات کسانی که اگر نفسی زده اند سیلی خورده اند در باب لطف و
عنف مذکور و مسطور است و از آنجمله این حکایت در ولایت سراو در دیه اردقان پیش شیخ
خبری بگفت شیخ بتایید فرمود لال شو آن شخص لال شد و باقی عمر لال بود و لیکن بوقت ذکر گفتن
و نماز گزاردن گویا می شدی و دیگر تمام اوقات لال میبودی تا آخر عمر برین حال میبود نظم
دست حکمش چون بقبض و بسط در کار آمدی جای سرکل خار و جای خار کل بار آمدی و سخنهای
شیخ که با اهل سخن میفرمودی چنان عمیق بودی که هر کس فهم نمیکردی چنانکه مولانا المحقق شمس الدین
کیلانی رحمة الله علیه میگفت که سخنهای شیخ را دو کس فهم کنند یکی انکه سخت دانشمند باشد و یکی
انکه سخت صادق باشد بیت این رموز معرفت را علم و صدق کاملی باید ورنه آنچه داند غافلی بیحاصلی

فصل دوم در مذهب

فصل دوم در مذهب شیخ صفی الدین قدس سره سوال کردند از شیخ قدس سره که شیخ را مذهب
چیست فرمود که ما مذهب ائمه داریم و در مذاهب هر چه اشد و احوط میبود اختیار کردی و بدان عمل
میکردی و راه رخصت و سهولت بر خود و مریدان خود بسته میگردانید که رخصت میکردی میدان نفس را
فراخ میکند و برخصت عمل نمیکردی و بدقایق اقاویل و وجوه که در مذاهب است کار میکردی تا بجدی
که روزی دست مبارکش بدختر خود باز افتاد و وضو ساخت شیخ صدرالدین دام الله برکته فرمود
سوال کردم از سبب این وضو ساختن فرمود والله که من هرگز دست بوالده خود ننهاده ام
الا که وضو ساخته باشم از برای انکه حق تعالی فرموده است او لامستم النساء و اینها از نساء اند
و دیگر انکه پس میان ناف و از زانوی خود ناقص وضو دانستی و نظر بنامحرم و عورت خود
ناقص وضو دانستی و امثال این هر چه در ان وجهی از وجوه بودی احتیاط را شده و احوط کردی
و هر چه در یک مذهب حرام بودی حرام دانستی و از ان اجتناب نمودی و اجتناب فرمودی
و در اوامر و نواهی مبالغه میکردی و میفرمودی که هر مردی که او را تقوی تمام محافظت
شریعت نباشد همچنان باشد که میوه که از او پوست نباشد لی صوان باشد و محفوظ نباشد سخن
تفکره علم و منطقه حکم و باطنه دین و ظاهره ادب و همچنان فرمود که هر کرا شریعتش باشد و هر کرا طریقتش
باشد حقیقتش باشد و هر کرا شریعتش نباشد نه طریقتش باشد و نه حقیقتش و فرمود که هیچ مشایخ خلاف
شریعت نکفته است و هر که ازین معنی خبر دارد خلاف شریعت نکند و نکوید مگر یکی محمود نامی با او
کفتند که نانی که میخوری بر خوان محمدی علیه افضل الصلوات و التحیات بخور محمد نیز ان الله فی ارضه
او کفت مرا حاجت خوان محمدی نیست بعد از مدتی دو سال او را از گور بر آوردند و بسوختند و خا
خاکش بباد دادند و این معنی بنود از ان گستاخی سخن بیت هر که از آب حیات شرع گرداند
روی خاکش آتش بار دو کردش دو بر باد قهر حکایت روزی مولانا شمس الدین زرکر در حضور
شیخ قدس سره بود با جمعی دانشمندان و حال انکه با همدیگر بحثی کرده بودند که اصحاب شیخ و
بظاهر مشغولند و تتبع سنت نمیکنند شیخ بدانست اشارت فرمود بعلی دلوزی که برو و از بیرون

ده کس را اخوان اخی سید علی برفت و ده کس را درآورد و شیخ با آن ده کس فرمود مسواکهای شما را
بیارید هر ده کس مسواکهای خود در نظر بنهادند پس فرمود موالی مسواک کردن سنت است
گفتند بلی گفت اکنون اینک مسواکهای ما و اصحاب ما از شما کدام است بیارید هیچکس را
نبود گفت موالی سنت ما میکنیم یا شما همه منفعل شدند و بیرون رفتند **فصل سیم** در مجاهده شیخ صفی
الدین قدس سره که در بدایت اعمال و نهایت اعمار نفس خود را در بوته جهد و مجاهده گداخته
تا نقد قلب خود را کیمیای قلب جبانی ساخته بود چنانکه شدت مجاهدت او از قلت اکل و
نوم و ترک لباس و آسایش نفس در اطوار کتاب مسطور است **بیت** ذاب جسمانی فوادی بل فنی
و فوادی ذاب جسمانی بدلی **حکایت** ملک العباد پیره مراد مشهور رجب داد گفت که شیخ قدس
سره فرمود مریدی باید که در مجاهده سه نوبت از سراپای او پوست بنقیده او را مجاهده
کش و خلوتی گویند **بیت** مرد باید ز رسوم بشری پاک شود ۞ جامهای بشری بر تن او چاک شود
حکایت عزالدین پسر عوض گفت و عدول نیز وقوف داشتند که نوبتی شیخ قدس سره
بقراباغ میرفت بجوی باریک آب که نزدیک ایمن آباد موقانست رسید فرود آمد و وضو ساخت
و از آنجا روان شد و مدت چهل روز تقریبا بگذشت که هیچکس شیخ را بوضو ساختن ندید تا باز
در مراجعت بآن مقام رسید باز فرود آمد و وضو ساخت جماعت از بندگی شیخ پرسیدند
که ما را این شکل در خاطر است که درین مدت شیخ را بوضو ساختن ندیدیم فرمود که وضو آنست
که در این منزل ساخته ام و این مدت چهل روز ذهاب و ایاب با یک وضو بوده بسر برده ام
بیت این طهارت ز ازل آورده اند ۞ پاک بازان که بخاک آمده اند ۞ چشمها چون صفا جان از
همچو جان طاهر و پاک آمده اند **فصل چهارم** در ریاضت او در افتتاح شروع او در مشارع دا
اختتام ایام او برین شوارع که باعتصام توفیق الهی بر کام نفس سرکش لجام کرده و در زمام
ریاضت گردانیده بود در حسب آنکه در معاطف کتاب مکتوب شده است **بیت** در ریاضت
خانه تحقیق توفیق تمام ۞ نفس سرکش اکشیده در زمام اعتصام **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله

برکته گفت که نوبتی برای شیخ قدس سره در وقت خلوت نهالی و بالشی در خلوت می‌نهادیم
لیکن قطعا آنجا نمی‌نشست بلکه در میان خلوت می‌نشست و چنانکه استناد با دیواری نیز
نمیکرد بلکه گاه بودی که زانوهای مبارک نصب میکردی با یک زانو و آلا زانو در پیش
آمدی و قطعا و اصلا پهلوی مبارک بر زمین نمی‌نهادی و در ریاضت و عدم آسایش
نفس خود غایت مبالغه میفرمودی و تا جدی بر نفس خود سخت میگرفتی و بوقت افطار
که روزه گشادی شربتی بخوردی و سه لقمه طعام یکی حلیم گندم و یکی رشتی و یکی برنج عقه
که در غایت کوچکی میبود و بعد از نماز عشا قطعا مجال نمیدادی که طعام در پیش وی آورند
اصلا نمیخوردی و فرمودی که باری قصد خوردن کردم شیخ زاهد قدس الله روحه که فرمود
که من بعد از تراویح چیزی خورده ام که تو میخوری از آن دست باز داشتم بعد از آن این
عادت مطرد داشت که اصلا بعد از نماز عشا چیزی نمیخوردی و وظیفه سحور شربتی آبی بیات
میفرمودی و چون بخلوت بدین شدت و مشقت و تشنگی که بر خود بگرد و خواب ابستی
گرفته بودی بسر میبردی از عالم روحانی و معاملات الهی و واردات فیض تجلی سبحانی
چندان قوت می یافتی که چون از خلوت بیرون آمدی و بر حسب وزاده بسطة فی العلم
والجسم قوت تمام بر وی ظاهر بودی چنانکه مردمی که صورت حال نمیدانستندی می گفتندی
که در خلوت بانواع اطعمه و اشربه مشغول بوده است و حال آنکه شدت و صعوبت خلوت چنان
بودی که شمه با تقریر رفت **حکایت** ادام الله برکته گفت نوبتی طالبی سالک معامله در
حالت عرض واقعه بر شیخ گفت که حضرت عزت را تعالی و تقدس در واقعه دیدم که فرمود
برو و شیخ خود را بگوی که در راه ما استخوان شکستگی و هر چه امکان دارد از شدت
مشقت بر خود نهادی و ارتکاب نمودی و من از تو راضی و خشنود و ترا از برای ارشاد
و ترتیب خلق معین کرده ام و هر چه اولیا تنها از رحمت کشیده اند تو تنها کشیده و هر کرامتی
که با ایشان کرده ام با تو کرده ام اکنون من بعد بقدری خط جسم نیز مشغول شو چون این ورد

واقعه معلوم کردم قدری بوی که تقویت دماغ را شاید بدادم طبخ کردن و بعد از ترویح
بحضرت شیخ بردم و گفتم که چون از حضرت عزت فرمان آمد شیخ را ازین خبری تناول باید فرمود
شیخ چون دران طعام نگریست بگریست شعر و من الرضا و السخط و القرب و النوی مجال
لدمع المقلة المترقرق ٭ و فرمود که چون شیخ زاهد مرا منع میفرموده است و حضرت حق میفرماید
درمیان این دو امر تدبیر من چه باشد پس دهان مبارک بگشود و اصول دندانها بمن نمود
مجموع مجروح گشته و سیاه شده بود از غایت حرارت آتش و صعوبت که بر خود نهاده
بود نفس نمیزدی که از ان حرارتی مثل لهبه آتش بما میرسیدی شعر یا النار خوفنی قومی فقلت
لهم ٭ النار ترحم من فی قلبه نارا ٭ پس مبالغه تمام بکرد تا بدان ملعقه کوچک یک دو ملعقه از
شوربای آن طعام تناول فرمود بیت دردنوشان خون دل در کاسه سر خورده اند تا نه
پنداری که این دولت بدست آسان رسد فصل پنجم در فراست شیخ قدس سره که بنور الله
از مناظر قدسیه مقدسه خواطر ربانی بر ضمایر و سرایر انسانی اشراف داشت بر منوالی که
شرح احوالی از وصا در و ظاهر شده است در ازمنه و امکنه متعدده در صفحات اوراق
شروح شده است شعر آنکه او را دیده مکحول نور الله بود ٭ درمیان عالم اهل حقیقت روشنست
از فراست خانه او تا بهر گنجینه ٭ سینه اسرار مردم صد در و صد روزنست فصل ششم در
اجابت دعای شیخ قدس سره که در حضرت ذو الجلال اقبال قبول یافته است و مصادف
هدف اجابت گشته و کار بسی از محتاج نامان بواسطه آن بسامان آمده بر وجهی که بعضی
ازان بر بیاض کتاب مرقوم است بیت قفل در گنجینه الطاف چون بگشاده ٭ ازید و همه دلخواه
ازان گنج بدو داد حکایت پیره جبرئیل گفت که نوبتی در وقت ادراک غله که هنوز در قله قوت
نگرفته بود هنوز شیر بود باد دبور بس گرم برخاست که غلات را بهبوب خود بناچیز خواست
گردانیدن و ستمزده شد و جماعت برزگران استعانت بشیخ آوردند و شیخ در خلوت نشسته
بود و ایشان بر در تضرع آغاز کردند و شیخ نشنید فرمود چه حالست صورت حال باز گفتند

شیخ

شیخ زیر لب دعا کرد و از خلوت بیرون آمد حالی که بر در خلوت رسید هبوب باد صبا بدم
که باد دبور بدل شده بود و آن هبوب دبور ساکن شده بیت از نسیم لطف انفاس لب معجز نمای
عرصه عالم هوای روح جان پرور گرفت فصل هفتم در خلوت و اوصاف خلوت شیخ قدس سره
که در سر اوقات لی مع الله داب مجال است انا جلیس من ذکرنی رکب داب چگونه
رعایت فرموده است و اصلا پشت مبارک با دیوار تکیه نداشته است استراحت اضطجاع
و هجوع پیرامون جسم و چشم نگذاشته بر وضعی که اوضاع ترتیب ترکیب کتاب در ابواب مبین
گشته و چنین نوشته است شعر در خلوت دل محرم اسرار شده ٭ در عالم جان مهبط انوار
شده ٭ فصل هشتم در زهد و ورع و تقوی شیخ قدس سره و شیخ صدرالدین دام الله برکته گفت
که فرموده است که ترک حرام واجبست و طلب حلال واجب و ترک شبهات سنتست آن
تقویست و زاهد آنست که باندک حلال قناعت کند و ورع آنست که تمیز کند از ما یحتاج استعمال
کند این بصورت ظاهر تعلق دارد و زهد معنوی آنست که ترک محبت دنیا کند و دل را از محبت
دنیا بردارد و با آخرت مشغول شود و ورع آنست که دل از ماسوی الله بردارد و تقوی
آنست که بترسد و از هرچه غیر رضای خدای تعالی باشد بپرهیزد بیت بر نفس بهند روکه
میدان امنیت ٭ در بار که سری که کوی گردان انیست ٭ دل از دو جهان و غیر خاکی کن از آنک
زهد و ورع و تقوی مردان امنیت و شیخ قدس سره ظاهرا و باطنا بصفات زهد و ورع و
تقوی موصوفست چنانکه در ظاهر اجرا املاک دیهای خود که شرعی اجازت کرده بودی تناول
میفرمودی و به فرزندان خود میداد و بمریدان نیز میداد و بخرج پیرونی خرج میکرد سوال
کردند که چون شرعا حلال است روستائیان کراهت مینمایند لایق حوصله صوفیان نباشد
و دیگر آنکه قطعا غبار وقف بر دامن تصرف او قدس سره نه نشسته است و از وقف غایة الاجتناب احتراز
میفرمود چنانکه از شق زباحیت الیوان از ربیل وقف بود بر راه و ستاکله بدست استیلای
غصب فرو گرفته شیخ قدس سره مستخلص گردانید و براه مسلم داشت و وقتی که جماعت این

دیه ارتق بخدمت شیخ آمدند بدیشان میفرمود که وقتی که پیش ما می آید باید که آنجا که رودخانه
سیاه رود است میان بگشاید و خود را و جامها را فرو افشانید تا اگر نان پاره میان شما
باشد آنجا فرو ریزد مبادا که در زاویه و گوشه ما آرید که وقف را ایمنی نباشد حکایت ادام الله برکته
گفت که نوبتی که زاویه که شیخ را در دیه کلخوران بود دیوار گل اندود کرده بودند و شیخ آنجا حاضر نه
بود چون بکلخوران رفت و نظر کرد فرمود که این گل اندود را از این دیوارها فرو می باید آورد و مجال
نداد تا چندانکه گل اندود تمام از این دیوارها فرو تراشیدند اتفاقا خاک آن گل از زمین وقف
برداشته بودند باز آن خاک را بجای خود بردند و بریختند و دیوار را باز بخاک دیگر بیندودند
بیت گرد دنیا چو بدامن عصمت نرسید :: خاک آلوده کجا لایق منزلگه اوست :: و شیخ العالم
سلطانان و اکابر هرگز قبول نکردی تا حدی که اگر شیخ را املاکی بودی اگر سلاطین مال آنها را
ادرار کردندی تا دیوان را از آن املاک مدخلی نباشد از روستاییان نستاندی بلکه امکان
آن نداشتی که کسی نام او را از دیوانی در حضرت او بر زبان آورد حکایت قتلغ ملکه نام دختر سلطان
کیخاتو شهزاده بود و صاحب ارادت و مرید شیخ شده بود و شیخ شناس گشته و از معامله شیخ
خبر یافته و صاحب معامله بزرگ شده و از مال شهزادگی بمعدن نفطی قناعت کرده بود که خود را
استنباط کرده بود و از آنجا معاش حلال میساخت و قتها از آن وجه حلال از برای شیخ قدس سره
چیز حلال میفرستادی یا جامه میساخت شیخ از آن چیز او نمیخورد و بفرزندان و مریدان میداد
و آن جامه نمی پوشید شیخ صدرالدین دام الله برکته سوال کرد که چون قتلغ ملکه این چیز از وجه حلال
از معدن نفط میفرستد و شیخ میداند که حلال است چرا نمیخورد و نمی پوشد فرمود بابا راست میگویی
حلال است اما چون نام ترک و پادشاهزادگی و امیری بر سر دارند دلم رضا نمیدهد و اگر نمازی در
جامه او میگذارم و حلاوتش نمیدانم چون در جامه چنین باشد در خوردن بطریق اولی روا ندارم خوردن
و بمریدان دادن بیت مرد باید این چنین باریک گیر :: تا سر مویی نگیرد کس برو حکایت خواجه عبد الملک
سراوی زیدت برکته گفت نوبتی شیخ اشارت فرمود بمن که در خلوت بوی نتنی می آید ببین که از

کجا

کجا می آید از آن پاک احتیاط کردم چیزی نیافتم مگر که جای متوضا در حوالی خلوت بود در آن جا
بخاک بینباشتم و پر کردم چون بحضرت شیخ رفتم میفرمود همان بوی نتن می آید احتیاط کن
بمبالغه احتیاط کردم هیچ در آنجا نبود مگر یک کیسه زر که قتلغ ملکه فرستاده بود و در خلوت
زیر بالش نهاده بود برداشتم و بیرون بردم چون باز آمدم شیخ فرمود اکنون خلوت
پاک شد و آن بوی نتن نمی آید آن بوی از چه می آید که دفع کردی گفتم هیچ چیزی در خلوت
نبود که از آن رایحه کریهه آید لیکن کیسه زر بود بیرون آوردم شیخ فرمود بلی آن بوی از آن
آید و آن نتن از آن بود که مرا رنجه میداشت بیت مشامی کان ز روض قدس روح رو
می یابد :: کجا نازک دماغی او بهوای جیفه بر تابد حکایت شیخ صدرالدین دام الله برکته گفت که
وقتی که شیخ از برای مصلحت مسلمانان بقراباغ رفته بود امیر تیمورتاش امیر چوپان از زر
شیخ پنج هزار دینار زر بدست فرخان اردبیلی بفرستاد و شیخ قبول نکرد امیر تیمورتاش گفت
چون زر قبول نمیکند پس بار دیگر آمد چون صاحب دولت چرا کار خود از آنجا راست نمیکنید
و تمام نکرد که بار دوم بایستی آمدن شیخ گفت آن ترک را بگوی که همچون من و همچون شیخ
صد هزار بر طناب بارگاه محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بسته است پیغمبر صلی الله علیه و آله
نمیتوانست کردن از آنجا که نشسته بود فتح مکه و بلاد و قلاع بکند که بنفس مبارک خود لشکر کشید
و مکه گشود و قلعها گشاد اگر ما نیز آمده و باشیم تا شما را تربیت و تعلیم اسلام کنیم عجب می آید چون
این سخن بامیر تیمورتاش رسید از جان و دل مخلص و معتقد شد بیت حدیثی کان ز دل آید بگیرد
جای خود در جان :: سخن کز جان و دل آید نشیند لاجرم در دل حکایت خلدت برکته گفت هم
درین سفر شیخ را قدس سره در خانقاه دمشق امیر خواجه فرود آوردند و از سفره می کشیدند
شیخ و اصحاب او نمیخوردند سید جمال الدین از اصحاب شیخ روزی دو چیزی از آن بخورد دیگر روز
قدری شب در واقعه دید که جامه سپید پوشیده بود و یک نقطه سیاه بر آن افتاده از
برای شیخ بگفت شیخ فرمود مگر از لقمه دمشق خواجه چیزی خورده یکبار لقمه خورده ام شیخ گفت

گر خواهی که تمام سیاه شود یکبار دیگر بخوری بیت آن دود که خالی سیاهی اندود ** جز از سر آتش
عصیان ناید حکایت ادام الله برکته گفت اگر کسی چیزی از برای شیخ قدس سره بیاوردی
از ماکولات که لایق حوصله مبارک شیخ نبودی حق سبحانه حراست لطیفه می ساخت که بحو حیله
وی میرفت همچنانکه شیخ بمراغه میرفت چون بولایت سراو رسید کریم قیتولی پدر شمس الدین محمد
شیخ را انجا فرود آورد و در خانه دو نوع قند حاضر داشت یکی حلال از زر خریده و یکی حرام
بسیار و تمام ترک آورده بودیم و کریم را مجال در خانه رفتن نبود و بگفت که در خانه شربت بسیار
بساختند و درآوردند بر کاسها و طبقها نهاده و شیخ بر صفه نشسته بود و در نظر شیخ
بنهادند کریم دریافت که از قند حرام ساخته اند عظیم منفعل شد و چیزی نمیتوانست گفتن و
درین حیرت متحیر شد و شیخ دست مبارک دراز نمیکرد و بسیار توقف کرد که ناگاه گربه از
بجست و مجموع آن کاسهای شربت چنان بریخت که یک قطره باقی نماند و از
لاف شیخ قدس سره آن حرام بحوصله او نرسید بیت دست فرمان هوائش بگریبان نرسد
انکه او پای درین دامن فرمان دارد ** آن همه حادثه در پرده عصمت ماند ** هر که از سابقه لطف
نگهبان دارد حکایت و همچنان دام الله برکته گفت که رئیسی دیهی بریانی حرام از برای شیخ
بیاورد و طالبان چند نیز از ان دیه بریانی حلال بیاوردند و طالبان رئیس را منع نمی توانستند
کردن که از و متوهم میبودند اما عظیم متوزع خاطر بودند مبادا که ان بریان حرام بحضرت
شیخ برند درین فکر بوده ساعتی بر در توقف افتاد و ایشان درین اندیشه که ناگاه
سگی درآمد و آن بریان حرام رئیس را در ربود و بیرون برد و بریان حلال بماند بیت دیده
بان حفظ او از انکه دارد در نظر ** از همه عالمش به بیگاه و بگاه دارد نگاه حکایت سیر و احمد
برنقی که گفت که مولانا سراج الدین گفت که چون از سلطانیه در حضرت شیخ مراجعت کردم
شخصی خورده شیر نامی از دیه سورق بیامد و ماهی چند بریان کرده بیاوردند لیکن باتش سرگین
بریان کرده بودند و در حضور شیخ بنهاد و گفت شیخ تناول فرماید که تمیز پخته ام شیخ بانگشت

مبارک یک ماهی را بگردانید و فرمود که تو میگوئی بخور که تمیز پخته ام و این ماهی میگوید مرا سرگین
پخته اند چون توانم خوردن بیت مایم زبان شناس اسرار وجود ** از تخته دل سر زبان موجود
حکایت ادام الله برکته گفت از جماعت پیران شنیده بودم که در کنار مقابر دیه الغر گوریست
گرد بر داشته که آن گور نیست بلکه در زیر آن چاهیست که در آن چاه دفینه و زرینه و زینه
مجموع ارباب دیه است که وقتی در آن چاه انداخته اند قصد کردم که از انبار شکافم
نشان راست بود آن گور نبود ولیکن جهت تغلیط مردم گرد بودند و سنگی بر آن چاه بود
که چون عصا بران می زدیم صدائی بر می آمد چون خواستم که آن سنگ از سر چاه بردارم
شیخ در خرمن ایستاده بود ناگاه نظر مبارکش بر من افتاد که انجا ایستاده بودم که
مردم بکار بودند دست مبارک برداشت و مرا بخواند مستعجل بخدمت شیخ شتافتم فرمود
انجا چه میکردی گفتم خیر گفت نه آخر بگو گفتم چاهیست که انجا شنیده ام که چیزیست باز گشاده ام
و سر چاه بر داشتم که شیخ اشارت فرمود بحضرت شیخ رسیدم شیخ فرمود فرزند انچنان چیز
انشاالله که در خانه هیچ دوستی من نرود در خانه دشمن که خانه براندازد لیکن ای فرزند کسی
را که اینچنین گنجی که دست دهد و حاصل تواند کردن نظر التفات بر چنان چیز ندارد ترک آن
کردم روزی دیگر معلوم شد که مجموع ان برده بودند بیت گنج دنیا همگی در نظر همت او
کاه برگیست دران صرصر استغنای حکایت روزی مولانا جمال الدین قاضی و مولانا شمس
الدین توکلی و اغطار دبیلی رحمة الله علیهما بحضرت شیخ رسیدند شیخ را دیدند بر بام انبارخانه
نشسته و گندم از انبارخانه ببام میکشیدند موالی سوال کردند که سبب چیست شیخ فرمود که
که گندم ازین پیش در افتاده است از ان سبب که خادمان در زکوة خبطی کرده اند و انچنان
بود که در مطبخ نان نبود که غله نرسیده بود خادمان از زکوة دو کیل قرض کرده بودند و بنان
زاویه صرف کرده و هنوز عوض آن نداده و لاجرم آب باران از سقف انبارخانه فرو رفته و چند
در گندم افتاده موالی گفتند شیخ این گندم مجموع بنان فقرا صادر و وارد زاویه صرف میرود

فرمود که آن حق خداست و از ادای آن ناچار و این صدقه پس بفرمود تا بار دیگر از نو بپیمودند
و دیگر بار ده زکوة بدادند چون احتیاط کردند بجای آن دو کیل که ادای قرض کرده بودند صد
کیل ضایع شده بود بیت نیک صبر و ورع زما اگر فوت شود شکرانه دهیم و صد غرامت بکشیم
حکایت پیره جبرئیل کفش دوز گفت بوقتی که شیخ از بغداد مراجعت میفرمود شب بمنزل بدیه اسفیدبار
فرمود و مرحوم عبد الرحمن پسر مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه از برای شیخ طبخ میکرد و هر
شب حلیم گندم میساخت و آن شب نیز بر عادت ساخته بود و سر قزقان بخمیر گرفته و من در
چادر پای مبارک شیخ در کنار گرفته بودم نظر کردم سگی دیدم که بیامد و آن خمیر را از لب
قزقان میخورد و من نمیتوانستم بکسی آواز دادن که میترسیدم که شیخ از حال و وقت خود
باز آید و کسی حاضر نبود که باز گویم تا با عبد الرحمن مراغی گفتم عبد الرحمن گفت ساخته تو باشد و
بدان التفات نکرد بامداد که وقت غذای شیخ بود کاسه از آن حلیم گندم بر عادت
درآورد و من درین قلق و دغدغه بودم که ناگاه شیخ بمولانا عز الدین مراغی رحمه الله گفت که مرا
بخشید از غذا خوردن معاف دارید لیکن نان بیارید بخورم بیاوردند از آن نان تناول فرمود
عبد الرحمن آن کاسه حلیم پیش پدر خود مولانا عز الدین نهاد اتفاقا پای مبارک شیخ بر کنار
من بود چون از شیخ این کرامات دیده بودم که از آن طعام احتراز فرمود در من احترازی
بود شیخ بنور ولایت فرمود چه میگویی گفتم خیر سر انگشت پای مبارک بر سینه من نهاد و
گفت چه میگویی باز گفتم خیر فرمود حق تعالی مومن را از طعامی که پاک نباشد نگاه دارد بیت
آن دل که درون را ز ورع غسل داد ایزد همه در و زحفظ بروی بگشاد حکایت ادام الله برکته
گفت نوبتی بدل بارقی شیخ را دعوت کرد شیخ اجابت کرد و او دعوت سخت شگرف ساخته
بود و سفره بکشیدند گفت شیخ بسم الله شیخ فرمود هر که ارادت دارد بخورد گفت شیخ منخواهم
که خدمتت بخورد و الحاح کرد شیخ فرمود بالا بکو نفط را در کوزه و کاسه نوکرده مرا
میگویی که بخور خدمتت کوزه می بینید و ما نفط می بینیم نخورد و سوال کردند که شیخ این خواجه ملل

کسب میکنند فرمود که آری معامله شرعی و حیلت میکنند چون باز دیدند چنان بود که شیخ
فرموده بود در باب این جور بیت هر که را دیده بدنیا و دل بدنیاست همچنین طعمه آلوده دنیا لایدست
و شیخ قدس سره کسب کردی و مرید از آن کسب فرمودی و از آن گدایی منع کردی
و گفتی کسب کردن سخاوت زیادت و در طاعت بیفزاید اما گدایی کردن بخل آرد و دل
متفرق گرداند و پراکنده کند و همچنان شیخ را نذر نبوده است سوال کردند که چون است
که دیگر مشایخ را نذر بوده است و زنبیل گردانیده اند گفت لقمه نذر و زنبیل کسالت بار آرد
سوال کردند چون است شیخ را علم نبوده است دیگر از امت گفت این علم لی نیز است علم
ولایت شیخ ما در قیامت پیدا شود بیت چون علم بر طارم این طاس گردون کشیم
منت این خاکیان همت دون چون کشیم ∴ لاشه دنیا کجا خود موج همت کشند ∴ در فضای
لامکان چون تنگ بر گلگون کشیم فصل نهم در آداب کلام شیخ قدس سره ادام الله
برکته گوید که دایم شیخ در خلا و ملا بنصیحت و ترتیب خلایق مشغول میبودی و دایم الکلام
ناطق بالله و وعظ بودی و اگرچه در خانه بودی با عیال و اطفال خود دایم النصیحت و طول
کلامش ممل نمیبودی و چون عذوبت الفاظ و غرایب معانی او مرغوب قلوب اصحاب
و ادانی میبودی شعر آن طال لم یملک و ان بی و جرت و کلماتی که باد از زرم میفرمود
مسموع مجموع حاضران از دور و نزدیک میبودی و مجلس استماع میکردی گوش هوش
آنجا میداشتی و میخواستی که یک لحظه از و جدا نشدی با هر یک بقدر استعداد او
سخن گفتی چنانکه از شفاخانه انفاس نفیس او چندین هزار دل مرده و جان پژمرده حیات
و حیات و زندگی و طراوت و تازگی یافته بود حکایت ادام الله برکته گفت که سلطان ابو
سعید طاب ثراه بخدمت شیخ قدس سره آمد و شیخ از عدل و احسان سخن آغاز کرد سلطان
گفت که شیخ از حقیقت سخن بگوید و شیخ بغیر از مواعظ حسنه در عدل و احسان خیری دیگر
نمیگفت ادام الله برکته گفت گفتم شیخ چونست از برای کرد و دیگران حقیقت آر

سخن میفرمائی و از برای چنین پادشاهی شیخ فرمود بیت کسی اسرار در افسانه ارد :. کسی گوهر
بر دیوانه آرد :. بیت اگر که من بتحقیق میگفتم او هشتر دی آن نبود سخن میکشید تکلم الناس علی
قدر عقولهم کسی که او در مایه خر مهره باشند که جز باو گوهر نتوان فروختن و کسی که از عطار دا
دارویِ تلخ میخرد باو شیرینی نتوان فروختن او را عدل و احسان در خور بود ان بالتیی گفتن
بیت بهر بیماران عالم اندرین دار الشفا :. هر مریضی را علاجی هر تنی را شربتی است :. و وقتی
که کلمهٔ حق در آمدی بی باک گفتی چنانکه در ابواب سابقه نوشته است از کلمة الحق فرمودن او
با سلاطین و امرا و قضاة و علما و سایر طبقات مردم نظم در کسوهٔ حق سخن جلا میداد
نه قلب مموه بطلا میدادی فصل دهم در وقار قدس سره در تواضع و فروتنی از خود فروتر
ترکسی ندانستی و با همه فقرا و ضعفا و صلحا متواضع میبودی و با وجود جلالت و عظمت
جود را از همه خوردتر شمردی حکایت ادام الله برکته گفت که در آخر عهد شیخ قدس سره
باری دوستان و محبان جمله همه گرد شیخ در آمدند و دست در دامن شیخ زدند که
شیخ از برای خدای تعالی که ما را در آخرت مددکنی شیخ دیده مبارک آورد فرمود که خدای
تعالی را دو خانه است یکی بهشت و دیگر دوزخ من میدانم که لایق کدام خانه ام و چه عمل دارم
که با آن لایق بهشت شوم شعر جمله صدیقان عالم زین سخن خون میخورند :. تا که هر یک را در ان
عالم چه عالم میدهند :. و از تواضع و فروتنی شیخ جنانرا فقرا و غربا و عیادت مرضی رغبت
تمام رفتی و نشستی و فروتنی تا حدی داشتی که هرگز من نگفتی و اگر در سیاق سخن احتیاج افتادی
بلفظ من گفتن من گفتی بضم میم نه بفتح از برای انکه در من انانیت هست بیت چون قدم از ما
و من بیرون در آن عالم نهد از وجود خود دو گرد ما و من دم چون زنند و چون در کلمات طیبه
دماغ گرم شدی سخنهای پس عجیب میراندی سوال کردندی که شیخ عجایب و غرایب سخنها
میفرمائی که در هیچ جای و هیچ مقالات نشنیده ایم در جواب از سر تواضع فرمودی که خبری
نمیدانم و ازین امیه بوده ام اما بصحبت آن بزرگ رسیده ام و دو سه کلمه از و یاد گرفته ام

تواضع

ازبرای

از برای شما میگویم و تواضع در طاعت در اقصائی داشتی که هر روز علی الدوام در تلاوت
کلام الله داشتی خود در رفتی و سر صندوق برگرفتی و بتواضع و ادب هر چه تمامتر و الصلوات
مصحف کلام الله از صندوق برکشیدی و بوسیدی و انگه بخضوع و خشوع هر چه تمامتر
بخواندی و دعا بکردی و باز بصلوات بر سر نهادی و ببوسیدی و در صندوق نهادی و
بقهقری واپس آمدی بیت نامه فرمان حق را چون چنین عزت نهاد :. لاجرم نامش بر آن سر تا
عزت فتاد حکایت ادام الله برکته گفت باری شخصی از ملازمان شیخ قدس سره از در در
و مصحف بدست گرفته و بنشست و شیخ از و پرسید که چیست که در دست داری گفت
مصحف شیخ طیره شد و در استاد و او را سخت برنجانید و فرمود که چون از در در آمدی چرا
صلوات ندادی تا ما بر نخواستیم و اعزاز میکردیم و حق تعالی این کتاب را عظمت و انه لکتاب
عزیز عزت داده و عظمت نهاد است و از بهر حکم مخلوقی که سمت بازیچه باطل و در زوره
دارد بر پای می استند و عزت میدارند بطریق اولی که از برای مصحف که کلام حقست و در
سقط خزینه لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید مخزون و محفوظ است
اعزاز هر چه تمامتر باید کردن بیت تواضع را بوضعی کار فرمود :. که در عمر رفعت هزاران عزت
افزود حکایت دامت برکته فرمود که شیخ اعزاز و احترام علما و سادات نهایت میفرمودی
و تواضع مینمودی علما را بسبب علم و سادات را بسبب سیادت و هر حکمی که سادات بکردندی
تحمل کردندی و هر التماس که کردندی مبذول داشتی از ان جمله سیدی بود تنگ خلق
و تیز مزاج و هر چه بگفتی دست بشمشیر کردی باری در زاویه با خادمان عربده کرد و شمشیر بر
کشید بحضور شیخ از برای تسکین آن سید غایت تواضع پیش او رفت و گردن مبارک فرود
بیت زهی خلقی که در اوج کمال سروری کردن :. در آن رفعت تواضع را درین غایت بنهادند
کردن :. و تواضع شیخ غیر تکلف بودی و سلام فاش کردی و در تحیت سخنی نشدی و دایم
متبسم و بشاش بودی و تواضع در صحبت پاک او از تکلف بدعت چنانکه سر در پای نهادن

متعرا و نبرا میبودی و مجال نمیدادی و بمبالغه منع میفرمودی و در روی خلق مدح و تملق
نمیکردی و هر کسی را الفرزند و بابا و برادر میخواندی و این تواضع و فروتنی نسبت با درویشان
و اهل صلاح نمودی اما با سلاطین و امرا و ابنای دنیا با وقار و تمکین بودی حکایت پادشاه
ابوسعید طاب ثراه چون بخدمت شیخ در زاویه آمد و شیخ آن زمان در خانقاه بود پادشاه
در زاویه همچنان از پای استاده بنشست تا وقت حضور شیخ و شیخ را خبر دادند وضو
بساخت و دو رکعت نماز بگذارد و محاسن مبارک شانه کرد و بیرون آمد تحقیقه در سر بجید
یکی از مریدان گفت اگر شیخ دستار و جامه نیکوتر پوشیدی نیکوتر بودی گفت آری
یعنی مرا بدستار می آرایی عجب اگر اینچنین نباشد التفات نکند هر کس که باطن خود را از برای
حق تعالی بیاراست شعر ولئن کبرت عن الملابس والحلا ؛ وبک الملابس والحلا تتشرف ؛ فالبیت
یکسی و هو اشرف بقعة ؛ فی کل عام مرة و یستحف ؛ و چون درآمد پادشاه شرف زیارت
و دستبوس دریافت و نشستند با پادشاه سخن همچنان میگفت که با کودکی گویند حکایت روایت
کرد از مولانا العالم النحریر امین تبریزی رحمة الله علیه که او گفت از وزیر غیاث الدین محمد
رشید رحمه الله شنیدم که او گفت پادشاه ابوسعید طاب ثراه گفت پادشاهی را پیش
من وقعی نمانده است گفتم چرا گفت از برای آنکه از روز که بزیارت شیخ رفتم چون زاویه
بزرگ دیدم از آجر ساخته در دل فکری که زهد در اینجا کمتر گنجد چون در زاویه رفتم خود را
در عالمی دیدم که صد هزار خلق آنجا درهم میزدند و مرا در آن عالم بقدر کاهی نمی سنجیدند در آن
در آن میانه گفتم نه من پادشاه ابوسعیدم گفتند بلی اما پادشاهی در اینجا نگنجد از برای
آنکه درین راه چیزی دیگر می گنجد تا دیر او زن نهند نظم رمزی ز راز عشقت در عقل و جان
نگنجد ؛ در عالم تحیر لفظ و بیان نگنجد ؛ تاج و کله چه باشد در مجمعی که آنجا ؛ شاهی و پادشاهی اندر
میان نگنجد ؛ چون زمانی برآمدم دیدم که شیخ مرا در کنار گرفته و گفت فرزند زهد پیش ما
چه کند زاهد شمایید که سر بمتاع اندک قل متاع الدنیا قلیل فرود آورده اید و همت این طایفه

برآنست که سر بدنیا و آخرت فرو نیارند تا بمطلوب نرسند پس اینها شما باشید نه ما بیت
در عالم فقر مفلسانند که سر ؛ در شاهی و ملک هر دو عالم نارند ؛ پس دست شیخ بوسیدم و
بمن گفت آنچه دیدی از دولت و سعادت تو بود و آنچه من آنجا دیدم بدین عالم نمی ماند
از آن سبب این پادشاهی بر دلم سرد شده است بیت آنچه بر خاک سر کویت گدایان دیده
اند ؛ دیده شاهان خیال آن بگانپید بخواب ؛ و در آن مجلس که نشسته بودند ناگاه شیخ
قدس سره روی مبارک بگردانید و پشت با او کرد و روی با وزیر کرد و چون سفره در
آوردند شیخ یک لقمه بسلطان ابوسعید داد و یک لقمه بوزیر غیاث الدین بغداد خاتون نیز
التماس کرد و شیخ التفات نمیکرد پادشاه با وزیر باشارت التماس میکرد که شیخ لقمه
ببغداد خاتون دهد پس بناچار شیخ بدست چپ یک لقمه از پس پشت بداشت تا بغداد خاتون
گرد آنگاه روی مبارک بسلطان ابوسعید کرد و فرمود فرزند اگر ترا گناه کاری در زندان
باشد او شفاعت دیگری تواند کردن گفت نه اکنون خدای تعالی فرمود بروی نامحرم
نظر کردن حرام است و خدمت سلطان پیش ما بدان مداست که ما دعا کنیم از بهر شما و چون
نظر کرده باشیم گناهکار باشیم دعای گناهکار چگونه مستجاب آید بیت دیده فردوس
بین اشک آید دیدنی ؛ سبزه پژمرده آلوده خضری دهن ؛ و سلاطین و امرا که پیش شیخ آمدندی
پیش همچنان نشستندی که غلامان پیش خواجه ادام الله برکته گفت شیخ فرمود که پیش ابنای
دنیا خود را فروتن نباید کردن که ایشان پندارند که مگر طمع چیزی کرده اند پس ایشان زیان
کار شوند بیت شاهین بجوید آشیان از سایه بان عنکبوت ؛ عنقا نیارد در نظر زنبور دنیا
نوش را فصل یازدهم در حلم و حیای شیخ قدس سره ادام الله برکته گفت که حلم شیخ در آن
نصاب بود که فرزندان و بیگانگان و یا بندگان چیزی و یا سخنی تلخی در روی مبارک او
نگفتندی تبسم کردی و متغیر نشدی و خشم نکردی و اگر ظالمی یا کسی دیگر در حق شیخ بی ادبی
کردی و سخنی ناشایست نگفتی بمشافهه یا بمغایبه و مریدان خواستندی که عوض و جزای آن

سینه مثلها بکنند شیخ مجال ندادی و فرمودی او در حق ما نیک نگفت شما هیچ مگویید که اگر شما چیزی
بگویید عوض کرده باشید صبر کنید تا حق تعالی عوض بدهد و داد بخواهد **حکایت** نوبتی حاجی نجیب بزاز
از دهلی رحمة الله علیه بیامد بشیخ قدس سره گفت که مولانا عبدالعزیز بهشتی در حق شما
چنین و چنین گفت شیخ فرمود حاجی نجیب این سخن او را میگوید خدمت میگوید او از پس دیوار
چیزی گفت ما نشنیده بودیم خدمت آمد و اینجا میگوید این آن تو گفته او نگفته است باقی
اگر در روی ما در حق ما بد گوید ولی باکی نیست و شما هیچ مگویید اما اگر در حق ما چیزی بگوید شکنش بدان
پاره کنیم **شعر** ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له ۞ بوادر تحمی ان صفوه ان یکدرا **حکایت** ادام الله
برکته گفت باری شخصی دیگر با شیخ نزاعی آغاز کرد و زیاده شد خواستم که وی را زجر و منع کنم
شیخ فرمود بابا خبث مکن که ما این عالم الحلم و سکنت گرفته ایم از آزار دل آزاری آن
و دل آزاری خلق پیش خود راندن است این نصیحت میکنیم تو که این چنین کنی **شعر** و اتیک
نحض الحلم فی محض قدرة ۞ و لو شئت کان الحلم منک المنهلا ۞ در روی مبارک شیخ حیایی
بود که پیوسته چشم مبارک خوابانیده داشتی و هرگز سخن در روی خلق نگفتی که خلق شرمسار شدند
ادام الله برکته گفت که از شیخ سوال کردم از حیا فرمود حیا آنست که از حق تعالی شرم دارند
چنانکه با خلق چیزی نتوان کردن و گفتن که از ایشان شرمش باید با حضرت حق تعالی چیز
نباید کردن که خلاف خدا و رسول خدا باشد و در قیامت شرمساری باید بردن **حکایت**
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره از غایت حیا هرگز در خانه خود از برای نفس خود چیز
نخواستی بگفتی مگر خلاف طبیعت او چیزی طبخ کرده بودند و مزاج مبارکش نمیخواست گفتم چون
خانه از آن تست و ملک از آن تو چرا چیزی نمیخواهی و نفرمایی فرمود شرمم می آید از برای نفس
خود چیزی خواستن و در آن زمان نیز که در خانه کدخدا داشتم از والده خود نیز چیزی خواستن
از برای نفس خود شرمم می آید همچنان باری شیخ بخلوت نشسته بود باری بوی از طعام ساخته
بودند از برای او ببرند و الحاح کردند که بخورد نخورد فرمود بابا چیزی که شیخ زاهد قدس الله روحه

نخورده

نخورده باشد مرا شرم می آید خوردن **بیت** آن حسن حیا که روی خوبش دارد ۞ در حضرت حق چه آب رو و حرمت
عظیم **فصل دوازدهم** در توکل شیخ قدس سره ادام الله برکته گفت پیش مشایخ سلف توکل ترک
اسباب است شیخ فرمود که اسباب نیز از حق تعالی دیدن هم از توکلست و هر آنچه سعی بنده است
در طاعت و طلب رزق حلال بجای می باید آوردن پس توکل بر خدای تعالی کردن و خطرات
اسباب در توکل قادح نیست بدلیل آنکه در کتاب ترمذیست که اعرابی در مسجد پیش پیغمبر
صلی الله علیه و آله آمد و گفت اشتر را ببندم یا همچنان بتوکل بر در مسجد رها کنم پیغمبر علیه السلام
فرمود نه ببند و آنگه توکل بر خدای تعالی کن **حکایت** شیخ قدس سره در ایام ماضی گندم
زراعت میکرد و در زمین لی و از برای آب نزاع بودی و شیخ جفت خود را در زمین خشک
ببست که سقی آن بر حسب توکل آب باران باشد جماعت گفتند که شیخ دانه تخم در زمین دیم
چرا می اندازی فرمود بتوکل حق تعالی می اندازم در انداخت از آن بهتر و بهرمندتر حاصل شد
و هنوز زالی بومانده آن عادت زراعت در آن زمینها مستمرست که بتوکل تخم می انداخت
و میفرمود که این نیز از توکل است که آنچه در زمین انداختی نمیتوان برگرفتن و اعتماد بر حق
تعالی بفرستادن باران کردن لاجرم حق تعالی جمعی از زالی میداشت که این همه غله از آنجا
برمیداشت **بیت** چون مرغ دلم دانه توفیق تو بیند ۞ اسباب توکل ز تو و اندر تو ببیند
حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی با مدعیان یا مریدان شیخ خلاف و مخاصمت کرد شیخ
روی مبارک از شهر بیرون نهادن جماعت مریدان و محبان عوت آغاز کردن و شیخ را عزم
از دیه بدیه میبردند تا چند آنکه نزدیک تبریز رسیدند وزیر غیاث الدین محمد رشیدی رحمة الله
علیه خبر شد بیامد و شیخ را به تبریز بردند و در خانقاه وزیر فرود آوردند و ازدحام عظیم و غلبه
جمع شدند و مدتی در آن بودند و هیچ حکایت و شکایت نفرمود و اگر کسی از مریدان آن خواستی
دی که شکایت کند هیچ مجال نمیدادی و مدتی در آنجا بود و بیرون آمد ادام الله برکته با
اصحاب شیخ گفتند مدتیست که ما آمده ایم و در آنجا بوده ایم و شیخ هیچ نوع از آن نفرمود و کسی را

نیز مجال نداد گفتن شیخ فرمود که ما را اردوی دیگر است شما نگذاشتید که ما بار دوی خود میفرستیم
چون روی بار دوی دیگر کردیم حق تعالی غیرت کرد و کار تمشی نشد گفتند شیخ نه اکنون کاری
بباید کردن فرمود اکنون ما روی بار دوی خود کنیم بار کردید اندک زمانی بود که مدعیان همه منکوب
شدند و انچه مطلوب بود حاصل شد نظم ان قبلهٔ حاجات بدان قبلهٔ حاجات: آورد روان
روی که مقصود ز روان بود: و اگر کسی در حق شیخ و اصحاب خبری گفتی که نا پسندیده بودی شیخ
از ان ملالت نمودی همین فرمودی توکل بر خدا البته ان کار ساخته شدی و اگر دست محاسن
مبارک فرو کردی البته آن غیرت کارگر شدی و اگر شیخ را سفری بودی بعضی گفتندی
که امروز یا فردا روز نیک است فرمودی که شیخ ما نجوم کار کرده است و ما نیز بکنیم و کار
که در پیش گرفتی گفتی که توکل بر خدای آن کار راست آمدی حکایت در شهر اردبیل خواجه یحیی
بود که انبار غله بسیار داشتی و از آن خیری بخیری خرج نمیکردی شیخ با او گفت اگر انبار
عالم در جای کنی و درش را مهر کنی خدای تعالی را از رزاقی معزول توانی کردن گفت نه
اکنون خدای تعالی رزق بندگان میرساند اما تو بخل میکنی تو خود را اسباب زحمات
مردی هیچ تا ترا فایده باشد بیت دانه را انبار خانه نا فرستاده بگور: توشهٔ آن دنیا
زاد منزل چون کنی فصل سیزدهم در قناعت شیخ قدس سره در نصابی بود که با وجود انکه
انواع نعمت روی بدو نهاده بود و آن فراخی معیشتی که او را بود بر خلایق ایثار و صرف میکرد
هرگز از برای نفس خود چیزی ندادی نجستی و اگر پرسیدندی که چه بخوریم فرمودی انچه شما را
باید ما نیز بخوریم و از برای خود هرگز جامه قصد انداره بدوختن ندادی و انچنان که حق تعالی
بدادی بپوشیدی گاه بودی که جامه درویشان خشن بودی پوشیدی و گاه جامه فاخر
پوشیدی هر دو علی السویه بودی نظم هر که او گنج قناعت دید درویشی ندید: هر که او
گنج فراغت یافت سلطانی نیافت: ادام الله برکته گفت که شیخ فرمود که قناعت انست
که بداده حق تعالی راضی باشد نه آنکه اسبابش اندک باشد و موافق خواست نفس او باشد

ووقتها

۱۳ و وقتها درم ببازار میفرستادیم و چیزی میدادیم آوردن فرمود که درم ببازار مفرستید از برای
انکه وقتی که از بازار چیزی بخرید و بخورید نفس شما حریص شود بر لقمه پراکنده و خسیس شود باید
که از این معنی اجتناب نماید تا بداده حق تعالی راضی شوید بیت از مست حرص نفس خواری
خویش عاقلی قانعی ازان پرهیز: فصل چهاردهم در یقین شیخ قدس سره چون در کمال عین الیقین حبیب
معاینه بود هر سخن که میفرمود بجزم میفرمود چنانکه در انجا تردد و شایبه شاید نبود و تحقیق سخنها
بجزم میکرد چنانکه از شوایب شک و ظن مبرا بود و چون یقین واقع شک امتنا دام الله برکته
گفت که شیخ فرمود که علم الیقین آنست که اسما را شناسد و علم عین الیقین انست که ذات
اشیا ببیند و حق الیقین انست که حقیقت اشیا بداند یقین دل آنست که بخدا شناسا و بیاکن گردد
و مبدا و معاد خود بداند و بال وقت خود بشناسد و قتی که کسی شناسا بر اجل و رزق و عمر واقف
گردد شیطان در و تصرف نکند و یقین انجا درست شود و توکل درست نباشد تا یقین حاصل
نشود بیت توکل را چو بنیاد شدیدی بر یقین باشد: حصار کارگاه او همه مشید آمد: و حکایات مناسب
این فصل در فصول مندرج شده است فصل یازدهم در استقامت شیخ قدس سره از اول
بدایت بکمال حال تا آخر نهایت اعمار و احوال بر اعمال جادهٔ طریقت و سجادهٔ حقیقت ثابت القدم
میبود و از هرچه در عبادت داشتی فرو نگذاشتی و در صحت و مرض و جوانی و پیری از ان تجاوز
و تقاعد نمیفرمودی تا حدی که در آخر عمر که پیری و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی شده بود و
از وظایف و عبادت خود کم نکرد چنانکه ذکر رفته است و در حالت آخر عمر طاهرش ذکر ردد و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین ادام الله برکته گفت که در آخر عمر شیخ را غالب بود و اطبا میگفتندی
که ترک خلوت سخت با عبادت شاقه که وظیفه داشت میباید کردن قبول نمیکرد و میفرمود که این
از مشایخ خود تلقی کرده ام و بر ان مواظبت نموده ترک ان نتوانم کردن که اگر ترک میکنم زحمتی
دیگر از این سخت تر مینمودی میشوم شعر شربتی کز طبیب درد دل فرموده است: گر بنی نوشم
هزارم درد بر جان میرسد: و چون ضعفی ظاهر می شود اگر در نماز شروع میکنم با استماع

واقعه طالبان میکنم یا بسماع مشغول میشوم صحبتی وخفتی در من پیدا میشود بیت شربت جان ندارم
زلب جان آید تن بجز از صحت درمان آید و از جمله دقایق متابعت مشایخ که بر آن استقامت
میفرمود ملک العباد جمال الدین ارموی گفت روزی جماعتی بسیار آمده بودند و توبه کردند
و شیخ هر یکی را کلاهی میداد و بعد از آن کلاه خود نیز بداد و دستار همچنان بر سر مبارک
برهنه نهاده و چون از زاویه بیرون آمد از برای شیخ طاقیه بنیت او دوخته بودم از خلوت
بیرون آوردم و بحضرت شیخ آوردم بگرفت و دستار فرو گرفت و بر سر نهاد و باز از
سر مبارک فرو گرفت و نظر فرمود و بر سر ترک طاقیه جوزکرده نهاده بودم فرمود چرا
جوزکرده نهاده دستان و جوزکرده نه که شیخ زاهد قدس الله روحه چنین فرموده است
امید بحضرت الله سبحانه و تعالی دارم که از آنچه شیخ بمن فرموده است یک قدم
پیش ننهم و یک قدم باز پس نمانم و مرا در هر دو عالم این تفاخر تمامست که قدم در پی او
نهاده میروم و چون جوزکرده بر سر نهادم بر سر نهادم و مرا دعا کرد بیت قدمی با استقامت
چو بگوی دوست آری همه را بمقصد جان بوصال دوست داری فصل شانزدهم در صبر
شیخ قدس سره و هر مصیبتی که بشیخ برسیدی نهایت صبر جمیل تلقی نمودی و میفرمود
که آنچه بهتر از این است خدا دور دارد و در مناجات با حق تعالی میگفتی ملک ملک تست
و حکم حکم تست و تصرف تصرف تست جزع و فزع و آه و ناله نمیکرد و اشک ریزان بدید
رحمة جعلها فی قلوب عباده از و در وجود می آمدی تا حدی که در سلک و انما یرحم الله
من عباده الرحماء میبودی که بر جنازه غربا آنکه میدانست و آنکه نمیدانست اشک
باری میکردی سوال کردند که چون فرزندی متوفی میشود صاحب درد را در پی او
تاسف چرا می باشد چون مشاهده او میکند و از و مفارقت نمی باشد جواب فرمود
که آن فرزند نطفه این جسم است بحسب معنی مفارقت و تاسف این جسم را باشد و این گریه
گریه مرحمت است اما آنچه معنی است از شهوت مبرا است لاجرم بمشاهده مؤانس می
باشد

باشد شعر لولا مدامع عشاق ولوعتهم لبان فی الناس عز الماء والنار فکل نار فمن انفاسهم
قدحت وکل ماء فمن دمع لهم جار حکایت در وقتی که مرحوم سعید مغفور خواجه محیی الدین
رحمة الله علیه که فرزند بزرگین شیخ بود بجوار رحمت حق تعالی رسیده و اثر فرقت حرقت او
در مجموع طبقات مردم ظاهر بود و مولانا مرحوم شمس الدین توکلی اردبیلی رحمة الله علیه
بعزا رفت و این ضعیف در خدمت او از غلبات بکا و غلیان دموع عنان اختیار از
دست همگنان رفته بود و چون بحضرت شیخ رسیدیم عالی که نظر مبارکش بر ما آمد تسلیت ما
و تسکین ما فرمود موالی مات رسول الله هر چه حق تعالی دهد حکم اوست و فرمان او را
موالی شکر نکنیم که این فرزند من از آن کسی است که همه مسلمانان خصال حمیده او را به نیکی
حسرت بیاد می آرند و هر یک تاسف میبارند نه از آن کسی که سیرت سیئه او سبب جمود
عین همگنان شدی و شکر نکنیم که از سر طاعت حق تعالی درگذشت نه از سر معصیت فصل
هفدهم در شکر شیخ قدس سره ادام الله برکته فرمود که شیخ فرمود اگر کسی را معصیت مصیبت
برسد شکر باید کردن زیادت بر صبر از برای آنکه اگر صبر نکند چه کند و اگر شخصی را مصیبتی
باشد پس صبر باید کردن و با صبر شکر که آن نشان کمال ایمان الایمان نصفان نصف صبر
و نصف شکر باشد و شکر زبان نکند که بجز در زبان شکر گوید بلکه در عمل آورد و بجمیع سایر
جوارح و اعمال تا از جمله شاکران و صدیقان باشد بیت هر کرا لذت شکری بمذاق
کام هر کام مرادش چو شکر شیرین شد فصل هجدهم در قیام اللیل و توزیع اوقات لیل و نهار
شیخ قدس سره ادام الله برکته گفت شیخ فرمود که تقسیم شب چنان میباید که دو
در اول شب بنشیند و بطاعت مشغول شود و دو دانگ استراحت کند و دو دانگ اخرین بار
بطاعت وقت خود مشغول شود و شیخ ابدا بدین تقسیم مواظبت مینمود و میفرمود که سختی و
مشقت بر نفس درین است نه در آن که یکبار بخسبند و یکبار برخیزند کذب من ادعی
محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی و این حالت انتهای حالت شیخ بود قدس سره و وقتی

که متاهل شده بود بر مقتضای آن لا اهلک علیک حقا بود اما در حالت عنفوان شباب که
هنوز متاهل نبود قطعا پهلوی مبارک بر زمین ننهادی و مشتاق عبادت او مذکور شده است
شعر فکیف تنال المجد والجسم وادع ** وکیف یحاز الحمد والوقت ضایع ** شیخ قدس سره
فرمود که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه چون از ادای سنت وتر فارغ می شدم بذکر
مشغول میشدم ذکر چنان میبود که بیدار سنت صبح خبردار میشدم و در تقسیم اوقات
نهار چون از ادای فرض فارغ شدی بوظایف اوقات اوراد مشغول شدی تا طلوع
آفتاب چنانکه قطعا بهیچگونه چیزی متخلل اوراد نشدی و چون آفتاب طلوع کردی دو رکعت
صلوة بودی بگذاردی و در خانه خلوت رفتی و به درس تلاوت کلام الله مشغول
شدی بوضعی که ذکر رفت بعد از نماز اگر طعامی پیش آوردندی از آنجا تناول کردی
بعد از آن بیرون آمدی و بخلق مشغول شدی و بتربیت مردم و مواعظه حسنه مشغول
شدی تا نماز پیشین و اگر از مصالح و شفاعت مسلمانان مهمی پیش آمدی بدان قیام نمودی
و بسیار بودی که بوقت تناول طعام مهمانان رسیدندی یا مصلحت مسلمانی پیش آمدی
ترک غذا کردی و بدیشان مشغول شدی و چون نماز پیشین بگذاردی تا انتظار نماز
عصر بنشستی و بتربیت و دعوت خلق مشغول بودی و اکثر کلامش در امر معروف و نهی
منکر صادر شدی و در مجلسش غیبت مسلمانان نمیرفت مگر بر سبیل نصیحت نسبت با
کسانی از اهل بدعت و معصیت که جلباب حیا از چهره خود برداشته بودند و عظیم حریص
بودی در آن که مردمان پی را بر راه آورد بتایید الهی بیت بر سر ره دین گشای پایها
داشتی ** در جهان ره نمای مقتدای داشتی ** صبح ارشادش دم از انفاس رحمانی
زدی ** آفتابش سایه نور خدای یاد داشتی ** و از جدی که جد ارشاد است بهر طرف که رو
کردی عالمی را در راه آوردی تا چنان شد که از یمن همت او اقصای عالم همه مریدان
او فرد گرفتند و بدم قدم و نفس مبارک احیای سنت پیغمبر کردند شعر فنور آثاره کل ارض

وعطر

٣١٥ وعطر اخباره کل نادی **فصل نوزدهم** در سخاوت و سماحت شیخ قدس سره حق سبحانه و تعالی بحظ
اوفی و سهم مستوفی از سخاوت محفوظ گردانیده بود که از ابنای زمان و طوایف اقران
کسی دیگر را آن رتبت و مرتبت در سخاوت و عطا نبود ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره
فرمود که اثر گشایش اندرون و علامتش که پیدا شود دو چیز است سخا و حسن خلق و هر دو در تصرف
آلهی است در بنده و از جمله سخاوت که حق تعالی بدو داده بود شمه آن بود که از برای فردا پس
نگردی و هرچه داشتی ایثار کردی شعر اذا المکان فی افاقنا ذکرت فانما بک فیها یضرب
المثل حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین قدس سره
گفت در شهر شما بنا که کار کند اگر خشت که بدست وی دهند بدست بگیرد و بکار نهند د
دیگرش بدست بدهند گفت نه گفت چون از زیر پا نهد و بکار نهد دیگر بدست دهندو
کارش بالا گیرد و بلند شود اکنون سخاوت انچنان است و کار نیز همچنان باید که چون خدای
تعالی چیزی بدهد تو از خلق دریغ نداری تا کار دنیت بالا گیرد و بلند شود پس بنابرین و تبعیت
هرچه شیخ را از مال و مکنت حاصل شدی از املاک و غیرها بر فقرا و صادر و وارد صرف
کردی چنانکه هر سال زیادت بر منال بسیار قرض داشتی که دخل بدان نکردی شعر وفا
اذا جارت الدنیا علیک فجد بها ** علی الناس طرا انها تتقلب حکایت ادام الله برکته
گفت که از جمله مشاهیر است که در همه عمر شیخ هرگز زکوة نقدین بر شیخ واجب نشده بود مگر
یکنوبت و آن نیز بنسیان و غیر اختیار بود و آنچنان بود که نوبتی شیخ سیصد دینار به پیر
جبرئیل اسکاف سپرده بود و فراموش کرده و مدتی بر آن آمد که جمعی از سادات مهمانان
رسیدند و جهت اخراجات ایشان چیزی نبود و احتیاج بقرض شد فرمود تا قرض
کنند پیره جبرئیل گفت شیخ نه چیزی پیش من سپرده شیخ را بیاد آمد انگشت مبارک بدندان
گرفت و بفرمود آوردن و اول اخراج زکوة آن فرمود کردن و در همان مجلس تمامت
آن را قسمت کرد و صرف فرمود جمعی گفتند شیخ مقدار مایحتاج سادات حسب کفایتهم و باقی

را محافظت کنیم از برای خرجی دیگر فرمودند همه را تفرقه کنید شکرانه آنکه چرا باید که
چندین پیش ما بماند که زکوة باید دادن و در زمرهٔ مالداران باشیم حکایت جمعی در زکوة
حبوب و معشرات گفتند که شیخ مجموع را بر درویشان و غیرهم صرف می‌فرماید
چه لازمست اولا اخراج زکوة کردن خود همچنان می‌شنید شیخ فرمود که زکوة تعلق
حق سبحانه جل اضعاف زکوة است و اگر در میان غله بماند همچنان تصرف فی اخراج
در مال دیگران کرده باشیم نه در مال خود غاصب باشیم و سخاوت در مال خود باید نه
در مال غیر شعر هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله حکایت ادام الله
برکته گفت که شیخ قدس سره اکثر اوقات سخاوتی که میکرد بر دست فرزندان و مریدان
میداد و میگفت تا دست شما نیز بسخاوت معتاد شود و شما را نیز حمال مزدی باشد و عادت
چنان داشتی که در وقت زکوة دادن کیل و وزن در میان آوردی از برای تمکن اخراج
زکوة بعد از آن کیل و وزن در میان نبودی آنچه بودی صرف کردندی در راه خدای
تعالی و فرمودی که از انباری که کیل و وزن در رود برکت برود همچنانکه حق تعالی بما بحساب
داده است ما بحساب بدهیم بیت از حرمن دهان چو کیل در وا باشد هر کس که چو کیل دانه پیما
باشد حکایت ادام الله برکته گفت که یکی بود از مشهوران که وی را سید دمشقی می‌گفتند
منسوب بادیه ارشق شیخ قدس سره او را خادم زاویه گردانید او برفت مشغول
شد روزی چند پس بحضرت شیخ آمد و گفت راتب هر روزه را صرف کردم بسیاری
زیاده آمد بعد از این بصرف و حساب خرج کنیم شیخ در وی نظر کرد فرمود سید کلید
بدست صلاح ده که خدمت مزدی بزرگ است این کار خدمت نیست سید گفت
استاده‌ام و جان برمیان بسته شیخ فرمود نه این کار تو نیست چون خدمت حساب
در میان آورد از برای آنکه حق تعالی بما بحساب داده است ما نیز حساب نکنیم کلید بصلاح
خادم سپر شعر اذا عد المکارم کنت منها بمنزلة الجبال من الوهاد فان ذکر الاکارم کنت

نارا مضرته و کانوا کالرماد حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی غله گران شد و مردم
را سکی نان بود و شیخ انبار گندم ایثار میکرد و بمردم میداد حاجی اسماعیل برادر شیخ بخدمت
شیخ آمد و گفت اجازه فرماید از آن گندم قدری بفروشیم که کیلی به پنجه دینار میخرند و از
برای زاویه ملکی بخریم شیخ در وی نظر کرد و گفت ابله کسی هستی گندم از من یکی بده میخرند خدمت
میگوید به پنجه دینار بده می‌بیند هم حاجی اسماعیل گفت کسی دیگر بخرید است گفت خدای تعالی
من یکی بده میخرد بلکه بیشتر من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة و
وعده در آن پنجه به پنجه دینار چون فروشم و همه را لوجه الله تعالی صرف کرد و عادت شیخ چنان
بود که هرگز گندم نفروختی و میگفتی زنهار گندم مفروشید که قوت مردم است که گندم
فروش را برکت نباشد و عادت شیخ چنان بود که چون سؤال در آمدی هر چه حاضر بودی بداد
و اصحاب را امر کردی و گفتی که بدهید بیت چون وابل ابر کف او باریدی پس حاجی زجود او
روان کردیدی حکایت سید زین الدین گفت از سید شرف الدین شنیدم که شیخ را
نوبتی در کلجوران انباری غله بود و اخی علی دلوزی خواست که کفایت نماید که چون جو قدری بها
بود گفت جو نفروشیم که از نان زیاده است و زر بکیلان بفرستیم تا جهت مطبخ برنج بخرند شیخ را
معلوم شد گفت علی استاد ما نان نفروخته است ما نیز نفروشیم همین نان اشتر بکرایه بگیرید و
آن جو بیارید چند آنکه توانید نخستین ببرید و بدهید و آن دیگر همچنان بدرویشان میدهید بیت
بنود حاتم طی را در آن مجالس جود به پیش تخت نوالش بحر مجال سجود حکایت ادامت برکته گفت
نوبتی یک زمین غله درو ده بودند و هم چنان در زمین مانده مقدار صد کردون ار که روز دیگر
بخرمن اورند در شب دزدان مجموع را برده اند بامداد خبر بحضرت شیخ رسید که غله‌ها را برده اند
بخندید و گفت دست مبارک بر هم زد و فرمود خر دکردن وار دکردن نخستین بما بماند و این همه
همه زحمت از ما برداشتند و ما را سبکبار گردانیدند و ما را این همه از بهر خداست شعر من
قاس جداک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت ضاحک ابدا وهو اذا جاد

وامع العین و شیخ سخاوت دوست داشتی و مردم را بر سخا حریص مینمودی و اگر کسی
اندک مایه سخاوتی معلوم کردی ویرا مدح مینفرمودی و فخر مینخواستی و اگر سلاطین و اکا
بر سفره او حاضر بودندی و سفره مختصر بودی از بشاشت وجه و گشادگی پیشانی مبارک
وحسن صباحت و لطف محاورت چنان در خورد ایشان دادی که اعظم نعم دانستندی
بیت نوش دار وی دل رنجور بود جام تلخی که بران چهره شیرین نوشند حکایت خلد الله
برکته گفت که صلاح خادم مردی تیزمزاج بود و بوقت نان دادن با مردم تنگ خلقی میکرد
شیخ فرمود صلاح مستوفی کردن که نان من بهشت از برای خود بخری چرا انجری میباید
که نان رطیبت نفس و بشاشت نفس بمردم دهی و دعا کنی که تا چنانکه نان در وجه من نمی‌نشیند
آن خلق و دعا در وجه تو نشیند و بهشت حاصل کنی و نان نیز با نان خورش باید دادن پس
اگر نان خورش ظاهر نباشد نان خورش خلق خوش باشد که در سخاوت نمانید باید که تو نیز
نان با این نان خورش بمردم دهی نظم ترش دارد سرکه چهره بر سر سفره را سرکه بر سفره شود
شیرین عسل خوش چهره را و ایثار شیخ تا حدی بود که هیچ چیز در خانه وی مدخر نماندی و
قرار نگرفتی بلکه هرچه حق تعالی بدادی بر مردم صرف کردی و فرمودی اگر خیری باشد از
دادن باکی نباشد و در بند تکلف نباشیم و فرزندان و مریدان را بترک تکلف نصیحت میفرمودی
که در بند تکلف مباشید که تکلف شما را از سخاوت باز دارد حکایت ادام الله برکته گفت
گفت روزی شخصی که خدازاده که از فاقه مضطر شده بود از شیخ سوال کرد که در خانه قوت
عیال ندارم شیخ در خانه رفت و ده دینار زر بیرون آورد و بوی داد و کیل غله فرمود که بوی
دهند و باز فرمود که انبانی آرد بدو دهند و دسته نان فرمود که بوی دهند از برای آنکه تا گندم
آرد کردن و نان ار دخیتن این نان بخورند و اگر سخاوت او بدین وجه بود شعر و حالت عطایا کفه دون
وعده فلیس الخباز وعد و لا مطل حکایت خلد الله برکته گفت از فرزندان کاکی اردبیلی که از
متمولان و صاحب ثروت عصر بود یکی درویش شد و بضبعت خیلطی شد و عرض فاقه خود نتوانست

کردن

کردن و بنهایت اضطرار رسیده روز او و اهل و عیال او بی قوت ماند و از بی قوتی بی قوت شدند
و در خانه افتادند شیخ را بنور ولایت معلوم شد و هیچکس را از حال ایشان خبر نبود حاجی نخجوانی
اشارت فرموده تا دو کیل گندم و دو کیل آرد و چند دینار زر و دسته نان بخانه ایشان
برد و چون دست بر در نهاد و از بی طاقتی مجال در گشادن نبود گفت حاجی نخجوانیم و مرا
شیخ فرستاده است و گندم و آرد آورده ام ایشان از این سخن قوتی شد و در بگشادند
چهار حمال دیدند با چهار بار غله و از آن نان فرحان شدند و گفتند که سه روز بود که افطار نکرده
بودیم و بی حال شده میخواستیم که حال خود بر شیخ عرض کنیم شرم میکردیم و او خود بولایت
معلوم کرد و ما را دریافت شعر هر کجا سر کار افتاده در کنج عجز همتش جاسوس
لطف خویشتن در پی کند شتر جودش منفعی منشور این معنی دهد بسط انعامش بساط حاتم طی
طی کند حکایت بدل پسر شعبان که ملازمت و مصاحبت این ضعیف داشتند پدرم بسفری رفته
بود و ما اطفال چند ضیق ید داشتیم شبی بوقت خواب با والده خود گفتیم که مرا گوشت میباید و چند
دانه و طفلان باشند مبالغه میکردم والده ام گفت اکنون شب بیگاه است گوشت از کجا
دهد و بها نیز ندارم صبر کن تا فردا تدارک بهاء گوشت بکنیم و جهه شما بستانم و بدین نیت آن شب
بخفتیم و چون وقت طلوع صبح بود دیدم که کسی در آمد دست بر در میزند که مرا شیخ ف
فرستاده است توهم کردیم که این کس غلط باشد که شیخ او را بخانه ابراهیم الغری فر
فرستاده باشد که قرب مجاورت باهم داشتیم و گفتیم که خانه پیر ابراهیم این نیست آن
دیگر است الشخص گفت من خانه پیر ابراهیم نمیخواهم خانه شعبان گفتند و میخواهم که بسفر رفته است
و اطفال و عیالش در خانه است و مرا شیخ پیش ایشان فرستاده و قدری گوشت
فرستاده است در بگشادیم دیدیم که یک دو من گوشت آورده است میگوید که شیخ
عذر میخواهد و میگوید که اطفال آرزوی گوشت داشتند این را از برای ایشان ببرید تا بخورند
بیت آفرین بر نظر لطف چنان جاه و جمال آرزو بخش ضعیفان پریشان احوال دام

برکته فرمود که بسیار بودی که شیخ قدس سره بنفس مبارک خود چنانکه کس ویرا ندانستی تفحص حال
ضعفا فرمودی اگر کسی را دیدی که از گرسنگی بخواب بودی نان و یا طعامی پیش وی بردی
چنانکه وی شیخ را ندانستی و اگر کسی را احتیاج بچیزی دیگر بودی از پنهان بوی بخبر
دادی و بسیار بودی که بنفس مبارک خود غله برداشتی و بخانه درویشان بردی چنانکه
ایشان ویرا ندانستی شعر زهی خورشید تابانی که تا آغشتس کرد :: سیه روزان
مسکین را شب فقر با درس کرد حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس سره
تمامت املاک و عقار خود با عوامل وقف زاویه متبرکه کرد و در آخر حیات ظاهری بجهت بعضی
از مصالح خیر قرض کرد و بحیات باقی رسیدند و یک هزار دینار قرض بماند و در مخلفات
قدس سره هیچ چیز که اسم میراث بر وی اطلاق توان کردن که در وجه قرض توان داد نبود
و در زمان مخدره اسلام خواهر سعیده و والده نیز رحمها الله علیها که فرزند شیخ زاهد قدس الله
روحه بود بجوار رحمت حق تعالی رسیده از متروکات وی رحمة الله علیها آن قدر بماند
که بعوض این قرض بفروختند و ادا کردند را اسنا بر اس و قرض مساوی و برابر بود و از برای
هیچ یکی از فرزندان نصیبی از میراث نماند بیت برد امن او چو گرد دنیا ننشست :: دامن
ز غبار و بیتوی پاک فشاند :: و همیشه شیخ فرزندان را نصیحت میفرمود و این وصیت
میکرد که خانه من این اوست میباید که کلی همت بر عمارت و رفاهیت این صرف
دارید و اگر از انجا چیزی زیاده اید هر که خواهد دهید و میفرمود که نان در خانه نان دادن
فرق مکنید میان دوست و دشمن و مؤمن و کافر باید که خالص لوجه الله تعالی باشد
شعر کان لله لا لخلقه الا لنشر الدین وبث الصلات :: در اواخر ایام شیخ بر حسب
فی کل ذات کبد حرطبة اجر هر روز دیگی طعام از برای کلاب محله بدادی پختن و بدیشان
رسانیدن تا میخوردند و همچنان میفرمود که نان و آب گفته اند بر موافقت ایما مسلم سقی
مسلما علی ظما وسقاه من الرحیق المختوم حفر چاه آب فرمود کردن که از انجا آب بنخستد

حاصل

حاصل شد و خم چه آب پیوسته در وقت گرمای هوا مرتب میفرمود داشتن و بمردم تشنه
و بمردم رسانیدن بیت از برای همتش کردی اگر دیدی فلک :: قطرها تیشان فراچون آب
حیوان آمدی :: ور خیال جود شش باقی خاک سیراب :: معدن گوهر لسان بحر عمان آمدی فضل آب
بیتیم در هیبت شیخ قدس سره چنان مهیب با شکوه میبود که در مجلس او هیچ کس را از سلاطین
و اعاظم و علما و اکابر مجال سخن گفتن گستاخ نبودی و اگر بعضی علما بامتحان آمده بودندی
و با خود فکر سوالات کرده که از شیخ سوال کنند بحضور مبارکش از مهابت و هیبت او
کل اللسان شده مجال سوال نداشتندی و چنان هیبت شیخ بر ایشان مستولی شدی که بکلی
فراموش کردندی و چون بیرون رفتندی متحیر متعجب گفتندی که نه ما این فکر کرده بودیم
و امثال این حکایات همچو مولانا شمس الدین گیلانی رحمة الله علیه در ابواب متفرقه مسطور است
و بسیار بودی که طالبان را بگاه عرض واقعه از هیبت او واقعه فراموش شدی و شیخ واقعه
ایشان را بایشان بگفتی و جواب بگفتی و در مجلس او هیچ کس را مجال سرفه نبود خاصه سخن گفتن
یا تبسم کردن بلکه قدرت بیرون رفتن نیز نبودی بیت بر تو هیبت حق داشت بر آن وی از آن تک
نور اجلال خدا بود در ان پیشانی حکایت مولانا شمس الدین قمیولی روایت کرد از سلطان
نیغشی و او از مراد ادیانهی که وی گفته روزی در زاویه متبرکه حاضر بودم مولانا عبد العزیز
مرشتی در آمد و بر جای شیخ بنشست جمعی از جماعت گفتند برخیز که جای شیخست و در
جواب گفت جا از ان نیست بعد از زمانی شیخ در آمد و جمعی با شیخ در آمدند ولی آنکه کسی
مولانا عبد العزیز را منع کند دیدیم که بصف نعال افتاده بود شعر البصرة الرجلک قبل الخطو معه
فمن علا زلقا عن غرته زلا :: و چون شیخ نماز بگزارد گفت مولانا عبد العزیز چون است بعضها گفت
شیخا هیچ ضعفی ندارم شیخ گفت آری بنشد و در آینه بگریست روی خود دید ملول شد
شعر از صفحه احوال ضمایر بنماید :: آینه رخسار همه نقش درونها فصل بیست و یکم در علو همت شیخ
قدس سره ادام الله برکته فرمود که شیخ را بکلی نهمت و کلی همت خدا و کار خدا بود و همت

مصروف خلق خدا که ایشان را دعوت بحق کردی و ایشان را آشنا کردانیدی و همت او
در مال و ملک و منصب دنیوی نبودی بلکه از همه دنیا و ابنای دنیا استغنا داشتی و فرزندان را
علو همت تعلیم فرمودی و گفتی که خالص خدای تعالی را طلبید که هر که خدای را طلبید دنیا و عقبی
بطفیل او حاصل شود همچنانکه اگر کسی روی با فتاب سایه در عقب او می آید و اگر پشت
بر افتاب کند سایه از وی گریزد او به سایه نرسد **نظم** افتاب همتم کی سایه انداز درین
سایه گاه خاکدان ظلمت آبا ذرین و فرمود که طالب که در راه باشد بما دون حق تعالی
سر فرو نیارد و در آن مقام بماند و بمقصد نرسد همچنانکه مرغان بر آشیانگاه و تابستانگاه
ایند و روند و هر مرغی که سر با آب و دانه فرو نیارد زود بمقصد رسد و هر مرغی که سر با آب و
دانه فرو آرد بآن مقصد نرسد و اگر رسد دیر رسد **بیت** بال همت چون کشاید مرغ دل در کوی او
سر با آب و دانه کون و مکان نارد فرو **حکایت** ادام الله برکته گفت که نوبتی اصفهبد عماد الدین
محمد گیلانی از شیخ استدعا کرد از برای ادبار در می باید رفتن بشفاعت شیخ فرمود که آبا
و اجداد او دیهها و عقار بسیار بمن میدادند قبول نکردم و سر همت بدان فرو نیاوردم
که اگر قبول کردمی بر و واجب شدی بشفاعت رفتن اکنون فارغ البالم اگر خواهم پیش شفاعت
کنم و اگر نه نکنم و اگر از ایشان املاک قبول کرده بودمی ایشان را بر من سخن بودی که چرا شفاعت
ما نکنی اگر شما را نیز آسایش و فراغت میباید از اینها و امثال اینها خیری قبول مکنید و نظر
همت بخیرات ایشان میالایید تا از ایشان منت نباید بردن **بیت** شاهبازیرا زرید گو بود
قدس آشیان بهر مشتی خاک بردن منت از خاکیان **حکایت** چون شیخ قدس سره
در تبریز بخانقاه رشیدیه نزول فرموده بود بوقت مراجعت وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
هفتاد دست خلعت از برای شیخ و اصحاب مرتب کردانیده بود چون شیخ را قدس سره
معلوم شد ناکاه برخاست و بیرون آمد و هیچکس را قدرت سخن گفتن نبود و چون بدان شیخ
رسید جماعت گفتند که بر وزیر چنین دعوتی و خلعتی ترتیب کرده بود شیخ فرمود که همت من چنین

خبرها

خبرها ملتفت نشده است و غریزش خلق از برای آنیم که طمع از خلق بریده ایم **شعر** له همة لا منتهی لکبارها
و همة الصغری اجل من الدهر **فصل هشتم** در وفای شیخ قدس سره و ادام الله برکته فرمود
که شیخ بر رسوخ و اوفوا بالعهد لله ثابت قدم صادق بود و هر عهدی و قولی که بکردی
اگرچه مرور ایام بران بگذشتی و از دست بگذاشتی و از خلاف آن روا نداشتی و نکردی
شیخ فرمود که صاحبدل هرچه بخشد باز نستاند و هرچه بخورد رد نکند و سلطان هرچه
ببخشد باز نستاند و اگر در حالت طفولیت با کسی صحبت داشته بودی یا کسی در حق او
نیکی کرده بودی فراموش نکردی و همیشه او را بدعا یاد کردی و یاد داشتی و چون تربیت و
توبه و تلقین از شیخ زاهد گرفته بود هر کسی که او نسبت داشتی بنوعی احترام و اعزاز کردی
که شرح نتوان کردن و در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه هر سال دو دست جامه
از برای شیخ زاهد میبرد و خود جامه شال می پوشید و هرچه حاصل کردی در نظر شیخ
زاهد در باختی و جان و مال و بود و وجود خود همه فدا کرده بود و هنوز میترسید ادام الله
برکته سوال کرد که شیخ این همه میکردی و هنوز میترسیدی چرا قدس سره فرمودی
اگر قبول نمیکردی چه میکردم بروزش توانستمی دادن قبول کردن بار گاه شیخ و هر
غیر از آنست و ازین بزرگتر است و اگر بهمه عمر بمحاسن خاک راه او برویم هنوز از عهده
شکر توبه و تلقین بیرون نیامده باشیم **بیت** شکر حقش زچه رو تا بقیامت گوییم خاک
راه قدمش گرچه بروبیم رویم **حکایت** ادام الله برکته گفت بوقتی که شیخ بقراباغ رفته بود
و امیر دمشق خواجه او را بخانقاه خود فرود آورده و همیشه خدمت ملازمت شیخ میکرد اتفاقا
در آن وقت شیخ زاده شمس الدین جمالان که نواده شیخ زاهد بود که در اردو ملازمت مینمود
و قریب چهار هزار دینار خرج میکرد و اتفاق دیدن امیر دمشق خواجه بحضور مبارک شیخ نشسته
بود و او درآمد و شیخ چون او را دید برخاست و او را در کنار گرفت بالای دمشق خواجه با اعزاز
بنشاند امیر دمشق خواجه ازین حرکت بالانشین و سخت متغیر شد و شیخ فرمود امیر دمشق

خواجه خدمت پیش ما چه کار آمده است از بهر آن امده است که ملکت نداری ملکت بدهیم
ولشکر نداری لشکرت بدهیم از بهر آن امده است که ما خدمت سری کرده ایم ما را دعا باشد
از بهران دعا آمده است که این درویش خدمت درویشی کرده است و از آستان او
چیزی یافته است و آن پدر او ست وحق گذاری وفاداری ایشان کردن چون هرچه یافته
ام از خانه ایشان یافته ام من لم یشکر الناس لم یشکر الله **نظم** شاخ وبرگیست از آن
روحه که از نفحهٔ او :: من بی برگ ونوا برگ ونوا یافته ام :: **پس** شیخ مثلی گفت که پادشاهی را
باغبانی بود عاقل و درباغ درختی بود که میوه نیک داشتی باغبان محافظت این میوه
میکرد ناره ونیکو نگاه داشت تا وقتی که موسم آن میوه بود دلش از اتحفه پیش پادشاه برد
وبار خواست بارش دادند تا در نظر پادشاه برد چون پادشاه وقت آن میوه دید سخت
خوشش آمد وبنظر قبول قبول کرد و با باغبان نظر لطف وعنایت کرد وبخزانه داران
فرمود که این کس را در خزینه بر تا هرچه در نظر او خوشتر آید بردارد و خزانه دار دست او
بگرفت ودر خزانه برد انواع جواهر واقمشه ونقود عرض کرد او هیچ قبول نکرد ناگاه
شیشه گلاب دید از او برداشت در زیر بغل گرفت وبیرون رفت خزانه دار بیامد واحوال
باغبان را با پادشاه گفت پادشاه از ین معنی تعجب کرد وگفت آن مرد عاقل عاقل است
یا دیوانه دیوانه باری در عقب وی بروید واحتیاط کنید تا کجا میرود و چه میکند چون
در عقب برفتند دیدند که در باغ رفت پیش آن درخت که ان میوه از ان چیده بود و قدری
خاک از اصل آن درخت باز کرد و آن شیشه گلاب در اصل آن درخت ریخت و باز بخاکش
بپوشانید منهیان بیامدند وصورت حال با پادشاه عرضه کردند و پادشاه فرمود برود
داو را بیارید که مشکل دو شد برفتند وباغبان را بیاوردند پادشاه فرمود که ما ترا در خزینه
فرستادیم وخزانه را بر تو عرض کردیم وترا مخیر گردانیدیم تا دلخواه خود از خزانه برداری
از جواهر واجناس ونقد هیچ برنداشتی مگر شیشه گلاب و آن را نیز در خاک ریختی درین چه

حکمت

حکمتست باغبان گفت که چون من چندین هزار از بیرون سرگردان میگردند ومجال شرف خدمت
پادشاه ندارند ومن لایق شرف بار حضرت پادشاه بواسطه ووسیله میوه آن درخت شدم
وچون پادشاه با من این لطف کرد من نخواستم که هم از خزانه پادشاه حق گذاری ووفا
داری آن درخت بکنم که وسیله رتبت ومرتبه من شد جواهر ونقد واقمشه در وجه او
نمی نشست اما گلاب در وجه او می نشست ان گلاب را ببردم و در بن ان درخت
ریختم هم از خزینه پادشاه حق گذاری ووفاداری وی کردم پادشاه چون این بشنید پسندید
فرمود که این مرد عاقل وفادار است لایق وزارتست وزارتش بدادند واکنون فرزند
من یافته ام از خاندان ایشان یافته ام بر من واجبست حق گذاری ووفاداری خاندان ایشان
کردن واگر با ین محاسن جای ایشان برویم هنوز حق گذاری بجای نیاورده باشم امیر
دمشق خواجه چون این بشنید خوشش آمد تحسین کرد و ارادتش زیادت شد وکار شیخ زاده
شمس الدین جمالان بساخت چنانکه خاطر او میخواست **بیت** صادقان چون بسر کوی صفا بازند
روز بازار وفا جان وجهان در بازند **حکایت** خلد الله برکته گوید که در حضرت شیخ قدس سره
نوبتی بکشتاسفی میرفتیم در وقت صباحی سید الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه
باستقبال سید الاصفیا نور الدین با او در پس صغر بود شیخ با حاجی شمس الدین رحمه الله
علیه معانقه کرد اما دست وپای نور الدین می بوسید وبر چشم مبارک میمالید گفتیم شیخ
چه معنیست ایشان چنینند که تو دست وپای ایشان می بوسی شیخ صدق الله سره
یعنی با همین پای او می بوسم من در وفاداری چنان پندارم که پای شیخ را می بوسم **شعر**
امر علی جدار دیار لیلی :: اقبل ذی الجدار وذ الجدارا :: وما حب الدیار شغفن قلبی ::
ولکن حب من سکن الدیارا :: وسال بسال در صلات وانعام با ایشان مبالغه مینمود وهر
قرضی که حاجی شمس الدین بکردی ادا فرمودی وتا حدی مبالغه میکرد که والده رحمة الله علیه
میگفت پندارکه میراث است چهار دانگ از بهر او نهرست ودو دانگ از بهر ما بگذار

میفرمود از برای شما خدا پس و امن از ان شما ام اما هرچه حاصل شود از بهر او خواهم فرستادن
و اگر کسی از شیخ درخواست کردی نه گفتی و چون قبول فرمودی از ان تجاوز ننمودی و خلاف
روا نداشتی و اگرچه بر زبان باز کردیدی بیت هر که بر درگاه او روی نیازی داشتی ::
دست انعامش بلطف از خاک ره برداشتی :: و شیخ میفرمود هر که ما را شناسد او را
نیک باشد و اگر کسی ما را نشناسد او را به باشد گفتند چرا گفت از برای آنکه هر که ما را
شناسد بظاهر و باطن غم او باید خوردن و هر که ما را نشناسد ما را سبکبار کرده
باشد حکایت ملک العباد جمال الدین ارموی گفت در تاریخ سنه اثنی و عشرین و سبعمایه
در حضرت شیخ ملازمت مینمودم روزی چون نماز میگذاردم کفش شیخ را ندر دیدند دزد
آنکه کفش را پیش قدم شیخ آرم متحیر شدم شیخ چون مرا پریشان دید فرمود کفش بردند
گفتم بلی گفت نیک کردند که بسیار تنگ بود و مرا زحمت میداد و همچنان در خانقاه
رفت و موزه بپوشیدند و بیرون آمد و گرد حرم سرای میگردید و این بیت میخواند بیت
ای باد میبردم در کوی دوست :: سبز خشک فلک در زمین نیست :: ناگاه طالبی گیلانی
درآمد کودکی بر دوش چون شیخ در وی نظر فرمود نگران شد و او را بمطبخ فرستاد
بعد از شش روز آن شخص بیمار شد شیخ بمن اشارت فرمود که تو نیز غریبی و او نیز
غریب است او را محافظت کن بر حسب اشارت شیخ ملازمت میکردم بعد از نه روز
حالش از دست شد و نیم شبی در تنگنای فزع افتاد و آوازی شنیدم در باز کردم
شیخ را دیدم شمعی بدست مبارک درآمد و گفت عظیم تو قامدی و بر بالین او نشست
دست مبارک بر او نهاد و او را بنگرانید و از ان حال باز آمد فرمود تاج الدین غنیمت
غافل مخور وقت آنست که غم خود خوری و تلقین ذکرش فرمود و مرا اندر گفتن اثبات
چون زمانی دگر بگفتم او نیز در ذکر آمد و در جوشش ذکر افتاد و همان زمان ذکرش
دید و تلقین تبدیلش بداد و فغان در ان نیم مرده افتاد و در ان رقت و ذوق جان

تسلیم کرد

تسلیم کرد بیت جان سکینش چو بوی آشنایی باز یافت :: مرغ فرخ گشت و سوی آشیان
پرواز یافت :: پس اشارت فرمود تا نعلش راست کردم و آب بیاوردم و شیخ بدست
مبارک آب میریخت و من دست و پای او را میشستم بعد از آن برخاست و برفت و
اشارت فرمود که باقی شب بر بالین او زنده دار چنان کردم بامداد تجهیز فرمود کردن
و خود تا مرقد او برفت و بعد از ان روز فرزندان او را جامه فرمود ساختن و
بصلاح خادم سپرد و چون طالبان این تعلق خاطر مبارک دیدند تعجب کردند بعد
از عصر شیخ باخی علی دلوری و اصحاب گفت میدانید که چه کس بود گفتند نه فرمود
که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه بحضرت شیخ زاهد میرفتم پدر این کس در میان رنج
زار بود و آب میانداخت بیرون دوید و بزیارت آمد و التماس کرد که از برای خدا چندان
تحمل کن که ترا بسر نبینم چه داند که چون تو باز گردی زنده باشیم یا نه باز ایستادم و او
را نگاه میکرد چون بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه رسیدم سه ماه آنجا بماندم باز آمدم
بجوار رحمت رسیده بود این تاج الدین کودک بود چون پدرش را بر من حق ارادت است محافظت
فرزندش بکنیم و اگر حق تعالی امان بدهد فرزندان فرزندش را نیز محافظت بکنیم بیت درخت
اعتقاد پاک در باغ وفاداری :: بهر فصلی از ان بهری با صل و فرع برداری

فصل بیست و سیم

در صفای شیخ قدس سره حق تعالی او را صافی آفریده بود از کدورات نقیصت و عیوب بشریه همچو
حقد و کینه و ریا و غضب نفسانی و هرگز بدست و زبان از او ایذا و آزاری بخلق نرسیدی و
هرگز در غضب نرفتی الا که خلاف خدای تعالی از فرزندی یا از مریدی بر نجانیدی و در غضب
رفتی و گاه بودی که بحرکت دست مودی شدی ادب میفرمودی و اگر خلاف طریقت بدیدی
که نپسندیدی اول توبیخ کردی بعد از ان برفق و مدارا با او گفتی بمعاینه یا در روی او
مواجه نرنجیدی و یا ذره چیزی بد دیدی از ان و یا در پس دیوار چیزی گفتی از او بار روی او
نیاوردی فرمود که ما را سبکبار گردانید ما او را چرا رنجانیم بیت نوش محضی که از نیش

ندیدی دل کس ؛ نور او از همه زنگ کدورت صافی ؛ و شیخ میفرمود که دین را از کین دل از نباشد
در دل کین توان نگاه داشتن با کین بیت کین و دین را چه لطف پیداست ؛ این و آن در دلی
نیاید راست ؛ و شیخ قدس سره مخلص بود در طاعت کردن و مریدان را نیز اخلاص میفرمود و
نصیحت میکرد که از ریا پرهیز کنید و اخلاص در مجموع طاعات بکار دارید و مریدان را میفرمود
که اگر نفس شما را بر آن دارد که برخیزید و طاعت کنید تا خلق دانند که شما چنین طاعت کننده
اید خلاف آن کنید که چون ریا در آید طاعت را حبطه کرده اند و اگر نفس شما را کاهلی فرماید
بطاعت کردن برخیزید و طاعت کنید تا خلاف نفس کرده باشید نظم خلاف نفس
وفاق رضای حق باشد ؛ و مریدان را نصیحت فرمود که شما ریا از خود دور کنید خیر آنکه
توانید که آخرین خصلتی که مریدان را اخلاص باید ریا باشد تا ریا پاک نکرد شخص پاک مخلص نشود
و شیخ از سبک روحی با همه اطفال و مردم سهل خوش بر آمدی و با ایشان نشستی و
مزاح شرعی میکردی و وقتها از آن سخن بسط آمیز سرور انگیز بگفتی که ضعفا بدان بخندیدی
و فرح رسیدی و در سفرها چنان به بسط بودی و خوش خلق که رفقا را از سرور در انبساط
آوردی و اگر کسی را ملالت بودی فرمودی با ما سفر ملالت نباید و بنفس خود صلح
رفقا و طبخ چیزی تا رسیدن ایشان قیام نمودی و اگر کسی از اصحاب خسته شدندی آلات
خود را پیش فرستادی و چیزی خوردنی نیز بفرستادی التواضع الزکوة الرافعة حکایت
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره باری به تبریز در خانقاه جلال وزیر غیاث الدین
بر پیره شیخ ربانی شهاب الدین سهروردی روح الله روحه بود دعوتی کرده بود و شیخ را
برده قوالان چیزی گفتن آغاز کردند و جماعت از حشمت و هیبت شیخ سماع نمی توانستند کرد
و ایشان را در خاطر آمد که شیخ حرکت کند تا ایشان سماع کنند ناگاه شیخ بوزیر غیاث الدین
گفت فرزند محمد ما در آن خلوت رویم و بگوشه سماع کنیم و یاران سماع کنند وزیر دستبوس
کرد و گفت ای والله ما همه این میخواستیم اما نمی توانستیم گفتن شیخ بولایت دانست پس شیخ

باندرون

باندرون رفت و ایشان از آن شب سماع خوش برفت و شیخ در خلوت گفت که چون ایشان را دست
بود گرانی بباید کردن و هر که بریاضت دل او سبکباری از علایق شده و ثقل جسمانی او بصحبت
روحانی مبدل شده سبک روح او را توان گفت پیش اهل تصوف بیت از هوای سبک
روح صفا بر دل مرد ؛ پس سبک روح چو جان گردد و خاک گل مرد فصل چهارم در خلق شیخ صفی
الدین قدس سره بعد از آنکه تخلقوا باخلاق الله معروف بآثار و انک لعلی خلق عظیم
موصوف شده بود باخلاق در غایت حسن خلق بود و میفرمود که خلقیت با خلق و خلقیت با حق
و آنچه با حق است آنست که صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل شده باشد و درون پاک کرده
تا محل نظر حق تعالی باشد این خلقیت که بر حضرت حق تعالی پسندیده است بیت این خلق
که سر نیست ز اسرار الهی ؛ گنجیست ز الطاف خدا نامتناهی ؛ و خلقی که با خلق است حسن معاشرت است
با خلق همچنانکه معامله راست کرده حسن و صحبت راست داشتن و مهم مصلحت خلق راست کردن و
و بر خیر و شر ایشان مشفق بودن و با خلق دست و دل و پیشانی گشاده داشتن و شیخ ما این
معنی بتمام و کمال بود که دایم رحمت خلق دست بر خود میگرفت و راحت بخلق میرسانید و
مردم را راحت میداشت و بدلجویی خلق مشغول میبود و اگرچه ایشان خلاف نفس خود میدیدند
و آزاری میرسید شعر ما احسن الخلق فی مواطنه ؛ والخلق فی کل مواطن حسن حکایت ادام الله
برکته گفت در وقتی که مولانا نصیر الدین اردبیلی رحمة الله علیه نایره غضب و حسد و حقد
مشتعل بود و بعلوای منصب قضا و تذکیر مشتغل و از سر منبر در حق شیخ و مریدان زبان دراز
میکرد تا روزی که مرحوم خواجه فخر الدین یوسف را برادر شیخ با مولانا نصیر الدین در مجمعی اتفاق
ملاقات افتاد خواجه فخر الدین از سر نقل سخن بسیار که از مولانا نصیر الدین کرده بود بی ادبانه و
بحث و عربده آغاز کرد چنانکه بنزاع انجامید و این سخن بشیخ رسید هر یک از اتباع و ملازمان
شیخ می گفتند که مولانا نصیر را زجری میباید کردن و غلبه بر سر بردن تا ترک سخن خشن کند
شیخ فرمود من خلق بخلق گرفته ام و احرار الخلق گردانیده ام و او مرد دانشمند است سخن

او را بدست خلق شبست آرم **شعر** مخلصش سازم از خلق بدستش آرم :: خلق اخلاص درین جهد شبستش آرم
برخیزند تا برویم پیش وی برخاست و بیان مبارک در نسبت اخی علی دلوزی مانع می شد
فایده نداشت تنها روانه شد و مردم بسیار در عقب او روانه شدند خبر بمولانا نصیر رسید
که شیخ آمد از خانه سراسیمه بیرون دوید و بحضور شیخ رسید و از گفته متعذر و از اندیشه مستغفر شد
و گفت همین باشد و آن عداوت بصداقت مبدل شد و چون شیخ معاودت فرمود
باخی علی دلوزی و اجماعت که تحریص بمبالغه میکردند گفت هان اینچنین بهتر بود
یا آنچنانکه شما میکنید گرفته دل و آزاد الخلق بنده توان کرد بحسن الخلق تستعبد الخلق
بخلاف گرفته تمیشتر که مراعات تملق بحضور کنند و بغیبت غیبت نماید و از جمله حسن خلق شیخ
اگر درویشی را وقتی پیدا شدی چندان بر پای مبارک بایستادی که او از آنحال باز
باز آمدی و اگر نیز تا نیم شب بودی **بیت** زهی دولت لطف پروردگار :: که باشد چنین
دولتش پایدار **حکایت** ادام الله برکته گفت نوبتی حاجی محمد ادمان و پیره سی علی رحمهما الله
که از خلفای معتبر بودند با جمعی کثیر آمده بودند تا قریب هزار دینار چیزی آورده بحضور
شیخ نهادند شیخ بگوشه چشم بدان التفات نفرمود بدان سبب که ایشان پنداری
در خود آورده بودند و شیخ بدان خواطر ایشان صاحب اشراف بوده و با ایشان در
دلیشی بود او نیم درم زر آورده بود چون دید که شیخ بدان آورده ایشان التفات
نمیکند با خود اندیشه کرد که این نیم درم زر حقیر چه باشد ناگاه شیخ اشارت بان
درویش کرد که دست مبارک فرو داشت و فرمود که بیار درویش آن نیم درم بدست مبارک
شیخ نهاد شیخ از آنکف می انداخت و می گفت خدا برکت دهاد دو سه بار بگفت آن درویش
از حسن خلق شیخ شاد و خرم شد **شعر** از مفرح خلق او باد صبا بوی ربود :: صد هزاران غنچه
کلها بخند و لب گشود **حکایت** پیره زین الدین گفت از پیره مجد الدین بزار که نوبتی همچنان جماعت
غلبه از طالبان گرد آمده بودند و هر یکی چیزی آورده از انواع اشیا و گزانگبین و شیخ در

خلوت سرای ایستاده بود و عرض میکردند خادمان در خانه می بردند اتفاقا درویشی یک
دو مشت گندم در انبانچه کرده بود و در دوش بسته چون نظر بدین طالبان انبوه کرد که آنچه
آورده بودند عرض میکردند و در خانقاه میبردند آن درویش از آن قلت بضاعت خود
خجل شد که این مقدار گندم چون توان بردن از سر آن دو مشت در آستانه او به بایستاد
داشت بدیوار باز گذاشت درین دهشت متحیر شد شیخ اشارت فرمود که آن درویش را بخوانند
چون بیامد شیخ دامن مبارک فرو داشت و گفت که آن گندم که آورده درانجا ریز آن
درویش از حسن خلق فرحی یافت که شرح نتوان کرد و آن گندم در دامن مبارک او فرو
ریخت و درویش را دعا کرد و همچنان در دامن در خانه برد **بیت** خلق مسکین روی آن سرور
دوران کند :: خاطر درویش چون سلطان کند :: و شیخ از غایت خلق با هر درویشی
شکسته دلی چندان لطف کردی که خرم شدی و با هر کسی بمدارا و خلق و نصیحت و موعظه حسنه
چندان تکفی که ایشان را در کار آوردی و هر یکی از جمله عبادشتی و از جمله اخلاقش علم و حکمت
بود که اندرون پاک مبارکش از علم و حکمت مالامال بود و از جمله اخلاقش صله رحم بود که در آن
مبالغه مینمود و هر اندوهی غم گسار و خواطرجوی بودی و مواشی مالی و عرضی و قدمی هیچ
دریغ نداشتی و مجموع معاش اقربا از لباس و ماکول جمعی را که احتیاج بودی ساخته
میکردی و مصاهرت مجموع با خویشان کردی و در آخر حیات ظاهری میفرمودی که نگرانی
فرزندان ندارم و تشویش خویشاوندان ندارم که بسبب من ایشان را خوش دارند اما نگرانی
این غریبان و مسکینان دارم غم اینها خورم که چون بمن جمع شده اند بعد از من بایشان
که نظر کند از خلق و مرحمت بدست مبارک گرد روی و سر یتیمان پاک میکرد و ایشان را همچو پدر
و عورات بیوه را در محافظت همچو شوهر بود **حکایت** ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس
سره بحیات باقی رسید زنی بود بیوه که بر سر راه مسجد جامع ری نشست و بسیار زار
میگریست و میگفت هر جمعه بر سر این راه بمن چیزی میداد و من از آن تا جمعه دیگر بنفقه میدادم

وحی یافتیم و میفرمودستیم بدین قیاس دختری پدر رشوهر داد و ام و تربیت ایشان کرد و اکنون مارا
که داد از بد نیسان نوحه میکرد **شعر** مضی صاحب الجد و ی فلم یق بعده :. کریم یروی الارض فیض غمامه
و شیخ قدس سره و اصحاب و دوستان را چون پدر و برادر مشفق بود که اسباب معیشت
ایشان مرتب میداشت و میفرمود که مشایخ ماضی در فتوح می نشسته اند تا مریدان چیزی
می آوردند و او بر خود و مریدان صرف میکرد اما وظیفه ما آنست که ما درویشان را تربیت
بکنیم و اسباب ایشان راست میداریم و این از غایت شفقت بود که بود و وجود خود در
خلق خدا صرف میکرد و در آخر عمر دعا کردی که خداوندا وفات من وقتی کن که هوا
خوش باشد تا مردم را زحمت نفس نباشد و این نیز از جمله شفقت بود بر خلق خدا و در امور
معاش دینوی نیز اگر کسی فرو ماندی هر چه شیخ اشارت فرمودی خیر و صلاح وی در آن
بودی و آن کار بر مح و سودمند شدی و امثال این حکایات بسی مسطور است **بیت**
پناه مردمی می بود هم در دین و هم دنیا :. بلاد عالمی میبود هم در صورت و معنی :.
فصل بیست و پنجم در ترک تکلف شیخ قدس سره و ادام الله برکته گفت که قدس سره از
تکلف دنیا معرا میبود در خانه و اثاث خانه و ملبوسات خویش هیچگونه تکلف نمیکرد و در زینت
و آرایش در زی تصوف و فقرا دانستی و کلی همت و همگی همت ظاهری و باطنی بر
عمارات و اصلاح باطنی داشتی **حکایت** چون شیخ قدس سره از خشت خام زاویه ساخته
بود در فضای اندک آن مردم بسیار و جمع بیشمار را جای تنگ میبود و بسی
جمعیت طالبان از آن پیدا شده و بسی تربیت و ارشاد مردم در آنجا رفته افمن اسس
بُنیانَهُ عَلَی تقوی مِنَ اللهِ وَ رِضوانٍ خیرٌ اما در چشم کوته بین ابنا دنیا اتفاقا حقیر مینمود اتفاقا
مرحوم حاجی سام که از ملوک گیلان بود و در زمره مریدان شیخ انتظام داشت التماس نمود که در خلوت
سرای شیخ زاویه بزرگ از آجر بسازد و شیخ اجازه نمیداد بعد از آنکه تکرار و مبالغه
در التماس شیخ فرمود ما را آنچنان زاویه نباید و اگر نیز شود در کار نیاید و فرمود که صوفیان

درنبند

۲۷

درنبند عمارت آب و گل نباشند عمارت ضعیفان عمارت دل باشد و در آن کوشند و صوفیان را
کارخانه عبادت باید نه کارخانه عمارت **بیت** عقلا دل بجهان خاک مزخرف ندهند :. گل بجو بند
دلی صحن دل آباد کنند :. و چندین هزار دینار درین چهار دیوار خشتی صرف فقرا میتوان کردن
و بدست مبارک اشارت بآن زاویه باخی سیاه کرد و دلنوازی کرد و عاقبت حاجی سام رحمه الله
از سر قوت اعتقاد بنیاد خانه زاویه نهاد و آجر تراشیده و بکار میکرد و شیخ در آن مکره میبود
تا دیوار بسقف رسید و میخواست که سقف را منقش و رنگین سازد و شیخ فرمود که ما را باید
که جان رنگین باشد نه خانه و نقش آن کراهیت مینمود فی الجمله در مقتضای خاطر شیخ چو بها
و الت سقف را منقش کردند چون بیرون آوردند که سقف فرو پوشانند آنشب باران عظیم
باریدن گرفت و دو سه روز باران مطبق شد و مجال فرو پوشانیدن نبود و آن نقوش از رو
چوبها آب باران بزدود آن نگهان در شست میخواستند که باز اعاده آن نقوش کنند چون
اراده شیخ درین منیت لاجرم از سر کرامات او آن نقوش هندرس شد و اگر نیز اعاده کنند
از کرامات شیخ ندای و آن عدم عذابی آید فایده ندهد پس کیف ما کان با آن آلات
منبر النقوش بپوشانیدند و مدتی چنان بماند اگر چه معمور می بود اما سکون نمیبود و در آن کسی
نشست و در آن زمان که بنیاد او می نهادند فرمود چه فایده از ین ساختن که اینجا چیزی دیگر
خواهد بودن **بیت** چون اساسیست که بر رهگذر آب نهند :. یا بنائیست که بنیاد وی بر باد کنند
تا عاقبت بعد از حیات شیخ نقض آن کردند و الحاله هذه در لحفاظ مطهره و بجای آن ساخته شده
که حریم حرم کعبه امانی و اقاصی و دوانی است **بیت** هی الدار الدنیا الذی من جهاتها :. نواز کی
ساحاتها و توافلا **حکایت** دامت برکته فرمود که نوبتی خاطر مبارک شیخ با مولانا غر الدین مرا
رحمه الله علیه متغیر شده بود و مولانا مرا شفیع گردانیده بود تا شیخ از جرایم او عفو فرماید و نیز
بسمع مبارک شیخ رسیده بود که مولانا خانه بتکلف منقش میسازد و شیخ در اثنای مخاطبات
و عتاب که با مولانا میفرمود که حق کذاری فرزندان شیخ را که حق تو به تلقین بر تو دارد بنوعی دیگر

می باید فرمود که خدمتت درین بس که خانه رنگین و تکلف میسازی که محاسن سپید کرده چرا اخوان رنگین
نسازی و چون خانه بیرون رنگین میکنی اندرون کی رنگین کنی بیت اندرین آینه کاسی
دندرین صیقل کری ساذکی در روشنی باید زنقش مانوی در نظر کاه قبول ما نیاید جز دلی
ساده آینه سان زنقش معنوی حکایت خلد الله برکته گفت که هوس خریدن دیه کوره دل
کادم که یکیست از دیههای اردبیل شیخ قدس سره فرمود دیه بخر و بدیه خریدن مشو که چون
بدیه خریدن مشغول شوی این طالبان که مشغول شود دیه و ملک این طالبانند که ایشان مزرعه
خدا اند ایشانرا بدین تربیت و ارشاد مزروع گردان و بتوبه و تلقین معمور دار تا هم راحت دنیا
باشد و هم راحت آخرت شعر در دل خلق نشان تخم که در ملک وجود ازین زمین است که ابتی
دهوای دارد حکایت از جمله ترک تکلف و ریای شیخ یره جبرئیل گفت باری شیخ در خلوت
بود توکل اصیلان بیامد و در خلوت بالش و نهالی جهت شیخ انداخته بود و من خواستم که ازان
بردارم تا در نظر اصحاب دنیا و عوام نیاید چون در دل بندیشیدم شیخ مجال نداد فرمود چون
در نظر حق تعالی میتوان بودن در نظر توکلی باکی نیست چون توکلی در آمد شیخ قدس سره
فرمود که جبرئیل برمیداشتی رها نکردم توکلی گفت هرچه شیخ کند عین صواب و طاعت بود
شیخ فرمود که نه از حق تعالی شرمساری میبرم ازین مقدار از تکلف و تغنم میشمرد که بسبب آن
از حضرت شرمساری میبرم نظم درجار بالش شرف عز کبریا برصدر کاه مسند تمکین کشید پا
ننگ آیدش ز زینت ناچیز دنیوی غشته تکلف و آلوده ریا و شیخ در بند تکلف لباس و
ماکول نمی بود و در عبارت سخن تکلف نمیفرمود بلکه هرچه نافع ترین دین مردم بودی آن
فرمودی دا دام الله برکته گفت که کلمات رساله قشیری که از مشایخ سلف رضی الله عنهم بعبارت
موجز قلیل اللفظ کثیر المعنی نقل کرده است بر شیخ عرض میکردیم و شیخ تحقیق ان میفرمود میگفت
که سخن صاحب دلان است و میگویم و میگفتیم که سخنهای موجز است و در عبارت ان بسطی نکرده است
شیخ فرمود چنین باشد سخن از دل گوئی بی تکلف آید و پر معنی باشد شعر شرح و بسطی بی تکلف باشد

ازمجمل

ازمجمل این فقر مرموز دل و فرد که انکس که عشق تو وغالب باشد و از عالم عقل بشریت خلاص یافته باشد
چون وی غلبات عشق باشد او را مجال تکلف در عبارت نباشد از برای انکه عبارت بیان
و بیان هرچیز عقل را باشد شعر منخواست که در عبارت آرد شرح رخ او باستعارت شرح
رخ او زبانه زد هم عقل بسوخت هم عبارت و اهل دل اگرچه در بند تکلف خود نباشند اما حق
تعالی ایشانرا بنور خود آراسته است و جمال ایشانرا در نظر خود جلوه داده و بنظر قبول کرده
لاجرم مقبول قلوب خلایق گشتند اگر در حالت غنا اگر فقر مجرد باشد فقر ولایت باشد اگر فقر
باغنا باشد فقر با سلطنت باشد همچنانکه شیخ ما را قدس سره شعر آنها که گزیده اله اند در کسوه
فقر پادشاه اند از مشرق دل بنور معنی تابنده چو آفتاب ماهند فصل بیست و ششم در حسن
صورت ظاهر شیخ قدس سره حق تعالی در عنفوان شباب او را بحسن صورتی مخصوص گردانیده
بود که یوسف ثانی وقت خود بود و بسن بلوغ نارسیده بکمال عصمتش معصوم بود و توفیق طلب
طلب داده و زنان در عشق او دستهامی بریدند دل مبارکش از ایشان می رمید شعر نظرت الیه نظرة
فتحیرت دقایق فکری فی جمیل صفاته فاوحی الیه الوهم انی احبه فاثر ذاک الوهم
فی وجناته و شیخ را در دام و جبل وحیل خود نمی توانستند کشیدن ازان سبب که شیخ نفس
خود را در قید شرع کشیده بود و یوسف صورت او را در زندان هوای خود نمیتوانستند
آورد ازان سبب که او یوسف معنی خود از چاه زندان برآورده بود و طلب هوای جانان
و مصر معنی کرده و سلطنت ملک بدیت آورده بیت خلاص نفس خود داده ز قید چاه ظلماتی
گرفته تخت مصر دل بسان ماه کنعانی و ازان پس در نظر اولیا الله بهمان جمال متجلی و بدان کمال
متحلی بود چنانکه دیرا پیر ترک خواندندی چون در نظر شیخ زاهد قدس روحه بمجالس زین الرجال
متجلی و ملتجی شده شیخ نظر بعد از حسن سیرت بر حسن صورت او نیز میفرمودی نظم روی او
آینه جان بود ازان اندران آینه آز جان نشان و جماعت طالبان او را ازین مجالس میگفتند
و چون شیخ زاهد باصره ظاهری مکفوف شد بسیار وقت شیخ را در پهلوی مبارک خویش

نشاندی و دست مبارک بمحاسن او فرو کردی و میکفتی صفی از مجموع محسوسات ظاهری غیر از
محاسن تو در نظر خیال من هیچ نمانده است او در پس کبر و شیخوخیت چون با نوار الهی منور
تر و مزین تر شده بود مردم در مشاهده مبارک او طاقت نمی ماند و قطع نظر از وکسی را دل نمیداد چون
کرشمه بگوشه چشم مبارک بکسی نظر کردی از طلاب دل ایشان صید کردی و جان ایشان در قید
آوردی حکایت خواجه امین الدین روایت کرده که در وقتی که شیخ در تبریز میرفت خلقی انبوه
در دست و پای شیخ می افتادند یک پیری بر بلندی ایستاده بود گفت این قوم را چه شده است
که این خلقی بدین شره در دست و پای او می افتند ناگاه شیخ بگوشه چشم بدان پیر نظری کرد ناگاه
نعره بزد و در پای استر شیخ افتاد جماعت گفتند نه خدمت گفت در پای استر شیخ چرا افتادی
گفت یکنظر سوی من فرمود اختیار از من برد شعر نظرت الیه نظرت مستهام ∴ فاثر ناظری فی
وجنة ∴ و لاحظنی و قد اودیت وجدا ∴ فاثر فی الفؤاد بمقلتیه ∴ و امثال این حکایات بسی مسطور است
که شیخ بلحاظ دلربایی بکسی ملاحظت فرموده است و اختیار از و برده ادام الله برکته گفت که
شیخ قدس سره فرمود که بلا ام من و قهنا که دل اختیار از من می رباید اگر چنین نظر میکنم
عالمی خراب میشود یعنی نظر لطف قهر شعر ففی احدی یدیه ممات قوم ∴ و فی الاخری الحیوة لمن یحبه
و چون اولیاء الله مظهر صفات الهی اند باطن ایشان مظهر معرفت و محبت الهی است و ظاهر ایشان
بنظر لطف و جمال الهی ست لاجرم که بنظر اعتقاد پاک بصیرت در ایشان نظر کند همان نور و لطف
الهی را مشاهده کرده باشد که آثار نور الهی در جبین ایشان ظاهر و زاهر است بیت گر زانکه یار پرده
عزت فرو کشید ∴ آن زابر دوست بروی او بهبین ∴ آن روی بین که بر رخش آثار روی اوست
و آن زانکه دارد و خورشید بر جبین ∴ در طرهاش نسخه ایاک نعبد ست ∴ در چشمهاش غمزه ایاک
نستعین ∴ ادام الله برکته گفت که بر حسب ثم یلین جلوده هم اندام مبارک شیخ در غایت
لین و ملمس بود مناسب مامست دیباجه و لا حریرا الین من کف رسول الله صلی الله علیه و آله
مبارک شیخ نرم تر از حریر بود و با وجود آن کف مبارکش بصنعت کار زراعت خشونت

نمی یافت

نمی یافت و هرگز شوخ پسری بر وجود مبارک ظاهرش ظاهر نمیشد چنانکه در حمام از اندام مبارکش
بعد از ذلک عیف هیچ شوخی ظاهر نمیشد و کف پای مبارکش بواسطه لبس کفش و تردد در
میان غبار هیچ آثار شوخی نمیافت و خشونت پوست پیدا نمی گشت و اگر چه بر حسب سنت
استعمال طیب میفرمود طیب وجود او بران عطرها غالب میبود چنانکه از جامه مبارکش عطر وجود
او آمدی که عطر را منسوخ گردانیدی بیت هر که جانش بوی این عطر جان افزا شنید ∴ زنده
جاوید گشت و بوی جان از وی دمید حکایت دامت برکته گفت که شیخ زاهد قدس روحه بوقتی
که در دیه کلخوران بود و در مجلس شیخ را طلب کرد و چون شیخ حاضر شد گفت صفی کجا بودی
گفت پیش فلان طایفه ساعتی نشسته بودم شیخ زاهد قدس روحه فرمود که باید از صحبت من
بصحبت دیگر نروی که از آن صحبت چیزی نیابی و از بوی صحبت من برایی پس آن طیب لطیف
از علم لازم اولیاء الله باشد که آن از آثار بوی محمدیست صلوات الله علیه و آله از حلی لی
مع الله اکتساب کرده اند حکایت ادام الله برکته گفت شعر از بس که در کنار همی گیردش نگار
بگرفت بوی یار همه گرد بوی طین ∴ خیریست در آن لف رخ دوست که جانرا ∴ مستی همه زان بود
خرابی همه زان روست فصل بیست و هفتم در سماع هو الف آلی که شیخ را شده است قدس
سره حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود که نوبتی از غایت
انبوه مردم و از دحام خلایق سامت و ملالتی یافتم زمانی قدم از شهر بیرون نهادم و بخلوت
بدیه صدیق رفتم که قریب یکدو میلی بحوالی اردبیل باشد و ساعتی آنجا خواستم که بفراغ خاطر بنشینم که
علوی محل با غلبه مشوش وقت نه بینم بیت در کنج فراغ ساعتی بنشینم ∴ در گوشه خلوت فراغتی دارم
ناگاه دیدم که جمعی ترکان غلبه آمدند قریب سی کس از مسلمانان گرفته سر و اعضا و جوارح شکسته
و بعضی را گوش و بعضی را بینی بریده از حال بحالی بگردیدم و نزدیک بود که دلم غش کند شعر
النار فی کبدی و النار عندکم ∴ فان هربت فمن نار الی نار ∴ ندای هاتف حضرت الهی شنیدم
که هان از غلبه بندگان صاحب درد ملالت می نمایی و بمقام خالی رفته خاطر می آرایی

انیک تفرجگاه دفع ملالت ما ترا انجلق از آن سبب نموده ایم و در تو نجلق گشوده ایم که بتربیت
وارشاد مردمت اشتغال باشد نه آنکه بهوای خود استقلال یابد از سر این عتاب حضرت ربانی
زبان اعتذار برگشاد که دیگر چنین نکنم و آنجماعت باز خریدکمجوای چند ورها کرد و من بعد چنان
باصحاب در دبستان شد که دفع مرض ایشان میکرد چنانکه مذکور است **نظم** فلا عیش کوصل
بعد بجر؛ لاشی الذی من العقاب؛ فلا ایل هذا عتاب هذا؛ و لا هذا ایل من الجواب **حکایت**
حاجی عموله درزرقانی رحمة الله علیه گفت بوقتی که شیخ ببغداد رسید مردم ببس انبوه استقبال
کردند و چندان مردم در قدم مبارک شیخ می افتادند که بیم بود که مردم در پای وی سر هلاک کردند
بیت عاشق برای معشوق سر انداز د؛ پروانه به پیش شمع جان باز د؛ و از آنجا چون بگذشتیم
و از بغداد بیرون رفتیم اتفاقا در منزل شبی جای میخواستیم کسی ما را جای نمیداد تا عاقبت
قدری مقام شبی بچهار دینار با جاره گرفتیم و شیخ نزول فرمود چون شب در آمد ناگاه شیخ را
دیدیم که بذوق و طرب در آمد و کسی را قدرت سوال نبود تا از سر آن ذوق و بسط فرمود که از حضرت
عزت ندای هاتفی رسید که من آن خدایم بجای چندان مردم را بزیارت تو فرستادم
که مردم در پای تو هلاک خواستند شدن و این زمان آن مقدار مقام که بشبی بچهار دینار
کرایه میگیری **شعر** و انی لمملوک له غیر جاحد؛ اذا صار دنی لیله الفا؛ و اطرقت اجلالا و
و مهابة؛ و حادلت ان یخفی الذی و مایخفی **حکایت** پیره احمد برنیقی گفت که از پیره امیر شاه
شنیدم که چون ملک حسن شیرزاد نام کرمرودی وفات یافت جماعت طالبان کار کرده
صاحب کشف احوال او را نیک نمیدیدند و او را معذب میدیدند تا وقتی که شیخ را عبور بدیه
کرک افتاد و در مزار رفت و از برای او دعا کرد بعد از آن ارباب کشف و مشاهده احوال
او را نیک دیدند و خلاص یافته و در راحت تمام پرسیدند که آنحال اول چه بود و این حال چیست
گفت چون شیخ از برای من دعا کرد حق تعالی کار او کرد آنکه طالبان که هر دو حال او را دیده بودند
بر شیخ عرض کردند و سوال و جواب از رحمت سابق و رحمت لاحق باز گفتند شیخ فرمود بلی

او صاحب

او صاحب ارادت بود ارادت او دامن گیر من شد او را از حضرت حق تعالی در خواستیم ندای هاتف
شنیدم که او را بتو بخشیدم **بیت** صد هزاران در برویم می گشاید دوست چون؛ حلقه بر در دم اندر
دعایی میزند؛ گوش هوشم راز جانان خوش ندایی میرسد؛ و ز بن هر موی جانم مرحبایی میزند
حکایت ادام الله برکته گفت در آن زمان که شیخ زاهد قدس روحه بجنات باقی پیوست شیخ
صفی الدین از افتراق ملول شد و بارشاد مشغول نمیشد تا روزی در خرمن بکار بود خطاب
حضرت ذی الجلال رسید شنید که گفت ما ترا بدین فرستاده ایم که تو خرمن بهم برکنی چرا
به بندگان ما مشغول نمیشوی و تربیت خلق نمیکنی **بیت** جان زنده بدانست که از ساحت جانان
هر روزه رسد تازه حیاتی بخطابش؛ دلهاست در آن واسطه چون پایمش؛ جانهاست در آن
ضابطه ضمن عتابش **حکایت** خلد الله برکته گفت روزی طالبی آمده بود که احوال خود بر شیخ
عرض کند اتفاقا آنساعت مجال نشد و راهش ندادند و همراهان برفتند و او نیز برفت
باچار و ناکام ناگاه شیخ فرمود بروید و طالبی چنین و چنین آمده بوده است و راهش نداده اند
و از سر حرمان روان شده است او را باز گردانید و بیاریدپ برفتند و او را باز آوردند
و شیخ او را بنواخت و با او پرداخت پس فرمود که حق تعالی با من خطاب کرد که بندگان
ما را راه نمی نمایی که حواله ایشان را بتو کرده ایم و من بعد راه گشوده کردان و کسی را الی المقصود
مگردان **بیت** حلقه دل تا بانگشت خطابی میزنند؛ جان برین در معتکف از بهر آن بنشسته است
چشم بر ره زود دل بر دیدها بگشوده است؛ گوش بر در بر امید فتح بابی بسته است **حکایت** خطیب
برنق کرمرودی گوید که بحضرت شیخ بودیم طالبی نماند شیخ بتشییع جنازه او تا دروازه بیامد و
باز گردید جماعت گفتند که شیخ بر سر مزار این طالب نرفت فرمود آنکه بر سر مزار او رفتم
او را از حضرت عزت در خواستم و آنکه از دروازه باز گردیدم آواز هاتف شنیدم که او را
بمن او بخشیدم **بیت** ای خوشا جانی که یابد مژده از جانان او؛ آیت لطف بشارت آید اندر شان او
باب نهم در ذکر مرض و نقل شیخ صفی الدین قدس سره از عالم فانی بعالم باقی مشتمل بر دو فصل

فصل اول در ذکر مرض شیخ قدس سره حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت
که شیخ فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه شدت ریاضت و مشقت در مجاهدت میدید
اشارت میفرمود که فرزند تا این حد زحمت بر خود منه و خود را بکلی بدست صعوبت بازمده
که اثر این در حالت کبر سن و پیری باز دهد و شمه آن شدت ریاضتش آن بود که بهیارده
شبانه روز یکبار وضو ساختی چنانکه مذکور شده است که شیخ زاهد قدس روحه و بر استدعای
ملک احمد اصفهبد گیلانی پیش پادشاه غازان فرستاده شیخ دران چهارده شبانروز
بغیر از آب صرف هیچ چیز دیگر تناول نمیکرد و عاقبت همچنان بود که شیخ زاهد فرموده بود اثر
این شدت و ریاضت جوان بر زحمت حالت پیری مودی شد بیت هرچه پیران راه بر گویند
از سر خبرت خبر گویند حکایت دامت برکته گفت که چون شیخ در تبریز بخانقاه رشیدیه
که عمارتیست بالتماس وزیر غیاث الدین نزول فرموده بود در خلوتی که آنجا پیش مقام سلطان
بود و از آنجا بغیر از برای نماز جماعت بیرون نمی آمد و مدت بیست و پنج شبانروز در انجا
بود و چند شبانروز بیک وضو اکتفا میکرد و لبسر میبرد و احیانا وضوی بر وضو میساختی
و ازین سبب ترک اطعمه و فواکه فرموده و غذایش آن میبود که بوقت افطار خواجه قطب الدین
تبریزی رحمه الله علیه دیگچه کوچک شوربا بیاوردی و شیخ یک و قاشوق آب صرف از ان
تناول میفرمودی و دستگاه از برای دامت برکته میفرستادی و او با مولانا نظام
الدین عبد الملک پسر اوی و جمال الدین خضر طارمی میخوردند و چون شیخ در کبر سن دران
مدت چنین زحمتی بر نهاد مودی بازحمت و مرض شدت بسبب طول احتباس بول
در مثانه مبارک سده قوی پیدا شد و آن زحمت متمادی شدت تا از آنجا باردبیل
آمد بعد از چندی وزیر غیاث الدین محمد رشیدی را مرضی قوی طاری شد و صحت
یافت و شیخ ادام الله برکته را به تبریز روانه فرموده به پرسش وزیر غیاث الدین محمد
و خواجه علاء الدین منصور نیز فرزند شیخ از حمتی و مرضی طاری و بمعالجه مشغول شدند تا چون

صحت

صحت یافت عزیمت اردبیل کردند و جماعت انبوه استقبال کردند و با شوکتی شکوه در شهر
درآمدند و اتفاقا روز جمعه بود و ادام الله برکته گفت که از طول فراق و اشتیاق شیخ
خواستم که از صوب راه بجامع روم و شیخ را دریابم شعر ردت من الشوق البرح ان
اعار جناحی طایر فاطر فما الذی لعیش بعدک راحة و لا سرور لست فیه سرور چون نزدیک
جامع رسیدم جنازه دیدم که آوردند و مردم انبوه بروی جزع بافراط میکردند بر حسب تفال
این معنی سخت بر خاطرم گران آمد و دلم ازین تفال بترسید و چون بر در جامع رسیدم جماعت
نماز کرده بودند و در خلوت جامع بحضرت شیخ رسیدیم و دست بوس مبارک دریافتیم شیخ
در همه نظری بسیار فرمود و در آینه وقت یعنی میدید که ما میدیدیم و بعد از امعان نظر
در همه فرمود خدای تعالی بخیر آرد انشاء الله تعالی همانا که در آن حال از شایبه عین الکمال تعب
نقصانی میکر شعر ایا قادحا من سفر البحر مرحبا انا ذاک لا الناک ما هبت الصبا قدرت علی
قلبی کما قد ترکته حزینا کیبا بالصبابة متعبا و این احوال در ماه رجب بود چون وقت خلوت
رمضان شد بخلوت لی مع الله وقت نشست و روز عید از سر حرارت رغبت ببندگی
ماست نموده و قدری نان و ماست تناول فرمود قضاء الله و قدرته آن شده مثانه زیاده
شد و زحمتی عظیم بر وجود مبارکش طاری شد و استیلای زحمت بر وجهی شد که مردم را
یاس کلی و جگر خلایق مستهدف تاسف شد و مدت این شدت بتطویل کشید و مردم
میان نوید و یاس میبودند تا ناگاه من حیث لا یحتسب از شربت خانه الطاف رحمانی
شفای جسمانی بوجود مبارک شیخ دلهای عموم مردم بر آسود و غیوم عموم از خواطر خلایق
برکشود و برین بشارت بشاشت شهر را آراسته شد و آیین تمام بسته شد و مجموع در طرب
مستبشر بودند شعر از باغ صفا گل طرب می چیدند گویی که جهان بعمر نو میدیدند باز وجود
مبارکش را عارضه طاری شد و اطبا از تبریز بیاوردند و معالجه و مداوات میکردند اند ک
مایه خفتی واقع شد لیکن تمام زحمت مندفع نشد و درین مرض مدتی میبود بیت بر جسم

شکری کرد نثار؛ کین تحفه کام او چو جان شیرین است حکایت ادام الله برکته
فت شیخ درین مرض وزی اشارت فرمود که دیوار باغ که مولانا قطب الدین ابوبکر برادر
اده شیخ پیر حاجی اسمعیل رحمة الله علیه بر رسی لغضب ساخته بود منهدم کردانم و من در
متثال اندک مایه توقفی کردم چون میدانستم که درین معنی خراشش خواطر اقارب خواهد
دن شیخ فرمود اگر فرزند و پیر من میباید که بی توقف امتثال نمایی چون خطابی شنیدم
ه امتثال آن عسم و امثال آن حکم جزم دانستم نماز عصری بود که جمعی را جمع کردم و آن
یوار بسیار را منهدم کردانیدم بدین واسطه تمامت اقارب از اقاصی و ادانی
بر من متغیر شدند و یک خاطر مبارک شیخ با من تنها موافق بود و زحمت قوی بر مزاج شیخ
ستولی شد و اضطراب عظیم داشت و من در حضرت او استاده بودم و شیخ در میان
این زحمت و غلوای شدت بود با خود فکری کردم که چون مجموع اقارب و اجانب بر
من متغیرند و بغیر از وجود مبارک شیخ هیچ مودی از یشان با من صافی الضمیر نه و شیخ
نیز در حالتی که موجب نومیدیست اگر داعی حق را اجابت فرماید تیر من تنها چه باشد در ضمیر خود
فکری کردم که چون اقامت اینجا امکان ندارد که حالة هایله واقعه شیخ بینم غیر از اغتراب
چاره نیست و بناچار غیبت متعین باشد باز فکر کردم که بر تقدیر غیبت نه خبر رحلت شیخ
بمسامع رسد کدام دل طاقت این خبر دارد بیت که تواند که چنین واقعه گوش کند؛ که نه اندر
سر آن جان و دل و هوش کند؛ و تحمل حالی فرقت نباشد اندیشه کردم که اعوذ بالله قدری زهری
مذاق خود رسانم و خود را از اشتیاق الم فراق باز رهانم شعر یوم الفراق من القیامة
اطول؛ والموت من الم التفرق اجمل؛ ناگاه شیخ در من نظر فرمود گفت فرزند چندم
سوزانی چه فکرست که در دل میکردانی باز فرمود فرزند غم مخور که چون برین جاده
قویم و سجاده مستقیم باشی هیچ شوایب نوایب از اجانب و اقارب پیرامون تو نگردد
و ان تنصروا الله ینصرکم احفظ الله یحفظک فکری مکن که پدر وجد ترا نیز حامی و ملایم بودند

و درمیان

و درمیان ایشان فرید و وحید بودند و برادرم اسمعیل مرا همیشه منع میکرد که ترا و خلیفه
که همه جفت و زراعت کردش است تو از کجا و شیخی از کجا و اقارب جدت شیخ زاهد قدس سره
زوجه بهار پایان او را به تبریز برده بودند و ویرا ازین کار منع کرده بودند و آخر نه خیر موجودات
علیه افضل الصلوت و اکمل التحیات احوال ظاهر و اخبار متواتر است از قصد قبایل و کید
عشایر لیکن چون معتصم بالله بود حق تعالی او را بحراست و الله یعصمک من الناس
محافظت فرمود اکنون تو نیز برین جاده سجاده ثابت قدم و ساکن باش و از آن اطراف
ایمن باش شعر زنهار ازین میدان از کرد نیندیشی؛ در بزمکه دردمندان از درد نیندیشی
در عرصه میدان رخشت چو بسر میدان؛ آمد ز تمنای سر فرد نیندیشی؛ آنگاه اطبا دست بمعالجه
برکشودند و هر مهارتی که داشتند نمودند هیچ گونه مفید نمی آمد و زحمت متجدد و متزاید
میبود و خواطر بکلی از بره بری کردانیدند حکایت خلد الله برکته گفت که شیخ فرمود
که هرگاه خفتی در مرض میشد و خاطر اندک مایه تسلی و تسکینی میشد حضرت عزت را شانه
در واقعه میدیدم که ندا میفرمودی که هان بر خفت مرض خویش خوش خاطری هان مرض
دیگر زیاده و قوی تر از آن واقع میشد شعر و لو قیل لی مت مت سمعا و طاعة؛ و قلت
الداعی الموت اهلا و مرحبا؛ تا نوبتی شیخ فرمود که حق تعالی همچنان با من ندا فرمود که مرضی که
در تمامت کتب اطبا مدون است من بوجود تو نهاده ام و هر نوع بلی که مجموع اصحاب امراض
و بلا را داده ام مثل آن بتو داده ام و با وجود این ترا کم زحمات و تلاطم بلیات از
برای آنکه هر نمازی را وضوی مجدد می ساختی و نماز میگزاردی و اگر بالکلیه از قیام عاجز بود
اصلا نماز نشسته نمیکرد و شفاعت در باب نماز قاعد مفید نمی آمدی بلکه دو کس را اشارت
میکردی تا ویرا شیخ در قیام و قعود مدد میکردندی با تمام قیام و قعود قیام مینمودی و
چون نماز ادای وقت مودا شدی قضای نماز دیگر میکردی اگر تبرک ایشان بنماز قضا
شفاعت کردندی فایده نداشتی و قبول نمیفرمود اگر چه او را هرگز قضای نماز بفوت

بنودی بعد از آن شد که ترک غذای دنیوی کرد قطعا هیچ اغذیه و اطعمه نمیخوردی علی
الخصوص حیوانی که از ان نفرتی بغایت مینمود و اگر بتقدیر الالحاح چیزی دیگر از غذا بخوردی
در حال رد کردی پس ناچار بساده شربتی از نبات قناعت میکرد و مدتی مدید غیر از آب
نبات هیچ چیز از ماکول و مشروب بحوصله مبارکش نرسیدی و از مجموع ثقل که از ان باز
از آن ناچار است بکلی پالوده و خالص شد خواب نیز از و کناره کرده ایم چون دل بیدار نمود
بیت دست از خور و خواب عالم جسمانی بشت :. خور و خوابی دیگر از عالم روحانی جست

حکایت چون شیخ قدس سره احیانا از وقت خود باز آمدی و باحوال ظاهر دنیوی پرداختی وصیت
آغاز فرمودی و میکفتی که زنهار رعایت مساکین و ضعفا و غربا چون کنند که در خاطر بغیر از
تشویش ایشان هیچ تشویشی و نکرانی ندارم که چون جمعی از اطراف بمن جمع شدند بعد از
من حال ایشان بچه رسد و یا خود بکجا کشد بیت چون عزیمم درین مرحله راه گذار :. بغریبان
نظر از بهر خدا باید کرد :. و چون میکفتند جماعتی اقارب و بطاین که شیخ تمامت نکرانی در حق
اجانب می نمایی در باب اقارب هیچ نمیفرمایی فرمودی که فرزندان مرا هیچ فرو ماندکی
نباشد و خلایق عزت دارند اما این غربا و ضعفا را کسی التفات نفرماید بیت اهل عزت را بخواری
ننکرند :. کار مسکین راست عزت داشتن :. و کلی همت و همکی نهمت بر وصیت بعبادت
و استقامت بر سنن صراط مستقیم و سنن جاده قویم مصروف میفرمود و بمبالغه تکرار
مینمود و چون میخواستی که استراحت وجود مبارک کند بدین مقام آمدی که اکنون مرقد منور
است و راحت کلی در استراحت درین موضع می یافتی و در حالت صحت نیز عادت چنان بود
که چون هر وقتی دست دادی بدین مقام آمدی و چون فرزند شیخ زاهد قدس سره و حرم
شیخ رحمة الله علیها وی را باز بخانه آوردی که مجال خدمت شیخش در آنجا متعذر میبود بسبب حضور
مردم باز چون شیخ با وقت خود افتادی و از مقام اصلی خود نشان یاد آمدی بجرم خود فرمودی
برخیز تا بخانه خود رویم نظم اندرین مرحله عاریه تا کی باشیم :. خیز تا رخت بمنزلکه اصلی بکشیم :.

وازین

وازین معنی با هیچ کس دیگر نمیکفت از برای آنکه بنور ولایت میدید که بزودی بوی خواهد نمود

حکایت ادام الله برکته گفت که چون مدت مرض شیخ در امتداد بسالی و ده ماه کشید و از
مشاق امراض او بوی فراق می یافتیم روزی با خود فکر کردم که چون عادت مطرد است که
چون صاحبدل از دنیا قدم در فضای بقای عقبی نهد تغیر کلی مجموع اشیا بیان کردد و اکنون
بحب استدلال ظاهری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی در احوال زمان
پیدا نیست و با شیخ گفتم که ما را درین آتش جان و جگر میسوزانی و حال آنکه شیخ فرموده است
که رحلت صاحبدل از مرکز آب و گل احوال زمانه بکلی متبدل شود و از آن اثری ظاهر
نیست شیخ فرمود که فرزند بعد از من چیزها ببیند که چشمها ندیده باشد و چیزها بشنوید که
گوشها نشنیده باشد و در مرآت زمان این آغاحیت تغالیب مشاهده میفرمود که بعد از
یکدو سال شیخ بعالم بقا خرامید احوال تغیر زمانه بحدی انجامید که قحطی در جهان پیدا شد
که آدمی آدمی را میخورد و سگ و گربه در بلاد نماند که مردم میخوردند و هرچه امکان داشتی
از میتان میخوردند و سالها این بلیه ممتد شد بیت از قحط رسید خلق را از پی نان :. هم
کار دو پا پشت و استخوان و هم کار بجان :. آنگاه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان چنان شد که اکثر
آذربیجان جلای وطن کردند و در اطراف اقالیم پراکنده شدند و قری منعدم و بلاد منهدم
شد و کافه خلق را آب جگر خورد آتش حسرت در دل چیزی نماند بحیثیتی که مردم از روی بلیت
آرزوی منت و مرگ بدعا و زاری میکردند بیت بنگر که محنت و جراحت باشد :. آنرا که
امید مرگ راحت باشد :. بازو با و طاعون در ربع مسکون عام شد و گرد از اقالیم جهان برآمد
و گرد از مردم برآورد و چندین سال مستمر بود و جام حمام بین الانام دایر و متواتر گشت
چنانکه چندین هزار خانه را در بلاد دیار فرو بستند که از آنها دیار نماند و دیگر حالات که جزویات
و کلیات آن از التعداد کردن اطنابی دارد در جهان واقع و شایع شد لا رد الله علی الانام
مثل هذا الایام و لا علی اهل اسلام بیت آنها که سران سر و رانند :. قطب اند و مدار این جهان اند

اسباب عمارت زمین اند؛ ارباب هدایت زمانند؛ بازوی قوای شرع و دین اند
بازوی پناه انس و جان اند؛ هم قبلهٔ صدق و هم امین اند؛ هم کعبهٔ امن و هم امانند حکایت
ادام الله برکته گفت شبی در وثاق خود بودم در دل شب کسی دست بر در زد من سراسیمه
برجستم و بیرون رفتم مولانا جمال الدین خضر طارمی را دیدم که گفت شیخ ترا طلب مینماید
بحضرت شیخ رفتم و شیخ درین موضع بود که اکنون مزار مطهرست چون بنشستم جماعت
ملازمان از برای من گفتند که درین شب کسی بیاید و سخت بصلابت دست بر در زد ما
جواب ندادیم بصلابت تر زد چنانکه چهار دیوار بلرزه درآمد و بحیثیتی که پنداشتیم که
زلزلهٔ زمین باز از فزع باب گفتیم نه کسی در میکوبد شیخ فرمود در بگشایید چون در بگشودیم
کسی را ندیدیم اما از شیخ شنیدیم که گفت علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایها الملک
لمامور بامر الله تعالی چون این بشنیدیم بدانستیم که این امر کسی دیگر و از جای دیگرست
شعر رسول حبیب قلت اهلا و مرحبا؛ بخیر رسول جاء من خیر مرسل؛ پس فرمود حاجی علی گفتیم
حاجی بخوانید ترا از انجهت خواندیم و جزم کردیم برحلت شیخ قدس سره حکایت پیره جبرئیل
گفت که درین ایام شیخ فرمود که ملک الموت را علیه السلم دیدم بصورت حاجی علی
خادم بیامد اما نه بقصد قبض بلکه بقصد استینا بس و تألف آنگاه بعد ازین شیخ بخانه باز آمد
و درخانه میبود تا شبی دیگر همچنین کسی حلقه در جنبانید و چون درآمد کسی از ما ویرا ندید باز
شیخ فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایها الملک المامور بامر الله تعالی و این نوبت
همچنان بصورت دیگر پس خوب آمده بود بیت خوشش حیاتی روح را از نفحهٔ جان میرسد
تحفهٔ جان سازیم چون پیغام جانان میرسد؛ و این معنی موافق نص تتنزل الملائکة
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون است و لاشک عند قدوم روح الموٴمن
ملائکه بتهنیت و بشارت آید و چنانکه مسطورست حور العین بر غرف جنان انتظار ارواح ایشان
نمایند شعر اذا قدمت من سفر الهجر عیشهم؛ تلقیها بالوصل من کل جانب؛ و صیرت احفانی

وطالوطارها

وطالوطارها؛ حذارا علیها من صروف النوایب؛ و شدت عطش بر وجود مبارکش مستولی بود
چون سوال کردند فرمود اکثر اولیاء الله را عطش ظاهری از اثر عطش باطنی بوصاله حالة الموت
قوی بوده است و اطبا منع از روی مبالغه میکرده اند در دل شبی که جبرئیل اسکاف که ملازم
سدانه آستانه خدمت میبود شبها انجا بودی شیخ قدس سره آب خواست پیره جبرئیل را از امتثال
چاره نبود آبش بداد شیخ فرمود که همچنین شیخ را آب میدادند من پنهانی میدادم
از من نیز آب دریغ مدارید که پشیمان شوید پیره جبرئیل گفت در دل بیندیشیدم که
اگر بدانند بمن تعریک رسانید شیخ فرمود جبرئیل فکر مکن نگویم بمن آب داده برحسب
انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین دیگر آب بخواست شعر ساغر از دست سقیهم ربهم
برلب گرفت؛ روی همت درکشید از آب آن کهنه سفال؛ و درین وقت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته سفری اضطراری نه اختیاری بسلطانیه واقع شد شعر الا لیت شعری
هل الاقیک مرة؛ و صوتک قبل الموت هل انا سامع؛ فیا دهرنا للشت هل انت جامع
و ما یومنا بالوصل هل انت راجع؛ و بعد ازین در غلوای مرض همیشه نام صدر الدین می
گفت و فراموشش نکرد و مدت دوازده روز دیگر در مرکز آب و گل بیش نبود شعر و قد
کنت ابکی فراقک لیلة؛ فکیف و قد صار الفراق الی الحشر فصل دوم در نقل شیخ قدس سره
بحیات باقی چون تجرع کاس حمام لوازم انام است لیکن موت العالم نقل چنین
کسی از مراحل آب و گل بمنازل جان و دل نقصی ظاهر زمین و خلل مبین موٴمنین است
الم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها شعر مضی صاحب الارشاد لم یبق بعده
کریم یروی به الارض فیض غمامه؛ فقدناه لما تم و اغتنم بالعلی؛ کذلک کسوف البدر عند
تمامه؛ و چون از مدت حیات ظاهری شیخ قدس سره چندروزی معدود باقی بود و
صیت فرمود که مراسم تربیت سجاده که اطراف خطهٔ اسلام است با شیخ صدر
الدین ادام الله برکته مفوض است و محافظت سفرهٔ فقرا و خدمت ضعفا میباید که بکما

ینبغی قایم باشد و ممکنان از خطهٔ سنت انبیا و دایرهٔ سیرت اولیا باید که تخطی ننمایند
و تجهیز قدس سره مفخر السادات سید جمال الدین بکند و از آداب و سنن غسل آنچه
وظیفه است مرتب و مرعی دارند و همچنان فرموده که چون ما نیز تربیت شیخ زاهد قدس
روحه بودیم اگر حاجت بنشستن شیخ میبودی گفتیم شیخ ملاحظه نشستن میباید آنگه با دب
بارش می نشاندیم و اگر حاجت با ضجاع بودی میگفتیم ملاحظه تکیه میباید کردن و غرض
تنبیه و تفهیم ما بود و همچنان فرمود که از برای تکفین سی گز کرباس زیر تکیه گاه نهاده ام
که فلان کس از کرم و دپنبه آن کشته است و حلال وی بدست خود رشته و پیره
صدر الدین استاد بافته که یکی از طالبان پاک روشن بود و پیراهن و جبه نیم تنه و کلاه
شیخ زاهد قدس روحه در خانه اوست باید که از آن هر دو یکی از من باز بگیرند و اگر
مجال دهند و توانند کردن در گورستان غریبان دفن کنند و این گورستانست
در جانب غربی اردبیل که مدفن غربا است و اگر نتوانند هر کجا که باشد و چون دو روز
از حیات ظاهرش باقی بود بتلاوت کلام الله مشغول بود و اگر نطق زبان از حجاب استور
بظهور راورد گفتی صلوا علیه و سلموا تسلیما و دیگر هیچ کلمات از وی صادر نشدی
و ختم کلامش این بود تا روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه
بعد از نماز صبح نسیم وصال شنید حجاب ظاهری بر اجفان مبارک درکشید و ببصر
جان و نظر جنان مشاهده جانان برگشاد شعر ارواح قد ختمت علی فوادی بحبک
ان بحل به سواکا وچون وقت استوا شد بندای یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة سیمرغ روح مقدسش از نشیمن آشیان فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر پرواز کرد و الله بس هیبت گفت و پایهای مبارک بکشید شعر شاه
بازی کز بدست شاه آید طعمه جوی گرد پرواز و سوی ساعد آن شاه شد تنگنای این
جهان پروازش نبود بال بگشاد و بقاف قرب آن درگاه شد در چراگاه همای اصلی خود

آرامید در تماشای جمال وصل عند الله شد لیکن قضای جهانی بچشم کسانی که دو جهانی بر وی
میدیدند در کسوه قیری کشیدند و ظاهرا نیز در آن حالت آسمان صحو و آفتاب رخشان
بود بغیم و ظلمت مبدل شد و نمی آمد و غریو و فریاد در عموم خلایق افتاد و زیاده تر از
جزع مردم در غریو و فغان از جو هوا می شنیدند که می آمد شعر آسمان با صد هزاران
نور آن چشم و چراغ بر چراغ و چشم عالم گشت تار و اشکبار انا لله و انا الیه
راجعون و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون شعر لئن فی الدنیا
امر بمخلد لکان رسول الله فیها مخلدا و ما احد یبقی عن الموت سالما فان المنایا
قد اصابت محمدا و چون وقت نماز عصر شد حرم شیخ که فرزند شیخ زاهد قدس الله
ارواحهم بود طاقتش طاق شد التماس کرد که بنظر بقیه آخرین میخواهم که دیدار
شیخ قدس سره دریابم شعر یکزمان بهر خدا پرده او او بگشایند بار دیگر
بمن آن روی نکو بنمایند چون بمیرم من از این زحمت که بر جان منست سر
خاک من دل خسته بخون اندایید بوی درد از جگر سوخته من شنوید بعد صد سال
اگر بر سر خاکم آیید و چون شیخ فرموده که زنان را مجال ندهند پیش رفتن وی
منع میکردند عاقبت چاره نبود در بگشادند و اصحاب حاضر مجموع در باغچه رفتند
او در آمد و نظر آخرین کرد بیت خروش از جان خاموشی برآورد ز داغ آتشین
جوشی برآورد بعد از آن گفت دعایی میکنم جماعت بجمع آمین گویید و آغاز
کرد که بار خدایا بحرمت سر سینه شیخ زاهد و بحرمت سر سینه این مرد که
سال بر من مگذاد و عاقبت روز هیجدهم بعد از حیات شیخ او نیز متعاقب
بحظیره رحمت حق تعالی رسید شعر و لیس الذی یجری من العین ماؤها و لکنها روح
تذوب و تقطر و چون از شب بعضی بگذشت سید جمال الدین اصفهانی رحمه الله
علیه برحسب اشارت بتجهیز و غسل شیخ مشغول گشت و چنانکه شیخ پیشتر فرموده بود

چون احتیاج بودی میگفتندی شیخ یکلحظه تفرمایی نشستن بی آنکه ایشان قوت کنند در
بازنشستن وتکیه کردن موافقت میکردند و دران مرات بازنشستن باری نشسته بود
واصحاب حاضر هریک بوظیفه از تجهیز مشغول شیخ آغاز کرده چیزی میگفت رغبتی وصلاحی
وهیبتی باصحاب فرو آمد گوش کردیم باری بگفت بصریح که الله دوم بار بگفت هو سیم بار
چیزی بگفت کسی فهم نکرد ازین هیبت سید جمال الدین بلرزه آمد چون ساعتی
بگذشت گفت بدیگران خبر کنم و در حیات ظاهری شیخ متردد شدند و دست بر دست
نهاده و در مقام ادب بایستادند چون بسیاری درین بگذشت گفتند که این حال وصال
بحضرت او حی است مارا بکار خود مشغول باید شدن پس ایشان بکار خود مشغول شدند
و شیخ در آنچه بود بود بیت وقت وصل است که اغیار ز مجلس برخاست :. گاه عیش است
که معشوق نهانی با ماست :. تا که هر دیده اغیار نه بپسند رخ دوست :. هر حجابی که ز غیرت
ز نیشم برخاست :. جرعه خواران بکجایند که هنگام وصال :. دو بیت بر روی خم دم
بزم صبوحی آراست :. و در اثنای غسل جهة تنظیف خواستند که قدری کشف ازار کنند
بهر دو ابهام و سبابه هر دو دست مبارک ازار بگرفت و خود پوشانید و پس پشت مبارک
خود کشید بیت پیش چشم غیر محرم چون حجاب غیرتست :. خویش را در پرده غیرت
ز اغیار آوریم :. و چون وقت تکفین بود حرم شیخ قدس الله ارواحهم نیم تنه شیخ زاهد را
که در بسی از خلوت مصاحب وجود مبارک شیخ زاهد بود بفرستاد و دو عدد دستار
که آنرا بدست خود رشته بود بفرستاد و گفت خدا را این تنها را با پوشش شیخ
ضم کنید که از دست رشت من میخواهم که با وجود مبارک شیخ باشد و آنرا نیز
با آن کرباس ضم کردند چون نیم تنه شیخ زاهد را بر دوش مبارک شیخ دادند که بپوشانند
خود دستهای مبارک از آستین بدر آورد و بر یکدیگر نهاد و بر سینه نهاد شعر از ازل تا ابد
پوشش عشق جانان بوده ایم :. تا ابد این رنگ و بو با خویشتن خواهیم برد :. ظاهر و باطن بهم در

مهراو

و همراه او آراسته ایم :. در لحد این هر دو را بر جان و تن خواهیم برد :. و لقتین مدفن بعد از
تمادی سخن و مشاورات اجماع کرد که مرقد منور آن مقام باشد که خانه بود که در جنب خلوت
قدس سره و باغچه و حوض خانه و میان خلوت سرای عام و مزار مرید الست اتفاقا این
موضع آن مقام است که یاد کردیم که چون شیخ را سر وقتی شدی بدان مقام رفتی
و استماع وقایع مردم میکردی و در مرض و صحت استراحت آنجا میکردی
و آن مقام است که شیخ را بران وجدی شده بود و فرمود که از فیضی که نازل شد
بدین مقام نصیبی رسید چنانکه در باب سماع یاد کرده شد و ازین خانه پنجره در باغچه
بود که در ان باغچه حوض خانه و خلوت متبرکه شیخ بود محاذی در خلوت شیخ مایل بجانب
یمین درخت بیدی بود و هرگاه که شیخ از خلوت بیرون آمدی بگوشه چشم نظری
بر ان درخت کردی سید السالکین ابراهیم گرد که در کمال مکاشفات و معاملات بود گفت
که همیشه بر اوراق و اغصان آن درخت بر مثل اذ یغشی السدرة ما یغشی چندین هزار
آرزوی جانیان منتظر نشسته می باشند تا بملاحظه بلحاظ مبارک شیخ مشرف
شوند گوییا که سپاهانش پیش از آنکه این موضع مرقد منور او شود جانیان مجاورت
این مقام نموده و ملازم بوده پس روز سه شنبه وقت الضحی درین مقام که القبر اما
روضة ریاض الجنان جسم مطهرش دفن کردند شعر ایا قبر شیخ قد تضمنت سیدا
به اختالت الایام و افتخر الدهر :. ایا قبر شیخ فاخر الارض کلها :. فانی ضمین بان لک الفخر
فیا ثلمة ما فی الوری من سیدها :. و یا کسر دین لیس یصلح الجبر :. جمعی که حاملان جنازه
متبرکه شیخ بودند گفتند که چون از غایت ازدحام خلایق در خلوت سرای مجال
نماز گزاردن مضیق باشد آواز بر مردم زدند که نماز بیرون دروازه خواهیم گزاردن
و با مردم فایده نمیداشت جنازه متبرکه را میل بیرون کردن کردند تا مردم غلبه بیرون
روند باز جنازه بخود سر مبارک سوی قبله گردانید و جمعی بسیار گفتند که جنازه متبرکه در

حمل از سر کو اهل ایشان بر هوا بود دوش مردم بپایه جنازه نمیرسید **بیت** چون
قدم اندر شبستان وصال او نهیم :: باد مرکب در نکنجد جسم و جان ما شد حجاب **حکایت**
اخی امیر علی کفت که چون خواستیم که جسم مطهر شیخ را در مرقد منور نهیم از انجمله کسانی
که کرفته بودند یکی من بودم و چون بکرفتم مجموع مردم که این طرف کرفته بودند رها کردند و
بمن تنها باز کذاشتند من عظیم بترسیدم که تنها نتوانم کرفتن و عاجز کردم و
عوذ بالله مبادا که از دست عجزم بر زمین آید ناکاه از سر دست من روان شد
و در مرقد منور چنانکه هیچ دست و قوت در میان نبود و از میخی که بوصل تابوت زده
بودند دامن پیرهنم دریده شده و هیچ ثقلی بر دست من نبود من چون این حال دیدم بی
خود شدم و جمعی پسر من در کنار کرفتند **بیت** جسمی که چون جان محض بود نهاد
چون جان قدم سبک بخلوتکه دوست :: پس شیخ صدر الملة و الدین ادام الله
برکته خطیره مقدسه که تمثال او مثال قدسی و ریاض فردوسی است بنا کرد و بساخت و
در ذیل خطیره قبه طاهره فرد الاولیاء و الصدیقین خواجه محیی الدین است روح الله روحه
و اقارب و بطاین شیخ در آنجا اند و باز در ذیل محوطی است که در ان مزار اعاظم مریدانست
برد الله مضاجعهم و از اقطار امصار و اطراف اکناف اصحاب ارادت مصاحف و
شموع و قنادیل و الویه بد انجا می آورند و این قبه نورانی قبله دعای اقاصی و ادانی
جهانی شد که هر که بدین درکاه حلقه دعایی باخلاص می جنباند حق تعالی دعای وی باجابت
مقرون میکرداند **شعر** استمطرت بالمزن یوما سحابة :: سقینا بشیخ بانشا من القطر
علی قبرة بین القبور رهابة :: کما قبله کان علی صاحب القبر :: و اکنون عادتیست مطرد و طلیقه
مستمر که هر صباحی جمعی از ذاکران تا اشراق در خطیره منوره ذکر کویند پس کروهی از مردم
علی اختلاف طبقاتهم بوجه الله تعالی و تقربا الیه ختم کلام مجید کنند پس حفظه قرآن خوانند و
باز بعد العصر همچنین حفاظ بر وظیفه تلاوت قرآن محافظت نمایند و این عادت جبنه ابدا

مستمر

مستمر باشد و مرسومات حفاظ همیشه مجری باشد و هیچ وقتی از اوقات از ذکر یاد عا در اناء اللیل و
اطراف النهار خالی نباشد و عقیب الصلوة جماعت را در دهلیز خطیره تلاوت قرآن و دعا مستمر
مرتب میباشد و هر شب آدینه شیخ صدر الدین دامت برکته بعد العشائین در خطیره آید و سوره
جمعه و چند آیت بخواند و دعا کند بن ذاکران شب بیدار بر زانوی ادب بنشینند و حلقه ذکر بر کشند
و این عادت دایم و قایم باشد و سبب تخصیص تلاوت سوره حم و جمعه آنست که ادام برکته کفت
که رحله اولی که در خطیره رفتیم در قرات قرآن تامل و تفکر کردیم که کدام سوره خوانیم باری آنشب
کیف ما اتفق چیزی خواندیم و دعا کردیم شیخ در شب اشارت فرمود که سوره حم دخان
بخوانید و حکمت درین انست که صاحب را اگر حجاب اشباح از میان برخیزد و با نوار روح بارشاد
مرید فرماید لاجرم اشارت قدس سره بدین سوره مطابق آن حدیث بود که قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من قرا حم الدخان لیلة الجمعة غفر له صدق رسول الله **بیت** لوح محفوظ
چو پاک کنند :: رمز غیب اند زقوم آن دانند :: حاصل علم اول و آخر :: همه از لوح دل فرو خوانند
حکایت سید الذاکرین بیره عیسی که سر حلقه ذاکرانست کفت که باری در خطیره متبرکه ذاکران
ذکر میکردند در قبه خطیره آواز غلبه شنیدم که هیچ با آواز انسان نمیماند ساعتی صغا کردم
و سایر مردم ازین زاهل بودند عاقبت پس از زمانی مولانا امین الدین حافظ امام زاویه رحمه
الله اعلام کردم وی نیز استماع کرد و تحیر آورد و بسیاری از زمان همچنان میبود و ساکن شد
حکایت ملک السادات سید شرف الدین رحمة الله علیه کفت در آخر شب حیات ظاهری
شیخ قدس سره پیغمبر را صلوات الله و سلامه در خواب دیدم کفتم یا رسول الله شیخ من در زحمت
مرض است همتی و دعایی فرما که راحت یابد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شیخ تو از زحمت
خلاص یافت و زحمتش براحت کلی مبدل شد بامداد برخاستم و ازین بشارت بمردم نوید دادم
و حالی از سر این بشارت متوجه اردبیل شدم چون باردبیل رسیدم شیخ براحت ابدی رسیده
بود **بیت** راح و راحت بزم وصل کشیده :: هر که آن یافت راحت روح **حکایت** ادام الله

برکته گفت که مولانا خضر نامی بود در جغاتو که پیوسته طریقهٔ انکار ورزیدی و معتقد شیخ نشدی
در تاریخ روز دوم که شیخ بجوار قربت حق تعالی رسیده بود او را در جغاتو دیدند که دستار
چه کرد محاسن خود بسته بود که تمامت محاسن خود بدست خود برکنده بود و تأسف میخورد
سبب پرسیدند گفت امشب پیغمبر را صلوات الله علیه در خواب دیدم که پشت مبارکش
که پناه عاصیان است دوتو شده بود گفتم یا رسول الله سبب دوتو شدن پشت چیست پیغمبر
علیه الصلوة والسلام فرمود که چون پشتم دوتو نگردد که بهاء در لشکر من امروز از دنیا بیرون رفته
بیت چون صفدر میدان حق میدان سپار خاک شد ؛ نبود عجب گر روی زین روی گرد
پشت خم مولانا خضر ازین تحسر تمامت محاسن خود برکنده که چرا باید که چنین کسی که بهاء در لشکر پیغمبر
باشد مدتها دعوت حق کند و بجوار رحمت رود و ما محروم مانده بعد از آن پیش ادام الله برکته
آمده و محاسن تمام ازین ندامت برکنده و توبه کرد و بعبادت مشغول شد بیت واحسرتا که عمری
پس نخیر بسر شد ؛ ما در کل معاصی دست از امید کوتاه حکایت دامت برکته گفت که حاجی دولت
شاه حمامی گفت که بعد از رحلت شیخ قدس سره بعالم بقا شیخ را در خواب دیدم تاج بر
سر رسیدم که شیخ آن زحمت چه بست فرمود که آن زحمت کلی براحت مبدل شد گفت
در خاطرم آمد که بجوار رحمت حق رسیده است باز پرسیدم که شیخ حق تعالی با تو چه کرد شیخ فرمود
که بیت لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد ؛ هرچه در گنجینهٔ الطاف بود ؛ گنج لطفی جملگی بر من گشود
و حق تعالی با من آن کرد که با هیچ اولیا نکرد گفتم شیخنا آن بچه یافتی فرمود بالتعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله حکایت حاجی ابراهیم ادیب کلخورانی روایت کرد از مولانا بدر الدین
پرسکانی هشترودی که معروف بملک خواه که او گفت امیر حسن بزرگ جلایر را تعلیم خط
میکردم و دست از نسق لطیفه باز نمیداشتم و در غرور خود غره بودم و با این طایفه انکار عظیم مینمودم
چنانکه تحمل نام ایشان نداشتمی و هر کجا که از ایشان کسی دیدمی برنجانیدمی اما محبت اویس قرنی
رضی الله عنه در دل مرتسم میداشتم روزی صوفی را دیدم که با یکی در بحث بود و او را سخت برنجانیدم

چون شب

چون شب درآمد شیخ را در خواب دیدم که بمن گفت بدر الدین بس کن وقت صلح است ملتفت این جواب
نشدم و گفتم در خیال من این بود که آن صوفی را رنجانیده ام مدتی برین بگذشت دلم از معصیت پشیمان
گشت و بیدار در دلم پیدا گشت و بقیهٔ عمر فرصت غنیمت شمردم و قصد طاعت و انابت کردم
گفتم اکنون مرا کسی میباید که راه نماید و دایرهای مرا مرهم نهد کند با خود اندیشه کردم که چنین
کسی جز در شام که خاک انبیا و مجمع اولیاست نتوان یافت عزیمت کردم و روانه شدم و
روز راه برفتم و شب بمنزل فرود آمدم آن شب خیر التابعین اویس قرنی را رضی الله
عنه در خواب دیدم گفت کجا میروی گفتم مرشدی می طلبم که مرا راه بری کند گفت ای متحیر
سرگردان بهتر از آن کسی که در خواب گفت وقت صلح است برو و او را زودتر دریاب که سه ساعت
که بهشت را می آرایند که جان مطهر او را خواهند آوردن و جانها همه باستقبال جان آمده اند
و انتظار روح او آمده اند چون از خواب بیدار شدم انتباه یافتم مراجعت کردم و شب و روز
راه بریدم تا بخدمت شیخ رسیدم چون شیخ النظر بر من افتاد فرمود آری تا دلالت نکرد
نیامدی و باز نگردیدی در پای مبارکش افتادم و از سر اخلاص مرید شدم و چون چند روز
آمد ناگاه مرا قرض خواهی بیامد که چهل دینار بر من داشت و چیزی نداشتم و تقاضای سخت
کرد ملول شدم و بخدمت شیخ رسیدم حالی شیخ بخادم اشارت فرمود و در گوشش
سخن بگفت بعد از زمانی خادم پیش من آمد و چهل دینار بیاورد و در آستین من نهاد
چون این حال مشاهده کردم اعتقاد بر اعتقاد افزودم بیت شاهدان چون روی خود در جلوه گاه
از نقاب حسن مستور آورند ؛ شمع گوناگون برافروزند تا ؛ حسن خود را نور بر نور آورند بس
بسی بر نیاید که روح طاهر مطهر شیخ بعالم بقا خرامید و در مقعد صدق آرمید باب دهم
در کراماتی که بعد از حیات شیخ قدس سره ظاهر شده است منکسر بر سه فصل فصل اول
در کراماتی که بواسطهٔ منامات بظهور آمده است حکایت ادام الله برکته فرمود که چون
شیخ قدس سره بقرب وصال حضرت عزت رسید و بعد از و والده نیز رحمة الله علیها

عنقریب بحیات باقی بپوست وطاقت الم فراق واحتراق افراق نمی آوردم وعزیمت کردم
که پای برکشم وسر درجهان نهم وعمیم نیت بر تصمیم این عزیمت صرف کردم شیخرا در واقعه
دیدم که فرمود کجا میروی یعنی اختیار تو ازان تست ترا اینجا چون نقطه در مرکز میخ فرو دوخته
ام یعنی ثابت قدم کردانیده فسخ عزیمت کردم شعر ان الریاح اذا اشتدت عواصفها
فلیس یبقی سوی العال من الشجر حکایت از مشاهیر است چون بعد از حیات شیخ شیخزاده
خواجه علی الدین منصور را با جلال الدین مشرقی اردبیلی بسبب دیههای که از نواحی دار
اردبیل است نزاعی بود که بتطویل انجامید وسر بخصومت کشیده وجلال الدین مشرقی
خود را بساتلمیش قبچاق معتضد کردانیده وساتلمش بحمایت او قیام نموده دست بحرب بر کشودند
با دام الله برکته مولانا شمس الدین رحمة الله علیه که عم زاده بود ومولانا جلال الدین
سرخ را که از مشاهیر عالم زادکان و اسمعیل بزاز را برسالت مصلحت فرستاد باساتلمیش
فایده نداشت بلکه هر سه را باز داشت ولشکر بر دیههاروبرود وتاراج میکرد دام برکته
با جمعی روانه شد که بنیاد مصالحه کند چون به دیه رسیدند نوکران ساتلمیش دیدند که می آمدند ورخت
وآلات جماعت دیههارا می آوردند که تاراج کرده بودند آن امتعه را از ایشان مستخلص کردند
ودر دیه نیار سپردند تا بصاحب حقوق رسانند مگر از آن ترکان یکی بساتلمیش رسانید که
مارا در راه تاراج کردند ساتلمیش ازین معنی برنجید دست دراورد ومولانا شمس الدین و
مولانا علاء الدین رحمهما الله واسمعیل بزاز از اسب پیاده کردانید وبعضی را جابه برکند ولشکررا
جهة حرب حرکت داد وبیامد وبر رهگذار شیخ صدر الدین ادام الله برکته بایستاد وحال
انکه دام الله برکته بدیه الارق رفته بود چون الارقیان صورت حال معلوم کردند آلات
حرب بپوشیدند وبا دام الله برکته بشهر باز میکردیدند وچون در راه نیار رسیدند لشکر
ترک وقبچاق دیدند که صف برکشیدند وخود را جهة حرب اماده کردانیدند جماعت الارقیان
چون معود ایشان حضاب پسر بچه بدما محاربه میبودند درجوش آمدند وکفتند خود را

برایشان

برایشان زنند شیخ صدر الدین منع فرمود ومجال نداد واستعانت بروح شیخ قدس سره
کرد وفرمود که ذاکران ذکر آغاز کردند در مقابله حرب ایشان بزلزله ذکر در صحرا انداختند شعر تعلم
حین یختلف الطعان وتلتم الازنة والعنان فانی فی تجلبها شجاع وانک فی تجرعها جبان
ساتلمیش چون بشنید کفت این چه اوازیست کفتند ذکر میکنند کفت آه جکرم بدرد آمد این مرا
خواهد کشتن وشکم بر زین کوبه اسب نهاد واز آنجا متوجه تلی شد که بر جنب دیه نیار است
وبراندند که بران تل روند وحرب کیرند جماعتی که با دام الله برکته بودند آغاز کردند وصلوات
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دادند تا کارکحن نامی که پسر ساتلمیش بود بر اسبی ابلق نشسته
بود اسبش بزمین فرو رفت واسب هلاک شد بیت پیاده شور زو دانه اسب دولت هر که با شاه
سواران سواری فرو شد ازین معنی عظیم بترسیدند ومولانا شمس الدین ومولانا علاء الدین
رها کردند وصلحی که تا اکنون از طرف دامت برکته التماس مینمودند با طرف قبچاقیان افتاد
وشفیع درمیان انداخت تا عاقبت مغلوب ومتفرق باز کشتند وادام الله برکته بخانه آمد
وجلال الدین مشرقی آنشب ساتلمیش را بخانه خود در شهر آورد همان شب ساتلمیش در خواب شیخ
دید که بساتلمیش میکفت آن بس نیست که با خاندان شیخ زاهد عداوت کردی اکنون با خاندان
من میکنی ونیزه از سر غضب بر سینه ساتلمیش زد چنانکه از پشتش نفوذ کرد چون در نشد
ساتلمیش بمرگ خود جزم کرد وکفت شیخ مرا کشت امانمیخواهم که در شهر میرم آن بهتر که
از شهر بیرون روم وحالی برخواست واز شهر بیرون رفت وعزم موقان کرد در سیم منزل
راه بر سر برف وفات یافت بیت حاجت تیر وکمان نیست که یکغمزه او یکی نیزه بسی لشکر صفدر
شکند حکایت همچنان از مشاهیر احوال است که اخی شاه ملک که از معتبران امیر یاغی باستی
نواده امیر مرحوم امیر چوپان بود ونیابت مطلق او میداشت چون قضیه انقراض یاغی باستی شد
اخی شاه ملک باردبیل آمد والتجا با دام الله برکته کرد در جوار زاویه متبرکه درخانه زکریا وثاق
معین فرمود اتفاقا امیر زاده علی پسر امیر اکرنیج باردبیل آمد وآزار واعراض خواست کردن

امیر ملک اشرف نوروز ایلکانی را در عقب او بفرستاد که او را باز باردو بیارد تا در رسیدن
نوروز باردبیل امیرزاده علی اکرینج رفته بود نوروز را در اردبیل اقامت افتاد و او را
خبر کردند که اخی شاه ملک در اردبیل در محله شیخ است و مال وافر دارد قریب دویست و
سیصد هزار دینار نوروز قصد گرفتن او کرد و ادام الله برکته او را از آن جا نه در خانه خواجه
جلال الدین منصور آورد و پنهان میداشت نوروز در جستن جاسوس بر انگیزانید تا او را
پیدا کردند و جاسوس بسوال کردن بیاید در شب رمضان بوقت افطار اخی شاه ملک
بنفس خود بیامد و بسایل جاسوس چیزی داد سایل خبر بنوروز داد نوروز قصد گرفتن
وی کرد از آنجا بیرون گریخت در خانقاه شرف شاهی که بیرون خطه اردبیل است
عاقبت درست کردند و از آن خانقاه بگرفتند و ببردند محبوس کردند چون یک دو شب بر آمد
اخی شاه ملک شبی از آنجا بگریخت روز دیگر نوروز بزاویه آمد و او را بسیصد هزار دینار
میطلبید که اینجا سپرده است مریدان ادام الله برکته گفتند که از اموال او هیچ خبر موجود
نیست و خبر از گریختن او نه نوروز مسلم نمیداشت و تمادی کلام بران کشید که باتفاق
باردو روند و قریب فرسنگی برفتند و حال آنکه نوروز نوکری مستعجل باردو فرستاده بود
تا اعلام حال کند جماعت اصحاب موالی مصلحت در مراجعت دیدند باز گشتند و در خانه
فرزند شیخ خواجه شرف الدین مد الله افضاله فرود آمدند و بسیاری از مریدان شیخ بگرفت
و تشدد مینمود که اخی شاه ملک را بنمایید و سیصد هزار دینار مال او بدید آرید و سخنهای
ناسزا میگفت و مریدان از امیر بخایند و خواجه شهاب الدین فرزند شیخ صدر الدین مد الله ایام
حیاتهما در حظیره متبرکه شیخ رفت و بتضرع استعانت میخواست و نوروز برین تعدی
تمادی مینمود که ناگاه یکی بتعجیل بیامد و خبر آورد که اخی شاه ملک بدیه کرکانست که در ولایت
اردبیلست از بیم بهر قست خالی که نوروز بشنید سوار شد و بتعجیل نهضت نمود و حکام
شهر و چند از اهالی و کدخدایان با وی برنشستند چون بدیه کرکان باخی شاه ملک رسیدند او نیز

سوار شد

سوار شد و دست بسلاح کرده جنگ در پیوست و جماعت عورات را در پیش کرد تا من سینه
داو حرب میکرد پس او نیز در عقب برفت یعقوب تولی که بران ولایت بود و خلع قلاده انقیاد
در گردن کرده ملحق شد و نوروز عقب او تا بدیه برفت که نزدیک ایشان بود و شب انجا نزول
کرد چون یعقوب اخی شاه ملک را بدیه و خبر آمدن نوروز شنید در حال نوروز را تاختن
آورد و نوروز را بخلاقت هر چه تمامتر بگرفت و سر و پا برهنه در میان برف کشان برد و مردم را
که با وی بودند تاراج کرد روزی دیگر جماعت شهر و نوکران نوروز باز گردیدند و خبر آوردند که
نوروز از ولایت شیخ قدس سره بخلاقت گرفتار شد شعر ای بسا دست مطلقی که بحکم
سر انگشت او مقید کرد اما حضرت الله تعالی ادام الله برکته زحمت فرماید کشیدن و او را
مستخلص گردانیدن ادام الله برکته التماس مبذول فرمود و در پی استخلاص او پیش یعقوب
رکاب مبارک رنجه فرمود بشفاعت نوروز نوروز را هنوز نخوت و عداوت در دماغ بود و با یعقوب
اتفاق کرد و سوگند خورد که باز نگردم و اینجا باشم چون یعقوب و خلیفه دستبوس بجای
آورد شفاعت قبول کرد اما نوروز را نخوت و عداوت در پیش آمد و از خلاص بشفاعت
دامت برکته استنکاف نمود و نیامد ادام الله برکته باز گردید و نوروز آنجا بماند چون نوروز
کسی باردو فرستاده بود و بکذب صریح باز نمود که اخی شاه ملک با سیصد هزار دینار اینجا
بود ادام الله برکته او را گریزانید و اموال او پیش او مودع امیر ملک اشرف ایلچی خواجگی نام نزد
شد که دامت برکته آن مبلغ سیصد هزار دینار نامزد او نمایند و خواجگی باردبیل آمد و پیش او
سیاهی قبیح الهیکل کریه منظر بیامد و بی ادب بحضور ادام الله برکته آمد پس خواجگی بیامد و بدر
حظیره متبرکه رسید رعبی و صلابتی بر وی نشست و از هیبت ولایت شیخ بلرزه در آمد
و از پای خواست افتادن بیت با دست بر دستر در آرامگاه او موری ضعیف حال
کجا پای آورد و چون بخور ادام الله برکته رسید آن همه حکم و مضمون حکم فراموش کرد این
قدر بگفت که امیر ملک اشرف مشتاق حضور دست بوس است تشریف میباید آوردن

وازآنجا بیرون آمد و در حوالی زاویه متبرکه نزول نکرد و بدروازه رئیس سعد نزول کرد روز دیگر
دامت برکته رکاب مبارک بار دو نقراباغ اران رنجه فرمود جماعت موالی وبعضی از اهالی شهر
در رکاب مبارک روان شدند وزرا و اعاظم اردو استقبال نمودند وخواجه ضیاء
الدین عبدالحی وزیر التماس نمود تا بخانه وی نزول فرمود امیر ملک اشرف تا سه روز
بحضور دامت برکته نیامد و شب سیم شیخ را در خواب دید که عصا بر کشید که یا خلف من لا
التقاتی چرا میکنی لیکن عصا نزد بیت عتیبة بلطف کرد در خواب که هان :. در یاب سعادتی
رنجت بیدار :. بامداد که دامت برکته در اوراد صبح بود امیر ملک اشرف بیامد و عذرها خواست
ولطف و تواضع بسیار فرمود و دامت برکته را با علم و تشریف روانه کرداند و اثر ولایت شیخ
بظهور آمد و آن سیاه قبیح منظر را که بحضور بی ادب نشسته بود بماهی نکشید که در تبریز کشته
شد بیت هر که دارد باد نخوت در دماغ آتشین :. چون نگردد خاک مردان خون خورد زیر زمین
وخواجه ضیاء الدین عبدالحی وزیر بوقت مشایعت از اوادام الله برکته التماس نمود که نوروز را
از قید یعقوب خلاص کرداند و دامت برکته چون مراجعت فرمود باز بشفاعت نوروز پیش
یعقوب رفت و نوروز که تا اکنون از خلاص بشفاعت دامت برکته استنکاف مینمود چون
خبر رسیدن شنید مژدکانی جامه بخشید از برای انکه چون ادام الله برکته عنان مراجعت
بنوبت اول کردانیده بود یعقوب نوروز را اطلاقت هرچه تمامتر کرده بود و هیمه کشی زیاده
بر قدرت طاقت او بوی فرمودی و دم کوره آهنگران دمیدن و انواع مشقت و غایت
صعوبت کشیده وادام الله برکته وی را بعد از انکه سزای ترک ادب از ولایت شیخ یافته
بود خلاص داد بیت پای ترک ادب از پایه خود پیش نهاد :. لاجرم دست جزایش ادبی پیش نهاد
حکایت پیره احمد کرمرودی گفت جوانی بود تاج الدین نام پسر فخر الدین شیرزادان که او
بسبب دیه وزیرنیلق با شیخ صدر الدین دامت برکته نزاعی نامشروع میکرد که در انجا
شرکتی داشت و دران نزاع مبطل بود و پیره امیر شاه نام توبه کاری پسندیده در دیه ران

دران

دران دیه بود شیخ را در واقعه دید و شیخ نجات باقی رسیده بود که فرمود پیره امیر شاه
برو و تاج الدین را بگوی که با صدر الدین نزاع باطل نکند والا چنان بکنم که تاج الدین همچو جاموس
آماس کند و چشمهایش بیرون آید چنانکه مجموع اهل و عیالش از وی بگریزند پس مرد بنا شیم و دست
بمجلس مبارک فرمود و آورد و پیره امیر شاه این سخن را با تاج الدین رسانید و پیغام شیخ بهم
تاج الدین از سخن باک نداشت و آن نزاع بگذاشت و گفت رها کن هرچه آید گو بیا شعر چون صبا
میشمرد قصه او :. صرصر حادثات یافت ازو :. اندک وقتی برآمد تاج الدین را اعضا سطبر میشد
وآماس میکرد عاقبت مثل اعضای جاموس آماده چنان شد که از شدت وجع طاقت نداشت
که شمشیر وکارد بخود کشد و از سختی فریاد او عیال و اطفال او تمام ازو بگریختند از شدت فریاد که خود را بکشد
که میکرد هر دو چشمش از حدقه بیرون افتاد و وفات یافت بیت صولت او کنف کوه گردون
بکشد :. غیرت او جگر صخره صما بدرد حکایت پیره احمد گفت که وقتی که شیخ قدس سره
نجات باقی نقل کرده بود مولانا تاج الدین خطیب دیه برنیق گفت در واقعه دیدم ملک
بن ولتشاه را که هر دو در کدشته بودند که این هر دو زنهار بر شیخ آمدندی و از عذاب
زنهار و شفاعت خواستندی و حال انکه این محمد بن دولتشاه دعوی شیخ کردی خود را
نسبت با مریدی ابو القاسم سورکتی چون شیخ ایشان را زنهار دیدی ملک محمد حسنان را
پیش خود خواندی و در دامن خود میگرفتی و بمحمد بن دولتشاه هیچ التفات نفرمود و این محمد بن
دولتشاه بصورت خوک میبود و فریاد میکردی و زنهار میخواستی و شیخ التفات نمیکردی
من گفتم شیخ محمد حسنان ملک بود او را حمایت میفرماید و در دامن خود میگیرد و محمد بن
دولتشاه شیخ بود و اکنون بر صورت خوک فریاد میکند و شیخ بوی التفات نمیکند
شیخ میفرمودی بلی این محمد بن دولتشاه دعوی شیخی و مرشدی بباطل میکرد او را آن مقام
و منزلت نبود از حضرت عزت شرمساری خواهد بردن یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا
ناصر اما ملک محمد در ارادت صادق بود هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم و نیز در وقتی که

من بیمار و رنجور بودم و از دست ازدحام خلایق در زحمت بودم او با من موافقت کرد و پیش رو شد چنانکه شبی مرا از آنجا بگریوهٔ شقر اباد در که زایندو من از آن زحمت مردم براحت افتادم بمجازات آن او را از حق تعالی درخواستم حق تعالی او را بمن بخشید بیت این یکی از سعادت ره حق؛ یافت از صدق روح روح عظیم؛ وان دگر از شقاوت باطل؛ ماند در صدمهٔ عذاب الیم

حکایت پیره احمد گفت که در دیه ما پرنیق پیره احمد نامی هست که او از بهای گاوی که فروخته بود و پنجاه دینار زر در صره بسته بود و در سقف خانه خود پنهان کرده موسی نامی بود در همسایگی او ازین معنی خبر یافت که پیره احمد گاوی فروخته و پنجاه دینار زر در سقف نهاده بشب برفت و آنمقام باز شکافت وآن پنجاه دینار بر داشت و برد اما چون آن صره بیرون میکشید دستش بچوب پاره بخراشید و ریش شد بامداد پیره احمد برخاست سقف خانه سوراخ کرده و زر برده دید ملول شد و ندانست که چه کس برده است شبانه شیخ را قدس سره در خواب دید که فرمود احمد فکر مکن و بمیانه رو و آنکس که زر تو برده است بر دکان قصابی نشسته است و از آن زر بخرج کند و چیزی ستانده و خورده و دستش در زیر بیرون کشیدن ریش شده است و زر در میان بسته از میانش بگشای و خود بگیر پیره احمد چون از خواب برخاست بین التردد والقبول متفکر شد عاقبت گفت چون اختیار شیخ است باید رفتن بدلیلی تمام و جوانی با خود برد و بمیانه رفت آن موسی را دید بر دکان قصابی نشسته پرسیدند موسی اینجا چرا نشسته گفت نی بقصابی فروخته ام از جهت قیمت آمده ام موسی پرسید شما چرا آمده اید گفتند از برای آنکه پنجاه دینار پیره احمد که دزد دیده باز دهی موسی ازین سخن استبعاد نمود گفتند دست ریش چراست همچنان استبعاد نمود آستینش بالا کردند دستش ریش بود دست در زیر جامه اش کردند دیدند زر در میان بسته بگشادند موسی چون این فضیحت یافت در دست و پای ایشان افتاد و عذر میخواست که اینحال بروی بپوشانند و پنج دینار دیگر از خاصه خود بداد تا افشای

این

این سر نکنند عاقبت مشهور شد بیت هر نقش که در آینهٔ آب و گلست؛ بیند عیان بچشم معنی روشن

حکایت پیره احمد گفت که بوقتی که محمدی از امیر ملک اشرف نسبت اعراض کرده بود و امیر ملک اشرف پادشاه جوق و لاچین را در عقب او فرستاد و ایشان بگرمرود رسیدند جماعت دیه پرنیق از بیم نهب و غارت ایشان جلای وطن کردند و بدیه ترک رفتند و از غلات هرچه داشتند بدیه ترک نقل کردند برادر من پیره عوضشاه را چاهی پر از شلتوک برنج و گندم بود گفتیم تو نیز این شلتوک و گندم نقل کن گفت نتوانم که سرش نیکو فرو بر آن چاه رفت گفت بشیخ بتو سپردم و از آنجا روان شد و بدیه ترک رفت لشکر غلبه پادشاه جوق و لاچین در رسیدند و در دیه پرنیق نزول کردند و هرچه از اموال و غلات مردم و قماشات و اسباب در خانها که میدیدند میبردند و در خانها و مقامها را باز می شکافتند و درین معنی پنج و شش شبانروز برآمد ناگاه شبی برادرم پیره عوضشاه از خواب در آمد و گفت شیخ اقدس سره در خواب دیدم فرمود عوضشاه پنج شش شبانروز است که چاه ترا محافظت میکنیم اکنون سر چاه باز کرده اند و خواهند بردن برخیز و برو و بیار و چون غلام خدا وندی بود که در خانه آن چون بود بوی گفت مدد کنید تا آن غله بیاریم و چون برادری بود نور الدین نام که دم از مریدی ابو القاسمیان میزد و با این طایفه شایبهٔ انکار داشت او نیز روان شد با پیره عوضشاه و تنی چند را با خود با جوالها بردیم هم در آن شب چون بسر چاه رسیدیم دیدیم که سر چاه باز کرده و سنگ و خاک تمام برداشته و بر سر غله رسیده و همچنان رها کرده نور الدین چون این نشان راست دید معتقد و توبه کار شد و ما آن غله را تمام برداشتیم و روانه شدیم چون در رودخانه پرنیق رفتیم جمعی علیه دیدیم که از لشکریان می آیند سخت توهم کردیم از ایشان چون بما رسیدند ما را می دیدند و ما ایشان را نمیدیدیم وآن غله تمامت بترک کشیدیم و این سخن شهرت تمام یافت

بیت راه زن بسیار و ره خونخوار و غارت در کمین؛ قافله سالار تا امین جنان باید چنین

حکایت همچنان پیره احمد گفت که بوقتی که شیخ بحیات باقی رسیده بود شخصی رکن نام
بدیه ترک کرمرود آمد و دعوی شیخی آغاز کرد و از احوال ضمایر مردم سخن میگفت جمعی بر وی
جمع شدند و طایفهٔ ابوالقاسمیان که در راه اعتقاد و تسلیم شکسته قدوم میبودند بوی رغبت
نمودند و مرید وی شدند کالستیناس الخافش بالعقارب بلکه از طایفهٔ متصوفه نیز بعضی از
سر عقاید فاسده معتقد وی شدند تا روزی در عروسی مجمعی بود در خانهٔ دولت نامی که او
نیز هم از ابوالقاسمیان بود و باز مرید رکن شده و رکن در آن مجمع بکلمات مموه من
خوف مشغول بود و برادر من پیره عوضشاه در آن مجلس بود و مراقب نشسته شیخ را
در واقعه دید که فرمود که مردم را بگو که این کس دیوث و شما بسخن او مرتد شده اید پیره
عوضشاه در اظهار این واقعه توقف کرد و باز دید شیخ را بهمان حال که همان سخن مکرر فرمود
پیره عوضشاه سر برآورد و گفت جماعت شما مرید کیستید بعضی گفتند ما مرید شیخ صفی الدین
گفت من همین ساعت دو نوبت شیخ را دیدم که فرمود که بجماعت بگو که این کس دیوث
و شما بسخن او مرتد بعضی قبول کردند و بعضی را خوش نیامد و عربده آغاز کردند صاحب
خانه دولت با پیره عوضشاه در نزاع آمد و تمادی نزاع بدانجامید که با پیره عوضشاه گفت که این
خانه از آن منست یا از آن تو پیره عوضشاه گفت نه از آن تو گفت اکنون برخیز و از خانهٔ
من بیرون رو پیره عوضشاه برخاست و از آن مجمع بیرون آمد و دولت بوی گفت که بخانه
نخواهی رسیدن یعنی بکرامات رکن پیره عوضشاه گفت من بخانهٔ خود برسم اما ترا بدل
شیخ حواله کردم و از آنجا بخانهٔ خود برتیغ آمد از ولایت شیخ همانشب رعبی بر رکن افتاد
که طاقت سکون نیاورد و در همانشب بگریخت و آواره شد و طلسم وی بر شکست بیت
پیداست که زرق و حیله تا چند کشد :. بر باد رود دنا که بر باد بود :. بعد از آن هیچ گونه خبری
و اثری از وظاهر نشد و دو روز درین حال برآمد دولت مفلوج گشت و مدت سه سال
درین افلاج میبود و هیچ علاج مفید نمیشد و حرکت اعضایش بکلی منقطع شد نظم دیت

حکمش

حکمش بحکم بربندد :. دستگاه هزار بی سر و پا :. تا اتفاقا شیخ صدرالدین ادام الله برکته
بدیه ترک آمد و بخانهٔ ملک مسعود نزول فرمود دولت پیره عوضشاه را بخواند و بتضرع و زاری
میگفت از برای خدا چارهٔ من بکنید پیره عوضشاه در تدبیر و چارهٔ وی فرو ماند که چون هیچ
علاجی فایده نمی دهد چارهٔ وی چون توانم کردن باز همچنان شیخ را در واقعه دید که فرمود
دولت را پیش فرزند من صدرالدین برید تا توبه کند و خوش شود پیره عوضشاه این سخن
بدولت رسانید دولت را ازین سخن امید و اتمام شد پس دولت را برداشتند و همچنان مفلوج
بحضور ادام الله برکته آوردند توبه کرد و تلقین گرفت و در حال دست و پای وی خوش شد
و قوت گرفت و صحت یافت و ذکرش نیز مکرر دید و بتبدیلش شد و مدتی بکار مشغول شد
و حالش نیک شد چون وقتش باخر رسید در حالت آخرین با اهل و جماعت خود گفت که
شیخ قدس سره آمده و درین دم آخرین مدد من میکند و این طایفهٔ ابوالقاسمیان
هیچ نیستند بلکه کار این طایفهٔ متصوفه دارند و از سر این نیک حالی تسلیم شد بیت از جرعه
در بزم او هم درد دارم هم دوا :. و ز قطرهٔ از جام او هم زهر دیدم هم شفا :. حکایت بابای
پیره احمد گفت که پیره عبدالکریم هشترودی گفت که چون شیخ بحیات ابدی رسید پیره
مراغی با شیخ صدرالدین ادام الله برکته طریقهٔ سرکشی پیش گرفت شیخ را قدس سره
در واقعه دیدم فرمود که برو و با یاران بگو که صدرالدین من صدر جهانست و این سجاده
ارشاد و تربیت از آن اوست با او سرکشی نکنند و اگر سخن نشنوند آنچه داده از دستشان بستانم
و بخشش برکنم و به بست خواری باز دهم و زاویه اش مقام گوساله کردانم پیره عبدالکریم
این واقعهٔ شیخ بیاران رسانید بابا ازین سخن باک نداشت و آن اصرار سرکشی نگذاشت
عاقبت حالش بجایی رسید که مردم از و معرض شدند و التفات نمیکردند و زاویهٔ اش
گاودان مقام گوسالگان شد و اولادش بگدایی افتادند نظم سرکشی با سرور سروری
بر نتافت :. دست آخر پایمالی آورد :. حکایت خواجه محمد سراوی گفت که در راه اصفهان دیده

سابا باط نزول کردیم جماعت حرامیان انبوه بیامدند و دیه را احصار کردند و دوازده روز حرب بود و در حصار گرفته و ما نیز بحرب ایستاده و هفت تن از حرامیان کشته شدند تا روز دوازدهم که باز حرب قوی خواست بود من درین غلوای فکر و تشویش مدد بشیخ بردم قدس سره وقت چاشتی بود شیخ را در واقعه دیدم که بمن گفت تشویش مکن و بیا و در عقب من نماز بگزار و من در عقب وی نماز گزاردم چون از آن حال باز آمدم این سخن و صورت حال واقعه بمردم رسانیدم مجموع فرحان شدند مگر دولتشاه نامی که در آن میان بود و استماع این سخن بسمع انکار میکرد نگاه کردیم دیدیم که ناگاه بی هیچ آن حرامیان مجموع متفرق شدند و با سلامت بماندیم و دیه از حصار خلاص یافت و آن دولتشاه با آن ظهور کرامات بران غرق انکار مصر بود بعد از آن بجزای آن باطن قبیح به ظاهر ابرص شد **بیت** آن قبح سریرتش بصورت آمد :. و آن عیب درون او ز بیرون بنمود **حکایت** پیره عز الدین اهری گفت که بوقتی که شیخ صدر الدین ادام الله برکته در اهر بزیارت مطهر شیخ المرشدین شهاب الملة والدین محمود تبریزی رحمة الله علیه آمده بود عوض نام که از منسوبان ده مسعود و قایم مقام او بود گفت در تو کیل مخلصان امیر ملک اشرف بودم و زنجیرم بر پا نهاده بودند و در تشدد ایشان معذب و مضطرب بودم شبی شیخ را در خواب دیدم و شیخ بعالم قرب الله رسیده بود که بیامدی و زنجیر از پای من برداشتی چون بیدار شدم دیدم زنجیر از پای گشاده و بطرفی دیگر افتاده برخواستم و روان شدم و هیچ یک را از موکلان خبر و وقوف نبود خلاص یافتم **بیت** بند گشای حالتی مشکل جان و دل تویی :. راه نمای مرکز نقطه آب و گل تویی **حکایت** ادام الله برکته فرمود که در وقت مراجعت از کعبه معظمه زادها الله تعظیما یکی از رفقای حاجی خسرو نامی را از دیه جهرق از ناحیت سراو اعراب با اشتر از وادی العروس بردند و مدتی چند ماه در دست اسرا عرب گرفتار بود

ومجال

و مجال خلاص نه و از امید مایوس تا شبی شیخ را در خواب دیده که وی را میفرمود بیا و روان شو گفتی اسیرم چگونه روم شیخ میفرمود بیا و برین شیر نشین و او می دید که بر شیر چگونه نشیند شیخ بجد میفرمود که بیا و بر نشین او بر نشستی و روانه میشد روز دیگر امیرزاده مکه بسر تجلان بعزم بغداد میرفت و عبور و نزولش درین اتفاق افتاد حاجی حمزه را در دل بگذشت که امشب ان شیر شیخ مرا سوار گردانید و ازین اسیری برهانید و این جوان باشد که سید زاده است و از فرزندان امیر المومنین علی علیه السلم که ابقاه الله است پیش وی رفت و حال وقوع او سراسر و تمام بگفت و صورت واقعه باز نمود امیرزاده او را از ان حی بیرون آورد و ببغداد رسانید و او بعد از انکه غزای وی داشته و امید از و بر داشته بخانه آمد **بیت** هست لطف شامل محض نجات :. خلق را هم در حیات و هم ممات **حکایت** پیره یوسف سراوی گفت که از حاجی اسمعیل شنیدم که گفت در وقتی که در دریای گیلان در کشتی ها لوس هیر قیم در مقامی که مشهور است که بسیار مخاطره میباشد عبور کشتی نزدیک بیر آلکهی که دو پشنگ است و در دریا که کشتی را میان آن باید گذشتن و خطاب بسیار شود کشتی ها بمقام خشکی رسیده و به پهلو فرو افتاد و بران مقام بماند و موج بر کشتی میزد و مردم بکلی مایوس شدند **بیت** در قبضه مرگ جان خود میدیدند :. امید حیات از دل خود ببریدند :. من مراقب نشسته بودم در واقعه دیدم یکی را که بیامد و گفت شیخ میفرمود که تشویش مکنید که خواجه صدر الدین ادام الله برکته را بخلاص شما فرستادم نظر کردم شیخ صدر الدین را دیدم که بر روی دریا سوار بیامد و جامه سبز پوشیده کشتی را بگرفت و راست گردانید چون از آن حال باز آمدم نظر کردم کشتی را همچنان افتاده دیدم لیکن در فرح این نوید نجات بودم که در واقعه دیدم ناگاه موجی عظیم در آمد و کشتی را ازین پهلو بران پهلوی دیگر گردانید و در حرکت آورد و راست شد و روان گشت بسلامت برفتیم **شعر** در ظاهر و در باطن در دینی و در عقبی :. در حالت نومیدی امید بدو داریم

از بهر خلاص جان پسر رفت مدد خواهیم ٭٭ زین پشت و پناهی اچون وی بدو آریم حکایت
پیره احمد پرنیقی گوید که وقتی که شیخ بعالم حیات ابدی نقل کرده بود چشم و چراغ اولیا و
محققین خواجه شهاب الدین از اردبیل عزیمت دیه پرنیق کرمرود کرده بود و در عبور بدیه
موتق رسید جماعت دیه در پیش آمدند و ترحیب نکردند پیره پیاوش نام طالبی از عبور
وی غافل بود و در مسجد خفته ناگاه از مسجد بیرون آمد و گفت فرزند شیخ صدر الدین
و سلاله شیخ صفی الدین بر دیه بگذشت چرا جماعت در پیش نرفتند و ترحیب و خدمت
نکردند بایزید نامی گفت چه باشد پیره پیاوش گفت این زمان شیخرا در واقعه دیدم که
فرمود فرزند من بدیه گذشت مردم ویرا ترحیب نکردند بلایی باین دیه خواهد رسید و خراب
خواهد شد شعر هر خانه که روی دولت از وی گردید ٭٭ از دست قضا برو فرو گردانید حکایت
بایزید گفت چه بلا رسد کو برپس خواجه شهاب الدین مقدار یک میل راه برفت و آفتاب
رخشان و روز خوش بود ناگاه رعد و برق عظیم پیدا شد و تگرگی بر غله و باغ موتق بیامد
و مجموع ضایع شد و جاموس و گاو ان بایزید در صحرا برقی برافروخت با الآت جفت بسوخت
و بعد از آن آن دیه خراب شد الی یومنا خرابست شعر قدرة الرحمن لما نزلت ٭٭
جعلت عالیها سافلها حکایت خواجه امین الدین گفت که نوبتی باصفهان میرفتیم شب
منزلی بر لب سپیدرود اتفاق افتاد و هزاره از ترک انجا بودند که بزرگ ایشان
چرکین نامی بود کاروانرا خصومتی با ایشان قوی واقع شد چنانکه از آن میان بیت
اشتظام پسر بهار الدین کلاه دوز اردبیلی بشمشیر مجروح کردند و دوش بلار غونامی
برادر بهرام همچنان بشمشیر بزدند و زخم کردند و ازان طرف پسر چرکین کشته شد و جزب
و قتل ممتد خواست شدن و ترکان راه کاروان بگرفتند و قصد کلی کردند و کاروان
عزیمت مراجعت بقرار کردند و از اموال مایوس گشتند بیت بزه کرده هر یک کمانی بکین ٭٭
ببسته ره و بر گشاده کمین ٭٭ در اثنای این حال نعاسی بر من افتاد شیخ را دیدم که بیامد

تخفیفه

وتخفیفه سفید بر دوش مبارک انداخته و ردا ساخته آن تخفیفه را بمن داد و فرمود که بابا بستان
و همچنان بسفر روانه شوید فکری مکنید هم در شب صورت حال دیدن شیخ کاروان
اعلام کردم و روانه شدیم از روایت شیخ هیچگونه ازان ترکان و از کسی آسیبی بما نرسید
و بجمعیتی تمام سفر کردیم حکایت خواجه عبد الله پسر زبدة السالکین پیر عز الدین گفت که نوبتی
بقراباغ اران میرفتیم شب منزل برباط خواجه رشید بود و جماعت جتربان با ما همراه بودند چون
بعضی از شب بگذشت برفی می بارید و کاروان را بیم خطری بود که در سپیده کمین ساخته بر
خاستیم و گرد درخت و چهارپایان میگردیدیم بر یکی از آن بارها بنشستم نعاسی بر من
افتاد شیخرا در واقعه دیدم که بیاید و فرمود که عبد الله از حرامی بترس اریدو میترسید گفتم
بلی و در قدم مبارکش افتادم فرمود که حالی روانه شوید و چهارپایان را بار کنید در حال
برخاستم شتربانرا آواز دادم که برخیز و بار کن گفت نگفته بودیم که روز بار کنیم گفتم شیخرا
این ساعت دیدم فرمود که حالی بار کنید بار کردیم و روانه شدیم لیکن جماعت جتربان با موافقت
نکردند دیدیم که آمدند غارت کرده و تمامی اموال بر باد داده و مارا هیچ ملالتی نرسید بیت
در امان است انکه بر راه ویست ٭٭ ایمن است آن راه کین رهبر رود حکایت خواجه عبد الله
گفت که سالی بسرای آقا بودم و آنجا رنجور شدم شب بخفتم در خواب دیدم شیخرا که در جایگاه
اردبیل نماز میگزارد و آن مقامی مشهورست در بازار اردبیل و بمن اشارت فرمود که برین دکه
برین دکه برای من آن دکه رفتم و بر آنجا کاسه شربت دیدم نهاده خلقم آمد که این شفای
منست که شیخ بمن میدهد و حیوانی دیدم آنجا بر مثال سام ابرص و مرا ازان توهمی میبود
و شیخ بتلاوت مشغول میبود از هیبت تلاوت آن حیوان میمرد شیخ چون از نماز فارغ
شد آن شربت بمن داد بیاشامیدم حالی از خواب در آمدم در عرق غرق بودم و صحت یافتم
بیت که جام شفا از دست آن دوست خوریم ٭٭ دیگر بحیات منت جان بزیم حکایت
خواجه امین الدین گفت نوبتی از مازندران بگیلان بکشتی می آمدیم موجی عظیم برخاست

وکشتی بغرقاب در افتاد و از غایت شدت تلاطم امواج درز کشتی از هم باز میشد و آب
میریخت و باز بهم می آمد و مردم از اعمر غیر از نا این حاصل و دریا را ساحلی پیدا نبود علی
کلاج نامی بود در غلوای این شدت و صعوبت نعاسی بروی افتاد چون باز باصره اش به تیقظ بر کشاد
اصحاب و اهل کشتی را بشارت داد باخلاص و گفت شیخ را دیدم که بیامد ریسمانی از سینه برد بست
و سر آن ریسمان به کشتی بست و سر دیگر در آخر کشتی و بعضی دیگر از ریسمان و زیادت آمد
همچو مهاری آنرا بگرفت و بر روی دریا روان شد و کشتی را بکشید و ازین غرقاب بیرون
برد چون این سخن خواب تقریر کردم و مردم بشاشت نمودند حالی آن موج ساکن شد و دریا
بیارامید کشتی بسلامت بیرون آمد بیت روز شدت بوی راحت آید از کیمیای قهر
دست لطفش گر کند در بینی نکبت مهار حکایت پیره زرکر با گفت که چون مدت ایام پادشاه
ابوسعید منقرض شد با چند کس در محمود آباد شرکت خفافی داشتم و هزار دینار قرض مایه داشتم
شرکان از انجمله پانصد دینار بمن دادند مرا از محمود آباد بار دبیل فرستادند تا آلت خفافی
بستانم و در ده روز بایشان رسانم چون بار دبیل رسیدم لشکر پادشاه اوزبک
خروج کرد و راهها را مسدود کردند و در راهها تاراج در افتاد و مدت چهل روز در اردبیل
ماندم و مجال رفتن نه بسیار ملول خاطر بودم روزی در مزار منور شیخ رفتم و دعا کردم و گفتم ای
شیخ سرگردانم و تدبیری نمیدانم چه فرمایی شب شیخ را در واقعه دیدم فرمود که فرزند
برخیز و برو و فکری مکن دست مبارک منع در پیش لشکر اوزبک آورد بامداد آلات بخریدم
و روانه شدم چون بسیاه رود رسیدم کاروانی دیدم که می آمدند چون مرا دیدند تعجب کردند
از چنین حرکتی در چنین وقتی از انجا روانه شدم به امین آباد موقان پیره بدل مؤمنان را دیدم
که می آمد از ولایت و کلات شیخ هیچ آسیبی بمن نرسید عاقبت بفراغت تمام بمحمود آباد رفتم
و تجارت مربح اتفاق افتاد و از اثر ولایت دست مبارک که در پیش او آورده شد و لشکر او
اوزبک متفرق و منهزم شد و خلق من بعد خوفهم سکون و امنی تمام حاصل شد بیت از سر

انگشت

انگشت بگاه دست برد فتنه را بهر در گریبان میرود حکایت پیره احمد کرمرودی گفت که عموزاده
من پیره عثمان در حلقه ذکر شبی جمعه نشسته بود و سر بر آورد و گفت شیخ را در واقعه دیدم و شیخ
بعالم بقا خرامیده بود که فخر الدین شیرزادان در فرزند من خواجه صدر الدین بچشم حقارت نظر
کرده است در آخر عمر نابینا گردد بعد ازین واقعه سه روز خبر شد که فخر الدین شیرزادان نابینا
شد و حین الکتابت نیز نابیناست بیت چشمی که بنورش بحقارت نگرد از حال سیه
بظلمت کوری به حکایت خواجه امین الدین گفت که باری از شیراز بگیلان میرفتم چون در ولایت
صفهان بدیه زواره نزول افتاد و میان صدر الدین پسر مولانا عبد المجید اردبیلی بر اینجا نزاعی
واقع شد مردم بصدر الدین گفتند که امین الدین از اقارب شیخ است سخنی گم گفت خواجه
امین الدین گفت چون سخن بشنیدم بر خود بجوشیدم و به کنار آبی رفتم وضو ساختم و دو رکعت
نماز گزاردم و بتضرع استعانت بشیخ آوردم شیخ بعالم روحانی نقل کرده بود گفتم ای شیخ
تو فرموده که تو وقتی که در مانی مرا بخوانی اکنون در مانده ام و شب جمعه بود احیا داشتم در اثنای
آن نعاسی غلبه کرد در خواب دیدم که شیخ قدس سره در زاویه نشسته بود و من رفتم و سر در
قدم مبارک شیخ نهادم و شکایت کردم شیخ فرمود باکی نیست تا سه نوبت و شیخ صدر
الدین استاده میبود چون برخاستم ادام الله برکته اشارت میفرمود و میگفت که بنشین و
سخن خود بر شیخ عرضه دار باز فرو نشستمی و شکایت عرض کردمی شیخ میفرمود که چنان شود
که خاطر تو خواهد چون بیدار شدم از من بفرسنگی بیامد خواجه ابراهیم همدانی بازرگان مرد
پسندیده همراه ما بود و تکیه بر بار خود کرده بود از خواب بیدار شدم گفتم عجب خوابی دیدم گفت
چه دیدی گفتم شیخ را دیدم در صحرایی و تو پیش شیخ و سر در پای او نهاده و از صدر الدین پسر عبد
الملک شکایت میکردی شیخ میفرمود می که دست و سرش برند تو می گفتی نه شیخ او
جوان است سر نه سر نه من نیز خواب خود باز گفتم چون روز شد از طرف زواره جمعی سواران
بیامدند و صدر الدین در کاروان گاه خفته بود و بانگ بروی زدند و او از خواب در جست سواری

قصد او کرد او چوب خیمه برداشت که بر اسب وی زند سوار از اسب پیاده شد و شمشیر
برکشید و خواست که بر سر او زند او دست در پیش آورد دستش از مفصل مرفق
فرو گشود و آنچنان که در خواب شیخ فرموده بود از کار بیفتاد و بعد از معالجه مشقت
بسیار جراحتش به شد لیکن دستش معطل شد بیت باغی که سموم باد قهرش یابد ٭ پژمرده
شود شاخ نهالش همه عمر حکایت مولانا محیی الدین گفت که مرا عارضه افلاج طاری شد
و هر دو پای معلول گشت و منعدم شدم چندین سال برین حال برآمد چندانکه معالجه
میکردم مفید نمی آمد و به تبریز رفتم و اخراجات بسیار کردم و فحول اطبای عصر از
معالجه عاجز شدند و اثر صحت پیدا نمی شد عاقبت بر حسب الیاس احد الراحتین تسلی
خود میکردم اتفاقا در بندگی شیخ صدر الدین ادام الله برکته با آب گرم یک آسیاب کوچک
هست که حرارت اندکتر دارد و مایل برودتست در آنجا نشستیم و اعضا و اعصابم
برودت یافت و یبوست گرفت گفتم تا از آن آبم بآب بزرگ گرم بردند و در آنجا سنگی
هست که شیخ زاهد و شیخ صفی الدین پشت مبارک بدان سنگ باز داده اند پشت
بدان سنگ باز دادم در خواب رفتم شیخ را در خواب دیدم که خرامان و متبسم می آمد بیت
چشم اندر خواب رفت و دولت بیدار دید ٭ وان بلیت را کنار اندر میان کار دید ٭ چون
نزدیک آمد و بمن نگریست من بگریستم دست مبارک بر دوش من نهاد و فرمود مترس و گرد
این آبها چه میگردی گرد دل خواجه صدر الدین بگرد که دل او از تو رنجیده است پس دست
مبارک برداشت و بعد وی اشارت فرمود و گفت این قدری دیگر خوش شوی
چون از خواب بیدار شدم به بندگی شیخ صدر الدین رفتم و تضرع کردم و او عفو فرمود
بعد از آن صحت روی نمود آن بند افلاج از من بگشود و صحت تمام یافتم بیت از هوای
روح نامی روح نامی یافتم ٭ در کمالش از همه نقصان تمامی یافتم حکایت خواجه امین الدین گفت
در شهر صفهان در کاروانسرای خواجه منیر میبودم که میان چهار دانگه و دو دانگه حرب و خصومت

بود بس

بود پس امیر محمود شاه اینجو لشکر آورده بود بمظاهرت دو دانگه و چهار دانگه آن شب فرار نمود
این کاروانسرای در حساب چهار دانگه بود و خوف و رعبی عظیم بر ما غالب آن شب در خواب
دیدم شیخ را که در حجره من ایستاده است و تکیه بر عصا کرده و چون بعضی ازین شب بگذشت
لشکر در شهر آمد و درین کاروانسرای آتش زدند و بگرفتند و تمامت چیزها را تاراج کردند
بغیر از حجره این ضعیف که بسلامت مانده بود دیگر مجموع را غارت کردند و چون روز شد شخصی
قتلغشاه نام بیامد و قصد حجره من کرده میخواست که در حجره در شکند و در روح شیخ بردم
در شکسته نمیشد ناگاه از سمت شیخ شخصی فخر الدین نام حاضر شد و دست بشمشیر کرد و منع
قتلغشاه کرد و رها نکرد که در حجره بشکند و چون قتلغشاه ازو عاجز شد برفت تا دیگران را
خبر دهد و غلبه بیارد من حالی حجره خالی کردم و هرچه بود بتمامت بیرون بردم چون باز آمدم علیه
بیاورد حجره خالی دید بنقش و تفحص افتاد و بقصد نقش و مال من مشغول شد و من اعتماد بر ولایت
شیخ داشتم که در خواب دیدم پس در آن شب با چندی نجم خوردن بنشست از آن میانه
شخصی سید بیستی برخاست و این قتلغشاه را بگرفت و پاره پاره کرد بیت از لطف جو دلجویی
بیچاره کنیم ٭ صد گونه بحالش مدد و چاره کنیم ٭ وان کو به پناه گاه ما طعنه زند ٭ یکباره ز ناکسش
بصد پاره کنیم حکایت خواجه امین الدین گفت که بعد از مدت بیست سال که شیخ بحیات
باقی رسیده بود تمنا کردم که میخواهم که یکبار روی مبارک شیخ را در خواب ببینم
در شب شیخ را دیدم بر سجاده متبرک نشسته برفتم و پای مبارکش بوسیدم و شیخ اشارت
فرمود که نزدیک بیا و مرا به بین و روی مبارک برداشت چندانکه خواستم نظر کردم از
روی مبارکش نوری میدرخشید بیت همیخواهم شب و دولت خیال دوست در خوابی
بعیش تازه از رویش بچشم جان دهم آبی حکایت مولانا شمس الدین اقیونی روایت کرد
از مولانا محمد پسر مولانا شرف الدین فرکوشی سراوی که وقتی شیخ صدر الدین از تبریز
باردبیل میرفت امیرزادگان عبدالله و ابراهیم ترتیب دعوت کردند و شبانه عبدالله

بامن گفت اگر شیخ صدر الدین را ولایت بود فردا در خانقاه ما سماع نکند بامداد نوکران
شادی بیک از اهل اردوست بیایند و من مختفی شدم وچون ادام الله برکته بخانقاه ایشان
بدعوت نزول فرمود قوالان چیزی بگفتند ادام الله برکته برخاست و بذوق عظیم سماع
میکرد بعد از آن چون با عبدالله ملاقات شد گفتم چون ادام الله برکته سماع کرد معلوم شد
که سبب آن نیست که ما کردیم وی صاحب دل نیست امیرزاده عبدالله بانگ بر من
زد گفت زنهار انکار مکنی که من نیز در وقت سماع انکار کردم چون بنشست فرمود سماع
سه قسمت سماع عام وخاص واخص خاص پس روی با من کرد و گفت عبدالله آن سماع که منهی است
سماع عام است باید که منکر درویشان سماع باختیار خود نکنند شعر هل الوجد الا ان تغیب
الوجد ویوفقنی فردا اجفالی فنشد مولانا محمد گفت آن نیز از امیرزاده عبدالله شنیدم
هنوز اعتقاد نیستم وبران انکار که بودم تا روزی پیش اسباب خود رفته بودم باز آن
نوکران شادی بیک بیایند ومرا بگرفتند به اسنجان بردند و سه روز زحمت میدادند و
مبالغه وجوه بعلوفه بستند و مبلغ هفتصد دینار میطلبیدند و از رعیت هیچ کسی حاضر نبودند
که تدبیری کنند عظیم عاجز شدم و از سر اضطرار مرا از این بلا خلاص دهد چون شب در آمد
موکلان بعضی پیش من بخفتند و بعضی پیش در و مرا در آن میان پاس میداشتند بیت
در چنان حبس خطرناک که از سختی پاس چشم امید از خلاص ندیدی روی پاس حالی که در
خواب رفتم دیدم که شخصی بمن میگفت که این همه زحمت بواسطه آن می بینی که در حق شیخ
صدر الدین انکار کردی بعد از آن دیدم شخصی را با لمعان معانی نور ربانی که متجلی بود بچنین و
چنین حلیه و تمام حلیه او گفت که در آمد و دست بر من زد و گفت بسیار زحمت کشیدی
برخیز و برو که ترا رها کردیم چون بیدار شدم کسی را ندیدم و همان را دیدم که پیش خفته
صبر کردم باز با خود گفتم که این کسی بزرگ بوده باشد برخیزم برخاستم و کلا برا خبر نشد چون
پیش در آمدم دیدم دو کس پیش در خفته که در نگاه میدارند و دست کردم چوبی که مشهور باشد

بده مرده از پس در برگرفتم و بطرفی دیگر گردانیدم بر روی یکی افتاد و برخاست فریادی بکرد
و در من بگریست و هیچ نگفت و سر بنهاد و بخفت بعد از آن دست کردم و در را گشادم
بتعجیل یکی دیگر سر نزدیک در نهاده بود کنار در بر روی او افتاد و چنانکه جراحت بکرد او نیز سر با
آن طرف دیگر گردانید و هیچ نگفت و بخفت بیت خواب بر دیده بدخواه نهند هر کرا
دولت بیدار دهند از آنجا بیرون آمدم برف بسیار باریده بود و سرمای عظیم بود
و پای برهنه بودم و میترسیدم که پایم سرما برد و باز در خود فکر کردم که هیچ شکی نیست
که مرا رها کرد و کرامات در نجات من نمود و از پای سرما بانم نگاه داشت و خلاص داد از برف
و سرما نیز م باثر کرامات نگاه دارد پای برداشتم و میدویدم یکلحظه باسپیان رسیدم
در خانقاه رفتم و با خادم خانقاه احوال باز گفتم و حلیه آنکس که در خواب دیده بودم تمام باز گفتم
خادم گفت این نشان و حلیه که تو میگویی شیخ صفی الدین است با خود عهد کردم که من بعد
گرد انکار نگردم و اعتقاد صادق آوردم و اکنون مرید و معتقدم بیت که گشادن گاه بستن
گاه سوز و گاه ساز دست حکمش در تصرف میدهد بر حسب حال آن یکی از بند نفس و این یکی در
قید عشق و آن یکی را در فراق و این یکی را در وصال حکایت خواجه جلال برادر زاده
شیخ رحمة الله علیه گفت نوبتی در اصفهان بعارضه مرضی قوی گرفتار بودم و بسیار ضعیف
و زار گشته و از صحت مایوس گشته شبی شیخ را در واقعه دیدم که دست مبارک بدستگیری دستم
بگرفت و مرا برانگیزانیدی تا برخواستمی و مرا بنشاندی و از من کردی فرو آمدی بامداد صباح
چون بخود نظر کردم در وجود من هیچ عارضه نمانده بود بصحت مبدل شده حال بصحت برخاستم
حکایت حاجی حسین ساوجی گفت در گیلان بودم و از آنجا عزیمت کردم که بکشتی بسفر
روم آوازه در افتاد که در دریا حرامیست که میکردند و مردم را تاراج میکردند از این
معنی عظیم مشوش شدیم تا روزی مولانا نصیر دولانی آمد و بمن گفت که در خواب دیدم
که میگفتند که شیخ از دریا می آید پرسیدم کدام شیخ گفت شیخ صفی الدین تا بر لب دریا رفتم

و بیشتر نتوانستمی رفتن در دریا نگاه کردمی کوهی دیدمی از آب که در دریا بر آمده بودی
شیخ بر سجاده بر منبر بر آنجا نشسته و برادر عز الدین رحمه الله و اخی علی در حضرتش ایستاده
گفتند که شیخ صدر الدین ادام الله برکته بدیدن شیخ می آید باستقبال ادام الله برکته
رفتمی دیدمی که مولانا محیی الدین و حاجی حسین در رکاب او می آیند مولانا محیی الدین انگشت
در گریبان حاجی حسین انداخت ناگاه ادام الله برکته بدیدی تازیانه بروی زدی که انگشت
از گریبان رها کن او رها کردی و ادام الله برکته انگشت مبارک او انداختی و همچنان تا حضرت
شیخ قدس سره بردی و چون زیارت دریافتند شیخ میفرمودی حاجی حسین پیش من بنشین
ادام الله برکته می گفت بابا اجازه فرما تا پیش من آید که از آن منت شیخ میفرمود بنه
رها کن تا پیش من بنشیند و چند نوبت همچنین مکرر میفرمود ناگاه شیخ میفرمود برخیز و پیش
من آی و فرمود چون پیش خودش بردی درین دریا که میروی گشتی تا سفی در فلان مقام
مخاطره است میباید که وی را بسلامت از آنجا بگذرانی حاجی حسین گفت چون این صورت
خواب شنیدم آن هراس از دلم رفت و استعانت بروح پاک شیخ بردم و روان
شدم چون دو روز دریا برفتم ناگاه دیدیم که یک ناوی از آن حرامیان پیدا شد چون
بکشتی رسیدیم گفتیم این بارها از آن شیخ صدر الدین است حرامیان گفتند که ما خود
از آن ایشان میبریم چون آهنگ کشتی کردند که بربایند ناگاه دیدیم که از دور شش ناو
دیگر پیدا شد چون آن بدیدیم امید از مال و از خود ببریدیم که ایشان ازین جمله اند یک لحظه
در رسیدند و این حرامیان را بگرفتند و در کشتیها انداختند و ببردند تا ایمن شدیم بیت
ما بیاد او روان کردیم کشتی را بر آب ❊ ور نه مال و جان خود را چون توان دادن بباد
داد لطف او امیدی وقت پیدا دی بداد ❊ پس بوقت داد لطف او مدد در وقت داد
بعد از آن یکروزی دیگر برفتیم باز ناوی دیگر پیدا شد و حرامیان چند در آنجا بایدند ما را
و کشتی ما را بگرفتند و ببردند و کشتی ما بستدند و ما را آنشب نگاه داشتند که روز دیگر

مهتر ایشان بیاید و ما را تا تاراج کنند باز هم استعانت بروح قدس سره آوردیم صباح
روز دیگر خبر آوردند که مهتر ایشانرا بگرفتند و خانهای ایشانرا تاراج کردند ایشان از غمی
سراسیمه و سرگردان شدند و نتوانستند که ما را گزندی رسانند و تا مدت سه روز ما را
نگاه داشتند تا ببینند اگر ایشانرا خلاصی شود چون سه روز شد و از مهتر ایشان خبر
خلاص نیامد دستوری دادند که برویم و چون کشتی راست کردیم و در کشتی نشستیم ناگاه
از ایشان چندی رسیدند که ما را تاراج کنند باز قصد ما کردند و ما از درون شیخ
مدد خواستیم ناگاه بادی بر آمد که آن کشتی اگر آن ما را چنان در ربود که بیکساعت
چهار روزه راه برده بود و رفته بودیم باز بگیلان آوردند و خلاص یافتیم و بعد از روزی چند
باز روان شدیم و سه روز در دریا برفتیم از ناگاه بادی قاصف برخاست و دریا را
بشورانید و موج عظیم برخواست و از شدت هبوب بادبان پاره پاره شد و کشتی را
سه نوبت آب فرو میبرد و بر می آورد و مردم و ملاح مجموع نومید گشتند و تن بمرگ
نهادند من تسلی ایشان میکردم که از وعده شیخ ما را ضرری نخواهد بودن استعانت
بروح مطهر شیخ بردیم بعد از یک شبانروز که دران مغرق بودیم دریا ساکن شد
بسلامت بمحمود آباد رفتیم بیت و ندرین دریا که سر تا پای غرق محنتیم ❊ جز امید دستگیری
از چنین سردار نیست حکایت پیره سراج برنیقی گفت که در وقتی آنکه تبریز صندوقی
که بر مزار متبرکه شیخ نهاده اند آوردند من دستار خود بر سبیل ایثار بران نثار
کردم و میانداختم چون بخانه رفتم آوازه لشکری در افتاد که بر دیه برنیق می آیند
جماعت بدیه ترک گریختند شب شیخ را در خواب دیدم که بمن میفرمود که مترس که
بتو زحمتی نخواهد رسیدن و از غلات و آلات تو چیزی نبرند و ایمن باشد که دستار
بر سر صندوق ما انداخته لشکر در آمدند و تمامت دیه را تاراج کردند و از آن من هیچ چیز
تلف و ضایع نشد بیت ز اعتقاد حصاری بگرد خویش بکش ❊ که هیچ گونه خلل نایدت بجان و

بال حکایت پیره سراج گفت که نوبتی دیناری چند قرض داشتم و وجه قرض قدری
پنبه داشتم چون دستوری به پدر خود پیره علی بردم گفت بجانب مراغه رو که انجا
پنبه بهاست گفتم باری اجازه بروح شیخ بردم تا چه فرماید شیخرا در خواب دیدم و
فرمود که تشویش مخور و پنبه را بسر او بر که پنبه تو پنجاه و سه دینار و نیم بخرند چون نیم شب
شد همراهان مراغه بیایند تا روانه شویم من گفتم که بمراغه نخواهم آمدن ایشان بمراغه رفتند
و من بسراو رفتم و پنبه را بفروختم چون بهار پنبه را بشمردم که چند حاصل شده است پنجاه و
سه دینار و نیم بود که شیخ در واقعه فرمود چون مراجعت کردم بدیه پرنیق انجماعت
که بمراغه رفته بودند باز آمدند و تمامت تاراج کرده بودند بیت در دین و دنیا مشفقی همچنان
کجا دارد کسی ٭ این قبله گاه انس و جان زینسان کجا دارد کسی حکایت هم پیره سراج
گفت نوبتی جالیز خربزه کرده بودم تمامت جالیز را کرم در افتاده چنانکه امید از آن
قطع کردیم شیخرا در خواب دیدم گفتم شیخ امسال هیچ غله ندارم و این جالیز
کردم و این نیز کرم در افتاد ناگاه شیخ بمن اشارت فرمود که بستان و آب مدار و
آن عصار را بمن میداد و من بنیز در می ایستادمی و جالیز را آب میدادمی بامداد
برخاستم و بجالیز در آمدم دیدم که تمامت از کرم پاک شده چنانکه یکی موجود نبود از آن
بسیصد دینار خربزه از آن جالیز بفروختم بیت رشحه شبنم لطفش بهر کجا که رسد ٭
روح بارد ز هوا خاک حیات آرد بار شبی دیگر شیخرا در خواب دیدم فرمود سراج
احتیاط بکن سنگ را بامداد برخاستم و سنگ را احتیاط کردم از سنگ من
نیم سیر سه من شکسته بودند دست کرد ایندم شعر هیچ کم سنگی نیارد زدن در معنا
راست باید تا بر آید راست در بازار ما حکایت هم پیره سراج گفت در زمان پادشاه
ابسعید مثل هذه الایام سنه علی الانام مرا طاعون بگردن بر آمد و بحالت نزع رسیدم
و امید از حیات برداشتم و بیخود افتاده بودم دیدم که در چشمه رفتم وضو میساختم

ونماز

و نماز میگزاردم و محاسن شانه میکردم ناگه یکی را دیدم که جامه سرخ پوشیده در چشمه رفتی
و وضو ساختی و نماز گزاردی و دست در من زدی و گفتی که دعوی بندگی خدا میکنی و در دنیا
چه میکنی بیا تا باخرت رویم بجواب گفتم که نمی آیم گریبانم بگرفت و میکشید و مرا طاقت
طاق شد استعانت بروح شیخ بردم ناگاه شیخرا قدس سره دیدم که می آمد و دست
دست مبارک بر سینه آن شخص میزدی و گریبانم از دست او خلاص میکردی و میگفتی
این را بمن بخش و آن شخص میرفت پس شیخ پیش من می آمد و میگفت که ترا با کی نیست اما یک
فرزندت از دنیا در خواب گذشت گذشتن بعد از سه روز فرزندی در گذشت بیت از آینه
جهان نمای پاکش ٭ پس صورت روشن که بنمود بخیال حکایت پیره سراج گفت نوبتی
بکنار آب رفتم و نامحرمی بکنار آب جامه میشست چون نظر بروی آمد بکید و قدم برغبت
نفس پیش وی نهادم باز پشیمان شدم و باز گردیدم در شب شیخرا در خواب دیدم که زنجیر
آتشین بر پای من بنهادی از بیم از خواب در آمدم پای خود را دیدم آبله کرده تضرع
و زاری آغاز کردم که شیخ از برای خدا توبه ام بده که چندانکه در حیات باشم توبه
نشکنم درین تضرع در خواب رفتم باز شیخرا دیدم که بیامد و مرا توبه و تلقین داد حکایت
پیره سراج گفت نوبتی از برای عمارتی گل بلکد میزدم استخوانی بر پایم رفت مجروح ساخت
نماز پیشین و نماز عصر و شام و خفتن بگزاردم و شب شیخرا در خواب دیدم که میگفت
شما را چرا ارادت کم گردید دل من نظرگاه خداست تعالی و تقدس خدای تعالی در دل
من گفت سراج چهار نماز ترک کرده است بیت در دلها ترجمان رازهای عالم است ٭
که بدین گونه رموز حال مردم عالم است حکایت پیره سراج گفت که با خطیب دیه که
خسوره من بود رنجشی داشتم و صلح نمیکردم در خواب دیدم که شیخرا اقدس سره
بدعوت میبردمی شیخ چون بخانه من آمد میفرمود که مرا آب ده چندانکه میدادمی دیگر
میخواستی بعد از آن گفتی میخواهی که دیگر آب نخواهم برو و خاطر خطیب که خسوره تست بجای آر

بیت از بهر طهارت تو نمیخواهم آب.. بنگر بدرون خویش و خود را دریاب حکایت هم
سراج گفت شبی در مسجد جماعت دیه حلوا آورده بودند بعضی میخوردند و بعضی من از آن قدری
برداشتم و بخانه بردم جماعت خانه مرا از خوردن آن منع کردند اما پاره بدختر خود دادم
و پاره بعورت دیگر که در خانه ما بود و شب در واقعه شیخرا دیدم که در همان مقام که حلوا برداشتم
استاده بود و یک غراره محکم پر از ریگ بر پشت که آن حلوای یتیمان که تو بردی در خورد
مسلمانان دادی مکافاتش همین باشد اِنَّ الَّذِینَ یَاکُلُونَ اَلیَتامی ظُلماً اِنَّما یَاکُلُونَ فِی بُطُونِهِم
نارًا او توبه کن تا تو باشی ازین فضولی نکنی بیت پشت وار زگران باری بد کرداری.. تا تو انی
نتواند که بمنزل آرد حکایت پیره احمد پرنیقی گفت امیر حاج بن امین الدین از دیه کرمرد گفت
مادرم حلیمه نام ارادت بسیار داشت چون شیخ صدر الدین گفت بدیه و نجان کرمرد
آمد مادرم را خبر شد تبرکی برداشت و بدیه و نجان رفت و تبرک بحضور او امام الدین که
رسانید شوهرش بشنید او را برنجانید و دو دندان وی بشکست والده ام آن دندانها
نگاه داشت و در نیمغی یک دو روز بر آمد شبی والده ام شیخ را در واقعه دید که ترا
از بهر اعتقادی که بفرزند من داشتی برنجانید بیا تا حقی بر تو ثابت گردانم و آن دندانها
بیار حلیمه آن دندانها بدست مبارک شیخ داد شیخ آن دندانها را باز جای می نهاد
و دعا میخواند حلیمه چون از خواب در آمد دید دندانها محکم و درست شده بامداد بر خاست این
معنی باز گفت جماعت غلبه همه جمع آمدند و احتیاط کردند درست یافتند و این معنی
شهرتی تمام یافت حکایت پیره احمد از میر حاج مذکور روایت کرد که شیخ صدر الدین پیراهنی
از برای والده من حلیمه فرستاده بود اخی شاه ملک بیامد و در دیه ما کرزه نزول کرد
جماعت دیه بگریختند و نوکران او در خانها تاراج افتادند یکی در خانه ما آمد و آن پیراهن
برداشت و ببرد چون مادرم بخانه رسید تفحص کرد و پیراهن ندید ندیده عظیم کوفته خاطر کرد
فرو ماند شب شیخرا در واقعه دید گفت سر پوشیده تشویش مکن که پیراهن پیش امیر حاج است

در دیه مونق چون از آن حال باز آمدم به پدرم گفت شیخرا دیدم پیراهن من پیدا کرده چنین
فرمود که نوکران اخی شاه ملک برده بودند امیر حاج از خرجین ایشان برداشت اکنون
پیش اوست چون بدیه مونق رفتیم احوال همچنان بود که شیخ فرموده بود و پیراهن بصاحب
رسید بیت هر کسی لایق این خلعت تقوی نبود.. مگر آنکس که در و حلیه تقوی باشد حکایت
حاجی ابراهیم ادیب کلخورانی روایت کرد از ابو سعید پیره علیانی که روزی ترکان
غلبه نزول کردند خانها را بنزول میگرفتند و آنچه در دست ایشان می افتاد غارت میکردند
شخصی گفت اگر شیخ را عند الله مرتبه باشد کسی خانه من نزول نکند بعد از زمانی چهار کس
فرود آمدند آن شخص گفت که اعتقاد من ضعیف شد باز هم در ساعت بزرگ ایشان بفرستاد
که شما هر چهار کس بر نشینید و بغلان کار بروید فرح ناک شدم چون شب در آمد شیخرا در خواب
دید فرمود فرزند درویشان از آن قدر باشد که فرود آیند از خانه بدر توانند کردن بیت پاک
گردانیم از خاشاک غیر شش خانه را.. چون خیال یار ما در خانه دل آورد حکایت از خضر
منصورآبادی که از و روایت کردند که گفت سالی خانه خود را بدیهی بردم و سالی در آنجا ساکن
شدم چون دست ظلم بکلی مستولی شد و مردم متفرق شدند من نیز بر خاستم و بدیهی دیگر
رفتم آن صاحب ده با من نزاع آغاز کرد که رعیت منی و هر جا که مرا بدیدی دست غارت
در خرویات من نهادی و در تسلط ناحق او عاجز شدم گفتم بجانب شروان روم تا از
شر آنکس خلاص شوم برگ راه بساختم که روزی دیگر بیرون روم شب شیخرا در واقعه
دیدم که گفت خضر بشیروان مرو نه روز بستار که مرادت حاصل شود چون از خواب در آمدم
صورت خواب با برادر خود بگفتم برادرم گفت نه روز نرویم که وعده شیخ وعده صدق باشد
چون نه روز بر آمد باز متعلقان آنکس بیامدند و ما را بگرفتند که چندین مدت متحیر شدیم که چاره
ما چه باشد فی الفور خبر آمد که ایلچی آمد او را بگرفت و چندین مال ازو میخواهند متعلقان او بگریختند
و ما را خلاص کردند و آنکس را در زیر چوب و شکنجه بکشتند و ما امین شدیم شعر حرف سمی

کسی بلوحی نکشید. کان طلسم برات عمر او راندرید حکایت احمد نامی حکایت کرد که شبی
بجایی مهمان بودم چون بعضی از شب بگذشت شیخ را در خواب دیدم که فرمود فلان برخیز و
بیرون آی که با تو کاری دارم از خواب بیدار شدم گفتم بروم تا سخن شیخ را تجربه کنم تا چه حال
خواهد بودن حالی که پای از خانه بیرون نهادم سقف خانه فرود آمد و من بسلامت بماندم
حکایت یکی از طالبان حکایت کرد که پدرم مرید شیخ بود در سفر وفات یافت و دیناری
چند قرض داشت و من نمیدانستم که وجه قرض دار دیانه و من نیز هیچ نداشتم سخت اندوه
ناک شدم که تدبیر و چاره من چه باشد که صاحب قرض کسی ناهمواری بود و تدبیر وجه قرض
چگونه کنم از این غصه وظیفه طاعت از من فوت شد شیخ را در خواب دیدم که فرمود غم مخور برخیز و
بطاعت مشغول شو که پدرت تدارک قرض کرده است و بفلان موضع پنهان کرده برخاستم
و بدان موضع که شیخ نشان داده بود رفتم و آن چیز را یافتم زیادت بر وجه قرض ایمن شدم
بیت در جهای جفای جهان از پی نیست :: که زعلمش رقمی در دل صاحب دل نیست حکایت
خواجه مصطفی تاجر کلجوزانی روایت کرد از پیره احمد فومنی کیله شهری که نوبتی بدارک زر
کشتی نشستیم و تقطیف میرفتیم قضاء الله تعالی ریحی عاصفی برخاست و تلاطم امواج مترا
کم شد و کشتی بغرقاب کشید و امید ملاحان بنومیدی رسید و از صورت مقصد غلط شد
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن و من در آن اضطراب استعانت بشیخ کردم که فی الفور
عقوبتی فرو دآمد در آن مقام شیخ را دیدم که فرمود بیا باین دست راست و در پیش روان
شد و راه مینمود بیت ره نمای صورت و معنی تویی :: پیشوای دینی و عقبی تویی :: از آن باز
آمدم و بملاح گفتم باین صوب دست راست روانه شو ملاح گفت راه بجانب دست چپ است
من مبالغه میکردم و او نمی شنید تا عاقبت بگفتم که شیخ قدس سره بمن روی نمود و را
باین صوب فرمود و در پیش روانه شد ملاح نیز موافقت کرد و بدان صوب دست راست نشان
شیخ روان شد چون اندکی برفتیم خود را بر صوب راست یافتیم و نزدیک ساحل معموره از آن

غرقاب خلاص یافتیم بیت اندرین بحر بغرقاب که من افتادم :: آه اگر لطف خدای نرسد فریادم ::
لیک چون هست مدد کار چنین ملاحی :: دل از امید برین حسن یقین بنهادم حکایت هم حاجی
مصطفی گفت در وقت تحریر که در شهر رشت سلیمان نام شخصی هست که در عوانی و راه داری
شهره بود و در عقاید فاسده که تکفیر بعضی از ائمه مجتهدان دین کنند راسخ میبود بلکه بایمان خطه
شهر خود تکفیر سایر بلاد و اقالیم قایل باشند و در دماغ ایشان مرتسم و مستمر باشد و پیوسته
است اهل بیت کند این سلیمان گفت جمعی را از مغولان در خواب دیدم که از ایشان ترسیدم
ناگاه شخصی را دیدم منور معطر جامه سبز پوشیده و عصای در دست و من دور گریختم و در
پناه او ایمن شدم پرسیدم چه کسی گفت شیخ صفی الدین و گفت هی توبه بکن و بحج برو چون
از خواب در آمدم گفتم خوابیست شاید که اضغاث احلام باشد تا باز بار دیگر همچنان شیخ را
دید جامه سبز پوشیده و عصا در دست و بتهدید عصا بر وی کشید که توبه کن و بحج رو باز چون
عقیده اِنّا وَجَدنا آبائَنا عَلیٰ اُمّةٍ در دماغ او مرتسم بود التفاتی باین خواب نیز نکرد دور وی
بتوبه بنا ورد بیت ازین درون هزار ریش میسود :: در عالم نوری که از و روی نمود :: تا
کرة ثالثة همچنان شیخ را در خواب دیدم که عصا بوی کشید و بتهدید تمام گفت اگر توبه
کنی و بحج نروی این عصا با آن کنار دیگرت بیرون کنم و آن عصا بر وی حواله کرد شعر
وان نقصه زبر النجوم ازالها :: عن الفلک الاعلی لیرمی النادق :: سلیمان گفت چون
نگاه است که مردم بحج رفته اند و مرا رفیقی نه و استطاعت مالی ندارم که زاد و راحله حاصل
کنم و نفقه عیال سازم شیخ فرمود غم مخور برخیز و برو تشویش مکن چون از خواب در آمدم
حالی برخاستم و میان بشمشیر بستم و بی مراجعت و مشورت با اهل و عیال روانه شد تا
تا بسلطانیه و از آنجا با کاروان ببغداد رفت و با قافله حج متوجه کعبه شد چنانکه از هیچ وجه
فرو ماندگی نبود و بکعبه رفت و حج فرض بگذارد و آن عقیده فاسده باعتقاد صالح
مبدل شد و بار دیگر شکرانه او شکر این نعمت و دولت راحجی دیگر بگذارد و اکنون سیاه

حاجی مشهور است و نیک حال شد **بیت** از همای دولتش چون سایه بر سر فتاد
دولت دلنشین زنو از جمله روی بنهاد ⁂ و در رشت سقایی بود که آب بمردم شهر خود میداد و بغیری نه چو بر عشم اعتقاد خود همه را کافر میداشتی اینحاجی سیاه علی رغم آنکس سقایی آغاز کرد و علی رغم او بجماعت عزیزیان آب میدهد و از آن طایفه صلوات میخواهد و نیک حال و پسندیده احوال شده است **بیت** دولت بیدار خود در خواب دید
زان سعادت کار خود با آب دید **حکایت** هم خواجه مصطفی گفت نوبتی از کرجستان بگیلان در کشتی نشستیم بعزیمت استراباد گیلان و سفیدی مدت پنجاه روز در دریا بر روی آب سرگردان ماندیم بعد از آن باد صرصری برخاست متلاطم شد بادبان کشتی پاره شد مجال لنگر و رعد و برق و باران عظیم آغاز کرد و بکلی مایوس شدیم و سه شبانروز کشتی ما را باد چنان بود و میبرد که هیچ نمیدانستیم که کجاییم و یا کجا خواهیم افتادن و غرق شدن
بیت ز هول جوشهای موج بر موج ⁂ گهی در قعر کشتی گاه در اوج ⁂ در میان این غلوای اشراف بر غرق و تضرع و ابتهال در دل شب ناگاه از من جنبش بیامد یکی از ملاحان بان طعن بمن کشید که در چنین مشاق و شدت چه جای خنده است و چون پیوسته لاف از شیخ صفی الدین میزنی و استمداد و استعانت بشیخ آورده ام در آنحال بر قدرمن فند و آمد و طلعت نور بخش روشن شیخ را دیدم و گفت این کس ترا زحمت میدهد و زبان تعنت بتو میکشد و عصا بآنکس کشید و بمن گفت فردا کشتی خلاص یابد و بر تیزی سر کشتی بنشست و شیخ صدر الدین و پیره عز الدین رحمة الله علیهما و یکی دیگر با ایشان بود و کشتی میکشیدند و تا قرب صبح میرا چون از آنحال باز آمدم استبشار نمودم که نجات یافتیم و صورت حال باز گفتم و کشتی هوا دیدم که خوش میرود و چون روز شد ابر و غیم و ظلمت برگشاد و نظر کردیم کناره دریا دیدیم و حال آنکه در راه مقام سخت صعب و بس مخوف بود که بوقتی آسانی کشتی را از آنجا عبور و بس مشکل باشد و تا پسیار و کوچک بکرات احتیاط نکند امکان گذشتن بدان مقام نباشد دیدم

که کشتی ها

که کشتی ما از آن مقام صعوبت بگذرانید و بسلامت در مرده آب آورد و بیرون آمدیم و خلاص یافتیم از ولایت شیخ قدس سره **بیت** وقتی که گیرد موج جلد و جوش بحر جان باز هر کشتی احوال ما روزی شیخون آورد ⁂ چون کار ما آید بجان بی لنگر و بی بادبان ⁂ ملاح باید آنچنان کز غرق بیرون آورد **حکایت** هم خواجه مصطفی روایت کرد از زبان مرحوم خواجه جلال بر زاده شیخ که ببغداد میرفت در کریوه نالوس در میان برف بماند چنانکه از کثرت برف چهارپایان در میان برف غرق میشدند راه غلط کردند و بیم هلاکت مستولی شد و راه نیز سرگشته شدیم و عظیم مضطر شدیم بیم هلاکت بود گفت بر سر مرکب عقوه بمن فند و آمد شیخ را دیدم که بیامد و اشارت فرمود که جلال بدست راست برو و راه بجانب چپ میرفت من طرف راست کرفتم و چندین کج راه میل میکرد قبول نکردم و برحسب اشارت شیخ برفتم چون چندی برفتم خود را بر راه یافتم و خلاص شدم **بیت** ره نمای ما من و سالار ارباب قلوب ⁂ اوست وقت دستگیری ملجا اهل کروب **حکایت** خواجه محمد سراوی گفت شبی در راه اصفهان در منزلی نزول کردیم که از جمال لوک که یکی از حرامیان غالب بود بیم عظیم داشتیم و مردم از مال و سر ایمن نبودند و آنشب با تیر پس تمام بر رخت نشسته بودم ناگاه رقادی غلبه کرد و شیخ را دیدم که بر اسبی سفید نشسته بیامد و من پیش رفتم و پای بوس کردم فرمود مترس مترس که باکی نیست این سخن را با رفقا بگفتم ایمن و بسلامت برفتیم و از خبر شیخ الخوف مبدل بامن شد **بیت** اندرین منزل دشوار که سرها بنهاست ⁂ بجنین امن توان رفت بمنزل بیرون **حکایت** مولانا جمال حضر طارمی گفت شیخ را در خواب دیدم نیم تنه پوشیده و میان بسته و متشمر ایستاده و مستعجل گفتم ای شیخ چه حالتست فرمود بی بی فاطمه را روح الله روحها یعنی فرزند شیخ زاهد قدس روحه در حباله شیخ بود و از میان این مشتی شوکینان بی تمیز می رهانم از خواب در آمدم و از خلوت بیرون آمدم آوازه برآمد که بی بی فاطمه رحمة الله علیها برحمت حق تعالی رسید **بیت** اذا فقد المولود من آل زاهد ⁂ تقطع قلبی رحمة للمکارم **حکایت** خواجه عبد الملک سراوی زیدت بر کته

گفت شیخ قدس سره در خواب دیدم که شانه نداشتم بوقت محاسن شانه کردن از مردم می
رستاندم چون پیدا شد حاجی امیر احمد آبادی بیاید و شانه بمن داد بعین آن شانه بود که شیخ قدس
سره در واقعه بمن داده بود بیت با خیالش جان مسکین آشنایی میکند :: تا خیالش جلوهای جان
ربای میکند حکایت پیره بدر الدین سلطانیه گفت در ری سید عبد المطلب نامی از اکابر انجا
بود حاجی بلاد نامی از جماعت اردو بیان امیر الغو زیان اتفاق الغو زیان سید عبد المطلب را
بقتل آورد و از آنجا به تبریز رفت در زمان شیخ حسن چوپانی و از آنجا بسلطانیه آمد من شیخ را
بخواب دیدم که سوار می آمد و با جمعی انبوه و سید عبد المطلب را دیدم که بیاید و رکاب شیخ را گرفت
گفت شیخ بجای جد من صلوات الله و سلامه علیه و مرا بناحق کشتند خون من بطلب شیخ
گفت سر قاتل ترا چون سر سنگ درهم کوفتن و شب دوشنبه بود بامداد وی را طلب کردم بیامد
بیامد و گفت بدین دو بیت حاجی یوسف شاه است و او را با حاجی یوسفشاه خوش نبود سبب
انکه حاجی یوسف شاه تربیه سید عبد المطلب بود و حاجی یوسفشاه بری بود و حاجی بلاد
عزیمت ری کرد بقصد حاجی یوسفشاه و حاجی از صفای اعتقادی که بشیخ قدس سره
داشتی عادت بودی که هر حالتی که ویرا واقع شدی شیخ را در واقعه میدیدی و شیخ از
احوال خیر و شر که بروی واقع شدی اعلام میکردی حاجی بلاد عزم کرد که بر حاجی یوسف شاه
شبیخون کند او شیخ را در خواب دید و شیخ از قصد حاجی بلاد و شبیخون وی را اعلام کرد و
او از گرفت و فرار نمود و بگریخت بیت جان دگر باره دید هر که خیال تو دید :: عمر دگر باز یافت
هر که جمال تو دید :: حاجی بلاد چون شبیخون کرد و ویرا نیافت و در عقب وی برفت و بوی نرسید
و باز گردید در مراجعت جماعت جلا دیار دید که در ان نواحی غالب باشند و قصد ایشان حاجی
بلاد را و دید ندیر سید چه کسی گفت حاجی بلادم یکی سنگ بزرگ بوی زد بر سرش آمد و
و آن دیگری خرد کرد چنانکه شیخ در واقعه گفته بود بیت منجنیق غیرتش را انتهاست :: کاخ حصار
عمرها ویران کند :: با بزرگان هر که پستی کند :: سنگ قهرش خرد سر زمینان کند حکایت

شاه علی که ملازمت اصفهبد گیلانی داشت گفت مدت دو ماه داود پیغالو مرا و برادرم امیر احمد را
در ولایت رستم دار در چاه محبوس کرده بود و کنده بر پای و بزنجیر مقید و مسلسل کرده
و سر چاه گرفته بود و سوراخی گذاشته شبی غورتی بر سر چاه آمد و گفت اگر توانید چاره خود کنید
که فردا شما را بقتل خواهند آوردن چون هیچ چاره ندانستیم از بیچارگی بدرگاه حق تعالی
آن شب همه شب نوحه و زاری و از شیخ مدد خواستیم بوقت صبح هر دو در خواب رفتیم
تا که برادرم مرا بیدار کرد نظر کردم چاه منور دیدم گفتم چه حالت گفت در واقعه شیخ
را دیدم پیش مرقد مطهر پیغمبر صلوات الله علیه ایستاده بود و عصا در دست گفت یا
رسول الله ببین که این بیچارگان در چه عذاب الیم اند پیغمبر صلی الله علیه و آله سر مبارک
از مرقد منور بر آورد و نور تا آسمان کله بست و شیخ فرمود کجا اید شیخ اشارت
کرد بجانب ما پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود برخیز و روان شو نگاه کردم زنجیر و کنده
از پای بیرون افتاده اما وقت صبح بود و مردم بر سر چاه خفته مجال بیرون آمدن نبود
صبر کردیم تا وقت چاشت که مردم پراکنده شدند پای بر دوش من نهاد و بالا رفت
و خلاص یافت بعد از بیست روز من نیز خلاص یافتم بیت در حبس قید نفس در زنجیرم
و ز ملکت حادثات در تشویرم :: ای رحمت خلق پای مردی میکن :: ای سرور کاینات دستی گیرم
فصل دوم در کراماتی که بعد از حیات شیخ صفی الدین قدس سره بصریح صفتا و
دیده اند حکایت پیره احمد بربیقی گفت که از مولانا عابد اسمعیل شنیدم که او گفت که بعد از
حیات شیخ قدس سره با جماعت توبه کاران آنجا عزم زیارت مزار متبرک شیخ کردیم
که بار دبیل آییم و در ان وقت رود غلبه شده بود و موسم فصل بهار بود و سیل عظیم و
امکان گذشتن نه عزم کردیم که بپول دزه یا بپول پرده لیز بگذریم و بار دبیل آییم و مردمان
درین تردد بودند که براه نزدیک برفتن سیل راه میداد براه دور رفتن یکی از این
پولها توان گذشتن رخصت باشد من آنشب شیخ را در واقعه دیدم فرمود که راه بر خویشتن

دراز مکن بهمین راه معهود بیایید چون برودخانهٔ سپیدرود رسیدیم آب مهیب مغرق دیدیم اعتماد
بر سخن شیخ قدس سره کردیم و بآب زدیم و بیک شعبه کوچک از آب بگذشتیم شعبهٔ دیگر بزرگ
مغرق در پیش آمد و مجال رفتن و بازگردیدن نبود در میان هر دو شعبهٔ آب از پس و پیش سراسیمه و
حیران شدیم که شیخ بیامد و بدست بر آب اشارت فرمود آب دو پاره شد پاره‌ای بر بالا و از
جریان بازایستاد پاره‌ای در زیر روان شد تا ما از آنجا بسلامت بگذشتیم بیت آن سر انگشت
اشارت سوی ما و من صد هزاران مغرق خونخوار بیرون آورد حکایت همچنین پیره احمد گفت که در
خزان سال کتابت این کتاب بن طفل وی عمر نام که دو ساله باشد بزمین پنبه‌زار رفت که پنبه چیند
و حال آنکه در آن وقت گرگ چنان در آن موضع مستولی بود که هیچ شبانروزی نمی‌گذشت که یک
دو آدمی هلاک نمیکردند سه گرگ در آن پنبه‌زار قصد او کردند مردم از دور بدیدند بانگ و خواستن
در صحرا کردند مردم غلبه قصد خلاص عمر کردند و متوجه شدند عمر گفت مترسید مرا ازین گرگان
ضرری نخواهد بود و باکی نیست که این زمان شیخ را دیدم که بیامد و بمن گفت مترس که من شیخ صفی‌ام
و دفع گرگان میکنم و عصا بر آن گرگان کشید چون آن طفل این سخن بگفت گرگان را دیدم که
بگریختند و آن طفل خلاص یافت بیت چون ید بیضا نماید از عصای موسوی کله دل را از نفس
گرگ چوپانی کند در بیابان هوای نفحه الطاف او عالمی پاک از سباع نفس شیطانی کند
حکایت هم پیره احمد پرنیقی گوید که امیر علی خراجی نایب امیر شیخ حسن جلایر در کرمان صاحب قدرت و
بود از دیه کند چند کس را گرفته بود که بعضی از آن توبه‌کاران شیخ قدس سره بدارو میرفت امیر
علی باستقبال شیخ آمد بشیخ اعلام کردند که چند کس را گرفته است شیخ شفاعت کرد امیر علی بخشید
و ایشان را رها کرد چون شیخ قدس سره بعالم بقا خرامید و حال شیخ بعالم بقا خرامید و حال شیخ
حسن بآنجا رسید که از تصاریف او و از زوال امیر علی با وی بود علی را وقت مفارقت از دنیا
تنگ آمد بیت میخواست که در جام ناچار آشامد تلخی شربت بی زهر گوار و با اهل و عیال و حواشی
خود گفت بدانید که من آن روز شفاعت شیخ قدس سره قبول کردم و آن چند کس را از کند گرفته

بودم

بودم بوی بخشیدم اکنون که حال بر من تنگ شد آمده و شفاعت من میکند و اینک پیش منت
تا نفس آخر که مدد من کند این بگفت و درین امید و ذوق درگذشت و بعالم آخرت رفت بیت
دستگیری از چنین سرور خوش است پای مردی از چنین رهبر خوش است حکایت پیره
احمد گفت از دیه پرنیق کدخدای بود دولتشاه نام که نسبت قرابت نیز با ما داشت در زمانی
که وبا در اطراف بلاد عالم بود لازال دالله علی اهل الاسلام این دولتشاه بدست شیخ صدر الدین
ادام الله برکته توبه کرد چون وبا سپری و منقطع شد توبه بشکست و بنا شرابی مشغول گشت برادر
محمد بوی نصیحت کرد که ای برادر چون بدست شیخ صدر الدین توبه کرده قطع دست از سلسله مکن و
نقض عهد توبه مکن و بر توبه ثابت قدم باش دولتشاه میگفت که توبه بسبب وبا کردم چون وبا
نماند توبه چرا کنم و بر آن عمل نامناسب اصرار مینمود تا شبی شیخ را در خواب دید که بغیرت فرمود دولتشاه
بدست فرزند صدر الدین توبه کردی و باز شکستی بلای بتو رسد که عبرت مردم باشد بعد از سه روز
رنجی بوی طاری شد که چنان میلرزیدی که بیم بودی که مجموع مفاصل متفرق گردد و بچندین آدمی
توانا ویرا میگرفتندی فایده نبودی و ایشان را نیز میلرزانیدی بیت صرصر صولت او کوه زپا
اندازد کاه برگی زکجا حمله او تاب آرد یکسال تمام درین رنج برآمد که از جان خود سیر شد و این عارضه
بر وجه شد و در آن وقت ادام الله برکته به تبریز رفته بود و من با جماعتی عزم حضور مبارک
ادام الله برکته کردیم و به تبریز میرفتیم و دولتشاه از سر عجز و اضطرار دست در دامن من زد
که از برای خدا طاقتم نماند از شیخ صدر الدین ادام الله برکته مددی درخواه که طاقتم نماند چون بحضور
مبارک شیخ صدر الدین به تبریز رسیدیم آن سال بود که مولانا طوطی وفات یافت رحمه الله
از ادام الله برکته مددی از برای دولتشاه درخواستیم فرمود که خدا مدد کند و یک انار از برای
او تبرک بداد چون مراجعت کردیم دولتشاه را دیدیم کار بآخر رسیده گفتم ادام الله برکته دعا
کرد و تبرک فرستاد و آن انار برسانیدم وقتش خوش شد و بخود مشغول گشت بعد از نفسی چشم
باز کرد و بشاشت عظیم نمود و گفت که شیخ را قدس سره دیدم که بیامد و گفت که ترا بفرزند

صدر الدین بخشیدم و اینک پیش منت این بگفت و درگذشت نظم بود از قهر نهیبش زهر کام
شربت شیرین لطفش یافتیم حکایت پیره احمد گفت که نوبتی جمعی از دیلمی بگرمرود میرفتیم در راه ناگاه
برفی عظیم و دمه پیدا شد و ما همه گرفتار شدیم و از آن گرفتاری از جان خود مایوس گشتیم
استعانت بروح شیخ قدس سره بردیم بحیات باقی رسیده بود ناگاه صفت شیخ دیدیم که
پیش ما بطریق رهبری میرفت ما در عقب او روانه شدیم و در میان ما مسافر نام جوانی بود دیلمی
چون به تنگنای آن مشقت رسید تن بمرگ بنهاد و ایمان آورد و بیفتاد ناگاه از جای برجست و
گفت برخیزید تا برویم که شیخ قدس سره در پیش وی آمد و ما را راه مینماید و روان شدیم
و چندانکه مخاوف و مهالک بود صفت شیخ میدیدیم که در پیش میرفت تا بسلامت نجات یافتیم
بیت ای مایه راحت و امان همه کس ؛؛ در جوی حیات آب روان همه کس ؛؛ از تو همه کس بجان
امیدی دارند ؛؛ ای وقت مدد امید جان همه کس حکایت پیره احمد گفت که مولانا تاج الدین خطیب دیه
پرنیق بمصلحت بدیه کنده رفته بود و در کرزه رئیس محمد بایزیدان نام با مولانا تاج الدین نزاع آغاز
کرد و مولانا تاج الدین را دشنام داد و سفاهت کرد مولانا تاج الدین رئیس محمد گفت ترا بدل
شیخ حواله کردم و شیخ بحیات طیبه رسیده بود و از آنجا بازگشت روز دیگر رئیس محمد بعزم
شکار برنشست و بیرون رفت قضا الله تعالی خرگوشی از پیش وی برخاست رئیس اسب در
آن خرگوش برانگیزانید و میدوانید اذا جاء القضا ضاق الفضا ناگاه از اسب فرو افتاد و یک
پایش در رکاب بماند و بگسست چنانکه بدو پاره شد خبر بدیه رسید مردم بیرون رفتند اسب را
دیدند که میگردید و رئیس افتاده و پای شکسته برخاک می غلطید و برابر داشتند که بدیه برند
فریادی کرد از برای خدا مولانا تاج الدین را دریابید که چون او را دوش برنجانیدم و او مرا
بدل شیخ حواله کرد که اسب در پی خرگوشی میدوانم شیخ را دیدم که مرا از اسب درانداخت
و از ابخاش برداشتند که بدیه آرند خود بدیه نرسیده در راه متوفی شد بیت دست قدرت چو تازیانه
زند ؛؛ گردن گردون کشان بخاک آرد حکایت خواجه ضیا گفت که نوبتی از جوزنیق با برده می آمدیم

شب منزل

شب منزل بمیدیلان موقان کردیم چون بعضی از شب بگذشت برحسب علیکم بالدلجه بشب از آنجا
رحلت کردیم چون بدوره رسیدیم ناگه برف و دمه قوی آغاز کرد چنانکه مجال سیر منقطع شد و از بیم
هلاکت امید منقطع گشت استعانت بشیخ کردیم و استغاثت بوی آوردیم ناگه صفت شیخ
دیدیم که در پیش ما روان بود در عقب روانه شدیم و او میرفت و ما در عقب چند آنکه ما را براه آورد
چون نظر کردیم شیخ ندیدیم کاروان را براه آوردیم و از آنجا بسلامت روانه شدیم شعر
در شب ظلمت که از حیرت نیابد راه کس ؛؛ ره نمایم ماه روی عالم آرای تو بس حکایت خواجه امین الدین
گفت که باری از اصفهان مرافقت پیره عبدالله خواهرزاده شیخ قدس سره بود باردبیل
می آمدیم چون بگلپایگان شب نزول افتاد در آن منزل بیم دزدان بود از اول شب تا بسی از
شب گذشته بیدار بودم و محافظت بارها میکردم پیره عبدالله را بیدار کردم تا بعضی
از شب وی نیز محافظت کند و بمحافظت مشغول شد اتفاقا خواب بروی غلبه کرده دزدان
قصد کردند و دو من گرفت و بازگشتند و مرا گفت بیدار شو و مرا بیدار کرد نگاه کردم شیخ را
دیدم که مرا بیدار کرد که اینک میروند گفتم مگر دزد در کمین است که شیخ محافظت فرمود و حال
آنکه در کمین بود چون ازین دسته مایوس شد بر دسته دیگر دست یافت و چیزی ببرد و دیدو انها
بسلامت بماند بیت غفلت آباد است این خراب غرور ؛؛ دزد شیطانی نفس کمین ؛؛ آه اگر
این رخت ما را در جهان ؛؛ حالتی حارث نباشد انچنین حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته
فرمود که وقتی که بدیه کرج از اعمال خلخال بودند روزی بکنار رسید رود رفته بودند و نشسته
علی کیل طالبی بود دیسند بده حال در خدمت ادام الله برکته بود دیگر اصحاب گفتند که کسی باشد
که بشنا و برین آب بگذرد علی کیل برخاست و بسباحت مسافت طرفی آب قطع کرد
و بدان طرف رفت لیکن آب قوی و مغرق بود وی را طاقت رسیده بود باز گفت ادام الله
برکته همت دار باشد باز آمدن خود را بآب زد بشنا و باز می آمد آب وی را در گردابی کشید
عظیم مهیب و مغرق که از آنجا خلاص مشکل میسر شدی خواجه ضیا چون بدید که علی کیل غرق خواهد

که چیزی ببرد دیده پیره عبدالله نعره
بزد که شیخ اینک اینجا آمد
و روانه شد رسیدم
چه حالت گفت
در خواب کسی
بیاید

شدن خود را بر آب زد و کیل علی بگرفت که بیرون آورد آب غلبه کرد ضیا را نیز در ربود و می کشید
مور بوقا نامی بود غلام خواجه ضیا خود را با آب زد و ضیا را بگرفت آب بر هر سه غلبه کرد و هر سه را
در ربود و در ان مغرق گرداب میکشید عاقبت ادام الله برکته برپای خاست و استعانت
بشیخ برد شیخ قدس سره بحیات طیبه رسیده بود در حال شخصی محمد نام پسر ابراهیم خطیب از لب
آب از میان نی و باختستان پیدا شد که در شنا و مهارتی داشت و علی الفور برهنه شد
و خود را بر آب زد و مور بوقا را بگرفت و مور بوقا ضیا را و ضیا علی کیل را و دیگران نیز بهمچنین دست
بدست دادند تا خلاص یافتند اما خواجه گفت که بعد از انکه ادام الله برکته استعانت
بشیخ کرد ما هر سه در آن غرقاب چنان می پنداشتیم بر زمین استاده ام و آن کشاکش آب
هیچ نبود و باطل شد و علی کیل گفت که چون در مغرق افتادیم و کشاکش آب بر من مستولی شد
و مستولی شد استعانت بشیخ کردم شیخ را دیدم که بیاید و جبه ملمع از صوف سبز و کبود
پوشیده و مرا از آنجا بیرون آورد و دیگر خبر ندارم تا آنگاه که خود را در صحرا دیدم بیت اندرین
غرقاب فریادی زنیم سر کنیم :: تا مگر دولت دهد دستیم مدست کیر او حکایت پیره علیشاه پسر پیره
می خادم گفت که در راه هندوستان با آب سند در افتادم و غرق گشتیم و امید از جان خود
قطع کردیم و مرگ خود جزم کردیم و چون جان بحلق رسید باز بآب فرو رفتم در آن حال مدد و
استعانت بروح شیخ بردیم و شیخ بعالم طیبه رسیده بود ناگاه صفت شیخ را دیدم که دست
بر پهلوی من زد و اشارت کرد که برخیز تا بگیرندت چون از آن حال چشم باز کردم دیدم کشتی
آنجا حاضر و یکی دست من بگرفت و در کشتی کشید بیت لبی کشتی بهر دریا ز بهر خستگان دارد
که تا هنگام جانبازی ز غرقابش برون آرد حکایت ولایتی است در ناحیت اردبیل که
انزاتول خوانند که مردم و دزد و حرامی باشند و ایشان زا بادیه الارق از دبیل که انزاتول
خوانند که مردم عداوت بیشتر بود و مدتی مدید میان ایشان قیل و سفک دماء می بود جماعت
تولیان یعقوب نامی را که قوت استیلای داشت باستظهار جسته و بر دیه الارق آمدند

ولشکر

ولشکر انبوه آوردند و الارق را حصار کردند پیروز زکریا گوید که شب در خواب دیدم که شیخ از خانه
بیرون می آمد و در محله جماعت سواران سبز پوش غلبه استاده و ایشان با شیخ تحیت و اکرامی
بتواضع بکردند و در زیر لب با شیخ چیزی گفتند چنانکه مرا معلوم نشد و شیخ قدس سره مراجعت
فرمود پس بمن گفت زکریا بصدر الدین بگو دو سفید پوش را بشفاعت بجماعت تولیان
فرستد تا ترک محاربه کنند با الارقیان اگر قبول نکنند انکه من دانم چون روز شد بیامدم که
پیغام شیخ اداکنم شیخ صدر الدین ادام الله برکته را دیدم که مزار منور شیخ قدس سره
میرفت بی انکه من چیزی گویم فرمود که پیره اسحق باقلانی و حاجی نجیب بزاز که دو سفید ریش
و ملازمان شیخ بودند بشفاعت روند و شفاعت کنند اگر قبول نکنند انگاه شیخ داند بیت
در ره وحدت دل یکرنگ چون آینه شد :: نفس را از یکدگر از یکدیگر جوبید باز :: پس هر دو پیران
برفتند و شفاعت کردند تولیان قبول نکردند و الارقیان از جان و خان و مان مایوس گشتند
ناگاه مطابق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله الارقیان غالب گشتند و تولیان مغلوب
و بسی از ایشان بقتل آمدند و باقی منهزم شدند و گفتند مارا الارقیان نشکستند مارا یک
سوار سبز پوش شکست که اسب سفید سوار و نیزه در دست که چون نزدیک رسید لشکر ما از
از جا برمید و از بیم بدرید و شکسته شدیم بیت هزاران لشکر جرار از ان قدرت کجا دارد
که انگشت کرامات یکی مرد خدا دارد حکایت از ملک الخلفا پیره بدر الدین سلطانیه روایت
که در ولایت قزوین بواسطه عبور پسر حسین جوپانی و غیره نهیب و غلوت در افتاد و مرد مرا
جز فرار چاره نبود در دیهی جوانی بود با غلام خود عزیمت فرار کرد لیکن بشب در مسجدی
رفت تا در شب از آنجا بجایی که خواهد بگریزد چون در مسجد شد دید که عورتی با دختر خود در
اندرون منبر پنهان شده و حال انکه این دختر نامزد این جوان شده بود اما عقد نکاح نرفته
و هیچ ثالثی با ایشان نبود این جوان و غلامش نیز در مسجد بودند باهم قرار کردند که در دل
شب پوشیده از آنجا باتفاق بیرون آیند و بطرف ری مازندران روانه شوند دختر عقد نبندند

دختر تا اکنون بدین معنی راضی نمیشد اکنون رضا داد آنجوان کفت من در دل کرفتم که در شب
متعرض این دختر شوم بعضی از شب بکذشت من قصد تعرض دختر کردم خواستم که برخیزم
دیدم که محراب شکافت وصفت شیخ قدس سره در آمد و حلق من بکرفت چنانکه نفسم بکرفت بجان
رمق رسیدم و امید از حیات بریدم چون نفسی باقی ماند رها کرد چون بخود باز آمدم در قدم
مبارکش افتادم و از آن معنی تایب و نادم شدم و شیخ برفت نظر کردم غلام را دیدم پیش
ستونی مسجد بیخود شده احوال پرسیدم کفت نمیدانم چه حالت بود برق در برق دیدم که در مسجد
میدرخشید از خود بیخود شدم و از ترس آن پس در حال از انجا بیرون آمدیم و بطرف اردبیل
آمدیم و ایشان بطرف ری رفتند بیت هر که اندر موج دریای دل صاحب دلست ؞ غرقه
بحر نیست اکرچه در فضای ساحل است ؞ دیده بیدار صاحب دل به بیکاه و بکاه ؞ ناظر حالت و این
مسکین خفته غافلست حکایت مولانا شمس الدین اقیمونی کفت پیره علی آزادی کفت در اوایل
حال از عاشقان سیدی احمد میبودمی بعد از ان رفتم و بدست پیره احمد کل کار بادی توبه
کردم اما هر وقتی که وقتم خوش شد بی اختیار بر زبانم آمد سیدی احمد روزی پیره احمد
پیره ما بمن کفت چون آن حال وحالت بدید آید باید که شیخ را باستعانت بخوانی چون بار دیگر آن
حالت پیدا شد شیخ را بخواندم دیدم که بازی سفید بر دوش من نشست و سیلی بر قفای
من زد دو بار و آواز صریح کفت چند سیدی احمد کویی بروپیش خواجه صدر الدین تا بکارت مشغول
کرداند بعد از ان دیکر هرکز نام سیدی احمد بر زبانم نرفت برخاستم و راه در پیش کرفتم بخدمت
شیخ صدر الدین رفتم دیدم در راه که بسی ماه رویان بر سر راه آمدند و مرا از راه باز می بردند و
می کفتند که ما حوریان بهشتیم و مرا نمی کذاشتند باز نام مبارک شیخ بردم همه بکریختند و مرا
راه دادند تا بخدمت شیخ صدر الدین دام الله برکته رفتم و تجدید توبه کردم و تلقین کرفتم و بکار
مشغول شدم بیت اندرین راهی که بیحد رو زن رعنا زنست ؞ مرد عیاری سزد نه کار هر زنا
ست این حکایت پیره سراج پرینقی کفت در وقت وبا وطاعون که در دیار و بلاد عام شده بود

مردم بیشمار در آن عصر مرده با خود کفتم شاید که مردم چشم کنند و کویند که چندان مردم بسیار علت مردند
سراج رنجور نشد و خوش شد و کفت از برای من جامه خواب راست کنید راست کردند و من در
جامه خواب رفتم مردم کویند که هنوز صاحب فراش است که بیشتر درین علت مریض خویش
شده بودند چنانکه در فصل سابق مذکور است ناکاه صفت شیخ را دیدم که فرمود باین عبارت که
من ترا بر پای میدارم از بیم او برخاستم و دیکر نیفتادم بیت آنرا که بکیرد دست از پای چرا افتد
بردا شته لطفش بر خاک کجا افتد حکایت هم سراج کفت نوبتی بسپید رود کر مزود باب می
کذشتیم و آب غلبه بود و پدرم نیز با من بود آب ما را در ربود و بیم هلاکت بود فریاد برآمد و مدد
از شیخ خواستیم ناکه صفت شیخ را دیدم که بیاید و ما را بکرفت و بکنار رسانید نوبتی دیکر هم
برین رودخانه بر شتر نشسته میکذشتیم آب چنان غلبه شد که از بالای شتر در کذشت و ما
را آوردیم و از شیخ مدد خواستیم باز صفت شیخ را دیدم که بیاید و مهار شتر من بکرفت و مرا
بکنار آورد فصل سیم در کراماتی متنوعه که بعد از شیخ قدس سره ظاهر شده است حکایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته کفت که در وقت بنای حظیره متبرکه شیخ جماعت اهل ارادت
زر افشانی میکردند و از انجمله درمی چند بر طاق افتاده بود که در آن وقت از آجر و کچ نقاریت
ساخته بودند بالای مرقد منور ما در عمارت ساختن از ریزهای کچ و آجر بر مرقد منور چیزی نریزد
علیشاه پسر می خادم پایی بر آن جای نهاد و آن درمها را برداشت حالی که از انجا فرود آمد
در حال در حفره افتاد که از برای اساس حفره کرده بودند و سنکی چند در عقب وی بروی افتاد
سرش بسی بشکست چنانکه بیم هلاکت بود و جراحت بسیار یافت بیت نوش و نیش از یک
قدح نوشیده او ؞ درد و دارو از یکی شربت بیافت حکایت اخی محمد معروف بمیر میرکه
شرف ملازمت شیخ صدر الدین دارد کوید دولتم روی نمود و لطف و سعادت دری بکشود
ادام الله برکته مرا بملازمت عمارت حظیره متبرکه اشارت فرمود کفت از بهر ما یحتاج در کار
اکر چیزی در بایست باشد بی توقف آن احتیاج در حضرت شیخ عرضه داری تا به بینی ولایت

اورا بعد از آن وقت احتیاج بمخرج حاجت وقت عرضه میکردم و پنج شش سال که بر کار ملازمت
بودم از هیچ گونه حال فرو ماندگی نبود و چندین نوبت اندر مدت کار خود به بسی خطای کرده جمله
استاد و جمعی کارگر از سر تخته فرو می افتاد و هرگز هیچ المی بهیچ نفسی نرسید مگر آنها که کتبا
بفعل و به قول میکردند و از آن پس ضربت بجان ادن میخوردند و ازین گونه چندی نوشته بود
وانکس که در آن کار مودب میبود و جمعیت عالم مدرود مینمود بیت پای ترک ادب اندر حرم
شه ننهاده٭ هیچ نادان سبک سر که نه سر داد بباد حکایت پیره زکریا که شرف جوار قدس
سره دارد گفت که روزی جوانی غریب گفت در وقت عمارت حظیره متبرکه از بام حظیره
بقضاء الله وقدرته فرو افتادم و در راه مرگ بخود جزم کردم ناگاه پیری دیدم مرا از هوا گرفت
و بر زمین بنهاد باسانی چنانکه سر موی آسیب بمن نرسید و چون ایمن شدم و نظر کردم
آن پیر را ندیدم شعر آب ما آتش نشان سر هواست٭ و ز هوای ما نیاید کس بخاک حکایت
دامت برکته گفت روزی که بنای حظیره متبرکه میکردیم غلبه مردم بوجهی بود که در شهر
اردبیل هیچکس از اهل ملت و غیر ملت نمانده که بکار کردن نیامده بودند تا بجدی که عورات
از صدر خود از سر اعتقاد بیرون آمدند و هر یکی بکاری مشغول بودند از خاک کشیدن و غیره
بدامن یا بچیزی دیگر و هر کس که در شهر خود و غیره مرید بکار آمده بودند غیر از صدر الدین خاقانی
که یکی از مریدان بود ولیکن شوایب نفاق در مکامن عقیده اش متمکن بود و او نیامده بود
و دامت برکته چون شکوه انبوه دید که از سر حرارت عقیدت آمده بودند و صدر الدین
خاقانی در میان نه و نیامده و بر احوالت بروح شیخ فرمود که چون او موافقت ننمود ملک
الخلفا پیره حسن سقیبی رحمه الله چون این بشنید گفت آه کار صدر الدین خاقانی گرفت و این
معنی روز چهارشنبه بود در همان روز صدر الدین خرقانی زا مریضی صادر شد و روز پنجشنبه
خبر منتشر شد و روز جمعه وفات یافت بیت از دار شفا هر که بگرداند روی٭ ناچار قفای
در دو بیمار خورد حکایت و همچنان در وقت بنای حظیره متبرکه جوانی بود مراغی پس فرا آور

که آنجا

که آنجا بکار میبود دیگر روزی که احتیاج غتسال داشت بیامد و در آن حالت جنابت پیش مزار
متبرکه در صفه شمن بکار بود ناگاه قولنجی عظیم پیدا شد و از انجا بش بخانه بردند و سه روز بماند و متوفی
شد حکایت خلدت برکته گفت که چون اولا مزار منور شیخ قدس سره مختصر و درویشانه
ساخته بودیم و مزار زیر سقفی که زیر چهار طاق بود و دریچه کوچک در باغ داشت و هوای چهار
دیواری که محیط مزار بود تاریک مینمود بدر الدین صابونی نام کد خدایی بود در خواب دید که شیخ
دستهای مبارک از مزار متبرکه بر می آورد و میگفت که من در گونین نمی گنجم مرا درین مقام تاریک
رها کرده اند روزی دیگر این سخن بحاجی نخجوانی رسانید و چون ادام الله برکته از زاویه بیرون
آمد حاجی نخجوانی این سخن و کیفیت خواب باز گفت و بدر الدین صابونی حاضر بود از و باز پرسید
همچنان باز گفت حالی دامت برکته بفرمود تا آن سقف میانین را از میان مزار و سقف چهار
طاق برداشتند و دریچه بالا را فراخ گردانیدند تا روشن شد و دری از صحن گشاده بودند که
حفاظ و زوار نشستند فراخ و بزرگ گردانیدند و گرد برگرد این در از القاب قدس سره چیزی
نوشته و مرحوم مولانا عز الدین خطیب نقاشش بر انجا بکار بود و همشیره زاده وی جوانی بود
و بر خر چوب ایستاده و چنانکه عادت است اما در خنده و سخن گستاخی مینمود و چون منع شی
کردندی می نشنودی یکبار بقهقهه بخندید آن تخته که بر انجا ایستاده بود باز گردید و او فرو افتاد
و رنجه شد و روز سیم وفات یافت بیت در ترک ادب بخنده مگشا دو لب در لست
دهن بگریه و خورد ادب حکایت که خدا اسفندیار پیر جلال گیلانی گفت شبی در اردبیل
بر بام محمد اصیلان خفته بودم و پیره پیلمان مؤذن سرای وصفی بیره سرایی و دیگر عورات
چند بر انجا بودند چون شب پاره بگذشت مرا بیدار کردند چون چشم باز کردم دیدم که از روضه
شیخ نوری بر می آید که حوالی را روشن گردانیده است باز دفعه ثانیه از آن قوی تر بر آمد
باز کره ثالثه چنان بعظمت بر آمد که سر بعنان آسمان کشید بحیثیتی که مجموع محله و خانها چنان پیدا شد
که امکان عد و حصر خشت و آجر دیوارها بود و آنکه سر آن نور منحنی شد باطراف قبله و ما در آن حال

مستغرق و مدهوش شدیم و تا قریب صبح دران حیرت باندیم حکایت از مشاهیر قضایاست
که بعد از حیات شیخ جماعت تولیان که ولایتی از ناحیت اردبیل با جماعت الارقیان
که یکی از دیههای اردبیل است عداوت قدیمی داشتند و بکرامات ظاهره شیخ انهزام
کلی و هلاکت تمام تقبل و طعان یافته چنانکه ساتقاند گو راست گفتند که آمرغ پرید و رفت که بیضه
زرین نهادی و الارقیان را چون مدار شیخ بود و این زمان شیخ در پرده رفته لشکر
عظیم کشیدند و بر دیه الارق آمدند و از الارق یلچا نامی بسرعت اسب بدوانید و چون بزاویه
رسید جماعتی را دید که در زاویه ختم قرآن بودند و نه چنانکه وظیفه ختم هر روز بود و این سخن
لشکر کشیدن تولیان و سخن ناهموار ایشان باز گفت ادام الله برکته در حال از سر این سخن
بغیرت آمد و منادی فرمود که هر که امکان سواری دارد برنشیند و حالی که بحوالی الارق
رسیدند حق تعالی بر حسب وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ انهزام کلی بر تولیان انداخت
و الارقیان غالب شدند و از ایشان بسی بقتل آوردند که دست و سلاح اردبیلیان باایشان
آلوده بیت و آنکه او را قفای غیرت زد ،، روی حرمان سوی هزیمت زد حکایت امیر کلاه
دوز اردبیلی که بمنصب امیر شیخ حسن جلایر از اردبیل حاکم مطلق بود و وظیفه مریدان و طالبان
شیخ قدس سره آن بود که همیشه منع و زجر در نهی منکر مبالغه کردندی و در امر معروف
رعایت وظایف قوی شمردندی و منع مردم از خمر و بیت الفواحش بسیار کردندی و امیر کلاه
دوز را این معنی بر خاطر سخت آمد و زبان درازی در حق این طایفه آغاز کرد و اشارت
بیت الفواحش ادرار دبیل کرد و گفت که بار دو میروم چون باز آیم در جنب زاویه بیت
فواحش بنشانم و خمارخانه بر پای کردانم و طنبور مقصوفه بدهم زدن و رقص کردن و منع
مردم ازین سخن مرتدع و منزجر نکشید و از سر سخن بار دو روانه شد و نیت الفاسق شر من عمله
در دماغ مرتسم گردانید و اتفاقا دران وقت امیر مرحوم شیخ حسن چوبانی از روم خروج کرد
و امیر شیخ حسن جلایر منهزم و منکسر شد و غیرت شیخ قدس سره اثر کرد و امیر کلاه دوز از آن

منصب

منصب و باد حشمت بر خاک مذلت افتاد و بعد از آن دیگر خطه اردبیل ندید و در بغداد وفات
یافت بیت کینه آن سینه ناپاک خود با خاک برد ،، در هوای آرزوها آب آتشناک خورد حکایت
از مشاهیر است که عینه غازی نام ترکی بود و او را در جماعت الارقیان نزاعی بود و چون نسبت
دیه الارق بشیخ صدر الدین ادام الله برکته داشت عینه غازی آغاز کرده در حق شیخ قدس
سره سخنان ناسزا می گفت و در شهر اردبیل آمد و در دیوان رفت و بحضور ملک و شحنه در دیوان
رفت جماعتی با وی گفتند که چنین سخن ناسزا گفتن مناسب نیست آغاز کرد که شیخ چه باشد
من خشتهای زاویه باز شکافم و بصحرا اندازم شیخ صدر الدین دامت برکته او را طلب کرد
و نصیحت کرد چه در نمی گرفت فایده نداشت لیکن چیزی نمیگفت و ساکت شده بود چون سفره
درمیان می آوردند ناگاه نوکری از آن عینه غازی درآمد که یاغی رسید و حال آنکه در آنوقت امیر
انکوت بادوشو که وقت یاغی شده بود حالی عینه غازی برخاست که برود جماعتی گفتند
که اولا تبرک زاویه بخور دانگاه برو دالتفات نکرد ملک صدر الدین بغروش شفاعت کرد فایده
نداشت و روان شد چون شیخ صدر الدین دامت برکته رسانیدند که باز منکر دد فرمود که
چون نمیخورد گو برو و تیر بخورد عینه غازی در آن غضب برنشست و بتعجیل براند چون بپول کهنه
اتراب رسید که در ولایت اردبیل مشهور است و حکام شهر با وی بودند امیر نوروز
انکوت را خبر شد در پیش آمد تیری بر دهان عینه غازی زد چنانکه از قفاش نفوذ کرد و حالی
از اسب بر خاک افتاد و بمرد بیت هر دهانی که چنان نکشایند ،، همچنین تیر قضایش دوزند
و مردم و حکام شهر جمله منهزم شدند و آن شب جراو در صحرا افتاده بود و روزی دیگر از ادام الله
برکته التماس کردند که جسم وی را از آنجا بفرماید برداشتن و دفن کردن چون وی را از آنجا
برداشته دیدند که سگی زبانش از دهان بیرون کشیده و خورده و هیچ عضوی دیگرش
نخورده بود از آنجا بر گردونش نهادند و بدیه خسرواش آوردند که یکی از دیههای اردبیل است
و آنشب دیگر در آن دیه افتاده بود از و بانگ سگ می آمد روز دیگرش بیرون کردند و دفن کردند

بیت از ره ترک ادب با شیر مردان خدا :: هر که سگ روی کند اندر دو عالم سگ شود حکایت

لطیف بزاز اردبیلی که از جمله جوانان معجب مغرور بود و دران روز شیخ قدس سره از زین

تنگنایی جهان بوسعت فضای وصلت رحمن خرامیده او در دو خانه خود از غنا بسماع برکشیده

وسماع کرد و برحلت شیخ قدس سره تاسف بجوز د ولایت غیرت شیخ قدس سره بروی

چنان ظاهر شد که مشل گشت و از منال دنیوی بد حالی کشید و حالش بگدایی انجامید و در مدت

تمام ایام و روزگار بسکه زاند و حالت الکتابت در آن بد حالی بود بیت باد باری کشید آن

سر که در اقبال مغروری :: بمرگ پای مردین بشادی دست افشاند حکایت از جمله حکایات

مشهور است که بوقتی که خواجه خطیب که معروف بفجار بود و یکی بود از مشاهیر اردبیل متوفا

شده بود پسر او خواجه مجد الدین خطیبان که از جمله ثابت قدمان قواعد عقاید شیخ بود و منسوز

مراهم عزا و مسجد مرحوم توکلی نخیبان نشسته بودند روزی در زمستان خانه مسجد بر صفه مسجد

نشسته بود و سفره در پیش و به تناول مشغول بودند از آنجمله با محمد نصران نام یکی بود که پیوسته

اعراق نفاق در عقاید او مختلج میبود و در آن مجلس در حق شیخ قدس سره ناسزا می گفت

و شیخ بعالم حیات باقی خرامیده بود و جمال نام جوانی بود برادر لطیف بزاز که در حکایت سابق

ذکر او رفت هم در آنجا بود و نفاق هم عقیده با محمد نصران بود و این جمال با شمس الدین

پسر مرحوم امیر محمود حافظ که قرابت قدس سره داشت و کمال پسر علیشاه کرده زاد بابی

از مسجد بیرون آمدند و در جنب مسجد زیر آن مسجد زمستانی ساباطی است بر در ساباط بایستادیم

و این جمال نیز از بیرون بناسزا گفتن در حق شیخ مشغول شد و شمس الدین و کمال وی را منع

میکردند و فایده نمیداشت و مرتدع نشد بلکه میگفت شمس الدین تو در پهلوی ایشان بایست

تا منت به تیر بزنم اگر بیته کار گر بیاید خیر و از ملا اندرون مسجد نیز با محمد نصران همچنین ناسزا

می گفت و خواجه مجد الدین خطیبان وی را منع میکرد منزجر نمیشد و ترک نمیکرد که ناگاه منار

مسجد بیفتاد و هیبت و داهیه قوی واقع شد بیت بر کلوخ اندازی این خاکپاران نفاق

سنگ

سنگ غیرت او فتاد از منجنیق حادثات :: جمال در کوچه گریخت که از پیش نزدیک عمران ساباط

بود و قطعه آن منار در پی جمال از منار در آمد و بر دیوار افتاد و دیوار را بشکافت و بر آنجا سقفی

آمد که بالای آن کوچه بود و آن سقف را فرو شکست و بر سر جمال افتاد و او را مکبا علی وجهه در

انداخت و دهن و لحیه بزمین او فرو درید چنانکه بسینه اش رسید و در حال هلاک شد بیت هر لب که

بناسزا گشاید :: جرم دهنی چنین نماید :: و شمس الدین و کمال بر جای خود بایستادند و هیچ آسیب

و مکروهی بایشان نرسید بیت در باطن اگر قلب سلیمان باشد :: در ظاهر خود جمله سلامت بینی ::

و اندرون چون قطعه قطعه منار بام مسجد بردرید و جذوع در هم شکسته و قطعه دیگر از آن بر سر

محمد نصران آمد و او را خر اعلی حر وجهه و جبینه بر روی در انداخت چنانکه سرش در صحن طعام افتاد

و چنان خرد بشکست که مغز و استخوان و گوشت و پوستش بر هم شد بیت با بزرگان نزرگی سر بخورد

آورد هر که گردن زین سری بپچد برگرد د سرش :: و بخواجه مجد الدین هیچ آسیبی نرسید و از آنجا

بر جست و بمحراب گریخت و گفت چون نزدیک محراب رسیدم دامنم در خاک بگرفت و از پای در

افتادم چون ببالا نگاه کردم قطعه دیدم از منار که بس بعظمت و هیبت و از هوا می آمد در آن ضیق

حال استمداد از شیخ قدس سره کردم و استعانت بوی آوردم دیدم در هوا که آن قطعه دو

پاره شد یکی بر همین سر من و یکی بر یسار من فرو افتاد و من در میان بسلامت بماندم از

مدد ولایت شیخ قدس سره بیت وقت دل چون وقف چنین اعتقادش بود و ماند در چنین وقت

مهالکت در پناه اعتقاد حکایت از مشاهیر کرامات است که مولانا ابوبکر که عمده مصالح ملک آذربایجان

بود و دیوان دولت امیر ملک اشرف رتبت اعتبار داشت سالی حکومت اردبیل داشت

و بر رعایای اردبیل بناحق مالی بسیاری انباشت و میخواست که از ایشان مال او افزنا حق بستاند

و ایشانرا بر خاک مسکنت نشاند و شیخ صدر الدین ادام الله برکته وی را مجال نمیداد و چون او

طمع خام در خواص و عوام بسته بود حیلها میساخت و میخواست که بمریدان خاندان شیخ

ملالت رساند و در حضور امیر ملک اشرف با دام الله برکته بحث کرد که در وقت که دات

برکته از سفر حج می آمد طالبان زاویه متبرکه چنان عادت باشد طوف بشارت میکردند و طبل
میزدند متصرف شهر بیست دینار بایشان داده باشد بخبر دامت برکته و این اسباب خجلت و
علت اسکات دامت برکته و خرابی مردم میکردانید دامت برکته فرمود که نسبت باین
طایفه مریدان و خاندان شیخ اظهار معادات کردن مبارک نباشد مولانا ابوبکر گفت لیتا
من با شما در افتادم تا کرامات شما بزین غالبت یا دولت من بر شما و میدانست که بیت با ورع
ورع صلاح شیطان چه کند :: با حکم خدا شحنه و سلطان چه کند :: چون این بگفت در روز
کرامات غیرت شیخ اثر کرد چنانکه چون از آن مجلس بیرون آمدند نقارچیان امیر در پیش
آمدند و از مولانا ابوبکر تشنیع کردند و امیر ملک اشرف تازیانه چند بر سر مولانا ابوبکر زد
و این معنی در حدود اردبیل بود و چون بتبریز رسید مولانا ابوبکر را در وجه نهاد و بدست
محصلان موکلان باز داد و ایشانش در شکنجه کشیدند و از شدت شکنجه و ضربت عنیف
قاذورات و ثقل اندرون امعاش بیرون حلق برآمد و چون دهان بچنان پاکی بگشود لاجرم
بچنین ناپاکی بیالود و دران هلاک شد بیت اندرون از فساد خبث مواد :: جرح بیرون و
زخم نیش خورد حکایت از ظواهیر قضایاست که سلطان شاه سراوی که در دیوان
استیفاء مملکت دست مطلق داشت ناگاه بجریمتی امیر ملک اشرف ویرا بقلعه فرستاد
و بدست حبس باز داد و در آن مدت حبس عهد کرد که اگر خلاص یابد در باب ضعفا طریقه راستی
بسپرد و قصد خرابی و آزار مردم نکند اتفاقا حبس مستخلص شد باز کالعقرب تذنب علی الابعد
والاقرب بهمان عادت و رسم بخرابی مردم مشغول شد و دامت برکته چنانکه وظیفه
نصایح چنینه اوست فرمود که بسلطانشاه بگوید که عهد حق تعالی است به برحسب و اوفوا
بعهد الله اذا عاهدتم حرم و نقض آن جایز نباشد شمردن و خلاف آن کردن که خدای
تعالی همان خدا است و امیر ملک اشرف همان ملک اشرف سلطانشاه را این
سخن بر نفس اماره بس سخت آمد و برنجید و عادت مکر و کید کرد و حیله و شعبده برمی انگیزانید

تا مریدان شیخ ملالتی رساند تا بوقتی که قضیه فتنه در گیلان واقع شد که صفهبد گیلان زابا بر
درش بقتل آوردند و انقلاب بملکه شد و مردم شیر برادام الله برکته افتری کردند که از گیلان
سیصد خروار ابریشم آورده اند و بزاویه برده و سلطان شاه عداوت را کعادة الخناس
تحریک داد و ایلچی فرستاد که این مقدار ابریشم را از زاویه متبرکه بیارند و چون در میان هیچ
نبود در واقع افترای صریح ایلچی مراجعت کرد و شیخ صدر الدین ادام الله برکته یکی را از خاد
مان با بردو فرستاد و او این سخن بر امیر ملک اشرف عرضه داشت امیر از سر این سخن مفترا
درگذشت و چون سلطانشاه را مخالفت نفس افتاد بنفس خبیس زبان بگشاد با خادم شیخ
آغاز کرد که چون نقض را ابرام و احکام دیوانی در دست ارادت منست بخلاف من سخن
با امیر میگوئید میباید که البته این سیصد خروار ابریشم بخزینه رسد و اگر نه بهر خرواری
هزار دینار برسانند و مبالغه میکرد که ناچار این سیصد هزار دینار دادنیست و اگر نه از من
استمداد شفاعت کنید بسی هزار دینار مقرر کردانم و بر نمیغی حزم و عزم کرد که حالی با میر
ملک اشرف رساند تا باین سی هزار دینار حکم کند که بستانند و این سخن نماند و پیشین بود
و امیر ملک اشرف در دعوت عادلشاه اختجی چون از آنجا بیرون آمد و برنشست و سلطانشاه
با امیر ملک اشرف روانه شد بعمارت رشیدیه رسیدند در حال ولایت و کرامت شیخ ظاهر
شد و نماز عصر امیر ملک اشرف حکم فرمود سلطانشاه را بگرفت و تاراج در خانه وی افتاد
و بنیادش قلع کردند و او را بقلعه بردند و از آنجا دیگر مستخلص نشد و بقتل آمد بیت هر دل که
کینه آتشی افروزد :: جان و جگر وجود خود را سوزد :: از ناوک سینها حذر باید کرد :: کین ناوک
دلدوز زنا که دوزد حکایت خواجه ضیاء الدین گفت که چون مرحوم امیر سیورغان و کردون
چین خاتون و ساتی بیک خاتون متوجه سلطانیه بودند و در حوالی اردبیل نزول کردند شهزاده
علاء الدین منصور بسلام ایشان رفت عبد الله توکلی یحیان بواسطه عداوتی که داشت که
ایلچی بر توکل اصیلان آورده بود سابقا و توکلی در خانه شیخ گریخته و ایلچی گستاخی کرده که

توکلی را از آنجا بیرون آرند و در سرای خاص خویش رفته و شیخ صدر الدین ایلچی را بشمشیر زده
مجروح ساخته درین وقت ایلچی نزاعی با خواجه علاء الدین منصور آغاز کرد و عبد الله پوشیده
اخراجات بسیار کرد و بکوشید که خواجه علاء الدین منصور چادر او باز داشتند و ابرکته
جماعت ذاکران و خلوتیان را اجازه داده تا از خلوت در عقب خواجه علاء الدین منصور برفتند
چون وقت وظیفه ذکر شبهنگام بود ذاکران ذکر آغاز کردند و چهارپایان اردو در آن
میان میچریدند چون ذکر گرم شد اشتری بند خود پاره کرد و بحلقه ذکر آمد و از پس حلقه ذکر
بنشست و گردن دراز کرده در میان حلقه ذکر و ذاکران استماع ذکر میکرد و آب از چشم
می بارید بیت بهایم ماند آن حیوان که در دل نیستش ذوقی :. وگر نه هست شوق او بهایم را
و حیوان را :. اهل اردو چون این حال بدیدند بتعجب بتفرج آمدند و بعضی از ذاکران صاحب وقت
خوش شد و بهای هوی در صحرا افتادند گردون صبح خاتون را چون این های و هوی بمسامع
رسید احوال پرسید کیفیت حال و اشتران باز داشتن خواجه منصور باز گفتند گفت
معاذ الله ازین حال خواجه منصور خبر ندارم و در حال خواجه منصور را بخواند و تشریف داد
و سر عزت تمام باز گردانید و کرامات شیخ قدس سره در حیوان انتباه ایشان گردانید
تا بواجب عزت او قیام نمودند بیت عزت منتسبان از اثر عزت او :. تا قیامت شرف پایه
رفعت دارد حکایت در سال تحریر این کتاب عبد العلی در وزارت و مرتبت عالی
داشت نسبت با طوایف صلحا و مشایخ حسب عداوتی ورزید و بقلع این طایفه میکوشید
و کار اولاد ابراهیم کججی تبریزی رحمة الله علیه بسعی سعادت پس مختلط گردانیده بود و باز
تخصیص با اولاد و طایفه شریفه شیخ قدس سره بنای عداوت کلی نهاده بود و از خبط و حرمانی
ایستاده و بنیاد عداوت بران کرده که خواجه علاء الدین منصور در باب من بحضور امیر
ملک اشرف تخلیطی کرده است و اینرا علت غرض فاسد خود پیوسته در حضور ملک
اشرف سخنهای فتنه انگیز و فساد آمیز پرداخته و عذرخواهی قبول نمیکرد و سر ازین اعوجاج

براه راست نمی آورد شعر بود و می بود زاندرون لئیم :. بر همان سیرت ضلال قدیم :. باز
ادام الله برکته بتبریز تشریف فرمود عبد العلی در عداوت افزود و در تغییر اعتقاد
ملک اشرف مبالغه مینمود و مجال نمیداد که ملک اشرف بوظیفه همیشه بحضور زیارت دامت
برکته آید و سعایت قصد تمام میکرد که اولاد شیخ را بقلاع میباید فرستاد و چون ملک
اشرف زجر وی میفرمود که پیرامون چنین سخنی نباید گردیدن و قواعد دولت عبد العلی به
نقض عقاید ملک اشرف سعی میکرد و سخن هلاکو و بقتل خلیفه مستعصم استشهاد می آورد
که نصیر طوسی هولاکو را بر قتل مستعصم تحریض مینمود و هلاکو با وا اجتناب مینمود که چون آواز
عباسی است قتل او نتوان کردن که روز سیاه و آفتاب و ماه منکسف گردد و نصیر طوسی
گفت اولا مرا در بند کش و آنگاه مستعصم را بکش و اگر روز متغیر و قمرین منکسف گردد مرا نیز
سیاست کن و امثال این قصه که هیچ کافر نپسندد و آن ملحد می پسندید و بملک اشرف
میرسانید و او را از جاده اعتقاد خود نمیگردید لیکن چون عبد العلی بسبب انتظام مهام
و ضبط اموال و مصلحت مملکت او بود از رای او باظهار اعتقاد تخطی مینمود و بحضور ادام الله
برکته نمی آمد و در آن روزها عبد العلی بنصب وزارت و تفویض آن مرسوم خواست شدن
دعوتی بس شگرف بساخت و قریب دویست هزار دینار خرج کرد و خدمتی که موجب
حرمت باشد بجای آورد و جاه تمام یافت تا شبی با دام الله برکته رسانیدند که عبد العلی
گفت اگر او را التفات ملک اشرف میباید که فردا علی الصباح اینجا بار دوا آید تا ملک اشرف
را دریابد ادام الله برکته گفت که من او را نخواهم دیدن و ملک اشرف را بر رهگذار وی نه بینم
و صباح بطواف مزار مشغول شد و آن روز بیست و یکم وزارت عبد العلی بود و چون نماز
پیشین شد خبر در افتاد که دولت عبد العلی نگونسار و گرفتار شد و مجموع اموال و دستگاه
و هیئت او پایمال نهب و غارت شد و عیال و اطفال او در دست کشاکش و سرهنگان
و محصلان افتادند و هر که انتساب با او داشت بواسطه او خراب و خانه بتاراج شد و بسی

خانها و محلها در یغما افتادند و پایگاه رتبتش منهدم و دستگاه منعدم حکایت استاد علی
شاه قوال گفت در آن وقت پیش عبد العلی بجیری گفش بودیم و او در حق قدس سره و در حق
ادام الله برکته سخن ناسزا گفت من در خود بجوشیدم و در خویشتن بخروشیدم که مجال
جواب او نداشتم و او را با ولایت ایشان گذاشتم چون از آنجا بیرون آمدیم و اندک
راهی رفتیم جلبه ستوران شنیدم و غلبه سواران دیدم که میدوانیدند پرسیدیم چه حالت
گفتند که عبد العلی را گرفتند تاراج در اموال او افتاد و چون اثر ولایت در یکساعت مشاهده
کردم کلاه نشاط از سر برداشتم و بر انداختم و بسی از اصاغر و اکابر تبریز که این بد
اعتقادی عبد العلی دیده بودند و خبر سعایت و خبط او شنیده از این کرامات ظاهره
اعتقاداً بعد اعتقادٍ مجدد گردانیدند و ملک اشرف رفع خجالت و دفع ملالت را بحضور حضرت
ادام الله برکته مدید و بطلب فرستاد و در مجلس خاصی از احوال تخلیطی عبد العلی و
شایب او سخنها راند و عذرها خواست و سه نوبت سر تواضع در قدم ادام الله برکته
نهاد که عبد العلی را ولایت تو گرفتار کرد و ما را از دولت او بر آورد و الا مرا هوس
گرفتن او نبود و این نقش غریب فلکی بقلع او ناگاه روی نمود یکی از صواحب منصب
تبریز در آن مجلس بودند دولت امیر او را بر افراخت باز ملک اشرف گفت نه والله
ملک کرامات شیخ کار او را ساخت و مکتوبات عبد العلی که باعدای ملک اشرف
نوشته بود و باطراف از سروقان و اتفاق با ایشان بر دامت برکته عرض کرد
و گفت چون عبد العلی عمده ملک و مملکت بود و تمام امور بوی مضبوط و با وی منوط
با وجود این همه مکتوبات نفاق با من و با وفاق با دشمن قصد او نمیکردم و بر وی او نمی
آوردم تا اکنون که از کرامات گرفتار و خوار شد و نیت باطن خبیثش کار و بار ظاهر
رونق او بر انداخت بیت خبث باطن بایخه او میخواست :: کار او ساخت ملک او برداخت
حکایت امین دبیره حسین کلخورانی گفتند در گیله شهر رشت جوانی بود در سال کتابت تالیف

کتاب

کتاب که در حق شیخ قدس سره ناشایسته بسیار میگفت و فساد و اعتقادی که آن طایفه در
حق اهل اسلام باشد سخت بظهور می آورد و مردم معتقد میخواستند که وی را بدین سبب
برنجانند عاقبت او را با غیرت شیخ گذاشتند و دست از و باز داشتند تا ناگاه روزی در
گورستان میگذشت سگان چند وی را بگرفتند و بخوردند و این حالت شهرت تمام یافت و
معتقد را و غیر هم در حق شیخ مزید اعتقاد شدند بیت سر کوبی شیران چو سگ آواز کند
کام دهنش غذای سگ اولیتر حکایت هم امین دبیره حسین کلخورانی و جمعی گفتند که در رشت
احمد نامی قصاب پسر نوجلب رشتی همچنان که داب اعتقاد فاسد گیله شهر باینست
باهل اسلام در حق شیخ سخنی ناسزا میگفت و هر نوبت که کار بر گوشت نهادی سخنی بد گفتی
تا ناگاه در سال تالیف کتاب در انجمن گاه ایشان نشسته بود میان جمعی فریاد بر آورد
که شیخ مرا ریسمانی در حلق نهاد و می کشید و زنهار میخواست که ریسمان ببرید و مرا برهانید
و جماعت کسی را نمیدیدند اما میدیدند که قهراً او را کسان میبردند و او فریاد میکرد و تا قدمی چند
از آن کشاکش برفت و در نظر خلق هلاک و مختنوق شد و این قضیه شهرت تمام گرفت
بیت خلق نامردان بد گفتار را :: این کند و زین رسن بازی خوشست حکایت خواجه محمد
سراوی افضلی گفت نوبتی از اردبیل عزم سراو کردم در شب از خانه پیره شمس الدین بن
شادی براد بیرون آمدم و اسبی داشتم سخت بدخوی گریزنده و خرچینی زر بود چون
خواستم که چین بر اسب بار کنم اسب از دست بجست و بگریخت و بدروازه توله که از جمله
دروازهای اردبیل است بیرون رفت و من در پی آن در آن شب برفتم بارود خانه بهید و
برفتم قریب فرسنگی بهیچگونه اثری پیدا نبود بسیاری در آنشب در صحرا بگردیدم پیدا نبود
از روح شیخ مدد خواستم و استعانت بشیخ بردم در حال نظر کردم در آن تاریکی دیدم اسب
در پس من ایستاده بگرفتم و بر نشستم بیت هر کرا اعتقاد گرد سوار :: نگذارد پیاده اش بر راه
حکایت خواجه عبد الله پسر پیره عز الدین رحمة الله علیه گفت سالی عظیم در تاب تب گرفتار و افکار

بودم و از طاقت جسم برسمی و اسمی مانده بودم روزی قصه مزار متبرکه شیخ قدس سره
و آخر سوره حشر لو انزلنا هذا القرآن آغاز کردم و میخواندم و هنوز تمام نشده بود که عارضه
با تمام رسیده بود و مرض بصحت مبدل شده و دیگر آن بیت نیافتم **بیت** ما شفای خود ازین
در جوییم ∴ ما دوا از لب دلبر جوییم **نظم** زینت از منظر رضوان طلبیم ∴ قدح از چشمه کوثر جوییم
خاک کردیم درین تشنه دلی ∴ دم بدم جرعه دیگر جوییم **حکایت** خواجه شهاب الدین محمود پسر
نصر مستوفی قزوینی گفت بوقتی که امیر ملک اشرف بطرف اصفهان فته بود با وی بودم
و از و اجازت خواستم و بطرف قزوین روانه شدم از راه احکام فرستاد و مرا بطرف
جیلان روانه کردانید و چون از جیلان لشکر عزیمت استرا باد کردم قضا الله و قدره
میان لیار و جا کیکوکی در ولایت کیلان اندخبکی و خصومتی قوی بود و امیر محمد را بقتل آورده
بودند و لشکرها جمع شده و ترتیب داده که بر سر همدیگر شبیخون کنند و من با نوکری چند
در آن حالت بماندم در چیان و رطه گرفتار و ایشانرا چنان بود دست عادت که در وقت
شبیخون هر چه به بینند از انسان و از حیوان و جنبنده را تمامت بقتل آرند در حال مرا
تاراج کرده تمامت بخشش میکردند و من ازین حال صعب ناگهانی بتقدیر قضا آسمانی
شعر در مخلب محنت قضا افتاده ∴ و ز شدت حال تن بکشتن داده ∴ در میان آن غوایب
التجا بروح مطهر شیخ قدس سره کردم و استعانت بدو آوردم حالی دو سوار دیدم
از درویشان در هیات صوفیان و زی ایشان که در پیش ما پیدا شدند من ایشانرا نداشتم
و مرا از شر و قصد ایشان خلاص کردند تا خانقاه جلال پیره سرایی بیاوردند و از آن مهالک
و مهالک برهانیدند و معلوم و محقق کردم که التجائی کردم بروح قدس سره هیچگونه جانی
و مال بیرون نمی آوردم و خلاص نمی یافتم **بیت** چشمها بکشا که ما راهست اندر گوشها ∴ بهر فریادی
شنیدن دیده با مان صد هزار **حکایت** مولانا عبد الحمید سرسکانی گوید که در وقت جمع این
کتاب میخواستم که سخنی نقل کنم و پیش مولف فرستم و در منقول عنه نوشته بود شیخ قدس

سره

سره با خود فکر کردم که اگر بجای رحمة الله علیه رضی الله عنه نویسند چه باشد و درین فکر نوشتن
مشغول شدم فی الحال که پیش نام شیخ قدس سره رسیدم دیدم بجای رحمة الله علیه که حالی
دیده بودم رضی الله عنه منقش بود والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه
بیت سر قدس روح او محض صفاست ∴ روح او را تحفها فیض رضاست **حکایت** حاجی
حسین سیاوجی گوید شبی در کیلان آتش در خانها افتاد و تمامت بازار و خانها آتش در
گرفت و چهار پایان و آدمی سوخته شد در آن غلیانات و غلیان استعانت بروح شیخ
بردم و حال آنکه آتش بخانه من رسیده بود و پیرچینها خانه آتش درگرفته که ناگه از در خانه باز
گردید چنانکه هیچ مضرتی بخانه من نرسید و نوبتی دیگر در قراباغ اران بودم ناگاه روزی
در همسایه من آتش در افتاد و گرد بر گرد خانه من تمامت خانها بسوخت و آتش در خانه من در آمد
و از ره گذر دریچه و خانها آنجایی از نی ساخته باشند چون هیچ اختیاری نماند استعانت
بروح مطهر شیخ قدس سره بردم در حال بادی برآمد و آن زبانه آتش را از خانه من دفع
بکرد تا غایتی که سوخیاهای از نی متصل خانه بود از آن نیز یک شاخ سوخته نشد و خانه من بما فیها
تمام بسلامت بماند **شعر** در هوای او از آن در جان و دل داریم امید ∴ تا بجان و خان و
مان باییم ز آتشها امان **حکایت** پیره سراج پرنیقی گفت شبی غله را آب میدادم
برقی در آمد و بر من افتاد در حال گفتم شیخ مدد چون نظر کردم دیدم که دو بیل که در
دست داشتم آتش درگرفت و میسوخت و هیچ اثری بمن و بدست من نرسید و آن
برق بر زمین زد و فرو رفت **بیت** برقی ز کرام آتش محنت جست ∴ کز شحنه فیض آب
لطفش بنشست **حکایت** پیره مراد گرمرودی گفت نوبتی عزم سفر تول کردم چون
رسیدم برف و دمه عظیم برخاست و سخت مضطر شدم و شیخ بعالم خرامیده بود استعانت
بروح شیخ قدس سره کردم و مدد خواستم ناگاه کبوتر سفید دیدم که در پیش من آمد و آن
در پیش میرفت بطریقه راه نمایی و ما در پی او میرفتیم تا نماز خفتن شد و آنشب در کریوه

کبوتر تمامت آن شب پیش ما
بنشست چنانکه دست ما
باو رسیدی بامداد او بر
خاستیم و به راه ایدم
قریب دو تیر
پرتاب

ساکن شدیم اما در تمامت کروه برف و دمه در تضایی بود که شاخ درخت می شکست و در پیش ما در آن
مقام که ساکن شدیم بود آن کبوتر را ندیدیم و بسلامت برفتیم بیت جانی برتن رسیده را
وقت مددی لطف و مددی ز روح قدسی دیدیم حکایت خواجه محمد سراوی گفت نوبتی در صفاهان
چنانکه عادت دو گروه ایشان میباشد و حرب قوی بود و در سه روز هفتصد آدمی بقتل
آمد و جماعت اوباش شهر دست در کاروان سراها آوردند و تاراج میکردند و بسیاری از
کاروانسراها و حجرات تجار غارت کردند عظیم فکر غارت بر من مستولی شد و من کلاه متبرکه
شیخ با خود داشتم بر بام کاروان سرا رفتم و کاسه پر آب کردم و کلاه را با آن آب برآوردم
و آن آب را گرد بر گرد آن کاروان سرا ارش کردم حق تعالی ببرکت آن حضرت ایشان
از آن کاروان سرا باز داشت و محفوظ باندیم و بحوالی ها ضرر رسانیدند و باز رسانید مثنوی
آتش چشم جهان غوغا را :: قطرهٔ آب ز لطف تو بس است :: عالمی کار بجان آمده را :: نظر لطف تو
فریاد رس است حکایت از مشاهیر کرامات ظاهره که مرئی و مسموع اقاصی و ادانی جهان است
قضیهٔ انقلاب دولت ملک اشرف چوپانی است که بعد از خلوص عقاید بنوایب فساد
اعتقاد مبتلا شد و قواعد دولتش زیر و بالا شد چنانکه در مجامع گفته و اعاظم شنیده بود
که استعلای دولت من از یک نظر لطف شیخ قدس سره بوده است و درین کتاب در باب
لطف مسطور است و از سر اعتقاد در احتشام و احترام شیخ صدر الدین ادام الله برکته
و خاندان شیخ صفی الدین قدس سره هر چه ممکن بود در رعایت مینمود و در میان ارکان دولت
و اکابر تبریز بکرات بوسه بر ران و قدم شیخ صدر الدین دامت برکته میداد و سر بر زمین مینهاد
و بکرات میگفت از روی ارادت آرزوی آن دارم که در زاویهٔ شیخ خادمی بودمی که کفش
بر دست گرفتمی و مرات گفته بود که کاشکی گردی بودمی که بر کفش شیخ صدر الدین است
و بواسطه من تواضع لله رفعه الله علو رفعت و دولتش سر بر ذروهٔ کیوان می کشید و دست
با پیش گریبان اشراف الناس تا بر دیوار ایوان می کشید بیت کل عداوة قد ترجی مودتها

الا عداوة من عاداک من حسد :: و سالها درین محامد از شجرهٔ ان شکرتم لازیدنکم مجید و عاقبت
از مقدمهٔ کفران و لئن کفرتم لشدید و آنچنان بود که بعضی از حساد در افساد اعتقاد او میکوشیدند
و در تبرید عقیدهٔ او سرود میدمیدند و بعضی از اصحاب نفاق و باطن در جهل شقاق ضد و متعاند
شدند و در دماغ اشرف اشراب سخنها کردند که اعتقاد طوایف ملوک مستلزم انقیاد دوام
برکته است چنانکه اگر بمکتب اشارت سلطانی و اندک کنایتی تقلع او رخصت فرماید هر یکی از ملوک اطراف
و سلاطین اکناف نهضت نماید شعر فکل عظیم لم یزل تحت امره :: علی تفارقه هلکی و تلقاه سجد
تظل ملوک الارض خاضعة له :: علی ساقه قید و فی جیده قدرا :: و این معنی در دماغ او مرتسم
شد و درین سواد و خیال چند سال برآمد و ملک اشرف اشراف و اکابر مملکت را بعمارت رشیدیه
تبریز بشهر بند کرد و مردم از آن تنگ حالی بتنگ آمدند و دعای در سمای مردم که بمجلس اجابت
میرسید و خلق را از خواص و عوام کار بجان و کارد باستخوان رسید و طوعاً و کرهاً
درین شدت و بلیت خطبا رابا صبار میکردند و بناچار درین واقعه و حادثه گوناگون
بسر میبردند شعر ان الحوادث لا یزال کثیرة :: و اراک بعض حوادث الایام :: اتفاقاً ادام
الله برکته به تبریز رفت همان سودای فاسد که در دماغش منعقد بود در هیجان رقان
خشاشه جان شد و ادام الله برکته را بعمارت طلب کرد و مبد باب اجازه خروج
کرد و بزبان تملق تعلق خاطر و اعتقاد فؤاد ظاهر میکرد که غرض صحبت و ضیافت است
و هر نوع حیله و چرب زبانی که در تهادن و تو انستی دست میدادند و عاطیه و باجرای
خاطیه بکار می آورد اما عداوت صریح بروی کار نمی آورد و با او اتفاق التقا نمی افتاد
از برای آنکه از بیم عافیت و خیم ظلم نهاد از ظلمت آباد خود به تهاکمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها بیرون نمی آمد و ادام الله برکته بوظایف اوقات و خلوات خود بطریق
من شغل ذکری عن مسالتی اعطیته فضل ما اعطی السائلین مشغول میبود و مواظبت مینمود
شعر الدهر لا یبقی علی منزل بجد و اللیل حبلی لیس مری ما تلد :: اما مجموع مردم علی اختلاف

طبقاتهم بنوید تازه و امید بی اندازه خلاص و مناص خود از ایدی بعدی او باخود جزم کردند
رب امنیت احلی من الظفر که چون این خاندان دل بکردانید بر کردد و چون از اعتقاد سر کردانید
سر کردد و چند ماه درین حال بکذشت و درین دلش فهی کالحجارة او اشد قسوة سخت میکشت و
مردمی که درین دایره دوایر ابتلا بودند تردد مینمودند و در استمداد در دل می نمودند تا حال بجای
رسید و مآل بدان کشید که بزیر دستی از زیر دستی بفرمود تا قدری از سموم عود
بالله در کار را ادام الله برکته کنند و حق تعالی لطف حراست والله حفیظ علیم باکار کرد و
چون حال معلوم شد از آن کید و از آن مکر ظاهر شد **شعر** فهم نطیلون المجد والله
موقد ؛ وهم ینقصون الفضل والله راهب ؛ درین وقت منکوحه یحیی نا و داجی که از نزد
ملک اشرف بود در خواب شیخ را دید قدس سره که عصا در دست مبارک از سر غضب
با شرف کفتی هی فرزند مرا چرا باز داشته من همه مملکت بتو میتوانم دیدن تو یک فرزند
بمن نمیتوانی دید ملک اشرف کفت باز نداشته ام لیکن میخواهیم که دعوت و سماع دایم
شعر اما اللسان فمطلق حیلة ؛ وفی الضمیر زنابیر وحیات کفت هی رهاش کن تا سه نوبت
بصلابت همچنین می کفت پس آن عصا بر دیوار زد از سقف تا بنیاد بشکافته شد لرزه بر
اندام ملک اشرف افتاد و در قدم شیخ افتاد و عذر میخواست و کفت رها کنم و شیخ می
کفتی راست میکویی وا و میکفت بلی و مکرر میکرد شیخ عصا بر کرفت و اشارت کرد
دیوار درست شد و شیخ قدس سره روان شد و بتهدید فرمودی اکر رها کردی فبها و الا
من دانم با اشرف بکفتند رعب شیخ قدس سره در دلش آمد و ادام الله برکته را طلب کرد و خلوتی
بی ثالثی بساخت و بخلوت عذرها خواست و اعتذار و استغفار نمود و اجازه داد و همت
برکته بخطیره مطهره و زاویه متبرکه آمد **شعر** بلاد بها قبلی مقیما و ضاعنا ؛ وارض لها دولی
معنا و محضرا ؛ چند انکه یکماه برین بر آمد باز آن سودای خامش سر آمد لیس لعدو علی کل حال
بامون ارغونشاه نام ایلچی بطلب ادام الله برکته فرستاد و آن ولایت شیخ قدس سره

پیش از

پیش از رسیدن بر سنت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین ضرورت کلی باعث شد
برفار نمود **شعر** ولا غرو ان یبلی شریف تحاملی ؛ فمن بیت النیین یکشف الشمس ؛ و بطرف کیلان
رفت و کوشه فراغت و عزلت من اختار العزلة فالعزلة و بر وظایف اوقات خود مداومت
نمود بعد از چندی باز ملک اشرف را تخیل حیل در دماغ نقش پذیرفت و بر سر ضلالت
قدیم خود رفت و بارسال مکتوبات و رسل و عهود و مواثیق غلیظ و ایمان بغلاظ و شداد و
ارسال سادات بکرات ساخت و صفای قلب و مودت بیان کرد و طلب ادام الله برکته کرد
که در مرکز اصلی بر سجاده ارشاد قطب آسا در مقر خود قرار کیرد **شعر** الوزم مکانا ولدت فیه ؛
ما بین اهلیه فهو اصوب ؛ فالبدر بین النجوم ابهی ؛ والورد فوق الغصون اطیب ؛ و ادام الله
برکته بر حسب من حذ خبا بران او ایل و اباطیل اعتماد ان الکذب قد یصدق کرد و روی ظاهر
بجانب الوطن من الایمان آورد بین الرغبة و الرهبة طوعا لعل الله یحدث بعد ذلک امرا **شعر**
اذا ضاق امر فادع ربک انه ؛ قدیر علی تیسیر کل عسیر ؛ و چند ماهی دیکر بضرورت باین اشکال
غریب ماندی و تغالیب عجیب فرمودی **شعر** بلا کو بنا بین معشر ؛ فلا فیهم خیر و لا منهم مدة
دیکر باره علت آشوبش در غلیان آمد و مواد فساد سوداویش در هیجان آمد و آغاز کرد که
ادام الله برکته را میخواهیم که ببینیم و بتمویهات مراسلات و تزویرات مکاتبات
عرض اشواق و اشتیاق میکرد و غرض مشوب نفاق کلکون النار فی الزمان در فواد میداشت
و دامت برکته بین العزم والفسخ عزیمت توجه میکرد و باز در خاطر می آورد که چون
اهل اسلام و ایمه و کوشه نشینان اقلام از دست مکیده و شر عقیده او ایمن و در مساکن
و معابد خود ساکن نیستند بلکه بعضی متضرر و محبوس و بعضی متفرق و مایوس امکان قربت
دارد که ویرا نیز ازین قبیل شمارد و چون جلباب اذا لم تستحی انداخته است و وقاحت
فاصنع ما شئت پرداخته باشد **شعر** اذا لم تخش عاقبة اللیالی ؛ ولم تستحی فاصنع ما تشاء
باز از دل متوکل چون کوه ثابت القلب بود و ضعف ان کید الشیطان کان ضعیفا در قوت آن

کیدی متین حقیر مشمر دو در نهانی اصل راسخ خود از مکنهای مکنات اندیشه نمی کرد و اعتماد
بر رعایت عهود خود و تکیه بر یقینی معتصم لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا شد و عزم توجه جزم فرمود
روز شنبه از برای خروج متعین بود ناگاه روز آدینه بعد از مراجعت از جمعه جماعت
پیش روان یحیی اوداجی و محمد عرب رسیدند و روی نفاق در خاک می مالیدند بیت زبانی
چند اندر حیله کاری ؛؛ دلی چرب اندر کینه داری ؛؛ بقرائن حال احوال معلوم شد که بار ملک
اشرف از طرف خبث نفس نفس زده حلقه بیحاصل بود و این هوس میراند که بتدبیر نا
صواب راه این خطا سپرد که ادام الله برکته را به تبریز برد و اذا اراد الله رحله دوله
عن دار قوم اخطا والتدبیر تا آمدن ایشان متفکر و برفتن خود متشمر شد و از حرکت من الطاع
غضبه اضاع ادبه برسید و یحیی و محمد عرب طلب مهدب فرمود و در مرآت زمان میفرمود
شعر هذا الزمان قد تولی خیره ؛؛ والخل عقد المجد فیه و دهی ؛؛ بحکم الضرورات تبیح المحظورات
فرمان برداری عقل راست کردار فرمود در تامل من جرب المجرب تکاهل نمود و از میانه
آن فوج که حوالی در میان موج گرفته بودند چنان کناره کرد که در خیال باصره هیچ کس
نیامد و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و تا غایت گیلان غیبت نمود شعر اذا
غیبت موعن راض و تمت غیرها ؛ فقد غاب عنها بدرها و هلالها ؛؛ و قرة العیون اولاد را
که قرة العیون او تا دو اعیاد اند بناچار و چار ثقة بالله تعالی در ان تلاطم نوایب و تراکم
شداید رها کرد شعر و کل نعیم بالفراق مکدر ؛؛ و ای نعیم دائم غیر مکدر ؛؛ و چون ملک اشرف
از حیرت چنین حرکتی شربتی نه بر مقتضای طبیعت بنوشید و دماغش سر از گریبان حیله بر
آورد و آغاز ذکر و قوال و سماع و اجتماع کرد و بر مداومت ذکر بامداد بتصنع و سماع و رقص
بتکلف ارباب لهو لعب مواظبت مینمود و یمکن که ادام الله برکته بسبب تغیر او و رغبت
بصحبت درویشان بموافق ایشان در دام کام او آید ادام الله برکته این بهانه و تلبیس از
تزانه ابلیس شمرد و اختیار کل مکان ینبت العز طیب کرد و مدتی در چنان جار ناهموار بسر آورد و

مردم پیشه و روز ذکر و طاعت پیشه کرد و ادام الله برکته در لیالی و ایام بوظایف خود قیام مینمود
و بکلید الصبر مفتاح الفرج این در بسته می گشود شعر ان الامور اذا انسدت مسالکها ؛؛
فالصبر یفتق منها کل ما ارتجا ؛؛ تا چون مدتی بر آمد و مهلت بسر آمد دست غیرت شیخ قدس سره
دست بردی نمود که فرموده بود که تا دویست سال از تربت من غیرت بر آید بیت چو کار
از دست شد دستی بر آور ؛؛ همان ظل عنایت بر آور ؛؛ به بین در حال و کار ما که چونست
که جانها ریش و دلها غرق خونست ؛؛ پس آثار ولایت و غیرت و حمایت شیخ قدس سره
ظاهر شد و امارات کرامات بمنامات صالحه روز بروز بلکه دم بدم چون صبح صادق
روشن تر میشد و از جمله منامات ادام الله برکته فرمود در واقعه دیدم که درخت بس شگرف
در خلوت سرای بودی عالی سطبر و اسافل او باریک اما خشک بودی و نظارت رفته و شیخرا
قدس سره میدیدی که دستهای مبارک بغیرت در ان زده بودی و یک قدم نیز
بر و نهاده تا قلع کند و از پای بیندازد و اشارت فرمودی بیا و تو نیز یاری کن شعر روحی و
روحک ممزوج و متصل ؛؛ و کل عارضة تودیک تؤذینی ؛؛ و من نیز دست در زدمی اما توهم
کردمی که مبادا بر حجره حظیره متبرکه آید و خللی کند ناگاه آن درخت انداخته شد چنانکه با طرف خلوت
سرای افتادی و هیچ ضرری بچیزی نرسانیدی اما چنان خورد و ریزه ریزه شدی که
بر مثال خاشاک فرو ریخته شدی و بهم بر آمدی و ناچیز شدی این ضعیف تاریخ این مقام صادق را
ضبط کرد از آن وقت تا وقت خروج پادشاه سعید جانی بیک خان سه ماه و چیزی بود شعر
کان صروف الدهر فی مشیتی ؛؛ فیحی الذی احی وارد الذی ارد ؛؛ حکایت و دیگر مولانا حاجی
کبندانی سراوی گفت شیخ را در خواب دیدم میان مبارک در بسته که کاری کند بر سیدم
شیخ چه خواهد کردن فرمود این کله مردم بی شبان اند شعر و راعی الشاة یحمی الذئب عنها
فکیف اذا الذعاة لها ذیاب ؛؛ و میخواهم که از برای ایشان شبانی بیارم تا نگاه داشتی
ایشان کند این تاریخ را ضبط کردم سهل مدتی بر آمد و عنقریب جانی بیک بیامد و دفع گرگ

چوپانی کرد شعر ان الامور اذا الانت لزوالها فتوهذا الادبار فیها تظهر و دیگر پیره
احمد ابهری خانقاه دار ملک اشرف گفت در عبور که به تبریز می آمدیم بمیانق رسیدم
در ماه محرم رئیس میانق مرا بخانه برد و او را همشیره صالحه از پس پرده بود گفت در خواب دیدم
شیخ را که درویشان میفرمود که درویشان این کس را قلع کنید و اشارت باشرف میکرد
القوم مجانین الضعفاء دیگر یوسف پرنیقی گفت شیخ اقدس سره در خواب دیدم لشکر
عظیم کشیده و مجموع آن لشکر عمودهای آهنین کشیده و جمعی از ایران زمین روی بهزیمت
نهاده میگریختند پرسیدم اینها چه کسانند شیخ فرمود کسانی اند که با من مخالف بودند همه را
آواره کردم و مزقناهم کل ممزق و درین مدت شیخ این نوید بجنلق میداد پادشاه
مغفور سعید جانی بیک مضجعه بنیاد صدت لشکر می نهاد و خبر جلای وطن ادام الله
برکته چون انجلای صبح مستطیر و آفاق گیر شد و پادشاه مغفور رایات منصور نهضت فرمود
فرمود و حق تعالی ابواب نصرت برگشود از باب الابواب عبور فرمود و رسل با بشارت
و مراسلات با بشارت با دام الله برکته رسید حکایت ملک الخلفا شمس الدین سلماسی
گفت درین منازل و مراحل که در رکاب همایون طاب ثراه می آمدم بکرات در منامات
دیدم قدس سره که میان مبارک بسته و در پیش این لشکر می آمد و لشکر می آورد و بر قلال
جبال قدم مبارک می نهاد و بهر قدمی قله کوهی طی میکرد بیت جان جهان میرسد جان
جهان در رکاب دست بفتراک مه غاشیه کش آفتاب و چون تایید سبحانی و نصرت
آسمانی هم عنان پادشاه جانی بیک اجری من السیل با چندین هزار مرد بنزد
از رودخانهای کر دارس عبور کرد و باردبیل نزول فرمود و چند روز با عساکر بیرون
شهر انتظار مقدم الله برکته نمود و طلب فرستاد و چند روز در آیات دامت برکته توقف
افتاده و پادشاه بر جزم جهانگیری جزم فرمود که صعود الفرصة شر و در عزم و رزم نهضت نمود
و ملک اشرف کانها عرتد بتراوا فدته شکسته چاره آن ندید که سوار گردد و اذا اراد الله

الملاک

الملاک تمه انبت لها جناحین و بیسوی تدبیر التدبیر قبل الوقوع شر ذمه قلیل لشکر از پیش فرستاد
و خود باز ایستاده بود و ازین معنی غافل و ازین حزم زاهل که بیت سربران چون
مراد خویش جویند بپای خود بکار خویش پویند پسر خوار ادین ارچه دوست دارند
سر خود را بپای خویش خوارند و بیچاره و ناچار روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه ثمان
و خمسین و سبعمایه از تبریز بیرون آمد و بدیه کندرود نزول فرمود پسید الفقرا امیر احمد ابهری
خانقاه دار ملک اشرف گفت روز یکشنبه هشتم جمادی الآخر ملک اشرف در دیه
کندرود بحضور مولانا نجم الدین باکویی و قاضی امیر علی و جمعی کثیر گفت امسال کار خود
بد می بینم گفت چرا گفت امشب در خواب جمعی عظیم از درویشان دیدم که مجموع
عصا بمن تیز کشیده بودند در مقدمه ایشان یکی را دیدم که دست و آستین باز نوشته
بود نظر کردم شیخ صفی الدین محمد بود که بغیرت ایستاده بود پس اشرف گفت کار
من خواهد بودن روز سیم دهم جمادی الآخر آخر دولت او بود و غبار الخسار بر رخسار
انصار او آمد و لیس باول قاروره کسرت شعر چو نصرت از سعادت بسته کردند دل و
بازوی شیران خسته کردند و تمامت عساکر او منکسر و جنود خایب و خاسر و انصار
منهزم و ارکان منهدم و اعوان منعدم و شمل متفرق شدند چون لشکر از خم و خسته
و هیچ آرزوی خود در دل شکسته دید مجال قرار نداشت و راه فرار برداشت و از ترس
سراسیمه میگریخت و از بیم جان در نیک و بد کالغریق یتعلق بالزبد می آویخت و اذا قلت
الابصار کلت الابصار و ملک دولتش بوجه بتر بتر و مملکت زیر و زبر شد شعر
قدرة الرحمن لما نزلت جعلت عالیها سافلها و یحان با یک دو جوان تا قریب خوی
ره نورد دید و آنجا در تنگنای اذا جاء القضاء ضاق القضاء گرفتار و مقید شد از آنجا بصد ذلت
و بانصد مذلت در تبریز آوردند و از آنجا برودخانه سوکندان بدرگاه پادشاه بردند و لابت
شیخ قدس سره کار کرده او را کرده مریدان متبهج و مریدان منزعج و چون دل زده صاحب

دل بود از آن جاه و فرمان روایی بجاه بی نوایی افتاد و از آن امیری باین اسیری رسید
و ادام الله برکته با طالبان آسیاهی و طلب کار پادشاهیی از کیلان سعادتهم بخطیره
منور آمد شعر سلام الله والسقیا جمیعا ؞ علی تلک المنازل والدیار ؞ فقلبی عند ساکنها
رهین ؞ وعین الوجه مسلوب القرار ؞ فیالیت الزمان یعود یوما ؞ بما ارجوه من قرب المزار
واز آنجا توجه بپادشاه فرمود و یوم الوصول بار دو دوم روز بود که اشرف اباد دو رسیده
بودند و در چادری محبوس کردانیده که در ممر ادام الله برکته بود از فوج ذاکران رکب در
جل موج و صلصله زجل بمسامع کرده انبوه آورد و بصاح ملک اشرف رسید پرسید
که غلبه چیست و این کوکبه کیست کفتند شیخ صدر الدین است با جازه موکل از شقه چادر
نظر کرد و آه حسرت برآورد که آنچه بخود خواست از جاه بلندی بوی دید و آنچه بوی
میخواست از بند بخود دید و هرچه بخاندان بزرگوار شیخ قدس سره میخواست و می پسندید
بخاندان خود دید و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و از سر سکنت بخدام و اتباع ادام الله
برکته استشفاع میکرد و زبان عجز بمعذرت میکشاد و سر التماس بخاک می نهاد
و از آنجمله این ضعیف را مرور بر چادر حبس او افتاد بنفس خود بخودم بخواند وی را دیدم که خر
ناتیه بآیت علیها الثعلب خاک مذلت نشسته و رقم ذلت بر جبهت او بسته
حیث لا یذاکر و لا انیس و لا مستانس و لا جلیس الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم
تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون و از سر اضطراب باعتذار نامقبول
کعذر الفیین بعد المهلة مشغول شد و خود را ملامت حین لا تغنی الندامة میکرد و از ادام
الله برکته استدعای شفاعت و استباعه خود بزاری و خواری مینمود و آب از تر کان
می پالود و جبین بر زمین میسود الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین و این ضعیف
صورت این مقال حسب الحال بحضرت ادام الله برکته دل پاک بی غش و غل برزم
کردانید و همت بر شفاعت او از نهاد پاک شعر ان الذین صوّر الاشیاء صورة ؞

نار امن الیاس فی بحر من الجود ؞ مشاهیر اقلام و نحاریر اسلام که مصاحب بودند و رای
صایب آن نمودند که تفویض این کار بارادت فاعل مختار رود و من یهن الله فما له من مکرم
ان الله یفعل ما یشاء و بعد از سه چهار روز که ادام الله برکته مراجعت نمود پنجم رجب
روز آدینه وی را بقتل آوردند و عدتی که بمدتی اندوخته و خلقی بدان سوخته بود از برای
هیچ فایده نکرد و با خود نبرد شعر انظر الی من حوی الدنیا بجمعها ؞ هل راح منها بغیر القطن
والکفن ؞ و آن نام که در افواه انام ماند و در زبان اهل زمان افسانه زمانه شد و صیت
صدای این کرامات واضحه و ولایت لایحه کان کاخ خاک زمین تا یوم الدین باطنین باند
و در دهر دهان چون زبان متداول و مستعمل شد باب یازدهم در ذکر عظمت شهرت و
شیخ قدس سره و خلفای او که در اقطار و اکناف زمین اند منعطف بسه فصل فصل اول در
بعضی از عظمت معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا بواقعه دیده اند حکایت مولانا
محمد شروانی که معروفست بدشتاوندی روایت میکند که نوبتی شیخ زاده جمال الدین
علی را رحمة الله علیه در حق شیخ قدس سره سخنی که موجب ضعف اعتقاد باشد در دل
آمد و همچنان در خبای باطن میداشت تا عاقبت اثر آن باطن در ظاهر لایح شد شعر ان العیون
لتبدی فی تقلبها ؞ ما فی الضمایر من ود و من حیوة ؞ و این سخن بسمع مبارک شیخ زاهد
قدس روحه رسید جمال الدین علی را رحمة الله علیه طلب فرمود چون بحضور شیخ زاهد آمد
ترسناک بایستاد فرمود در خلوت آی در خلوت رفت همچنان خایف بایستاد شیخ
زاهد قدس الله روحه دامن مبارک خود برداشت و جمال الدین علی را در دامن خود کشید
چنانکه سرش نزدیک کریبان خود آورد و زبان مبارک خود را در چشم جمال الدین علی کشید
فرمود نظر کن نظر کرد مجموع سموات را بی حجاب دید و صفت شیخ قدس سره دید بر سده
برابر عرش ایستاده و با خدای سبحانه و تعالی در مناجات بیت و این هنوز از عالم صغرا
او یک شمه است ؞ ما ورای این بسی در پرده دارد رازها ؞ چون جمال الدین علی این

بدید بر خود میل زید للذین اوتوا العلم درجات شیخ قدس سره فرمود دیدی جمال الدین
علی را در آن حیرت کانما غرته بهته او اخذته سکته در پای وی افتاد و گفت از برای
خدا دستم بگیر شیخ زاهد قدس الله روحه دستش بگرفت و گفت فرزند دیگر طالبان راه
مخاصمه با چنین کسی و تو خلف منی لیکن باید که خدمت طالبان کنی تا بمقصد برسی بیت انچه
دیدی زنتش در عالم حرف است و عقل :. تا کدامین دیده دید آن عالم معنی او حکایت
مولانا شمس الدین اقمیونی روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی سراوی که در اوایل
حال که توبه کرده بودم هر سال چهار نوبت بحضرت شیخ قدس سره میرفتم خالوی
داشتم روزی در تبریز با من مناظره آغاز کرد و گفت تو مرد طالب علمی و حاجی بدست
کسی توبه کرده که ویرا چندان علم ظاهری نیست و در علوم ظاهر متجرد و متعین نه در تبریز
کسی نبود از دانشمندان و مشایخ که بدست ایشان توبه میکردی که تا باردبیل می
بایستی رفتن بیت قبله عاشق بجز معشوق نیست :. چون توان از قبله گردانید روی
با او چندانکه از کمالات شیخ میگفتم چون سویدای خلوصش ازین سودا خالی بود موثر
نمیشد عاقبت گفتم خالو تو مرد عاقل و عارفی و اهلیت بسیار داری و خدمت عالمان
و مشایخ کرده باری زحمتی بکش و با من موافقت کن تا باردبیل و خدمت شیخ ادریا
و یکدو مجلس در خدمت او بنشین اگر او را کامل بینی تو نیز توبه کن و اگر من نیز باز
آیم و دیگر آنجا نروم با مواضعه راضی شد باین قرار برخاستیم و بحضرت شیخ باردبیل
آمدیم نماز عصر بود شیخ بزاویه متبرکه آمد زیارت و شرف التفات و دستبوس دریافتیم
و نماز بگزاردیم و شیخ بخلوت رفت و خالو را دوستان چند بودند بیامدند و خالو را بخانه
بردند چون انجا رفتیم از خالو سوال کردم که شیخ را چون یافتی گفت فی ابهی ملبس او
انهی منظر مردی خوش شکل و خوش هیات است و جامهای خوش پاکیزه پوشیده است
و قوت جسمانی عظیم دارد اما از آن معامله درویشان و احوال باطنی معنوی خبری نیافتیم

وچون وقت

وچون وقت نماز شام درآمد گفتم بیا تا بزاویه آییم و شیخ قدس سره درآمد و بادای فرض
شام مشغول شدیم خالوی من نعره بزد و بیفتاد و از خود رفت من با خادمی برابر
گرفتیم و بخلوت بردیم و او بجائی شد که غیر از رفتی ازو رمقی بیش نماند شعر و ما ابقی
الهوی والشوق منی :. سوی روح تردد فی خلال :. شیخ قدس سره نماز بگزارد و بخلوت
رفت من در عقب شیخ رفتم و بگریستم و گفتم از برای خدا خالوی من در حال خواهد گذشت
و مرد عزیز است شیخ فرمود فرزند او قوت جسمانی من از بهر تو بیان میکرد من نیز همه
از جسم خود بروی عرض کردم قوت و طلعت دیدن نداشت پس فرمود برو و تشویش
مکن که با خود آمده باشد چون بیامدم ویرا دیدم با خود آمده و از خود در رفته پرسیدم چه حالتست
گفت چه میپرسی حصحص الحق و خس الباطن چون عقد نماز کردم شیخ را دیدم که سرش از
برگذشته و یکدوش بمشرق و یکی بمغرب رسیده بود چون آن بدیدم از خود برفتم
شعر نظرت الی من احسن الله وجهه :. فیا نظرة کادت علی کبدی تقضی :. او را بحضرت
شیخ بردم و او حال باز گفت فرمود آنچه دیدی بقدر حوصله خود دیدی برخاست و
انصاف داد و توبه کرد بیت هر یکی را نظری هست بقدر بصری :. ورنه اندازه
حسنش ز قدر بیرون است :. بیت پیدا چه بود حد بصر را نظری :. منظر قدر وی از حد
نظر بیرون است حکایت ملک السادات زین الدین گفت که سید شرف الدین شنیدم
که او گفت که شیخ بمن فرمود که هر وقتی که ترا سختی باشد بهر وقت که خواهی بیای
عرضه کنی اتفاقا در دل شب مرا حالی پیدا شد بر در خلوت شیخ رفتم حالی که دست بر
در خلوت نهادم شیخ فرمود سید مرا اندا کرد چون در خلوت رفتم باز شیخ بسخن
و عرض حال مشغول شد نظر کردم در خلوت ندیدم عالمی دیدم گشاده بس وسیع
و شیخ را دیدم که بزرگ میشد و میشد که تا چندان شد که در مجموع آن عالم نمی گنجید چون
آن حالت بدیدم بیخود شدم شیخ دست مبارک بر سینه برهنه من مالید از آن شیخ

حال بخود باز آمدم بیت آنجا که طناب خیمهٔ دل بکشید این عرصهٔ صحن کاف و نون تنگ آید
حکایت خواجه محمد سیه‌اوی گفت که از پیره محمود خادم خواجه افضل رحمة الله علیه ازار
اردبیل از حضرت شیخ عزم سراو کردم بوقت مراجعت شیخ قدس سره در جوی
آسیاب ایستاده بخواجه افضل فرمود برابر نظر من سوار شد و روان شدیم چون
از دیه مندشین که به نیم فرسنگی شهر اردبیل باشد بگذشتیم نظر کردم شیخرا دیدم که
در پیش میرفت نظر کردم دیدم که بزرگ میشد تا چندان شد که تمامت ولایت
اردبیل پر شد طاقت نیاوردم نعره از من بیامد و بیخود از اسب افتادم مگر که خواجه
افضل را این معنی خوش نیامد تیز در من نظر کرد من از سر حیرت آنچه دیده بودم باز
گفتم گفت ای کور بی بصر یعنی شیخ چندانست که در ولایت اردبیل گنجد آنچه
دیدی بقدر خود دیدی بیت عرصهٔ کونین تنگ آید برو ؛ رخش همت را اگر جولان
دهد حکایت پیره اسحق کلوارقی از ولایت اردبیل که از سلاله ابو زرعه اردبیلی
است گفت از پدر خود ابراهیم شنیدم نوبتی در خلوت شیخ میرفتم نظر کردم شیخرا
دیدم که چندان بزرگ شده بود که تمامت خلوت فرو گرفته بود از وی پر شده بترسیدم
و سر بر آستان خلوت نهادم بعد از ساعتی شیخ فرمود بالا بگو رحه سود که تو ی
والا بگو ر پدرت میگوفتم بیت پیش سیمرغ که قاف نشیمن دارد ؛ آشیان یکشاخ چه مقدار
بود حکایت عبد الکریم بن احمد گفت در دیه نهر کیان بحضرت شیخ رفتم و شیخ در
خانه بود در آن خانه رفتم چون نظر کردم شیخرا دیدم که آن خانه از وی پر شده بود دیگر
بمن فته و در آمد و در ان متحیر شدم باز نظر کردم سرش با علی علیین دیدم از هیبت
بیهوش شدم چون با خود آمدم شیخ قدس سره در کلمات بود در اثنای کلمات
روی مبارک با جماعت کرد و فرمود شما را تردد باشد که این شخص در آمد و بزیارت
مشغول نشد این شخص از صفت شیخ چیزی از هیبت و حیرت نتوانست زیارت کردن

حکایت

حکایت حاجی اسرائیل گفت نوبتی با محمد بدلان بخلوت نشسته بودم محمد بدلان گفت
شیخرا در واقعه دیدم بعظمتی بود که در هفت آسمان و زمین نمیگنجید مرا از سر تردد خود گفتم غلط
می بینم انچنین نباشد در حالی باز در واقعه دیدم که شیخ بیاید و فرمود اسرائیل تردد چرا
میکنی آنگاه چنان دیدمی که هفت آسمان و زمین را فرو می پیچیدی و در پیش می نهادی
پس یکتاره موی از مژگان بالاین خود بر می کشید بر سر هفت آسمان و زمین می نهاد
نیمه ازین طرف زیادت میشد چون این دیدم باز آمدم بحضرت شیخ رفتم حالی که از
در رفتم و نظر مبارکش بر آمد فرمود هان واقعه تو من بگویم یا تو بگویی باز فرمود من بگویم
همچنین بعین که ذکر کرده شد باز گفت پس بفرمود یکتاره موی صاحب دل در مجموع آسمانها
و زمینها نگنجد هذا غیض من فیض حکایت پیره مومن دلاک گفت یکی از مردان کار کرده شیخ
گفت که در واقعه دیدم که فراخی سر آستین شیخ از عرش بودی تا ثری شیخ فرمودی فرزند
اینقدر حوصله تو بتو نموده اند بیت آستین بر عالم کون و مکان افشانده ایم ؛ ما ورای این دو
آن در آستین داریم راز ؛ قدر گنجشکی نباشد رتبت شاهین و لیک ؛ او بقدر خویشتن
بیند شه پر میدان باز حکایت پیره یحیی کرمرودی گفت که پدرم سلیمان گفت روزی
در حضرت شیخ نشسته بودم نظر کردم نردبانی دیدم از زیر شیخ تا بآسمان نهاده شیخ بانجا
بآسمان میرفت بیت کجا شاید برین قصر طلب بر هوا رفتن ؛ برین بام صفا باید بمعراج
صفا رفتن حکایت از پیره نوران تبریزی روایت است که او گفت با پیره یوسف اکوانی
بحضور شیخ رفتیم چون در زاویه متبرکه رفتیم نظر کردم که شیخرا ببینم که چگونه کسی است که
دیگر ندیده بودم عالمی دیدم از مشرق تا مغرب و مجموع آن عالم از شیخ مالامال پر شده
و هیچکس دیگر ندیدم در حیرت مستغرق شدم تا زمانی بسیار در حال بگذشت و من از خود
بیخود شدم باز بعد از بسیاری نظر کردم شیخرا دیدم نشسته شرف زیارت دریافتیم بیت
چه حدی این حد و دو رسیم این کاشانه سدسی ؛ که مردانراست منزلها برون از عالم حسی

حکایت پیره محمود خواجه دیهی گفت نوبتی سر بر زانوی مراقبت نهاده بودم نظر کردم شیخ را دیدم بر کنگره عرش آشیان زده و ندا میکرد که راه ایمنست بیایید تا پادشاه را به بینید بیت داعی دعوت حق راست ندا بر سر عرش تا کدام است که لبیک اجابت گوید ره بران راه بر مقصد اقصی دارند تا که امان ز سر صدق بدان پویند حکایت حاجی توکل اردبیلی روایت از مولانا شمس الدین پرینقی گفت نوبتی میخواستم که واقعه بر شیخ عرضه کنم و از کثرت و ازدحام طالبان که واقعه میگفتند مجال نمییافتم با خود فکر کردم که با وجود چنین ازدحام و کثرت مریدان شیخ اهست حاضر و آنها که من فرود آمده دران حال در واقعه دیدم که خانه بودی و دران خانه چندین هزار جنبنده بسیار خورد که از مور خورتر بودند و آن خانه از آنها غاص و مملو بودند و شیخ قدس سره را دیدمی که بیامدی و از انجمله یکی را بگرفتی و بر کف من نهادی و چون نیک دران تامل کردم آن جنبنده یک پای لنگ میبود پس شیخ میفرمود که کسی که این یکی را در میان هزار شناسد مریدان خود را چون نداند بیت دفتر اسرار مکنونات غیب نقطه باشد علوم آب و گل حکایت اخی جبرئیل روایت کرد از برادر خود پیره محمد او گفت وهله اولی که بحضرت شیخ رسیدم که دیگر نرسیده بودم چون نظر کردم شیخ حالی بمن مکشوف شد و پایهای شیخ را تحت الثری دیدم و سر بعلیین و دوش راست بکناره کوه قاف و دوش چپ همچنان بکنار کوه قاف بی من از من نعره بیامد و از خود برفتم بعد از ساعتی شیخ از من سوال کرد که نعره چرا زدی آن صورت که دیده بودم عرضه کردم بیت هیبت پیدا چه بود طاقت حد بشری من سرگشته از ان حال بیرون می بینم حکایت مولانا عز الدین یوسف اندراوی گوید که نوبتی بحضرت شیخ رسیدیم با جماعتی شیخ قدس سره بنده را بخلوت طلب فرمود بکلمات مشغول شد مرا حالی حکایتی در خاطر آمد و آرزو کردم که شیخ از ان احوال رمزی بگوید شیخ سر مبارک در پیش انداخت زمانی با خود افتاد انگاه سر مبارک برآورد دو چشم مبارک

سرخ

سرخ کرده بود این بیت بخواند بیت عطار ازین معنی همی دارد بدل عالمی چون پی برید محرمی دان سخن افتاده شد پس از سر وجد برخاست و قدمی چند بنهاد و دست مبارک به بر بیفشاند و فرو نشست و باز همین تکرار کرد تا سویش نظر کردم وجود مبارک شیخ را از صطدام مردم نگاه میداشتند و خلایق را منع میکردند فایده نمیداشت شعر پروانه جان ز رنج اندیشد اندر نظر جمال شمع از سوز تهی و چون تراحم مردم بتوبه کردن از حد مجال میشد و آن هر سه امیر با نوکران غلبه بایستادند و شیخ را بر تلی بردند تا بر انجا بایستاد و یکی از آن امرا با نوکران فوجی را از مردم می آوردند قریب پانصد ششصد آدمی کما بیش و ایشان مجموع بتوبه کردن سلسله میگرفتند و چون شیخ الفاظ توبه میگفت چند کس بصوت بلند آواز آن کلمات را باواز بلند میگفتند تا آن جماعت که سلسله گرفته میبودند می شنیدند و می گفتند و یکی دیگر از آن امرا در پیش شیخ بود آن فوج را می برد و بیک دیگر از آن امرا امیر میسپاینده و او از آن تل بطرفی دیگر فرو میبرد و نگاه میداشتند تا باز معاودت نکنند و شیخ فوج فوج را همچنین توبه و تلقین میداد راویان مذکور گفتند که آن روز تخمینا عدد و حصر آن جماعت کرده بودیم که توبه کرده بودند بحسب قبایل شصت هزار آدمی آن روز توبه کرده بودند شعر فاصبح افق الدین ابیض زاهدا کما لاح روض الزهد اخضر ناضرا و چون شیخ قدس سره دران سفر در میان مراحل و قبایل آن قوم میگذشت جماعت سفرها و گاو و گوسفندها در پیش می آوردند و شیخ نظر میکرد و باز بران مردم بتبرک قسمت میداد کردن و سید شرف الدین و سید جمال الدین اصفهانی را رحمهما الله سفرها نصب فرمود که قسمت دهند کردن و در نیم میل راه سفره پیش از رسیدن شیخ بر راه کشیده و گسترانیده میبودند و انواع نعمتها از اطراف بر سر و گردن گرفته آوردند و چون نظر مبارک شیخ بران میکرد و بر مردم بتبرک قسمت میکردند هم راویان مذکور میگفتند که در یک روز عد و حصر کردیم هزار گوسفند بریان مطبوخ در پیش آورده بودند بغیر از خام و بغیر از گاو و مرغ دیگر اطعمه و از انواع ماکولات

ومشروبات وحلاوی دران میان کسی از نوکران امیر مرحوم امیر چوپان رحمة الله علیه بود
چون این حال دید متحیر شد گفت پادشاه ابو سعید بچندین محصل شدید بده شبانروز
این مقدار نعمت نتوانست حاصل کردن که آنرا اصحاب ارادت از چندین فرسنگ راه
می آرند و این چیزها بر سر گرفته می آیند پس پادشاهی و سلطنت اینست که شیخ دارد
بیت در شب تقدیر فراشان انوار هدی :: شمع شاهی در سرای فقر او افراشتند
حلهٔ باقان قدر در کارگاه کاف و نون :: این طراز سلطنت بر خرقهٔ او دوختند حکایت
ادام الله برکته گفت وقتی که شیخ اقدس سره بده دارکرمرود که یکی از مریدستان شیخ
است بدعوت میبردند چون بدیه مندشین رسید که قریب نیم فرسنگی اردبیل است مولانا
عزالدین مراغی رحمة الله علیه از مراغه رسید و از دانشمندان اردبیل مولانا شمس الدین
محمد زرکر رحمة الله علیه در خدمت شیخ میبود ولیکن احیانا در باطنش دغدغهٔ انکار مختلج میبود
شیخ آنشب منزل بدیه خورده شیران ولایت اردبیل فرمود و روز دیگر منزل دور تا
سنقراباد کرمرود براندند مولانا زرکر را سودای انکار باطنی در دماغ آمد با خود در دل
بیندیشید که چنین منزل دور کردن چه فایده که ما را گرسنگی خواهد بودن ناگاه جماعتی
در رسیدند و انواع نعمتهای گوناگون در پیش آوردند شیخ روی مبارک با مولانا
زرکر کرد و فرمود مولانا تشویش چرا میکنی هر که با پیران باشد او را تشویش گرسنگی نباید
کردن بیت هر که بر خوان صفا هادل او مهمانست :: نعمت ظاهری باطنیش خوان اوست
و چون در کرمرود رسید از جمع سوار و پیاده قریب پنج شش هزار آدمی در رکاب مبارک
شیخ روان بودند و چون شیخ از شاهرود و دخیور کرد قومی الیاپسیان و قومی کیانیان پیوند
و قومی ساوجیان که صحرانشینان آن طرف بودند و اصحاب ارادت شیخ بودند هیچ آشنا
مت روان و بیخود که خبر از پا و سر نداشتند بزیارت می آمدند و از غایت ازدحام مجال
بقبل رکاب و قدم مبارک شیخ نداشتندی و خلایق از کثرت موج در هم میزدندی و بسی مردم

باسر

باسر میکردندی آن جماعت اتراک بچوب و چماق مردم را دور میکردند بسی مردم سر و روی شکسته
و مجروح میشد مولانا زرکر چون این معنی بدید متحیر شد و با خود فکر کرد که تقدیرا کسی را از تنها علوم
شود که مرا شایبهٔ انکار در اندرون هست ایشان را از منع و دفع من چه در بایست باشد چه
فکر باشد آن شایبهٔ انکارش از دل بیرون رفت و بسی مردم بودند در میان پا و شکم اسبان تن
خود را در انداختند تا عاقبت پیش رکاب مرکب شیخ سیر گردند و رکاب بوسیدن
بیت پای بر سر می نهادندی ز بهر پای بوس :: تا بوقت فرصتی دستی زدندی در رکاب
و از آنجمله جوانی بود سخت جسیم هرچند سعی میکرد که دستبوسی دریابد مجال نمی یافت
عاقبت چون طاقتش برسید از روی زمین برجست و بر مرکب شیخ قدس سره و قفانی
گریبان شیخ بگرفت و زیارت شیخ دریافت مردم قصد ضرب وی کردند شیخ اشارت
فرمود که دست از وی بدارید و آسیبی بوی مرسانید شعر کاه باشد که تشنه بجان جان
بباز در بهر شربت آب :: چون ندارد مجال نوشیدن افکند جان خویش در غرقاب
چون امیر علی خزانجی که از نواب امیر شیخ حسن جلایری بود این معنی بدید که مردم بیخود خود را
بر شیخ می انداختند با نوکران خود شمشیرها بر کشیدند و مردم را دور میکردند و فایده نمی
داشت و عاشقان جانباز باک از شمشیر نداشتند و سر و روی ایشان بر شمشیر می آمد و مجروح
میشد تا عاقبت رکاب و پای مبارک شیخ قدس سره نمی بوسیدند قرار نمیگرفتند
و چون شیخ قدس سره بدیه دارور رسید در زاویهٔ پیره محمد داروری نزول فرمود
و جماعت بس غلبه قصد زیارت کردند و از سر اشتیاق بیخود و نامضبوط قصد دخول
زاویه میکردند امیر علی خزانچی بر در بنشست و بر سم نواب منع مردم میکرد
و جماعت طالبان عاشق را طاقت برسید روی بوی آوردند و آغاز کردند که آخر این در
شیخ حسن نیست در شیخ است و امیر علی را از اتباع او در زیر پای نهادند و روی
بدر زاویه برکندند و قصد کردند که در زاویه روند شیخ چون آن ازدحام و غوغا دید

که تحمل ایشان ده از آن زاویه نکنند ناچار بربام مبارک خواست و فرمود که ای جماعت
آن میخواهید که زیارت کنید و نفرین شنوید یا آنکه زیارت دریابید و دعا شنوید گفتند از
برای خدا زیارت و دعا فرمود پس بیرون روید تا من بر بام آیم و مرا ببینید و من همه را
دعا کنم آن جماعت برحسب اشارت بیرون رفتند و شیخ با قریب پنجاه کس کالبدر بین
النجوم بر بام رفت و چندانکه مد بصر بود خلایق ایستاده بودند و از طرف دیوار زاویه
و محوطتا پشته که محاذی دیه است تمامت از مردم خاص بودند و درهمدیگر موج میزدند پس
جماعت را نظر بر جمال مبارک خورشید آسای ماه لقای شیخ قدس سره در آمد فریاد
و نعره شوق از جان همه بر آمد و چون جمعی خواستند که توبه کنند از کثرت و غلبه چاره
جز آن نبود که دستارها بر همدیگر بستند و از بام فرو گذاشتند و بعضی مردم گوشه
آن دستار بگرفتند و طورا بعد طور سلسله بگرفتند و چون شیخ کلمات توبه میگفتی آن جماعت
کس که بر بام بودند باواز بلند میگفتند و جماعت همچنان طورا بعد طور باواز بلند میگفتند تا
بهمه مردم میرسید و آن روز قریب بیست هزار کس توبه کردند و تلقین گرفتند و چون
شیخ قدس سره از سر بام بر همه نظر فرمود و فریاد و های هوی در طالبان افتاد و در سماع
رفتند بیت یار چون پرده از آن روی چو ماه انداز د ای بسا عاشق جانباز که جان در
باز د شیخ قدس سره فرمود تا قوالان آغاز کردند شورش و غلبه عظیمی برخاست که از
غبار اقدام ایشان روی نمود فصل سیوم در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر و مریدان شیخ
قدس سره که در اقطار زمین اندحق سبحانه و تعالی در صحن این بساط مسدس و سطح این قبه
مقرنس صیت صدای عظمت و تربیت و دعوت حق شیخ بندای اجیبوا داعی الله
بصماخ سکان خطه غبرا و مظله خضرا رسانید و مشارق و مغارب بنور ارشاد او منور
گردانید و اگر کسی را در زوایای اقطار و امصار صلاحیت این کار میبود قدم قصور سبب
مسافت دور دست در گریبان حرمان ازین حضور زدی شیخ بسیر قدم فلک آسای

متوجه

متوجه او را شدی و او را بدست آوردی شعر و ما نهضت لامر غر مطلبه الا ابت و فی
اطفار ک الظفر و از کیمیای تربیت کار او چون زر ساختی و بنام او سکه خلافت
پرداختی و در آن ناحیت رایت هدایت برافراختی و دعوت حق در میان انداختی بعضی را علم
بحضور ظاهری و بعضی بقدمی و بعضی بنظری و بعضی بکتبی از خلفای او گشاده
شدی شعر و الارض تنزل سی باطرافها فمتی ما لقت الی الشام سحدا بنور الیمن و در
اطوار ابواب سابقه چنانکه در فصل کرامات قدم و نجات مردم و غیر هما و امثال
حکایات جماعتی که در مطاف کعبه و مشاهد مریدان شیخ را قدس سره دیده اند و حکایات
ابراهیم بر ساجه و غیره بسیار مذکور است شعر روی او را قش اگر جوی بنا کام از کنگ
همچو روی دلبران مجموعه هر آرزویست حکایت ادام الله برکته گفت که سید الخلفا امیره
حسن سقیتینی رحمة الله علیه که از جمله خلفای کبار شیخ قدس سره بود که اقلام کیرشد در
الو پس پادشاه او زیبک شعر فنا پستن با لعدل کل البلاد تبارک من عادل سابق
ابتدای حال وآن بود که در واقعه شیخ را دید که او را جذب میکردی و توبه و تلقین میدادی
اما نمیدانستی که این کس چه کس است روز دیگر این سخن را با ابراهیم خلد از دبیلی که
آنجا ساکن بود باز گفت که امشب چنین کسی بخواب دیدم که مرا بکلی جذب کرد و توبه و تلقین
بداد بیت با خیالی با جمال عشق بازی کرده ام دولت روز وصال در خیال او کرده ام گفت
صفی الدین اردبیلی است اگر داعیه توفیق رفیق داری باید که روی باردبیل بحضرت
شیخ آری چون عشق بیره حسن ارتباط جانی داشت قدم طلب برداشت و روی
سوی اردبیل نهاد شعر جسمی معی غیر ان الروح عندکم فالروح فی غربة و الجسم فی وطن
و چون بحضرت شیخ رسید نظر کرد آن جمال جنیال که از آن تعبیر کرده بود و در خواب دیده
بعینه بید توبه کرد و تلقین بگرفت و بکار مشغول شد و قدم در راه سلوک نهاد بیت
تنگ بر گلگون همت اندران میدان کشید گوی دولت در طلب از زخم چوگان کشید

روزی پیره حسن واقعه بر شیخ قدس سره عرضه کرد شیخ فرمود پیره حسن مگر نسبت سیادت
داری پیره حسن بلی شیخ فرمود چرا تا اکنون نگفتی گفت از برای آنکه چون شیخ عز
سادات بمبالغه میفرماید کردن نترسیدم که بمن نیز بدان عزت نظر فرماید بیت
کار بر من نگشاید و من میخواهم که مسکین وار باشم تا از نظر شیخ بمسکنت بحظی رسم
بیت شیان سلطنت آن مرد نسازد تکیه گاه :. کاپستان مسکنت را صدرگاه خویش
کرد :. اتفاقا پیره حسن نوبتی نظر کرد بعضی مردم را دید که شیخ ایشان را باشغال ظاهری
دنیوی مشغول گردانیده بود و ایشان قدم در عدم ریاضت فراخ می نهادند و
مردم در صرف سخن گستاخ میزدند چون ایشان را ملازم سدانه و آستانه شیخ میدید
میدید ازین معنی فتوری در عقیده او ظهور مییافت شیخ این معنی در وی تفرس
مینمود فرمود در رفتن پیره حسن چون بحضور پیره عزالدین رسید پیره عزالدین رحمة الله علیه
در وی فتوری دید گفت پیره حسن عادت چنانست که گنج از پس طلسم پنهان است
اگر کسی گنج جوید بظاهر طلسم دیدن ترک نگوید آنجماعت که شیخ ایشان را اشتغل
بانوار الهی گشاده اند و اینها سبب فراغت ایشان اند تا ایشان بفراغت بودن
توانند چون پیره حسن رحمة الله علیه چون این سخن بشنید درونش از آن پراکندگی
باز آیید و بجد تمام بکار اشتغال نمود و کار بروی بگشود آخر الامر از سر علو رتبت خلافت
الوس پادشاه اوزبیک از آن وی شد و در آن اقلام چندین هزار آدمی
مرید و تابع او شدند و آن اطراف اقتدا بوی کردند و روی ارادت بوی آوردند حکایت
ادام الله برکته گفت امیر مرحوم چوپان رحمة الله در زمانی که امیر الامراء ایران زمین
بود که مجموع عساکر مملکت ایران زمین در تحت فرمان او بود از شیخ پرسید که شیخ
لشکر ما بیشتر باشد یا مرید شیخ شیخ فرمود مرید من بیشتر باشد و اگر قسمت کنند
در مقابله یک ترک از لشکر صد کس از مریدان من باشد امیر چوپان گفت راست

میکویی

میگویی از برای آنکه از آب امویه تا حدود مصر و از سواحل هرمز تا باب الابواب که اقصی
حدود این مملکت است و من گردیده ام هر جا که بهر نواحی و اطراف که رسیده ام مریدان
شیخ را دیده ام که باین حلیه و زی شیخ متجلی و متزین اند و آوازه ذکر در آن اطراف
انداخته اند بیت در جهان از اثر فر تو انوار هدی :. همچو خورشید جهانگیر عیان می بینم
حکایت ادام الله برکته گفت احمد مداح گفت در عنفوان شباب از سلماس که مسقط
راس من بود بحضرت شیخ آمدم که اعتقادی از سر فطرة الله سابقه بودم محاذی
شیخ قدس سره بایستادم و در شیخ نظر کردم بمن نظر فرمود و گفت چیزی می
دانی خواندن و حال آنکه امی بودم و هیچ نمی دانستم و نمی خوانده بودم بعد از آن
از ولایت شیخ چیزی بدانستم و بخواندم و حال انشراح فکرم بجایی رسید که چهار صد و
قصیده در مدح شیخ قدس سره بگفتم و ما دام که شیخ قدس سره در حال حیات ظاهری بود
فی الحال و مسرور البال از طلعت منور شیخ میبودم و چون شیخ بحیات باقی رسید از
سر حرقت فرقت سر در جهان بنهادم و قدم در پراکندگی بگشادم و بحکم تقاسیم
تقادیر ازلی بهر مرز رسیدم و در آنجا سراسیمه میگردیدم دست و کیسه از دنیوی صفر
و خالی و در بدحالی و بی منالی میبودم تا روزی خبری شنیدم که کشتی بساحل دریا
رسیده است و مردم بهوس تفرج بلب دریا میرفتند من نیز در آن میان بکنار
دریا رفتم و دفع اندوه بتفرج آن گروه میکردم که از میان لجه دریا بکنار ساحل آمده
بودند اتفاقا در میان آن جمع را دیدم که طلعت خوش و هیات دلکش داشتند و در صورت
صوفیان و مریدان شیخ قدس سره بودند چون از مشرب شوق در ایشان ذوقی یافتم
پیش ایشان رفتم و سلام کردم بیت در آیینه روح خیال آرزو دیدم :. دلم را زندگی
شد نو که از جان رنگ و بو دیدم :. ایشان از زبان من و من از لغات ایشان قاصر بودیم
ترجمانی در میان ایشان بود که صنوف لغات و خطوط میدانست بوی اشارت کردند

تا سطری چند بنوشت هر یکی بخطی و لغتی مختلف از آنجمله سطری بخط فارسی بمن نمود که
ازین لغات و خطوط کدام میدانی من اختیار فارسی کردم آن ترجمان گفت اکنون چه گویی
من پرسیدم این جماعت از کجا می آیند گفت از آن سوی سراندیب پرسیدم چه مقدار
مسافت باشد گفت وقتی بدو سال می آمدیم اکنون بیک سال آمده ایم گفتم اینها چه طایفه
گفت صوفیانند گفت مرید کیستند گفت مرید شیخ صفی الدین اردبیلی گفتم اینها باردبیل
رسیده اند ترجمان از یشان پرسید گفتند نه باردبیل نرسیده ایم اما از ولایت ما یکی با
باردبیل بدیه کلخوران رسیده است و مرید شیخ شده و شیخ او را اجازه توبه داده
و اکنون در آن ولایت بارشاد و تربیت اقلیم گیر شده است پنجاه هزار مرید دارد و
در علو رتبت پادشاه نشان شده بوصفی که اگر خواهد نصب و عزل پادشاه کند و از مریدان
آن کسیم احمد مداح گفت چون از آن ایشان آرزوی خود نشان شنیدم گفتم من از اردبیلم
و مداح شیخ صفی الدین ام و صد و چهار قصیده در مدح او گفته ام چون نام شیخ و احوال
من با حضرت شیخ شنیدند از سر اعتقاد چشمهای من می بوسیدند و تحیر مینمودند که باین دیده
طلعت شیخ را دیده و بحضرت رسیده و من از احوال شیخ و عظمت او سخنها می راندم و
داستانها میخواندم و ایشان گوش بدان گشاده و هوش بدان داده پس التماس
کردند که از آن مدایح که از برای شیخ گفته یکی بخوان بخواندم باز گفت ایشان و
هفتاد کس بودند هر یکی کرباسی بمن دادند هفتاد کرباس جمع شد و باز هر یکی تنکه
سرخ سه مثقالی بدادند هفتاد تنکه سرخ جمع شد و از ولایت شیخ که از ولایت خود آواره
از دست تنگی و بیچارگی بودم بدان تنکها دست فراخ گشتم با خود گفتم فهذا ظل من ظله
و فضالة من فضله الخ و ایشان گفتند چون مداح شیخی از آنجا بدینجا بچنین مسافت دور
چون افتادی چون این سخن بشنیدم سر ملالت فرو انداختم و سرشک حسرت بباریدم
بیت قصه ها از خون دل میراند اندر درد او ∴ مردم چشمم که نقش روی او میدید باب ∴ پرسیدند

که حال

که حال چیست گفتم بیچاره و آواره شدم که شیخ بجوار حضرت رسیده است شعر جار الزمان
علینا فی تصرفه ∴ و ای دهر علی الاحرار لم یجر ∴ چون این بشنیدند فریاد بر آوردند و خاک بر
کردند و گفتند امیدوار بودیم که از ما کسی او را دریابد اکنون اعضان امان من امن باین بریده
شد و در زاری بی اختیار شدند پس احمد مداح اینحال و احوال خود را نظم کرده بود که از سیر
فراخ و فاقه رفته و دست امید از اطراف کوتاه گشته بودم و فرو مانده که رعایت من کند تا
باز ولایت شیخ مرا از آن غنا بغنا رسانید و از نشر و بسط تربیت او در بساط اقطار
دیار و اکناف المناف آگاه گردانید که ارشاد آفاق گیر او ظل تربیت در جهان گسترده است
حکایت پیره فرخ قوال گفت پیره محمد نقاش در زمانی که سرخی زاویه متبرکه بدست او بود
بمن گفت جوانی سیاح بر حجره من نشسته است بیا او را دریاب و سخنی میگوید بشنو رفتم
بر حجره او که بر سر تپه مناظر زاویه است جوانرا دیدم مقدد خوش شکل پرسیدم که از کجا
می آیی گفت از ماچین می آییم و یکسال و هشت ماه است که در راهیم چون مگر عزیمت سفر برآستیم
بغیر از زبان خود هیچ زبان نمیدانستیم اکنون در راه دیگر زبانها آموختیم و درین حیات
بخشاری رسیدم و در مقامی نزول کردم آواز ذکر لا اله الا الله شنیدم که بغلبه می
آمد هوس ایشان کردم و پیش ایشان رفتم صفه دیدم بزرگ عریض و جمعی انبوه بر آنجا
بر قدم ایستاده و باحیای شب مشغول تا بروز ذکر کردند از ایشان استفسار حال کردم
ایشان من و من زبان ایشان نمیدانستیم مترجمی در میان آمد پرسیدم که تلقی این ذکر
و احیای شب از کدام کس کرده اید گفتند ما درین دیار کفر روزی ناگاه شخصی را دیدیم منور
بنور الهی که برین صفه بود و ما او را نمی دانستیم او این کلمه لا اله الا الله با تلقین کرد و ما باین
مشغول شدیم و علی التوالی احیای لیالی باین ذکر میکنیم از آن کس پرسیدم چه کسی
گفت من شیخ صفی اردبیلی ام پیره فرخ گفت که این سخن را بغیر ازین از قلندری دیگر
شنیدم که هم ازین جوان روایت کرده بود حکایت پیره احمد پرنیقی گرم رودی و آب

کرد از مولانا اسمعیل رحمة الله علیه که او گفت با مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه در حضرت
شیخ بودیم و بکلمات طیبات مشغول بود در اثنای آن فرمود باین لفظ ای جماعت خلفا خواجه
صدر الدین دعا کنید که تحت ترک زاده بود او بقوت بازوی خود از برای خود بگرفت و در ربیعه
غالب شد شعر تظل انام الارض خاشعة له . تفارقه هلکی و تلقاه سجدا . پرسیدیم آن ترک زاده
کجاست و کیست فرمود از اینجا تا آنجا که اوست اگر باین اسپان قوی شما برانید بشب و روز
یازده سال توانید بآنجا رسیدن حکایت پیره بهار الدین خباز روایت کرد از سید
النقبا سید حسن که وقتی که باردبیل بزیارت شیخ آمده بود گفت در سلطانیه در ضیافتی بودم
جماعتی حاجیان حاضر بودند گفتند ما در طواف کعبه هفت کس خطایی دیدیم که طواف کعبه
میکردند که سیمای ایشان نور تصوف متلالی بود چون فارغ شدند از اعمال حج و متحلل
شدند دیدیم که خرقه و زی صوفیان دارند از ایشان پرسیدیم که این زی و هیات کجا
تلقی کرده اید و خرقه از دست که پوشیده اید و توبه بدست کدام کس کرده اید گفتند
ما مریدان شیخ صفی الدین اردبیلی ایم پرسیدیم که شیخ را کجا دریافتید گفتند ما بحضرت
شیخ باردبیل نرفته ایم و ما از طرف خطاییم ما هفت کس شیخ را در واقعه دیدیم و بدست
او توبه کردیم و تلقین گرفتیم بیت ما بخواب این دولت بیدار خود را دیده ایم . ما بجان این
آرزوی جان و دل بخریده ایم . و چون ما را واقعه واقع شود و مشکلی پیش آید شیخ را
می بینیم که می آید و حل مشکلات ما میفرماید و در زمان پادشاه ابوسعید طاب ثراه ایلچی
از خطا پیش پادشاه ابوسعید آمد مکتوبات آن جماعت بحضرت شیخ آورد که نوشته بودند
شعر ایا حاملا من احب سالة . علیک سلام الله ما هب الصبا . استعانت و همت خواسته
بودند که در آن دیار کفر با اهل کفر محاربه و غزا می کنیم از برای دین پس شیخ بطالبان اشارت
فرمود که از برای ایشان دعا کنید که مقام سخت اند و آب بچشم مبارک بگردانید و رقت
فرمود بیت ز التفات نرگس سیراب اوست . جان عاشق را همه کاری بآب . غمزه اش

در یک

در یک کرشمه وقت نماز . آرد از صوب خطا بصوب صواب حکایت ادام الله برکته ادهم
ابراهیم کلخورانی روایت میکند از محمد بن عثمان ترک گفت مرا همشیره بود در بغداد هوس
دیدن او کردم و ببغداد رفتم و مدتی آنجا بودم در وقت مراجعت جوانی بصری مرافق من شد
روزی آن جوان از من پرسید که مقام تو کجاست گفتم ناحیت اردبیل چون نام اردبیل شنید
بیخود شد گفتم حال چیست گفت آرزومندم که آنجا رسیم و حضور شیخ را دریابم که در دنیا بیش
ازین آرزو ندارم گفتم شیخ را دیده گفت نه اما آنچه من دیده ام چون آرزومند نباشم که من در
کشتی بودم صرصر حادثه برخاست که کشتی را پاره پاره کرد من بسر چوب پاره افتادم و چند
روز در آن موج دریا باد مرا میبرد بجزیره ببرد و انداخت برخاستم و در جزیره رفتم و می
گردیدم شخصی را دیدم محرابی از سنگ بریده در آن محراب نشسته چون نظرش بر
من آمد تعجب کرد و گفت چه کسی و اینجا چگونه آمدی گفتم در کشتی بودم نظم بشوراند روزی
بحر زخار . بر آمد موجهای سخت خونخوار . قدر همراه تقدیر قضا شد . تمامت تخته کشتی جدا شد
و من بر سر چوبی چهار شبانروزست که مانده ام و تموج دریا مرا اینجا انداخته و مرا پیش
خواند و ترحیب کرد و سفره پیش آورد من احوال او پرسیدم گفت اینجا هیچ آبادانی
نیست درین جزیره من بودم و برادرم او برحمت حق پیوست اکنون توانی کردن که اینجا
پیش من باشی گفتم بلی روز چند با وی بسر بردم و طاعت میکردم تا روزی برخاست
و نان گرم پیش آورد تعجب کردم که در چنان مقامی نان گرم چون توان تصور کردن
از کجا آوردی که اینجا اثر آبادانی نیست گفت از زاویه شیخ ما پرسیدم شیخ تو کیست گفت
شیخ صفی الدین اردبیلی تعجب من زیادت شد که این نان گرم است و زاویه شیخ
در طرفی دیگر نان گرم اینجا چگونه توان آورد گفت چنیان می آرند هر هفت روز یکبار می
آرند چون این سخن شنیدم اشتیاق حضرت شیخ در جانم مرتسم شد و گفتم بیت غرق انعام
لطف ایزدیست . بر و بحر از دعوت ارشاد او . تا خود میگفتم چه بودی اگر من ازینجا خلاص

بودی باشد که حضرت شیخ را دریابم و عیال و اطفال خود نیز که به بصره اند ببینم می در تمنی همه روز
گریستم بازوری پرسید که از کجایی گفتم بصره گفت آرزوی آن داری که آنجا روی گفتم بلی گفت
صبر کن چون روزی چند بگذشت روزی بادبان کشتی در دریا پیدا شد برخاست و بکنار دریا
آمد و یک یک را از ایشان بنام خطاب کرد و گفت این یار مرا با خود ببرید ایشان قبول
کردند و در کشتی نشاندند و به بصره رسانیدند اکنون اهل و عیال خود را دیدم آرزوی لقای
حضرت شیخ دارم و میخواهم که این سعادت دریابم سه روز همراه و مرافق آن صاحب
ارادت بودم روز چهارم چپ صحتش دست مرضی بگرفت و بیچاره بیمار شد چون ایام
درنگ نمیکردند ضرورت شد او را بگذاشتم و بیامدم و نمیدانم که حالش بچه رسید بیت
معلوم من نشد که بران دردمند عشق : دوران چگونه رفت و زمانه چگونه رفت : کام
طلب که میرود کام دلش بود : یا با غم حوادث ناکام درگذشت حکایت ادیب ابراهیم
کلخورانی روایت کرد از پیره ابراهیم بن نکیان که او گفت از نجم الدین سراوی شنیدم
که نوبتی با شرف الدین سراوی رحمة الله علیه در حضرت شیخ بودیم در دیه الغراز
ولایت اردبیل در باغچه چادر زده بودند و شیخ در چادر بود و اصحاب غلبه در حضرت
بودند ناگاه از طرف قبله هفت کبوتر پیدا شدند و بیامدند و بر دیوار باغ نشستند شیخ را
چون نظر مبارک بر ایشان آمد اشارت فرمود تا چادر را خالی کردند و مجموع مردم بیرون
رفتند و از دور ایستادند آن کبوتران یک یک در چادر بنوبت میرفتند و ساعتی
در حضرت شیخ میبودند و بیرون می آمدند و بران دیوار می نشستند انگاه برخاستند و بهمان
راه باز برفتند جماعت ازین معنی بسیار متعجب شدند سید شرف الدین رحمة الله علیه
از شیخ سوال کرد که جماعت ازین حال متعجب شدند سر این حال چیست شیخ فرمود که اینها
خلوتیان ما اند از طرف هندوستان می آمدند و واقعه گفتند و از تو تلقین گرفتند و رفتند
بیت بر سر کویش که برج آشیان اولیاست : طایران قدس را امنی گشاده بالها :

هرکی

هر یکی میدان سپار و هر یکی جولان نمای : هر یکی را رازهای هر یکی را حالها : آنگاه فرمود
سید چه تعجب میکنی که چندین هزار مرید در بر و بحر است که عدد ایشان را حق تعالی داند بیت
ای گرفته آتش سودای تو : در سراپای جهان از خشک و تر : سوز عشقت آب و آتش را
قرار : داده اندر جان اهل بحر و بر حکایت ملک الخلفا پیره بدرالدین روایت کرد که محمد سوزنگر
سراوی گفت در وقتی که بدست شیخ توبه نکرده بودم لیکن ملاحظه حضور مبارکش مستعد شده
بودم بترکستان رفتم بشهر بارچ کنت روزی بکنار آبی وضو میساختم شخصی را دیدم که بیامد
و سلام کرد ازو پرسیدم چه کسی گفت یکی از مریدان شیخ صفی الدینم گفتم شیخ را
دیده گفت نه اما شیخ من شیخ را دیده و ترا طلب میکند برخاستم و به پیش وی رفتم
مردی خوش را دیدم که از مریدان شیخ نجم الدین کبری بود رحمة الله علیه حالی که محمد را
بدید نعره بزد و در پای محمد افتاد و بوسید و آنگه چشم محمد ببوسید و گفت این کس روی مبارک
شیخ مرا دیده است شعر نور چشم و جان و دل افزاید این : دیده کان نور معنی دیده است
پس گفت من از مریدان شیخ نجم الدین ام رحمة الله علیه در اوایل حال در خواب دیدم از وی
التماس کردم که در عالم آب و گل کسی میخواهم که مرا این معامله تعلیم کند و صراط مستقیم
نماید بیت آفتاب اقتدا می بایدم : ماهتاب اهتدا می بایدم : شیخ نجم الدین رحمة الله
علیه در خواب شیخ را بمن نمود و مرا بدو سپرد و من بدست او توبه کردم و تلقین گرفتم و
همچنان اجازه توبه دادن نیز بداد بامداد این صورت حال با جمعی مصاحبان خود بگفتم که
شیخ صفی الدین قدس سره است که در واقعه بدست مبارکش توبه کردم اما حالش چنان
شده بود که بهر حال قصه که ویرا حادث شدی شیخ را دیدی که ویرا تربیت کردی و ارشاد
فرمودی پس گفت حالی که شیخ را دیدم فرمود که یکی از آنکسان که مرا دیده است بر کنار آب
وضو میسازد او را دریاب فاستعجلت سهرة الی هذه الزنة و او را صد کس مرید بود و از
عزیمت خطای کردم با پانصد مرید داشت و محمد نیز بدست او توبه کرد و از آنجا بسلطانیه آمد

بازبعد از دو ماه بهوش پس او و هرچه داشت بر اقربای خود صرف کرد و وداع عیال و
اطفال کرد برفت و تا بسال تالیف کتاب باز نیامده بود بیت چار رکن و شش جهات از پرتو
نور هدی :. شعله انوار این نور هدایت میرند باب دوازدهم در کرامات مریدان قدس
سره مفصل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از خلفای عظام او که هر یک از نور آفتاب
ارشاد و تربیت او ماهتاب جهانتاب بوده اند و در بیان کرامات بینات ید بیضا نموده اند
شعر بینت آیات المعالی بعدما :. طمست ید اللوم من آیاتها بیت جهانی ماه در ماهیت از آن
خورشید روحانی :. زمانه نور در نور است از آن مهتاب روحانی :. زهی بحر محیط حق که دریا
هاست فیض او :. که موج هر یکی زاینهاست بحر آب حیوانی ومنهم الشیخ الکامل والقطب
المکمل صاحب الآیات الباهرة وجامع الکرامات الظاهرة فریدة البحر الارشاد و مرشد
العباد من خواص العباد ملجئ قرم الاقطاب زبدة ارباب الالباب قدوة المحققین ومقتدا
اولیاء الله الصالحین شمس الحق والملة والدین الزاهدی علیه من رحمة الله اسناها وصلاها
واصفاها من رضوانه ومغفرته اعلاها واوفاها حکایت شیخ صدر الدین دام الله برکته گفت
نوبتی در کرم کوه که مسکن و خانه و زاویه و مرقد منور حاجی شمس الدین رحمة الله علیه در آنجا
بودیم بوقت مراجعت بمشایعت ما تا لب آب آمده بود و تودیع میکرد و ما در کشتی می نشستیم
و او رحمة الله علیه در کنار آب ایستاده بود ناگاه آتشی عظیم در خانهای آنجا از نی ساخته
باشند و شعله و لهب آن بعنان هوا کشید و خانها میسوخت و بی درهوا با شعله آتش
میرفت شعر حق تعالی شعلۀ از شعبه دوزخ گشود :. در مقامی کز شرف گویی ریاض خلد بود
نزدیک بود که آتش در خانها و زاویه شیخ رحمة الله علیه بگیرد بیم بود که تمامت کرم کوه را آتش
در گیرد و سوخته گردد و جماعت بفریاد و استمداد بحضور حاجی شمس الدین رحمة الله علیه آمدند
و زاری میکردند و مدد میخواستند حاجی شمس الدین رحمة الله علیه طرف مبارک بطرف آسمان
گردانید و لب مبارک بنفس قبول می جنبانید و از سر خلوص دل پاک زاری که غیر را بران اطلاع

نبود بر حضرت عزت عرض فرمود علی الفور آن آتش که چون کوه افروخته و زبانه کشیده بود فرو
مرد و منطفی شد و مردم از آن احتراق خلاص یافتند بیت شعله نار چه باشد بر آن نور کز آن
پرتو از مطلع انوار تجلی آید :. کی رسد دست سموم زخزان شاخی را :. کز شرف در کنف
سایه طوبی آید حکایت امیر شیخ علی گفت که پدر من مسعود را که از جمله خواص پادشاه ابو سعید
بوده است که از اکابر و حکام کشتاسفی بود تعصب قوی بود و اسد بدست پدرم گرفتار شد
حاجی شمس الدین پیش پدرم در باب اسد بشفاعت آمد و شفیع شد پدرم را با او معرفتی نبود
و او را نمی شناخت چون بنشست پدرم پرسید که چه کسی گفت فرزند شیخ زاهد قدس روحه
پدرم اعزاز کرد و گفت بچه کار تشریف داده گفت بشفاعت اسد آمده ام پدرم شفاعت
قبول نکرد و بخشونت جواب باز داد حاجی شمس الدین رحمة الله علیه گفت خدایش بر هاند بر خاست
و برفت و اسد در دست موکلان پدرم محبوس بود و بشب باحتیاط هرچه تمامتر نگاه میداشتند
چنانکه پایهاش از زنجیر کرده بودندی و باز با پای دیگری بر کاب اسب بیرون میکشیدندی
و شب او را در میان جمعی می نشاندندی و ایشان گرد بر گرد می نشستندی تا بروز چراغ
می سوختندی و نمی خفتندی و او را نگاه میداشتندی تا روزی او را در حبس نیافتند
و آن زنجیر و آلات قید او همه آنجا افتاده بود از کیفیت خلاص متحیر و متعجب شدند که با وجود
غایت احتیاط چگونه مستخلص شد و بهیچگونه حالی معلوم نتوانستند کردن و در این حال خزانه
سرا عزت کل فاتح همه سرگردان شدند تا شب پگاه کسی در آمد و دست بر در بزد پدرم
گفت گویا با این وقت چه کس باشد و توهمی عظیم بر وی غالب شد که سخت پگاه بود و ترسید
که حادثه واقع شده باشد و چون احتیاط کردیم اسد بود که تنها آمده بود و چند هزار دینار
بر دوش خود گرفته بود بیامد و عذر پیش آورد و بتمهید ملاطفتی کرد که آن تعصب از میان
مرتفع شود و آن تعصب از میان برخاست و آن عداوت بمحبت و آن معادت بموالاة
مبدل شد آنگاه پدرم گفت در کیفیت خلاص تو مردم سخت متعجب اند حل این حال میباید کردن

اسد گفت چون خدمت حاجی شمس الدین رحمة الله علیه شفاعه کرد موثر شد من دران صحبت
متفکر بودم شعر اذا بلغ المکروه اقصی حدوده اتاک غیاث من حیث لا تدری تا شبی نگاه
کردم حاجی شمس الدین را دیدم رحمة الله علیه که بیامد و از دور بایستاد و اشارت کرد که بیا
گفتم چون پایم در زنجیر مسلسل است چگونه آیم فرمود باک نیست بیا چون برخاستم دیدم که
زنجیر و رکاب از پا جدا شده است گفتم چون اینها مرا نگاه میدارند چون توانم باز فرمود
بیا و غم مخور روان شدم و آن موکلان هیچکس را خبر نبود پیش حاجی شمس الدین رحمة الله علیه
رفتم فرمود بکجا میخواهی که بروی گفتم بخانه و حال آنکه مسافتی در میان دست من بگرفت
و یکدو قدم بنهاد و من در اثر او نگاه میکردم خود را بر در خانه خود دیدم شعر و قد احسن بی
اذ اخرجنی من السجن و مرا در خانه فرستاد و او روان شد و برفت بیت هر که زد دست
بدامان چنین رحمت محض از عذاب دو جهان در دو جهان یافت خلاص حکایت ادام
الله برکته گفت نوبتی هاشم را که از امرای گشتاسفی بود در دیه چوپانیان نشست
با عم خود سلطان که در گشتاسفی امیر بود حرب و غضب قوی بود و از چوپانیان لشکری
قوی بشبیخون بر گرم کوه بود که سلطان در آنجا میبود تا او را بگیرد و سلطان از طرفی
دیگر بیرون رفت بیت در شب قیرگون بسان شهاب تیغ آتش نمای رخشان بود
هاشم را توهم آمد که سلطان در خانه حاجی شمس الدین رحمة الله علیه آمد و فرزند طفل او
شیخ زاده معین الدین را بگرفتند و جامها بیرون کردند و ببردند و لالای او را برنجانیدند
معین الدین پیش پدر رحمة الله علیه آمد و شکایت کرد که مرا و لالای مرا بزدند و جامهای
مرا ببردند حاجی شمس الدین رحمة الله علیه خنده بود و بابا غم مخور اگر ایشان ترا بزدند
و چون هاشم را معلوم شد که سلطان آنجا نیست حالی از آنجا بازگردید در ناو نشست
و روان شد چون مقدار دو فرسنگ برفت ناگاه سلطان از آن طرف دیگر با لشکر
محکم در رسید و حرب در پیوست بیت آتشین پیکان برق آسا زخون بر روی آب

چهره

چهره زنگار گون بحر در گلگون گرفت هاشم را بگرفتند و بکشتند و سرش از کنار ناو آویختند
و آن نوکرانش که معین الدین و لالای او را رنجانیده بودند تمامت را بکشتند و سرش از
کنار ناو آویختند و باز گردیدند و نزدیک خانه حاجی شمس الدین رحمة الله علیه و آن سرها از ناو
در آویخته شعر فلو ان افلاک السموات اصغرت خلافک لانهارت من الجو فی الترب حکایت
ادام الله برکته گفت شبی شب نشین در خدمت حاجی شمس الدین رحمة الله علیه در گرم
کوه نشسته بودیم و جلوس بتطویل انجامید و شب بیگاه گردید چنانکه من از بسیاری نشستن خسته
شدم با خود فکر کردم گفتم که خالو برخیزد و برود که من خسته شدم علی الفور فرمود بلی بسیار
نشستیم و خسته شدیم برخاست و در خانه رفت بیت ز انفاس پرتو آینه دلهای پاک
روی دینار است نور جان عالم روشنست حکایت حاجی محمد شاه ایلنکوی گفت در خدمت
حاجی شمس الدین رحمة الله علیه نشسته بودیم شخصی گلستان نام آنجا نشسته بود دیگر از در خنده
بیامد حاجی شمس الدین پرسید که او چه کس است گفتند او را گلستان گویند گفت نه او
گلستان نیست او گورستانست چه جای خنده است درین سخن خدا و رسول میرود
او چه دید که خندید اتفاقا هم دران نزدیکی ابرهیم نامی بود بر او دعوی رقیت آغاز
کرد از دست او برود و بار گریخت آنجا بمرد و اهل و عیالش تمام بمردند و خانه اش آثار نماند
من جالس الملوک بغیر ادب فقد وقع فی بیت دل چو دم از ادبنی ربی زد بیش او ترک
ادب جان بخطر اندازد ناوک دل ز نهانی چو کند قصد بجان جان مسکین چه کند گر نه سر اندازد
و منهم العطر لطیف المنور و العفیف المطهر در سمار الولایت و دار الهدایت مقتبس انوار
بها فیشق الظلام و مظهر ابوابها یستسقی الغمام نور الدوحة الصفویة و نور الملة المصطفویة
سلالة سلطان المشایخ و العارفین خواجه محیی الملة و الدین روح الله روحه العزیز حکایت
مولانا فقیه علی کرمرودی گفت با پدرم مولانا تاج الدین حسن و برادرم مولانا موسی رحمهم الله
وقتی که مرحوم سعید خواجه محیی الدین نور الله رمسه و عطر نفسه بجوار رحمت رسیده بود

بحضرت شیخ قدس سره تفرانا غ رفتیم شیخ اشارت فرمود تا خلوت ما هر سه پیش فرزند
منور خواجه محیی الدین معین کردند و ما آنجا نزول کردیم در شب اول شیخ قدس سره فرمود
که فرزند محیی الدین را دیدم جامه دانشمندان پوشیده سر بآسمان برداشته و از
حق تعالی درخواستی میکرد پرسیدم فرزند چه میکنی و از حق تعالی چه میخواهی گفت بابا
مهمان خود را از حق تعالی درمیخواهم ومنهم اخو الشیخ من ابویه وصنوه من طرفیه فایق الامم
وصاحب الکشف والقدم المجرد الفرید الموحد الوحید صلاح الدین رشید روح الله لطیفه
طیب تربته شعر نعم الاله علی العباد کثیرة ∴ واجلهن نجابة الاخوان ∴ جماعت اهل و عیال را دست
افتراق بر روی نهاده بود و مجرد وار بطرف یمن رفته و غلبه و دبدبه قوی بتربیت و ارشاد
بنیاد کرده و در شام نیز از دحام عظیم یافته و بقدم بشام رفتی و آمدی و بطالبان مشغول
شدی و بغیر از شیخ از اقارب و حمام و عیال و اولاد و کسی دیگر او را ندیدا پنج نماز بقدم
بیامدی و با شیخ بگزاردی و برفتی و بغیر از شیخ کسی بر حال او واقف نبودی بیت مانند
خیالش قدمی بود نهان ∴ کان سیر قدم ندید جز دیده جان حکایت مولانا جمال الدین صفاهانی
رحمه الله علیه گفت چون در حضرت شیخ قدس سره نماز گزاردمی در موقف چنان ایستادمی
در صف دوم که رویم محاذی پشت مبارک شیخ میبود هر نوبت که در نماز بودمی شخصی را میدیدم
سفید محاسن بلند بالا که در پهلوی شیخ نماز میگزاردمی و چون سلام دست چپ باز
دادمی او را ندیدمی و مدتی مدید درین نیاز بودم که دامن وی بگیرم چون از نماز فارغ
شدمی وی را ندیدمی عاقبت صورت حال با شیخ قدس سره گفتم فرمود بلی برادرم صلاح
الدین رشید است که هر نماز بقدم بیاید و با من نماز بگزارد و باز بقدم برود و احوال او از
ابتدا تا انتها بشرح و بسط در فصل هفتم از باب اول مسطور است ومنهم صاحب المقامات
العالیه والکرامات العلیه صنو الشیخ اخوه من ابویه وقبول القلوب لدیه خواجه فخر الدین
یوسف برد الله مضجعه ونور رمسه حکایت ادام الله برکته گفت عم من خواجه فخر الدین

یوسف

یوسف رحمه الله علیه بعد از انکه در شبانکاره مدتی حکمت کرده بود از انجا باردبیل آمد احوال
واوضاع شیخ و طالبان گرم رو و ریاضت ایشان دید تعجب میکرد اما اعتقادی نمی
آورد و اخلاصی نمی نمود گاه بودی که بر نعره اصحاب ذوق و شوق ضحک نمودی و اعتقادش
نبودی بیت دلی باید چو صبح از صدق روشن ∴ کسی کو آن ندارد آن ندارد ∴ چون این
معنی از و مکرر شد و بسمع مبارک شیخ رسید از سر غیرت فرمود او را بینائیست و نمی بیند
ضریر باد عاقبت غشایی بچشم او فرو آمد و تا آخر عمر او بخواست لیکن جاذبه توفیق حسن
ارادتش بگرفت و او را در حلقه و سلسله طالبان کشید و توبه کرد و بکار مشغول شد
و کارش اعلی و مرتبه قوی معامله اش بلند شد شعر در میدان انجمن شد ارجمند ∴ از کرامات
و مقامات بلند ∴ عرصه حسی منزل پست کرد ∴ عالم قدسی دل با دست کرد ∴ و از سر معامله
خود شعار متین در مقامات عالی میگفت و صاحب کشف گشت چنانکه دانشی رحمه الله
علیه مدتی اقامت شیخ قدس سره میکرد روزی خواجه فخر الدین یوسف بوی گفت در نماز
بچه فکر مشغول بودی که شیطان را دیدم که با تو بازی میکرد او چون این سخن شنید
گفت وقتی مرید اینچنین می بیند شیخ چگونه بیند ترک امامت کرد بیت درین محراب که باید
قدم صافی ز هر گردی ∴ که شرط این توجه نیست الا دامن افشانی ∴ و خواجه فخر الدین رحمه الله
علیه بریاضت قوی و خلوت مشغول میبود تا روزی که بیست و ششم ماه رمضان و
شب قدر بخلوت نشسته بود نماز بجماعت بگزارد و در حجره که بر یسار زاویه است در زاویه
سرانگاه میکند باستاد و روی با جماعت کرد و گفت بیت سلاما یا یاران عشق خواهد بود
کجاست یار که با ما سر سفر دارد ∴ ملک السادات سید امیر احمد پدر سید زین الدین
از بیرون از انجا در خلوت خود رفت شعر ار در عشق قدم در حرم وصل نهاد ∴ ره جان
تا بسرا پرده جانان بگشاد ∴ نماز عصر و مغرب بیرون نیامد و خبر بشیخ رسانیدند که خواجه
فخر الدین یوسف در خلوتست نماز عصر و مغرب بیرون نیامد و احوال معلوم نیست و

ودست بر در میزنند جواب نمیدهد و در نمی کشاید شیخ فرمود که در خلوت برکنند واحوال
معلوم کنند در کندند دیدند که پای در دامن پیچیده و مراقب نشسته و جان پاک تسلیم کرده
بیت عاشقان جان و جهان چون بوصالت بدهند :. که ببوی هوست جان و جهان بستانند
چون شب وصل تو در خلوت جان دهند :. در قدمگاه خیالت دل و جان افشانند :.
ویرا برداشتند و بخانه بردند و بسبب توهم بعضی مردم اطبا را جمع کردند و چون اطبا
انگشت بر نبض وی نهادند از هیجان دلش بزبان ویرا حرکتی محس شدند که در حس پیدا
بود گفتند زنده است شیخ از خلوت بیرون آمد بر بالین وی رفت چون آن سخن از اطبا
شنید که زنده است و حوالت حال با مرض سکته میکنند بانگ بر ایشان زد که خاموش
باشید که مرگ زنده دلان چنین باشد و این حرکت از هیجان دل زنده اوست که
بحیات رسیده است بیت هر دلی کاب حیاتی خورد از چشمهٔ زندگی :. تازه با
جان او را دم بدم آب حیات :. انگاه بفرمود تا به تجهیزش مشغول شدند چون بر غسلش
نهادند از دل او حرکتی میدیدند که ضربان آن میخواست که بدن او در حرکت آرد غسال
دست از غسل او باز کشید شیخ فرمود کار باشید که مرگ عاشقان چنین باشد
پس تجهیزش کردند و بمرقد منورش بردند شعر عاشقان در مردن خود زندگیها یافتند
عاشقانرا نیست مردن کان حیات دیگر است :. غیر ازین جان دادن و موت و حیات و جسم و
جان :. ماورای جملهٔ ایشانرا صفای دیگرست ومنهم السری الکامل التقی العالی
رضیع کرم الله وضجیع حرم الله صاحب الکرامات فی الاخر والاول خواجه افضل
السراوی رحمة الله علیه رحمة کاملة بیت انکه بر عنوان عزت هست نامش جای دار
وانکه بر مشرق بود در دین تبت پایدار حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک سراوی
گفت نوبتی شیخ زاهد قدس الله روحه و شیخ صفی الدین قدس سره و خواجه افضل
هر سه در بیشهٔ گیلان میرفتند شیخ زاهد سوار بود و آن هر دو پیاده خواجه افضل بسن

کوچک

۳۸۰ کوچک در ریعان شباب بود هنوز موی در روی نداشت وقت نماز در آمد شیخ
زاهد از اسب فرود آمد فرمود صفی اسب من نگاه دار تا نماز بگزارم او اسب بگرفت
چون شیخ زاهد فرض میگزارد شیخ صفی الدین اسب بخواجه افضل داد شیخ زاهد اقتدا
کرد خواجه افضل نیز باخود گفت من نیز وضو دارم بشیخ زاهد اقتدا کنم اسب را بدرختی با
بست اقتدا کرد دزدی آمد اسب را ببرد دید چون شیخ زاهد از نماز فارغ شد گفت صفی
اسب کو گفت بدرخت بستم دزد دیدند شیخ زاهد گفت اسب ببرد دیدند و تو نماز قطع
نکردی خواجه افضل گفت بلی نماز قطع نکردم شیخ زاهد گفت زهی خواجه زهی خواجه زهی
خواجه این لقب خواجگی او از آن زمان مقرر شد بر وناگاه دزد را دیدند می آمد و کفن در
گردن انداخته و اسب را می آرد چون رسید در پای خواجه افضل افتاد گفت شیخ
الست و خواجه افضل افتاد گفت شیخ الست و خواجه افضل خود را دو زمی کشید در گفت
بلی میدانم که شیخ الست اما این کوچک سر راه من گرفت و مجال رفتنم نماند ساعتی
آتش و ساعتی شمشیر مرا مجال نماند و راهها بر من بسته شد بضرورت باز آمدم و اسب باز
آوردم بیت چون آینه پاک ز خورشید بیابد :. نوری ز دل آینه هم نور بتابد حکایت
خواجه عبد الملک گفت از اسمعیل اوجانی شنیدم که نوبتی در خانهٔ خواجه افضل رحمه الله
ضیق مونت بود و خرجی اندک گفتم خواجه چون از شما دعا مستجابست چرا از حق تعالی
در نمیخواهید تا شما را وسعت حال معیشت باشد خواجه افضل رحمة الله علیه چون این شنید
گفت شله بیا یعنی در دست و پای اسمعیل فالج گونه بود مرا در چاه خانه برد دلو در چاه
گذاشت و بمن نمود و باز مجموع را در چاه ریخت چون برکشید نظر کردم تمامت پر از
زر سرخ و سفید دیدم و جواهر باز گفت شله بیا و بمن بهر دو کف از آن بر داشت
و بمن نمود و باز مجموع را در چاه ریخت و گفت ما را نظر باین نیست ما از حق تعالی چیزی دیگر
میخواهیم بیت سر کار او ز صفا با عالم معنی بود :. التفاتش کی بزیب صورت دنیی بود

حکایت خواجه شرف الدین سرادی گفت نوبتی خواجه افضل رحمة الله علیه پیش دیه احمد
آباد ولایت سراو با جمعی میرفت جماعت مردم می آمدند و زیارت میکردند شخصی بر
پهلو خفته بود و در پیش نیامد و زیارت و سلامی نکرد خواجه افضل باو نظر کرد در آن
حال و گفت او را تب است در حال تبش پیدا شد و تا مدت سی سال دیگر بعد از آن در
دنیا بود و هر روز تبش میگرفت و از تب با آخرت رسید بیت از سبک عقلی
نشاید سرگران بودن بحل :. با چنین گردن کشان و سروران ملک دین :. تا ز آسیب
سموم باد آتش باش قهر :. انچنان بی آب و رو در خاک باید شد چنین و منهم الکامل المتقن
الواصل المتقین صاحب القرآن فی مقاماته و قدره و دقایق القرآن بهجان قلبه و غلیان
صدره جالس مسند التمکین پیره عز الدین احله الله محل رضوانه و اسکنه بحبوحة جنانه جوشش
و طاب سینه او از مشاهیر کرامات و اضح است که صف در صف اصناف مردم پسندی
و از ان طاب سینه از حق بصریح شنیدندی حکایت خواجه عبدالملک گفت والد پیره
عز الدین در همان شهر موقان بود بر سر تختینه چوبین نشسته که آنرا بزبان ایشان کم گویند
و جمعی مردم در پیش او بران تختینه نشسته کوزه آب خواست و چون آب بخورد و
کوزه از دست بنهاد و حالی آن کوزه از آن تخت فرو افتاد محمد بختیار محمود آبادی نشسته
بود پیره عز الدین گفت من امتحان میکنم با شیخ صفی الدین قدس سره اگر آن کوزه
نشکسته باشد شیخ صفی الدین شیخ بحق باشد پیره عز الدین گفت بروید و کوزه بالا آرید
که شیخ صفی الدین شیخ بحق است و کوزه نشکسته است چون کوزه بالا آوردند درست
بود هیچ شکستی نداشت محمد بختیاران گفت صدقنا معلوم شد که شیخ صفی الدین شیخ بحق
است بیت ما بران عهد درستیم که در روز الست :. جان من در عدم آباد وجود ما داشت
دل درستیم بران عهد درین مرکز خاک :. یک سر موی از آن ریزه خاکم نشکست :. پیره
عز الدین رحمة الله علیه گفت کوزه خود درست است اما بر صاحب کوزه این کوزه درست آمد تا

شیخ حالی

شیخ حالی فرمود عز الدین این تختینه بر سر تو خواهد فرود آمدن این بگفت و جماعت را گفت برخیزید
بزیر روید که شیخ اشارت چنین فرمود که شما اینجا فرو روید و من اینجا نشینم محمد بختیاران
گفت چه لازم است خود را در معرض تلف نهادن اگر شیخ راست گفته است برخیز و از اینجا
بزیر آی تا اگر فرود آید ترا نیز زحمت نرسد پیره عز الدین گفت از فرمان استاد که موافق حقیقت
حق تعالی باشد گذشتن دلیلی بطالی باشد شما بزیر روید و من می نشینم تا حکم حق تعالی چیست
چندانکه مبالغه کردن فایده نداشت و جواب میداد که شیخ فرمود که قضای در راه است
و از قضای حق تعالی نتوان گریختن چون جماعت چاره ندیدند بناچار همه فرو رفتند پیره عز الدین
رحمة الله علیه تنها آنجا بماند چون یکساعت برآمد طراق طراق در ان تختینه افتاد و تمامت سقف
و اطرافش خاویة علی عروشها فرو ریخت و پیره عز الدین را فرو گرفت جماعت بدویدند و او را
از آن رضاضه بیرون کشیدند آسیب زده و متالم شده و کوفته و خسته سه شبانروز از درد سینه
بفریاد میبود و نمی آسود و از خود میرفت و باز بخود می آمد بحالتی که مردم قطع امید کردند احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون بعد از آن شیخ را در واقعه دید
فرمود پیره عز الدین در زحمتی گفت بلی ضد بجز و حقار سم دار قد عفا لم یبق الا النفس لولا التمنی
لا انطفی گفت تشویش مخور خدا مدد کند و صحت آنست که خاکستر گرم بر آنجا بندی که درد میکند
سه روز همچنان خاکستر گرم به بست صحت کلی شد چنانکه هیچ المی نماند بعد از آن چون
بار دیگر بیش آمد در حضرت شیخ رسید پیشتر از آنکه او سخن گوید شیخ فرمود که عز الدین در راه
امتحانها باشد و مردمی باید که ثابت قدم باشد لیبلوکم ایکم احسن عملا نیک گر قضا انگیختی که
کسی نتواند از قضا گریختن و آن خاکستر نیک بود زحمت زایل کرد حکایت خواجه عبدالله گفت
نوبتی غریب کلاه دوز از دیلمی دعوی کرد و پدرم پیره عز الدین را بخانه برد و چون سفره
پیش آورد پیره عز الدین دست بسفره او نکرد غریب از این معنی در وحشت افتاد و مبالغه می
کرد که دست دراز کند پیره عز الدین دست بنکرد عاقبت او را فرو گرفت چنانکه گفت او

از طعام پر شد پس گفت برخیز و بیرون رو و ببین که در اینجا چیست بیرون رفت و دست
بگشاد و نظر کرد دید پیرهنش تمام پر خون است باز آمد در دست و پای پیره عزالدین افتاد و عذر
خواست پس گفت خرج بهای این طعام از بهای کلاهی کرده ام که بعنوانی فروخته بودم
بیت آن دلی کو احتمال اندر ریاضت خانه کرد :: از همه چیزی طیش در حمایت آورد :: گرمذاق
نفس خواهد زهر قهری بهر او :: لطف انعامش تریاک عنایت آورد حکایت جلیل المشایخ
حاجی عماد الدین روایت کرد از پیره بهاء الدین صابون فروش که گفت نوبتی پیره عزالدین
رحمة الله علیه بطلب کسی آمد فرستاد تا بصحبت او آید آنکس اجابت نکرد و گفت عذری دارم
وقد الوفق بعض الایمان القصه چون این سخن به پیره عزالدین رسید که آنکس گفت عذری
دارم گفت آری او را عذری است در حال او را عذر زنان پیدا شد چنانکه پیره بهاء الدین
گفت من جامه او را از خون عذر شستم بیت پیش شیران دم ز خرگوشی زدن :: این چنین
ماده آثارش کند :: مرد باید بود با مردان کار :: ورنه زنیسان زن نمودارش کند حکایت
پیره فضل الله گفت من در اردبیل بودم و پیره عزالدین رحمة الله علیه در همان شهر بود شبی پیش از
صبح اتفاق حمام افتاد چون به سلخ حمام رفتم زن حمامی را دیدم که در آمد جمالی داشت چون
نظر من در آن افتاد شب بود و حمام خالی بود گفتم تو نیز در حمام آی گفت شاید من در آمدم بکنار
حوض نشست من دست دراز کردم تا بر اندام وی نهم ناگاه یک طبانچه بر روی من آمد بیفتادم
و خون از دهان و گوش و بینی من روان شد بیخود شدم و بیفتادم در آن بیخودی پیره
عزالدین را دیدم که میزری بطریق قصابان در میان بسته و مسد که کارد بر آن سایند
از میان آویخته کاردی در دست مرا بگرفت مجموع اعضای مرا از همدیگر جدا کرد چنانکه
تصور کردم که مرده ام چون وقت صبح شد مردم در حمام آمدند و مرا در خون افتاده دیدند
بترسیدند گفتند یکی را در حمام کشته اند من از آواز ایشان و آواز در حمام که گشودند با خود
آمدم در ساعت از حمام بیرون آمدم بهمان شهر روان شدم چون آنجا رسیدم خبر به پیر عزالدین

بردند

بردند که فضل الله اردبیلی آمد پیره عزالدین گفت او را بار نیست و مجالس مدهید که در آید سه شبانروز
بار ندادند من نیز در مجاور نشستم و همه شب احیا میکردم شب سیم در دل با خود گفتم اگر
صفی الدین را و شیخ زاهد قدس سرهما قربی بدرگاه الهی باشد پیره عزالدین مرا بخواند و به تجدید
در زمان یکی آمد مرا نزد پیره عزالدین خواند پس گفت آن بس منت که گردی شیخ زاهد و شیخ صفی
الدین را شفیع می آری و در من میگذاری اگر دست طریقت شیخ صفی الدین بکام تو نمیرسید
نه در فسق می افتادی و اعمال و افعال خود بر باد میدادی حکایت پیره فضل الله گفت در همان
شهر بخدمت پیره عزالدین رحمة الله علیه بودم از آنجا عزم قراباغ کردم پیره عزالدین گفت با قراباغ
مرو نشنیدم برفتم در راه تبم بگرفت مع هذا بقراباغ رفتم مهمی که داشتم بساختم دو قالب سیخ
سکه بخریدم و در میان بستم و بعزیمت همان شهر کردم بیامدم عرابه دیدم از صاحبش پرسیدم
که بهمان شهر میروی گفت بلی گفتم مرا با خود ببر گفت برنشین بر نشستم عرابه چی دست در میان
من کرد تا مرا بر نشانده دستش بر آن قالبها افتاد پنداشت که سکه زرست که در میان
دارم بر عرابه نشانده روان شد مرا از راه بگردانید بقصد من طمع سکه زر من در تب
عظیم بودم و از غایت صعوبت تب بیخود شده بودم ناگاه پیره عزالدین را دیدم که گفت
فضل حاضر باش که قصد تو کرده است می پندارد که آن قالبها میخ سکه زرست زود تر با او بنما
تا بر هی گفتم که تو این سخن با آن میگویی که من سخن تو نشنیدم و بقراباغ آمدم تا سه بار او میگفت
من جواب میگفتم بعد از سه بار گفت خانه خراب دریاب که عرابه چی ترا خواهد کشتن چشم باز کردم
دیدم عرابه چی را کاردی در دست قصد کشتن من کرده من از بیم جان دست کردم آن قالبها
بیرون آوردم و به او گفتم که اینرا نگاه دار چون دید که قالبهای میخ است نه سکه زر مرا از عرابه
فرو انداخت و چوب بر کشید و بسیاری بزد در آن صحرا رها کرد و برفت من بعد از
مشقت بسیار بهمان شهر آمدم حالی که پیره عزالدین را نظر بر من آمد بخندید و گفت من ترا گفتم
که بقراباغ مرو نشنیدی تا دیدی اگر یک لحظه دیگر همت شیخ بفریاد تو نمیرسید عرابه چی ترا میکشت

بیت زهی درمکرمت برهان ساطع ٭ دلیل حق ازین برهان قاطع ٭ که وقت آنکه سر برفت
بر باد ٭ کند از دست گیری چشته یاد حکایت پیره فضل الله گفت در همان شهر شخصی قوچی
از برای پیره عزالدین بیاورد و فرمود ببرید و در باغ ببندید بردم و در باغ ببستم و شب
با جیا بودیم و پیره عزالدین رحمة الله علیه با خود افتاده بود شنیدم که میگفت قوچ بزن
باری دیگر همچنان بگفت سیم بار گفت ای قوچ جیانش بزن که برخیزد یک روز شد مرا
گفت برو آنجا که قوچ بسته یکی آمده بود که قوچ را ببرد قوچ را اشارت کردم که بزن
قوچ آهسته زد دوم بار همچنان و دزد نمیرفت سیم بار گفتم جیانش زده است که بیخود
افتاده است بروید ازش گفت تا با خود آید و آن قوچ را بوی ده که با من عتاب و خطاب رفت
که از برای قوچی آدمی را میکشی برفتم دیدم که یکی آنجا افتاده است و بیخود شده دست بر آن
شخص نهادم با خود آمد چون مرا دید برخاست و بگریخت من پیش پیره عزالدین آمدم گفت
چه کردی گفتم بخود آمد و گریخت گفت برو و او را بجو و قوچ را تسلیم او کن گفتم کجا باشد گفت
بفلان خمارخانه چون نگاه کنی او را بدانی آنجا رفتم و او را باز یافتم و وی را بجبر اشارت قوچ را
تسلیم وی کردم حکایت پیره فضل الله گفت من و پیره محمد که خدمت پیره عزالدین رحمة الله
علیه میکردیم در خدمت پیره عزالدین در همان شهر نشسته بودیم ناگاه پیر عزالدین نعره
بزد و از جای خود برجست و دوان و روان شد پای برهنه گفت کفش من بیارید ما کفش
برداشتیم و در عقب او میدویدیم از شهر بیرون رفتیم بدان شهر که نشستیم قریب یک فرسنگ ونیم
برفتیم دره در پیش آمد در آن دره ترکی چند را دیدیم عورتی را که در همان شهر از مشهوران
بود برده بودند که در آنجا بروی کاری بد کنند حالی که مشغول خواسته شدند ما آنجا رسیدیم
پیره عزالدین بمن گفت برو و او را از دست آن ترکان بستان برفتم و او را از دست
آن ترکان بستدم و میزری بر سر وی دادم و بیاوردم آنگه پیره عزالدین با آن عورت
گفت هان خدا حاضر است و پیران نیز حاضر ند یا نه و زن را بخانه خود فرستاد پیره عزالدین

بجای

بجای خود آمد حکایت پیره بدرالدین نساج گفت روزی جماعتی نیکو منظر به پیره عزالدین رسیدند
پیره عزالدین دست کرد از زیر قالی که بر آنجا نشسته بود مشتی خاک برداشت و بمن داد و گفت
برو ترتیب نیک جهت مهمانان بکن چون بیرون آمدم گفتم خاک را کجا برم باز گفتم که از حکمت خالی
نباشد در میزر بستم و با خود گفتم که من زر دارم خرج کنم آنگه آنکه پیره عزالدین بستانم چون در
بازار رفتم گفتم یکبار ببینم که حال چیست چون میزر بگشادم آن خاک زر شده بود و پیکه
داشت آنچه مایحتاج بود بخریدم زر هنوز بسیاری باقی بود قصد کردم که دیگر خرج کنم
آواز پیره عزالدین شنیدم که گفت اسراف مکن بس باشد از بازار آمدم و مهمانان از سفره کشیدم
و مهمانان برفتند پیره عزالدین گفت از آن زر بقدر باید خرج کردن تصرف باسراف نباید
کردن و من از برای آن بانگ بر تو زدم که اکنون باقی چیست آنچه باقی بود بوی نمودم گفت
برو از آن تو باشد پیره بدرالدین آن زر را نگاه داشته بود تا حین وفات خود و تکفین و تجهیز پیره
بدرالدین از آن کردند حکایت نوبتی پیره بهاءالدین صابون فروش از برای پیره عزالدین
رحمة الله علیه دعوتی کرد بخانه اش بر دسماع آغاز کردند و عیالش بترتیب آش و طعام
مشغول بود در خاطر بگذرانید که پیره عزالدین آمده است و سماع میکند و ما را زحمت میدهد
که ترتیبی میباید کردن این چه درویشی باشد و دیگ را به دیگ گیر گرفته بود و در تنور
می نهاد از دستش در تنور افتاد و بر آتش بخاری لهیب آمیز بر آمد و دستهای وی از
مرفق با انگشت بسوخت و مهرا شد و پوست دستهاش فرو افتاد و گوشت سرخ بماند
چنانکه پیره بهاءالدین آن پوست بداد شستن و در گورستان دفن کردن پیره بهاءالدین
چون اینحال دید عظیم پریشان شد بهر نوع که بود ترتیبی بکرد چون سفره در آورد پیره عز
الدین وی را پیش خود خواند و گفت اهل خانه تو در آن ساعت که دیگ در تنور می نهاد
در حق درویشان فکرهای ناصواب کرد لاجرم هر دو دستش سوخته شد چون دعوت تمام
و خانه خالی شد پیره بهاءالدین دستهای زن بحالی دید که هیچ پوست نداشت و امکان

داروو مرهم نهادن نیز نبود ناچار چوبی بربالین و چوبی بر زمین فرو برد و چادری در آن
سر بکشید و ده روز در خیان زحمتی بود که در عبارت نیاید تا شبی اصحاب پیره عزالدین
در خدمتش احیا میکردند و ذکر میگفتند اما ذکر آنچنان نمی گفتند که ذوق پیدا شود پیره عزالدین
با یاران گفت چونست که ذکر خوش نمیگویید پیره یعقوب دباغ که از جمله اصحاب او بود
برخاست و گفت پیره بهار الدین اینجاست که بمصیبت زن مشغولست کسی نیست ذکر خوش
بگوید پیره عزالدین گفت بلی ببلای زن مشغولست پیره یعقوب در ساعت برخاست
و دستار بر زمین بنهاد و با عتذار گفت که پیره بهار الدین مرد نیکوست او را ببخش و
دعا کن که دست زنش خوش شود پیره عزالدین رحمة الله علیه گفت ولایت شیخ صفی الدین
ازان بزرگترست که از نهان بشود یعقوب گفت اکنون چنان میباید کردن که نشان
زخمش هیچ نباشد چون بامداد شد پیره بهار الدین پیش رفت تا احوالش بداند دید که
زن در خوابست بیدارش کرد دستش را اجنبانید گفت مرا چرا بیدار کردی که پیره عزالدین
دیدم که بیامد و باد بر دست من انداخت در ساعت خوش شد اکنون خوش بر دست زن نگاه
کردم نه زخمی بود و نه نشان مجموع خوش شده بود پیره بهار الدین از ینحال پیش پیره عزالدین
او را بدید گفت بهار الدین بگو تا اهل خانه دیگر در حق درویشان فکر بد نکنند جماعت عورات
اقارب و اجانب می آمدند و دست او را میدیدند و هیچ نشان نمانده بود **حکایت** پیره عز
الدین رحمة الله علیه بطرف بردع بود در خشک سالی عظیم بگذشت که یکقطره باران نمی آمد
و غلات در معرض تلف افتادند روزی در خلوت تکیه کرده بودم و پیره فرخ و محمد نامی از دیه
علجوق هر دو ایستاده بودند که نزدیک است که ازین خشکی و گرمی مجموع غلات سوخته
شود اگر سر شیخ دوست میداری دعا کن تا حق تعالی بارانی بدهد پیره عزالدین گفت اگر من
دعا کنم ببارد محمد گفت درین هیچ شکی نیست پیره عزالدین همچنانکه تکیه کرده بود سر برداشت
و گفت الهی باران نیکو و حال آنکه در آن زمان یک ذره ابر در آسمان نبود در حال که این دعا

بکرد در زمان

بکرد در زمان بفرمان خدایتعالی ابر درآمد و بارانی عظیم باریدن گرفت و چون باران آغاز شد
پیره عزالدین با خود افتاد که چندانکه تکیه کرده بود حالی بروی پیدا میشد و پیره فرخ و محمد ایستاده بودند
هیبتی برایشان افتاد که نه مجال نشستن داشتند و نه مجال رفتن و برجای خود بایستادند و چندان
بارید که در خانه می چکید ازان قطرات چند بر سینه مبارک پیره عزالدین آمد از آن حال باز آمد
سر بر آسمان داشت و گفت الهی من نگفتم جهت غلات باران بفرست که خلق محتاج اند
آخر نه گفتم که بر سر من ببار در ساعت آن باران که میرفت باز ایستاد چنانکه یکقطره باران بر زمین
نمی آمد چون چنان بدید محمد گفت از برای خدا مرا اجازه ده که بروم پیره عزالدین گفت مترس که
از درویشان کاری بی فرمان حق تعالی صادر نشود **بیت** آنکس که دم از رضا و تسلیم زند
بی امر و رضا کجا تواند دم زد **حکایت** خواجه عبد الله گفت که نوبتی پیره عزالدین رحمة الله علیه
در خانه اخی خیفقه بود که از جمله مصاحبان او بود اخی خیفقه گفت امشب این قالی مفروش
که درین خانه است بزحمتم که نیمهای تنگ دارد و تمام خانه نمی پوشاند و پیره عزالدین رحمة الله علیه
در وقتی بود از سر آن وقت گفت قوالی بیارید تا چیزی بگوید اخی حیفنه قوالی حاضر کرد و چیزی
میگفت و پیره عزالدین او قت خوش شد و بسماع برخاست پایش بکنار قالی درآمد که از همدیگر
دور بودند و بهم میرسیدند و آن حالی پوشیده شد و کنارهای ایشان از هم درگذشت
حکایت پیره زکریا گفت کمال موزه دوز ار دبیلی را اسبی در سمان شهر موقان گم شده
بود و مدت دو ماه بران گذشته بود و بهیچ وجه اثری پیدا نشد روزی پیش پیره عزالدین
رحمة الله علیه آمد و گفت از برای خدا دیر است که اسبم گم شده است پیره عزالدین گفت
من اختجی توانم چه دانم که کجاست گفت نه از برای خدا اندیر پیدا شدن آن ترا میباید کرد
و الحاح و مبالغه کرد پیره عزالدین سر مراقبت فرو برد پس سر برآورد و گفت برو بفلان
دره اسب تو آنجا ایستاده است و چرا میکند برو بیار کمال در حال روان شد و بآن دره رفت
اسب را دید که چرا میکند بگرفت و بیاورد **حکایت** پیره زکریا روایت کرد از اخی سلطانشاه

حداد اردبیلی که او گفت چون پیره عزالدین در میان شهر موقان برحمت حق تعالی پیوست
و او را از آنجا بار دبیل می آوردیم شب در کریوهٔ موقان می آمدیم شب تاریک بود
مردم سخت بزحمت می آمدند و نزدیک بود که غلط شوند که ناگاه انوار همچو شمع و عود فه از
سر تابوت او پیدا شد مشعشع شد چنانکه اطراف کریوه روشن شد و مردم دران روشنایی
از نور دل سماع رفتند تا بسر کریوه دران روشنایی رفتند و مکاری که بران بار کرده
بودند از دیه نبیان ولایت اردبیل چون آن دیه سراسیمه دران سراسیکی بماندند تا آخر عمر
حکایت پیره فرخ قوال گفت که پیره یونس پدر پیره عزالدین رحمة الله علیه گفت چون در شب
تاریک با مرقد او می آمدیم مثل فانوسی نور میدیدیم که بالای تابوت او ایستاده بود و ما دران
روشنی براه می آمدیم و بروایت دیگر گاه بودی مکاری شکایت از گرانباری اسب
کردی میدیدندی که جنازه او مقدار گزی و مقدار نیم گزی بالای پشت اسب در هوا ایستاده
می آمدی بیت اثر ترک هوا بود که میشد بهوا ۞ ورنه از باد هوا کس بهوایی نرسید ۞ و بروایت
دیگر چون شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت او را الجنب خطیره منوره شیخ قدس سره
می آوردند که مرقدش آنجاست جماعتی میدیدند که جنازه او از کوا اهل مردم برخاسته می
آمدی بیت طایران عشق را در جلوه فری دیگرست ۞ بهر این پرواز وصلت شاه پری دیگرست
ومنهم السالک الواصل الناسک الکامل الفایض آثاره من نفسه الفیاضة الرایض
نفسه بالشدة الریاضة المخصوصة من الشیخ بمزید اللطف پیره یوسف کاوری رحمة الله علیه رحمة
واسعة شمه از داعیه طلب او و نظر شیخ قدس سره با وی در باب لطف مذکورست حکایت
ملک الذاکرین پیره عیسی روایت کرد که پیره یوسف رحمة الله علیه در اوایل حال وی در سالی
که قحط و مجاعت بر خلق عام بود از برای درویشی ضیافتی بساخت و هرچه در خانه از ماکول داشت
پیش کشید و چون سفره بآخر رسید یکلقمه آن درویش داد چون در دهان نهاد نظر کرد یتیمی را
یافت که از پیش او ایستاده بود از دهان خود بیرون گرفت و در دهان وی نهاد در شب حالی

بردی

۳۸۵

بروی گردید و بوصفی شد که سه روز و سه شب سماع میکرد چنانکه هیچ خبر نداشت بعد از سه روز
عزیمت زیارت کعبه در دل وی پیدا شد در آن حال روانه شد و هفده شبانروز با خود بیخود
میرفت چون بخود آمد گفت بی زاد و راحله چون توان رفتن باز از آنجا باز گردید و هفده شبانه
روز دیگر بخانه رسید درین سی و چهار شبانروز از طعام و شراب هیچ چیز بمعدهٔ او نرسیده
بود و چون در دیه می آمد تا در خانه رود شخصی او را دید آثار شیدایی در وی دید گفت دریغا که این جوان
دیوانه شده است بدین سان شنید و سراسیمه گشت نظر باز پس کرد با آنکس گفت که انشاالله حق
تعالی ترا نیز ازین دیوانگی بهره دهد دران شب حق تعالی آنکس را توفیق داد و همچنان حال بروی بگردید
و شیدا شد و همچنان حال بروی بگردید و شیدا شد و همچنان بسر سماع میکردید بیت جرعه زین جام
اگر بر خاک آید خاک را ۞ چون هبا اندر هوای عشق در سوز آورد حکایت پیره عیسی روایت کرد
روزی پیره یوسف را رحمة الله علیه در دل آمد با خود گفت مرا چه خوانند که من سه ماه زمستان در کوه
سهند بعبادت بسر بردم پس بتصمیم عزیمت کرد و روی بکوه سهند آورد و برف بسیار اطراف
بود گوشه غاری در میان سنگ پیدا کرد و دران حوالی مقدار تیر پرتابی چشمه آب بود آنرا
جهت وضو ساختن معین کرد اما از کثرت برف تردد بر چشمه کردن راه بدشواری میسود نشانها
بر راه نصب کردند تا بدان نشانه تردد میکردند دران شدت سرما در چنان کوهی بسر میبردن گفت
روزی در راه که بچشمه میرفتیم خاطر خواستم گذرانیدن که درچنین وقتی درچنین مقامی کسی دیگر چو
من باشد ناگاه راه غلط کردم و براه سرگردان بماندم نه راه بچشمه میبردم و نه بغار متحیر بماندم
دران برف بیت آن دیده که پنداست بخود گم نکرد ۞ ور بنگرد این راه به پایان نبرد ۞ چون سرگردانی
بنهایت رسید هیچ راهی و چاره ندیدم سر برهنه کردم و در مقام انصاف و استغفار بایستادم
بار ناگاه راه باز یافتم و چون شب در آمد از هر جنس سباع پیرامون خلوت او در حوالی آن نشستند
و چون روز شد برفتند مَن استوحش بالله لم یستوحش منه شئ و در هر مدت هر هفده روز غذا
خوردی و آن نیز مقداری از برنج بود که در دست گرفتی چون بهار شد آن قدر نیز که با خود برده بود

منتهی شد پس چون نفسش تقاضای غذا کردی قدری علف صحرا بخوردی و چون برین حال
مدتی گذشت روزی بخود نظر کرد تمامت اعضای خود بسبب علف صحرا خوردن سبز دید از سبب
این عزیمت خانه کرد لیکن چنان بی طاقت شده بود که بهر چند قدم زمانی بنشستی و بعد از آن چند
روز بدین عجز بخانه آمد بهر چند مدت در شعب کوه رفتی و در جای که هیچکس را بران اطلاع نبود
خلوت گزیدی و بعبادت و ریاضت مشغول شد گاه بودی که چون از اثری و خبری نبود اهل و
عیال او غذای او بداشتند باز ناگاه پیدا شدی و بخانه آمدی و هیچکس را وقوف بر حال او
نبودی و این معنی مکرر شده بود بیت حالت و سر وقت یار و غار از ایشان خوش بود خلوت
بی زحمت اغیار از ایشان خوش بود حکایت هم پیره عیسی گفت جوانی داود نام از دیه بالی در
که در دامن کوه سهند از جمله توبه کاران پیره یوسف رحمة الله علیه بود هرگاه که پیش پیره یوسف
آمدی از برای او تمام قیام کردی چنانکه مردم میگفتند تو مرد پیر و بزرگ از برای جوانی این همه قیام
چرا میکنی پیره یوسف رحمة الله علیه میگفتی که من این قیام از برای کار و معامله او میکنم این پیره داود
نوبتی بخلوت نشسته بود در دل بگردانید که پیره یوسف پیر است چون بعالم آخرت رود قایم مقام
او من باشم حالی که این فکر بگرد علی الفور شکلش کج شد و بگردید دست و پایش از کار بیفتاد
لقوه و فالجی عظیم ظاهر شد فریاد بر آورد که مرا پیش پیره یوسف برید برداشتند و پیش پیره
یوسف آوردند و او بی حرکت افتاده بود فریاد میکرد و زنهار میخواست پیره یوسف گفت باز
گو احوال که چگونه بود پیره داود نمیگفت عاقبت گفت البته بگو پیره داود صورت حال گفت پیره یوسف
گفت من چکنم خود کرده باز و برابر داشتند و بخانه بردند مجذوم نیز بشد عوذاً بالله جای دو راز
برای او بساختند و به آن درگذشت بیت هر که او ظاهر و باطن بادب آراید نمایش او سم ادب
ظاهر و باطن باید حکایت پیره عیسی گفت نوبتی دیه کازن بسبب عبور عساکر بگریخت و مدتی
چند معدود در آنجا باندیم ناگاه روزی لشکر غلبه در دیه آمدند ما نیز مجموع در کوه گریختیم و مجال
آن نبود که پیره یوسف را رحمة الله علیه خبر کنیم و او در زاویه خود مراقب نشسته بود ترکان در آمدند

وتمامت

وتمامت دیه بگردیدند خانه بخانه هر چه مییافتند تاراج میکردند بر بام پیره یوسف رفتند و در زاویه
او نگاه کردند و او را دیدند و در جنب زاویه باغچه بود و پیره یوسف را در آنجا قریب ده عدد
کندوی عسل بود آن کندوها را یافتند قصد کردند که عسل بیرون گیرند یک دو کندو باز
کردند زنبوران چنان بر ایشان غلبه کردند و در روی و چشم و اعضا و جامهای ایشان
رفتند و نیش میزدند که مجموع آن لشکر از دیه بیرون گریختند یک کس را از ایشان مجال قدرت
و توقف نبود و نماند و در خیال شد و باز آمدیم و مشوش و متفکر بودیم که پیره یوسف را دیدیم همچنان
مراقب نشسته و هیچ خبر از ایشان و آمد شد ایشان نداشت شعر در خلوت خاص گر نگنجد غیری
مشغول تو با غیر کجا پردازد حکایت هم پیره عیسی گفت بار دیگر بر دیه کازن آمدند میخواستند
که دیه را تاراج کنند جماعت دیه بحکم ضرورت منع بایستادند لشکر دست بسلاح و حرب
بگشادند و تیرباران کردند در اثنای این حال پیره یوسف رحمة الله علیه قصد کرد که تنها بیرون
رود و پیش آن لشکر جماعت اهل و عیالش در پیش آمدند و دامنش بگرفتند که در پیش تیر و معرض
این هلاکت مرو او نمی شنید عاقبت چاره نبود تنها بیرون آمد و متوجه آن لشکر شد جماعت
لشکریان چون وی را دیدند مجموع خود را از اسب فرو انداختند و در پای او می افتادند و انگشت
زنهار می آوردند و استغفار میکردند تمامت باز میگردیدند پیره یوسف با ایشان گفت چه می
خواهید گفتند اکنون هیچ مگر چیزی خوردنی پس اشارت کرد تا جماعت دیه سفرهای ما
حضر راست کردند و بیاوردند و آن لشکر بخوردند و باز گردیدند حکایت ضیاء الدین فرج الله
فرزند پیره یوسف روایت کرد که نوبتی پدرم پیره یوسف رحمة الله علیه از دعوتی مراجعت
کرده بود در راه که می آمد و بخانه نارسیده تنها بود جمعی حرامیان بوی رسیدند چون وی را تنها
یافتند قصد کردند که اسب و جامه او بستانند بزرگ و مقدم ایشان شمس حرامی نام بود در پیش
آمد قصد کرد که وی را از اسب فرو آرد در حال زبانش بسته شد و از اسب فرو افتاد چون میخواست
که او را پیاده کرداند آن حال بوی باز گردید بیت با سواران این سر میدان مخوار و بد حال و خاکسار

درَم :. دیگر حرامیان چون اینحال بدیدند سخت بترسیدند و از سر اعتقاد ارادتمند پیره یوسف تمام
شدند احسان و المنی ان یکف عنه اذاه و شمس حرامی را بر ان خاک خواری و در حال بدحالی زبان
بسته و اعضا خسته بگذاشتند و برفتند چون بخانه رفتند و احوال باز گفتند شمس حرامی را مادر و
پدر پیر بودند برخاستند و زاری کنان پیش پیره یوسف آمدند و تضرع میکردند پیره یوسف آیات
و روی شیخ صفی الدین بحضرت عزت شفیع ساخت و او را درخواست آوازها تفی بشنید
که طناب عمرش گسسته است و چاره اش نیست **حکایت** هم ضیاء الدین فرج الله گفت در زمانی
پدرم پیره یوسف رحمة الله علیه مسعود نامی بود بده کار عیارپیشه که مردم آن نواحی از دست و
زبان او و قول و فعل او ملول بودندی روزی با صحابان خود گفت بر سبیل تعنت که میخواهم
و بروم و به بینم که این پیره یوسف از برای مردم چه میگوید برخاست و بزاویه پیره یوسف رحمة الله
علیه آمد و پیره یوسف با اصحاب خود جمع نشسته بودند اول قدم که در زاویه نهاد و چشمش
بر پیره یوسف افتاد کانها غرته بهیته اخذته سکته نعره بزد و بیهوش بیفتاد **بیت** هر که بر آتش
نشیند ناله از جوشش زند :. و انکه با مستان نشیند دم ز بیهوشی زند :. چون بهوش آمد در قدم
پیره یوسف افتاد و توبه کرد پیره یوسف با بذرون از دل شیخ نظری در کار مسعود کرد مسعود
از نماز پیشین تا نماز عصر با هفت کس نشست ذکر بر همه بگردید و همه را تبدیل شد **بیت** خون شد دل
هر کسی درین کوی مراد :. تا حکم ازل نصیب هر کس چه نهاد **حکایت** همچنان ضیاء الدین
فرج الله روایت کرد که نوبتی پیره یوسف را در ولایت ... و دیه دیستانق بدعوت
بردند و در دیستانق مولانا جبرئیل طالب علمی بود اهل که در تسوید بیاض اوراق مدتها مواظبت
نموده بود و طالب علمان بسیار و پیش وی بتحصیل علم مشغول بودند و مولانا جبرئیل منکر اهل
تصوف بودی و با این طایفه عداوت بمبالغه می ورزیدی **بیت** در تصرفگاه نفس اندر زمام :.
راه شیطان گشته در راهش امام :. مولانا جبرئیل با اصحاب و طلبه خود گفت باتفاق پیش
پیره یوسف رویم و سه مسئله از وی سؤال کنیم اگر جواب بصواب بدهد از من خلاص یابد

واگر جواب

واگر جواب نتواند دادن هم در آن مجلس بر وی خلاقت کنیم و بتکذیب وی گواهی دهیم تا
من بعد بر چنین اجتماع اقدام ننماید من عرف بالکذب لم تجز صدقه امامی اندانست که مثال وی
و سایر علم که بدان مشتغل شود و بدان آداخروی حاصل نکند چنان باشد مولانا بیامد باین جمیع طلبه
و بدر بایستاد و بار خواست خادمی برفت پیره یوسف را رحمة الله علیه خبر دار کرد که مولانا
جبرئیل آمده است و ایستاده و استجازه درخواست میکند پیره یوسف گفت درآید چون مولانا
درآمد و سلام کرد پیره یوسف برپای خواست و باستقبال ترحیب تلقی نمود مولانا جبرئیل
بالتفات دست در دست پیره یوسف نهاد و مصافحه کرد حالی که دست پیره یوسف بگرفت
رنگ مولانا جبرئیل زرد گشت از پای درافتاد و بیهوش شد بعد از ساعتی بخود چون
بخود باز آمد برخاست و توبه کرد چون از مجلس بیرون رفتند طالب علمان بوی گفتند مولانا ترا چه حال
شد که هنوز سؤال ناکرده و جواب نشنیده توبه کردی با وجود آن همه لاف که میزدی مولانا
گفت چون دست مصافحه در دست پیره یوسف نهادم نظر کردم بالای سر پیره یوسف بر دیوار
هر سه مسئله نوشته که فکر کرده بودم و جوابش نیز نوشته منهی توفیقم گفت حفظت شیئا
و غابت عنک اشیاء یقینم شد که حق اشیا امینت و جمع علم بی عمل بی فایده و حالش بمقام بزرگ
رسید و گفت هر کس که قدم برین صراط نهاد ایمانش خلل است **حکایت** پیره عیسی گوید
نوبتی پیره یوسف مرا با خود ببرد و در دامن کوه مقامی طلب کرد خالی و خلوتی در کوه بکند و مدتی
در آنجا بسر میبرد اتفاقا لشکری بیامد و حوالی دیه و آن نواحی فرو گرفت جمعی او را دیدند که
در آن خلوت تنها نشسته بود قصد وی کردند تا رخت و جامه که دارد ببرند و در خلوت رفتند چون
دست بوی دراز کردند دستهاشان همچنان خشک بماند و بی حرکت شد فریاد از ایشان بر
و برغشی هر چه تمامتر از آنجا باز گردیدند و برفتند چون روی از آنجا بگردانیدند و قدری رفتند
باز دستهاشان بحال خود آمد **و منهم** البارع التقی الورع النقی صاحب الکرامة بالطهر العلامة
محارب الشیطان الباغی پیره بابای المراغی رحمة الله علیه **شعر** اذا البصرة فی الدست یوما :.

فلقد بصرت تمثال الکمال **حکایت** حاجی عماد الدین کفت حاکمی در مراغه یکی را کرفته بود بناحق
و بیم بخانید پیره بابای مرلیغی رحمة الله علیه بشفاعت پیش آن حاکم رفت و شفاعت کرد
قبول نکرد و کفت تو برو و شیخی خود بین با کفت خبر من شیخی خود کنم اما تو نیز از آن خود بینی
و از آنجا بیرون آمد و روان شد هنوز بخانه نرسیده بود که آن حاکم را وجع سینه پیدا شد
فریاد آغاز کرد و در اضطراب افتاد جمعی پیش پیره بابا آمدند فریاد میکردند پیره بابا کفت
من چکنم هنر شیخ کار کرد و اختیار از دست رفت در حال آن ظالم بمرد **بیت** هر که با
شیر دلان راه دلیری بکند؛ دلش از عمر شکی نیست که پیری بکند **حکایت** مولانا عبد
الجبار دولانی کفت در مراغه پیره بابا را رحمة الله علیه بعضی قرآن یاد میدادم دو طالب
علم پیش وی در آمدند از وی چیزی خواستند چون حالی چیزی نداشت که بایشان دهد در
جواب ایشان کفت مرا نه وقف نه ادراک بعضی نه وقف ادرار چون از اصطلاح اخی
قصوری داشت از آن دو طالب علمان یکی بسخریت و استهزا کفت یا خلیفه دیدی
و اصطلاحش شنیدی وقف و ادرار را وقف و ادراک میکوید و بخندید و بدهان دیدنی
بلا مفاهت بلا داز سرا فسوس و آن دیکر هیچ نکفت برخاستند و برفتند چون
یکلحظه برآمد پیره بابا کفت مولانا عبد الجبار دلم میلرزد عجب که آن طالب علم استهزا کر خطایی
رفته است برخیز تا برویم و بر او نماز کنیم من ازین معنی متعجب شدم عاقبت برخاستیم در عقب
ایشان بمدرسه رفتیم دیدم که مرده است و بتجهیز وی مشغول شدیم و بر او نماز کردیم و دفن
کردیم که انسان اهلکه لسان و کم حرف ادی الی حتف **حکایت** پیره جبرئیل سره با وی کفت
پیره بابای مراغی رحمة الله علیه باردبیل میرفتیم شیطان مرا در دام خود کشیده بود دیکران
سخنه کردانیده چون نزدیک اردبیل رسیدیم با خود فکر کردم که این پیره بابا مردی
قتال است با این فعل بد که من دارم از حضور این مرد بزرک بحضرت شیخ قدس سره چکونه
روم شبانکاه پیره بابا را دیدم بیامد دست آنکس کرفته بود و او بزنیتی هرچه تمامتر آراسته

پیش من آوردی و کفتی هان بستان تا باین کار بکجا خواهی رسید **بیت** دل چو پیدا رست اندر خواب آید
دهد؛ چون مطیعی از معاصی بنده بیزاری دهد **حکایت** پیره زکریا کفت نوبتی پیره بابای مراغی
رحمة الله علیه در اردبیل شب در محله میکذشت سکی بروی بانک کرد و بوی تاختن آورد
طیره شد و کفت نیز مرده و صاحب تو نیز مرده فی الحال سک بیفتاد و بمرد در حال صاحبش نیز
تسلیم شد **شعر** اندرین وادی که بیم صولت شیر عرین چون کند قلب الاسد عو کجا تاب آورد
ومنهم الصافی المنجلی الوافی المتجلی ذخیرة السریرة و سفینة السکینة السنی السری پیره محمد دار
وری رحمة الله علیه **حکایت** پیره فضل و جمعی روایت کردند تو دو پل معطل مانده و مردم را مجال
کذشتن آب نه جماعتی پیره محمد دارو ری را کفتند آب میباید کردانیدن چنانکه در متن
رود خانه برود و زیر پل نا شد و اصلاح کنار رودخانه کردن تا مردم را عبور بر پل باشد پیره محمد کفت
بلی از همت شیخ قدس سره شدی بدین نسق میباید بستن و بکنار آب رفت موزه از پای بر
کند در آب رفت و موضع شدی مینمود که از آنجا تا اینجا می باید بستن و فصل بهار بود و سیل عظیم
و وقت سد بستن نه تا بفصل تابستان که آب سبک شود و امکان آن باشد چون این موضع
سد و اجری آب بنمود که چنین میباید از آنجا باز کردید همان شب آب قوت کرد و ابنا شتی
که بمرور روزکار حجاب میان پل و آب شده بود که یک دو هزار آدمی بایستی که بمدتی آنرا
بردارند از میان برداشت و آب در زیر پل روان شد و مردم را راه کذار ایشان شد
و احتیاج نشد که مردم زحمت کشند **حکایت** پیره فضل کفت که پدرم پیره محمد بعد از حیات
ظاهری شیخ قدس سره بخدمت شیخ صدر الدین ادام الله برکته آمده و بخلوت نشست
در مراجعت بخانه با جمعی از طالبان به کیه از کرمرود رسید و سکان آن مجموع کرجیان
بودند چون آنجا رسید در آنحالت بشرب نیز مشغول بودند چون آنجاعت بدیدند آهنک
ایشان کردند و در آن میان چرکین ها می بود و اسب بدواند طالبان چون بدیدند فکر کردند که
مبادا بیست بی خبر و غیر ملت ممکن که حرکت نامناسب از و ظاهر شود مجموع بکریختند پیره محمد

که نوبتی سیلی عظیم برود خانه میان آب بیامد چنانکه مجال عبور منقطع شد و مردم خطر شدند و آب از کنار پول آه کرد صح

تنها بماند از اسب فرود آمد و بر راه بایستاد چون چرکین در رسید و نظرش بر پیره محمد افتاد
بتواضع تمام از دور بایستاد پیره محمد گفت بآن حدت چرا آمدی و چرا باز ایستادی چرکین گفت
از برای خدا میخواهم که زیارت کنم اما دهانم ناپاک است پیره محمد گفت بیا چرکین غسل نیت
چرکین بیامد و زیارت کرد طالبان باز آمدند و در میان ایشان پیره امیر بار نامی بود مردی
کارکرده به پیره محمد گفت چون چرکین غیر ملت است مجال چرا دادی که زیارت کرد پیره
محمد گفت روزی باشد که حق تعالی ایشان را توفیق اسلام دهد و ترا نخوت نمی باید کردن
عاقبت آن پیره امیر بار را خذلان گریبان گرفت و حال از نسق بگردید و در حرام افتاد و جماعت
گرجیان بیکبار تمامت مسلمان شدند و نیک حالی شدند اکنون از ایشان و اولاد ایشان
بسیاری ذاکر و صاحب واقعه اند و در اسلام نیکو حال و مجدانه ومنهم المتیقظ الزاهد المتقن لقا
جلی الصفحه نقی الصحیفه موشح الذی الفقر پیره احمد کشمیری رحمة الله علیه از جمله کرامات ظاهره
او در فصل دوم باب لطف و عنف حکایتی مسطور است حکایت از مشاهیر است که پیره احمد
کشمیری رحمة الله علیه نوبتی با جمعی در دیه ورزقان براهی میرفت و راه گل بود سواری در میان گل
میدوانید گفتند آهسته تا قطرات گل بجامه پیر نرسد آن سوار التفات نکرد و اسب بدوانید قطره
چند گل بدامن پیره احمد چکید بران سوار متغیر شد و برگذشت آن سوار یک دو گامی برفت حالی
اسب فرو افتاد و سرش بگل فرو رفت و هلاک شد ومنهم صاحب الحال والتمکین والمتیقظ الزاهد
الیقین سید الخلفاء الراشدین پیره یوسف الموانقی رحمة الله علیه حکایت مولانا نجم الدین
غزیلی اردبیلی گفت که نوبتی من و پیره شاعر پیش پیره یوسف میرفتیم و عظیم گرسنه بودیم
گفتیم اگر پیره یوسف تربیت شیخ قدس سره یافته باشد حالی رغیف نازک پیش ما نهد چون
پیش وی رسیدیم تبسمی کرد فی الحال سفره پیش آورد چند رغیف نازک همچنانکه خواسته
بودیم آورد ما را حیرتی فرود آمد و دست بسفره نمی کردیم از تعجب پیره یوسف کرده پاره کرد و بطرف
ما نهاد و گفت گرسنگان چنین چیزی خورند فصل دوم در ذکر کرامات بعضی از خلفای ازل

ومعتقدان

ومعتقدان شیخ صفی الدین قدس سره که هر یک جدولی از عمان معانی و آیتی از سبع المثانی
بوده اند بیت هر یکی از معدن اوایل کانی بوده اند ۞ هر یکی درج گهرهای معانی سفته اند ومنهم
صاحب الیقین والتمکین مولانا نجم الدین اقمیونی رحمة الله علیه حکایت مولانا شمس الدین اقمیونی
روایت کرد از سید الخلفا پیره محمد ادمان که او گفت در وقتی که حضرت شیخ از بغداد عزیمت
خروج کردیم مولانا نجم الدین مرضی داشت حالت الخروج شیخ قدس سره مرا طلب فرمود گفت امروز
از بغداد بیرون میرویم مولانا نجم الدین را که می سپاری گفتم شیخ حاکمست فرمود اینجا توقف
کن و فردا او را بخدا بسپار و در عقب بیا مولانا نجم الدین را در انحال مرضی که بود بگذاشت و وداع فرمود
و روان شد من پیش مولانا نجم الدین باز آمدم و او را مرضی بود و از امارات موت هیچ علامت و نشان
نبود متردد شدم که شیخ فرمود که فرداش بخدا بسپار معنی این چیست و مرد خوش است آن شب یکی را
از خادمان خود پیش وی بگذاشتم و من بخلوت خود در رفتم بامداد پیش وی رفتم و اناری با خود ببردم او را خوش
آمد بعضی ازان انار بخورد چون برخاستم بیرون می آمدم در پی من نعره بزد باز گردیدم علی الفور گفت الله
و جان پاک تسلیم کرد معلوم شد که آنچه شیخ فرمودیش بخدا بسپار نقل او بجوار رحمت الهی بوده
بواجبات تجهیز مشغول شدیم چون در لحدش نهادیم بصریح آواز شنیدیم سه نوبت که مرحبا ولی الله مرحبا
ولی الله بیت ای خوش دمی که جانان بنشان کند ندایی ۞ گر جان حجاب نبود در خلوت صفایی ۞
این جان چه قدر دارد تا بر در وصالش ۞ بر خاک او فشانم هر وقت مرحبایی ومنهم صاحب الصدر
السلیم والفضل الجسیم کرده ابراهیم رحمة الله علیه که جوشش سینه او که رموز سر ربانی بود هرکس میشنید
شنید و از کرامات باهره و امارات ظاهره او بود و از آن کسان که جوشش سینه ایشان محسوس مردم
بود یکی دیگر او بود حکایت از مشاهیر کرامات واضحه اوست که چون از وی التماس کردند و سوگند
دادند که مرغ دل ترا در آواز آور دبرگ چشم برهم زدی و دهان نگشادی زبان در بستی از اندرون
او بمجری حنجره آواز با نواع سازها بیرون می آمد که زهره از دستان بستی گرفتی و اصحاب مجلس
بذوق استماع کردندی حکایت آورده اند که پیره ابراهیم کرده را در دیه ورزقان گرمرود در

صابون خانه با یکی شرکت داشت چون از آن زر بیش او آورد ندا و بخاری آنجا نشستی و یکپای خود را
در آب کردی و زر زنگ را از بدجدا کردی آنچه بودی در آب انداختی پرسیدند که چرا چنین میکنی گفت
هرچه از برای من نشاید بر دیگری روا ندارم که نشاید مصرع مپسند بکس انچه بخود نپسندی ومنهم
محارب الخناس پیره احمد رواس الاردبیلی رحمة الله علیه که دایم باحیای لیالی علی التوالی قیام نمودی
و همه شب گاه ذاکران و گاه گرد محلها و گاه گرد مقابرها میگردیدی و ذکر میگفتی و همیشه از کسب حلال
سر بردی با خود دانه بادام مقشر مقلی و غیره از ماکول داشتی و از برای قوت دماغ ذاکران با ایشان
میدادی و همچنان اگر در شب فقیر و بی نوایی ضعیفی در مساجد و خرابها و بر راه خفته یافتی بعضی از
آن چنان بوی دادی که ویرا نمی شناختی و چون شب به نیمه رسیدی بر سر دروازه بانگ نماز
دادی و گفتی در خبر شنیده ام که چون موذن بانگ نماز گوید فرشتگان عذاب دست از تعذیب
اموات باز دارند بیت خوش بود دست و زبانی کو بقدر دستگاه :: زنده مرده را راحت رسانی
میکند حکایت از مشاهیر حکایات است که چون پیره احمد برحمت رسید شیخ قدس سره قدمی
چند در جنازه او رفت و جنازه او را برداشت و تا مقام مندشین که قریب نیم فرسنگی اردبیل است
به تشییع جنازه برفت و چون ویرا دفن کردند و خاک هنوز تمام راست نکرده بودند شیخ اقدس
سره وقتی شد دران وقت ناگاه یکی از طالبان شیخ که صاحب کشف بود نعره برزد و فریاد بر آورد
که احمد را بردند شیخ بانگ بر وی زد و گفت خموش باش ومنهم صاحب الحال پیره کمال رحمة
الله علیه که مشهور بود بکمال دیوانه گاه بودی که در صحرا افتادی و سراسیمه و دیوانه صفت میگردیدی
حکایت پیره زکریا گفت نوبتی همچنان در کوه افتاده بود در جانب شندان که کریوه گیلان است
و شب در آن کوه بماند سرما بود و جامه او در اردبیل بود و در خانه مقفل با مادرش آن خانه را گشاد
جامه ویرا نیافت احتیاط کرد هیچ راهی و منفذی نبود و درها بسته متعجب شد و فروماند که حال جامه
چه شد بعد از یکدو روز کمال باز آمد دیدند که آن جامه پوشیده بود مادرش تعجب کرد گفت این جامه اینجا بود
نایافت شد پیش تو چگونه افتاد پیره کمال گفت ای مادر مارا راهی دیگر است که در بسته حجاب نباشد

ومنهم

ومنهم العابد المؤید پیره احمد اساوی رحمة الله علیه که وحوش صحرا بوی مستانس بودند و او عادت
داشت که بدیشان نمک میداد حکایت ملک قباد کرمرودی گوید نوبتی عزیمت خدمت پیره احمد
کردیم و جمعی برفتیم شب در آمد و ما در تنگنای میان دیوارها رسیدیم و زمستان بود و زمین یخ
گرفته بود و دران تنگنای اسبان سخت بزحمت میرفتند چون پیره احمد نماز صبح بگزارد گفت بجماعت
که در آن تنگنای آب هست گفتند بلی گفت آنجا غث را زحمت خواهد رسیدن بیت چون ید تجلی
نور کرد بر نوره احوال کجا بر و بماند مستوره چون بحضورش رسیدیم شخصی علیشاه نام با ما بود پیره
احمد در او نظر کرد و گفت ازین شخص بوی الحاد می آید و در هندوستان خواهد مردن عاقبت آن علیشاه
بهندوستان رفت آنجا وفات کرد شعر آینه او ز عکس انوار صفا :: شد جام جهان نما ز اسرار وجود
در نور ز ظلمت خبری روشن داد :: گر زو زاید شش شب خندان بنمود حکایت حاجی حافظ اقیونی
گفت با جمعی از طالبان در خدمت مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله نشسته بودیم شخصی از مولانا
شمس الدین کیلانی طیب الله رمسه شکایت کرد که اظهار انکار در حق شیخ قدس سره میکند و زبان
غیبت در حق صوفیان دراز میکند و هر یکی ازین نمط سخنی نقل میکردند پیره محمود چون این سخن
بشنید ناگاه از آن میان برخاست و گرمی چند بکرد با آن مردم و گفت بسر دل شیخ صفی الدین که
مولانا شمس الدین صید شیخ است و در دام اوست و ده روز دیگر باقیست که وی سر و پای
برهنه خیزد و بخدمت شیخ رود چون این سخن بشنیدند تاریخ آن روز نوشتند روز دهم مولانا
شمس الدین پیش مولانا ناصر الدین فرستاد که مرا پیش ازین طاقت نیست بخدمت شیخ رفتم
باید که شما نیز متعاقب بیایید ومنهم زین الاقران پیره سلیمان موقانی رحمة الله علیه حکایت
اخی علی گفت با پیره سلیمان بسلطانیه رفتم شب دوم در سلطانیه نزول رفته بودیم هر دو بر
یک جامه و دامن نهاده بخفتیم در خواب دیدم که چهار سوار روی نقاب بسته بیامدند و پیره
سلیمان را در می ربودند من فریاد میکردم که پیره سلیمان را بردند و دست در وی زدم
درین حال فریاد کنان از خواب در آمدم پیره سلیمان گفت ترا چه بود و این فریاد چیست گفتم چنین

خوابی دیدم گفت مترس که مرا خواهند بردن و در روز چهارشنبه شد و سه روز چهارشنبه بود در آن
روز مجموع امرا و اکابر شهر بعیادت وی آمدند و او هیچ سخن نمی گفت چون خالی شد گفتم شیخ
سلیمان خدای را یاد دار و چیزی بگو بعد از زمانی چشم بگشاد و گفت آبی بیار بیاوردم وضو
بساخت و دو رکعت نماز بگزارد پس گفت ای امیر علی شیخ ایستاده است و من چشم از شیخ
باز نمیتوانم گرفتن و گفت کرم این خلق نمیدانند تو نیز نمیدانی و چنین میگویی می پنداری که من
نمیدانم نمیدانی که غافل نیستیم این بگفت و ایمان آورد و جان بجانان سپرد بیت شاهدان پرده
چو دور اندازند؛ عاشقان در نظرش جان و جهان خوش بازند؛ چون تجهیزش میکردیم پیره بدرالدین
گفت غسال را اشاره در محاسن او سخت شد او چشم باز کرد غسال بسیار بترسید و هیبت عظیم بر
وی نشست وی را دلیری دادم و او بوسه بر پای پیره سلیمان داد پس شانه روان شد
و کار تمام کرد پس مجموع اکابر سلاطینه از صلحا و امرا و اهالی شهر جمع شدند و بتعظیم تمام وی را برداشتند
ملک الخلفا زیدت برکته گفت آن ساعت و آن روز روشن بود آفتاب رخشان و هیچ ابری نبود
و راه پر غبار بود نظر کردیم بر جنازه و بر راه و بر آن جمع که جنازه کرده بودند باران نرم می بارید
و بر هیچ جای دیگر نمی بارید و مردم همه این میدیدند پس قوالان این غزل آغاز کردند شعر آب زنید
راه را هین که نگار میرسد؛ مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد؛ ومنهم پیره کمال جبرئیلان خواجه
حکایت پیره یحیی کرمرودی گفت در آن زمان که هنوز دست ارادت در سلسله توبه نزده
بودم در خواب دیدم که شیخ قدس سره مرا توبه و تلقین داد و غلبه مویم بمقراض برداشت
بعد از آن چون بعزیمت بحضرت شیخ رسیدیم ملک السادات شرف الدین پیره اویس رحمة الله
علیه دستم بگرفت و در حضرت شیخ برد که توبه کنم شیخ گفت یحیی را توبه بده و مویش بردار
شیخ قدس سره فرموده ما او را از آن شب توبه داده و مویش برداشته ایم شعر بود آن شب
روز بازار قبول جان او را گو خیال دوست دید؛ اما آن شب که خواب دیدم صبحی بمسجد بنماز صبح
رفتیم پیره کمال حالی که مرا دید گفت یحیی توبه مبارک باد گفتم چه توبه گفت آنکه امشب شیخ آمد و ترا

توبه داد

توبه داد و مویت برداشت گفتم چون میدانی گفت اول پیش من بود آنگاه پیش تو آمد شعر گرا
دیده بدین روح رسیده؛ سر جان در نظر آینه روح بدیده؛ ومنهم العابد المحمود پیره محمد زاویه
رحمة الله علیه حکایت نوبتی با جمعی متوجه اردبیل شدند شب منزل ایشان در موقین گرمرود بخانه
ابراهیم گفت ای صوفیان دعا کنید که این عورت را از برای این طفل شیر بشود که شش
فرزند ما را در بود آورده است و از سبب بی شیری همه بعدم پیوسته و مرده اند پیره محمد
گفت اگر توبه کنید شیرش پیدا شود آن عورت این بشنید توبه کرد چون از خواب بیدار
شد بشوهر گفت برخیز از برکت این اولیا که در خانه ما اند چندان شیر در پستان ما آمد که کودک
شیر خورد و از پستان روان شده است و میرود ومنهم الاورع الاعبد پیره احمد اردبیلی
که عم مؤلف بود و شدت ریاضت بمرتبه رسانیده بود که در ده روز یک قطره آب بیش
نخوردی و افطار بدو مثقال طعام کردی و در ریعان شباب بجوار رحمت رحمن رسید
و نفس آخرش با های لا اله الا الله بر آمد حکایت از مشاهیر است که وقتی پیره احمد برحمت رسید
بود وی را بر تخت خوابانیده و دستار سفید بروی پوشانیده بودند از هیجان دلش آن
دستار بر سینه او حرکت میکرد چون وی را بمقابر میبردند از آن مقابر آواز مطربان
دلفریب می شنیدند که می آمد و هیچکس را نمیدیدند چون این سخن را بر ملک العباد پیره عز الدین
رحمة الله علیه عرضه کردند گفت بلی ارواح که بمقدم پیره احمد طرب می نمودند بیت چون دوست
بهر عاشق برقع زرو کشاید؛ دلها برقص آید ارواح مطرب آید حکایت عدول روایت کرده اند
که بر مزار پیره احمد رحمة الله علیه رفته بودند بعد از هفت سال که او برحمت رسیده بود از
مرقد او آوازه ذکر بصریح شنیدند که بر می آمد ومنهم الذاکر المؤید خالو احمد الاترابی از ولایت
اردبیل که خال کرده ابراهیم رحمة الله علیه بود چون خفته بودی از سینه او آواز یاهو
بر می آمد حکایت از مشاهیر است که چون پیره احمد متوفی شد وی را در صندوقه دیه که بقرب فرسنگی
از اردبیل است دفن کردند چون در صباح مردم در تربت او بگذشتند آواز می شنیدند

بتر سیدند و بدان راه شوانستندی آمد و شد کردن بیت از چنان عشق تو ام در دل و جان
جای گرفت :. که بزیر لحدم نام تو آید بزبان و منهم زبدة الآل الطاهرین سید جمال الدین
صفهانی رحمة الله علیه حکایت ادام الله برکته گفت با سید جمال الدین بخبار تنور زجبار خانه بر سر
بودیم و تنور را تابانیده بودند و لهیب آتش عظیم مینمود زبانه میزد و با وی بمناظره بودم دست
بزد دستار و کلاهی که بر سر داشت و شیخ قدس سره بر سر وی نهاده بود در تنور
آتش سوزان افتاد چنانکه کله کلاه بر آتش آمد چون تنور عمیق بود از قد قامتی بیشتر کسی را
قدرت نه که دست برد و دستار بر آورد تا کفچه قلاب آهنین آوردن توقفی شد چون کفچه
آوردند آن دستار و کلاه بر کشیدند یکتاره از آنها نسوخته بلکه رنگ نیز نگردیده بیت
هر کجا آثار نور او بود :. کی کند آثار نار آنجا گذر و منهم العالم الوحید مولانا عبد الحمید سر
سکانی بلفظ مبارک وی را بفقیه صوفی مدح فرموده است حکایت از مشاهیر حکایات است
که مولانا عبد الحمید در ده سرپیکان میبود آنجا جمعی انبوه از مریدان خواجه محمد بن یحیی رحمة الله
علیه بودند و جمعی از توبه کاران شیخ قدس سره میبودند چون در بعضی از طوایف کج
جیان فتوری و قصوری در رعایت و طریقت و محافظت سنت و شریعت و عدم
احتراز از محارم میبود مولانا عبد الحمید بر ایشان امر معروف و نهی منکر میکرد و بدین
واسطه تعصب در میان ایشان مستمر میبود اتفاقا نوبتی این خواجه محمد را بدیه سرپیکان
بدعوت آوردند و جماعت مریدان وی دعوت و جمعیتها آغاز کردند و از زجری که مولانا
عبد الحمید بر ایشان میکرد با خواجه محمد رحمة الله علیه شکایت کردند خواجه محمد گفت
مولانا عبد الحمید را بمن نمایید تا او را ببینم مولانا عبد الحمید پیش وی میرفت او برخاست
و پیش مولانا رفت و با وی سخن گفت که سبب زجر تو ایشان چیست مولانا گفت
عبد الحمید خواجه بزرگ رحمة الله علیه مردی بزرگوار و از اولیا حق است اما چون بعضی را
می بینم خلاف سنت و شریعت میکنند و تارک جمعه و جماعات بلکه تارک صلوة می باشند

۳۹۲ ناچار بر ایشان امر معروف و نهی منکر واجب میشود خواجه محمد چون این سخن بر نهج صدق و حق
دید ملزم شد و انصاف داد و قبول الحق من صفات الصلات و بقصور ایشان معترف شد الحق احق
ان یتبع و یتبع پس قوالان چیزی گفتن آغاز کردند و سماع برخاست چون مولانا عبد الحمید در سماع
گرم شد دستار از سر برداشت و بالا انداخت دستار بر روی سقف بماند چنانکه کله کلاه
بر سقف باز دوشید و معلق بماند جماعت کججیان موافقت در رفع عمایم نکردند بلکه ضحک و
افسوس آغاز کردند که دستارش بر سقف و او سر برهنه بماند و از برای فرود گرفتن دستار
نردبانی یا نیزه باید و نیزه نوعی از استخفاف باشد پس چون سماع بنشست مولانا سر برهنه
نشسته بود ناگاه دستار از سقف فرود آمد راست بر سر مولانا آمد برسم مقرر بر سر
نشست مردم چون این حال دیدند اعتقاد آوردند های و هوی و صلوة دادن در صوفیان و
شورشی برخاست خواجه محمد چون این معنی دید معتقد و متحیر شد و آن مخالفت بموافقت
مبدل شد و جماعت اعتقاد آوردند بیت فرو نارند درویشان بر کاهش سر همت :. بکونین
سلطانی جو سر بر آستان دارند :. اسیران کمند او ثری را عرش میخوانند :. کله داران
کوی او کله بر آسمان دارند و منهم عدیم الشبیه والعدیل بیره اسمعیل اردبیلی که نام
زمان شیخ قدس سره بود و شیخ در حق او فرموده است که او از اولیاء خدای تعالی است
حکایت در زمان صدر نشینی سریر ارشاد شیخ صدر الدین ادام الله برکته جماعت
صفهانی التماس پس در سال خلیفه بدانجا کردند که در آن نواحی بارشاد مردم قیام نماید شیخ
صدر الدین دامت برکته بیره اسمعیل را اجازه توبه داد و بدان نواحی روانه کرد این دم بمتابعت
تا مزرعه زرقین که نیم فرسنگ اردبیل باشد قدم مبارک رنجه فرمود و حالة التودیع بیره
اسمعیل بتودیعی که دیگر وی را ایاب و رجوع نخواهد بودن روانه شد و چون آنجا رسید جماعت
انبوه استقبال کردند و او را بدیه زمان بردند و در آنجا نزول کردند و مرضی بروی طاری
شد و بجوار رحمت رسید و هنوز مردم از و بصحبت و مجالست تحظی نشده بودند و او را اندیشه

ونیک ندیده بودند پس او را در باغی دفن کردند که قریب میل بود و حاجی کازرونی بخشیده
بود جماعت آن نواحی از مرقد او نور دیدند که بر می آمد اعتقاد عظیم آوردند و از آن مشاهده
نور دل آنجماعت بعقیدهٔ صافیه روشن شد بیت آیتی روشن مگر دارد خاک او ایزد که خلق
بهر آن روشن دلان چون نور موسی از شجر، و چون دو سه سال بر آمد که در آن مقام مدفون
او در مقام سیل افتاد و از سیلان سیل که مزار او را غرقه کند یا رخصهٔ شرعی بجواز نقل دادن
شد و سیل پیرامون قبر او رسید خلیل کاشی از مصاحبان او و جمعی از جماعت دیه زمان
وی را بخواب دیدند که مرا بجای دیگر نقل کنید پس جماعت اتفاق کردند که او را بجای دیگر نقل کنند
جمعی کثیر جمع شدند و پیش قبر او کندند و حالی که وی را از حفره بر آوردند چون تابوت او را بر سر
حفره نهادند سرش بگشادند وی را دیدند بعد از دو سال وفات تازه روی و عرق بر خساره
نشسته بتبرک فوج فوج می آمدند و زیارت تابوت میکردند و چون جمعی دیگر از مردم بیامدند
و حکایت نظاره وجه او شنیدند که بهر زبان در دهان خلق افتاده بود بتعجب نمودند و باز سر تابوت
بگشودند پیره اسمعیل را در تابوت ندیدند حالتی عجب بمردم فرود آمد و این معنی شهرتی یافت
پس مردم متحیر شدند و فرو ماندند که تابوت خالی را بمقامی دیگر نقل کردن چه فایده دارد تا آخر
روز درین تحیر و تعجب ماندند عاقبت بار دیگر سر تابوت بگشادند پیره اسمعیل را در تابوت دیدند
تصور کردند که بمثال کسی است که از جای آمده باشد فریاد از نهاد ایشان بر آمد باعزاز تمامش
بدانجا نقل کردند و مزاری ساختند بیت آمد شد عاشقان بکوی جانان، از منزل عقل و وهم
بیرون باشد و منهم علیم الحال حاجی بلال رحمة الله علیه مردی بود حبشی و از برای شیخ مودبی
میکرد و دایم الخلوت میبود و با هیچکس اختلاط نمیکرد بلکه تنها در خلوت میبود و اندک در خلوت
گشاده میداشت تا اگر کسی خواستی که پیش وی آید که وقت وی بشوراند حاضر بود و چون
بحس شدی که کسی می آید بتغافل کلمه گفتی که آن کس را مجال دخول نبودی شعر هر کرا مونس
خیال یار شد، از همه خلق جهان بیزار شد، حاجی بلال متوفی شد لب بخنده گشوده بود.

وانگشت

وانگشت سبحه بر داشته چنانکه ممکن نبود بار دیگر اصابع ضم کردن و چون وی را مغتسل از برای
غسل بخوابانیدند و احتیاج بودی بتقلیب وی از پهلو بپهلو با یکدیگر انواع اضطجاع گفتندی حاجی
بلال چنین کن چنان کردی و بر پهلو که درخواستندی خود بگردیدی که گفتندی که دست بنه
بنهادی تا آن زمان که غسلش تمام شد خود بخود بجنبیدی احتیاج حرکت غسال نبودی بیت
آنکه او زین زندگی جانی نیافت، کار او در جان و جهان از کار شد، جسم و جان او حیات تازه
دید، آن حیاتش مایهٔ بازار شد و منهم صاحب الایقان پیره محمد بدلان که مردی پسندیده
حال بود حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته روزی پیره محمد گفت چون تو بآخرت
روی من ترا بجای دیگر رها نکنم بلکه در جوار حظیرهٔ متبرکهٔ شیخ قدس سره آورم ازین نوید پیره
محمد عظیم خرم شد و مستبشر شد و مدتی برین بر آمد اتفاقا ادام الله برکته بزیارت
شیخ زاهد قدس روحه بیاور رفته بود و پیره محمد بدلان بحضور با ادام الله برکته رفت و آن تقبل
که ادام الله برکته کرده بود که وی را در جوار حظیره جای کنند و دفن فرمایند بیاد آورده
استدعای آن انعام کرد و گفت که باردبیل خواهم رفتن اما باردبیل نخواهم رسیدن
باید که از برای خدا تعالی از میانه راه در گذرم باردبیل فرمایی رسانیدن بمقام معلوم
وضعفی بر وی طاری شد و آنجا متوجه اردبیل شد و در میانه کریوه گیلان در اشناور برحمت ایزد رسید
ادام الله برکته پیر پیره محمد را اولیا پس بهای را بفرستاد تا وی را باردبیل رسانیدند و در جنب
حاجی نخجوان در ذیل مزار پیره عز الدین رحمة الله علیه مرقدش جسته دفن کردند بیت
آرزوی کانچنان میخواستی، جان مراد اندر رهٔ مقصود دید و منهم العابد القدوسی پیره
سوسی رحمة الله علیه شاهجی بود و مقیم جامی کوه گیلان گفت شخصی ابراهیم نام خواست
که پیره محمد را امتحان کند ماکیانی از همسایه خود که بر بیضه نشانده بود بداد و زد دیدن پیره محمد
بدعوت آوردند آن ماکیان را بریان کردند با برنج مجال نداد که آن خوان را در خانه آورند و گفت
ازینجا بیرون نهید پیش من میاورید آنجماعت آنرا از بیرون بخوردند و در معدهٔ ایشان قرار

بگرفت و استفراغ کردند چون این جماعت آن حال بدیدند حال برایشان بگردید در دست و پای پیره
محمد کفت چون این جماعت بارادت آمده بودند روا نبود که حرام در اندرون ایشان بماندی
اما دست بمحاسن فرو کرد و کفت پرورده شیخ نباشم اکر جزای نیابید قضا را این جماعت
که این کار کرده بودند باصل و نسل منقطع شدند و از ایشان کسی که در حساب آید نماند
البغی آخر مدة القوم **بیت** هر کرا خاطر بدان خواری کشد.: لاجرم حالش بدان زاری کشد
حکایت پیره بابا کفت پولی دراز پهنا سنک بر زمین رودخانه در کیلان بود که بر آنجا پیاده
بدشواری کذشتی پیره محمد سوسی چون سوار آنجا رسیدی باطراف نظر کردی اکر کسی را
ندیدی همچنان بر اسب سوار بر آن پول بکذشتی اتفاقا روزی شخصی حاضر بود و پیره محمد ازو
غافل همچنان سوار بران پل بکذشت آن شخص چون این حال دید در پیش آمد و از سر اعتقاد
و تعجب زیارت میکرد پیره محمد بدانست که او حاضر بوده است و یرا سوکند داد که افشای این
مکن **بیت** هر که بنهد پای برین راه راست.: راست بود در قدمش هر چه خواست **ومنهم**
السالک السماوی پیره علی دال الکومادی رحمة الله علیه **حکایت** پیره اسحق معروف
باجلاطی و ادریس از پیره یوسف ایلوانقی کفتند که علی دال کومادی رحمة الله علیه در بربر
برطبقه سیم کاروانسرای ابریشم فروشان ذکر بود جماعتی که آنجا بودند کفتند پیره رحمت
مانده الثقات مینکرد و ایشان تحمل نمیکردند بر سبیل تعنت کفتند اکر شیخ را دوست میداری
از آن بالا در صحن کاروانسرای فرو پر پیره علی از آن بالا آهنک کرد و ذکر کنان خود را
در انداخت و در صحن کاروان سرا بایستاد آن جماعت تعجب کردند و کفتند این سهل است اکر
شیخ را دوست میداری باز بالا پر همچنان ذکر آغاز کرد و از صحن کاروان سرا پرواز کرد
و هوا کرفت و بالا پرید **بیت** مرغان هوای او چو پرواز کنند.: بر بام مکونات پر باز کنند.:
حکایت صاحب الجاه پیره عوضشاه برنیقی رحمة الله پیره احمد برنیقی کفت برادرم پیره عوض
شاه در آخر عمر که وفات خواستی کرد چشم بکشاد و بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام صلوات میداد

چون آن حال پرسیدیم کفت حالی پیغمبر را صلوات الله علیه و آله دیدم که بیامد و شیخ قدس
سره در حضرت وی و شیخ پیش من آمد و کفت اماتی که از ان تو پیش ماست آن عبادات و
ریاضات و حالات درین حالت آخرین بتو باز می سپارم تا باخرت ببری این سخن کفت
و کلمه شهادت بکفت و برحمت رسید **بیت** هزاران جان فدای آن قدم باد.: که وقت
جان سپردن او آید یاد **ومنهم** صاحب الوجد پیره محمد معروف بکرد کرزمین دشت کیلانی
صفهبدی رحمة الله علیه **حکایت** اخی جبرئیل برادر او کفت قوالان در دیه ما از برای ادرام
پیره محمد کرد چیزی میکفتند او را ذوقی و وجدی شد و سماع بسیار بکرد آنکاه اضطراب و رعشه
عظیم بر وی غالب شد دستش بکرفتم و نوعی میکردم که آن حالت ازو ساکن کرد و قدری سبک
شود این قدر مجال یافت که بمن کفت که مرا آنکاه دار که آخر سنت و شیخ قدس سره بمن کفته
است که وفات من در سماع خواهد بود و باز آن وجد و ذوق حرونی غالب کردید و برادر خانه
دیکر بردم و او در ان وجد و اضطراب و وجد و تقلقل و ذوق جان تسلیم کرد **بیت** در کوی صفا
عشق مجازی نبود.: جز دادن جان دست درازی نبود.: بازی مشمر حالت مستان زنهار
جان دادن عاشقان ببازی نبود **ومنهم** وفار النظر الابلج ایرج که پادشاه زاده کیلان
پسر اصفهبد محمد بود دست توفیق او را در زمره متصوفه کشید و در سلک ایشان منخرط
کردانید **حکایت** اخی جبرئیل کرزمین دشتی کفت در کیلان روزی با ایرج در عبور قبری
کهن بر راه پیدا شد ایرج ساعتی قدم باز کرفت و پیش آن قبر باز ایستاد متفکر شد پرسیدند
از وی که این کور کیست کفت این کس که در کورست نوحه کر بوده است که پیوسته شیون
کری عادت داشته است از مردمان پیر دیرینه که در ان طرف بودند سوال کردند بشتر
آن بودند که معلوم نداشتند عاقبت بعضی از پیران را که معلوم بود کفتند این کس زنی
بود صالحه نام که دایم نوحه کری کردی **بیت** راز سر پوشیده ارواح را.: چادر کشف غطا
بکشوده اند.: سر این مستوره عیسی دیده اند.: راز دانا سینه که محرم بوده اند **ومنهم** القس

محمد چرکس رحمة الله علیه حکایت سید الخلفا پیره بدر الدین گفت در سلطانیه خواجه حسن شتربان
از مریدان شیخ قدس الله سره بود و او را بنده بود محمد چرکس نام هم از مریدان شیخ غیر از
زبان چرکس زبانی دیگر نمیدانست زنی چرکس اصل بوی دادند که زبان وی میدانست و با
وی سخن میگفت و ترجمان او میبود و پیوسته بحق مشغول میبود حالش بجایی رسید که گاو
و جفت میراند چون وقت نماز در آمدی بنماز مشغول شدی گاو می آمدی و میرفتی و زمین شخم
میزدی بی گرفتن و راندن کسی بیت هر که گردد نفس توسن رام او :: کار او گردد همه در کام
او حکایت پیره بدر الدین گفت که هم کاران او که با او جفت میراندند روزی با وی
گفتند ما گرسنه ایم و دیه دور است و ما را چیزی باید گفت چه میخواهید گفتند شکار محمد چرکس
اشارت کرد بکلاغی آن کلاغ حالی بپرید و خرگوشی بگرفت ایشان برفتند و آن خرگوش را
بگرفتند و بکشتند و بخوردند شعر نفس وحشی چون شود در دام قید :: انس آرد در شکارستان
بصید حکایت هم پیره بدر الدین گفت محمد چرکس نوبتی براه میرفت چهار سوار او را بگرفتند
و جامها از تن مبارک او برکشیدند و تاراج کردند او پای بر زمین زد و گفت بزبان خود که
اسپان بروید هر چهار اسب ایشان از دست و پا خشک شد و بر جای خود بماندند و مجال گام
زدن نداشتند عاقبت جامه و آلات که از و بتاراج گرفته بودند با چیزی چند از آن خود
بیاوردند و عذر میخواستند گفت نه آنچه از آن منست جدا بنهید و آنچه از آن شماست بردارید
از آن خود برداشتند پس دست و پای اسپان ایشان روان شد و برفتند منهم
صاحب مقامات و معاملات رازی اخی شهاب الدین شیرازی رحمة الله علیه حکایت
از مشاهیر است بروایات که نوبتی پیره عز الدین رحمة الله علیه با ملک شاه قصاب و حاجی
علیشاه کوتلان اردبیلی از همان شهریه به محمود آباد میرفتند و پیره عز الدین رحمة الله علیه
در اثنای سخن با ایشان گفت که اخی شهاب از جمله مریدان پسندیده شیخ صفی الدین است
صاحب کار و معامله است ایشان باتفاق جواب دادند که ما دو سه امتحان بکنیم اگر آنچه بگوییم او

بجای آورد او کار کرده باشد پیره عز الدین گفت چون ما میرویم اخی شهاب استقبال کند ملک شاه
قصاب گفت اگر اخی شهاب باخبر باشد ما را هفده بلادی دهد و هفده بلادی پیش آرد دیلمیان متعارف
باشد حاجی علیشاه گفت اگر اخی شهاب کارکرده باشد عسل پیش نهد و بگوید این خوش است بود
بخور چون نزدیک محمود آباد رسیدند اخی شهاب را دیدند که می آمد همدیگر را اسلام و پرسش
کردند رو با پیره عز الدین کرد و گفت چندین زحمت مرا چرا دادی از بامداد گفتی که شهاب الدین
استقبال کند مرا در گرم و سرد سرگردان کردی و تو دیر آمدی و چون بخانه رفتند هفده بلاد
بیاورد و روی با ملک شاه کرد و گفت خانه خراب تو آرد دیلی و هفده بلاد خواستی بخور و کاسه
عسل بیاورد و در پیش حاجی علیشاه نهاد و گفت هان عسل با پلاو بخور که در راه چنین خواستی
بیت دل روشنان که روشنی از نور دیده اند :: رخشنده چون شهاب همه نور دیده اند
بار دیگر پیره عز الدین و پیره خضر اثیری و عوضشاه گفتند که اخی شهاب مقربان محمود آباد
پیره عز الدین مدح اخی شهاب میکرد پیره خضر و عوضشاه گفتند اخی شهاب مردم را
میدهد کار کرده چگونه باشد پیره عز الدین گفت ما امتحان کنیم تا شما بدانید که اخی شهاب
مردی است پیره عز الدین گفت چون آنجا رسیم از برای من انگور بیارد پیره خضر گفت
برای من خربزه بیارد عوضشاه گفت از برای من عسل بیارد چون بخانه اخی شهاب رفتند و
گردند علی الفور از برای پیره عز الدین رحمة الله علیه انگور بیاورد و عوضشاه عسل بیاورد و در
پیش ایشان نهاد و بیرون رفت بعد از مدتی بسیار بیامد و روی با پیر خضر کرد و گفت خانه
خراب تو همیشه مرا زحمت میدهی درین فصل خزان از برای تو خربزه از کجا آرم که بدست
نمی آید بیت هر که از دل خبری یافت بدل باخبر است :: در دل آینه از همه دلها خبر است
خاتمة الکتاب یقول الفقیر الحقیر المؤلف بلسان الافتقار لا بلسان الافتخار هذا الکتاب فضلت
کرامات تفصیلا و فضلت حکایات تفصیلا من تحمل بجمیل مطالعاته و نور قلوبه بنور کمالاته وجده
الی المعارف منتهی وسبلا والی غرف الجنة قایدا و دلیلا ویسقون فیها کأسا کان مزاجها زنجبیلا

وهو الجنة الباقية والجنة الوافية والمواعظة الوافية والقطشة الشافية راحة المحققين ورفة
العاشقين من ربع في مرابعها فان بالمطلوب ومن كرع في مشارعها اشرف على المحبوب
مقدماته قوة العين ومتمماته حور عين كامثال اللؤلؤ المكنون وتحته ولدان مخلدون واذا وفيهم المقيت
نضرة وسرورا واذا رايتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا وريعان الشباب وابوابه كجنات عدن
مفتحة لهم الابواب مراده استدرار الايقان ومعناه معنى ازدياد الايمان كلماته ملئت لا نهل و
كراماته قبلة لا تعطل في تعقل المقال الزانية كجنة عالية قطوفها دانية شعر صب في اباريق
تحقق بالكاس شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس ومنورات رموزه حور مقصورات
م كان نقابها غيم رقيق يضي بنبعه البدر الطلوع بستان انهاره معرفته بالتسنيم والسلسبيل والاشجاره
ن مزاج الزنجبيل حصباه عقيق وتا ه رحيق نسيمه عطر وترابه اذافر اوروض حصاها لؤلؤ
روفه كالعيان في حليها وسطار فيها لطيمة كالعقود المنظمة على البرود والمنمنمة كاذ البدر قد
ينظر نظامه عقد الجوازه نشره عرائس فقاد حتى يتوافح المسك الفاظها وتحلت بحل الحسن الحاظها
زداد شوقا وانشار شمائيشي وقالبا سهما ويرا وابعا سهما چيرا زايرا ممامن القلوب وربيت
س وطيب فمن خاض في عوامض اسراره واقتبس من علومه واغترق من ينابيع منشوره
سومه وطال حول قبابه والتقط لقاطة من ابوابه لم يبعد ان يشرح صدره وارتفع قدره وتقلب
قلب مرتاح ويصدر بصدر رحيب مبتهج كاره لذنبه ويصبح مشرقا له الاحباب ويمسي مشرقا على معالم
الالباب طوبى لهم وحسن مآب معالمه يهدي كل غشاوة مشاربه واكل صادق في كل لفظ ودليل مرشد
سبل السداد سواد سطوره فلك يتلالا منه شمس الاعتقاد اضاءت منه وجه الارض
مهما شفي رايح فيه وعاد وما جلوته من عرائس المعاني في تقاريس المقاصد والمباني لم يحط بكشف
نقابها مع كثرة خطابها الا كل ذي فهم ذكي لوذعي وقلب نقي سليم ولب تقي مستقيم وما
الا ذو حظ عظيم اللهم الامن في قلبه المرض ممتنات النفاق ومختلفات الظنون فانه لم يستف
بهذا القانون ولم يستفد عن هذه الفنون ولا يمسه بذي العبادة من انشاره صدر كما تضر رياح

٣٩٦

رياح الورد بالجعال وجميع ما دون الظل من وبل وجزر من كل ضمن اثمر وطوبى ونشر من الكرامات
التي لا يحصى لا لعد ولا لا تحصى واني ما تسوعت كحاطب الليالي ما بلغني الا غلبني يقينا والباقي رفعت على
توقيا حلت السكم من كتابي حديقة سقاها الحجي سقي الرياض السحايب ماصل وحصل معرض اللطيف
والترصيف قطرة من بحره عمان المعاني مما مدا ولم استعمل كالسبع المثاني في بيته الاقاص
والاداني لانه ما استقصينا الاسباغ وما استوفينا البلاغ طلبا الى من هو في ارجاء الاكناف
وذوا اتا الاطراف من الخلفاء الاشراف بل اقتصرنا على من جو الينا بعضه لا كله حلة ثم اين من اسبوع
نعمة الله على شيومنه لدي باتمامه واختتامه على يدي وانشاء كل الابيات الفارسية والعربية
عربية ارتجالا وصرف ربه الايام باهتمام الجمع اسيفا لا اصار بالي كمن حصل ما تمناه وحالي
سلم بمناه واعطي كتابه بيمناه فلي جبورا او سرورا وينقلب الى اهله مسرورا وقد من الله علينا
نملا وتمت كلمت ربك صدقا وعدلا واسال الله الكريم الرؤف الرحيم ان يجاوز
فيما ميت وكدي في تحبيره وتحليله وتوبيره وتحليله بالحظ الاوفى في السهم المتوفى
وجزا الحسنى واحضرت بيمني والحضرت فيه تهمتي و
يقني وان يجعله من الباقيات الصالحات وسيلة و
الى نيل الدرجات في الجنات وذريعة الى جنات
النجات فانما الاعمال بالنيات والمرجو مما
يطالع الروضة البهية والقبضة
الشهية ان يتجاوز عما عليه عثرة
طفر من الخطاء والخلل
ولا ابيا دستان
سر غنة الدل
بمعزل

بازبینی شد
١٣٧٩ ش
کتابخانه آستان قدس رضوی

وقف کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بتاریخ
شهر ذی الحرام ۱۳۸۵ ه‍ر خانبابا مشار

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد

کتابخانهٔ آستان قدس مشهد

بازدید شد
۱۳۵۳ خ